[illegible]

المجلد الرابع
من کتاب روضة الصفا المعروف
بتاریخ میرخوند

فهرست نسخهٔ سعادت ابدی و مجموع کرامات سرمدی ثنا و کبریائیست که از وجود بی غایت مخلوقات عالم علوی و سفلی
با تلف وجود بوده باشد حکیمی که از محض حکمت انتظام حال عباد و ما در اقطار بلاد و آفاق برانداخته و سیاست سلاطین
ذوی الاقتدار شرط معمور بوط گردانید ــــ عاد و ما را سعد کبریا و منی که ملکش قدیمست و دات الرحمن ۵ ۵
یکی را سریر بهتاج بخت یکی را بخاک اندر آرد ز تخت و صلوات بلا انتها و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد انور
و مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمهٔ وما ارسلناک و آن مشرف بتشریف کلمهٔ
لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهره و اجساد معطرهٔ عترت و اصحاب عشیرت و احباب او باد اما بعد چنین
گوید مستمد این اوراق محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لما یحب و یرضی که با آنکه کل مفرض اصلی از تلفیق این کلمات
و تمهید این مقدمات آنست که بعد از مراتب الفاظ متین آفتاب تائید و تفضل نمود اختصاص یافته که بعلیه انواع اد
وعد بود اصناف و اقسام تحلی یافته و ذات حمیدة الصفات او با افضال جزیل و اجمال بر صورت استکمال بدر رفته و بر رتبه
رفیع فیض و فضیلت از افاضل زمان ممتاز و مستغنی آمده و بر رتبه بلند ادراک دقایق معانی و حقایق بیان سرآمد
امائل دوران شده و ما هو الامیر العادل الفاضل الحسیب النسیب جامع احسان الملک و الملة مدد و ارکان الدین و
الدولة ملاذ امراء الاقطار ملاذ اعاظم امم الاماثل بالاعتنا فی جامع ابنا الزمان و الاقران ناصب رایات
العدل و الانصاف مقرب الحضرة السلطانیة معتمد المملکة الخاقانیة موصل الصغیر و الکبیر نظام الملة و الدنیا
و الدین امیر علیشیر ادام الله تعالی فی شأنه العالی ــــ کانی بحمد و بهر که بر آسمان منصب کامیابی لطف و مرحمت آفتاب وار
حضرت باری عز و علا ساحت قراءة از آنست ملک و شأن شخص محفوظ و مامون دارا د و آن اعلی جناب را
با حراز سعادات دینی و مرادات اخروی فائز و مسرور گرداناد بمنه و جوده و فضله و طوله و بعد اما شرعت
فی القسم الرابع من الاقسام السبعة بعنایة الملک الکبیر المتعال و هو المیسر لادراک جمیع المطالب و الآمال گفتار در
حکومت طاهر ذوالیمینین و اولاد او که ایشانرا ملوک طاهریه گویند چون طاهر ابن
حسین ابن مصعب خاطر محمد امین را از جهان ببرد و مامون از خراسان ببغداد رفت طاهر در سلک خدام عتبهٔ
خلافت انتظام یافته ملازمت می نمود روزی در مجلس مامون در آمد و او بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود که
حسین خادم طاهر را کاسهٔ چند داد و در اثنای آن مامون در روی برشد طاهر گفت که ای امیر المؤمنین مرا از دیدن طاهر در محبت

فرمان

فرمان نشست هیچ بنیاد ذکر حبیبا ... که مامون فرموده که از جای عاری ... آن ... و
خارقات و اختفاء آن مقادیر ... و بجاری و کسی بی ... ذات ... مامون مشغول شد که طاهر
مجال سؤال نماند و طاهر از نزد مامون اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغی خطیر
بدو داد که بخدمت حسین رسانیده ما و را باین داروغه تا از مامون تا بپرسد که سبب آن گریه چه بوده و ملازم حسین مبلغ دویست
هزار درم نزدا و برده مدعی طاهر ذوالیمینین را بعرض رسانید و بعد از روزی دیگر حسین شرف پابوس مامون حاصل
کرد مامون آن روز هم شراب خواست حسین گفت که شراب ندهم تا امیرالمؤمنین سبب گریهٔ خویش که دیروز واقع شد با
من نگوید مامون گفت ترا بااین سخن چه کار حسین گفت این کشف عجب اندوهیست که از کریهٔ خلیفه بر ضمیر ما مستولی
گشته مامون فرمود که اگر این راز با کسی گوئی ترا بکشم جواب داد که من هرگز بافشای اسرار متهم نبوده ام مامون گفت
حین که چشم من بطاهر افتاد احوال برادرم محمد امین و قتل او و ذل و هوان یاد آمد بخاطرم رسید در بانگاه آن بر در زد آن روز است
حسین کیفیت حال بطاهر رسانید و طاهر نزد احمد بن ابی خالد وزیر رفته گفت هر که بامن نیکوئی کند ضایع نماند اکنون آن
مسئلت را مقام خواهد التماس می کنم که مرا ... از حدود ولایات دور گردانی تا از پاس و حفظ مامون محروس
و مصون مانم احمد بن ابی خالد تعلل نمود و ذوالیمینین شرط خدمت مامون بشناخت و چون مجلس در آمد خلیفه از
آنرا ستفسار احوال مملکت نمود وزیر گفت چند شب که سلطان ممالک خراسان ... دین من وحشت ... بسته و مامون
از موجب آن پرسید احمد جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و ملک غسان نتواند که ... ولایت
از مهم ضبط و مدارای آن ملک بیرون آید بشنوا مامون گفت که مصلحت چیست وزیر معروض داشت
که طاهر ابن حسین را بدان آن سرزمین باید فرستاد مامون فرمود که مرا بر اعتماد آن نیست که مخالفت نکند احمد
ابن ابی خالد گفت که هر چه از وی صادر شود من ضامنم و مامون بدان رضا داد و طاهر بسوی خراسان نهاد و در
حکومت آن ممالک با مکنت تمام نشسته و مستقل شد کلثوم ابن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب
برید خراسان بودم در روز جمعه از جمعات طاهر بر منبر رفت خطبه خواند و چون به دعای خلیفه این کلمات بر زبان راند
که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیاءک و اکفها شر من بغی علیها و حشد الیها بلم الشعث و حقن الدماء و اصلاح
ذات البین با خود گفتم که اول کسی که در این قضیه کشته شود منم خاموش بود چون بیان تمام داشت و رخانه رفتم
و غسل کرده کفن پوشیدم و صورت حال را با تحفه و تفصیلات در قلم آورده ببغداد فرستادم و بعد از دیگر قبل از
طلوع آفتاب از سرای امارت کسی بطلب من آمد کلمهٔ شهادت بر زبان کرده با ایشان روان شدم و چون آنجا رسیدم
طلحة بن طاهر را دیدم در امارت بیرون آمد و گفت واقعه دیروز نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر رحلت طاهر نویس و بنا به
کشتم و صورت قضیه را قلمی کرده بدار السلام ارسال نمودم گویند که چون خبر آن بخلیفه رسید با احمد بن ابی خالد
گفت اکنون دروغ بجانب خراسان باید رفت که خیانت طاهر ظاهر شد و احمد بن ابی خالد ساختن ... لشکر مشغول شد که ناگاه روز دیگر خبر وفات طاهر رسید و احمد بن ابی خالد از ورطهٔ تکلیف رهائی یافت بعضی
گفته اند چون ذوالیمینین نام مامون از خطبه افکند بعد از اداء نماز جمعه حمّی او را گرفت و بمرض گشت و سبب
آن در فراش مرده یافتند مدت ایالت وی پنج سال بود و حکومت خراسان متعلق بدو بود ابو الطیب گفت و داشت
حشم امان خود بهره تمامت شاعری در آن باب گوید یا ذا الیمینین و عین واحد نقصان عین و یمین زائد

ذکر حکومت طلحة بن طاهر چون خبر وفات طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه سبع و مائتین جهت طلحه مثال
و تشریف فرستاد و حکومت خراسان را بدو تفویض نمود و تفویض کردانید بعضی گفته اند که عبدالله طاهر در حین
وفات پدرش در رقه بحرب نصر بن شبث خارجی قیام مینمود و مامون او را بر جمیع اعمال طاهر والی کردانید
عبدالله حکومت خراسان را از خود به نیابت برادرش طلحه تفویض نمود و خلیفه در این باب مضایقه نفرمود و در مجمله
و در زمان حکومت طلحه حمزه نامی در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه از آن جانب لشکر کشید بعد از محاربات بسیار
ظفر یافت و سیستان را مضبوط ساخته بخراسان باز گشت و در سنه ثلاث و عشر و مائتین طلحه بیمار شد و رخت
بولایت دیگر کشید و برادرش علی بن طلحه قائم مقام او گشت چون حمزه دیگر باره خروج کرد و در نواحی نیشابور با خوارج
محاربه نموده کشته شد **ذکر حکومت عبدالله بن طاهر ذوالیمینین** در آن زمان که عبدالله طاهر بفرمان مامون در دیار
ربیعه اسباب مقاتله با بابک خرم دین مشغول بود خبر خروج خوارج و قتل علی بن طلحه بیغداد رسید و مامون بعبدالله
پیغام داد که بخراسان رود و بدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید و عبدالله بموجب فرموده روی توجه بآن مملکت
نهاد و در آن ایام قحط عظیم در خراسان روی نموده بود و با قدوم او آسمان باران باریدن گرفت و جماعة مردم از ...
آینده و نیز تو امید شدند چون عبدالله به نیشابور رسید ابواب رحمت مفتوح شد باران بسیار بارید و در زمان
دولت عبدالله خراسان معمور شد و در سنه خمس و عشر و مائتین بکمال ... عبدالله بن طاهر بن ... نام از مصر با جمعی
متوجه خدمت او شد چون بقم رسید جعفر ابن ابی خالد که در آن اوان اظهار مخالفت مامون میکرد با او محاربه
نمود ... بر بعضی ظفر یافت و در سنه ست و عشر و مائتین عبدالله بن طاهر خارج خراسان را مقهور و مستاصل
ساخت و چون مامون عیار در حدت ملك مجهول بود و معتصم بر سریر خلافت نشست بجهت عبدالله بن طاهر
خارج خراسان را مقهور و مستاصل ساخت و چون مامون عیار در حدت ملك مجهول بود و معتصم بر سریر خلافت
نشست جهت عبدالله طاهر عهد و لوا فرستاد و میرا محمد را در بغداد نایب فرمود و از جمله مقربان درگاه شد و
چون محمد بن عبدالله در ملك معتصم بود تا ذکر آن در سنه سبع و عشرین و مائتین معتصم فوت شد بسر
الواثق بالله مسند عالی خلافت شد و در تعظیم و تبجیل عبدالله دقیقه مهمل نگذاشت و عبدالله طاهر در شهور سنه
ثلاثین و مائتین ضعف حیات باجابت و ارواح سپرد و مدت حکومت او در خراسان هفده سال بود و مدت عمرش
چهل و هشت سال بود عدل و سخاوت بی نهایت داشت و بغایت ادیب و فاضل بود اشعار عربی خوب دارد و شعرا در
باره او مدایح گفته اند چون قلم مسکین در تحریر بدین مقام رسید حکایتی بخاطر گذشت ثبت افتاد آورده اند که در آن
ایام حکومت عبدالله بن طاهر جمعی از مجوس در هرات مقابل مسجد جامع آتشکده داشتند و جماعت مسلمانان شریف
نمی بیاورند و حکمی متعرض ایشان نمیشد تعدی حکام بد ماغ طرف که ... مسلمانان و غیظ بکیفیت دریا انتساب بحضرت فرمود
در این شهر مسلمانان فضیحت است ... تا کی مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام دفع
آن صورت احوال ... قلب خاطر نیز اقامت و نیز هیبت مسلمانان در حرکت آمدند خلق کثیر اتفاق کردند
و حکم نبشته شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نمودند از عمارت آن در موضع اثری نماند و در مقام آتشکده مسجد جدید
بنا کردند آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح از خواب غفلت سر بر آوردند از مسجد قدیم و آتشکده خود
نشان ندیدند و حیرت بدماغ ایشان راه یافت متخصص آن قضیه شدند و چون بر حقیقت آن اطلاع یافتند

اندرا

اندرا به نیشابور رفته بعرض عبدالله رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما واقع شده اکنون بتظلم آمده ایم امید
میداریم که داد ما بستانی عبدالله طاهر از شنیدن شهرهای هرات معتبری آن بلده جمع شده که ما ... داده که ما مسجد الحرام آن مسجد را
بر حین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل از این در این موضع نه آتشکده و نه مسجدی دیگر بوده و بر او ادای این شهادت
ثواب جمع داشتند **ذکر طاهر بن عبدالله بن طاهر** چون خبر عبدالله بن طاهر بسمع واثق خلیفه رسید طاهر بن عبدالله را بر جمیع
اعمال که پدرش متصرف بود والی کردانید و تعریف اتحاد و اتفاق او را به تشریف اختصاص ترتیب فرمود و مدت ده سال
از حکومت طاهر بن عبدالله گذشت واثق بسرای آخرت رفته متوکل بر سریر خلافت متمکن گشت و جهت طاهر عهد و لوا فرستاد
و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین طاهر برادر خود محمد بن عبدالله را ببغداد فرستاد و متوکل او را صاحب شرطه بغداد
گردانید و اعمال بغداد را نظر ... ساخت و در آن ایام بعرض متوکل رسانیدند که محمد بن جعفر ابن محمد بن
زکریا از سفیان معتاد بود صدیق و فاروق و عائشه و حفصه را دشنام داده است متوکل از سامره بمحمد بن عبدالله
نوشت که صلی را بکیرد و بخیاط ... ذکر میرد و بعبد از بر او ... داده در دجله اندازد و محمد بموجب فرموده عمل نمود
طاهر بن عبدالله در خراسان بحکومت اشتغال نمود تا در زمان خلافت مستعین در آن ولایت وفات یافت
ذکر حکومت محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر چون خبر هلاک طاهر ابن عبدالله بسمع مستعین شد امارت خراسان را به پسرش
محمد تفویض فرمود و محمد بن عبدالله طاهر را بعراق عرب و حرمین امیر ساخت گویند که محمد بن طاهر بفضل و ادب
موصوف بود و بلهو و لعب و عشرت مطرب بغایت مایل و در ایام دولت خویش ایالات و ولایت طبرستان بعم خود سلیمان
ابن عبدالله بن طاهر داده بود و در شهور سنه احدی و خمسین و مائتین حسن بن زید العلوی که مردی فاضل و شاعر بود در آن
ولایت خروج کرد و بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان بن عبدالله از وی منهزم شد و بری رفت و از آنجا
بهمدان شتافت و مستعین او را صاحب شرطه گردانید و بعد از مستعین معتز نیز او را تربیت کرد و او در آن کار بغرابت
گذرانید تا در سنه ثلاث و خمسین و مائتین وفات یافت در آن وقت یعقوب لیث بعد از ضبط سیستان بعضی از قلاع
خراسان را متصرف شد و بعد از آن بهرات لشکر بهرات کشید و عامل محمد بن طاهر را از آنجا بیرون کرد و متوجه
کرد و دار السلطنت طاهریه بود بفیکرفت و متولی محمد بن طاهر گریخته به نیشابور رفت و در سنه سبع و خمسین و مائتین
حسن بن زید علوی لشکر بجرجان کشید و بدان ولایت مستولی شد محمد بن طاهر چون بر استیلای حسن اطلاع یافت
مال بسیار بلشکر داده ایشان را بجانب او فرستاد و حسن بن زید لشکر خراسان شکسته و کشته احوال و خیام فراوان
از آنجماعت بگرفت و محمد بن طاهر ضعیف شد چه اکثر بلاد خراسان را یعقوب لیث گرفته بود و ولایت جرجان را از دست
حسن بن زید متصرف شده و در آن ایام طایفه از اعیان ولایت سیستان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن طاهر
برده از آنجمله احمد فضل و برادرش بودند و هر چند یعقوب لیث التماس فرستاده ایشان را طلب داشت امیر محمد
اجابت نکرد و این معنی موجب اندیشه او و وحشت شد و در سنه تسع و خمسین و مائتین یعقوب لیث قاصد نیشابور شد
احمد فضل این خبر شنیده با برادر خود بنا بر اقامت وحشت محمد طاهر را از این واقعه آگاه ساخت و حاجب گفت که
امیر را خواب ... که در خواب است احمد فضل گفت کسی می آید که امیر را بیدار سازد و احمد و برادرش از آنجا نزد
عبدالله صالح سجزی رفتند و او نیز از یعقوب گریخته بخدمت محمد بن طاهر آمده بود و چون صورت حال اظهار
کردند دانست که محمد طاهر را غفلت دریافته است و دولتش بآخر رسیده لاجرم احمد را اجابت نمی فرستاد و بحمد ...

موکب زید حسن بن علوی بود و چون توجه یعقوب بن لیث نزد محمد بن طاهر محقق گشت ایلچی نزد او فرستاده
پیغام داد که بی فرمان امیر المؤمنین بجانب جرجان میروی و داری جای تا امتثال نمایم یعقوب مضمون رسالت معلوم
کرده شمشیر از نیام مصقلی بر وفق آورده و با ایلچی گفت که حجت و منشور من اینست و چون رسول باز گشت به نیشابور
رسید خواص محمد بن طاهر و اعیان آن ولایت با محمد ان نزد یعقوب فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند
و آخر الامر محمد بدست یعقوب گرفتار شد و دولت طاهریه با نقراض انجامید و ایشان همه پادشاهان نیک
اعتقاد رحیم ضمیر بودند و خراسان در ایام حکومت آن طبقه در نهایت آبادانی و معموری بود و شاعری اسامی
آنجماعت را در این دو بیت مندرج ساخته   در خراسان نال مصعب شاه طاهر و طلحه بود و عبدالله
ان طاهر و کر محمد آن کی به یعقوب داد تخت و کلاه و از جمله حکایات محمد بن طاهر یکی آنست که روایت کرده اند
که در نیشابور شخصی بود محمود وراق نام و کنیزکی داشت در غایت حسن و جمال و غنج و دلال که شعر خوب
گفتی و بربط نیکو نواختی و اوصاف آن کنیزک بسمع محمد بن طاهر رسیده بود شیفته او شد و چون ...
کنیزک بر حسب مدعا ... بکرات کسان نزد محمود وراق فرستاده آن جاریه مغنیه را بهای گران خرید
و چون محمود تعلق بدان جاریه داشت بر بیع و شرای آن مرحبه رضا نداد و چون مدتی بر این منوال گذشت محمود
هر چه داشت صرف آن کنیزک شد هر دو محتاج و بینوا گشتند و از کاسه تنگدستی شربت بیکسی چشیدند
جانب محمود شد که ای امیر محمد فرستاده که جاریه را بفروش امیر محمد خرم و شادمان شد و با چهار بدره سیم بخانه
محمود رفت و سیم نزد او نهاد و محمود بر خاسته بخانه که جاریه در آنجا بود در آمد و با کنیزک گفت که برخیز و جامه
بپوش و مستعد در رفتن بخانه امیر گرد که ترا بفروختم جاریه چون این سخن شنید فریاد بر نهاد و بر آمد و گریه و زاری بجا
آورد محمود گفت ای جاریه این همه تملق و اضطراب چیست باید که اظهار فرح
و سرور کنی زیرا که چون من شوهر و دوست سرای امیر روی پیوسته در راحت و آسایش باشی و مقتضای خاطر
تو باشد کنیزک جواب داد که ای خواجه آخر کار حکایت که مرا از خود جدا سازی محمود گفت ای معشوقه چون در
دست من از متاع دنیا چیزی نمانده و فکر بسیار کرده بودم که تا با فی صحبت ... خوش شدی که دانی
جاریه جواب داد که از سیم من دو کنند و من عهد کردم که بکسی که لایق ... اشد خواهند و ...
حاصل کنم محمود گفت که چنین است من نیز آن را کردم و سوگند خورده بودم که در حباله نکاح آوردم و چون محمد طاهر
این ماجرا شنید محمود را طلبید گفت که چنین است من نیز آن را کردم کای چهار بدره سیم بتو بخشیدم تا بعد از این
بر شکستگی روزگار صبر کنی و بر دوستی او خود ... خود در حالی ... باد کار که آنست

گفتار در قضایای آل لیث از ابتدای کار یعقوب تا آن زمان که بسلطنت رسید و با جماعت ارباب طوایف
منازعه کرد لیث پدر یعقوب روی گری بود در سیستان و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی و هر سه پیشه پدر
حکومت کردند اما حکومت علی زیاده استعدادی نداشت و یعقوب نیز در مبادی حال روی گری کردی و از آن صنعت
آنچه بدست آمدی صرف کاشیات کردی و چون بسن رشد رسید جمعی انبوه جلد بخدمت او کمر بستند و
بغارت و دزدی مشغول شدند تا اسباب سرداری مرتب ساختند و در آن باب شرط انصاف نگاه داشتی و با اهل حرمت ... و
در شهور سنه سبع و ثلاثین و مائتین که خراسان در تصرف آل طاهر بود ... عبدالله تعلق بود شخصی از اهل

... که امیر صالح ابن نصر کنندی به تغلب بر مملکت سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث خدمت صالح مذکور شد و در این
اثنا طاهر بن عبدالله لشکری فرستاده تا صالح را از ناحیه سیستان اخراج نمایند و بعد از این قضیه درهم ابن نصر خروج کرده و
سیستان را بگرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بر طرف کرد و چون درهم از عهده ضبط سپاه کما ینبغی نتوانست کرد
یعقوب لیث را امیر لشکر ساخته جهت تنظیم مصالح ملکی درهم را امیر گردانید بشرایطی و بر رعایا یعقوب را بحکم اجابت
تلقی نمودند و درهم نیز منضبط ضبط امور را برای یعقوب و ... کرده اند و در کامل التواریخ مذکور است که حاکم
خراسان حیله اندیشید تا بر درهم ظفر یافت و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه مدتی او را محبوس داشت و بعد از آن
او را آزاد کرده درهم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از مدتی درهم بیعقوب پیوست و جان علیه ترقی کرده و بدفع فتنه
خوارج پرداخت و ایشان را مطیع ساخت جنانکه بر همه خوارج فرمان او نافذ شد و بعد از آن بر ایشان مسلط شد و چون یعقوب از
ضبط سیستان فارغ شد لشکر بخراسان کشید و در آن سال زیاده از حد بغیر جهت نمود ... سپاه او با تکش تا بابدی که
از راه استیلاء متوجه کرد و در سنه ثلث و خمسین و مائتین چنانچه مذکور شد از جانب خراسان متوجه هرات شد و
... بر آنجا نمود بجانب کرمان نهضت کرد و کاشد حاکم شیراز را که حکومت آن دیار باشتغال داشت برفت
و از آنجا بطرف شیراز روان شد و با والی فارس محاربه کرده او را منهزم ساخت و بعد از آن با سعید ... کانالی
و صدر ... و سرکشان دیگر بغداد فرستاده بخلیفه پیغام داد که من مطیع و منقاد فرمان هستم یعقوب با او
گشت و حاکم شیراز را بند کرده با خود برد و در سنه سبع و خمسین و مائتین بار دیگر یعقوب بفارس رفت و در این
نوبت خلیفه بغداد معتمد بود و پیغام داد که چون با مملکت فارس متوجه شد ... حجت کرد زمان نیز لشکر
بدان جانب بکش و موفق بادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود رسولی نزد یعقوب فرستاده منصب امارت
عطوه ان کرده منشور ایالت ولایت بلخ و طخارستان و سیستان تعلق به یعقوب داده باید که متوجه آن سمت
کرده و یعقوب از فارس مراجعت نموده و قطع منازل کرده بلخ رسید و از آنجا با لشکر بیکران متوجه کابل شد و بلاد
آن حدود مسخر ساخته حاکم آن ولایت را اسیر و دستگیر گشت و بعد از آن بهرات رفته بر آن دیار مستولی گشت
و از هرات بجانب نیشابور شتافت و محمد بن طاهر بامان نزد یعقوب آمد و یعقوب او را با اقارب و عشایر که بود
شصت نفر بودند بند کرده به سیستان فرستاده و در خراسان نواب خویش نصب کرده آنگاه متوجه طبرستان گشت
تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید و سبب آن بود که عبدالله سجزی که از یعقوب گریخته به نیشابور نزد محمد بن طاهر
رفته بود چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد از آن موضع فرار نموده بحسن بن زید علوی ملحق شد چنانچه سبق
ذکر یافت و یعقوب رسولی نزد حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن بدان سخن ملتفت نشد و یعقوب از
این معنی در خشم شده لشکر بجانب او کشید و چون بساری رسید حسن بن زید با لشکر آراسته در برابر دشمن صف
آرا گشت و یعقوب غالب شد حسن که بخت ... و بر بیش دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافت خراج یکساله
ستد و از آنجا متوجه ولایت دیلم شد تا از دیگر از حسن انتقام کشد و در راه بجبل شیاه رسید و مدت سی ... باران
ببارید مقدار جمله از لشکریان یعقوب تلف شدند و چند کس بحال تباه گشته رسولی نزد خلیفه فرستاده که
من طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را منهزم ساختم و مدتی سبب چشم میداشت که سلطان بنظر ملاطفت کرده از خلیفه

حکم بجانب حاجیان خراسان و ری و طبرستان فرستاد مضمون آنکه ما قبل از این یعقوب را بحکومت سیستان
نصب کرده بودیم و اکنون از او بغی و عصیان مشاهده میرود باید که بی محابا بر وی لعنت کنید و این حکم بنابر آن
صدور یافت که سمع خلیفه شد که یعقوب ابن لیث بر نیشابور آمده و آل طاهر را گرفته و بند کرده بسیستان فرستاده
است **ذکر استیلاء یعقوب لیث بر مملکت فارس و محاربهٔ او با برادر موفق خلیفه** چون محمد بن واصل تمیمی در
فارس عامل خلیفه را کشته بر آن دیار مستولی شد موفق بن متوکل که از دار الخلافت حکومت بصره و اهواز و بلاد فارس
بدو متعلق شده بود عبد الرحمن ابن مفلح را بجنگ ابن واصل فرستاد و امداد اهواز نیز بلشکر بغداد پیوسته تا آنجا به
استقبال ایشان روان شد مدد بنا بر فریقین در اثنای ملاقات اتفاق افتاده حربی صعب روی نمود و محمد بن واصل
غالب شده ابن مفلح در قید تقدیر اسیر و دستگیر گشت و هر چند خلیفه به ابن واصل پیغام فرستاد که عبد الرحمن
ابن مفلح را بگذارد مقبول نیفتاد و چون این خبر بیعقوب بن لیث رسید طمع ملک فارس بر ضمیرش استیلا یافته
متوجه آن صوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسید و میان او و ابن واصل هم مقابله و مقاتله
انجامید و یعقوب غالب شد ابن واصل گریخت چنانچه ذکر آن بیاید و یعقوب بر مجموع مملکت
فارس مستولی گشته طمع دولت او براوج آسمان رسید و چون در آن ولایت مستقل گشت عزیمت بغداد نموده
منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس و جرجان نزد یعقوب فرستاد تا ابلاغ کردند و چون رسول دار الخلافت
بیعقوب رسید گفت من بطلب این التماس نیامده‌ام والبته ببغداد خواهم آمد و معتمد خلیفه این خبر استماع
نموده برادر خود موفق را با لشکری باستقبال یعقوب روانه فرمود و میان ایشان محاربه عظیمه و مکری کرده در تاریخ مسطور
است یعقوب منهزم گشت و بار دیگر سپاه فراهم آورده متوجه دار السلام شد و در راه بمرض قولنج
گرفتار آمد طبیبان هر چند گفتند که حقنه باید کرد قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسان‌تر از آنست و
در آن بیماری رسول دار الخلافت نزد او رسید استمالت نامه و منشور نامه فارس آورد و یعقوب بفرمود
تا خنجر و شمشیری و پارهٔ نان نزد خود نهاد و رسول را طلب داشته باو گفت که خلیفه را در آن سان بگوی
که یعقوب میگوید که من خسته‌ام اگر بمیرم تو از دست من خلاص شدی و اگر زنده ماندم میان من
و تو این شمشیر است تا آن روز که غالب شوم و کام خود یابم و اگر غلبه ترا بود من با این نان و پیاز بسازم
و از سر حکومت گذشتم الحاصل و مضمون بدار الخلافت رسیده بود که یعقوب وفات یافت و یعقوب
نیک و عاقل بود و سیاست و تعاون نیکو داشت هرگز تنها و بی حضور آمدی اگر در نظرش رسیدی
نزدیک حال او میرسید که سلاح شوری میپایند و زنگی ما نمانده و شمشیر بدن بسیار فایده دارد و بعد از آن
مشغول گردی که در این مدت بآن بسر برده و ملازمت کرده و در کام مهر بسیار رنج دیده انگاه حکم فرمودی
تا کیسه را با محتاج انداز هم کرامات و ملبوسات و غیر آنها بوی دادندی و آن شخص را قبل از آن انعام یکسال دیگر
جز بوطلبیدی فرمان دادی تا آنچه بوده دادند و آنها نیز باید تا باشد و مجموع اسباب تجمل سلطان او بود مگر اندکی علوفی
جمال با اینان خاصه خود سپاه و تحفه چندین جهت خود ثبت کرده بود که چون بر آنجا نشسته بود لشکر
شرف بودی و اکرام امرای لشکر با او چنین بود و نظر شریف سپاهی آمدی حکم کردی تا به لفظ آن قیام نماید و
جلادت بسیار کردی و جای ... تا جای ... دادی که هرگز ازان فرار بشغال ورزد باشد و همچنین فرار جهان را نفرمود

بعزا زخم دیگر داده بود و این جماعت را آن مردم در راه پیاده و محامل بود و شب می‌نهادند و همکین را او فرو گذاشتند
می‌نمود و در راه ملک باکسی مشورت میکرد و مهم دشمن او بغیر از وی بر نرفت از لشکر آن کس گمان آن نداشت
که بی رخصت او دست بغارت و تاراج برآورد و در بر خیمه او خیمه نصب میکردند که غلامان خاصه او در آنجا
میبودند و هر گاه که او را کاری در پیش بودی یکی از آن غلامان تا آمدن او داشتی تا آن مهم کفایت کردی و هر چه در خزانه
بیت کوشش بود دریغ داشتی و بخشش او را حصه غلامان درگاه حساب میکرد انگاه بخاص قسمت میکرد و بعد آنکه
انا الحیات با او گفت که تو را چه داعیه بیش باشد دادی و در خیمه تو چیزی از این لباس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده
هیچ چیز نیست یعقوب جواب داد که بهر طریق که سردار معاش کند نوکران بر آن شیوه زندگانی کنند و از جمله حکایات
که از یعقوب نقل میکنند یکی آنست که پیش او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان در روز عاشورا بر معاویه طعن میکند
یعقوب بن لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آوردند تا سیاست کند و زیر گفت ایها الامیر او در حق عثمان
چیزی طعن نمیکند بلکه نسبت بعثمان بعضی صحابه سخن میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست
مدت سلطنت یعقوب بن لیث یازده سال بود **ذکر حکومت عمرو بن لیث** چون یعقوب بن لیث وفات یافت
برادرش عمرو متصدی امر حکومت شد و هر چند داشت که پایهٔ سریر خلافت مقدار یک سال داشت اظهار اطاعت و
انقیاد کرد و از دار الخلافت منشوری فرستاد و حکومت عراق عرب و عجم و فارس و خراسان و حکمی ببغداد
بدو ارزانی داشتند و عمرو خلاف خلیفه را قبول کرده عبید الله بن عبد الله بن طاهر را بدار الخلافه جهت تکفل داد
السلام فرستاد و خود بقزوین رفت و از آنجا متوجه ری شد و در آن وقت عامل فارس محمد بن لیث که با عمرو
بعد از او مخالفت نمود و عمرو بنابراین متوجه آن صوب شده با محمد بن لیث حرب کرده او را منهزم کردانید
و باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز حمله نموده ... معطوف ساخت و چند در شیراز قرار گرفت سیصد هزار
دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد طاقچهٔ جامهٔ منقش بنقشهای غریب و سیصد
ظرف از طلا و نقره و سیصد چهارپای بر سم هدیه نزد موفق فرستاد که برادر و صاحب اختیار خلیفه بود و در سنه
احدی و سبعین و مأتین اهالی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده بدیشان
گفت که من عمرو لیث را از خراسان عزل کردم شما باید که بر وی لعنت کنید بعد از آن صاعد بن مخلد با لشکری گران
از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد و بعد از تلاقی عمرو و فریقین محاربه صعب روی نمود و از
طلوع آفتاب تا هنگام زوال آتش قتال را اشتعال داشت و عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه
وزید و چند نفر از امراء عمرو بقتل آمدند و در هم بشکستند و مجروح شد عمرو لیث با بقیة السیف
جان از آن مهلکه بیرون بردند و بعد از این فتح فرمان کرفته عمرو بفارس رفت و این خبر بسمع موفق رسیده
تا ان که عمرو در شیراز تمکن کرده روی بآن صوب نهاد و عمرو چون دید که طاقت مقاومت ندارد
بکرمان رفت و از آنجا متوجه سیستان شد و از سیستان بخراسان شتافته میان او و رافع بن هرثمه که در آن
اوان خروج کرده بود و خطبه بنام محمد بن زید علوی خوانده محاربات واقع شد و عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر
یافته سرش را ببغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شده فرمود که نام او در خطبها بخوانند و در سنه
اربع و ثمانین و مأتین خلیفه حاج خراسان را جمع ساخته فرمود تا منشور امارت خراسان و ماوراء النهر

و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو بن لیث منشور شده بود بر ایشان خواندند و در سنهٔ ست و ثمانین
هدایا عمرو را که از خراسان فرستاده بود بدرگاه خلیفه رسانیدند و از جملهٔ هدایا یکی بتی بود زرین که چهار دست
داشت و در وی کرسی مرصع در کرسی او کرده بودند و این بت را بر گاو زرین نشانده بودند که قامت او مساوی قامت
جاده بود و آن صورت را تحت بخانهٔ معتضد خلیفه بردند و آنگاه بجانب شرقی بغداد در موضعی که شحنگاه نی
نشسته نهادند و مردمان سه روز بتماشای آن میرفتند **ذکر محاربهٔ عمرو بن لیث با اسمعیل بن احمد سامانی و گرفتار**
شدن عمرو بعد از آنکه روزگار اقبالش بآخر رسید چون خبر رسید که ایالت ولایت ماوراء النهر از دار الخلافه مفوض بعمرو بن
لیث شد عمرو محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان بلکه اخص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم آن دیار اسمعیل
سامانی فرستاد و اسمعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از کوشش و آویزش محمد بن بشیر
کشته شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند و عمرو تهیهٔ اسباب محاربه نمود که خود بجنگ اسمعیل رود و جمعی
از امرا نزد او آمدند که صلاح نیست لشکری بدین بعیدی فرستادن و چون عمرو لیث ببلخ رسید اسماعیل بدو پیغام داد
که تو ملکی وسیع بدست آورده‌ای و من ... ماوراء النهر ... قناعت کرده‌ام اکنون توقع آنست که
مرا بدین گوشه بی‌کنار بگذاری عمرو قبول نکرد و از جیحون آب روان شد و اسمعیل نیز بدو بحرکت آمد
از آب عبور کرد و در برابر خراسانیان نشست و عمرو با لشکر بسیار در پیش لشکرگاه ... و در محال مراجعت داشت
اندک فرصتی لشکریان او روی بهزیمت نهادند و در حین انهزام با عمرو گفتند که صلاح چنانست که طرف راه بیشه
مراجعت نماییم عمرو لشکر را بر راه راست روانه کرد و خود بر بیشه در آمد و اسپ او در گل فرو رفت و اندک
که با او بودند متفرق شدند و جمعی از سپاه اسمعیل از عقب رسیده او را گرفتند و در بعضی از تواریخ
مذکور است که اسمعیل سامانی باغوا و تحریص معتضد خلیفه که با عمرو لیث زیادت صفایی نداشت با ده هزار سوار
که اکثر بی‌سلاح بودند بجنگ عمرو لیث از جیحون عبور نموده و عمرو با هفتاد هزار سوار جرار
او رسید و چون در اثنای محاربه اسپ عمرو که بیرون شد و سرکش بود در جنگ او را بصف دشمن
رسانید و بعد از آنکه چون بجنگ افتاد اسمعیل غالب شد و مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمهٔ محبوس
کردانیدند و یکی از فراشان او بر عمرو گذشت عمرو او را بخواند و گفت جهت من چیزی ترتیب کن فراش ...
گوشت بدست آورده در سطل اسپ کرده و در زیر آن آتش برافروخت و بطلب چیزی رفت اتفاقا سگی آمد و سر
سطل کرده و در عقب سوخته سر خود را در کرد و در سطل کرد ... افتاد و می‌دوید و سطل را می‌برد عمرو از
مشاهدهٔ آن صورت در خنده افتاد و یکی از حارسان از او گفت که چه محل خنده است عمرو جواب داد که امروز
بامداد خوانسالار من شکایت می‌کرد که سیصد شتر اسباب مطبخ را برنمی‌تابد و شبانگاه ملاحظه میکنم
که سگی آن را بسهولت می‌برد و بعضی گویند که چون عمرو لیث را نزد اسمعیل آوردند اسماعیل پیش دوید و گفت
تو بر ادر من ... و تعظیم او بجا آورده سوگند یاد کرد که هیچ اذیتی بتو نرسانم و چون بجانب ماوراء النهر
مراجعت کرد او را با خود بهمراه برد و بعد از گرفتار شدن عمرو لیث اسمعیل رسولی بدار الخلافه فرستاد و کیفیت
حال اعلام داد و معتضد خلیفه گفت که رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو باد و بعد از آن الچیان نزد اسمعیل
فرستاد تا عمرو را تسلیم ایشان نماید و اسمعیل امیر سوکار نامه بخلافت سپرد و چون عمرو را بنواحی بغداد

رسانیدند

رسانیدند و بر شتر سوارش کرده بشهر در آوردند و در آن زمان که چشم معتضد بروی افتاد گفت شکر مر خدای را
که تا بدست من داد و کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود که در محبسی بازش داشتند در نهایت حال او اختلاف بر خی
گفته اند که معتضد در حین وفات سرهنگی را فرستاد تا او را بکشت و بعضی گویند که در مرض معتضد کسی او را نگرد
تا از گرسنگی هلاک شد و دیگری اینکه خلیفه در حالت نزع صاحب حرس را طلبیده اشارت بقتل او کرد و صاحب
حرس چون دانست که حیات زمان معتضد و وفات خواهد یافت دامن عصمت خود را بخون آلوده ساخت و چون مکتفی
بر سریر خلافت نشست حال عمرو پرسید گفتند که زنده است خرم شد که بسیار کرم و نیکو کار از وی دیده بود و بخواست
که در عوض آن مرحمت و احسان تفقد بوی رساند تا صحبت و برخورد و دانست که مکتفی نسبت بعمرو لیث در مقام عنایت
بنا بر معاونی که با او داشت فرستاد تا عمرو را کشتند و با مکتفی گفتند که ما چنان می‌پنداشتیم که عمرو در زمرهٔ
احیاست چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد در تاریخ یافعی مسطور است که مدت سلطنت او بیست و سه سال
بود ... از عمرو مرد شیعی شیعا ذات آورده اند که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خرد خریدی و کار
بتعلیم و تربیت ایشان کردی و چون بزرگ میشدند آنجماعت را بامرا می‌بخشید و بدستور رعایت ایشان از نفقات
آن ممالیک مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بعرض عمرو میرسانیدند و امرا چنان از غلامان بخبر بودند
کاری میکردند که هیچ آفریدی بر آن مطلع نمی‌شد و عمرو از احوال بهار او اطلاع می‌یافت و بدین سبب در جمیع امور
باحتیاط تمام زندگانی می‌کردند و عمرو لیث حیثیم بود و بغایت شهامت و دلیری و در ... عاملی بود ابو الحسین
نام تو بجا آورد و در خشم شد گفت بر و جمیع املاک خود را فروخته بها آن را تسلیم من نمای و عامل بموجب فرموده
عمل نموده عمرو او را گفت که الحال سی و دو صد هزار درم بدهی و بها را فرمایم که کوتوالی تو ... شد
و ابو الحسین نزد ابو سعید کاتب شخصی را فرستاده التماس نمود که شناسی او شود تا از حبس خلاص شود در ادا
وجه جد و اجتهاد نماید ابو سعید شفاعت ابو الحسین نموده از حبس بیرون آمد و هر چند سعی نمود مبلغ مذکور را
سرانجام نتوانست کرد و بعد از سه روز نزد ابو سعید رفته صورت عجز خود تقریر کرد و گفت آمده ام تا مرا بموکلان
سپاری ابو سعید او را بحبس فرستاد و عمرو از آن قضیه آگاه شده گفت نام کرا از خزانه ابو سعید کاتب بجهت
کمیات مراجعت ابو الحسین آنگاه در قرضه بیچاره ابو الحسین کشیده او را رها کرد نقلست که عمرو چند کاه اثقال
یاد کرده و در بود و تنها با خود میبرد و کسی نمی‌دانست که حکمت در آن چیست تا آنکه بجاهی حیر بر پهلوی دو سر چاه استیفا
بعضی از اهل عصیان شده و در آن طریق رود خانه پیش آمد که عبور از آن امکان نداشت عمرو فرمود که اثقال را
باز سنگ کرده در آن رود خانه افکندند تا فاصله که از آب بیرون آمد آنگاه خاک بسیار بر اطراف آن ریختند
و در میان رود خانه راهی پدید شد عمرو و لشکریان او از آنجا گذشته گویند که از نجابت و مخامص عمرو کسی
اخبار محمد بن بشیر بود و عمرو روزی با او گفت که چرا پیر شدی بسیار است تا زعفران در کرد محمد بر نمود و گفت
اغلاط و شاد باد کرد که زیاده از نجاه بدره زر نیاورم و آن را بخزینه خاص سپرد و احتیاج نیست که مرا اعلام نکرد
تهم و منتسب سازی عمرو در جواب گفت که در این محقق نیست که حصول بکمال داری و محمد بن بشیر تسلیم
خانه کرد عمرو از وی اعراض شد آورده اند که بوقتی عمرو لیث لشکری را از خود دور ساخت و زبان حال او اطلاعی عیانی و ابتر خود
را بر وی او ... شکند و خود در صحرایی نشسته سیاهیان یک یک از نزد او میگذشتند و او تفحص میفرمود که سلاح کدام بر آن

و اسب کمام ملازم فرمود در این اثنا یکی از لشکریان بر اسبی لاغر نشسته از نزد او بگذشت عمرو گفت که طایفه بس
عجیب‌اند سپاهیان که زمان حشمت ما فربه بودند و اسبان لاغر اکنون که بی‌سامانیم آن شخص این سخن شنید و اسب
فربه آمد و زبان نموده گفت ای پادشاه زمین حقیقت بدو مرتبه از اسب لاغر است و اکنون با و مقدار علف نمی‌برند
می‌خوردم عمرو از این حدیث بسیار خندید و او را بنوازش و احسان تفاخر کرد **ذکر حکومت طاهر ابن محمد ابن عمرو**

ابن لیث صفار چون عمرو لیث در بیخ [illegible] اسیر شد و [illegible] امرا و اعیان دولت او در سیستان طاهر را ابن محمد
پادشاهی نشاندند و او با لشکرکرانی به فارس رفت عامل خلیفه را از آنجا بیرون کرد و از فارس متوجه جانب اهواز شد
و خلیفه عبد الله ابن فتح را با هدایا [illegible] نزد اسماعیل سامانی فرستاده [illegible] که لشکری به دفع طاهر
اسماعیل بکشد [illegible] بطاهر فرستاد مضمون آنکه خلیفه سیستان به تو داده و وظیفه آنکه [illegible] صوب [illegible] طاهر چون بر
مضمون نامه اسماعیل اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت در منتظم مذکور است که طاهر هدایا نزد اسماعیل فرستاده
التماس نمود که از خلیفه درخواهد که بعضی از ممالک آبا و اجداد ش را بمقاطعه بدو دهد و اسماعیل هدایای طاهر را
قبول کرده [illegible] التماس طاهر [illegible] بدار الخلافت فرستاد [illegible] طاهر [illegible] فرستاده و خلیفه
شفاعت اسماعیل سامانی قبول فرموده پیغام داد که اگر [illegible] آن [illegible] که طاهر نزد او فرستاده
ارسال نماید رضا [illegible] خواهد بود و خلیفه جهت طاهر جامه و عهدنامه فرستاد و طاهر از سیستان به
شیراز رفت و در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و مائتین ابو قابوس که یکی از امرا طاهر بود با جمعی کثیر ببغداد رفت
و سبب این معنی آنکه طاهر بعیش و عشرت و طرب و صید مایل شد متوجه سیستان شد و لیث ابن علی ابن لیث صفار
و سبکری غلام عمرو ابن لیث بشیراز آمدند و میان ایشان و ابو قابوس گفت و گویی واقع شده ابو قابوس [illegible]
خاطر [illegible] متوجه دار السلام بغداد شد و خلیفه او را [illegible] سرافراز گردانید بعد از آن طاهر نامه
بخلیفه نبشت [illegible] ابو قابوس [illegible] اموال مقاطعه مبلغی تصرف کرده [illegible] خلیفه
جواب نامه ننوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه ست و تسعین میان طاهر و سبکری غلام عمرو [illegible]
مهم بمحاربه انجامید و طاهر مغلوب شد و سبکری طاهر را با برادرش یعقوب اسیر کرده ببغداد فرستاد و مدت دولت
طاهر [illegible] در تاریخ [illegible] مذکور است که زمان سلطنت او شش سال بود و بعد از گرفتاری طاهر ابن محمد
ابن عمرو ابن لیث صفار [illegible] علی ابن لیث و برادرش معدل [illegible] دولت صفاریه
بنهایت انجامید [illegible] **ذکر خروج عمرو ابن یعقوب ابن محمد ابن عمرو ابن لیث**

ابن صفار در سنه ثلثمائه سیستانیان اظهار مخالفت احمد ابن اسماعیل سامانی کردند و سببش آن بود که محمد ابن
هرمز سیستانی خارجی که در بخارا [illegible] بود و [illegible] ابو الحسین علی ابن محمد ابن حارث رفته مرسوم
طلب کرد ابو الحسین او را گفت که ضعیف شیخی [illegible] باید که [illegible] بجهاد
مشغول شوی محمد ابن هرمز [illegible] در خشم شده متوجه سیستان شد و با جمعی از خوارج سیستان گفت که وظیفه آنست
که ما منصور ابن اسحق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان کسی را بنشانیم که حکومت سیستان حق
ایشانست و خوارج سیستان [illegible] محمد ابن هرمز عمرو ابن یعقوب را نشاندند و احمد ابن اسماعیل بر این حادثه اطلاع یافت
حسین ابن علی را با لشکری بدفع آن فتنه نامزد فرمود و حسین متوجه شد [illegible] سیستان را محاصره کرده در اثنا محمد

ابن هرمز

ابن هرمز وفات یافته عمرو ابن یعقوب و ابن حفار [illegible] و اضطرار امان خواسته بیرون آمدند و منصور
ابن اسحق از حبس رها یافت و حسین ابن علی ابن حفار را [illegible] حکم کرده [illegible]
[illegible] که خواهد [illegible] و ابن حفار [illegible] که حسین [illegible] و حسین [illegible] آگاه
شد ابن حفار را [illegible] احمد ابن اسماعیل داشت که سیستان فتح شد [illegible] حکومت آن مملکت
نامزد کرده حسین ابن علی [illegible] داشت و حسین ابن عمرو ابن یعقوب و ابن حفار [illegible] همراه برده [illegible]
[illegible] میان سامانیان آمد [illegible] خطبه بنام سامانیان [illegible] **ذکر حکومت**

خلف ابن احمد بعضی از مورخان گفته‌اند که خلف نبیره یعقوب ابن لیث بود و ابن اثیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو
ابن لیث است [illegible] باید که احمد [illegible] خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن [illegible] ناقل
شده‌اند که یعقوب پسری داشته و از بدیع همدانی [illegible] که [illegible] خلف [illegible]
یعقوب [illegible] ساخته و بالجمله خلف ابن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و صحبت علما [illegible]
فضلا آراسته بود و شعرا در مدح او قصاید غرا گفته‌اند ابو الفتح بستی گوید که [illegible] در مدح خلف سه بیت گفته بود
و قصد آن داشتم که بگوش او رسد اما آن ابیات [illegible]
نزد من فرستاده در سنه ثلاث و خمسین و ثلثمائه خلف ابن احمد بحج رفت و طاهر ابن حسین [illegible]
سیستان [illegible] حکومت [illegible] طاهر [illegible] خلف [illegible]
از مکه در سیستان راه نداد [illegible] بخارا رفته از منصور [illegible] سامانی استمداد نمود و منصور لشکری [illegible]
بسیستان روان کرد و طاهر [illegible] لشکر بخارا [illegible] از سیستان [illegible] و خلف در مملکت
سیستان متمکن گشته سپاه منصور را [illegible] کرد و چون طاهر ابن حسین دانست که لشکر [illegible] خود رفته
بجانب سیستان توجه نمود و خلف بار دیگر نزد منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم و تکریم بجا آورده [illegible]
او را [illegible] سلطنت روانه [illegible] ساخت و قبل از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قائم
مقام او شد و خلف [illegible] حسین در شهر متحصن گشت [illegible] محاصره [illegible] آمدند
[illegible] حسین [illegible] رسولی بخارا فرستاد [illegible] خضوع و خشوع [illegible] امان طلبید و منصور [illegible]
[illegible] فرستاد که [illegible] و مجموع [illegible] بخارا [illegible] امان نامه
حسین رسید [illegible] خویش بخارا رفت و منصور سامانی او را [illegible] خویش جای داد و چون [illegible]
از حکومت خلف [illegible] که [illegible] بود که هر ساله بخارا فرستد تعلل [illegible] و منصور سامانی
[illegible] حسین ابن طاهر را با لشکر [illegible] فرستاد و حسین چون بسیستان رسید خلف در
[illegible] که حسین [illegible] آن مملکت [illegible] متحصن گشت و مدت هفت سال حسین [illegible] قلعه محاصره کرد
[illegible] منصور [illegible] ابو علی [illegible] خراسان بود [illegible] خلف نام
[illegible] ابو علی و خلف [illegible] ابو علی [illegible] کرده در [illegible]
خلف فرستاد که [illegible] آنست که [illegible] انتقال کنی [illegible] باشد و چون [illegible]
[illegible] خلف [illegible] ابو علی [illegible] قلعه [illegible] ابو علی [illegible]

از آن وقت خلل در ملک سامانیان راه یافت چه امرا که بحسب منصب شرایط نیکو بندگی بجای نمی‌آوردند و ملوک
اطراف طمع در مملکت ایشان میکردند **ذکر آنچه میان خلف ابن احمد و امیر ناصر الدین سبکتکین و پسرش سیف الدوله
محمود واقع شد** نوبتی ناصر الدین سبکتکین بغزاء هندوستان رفته بود [illegible] خالی ماند و خلف ابن احمد منتهز
فرصت بوده به بست آمد و خراج [illegible] و جمعی را بمحافظت آن بقعه باز داشته بسیستان رفت و چون امیر
ناصر الدین از ممالک هند مراجعت نمود [illegible] که خلف از بست بیرون رفته و از این جهت نایره خشم امیر ناصر الدین
زبانه زدن گرفت و خلف ابن احمد چون [illegible] مال بست را با تحف دیگر نزد امیر ناصر الدین
فرستاده عذر خواهی کرد و امیر ناصر الدین معذرت او پذیرفته رقم عفو بر جریده وی کشید و بار دیگر میان او و امیر
سبکتکین وحشتی پیدا شد و ابو الفتح بستی بزلال موعظت آتش خشم امیر سبکتکین را تسلی داد و چون خلف ابن احمد
در مملکت متمکن شد خزینه او از [illegible] مال معمور شد و هوس استخلاص کرمان بخاطرش استیلا یافت اما بواسطه
آنکه میان او و عضد الدوله بنای عهود و پیمان استحکام یافته بود این معنی از قوت بفعل نیامد و بعد از وفات
عضد الدوله در آن اوان که صمصام الدوله در شیراز بحکومت اشتغال مینمود خلف ابن احمد عمرو پسر خود را بکرمان
فرستاده و عمرو ناگاه بآن ولایت رسید و تمرتاش که از قبل دیالمه والی آنجا بود بالضروره گریخته بسیرجان رفت
و صمصام الدوله از این قضیه آگاهی یافته ابو جعفر را با جمعی فرستاد که تمرتاش را بگیرد چه معلوم او شده بود که
میان او و بهاء الدوله مودتی و محبتی بوده و ابو جعفر بسیرجان آمده بحیله و تدبیر تمرتاش را گرفته و بند کرده به
شیراز فرستاد و خود بمحاربه عمرو بن خلف توجه نمود و عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمده میان هر دو
فریق آتش ملاقات اشتعال یافت و بعد از قتال و جدال ابو جعفر منهزم شد و چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس
ابن احمد را با سپاهی شمشیر زن نیزه گذار بجنگ عمرو نامزد کرد و عمرو نیز باستقبال عباس شتافت و هر دو گروه در
حدود سیرجان بهم رسیدند و عمرو بعد از [illegible] منهزم گشت اکثر امرا و اعیان او اسیر شدند و عمرو چون گریخته بسیستان نزد
خلف رفت پدر او را ملامتها کرد و بعد از آنکه تنبیهها کرده فرمان داد تا عمرو را محبوس گردانیدند و بعد از چند
روز پسر را بقتل رسانید خود بغسل و قیام نمود و بنفس خویش بر وی نماز گزارده فرمان داد تا در قلعه اش
دفن کردند و صمصام الدوله بعد از آن فرمود عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته استاد هرمز را بضبط آن
دیار فرستاد و خلف ابن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز بولایت او تعرض رساند بنا بر این مکتوبی نزد استاد هرمز
ارسال کرده در تشیید مبانی مصالحت مبالغه نمود و بعد از آن خلف ابن احمد قاضی سیستان ابو یوسف را که فاضلی صالح
متعبد بود و معتقد جمیع خلایق آن مملکت باسم رسالت نزد استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحت را قراری دهد و
معتمدی مصحوب قاضی کرد و بنقد زهر بوی داد و گفت بعد از ملاقات ابو یوسف قاضی با استاد هرمز این زهر را
بخورد قاضی ده و در میان خلق انتشار کن که استاد هرمز قاضی را هلاک ساخت و آن ناخلف بموجب وصیت خلف
چون بکرمان رسید این عمل ناپسندیده بجای آورده بجانب سیستان سوار شد و بسیستان آمده صورت حال بوجهی که تلقین
یافته بود تقریر کرد و خلف اصول و اعیان مملکت را جمع آورده گفت خون قاضی را از دیالمه بباید طلبید و بر کنان
واجب است که در این باب سعی بلیغ نمایند اهالی سیستان فریاد و فغان برآورده گفتند حقا و طاعة و خلف پسر خود طاهر
را با جمعی کثیر از مردم آن ولایت نامزد کرمان فرستاد و در آن اوان معظم لشکر دیالمه در [illegible] بودند و طاهر

متوجه آنجانب شد و با دیالمه جنگ کرده و لشکر سیستان غالب گشته ایشان بردسیر رفتند و طاهر ایشان را محاصره کرد
و دیالمه بتنگ آمده باستاد هرمز مکتوبی فرستادند مضمون آنکه اگر مدد ما بزودی نرسد قلعه را با دوسیر تسلیم خواهیم کرد
استاد هرمز بجهت دفع آن حادثه متوجه بردسیر شد و چون طاهر از این معنی خبر یافت بسیستان کوچ کرده بولایت
خود رفت و بعد از آن یمین الدوله محمود بن سبکتکین انار الله برهانه بطرف سیستان لشکر کشید و باعث بر این
قضیه آن بود که یمین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بماوراء النهر رفته بود خلف طاهر را
بقهستان فرستاد و طاهر از آنجا متوجه خراسان شد و فوشنج را در حیطه تصرف آورد و در آن زمان حکومت فوشنج
متعلق به بغراجق عم یمین الدوله محمود غازی میداشت و چون پادشاه غازی از ماوراء النهر بازگشت بغراجق
رخصت طلبید تا طاهر را از مملکت محروسه بیرون کند و دستوری یافته روی بدو نهاد و طاهر نیز از فوشنج بیرون
آمده صف قتال بیاراست و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم شد بغراجق بتعاقب او شتافت و اتباع او در کشتن
و حمل و قتل میکوشیدند و ساقی [illegible] شراب خورده بود و در کمال سرخوشی و سرمستی [illegible] و دولت شاه [illegible]
غفلت [illegible] تا قبل مانده اسب میتاخت و مردم [illegible] که تا طاهر عطف عنان کرده به بغراجق رسید و با
شمشیر از پشت زین بزمینش انداخت و [illegible] سر او را از مرکب بدن جدا کرد و به اسب خود سوار شده
روی بقهستان نهاد و از اسباب نهضت سلطان محمود دیگر آن بود که بمسامع علیه رسانیدند که در آن هنگام که
فوت امیر ناصر الدین سبکتکین بگوش خلف ابن احمد رسید اظهار بشاشت کرده بدین بیت تمثل نمود که
فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی تجهز لاخری مثلها فکأن قد و بالجمله چون اسباب یورش بجانب سیستان
آماده شد در شهور سنه تسعین و ثلثمایه رایات نصرت آیات او بدان جانب حرکت فرمود و خلف در حصار اصفهبد
که بر دو در دامن حصینش خیمه زدی و ستاره بر [illegible] جیش طواف کردی متحصن گشت و سلطان محمود بمحاصره آن
مشغول شد و خلف در مضیق آن حصار بیچاره گشت و چاره کار بجز تضرع و تخشع ندید و وسایل انگیخته مبلغ صد
هزار دینار زر سرخ با تحف و پیشکشها دیگر ایثار کرده در مقام اعتذار و استغفار آمد و سلطان هر چند بر
استخلاص ملک نیمروز مصمم بود با استشفاع آن قاضی جازم بود اما در آن اوان بنا بر مصلحت وقت و نیت غزو که در
خاطر داشت عنان بازتافته متوجه دیار هند شد و در سنه احدی و تسعین [illegible] طاهر ولد خلف متوجه کرمان شد بسبب
آنکه بعد از رفتن سلطان از سیستان میان خلف و طاهر پسرش [illegible] پدید آمد طاهر میان خلف [illegible] کرد و [illegible]
[illegible] واقع شده و طاهر مغلوب شده روی بکرمان نهاد و چون بدان دیار رسید شفیعان با ابو موسی که از قبل
بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی حکمران آن دیار بود گفتند که طاهر در این [illegible] شوکتی ندارد و قبل از آنکه قوت گیرد
بدفع او مصروف باید داشت ابو موسی بسخن ایشان التفات نکرده ما حال در اهمال و تغافل [illegible] خلق بسیار در ظل
رایت طاهر مجتمع شدند و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان مراجعت کرده به تهیه اسباب قتال ایشان قیام نمود
و چون سپاه او معمور گشت روی بجیرفت آورد و جیرفت را که باقی ولایت کرمان در تحت تصرف آورد و ابو موسی با
جموع دیالمه بجنگ طاهر آمد و بعد از تقارب فریقین دیالمه منهزم شدند و طاهر [illegible] کرمان را مسخر گردانید
چون این خبر بسمع بهاء الدوله رسید استاد هرمز را با لشکری انبوه از آنجا بدفع آن حادثه نامزد کرد و استاد هرمز
متوجه طاهر گردید [illegible] عسکر طاهر بود و با استعمال آلات حرب طاهر بجانب سیستان [illegible] کرد و چون بدان [illegible]

باعیان ویالمه که ایشان را اسیر کرده سفینه با خود همراه آورده بود گفت اگر شما مدد و معاون من باشید تا خلف را
از این مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم تا بجای خویش روید و آن جماعت با او معاونان بوده جنگها کردند
و خلف شکست یافته در یکی از قلاع متحصن شد و چون طاهر با خلق معاش پسندیده میکرد هر چند خلف از قلعه کسان
فرستاده مردم را بخود دعوت نمود فایده بران مترتب نشد آخر الامر از در حیله و مکر در آمده بطاهر پیغام داد که مرا
از تو فرزندی نیست و حرف آن دارم که هلاک شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که تنها نزد من آیی تا
با تو نشانده دهم و طاهر بقصور آنکه خلاف در وعده خلف نیست چنین بود فرستاد که من در فلان وقت بپای قلعه
حاضر خواهم گشت و خلف جمعی را در کمین بازداشت که در وقت حضور طاهر بپای قلعه حاضر کشته خلف از حصار فرود
آمده طاهر را در بغل کشیده گرفت و مردم از کمین بیرون آمده طاهر را گرفتند و بموجب فرمان او را مقید ساختند
و خلف او را بدست خود کشته مثل و تکفین کرده در ترجمه بسیاری حکایات عجیب دیگر سطورات جمله دو آن
تاریخ مذکور است که در اثنا مراجعت سلطان محمود از هند خلف ابن احمد طاهر پسر خویش را بر سریر سلطنت
نشانده مفاتیح خزائن بدو سپرده و مقالید ممالک بوی تسلیم نمود و منزوی شده روی بعبادت آورده و بتخلیت
تشکیک در آن ملک استغفار نمود تا مگر بوسیله این حیله کاری بانسوده وجود سلطان از وی درگذرد و
چون مدتی بر این حال گذشت انگاه پشیمان شد و بر ترک سلطنت و تجنب از منصب حکم نادم و متحیر شد تا حیله بر
انگیخت و تمارض نمود پسر را از مهر تجدید وصیت و اطلاع دادن بر خبایا و خفایا پیش خواند و طایفه از خواص خویش
را در کمین نشاند تا بوقت وصول او چون خیل ذیاب بر او هجوم در آیند و چون طاهر بیالین پدر حاضر شد اهل غدر
او را گرفته و محکم بسته در مطمورة باز داشتند و بعد از چند روز ناو را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند از غایت غلق
طاهر خود را هلاک کرد طاهر بود یکی قواد و امرا که آن حالت مشاهده کردند خوف تمام ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت
و سران آن جماعت بر معاونت او استعداد پیدا کرده و عصابه عصیان بر پیشانی باز بستند و در دار الامارت خلف را منحصر ساختند و
شرح خطبه و سکه باسم و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین کردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان ارسال
نمودند و ان کامه حالات اعلام داده و التماس نمودند که رایات عالیه بدان صوب نهضت نماید سلطان التماس
ایشان مبذول داشته عزیمت بر حسم ماده فتنه خلف مصمم کردانید و در آن اوان خلف ابن احمد در قلعه طاق که معتصم
بود و آن قلعه هفت فصیل داشت که ساکنان برج هریک از آنها استبلاد فلک بجهید و نزد مثلث مشتبه شد
وخندق بعید الغور بکرد آن کشیده بودند و چون سلطان ظاهر قلعه طاق را مخیم لشکر ظفر انجام کردانید و حصار گرفته
ماخذ را تنگ فرمود بلکه در لیک روز بموجب فرمان لشکریان درختان بریده بخندق می افکندند و خاک بر آن میریختند
تا انباشته شد و راه سوار و پیاده هموار آمد و چون پیلان سلطان در حرکت آمدند بهدم آن حصار و هدم آن حمام
روی آوردند و در استخلاص حصار طاق نطاق تنگ بستند و اصحاب خلف بعدم عافیت پیش آمدند و چون شرار اشتغال
یافته فیلی که معظم افیال بود بقوت و تاب در قلعه را از جای برکند و در هوا انداخت و جمعی را از اعیان و انصار
خلف تلف کرده و بقیه غلامان عصا را در دست گرفته ششیر و سپر میکاوحت در سر کشیده دست تعنت و بیکار بر آوردند
و خلف را بعد مطالعه این واقعه و مشاهده این حادثه از موضع خویش بیرون آمده دید که عرصه قیامت سعاون
آتش و شیاطین بشر بهم برآمیخته و سماعیل با جسم او سوار و بر خرطوم از دو زمین در ربوده و مضاده و نتیج

بالا در هوا انداخت و چون بر زمین افکنده در هوا میگرفت و از پای در آورده و بیکیب و قلعه تکیه زده آن از جماعه که
و خلف از ملاحظه این حالات نزدیک بود که بیهوش گردد و از غایت خوف و دهشت کالبدیا از روح تهی شود لاجرم
بر پای آمده امان خواست و سلطان از کرم که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان داد و شمشیر انتقام در نیام
نهاد و خلف دست بملاعب و خجایی و عطیات بکشاده و خود را در پیش اسب یمین الدوله محمود انداخت و او را بلقب
سلطان خطاب کرده یمین الدوله محمود را این لقط را غایت خوش آمده مبتهج و مسرور شد بعد از آن خلف محاسن
سفید خود را بخاک با کمال مالیده چندان تضرع و زاری بسیار کرد که شعاع آفتاب عاطفت تو غالب آمده و دل کتان
وعتاب و قشر جناح عفو و مغفرت مبالغه نمود و سلطان در اکرام نمود و بتجلیل محل خلف تکلیف بهمل کذاشت
و او را در بکرفته و از ببان بر جای تخت کشید و حکم فرمود که خزائن قلعه و دفائن آن را هرجا که خواهد نقل کند
و خلف را در مقام و مسکن جمع کردانید تا در ممالک سلطان هرجا که خواهد تمکن و متوطن کرده و بر وفق مراد طعم
مرام برو نکاه کند تا خدا و بسبب سرافت آب و هوا موضع جو جهان از آنجا اختیار کرده و سلطان محمود خلف را با اعزاز و احترام
تمام بدان ناحیه روان کرده و در مدت چهار سال بعزت و رفاهیت تمام بروزی شب سپید و وشتی برده تا وفات یافت و چه
از آن ملک باقی که بر ایلات خان نوشته بود ظاهر شد و سلطان او را جهت سلطنت مملکت بر قلعه از قلاع فرستاد
و او در آن قلعه بسر برده تا و جون حق در رسید و سلطان محمود فرمود تا که او را بر سر اپرده حاضر داشته دو رنجه
تبیین ببین عبارت مذکور است که امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و بعاطفت طبع
وکمال افضال و بر خود مجد و جلالت و انعام او در باب اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض و شعرای جهان بدیع
مااطرا اوزان کشاده و مآثار او در انواء خاص و عام افتاده و علما و فضلای عصر را جمع کرده تا در تفسیر قرآن
مجید و کلام خالق باری جل جلاله و عظم قدره و کمال تصنیف منتفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل
متقدمان و متاخران و بیان وجوه قراآت و علل نحو و اشتقاق لغات و تصریف و شواهد اشعار و ابیات و ایراد
اخبار و احادیث و آن نعمات او را سکفتند که بیست هزار دینار و بعضی بیست هزار دینار در سرخ بر ایراد و افت مولفات
و مصنفان آن کتاب صرف افتاده بود و این تفسیر در مدرسه صابونی به نیشابور مخزون بود تا حادثه غز
شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه در معرض تلف و امروز آن نسخه تمام و کمال در اصفهان در میان کتب آل خجند
شیخ الله المسلمین و رحم الماضیین منهم آبائهم و این ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف ناصح بن ظفر که از وطن
منزعج و به اصفهان مقیم شده بود بر آن تفسیر رسانیده و از اخبار یک صد و این منتخب بوده و این کتاب صد مجلد
است بقطع حال که عمری در انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز با اهل ارادت ممکن نگردد تمام شد سخن
مصنف ترجمه یمینی در باب خلف ابن احمد و الله اعلم ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان دولت و حکومت ایشان
در بلاد اسلام و در نسب سامان گفته اند که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتدای دولت آن جماعت در زمان
خلافت مامون واقع شد مفصل آنکه چون مامون خلیفه در آن اوان که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراء
النهر را بغسان ابن عباد که عم زاده فضل ابن سهل بود داده و فرزندان اسد ابن سامان که در آن حین ملازمت
سده خلافت اشتغال داشتند بدو سفارش نمود و گفت که آن جماعت خدمتکاران نسبت ایشان را عملها عطا کند و بنا
و نوح ابن اسد را ولایت سمرقند کردانید و احمد ابن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و شاش و اشروسنه بیحیی ابن اسد داد

و زمام رتق و فتق هرات را در کف کفایت الیاس بن اسد نهاد و بعد از آنکه مامون غسان را عزل کرده حکومت
خراسان را بطاهر ذوالیمینین داد و طاهر آل سامان را بحال خود گذاشت و چون طاهر وفات یافت و منصب او
به پسرش طلحه منتقل شد مامون احمد بن ابی خالد را بخراسان و ماوراء النهر فرستاد تا بر ضبط و نسق مهمات و
نواحی آن ولایت کوشیده از کیفیت حکومت طلحه تفحص و استکشاف نماید و مجموع بنی اسد بخدمت احمد بن ابی خالد
آمده منظور نظر عاطفت او گشتند و چون فرغانه را از احمد بن اسد انتزاع نموده بودند احمد بن ابی
خالد بدان صوب لشکر کشیده اعدا و دین را از فرغانه بیرون کرده و احمد بن اسد طلبیده سابق بدان دیار حاکم
گردانیده مراجعت نمود و بعد از وفات نوح بن اسد طلحة بن طاهر سمرقند را برادران او یحیی و احمد داد و احمد
بغایت پرهیزکار و رحیم دل و عادل و نیکوکار بود و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسحق و اسمعیل
و حمید و بعد از چندگاه احمد بن اسد حکومت سمرقند را بنصر داد بعد طلحة بن طاهر پسر خود نصر را در آن دیار
فی الجمله مدتی مدید در ایام دولت طاهریه حکومت ماوراء النهر متعلق بنبیرهای اسد بن سامان متعلق بفرزندان اسد بن
سامان بود و چون یعقوب بن لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند در شهور سنه احدی و ستین و مائتین
معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر بنام نصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت
انداخته از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را بجانب بخارا روانه کرد و در میان ایشان در مرتبه که در بخارا
بفوت نصر شروع بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت مؤکد و منتظم شده بیکدیگر مکاتبات ارسال میکردند و اسمعیل
از مافی الضمیر نصر چنانچه باید واقف شده بود و بعد از سپاه ... که در ...
چون جمعی ایشان که ... ایشان را در فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل با او تمام
آنست که ... ماوراء النهر بیرون کند و نصر از اسمعیل متوحش شده بجهت اسباب جنگ
بخارا مشغول شد و اسمعیل بدین معنی اطلاع یافته حمویة بن علی را بخراسان فرستاد تا از عم التماس
نماید و حمویه بقصد رسیدن با عم بنفس خویش متوجه ماوراء النهر شد چنانچه آمویه گذشته بود حمویه
اندیشید که با عم بدین سیاهی که همراه دارد میسر باشد که جمیع مملکت ماوراء النهر را در تصرف آورده و بخیال که چون
نصر را دفع کند اسمعیل را نیز بگیرد و بر تقدیری که مملکت را بدو دهد سبب آن از اسمعیل با آیم با عم با بد بود و از
معنی خاطر عم مطمئن باشد و حمویه با عم خود برحال من و افضل مفسده گذاشته با عم گفت که اعانت مصالح آنست
که سعی نماید که میان برادران مسالمت واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی ممکن که برادران با هم
اتفاق نمایند و امیر با دو مملکت بیگانه ملالی رسد با عم باد که بر خصم ساعی مزاج افتاده و صلاح اندیشی نموده
اسمعیل فرستاد که صلاح در مصالحت و جنگ در این باب مبالغه کرده که هر دو برادر با هم آشتی کردند و با عم بخراسان
بازگشت و حمویه کیفیت این قضیه بحیله خود با سر و عم اسمعیل کرد این اسمعیل شرح احوال او آن داشت و
اعدا برانگیخته رسانید و چند گاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت و موالات ممهد بود تا بار دیگر افساد
مفسدان در نفوذ یافته و محبت بجای رسید که نصر لشکری جمع آورده روی بجانب بخارا نهاد و اسمعیل نیز به
بجهت سپاه قیام نموده در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده نزد او آوردند و اسمعیل
نصر را بتخت نشاند و بشیوه مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را غرض شد که اسمعیل را ...

استیصال

استیصال کند الغرض اسمعیل برادر را با ملازمان و متعلقان تمام عیارت بسمرقند کسیل فرموده در حین وداع بوی
گفت که من بر نیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود ارباب تواریخ گفته اند که اسمعیل پادشاهی
متین و کریم الطبع بود و علما و فضلا در ایام دولت او معزز و محترم بودند ابن کثیر گوید که بیکبار این طریقها
خوب و حکومت مدتها در بخارا با او بماند و چون نصر در سنه تسع و خمسین و مائتین وفات یافت مجموع دیار
ماوراء النهر در تحت تصرف و کاشتکاران اسمعیل آمده او بسبیل استبداد و استقلال در مهام مملکت مدخل کرد
و صاحب تاریخ گزیده اول کسی را از آل سامان که در زمره پادشاهان شمرده اند اسمعیل بوده چه قبل از آن اولاد سامان
بعضی نیابت طاهریه و برخی بعضی دیگر خلفا در ماوراء النهر حکومت میکرده اند و ریاست استقلالی نداشته اند

ذکر سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی اسمعیل بعد از وفات برادر در سنه ثمانین و مائتین لشکر بترکستان کشید و پدر
پادشاه ترکستان و خاتون او را با ده هزار نفر اسیر کرده بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد
که هر سواری را بوقت قسمت هزار درم رسید و اسب و شتر و گوسفند را خود حساب نبود و بعد از آن اسمعیل با
عمرو لیث بود و عمرو لیث را بگرفت چنانچه در بعضی مقالات در قرن دوم کلام بیان گشت در تاریخ گزیده مسطور است که
بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل سامانی حاجبی را نزد او فرستاده استمالت داد که اگر حاجتی داشته باشد بمن
باز نمائی خلیفه خلاص کنم و عمرو به اسمعیل التماس کرده گفت میدانم که مرا از خلیفه بعضی تعصبها خواهد بود و اسمعیل
آنچه وظیفه مروت و مردی بود بجای آورده و بعد از آن ادای این کلمات عمرو با زبان وفا بیان حاجب داده گفت که
خدمات من برادر برابر بیان و بگوی که میشنوم که لشکر تو بال احیاجی تمام دارند و مرا این نعمت که بجای من و برادر من
مسطور است همان بهشت که اینها حال مینه کارآن تو رسیده موجب ذلت من در آنجا ایشان کرده و توقع از کرم دارم آن
املاک را با و سامانی کفتار داشته و در نشان خزانه من که او کرده مرا نزد خلیفه فرستند و حاجب بنفس آنکه تحفه نه
اسمعیل آورده و بشاشی و خندان زبان گشته سرور و داشت که عمرو لیث چنین و چنین گفت امیر اسمعیل با آن برونی
تنده گفت بر و با این تحفه بعمرو و بگوی که اسمعیل میگوید که تو برادران تاخت و تخریب از آنکجا آمد چه ما را
معلوم است که شما دو مرد کریم ناکسانید و در وسه روز سعادتی که در حقیقت بین شقاوت بود سامعت شما کرده
در جهان استقلال یافته و بتعدی و جور اموال را حاصل کردید مظلمه که از آن اموال در گردن شما است بحق اهیه
شایق بی شده و من از آن مردم نیستم که بنجاست شما فریفته و مغرور شوم و تن و تحصیل وقایع شنیع که بر قتل تو
مبادرت ننمایم در تحریف گوید که قول مجامله سنوق صاحب تاریخ گزیده خالی از سنقی نیست چه با وجود آنکه
قایل شده که عمرو بود در جواب حاجب گفت که مرا از خلیفه در یعضها بیم نیست حکومت بجهت شما آن کرده که عمرو را از ایل
الناس نموده باشد که او را بعد از خلیفه ارسال نماید و قبل با آنکه این در عالم از اول تا آخر مرجع است آنست
که خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله که از زمان او نزدیک بوده با ایام دولت سامانیان در وصایا برخی شاورده
که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل شد و آنجا جنگ شده است عمرو اکرچه بدن قفص
تمام کرد با وی بود و مشغول شد و مرجح بنفس خود باشد تا از آن اطلاع نداشت تا علم شد که احمد تمام آنجا
لشکر بان و نومید بوده باشد فرمود تا کیفیت از عمرو پرسیدند گفت از انواع منکبی بود شام تمام مشهور خزانه
شاید که آن اسم هرات برده باشد و چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهرات رسید اهل هرات آمان خواسته ایشان

امان داد و ان حال سامر و خزانه عمرو را استعلام نمود و هیچ آفریده را اخبار نکرد و شاهجرو تاهر با یان و
مواشی و آنچه از جمیع عمرو و محقق بود امان برا شد و چون آن احوال بدست نیامد و عسکریان از ابتدا توجه به
غنیمت مطلع نشده بودند حیق و حرمی تمام ایشان راه یافت و نیخیان مردم هراة اعتماد بر واقع شد ارکان دو
امیر اسماعیل با یکدیگر گفتند که صلاح این است که با اهل شهر تحمیل بوده و معروض امیر اسمعیل کردانید که در هراة
و نواحی آن صد هزار آدمی می بوده هستند اگر هر یک به دو مثقال زر مساعدت کنند دویست هزار دینار زر دینار
و اگر بیک مثقال مدد نمایند صد هزار دینار باشد و بدین مبلغ مرمت احوال لشکریان توان کرد امیر اسمعیل گفت
چندین هزار مرد مؤمن مسلم را امان داده باشم و بعهد و سوگند مؤکد گردانیده خلاف آن بهیچ او را نشاید
کرد و حرمت مال مسلمان از هراة روان شد تا باز آن سخن در میان نیاورند و شیطان تسویل نکند که موجب نقض
پیمانی گردد و چون بنیل نزول فرمودند اعیان حضرت همان حکایت نزد امیر اسماعیل آغاز کرده گفتند ان ملکی
محقق نیست که در تصرف ما قرار خواهد یافت با این چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی مستبعد می نماید
امیر اسماعیل باز همان جواب داد و گفت همان خزانه که اسباب عمرو بن لیث را بیاد داد نفقه ببرند و واید
ما و را اسیر و گسیختگی کردانید تا در ماست حالا که بی خادث ما دا جمیع مرحوم مظلوم نهید اسباب لشکر مو کند
آنجماعت ما بیجان نزد او مرحو استند و در این حال کنیزی از کنیزان خاصه امیر اسمعیل حالی برهم نقطها را اهل
از کردن بیرون آورده بر بالای جامه نهاده بود و بیطها را غلطانیده تعلیواری تعلیطا انکه پاره کوشت از هوا در
آمد و آن را برداشت نزدیکان سوار شدند و بیاث غلطیوان تاختند چون خواست که فرود آید سواران از اطراف
جوانب رسیدند غلیوان تحامل از مطلب انکند انتقا تا در یار بر جاهی بوده و در آنجا افتاد و طناب آورده و کیسه در چاه
فرستادند از ان چاه بجاهی دیگر راه بوده ... و فنها چون در آن شخص نزد دلیت منادی رفت آن خود خزانه عمرو بن
لیث بود که سامر از بلخ گریزانید و بیهول و جبال از طریقی که مرو خلق بر آنجا واقع نباشد آورده و تا حدود هراة و
در آن موضع اختفا کرده بود القصه آنچه از خزانه عمرو بن لیث منضود بود و آنچه بر اهالی هراة داعیه داشتند که
حاصل دارند باضعاف مضاعفه آن ظاهر شد خواجه نظام الملک بعینا تا یاد این حکایت کوید که غرض از این نقرار
آنکه بر طبق عهد و پیمان مقیم و مستقیم بودن فواید موقوف و ثمرات نا محصور دارد کویند که بعد از سال عمرو لیث
بغداد معتضد خلیفه جهت امیر اسماعیل خلع فیض و احکام و مناشیر فرستاد و حکومت سیستان و خراسان تا ماوراء النهر
و ری و اصفهان بدو تفویض نمود و چون خلعتها خلیفه را بیکبیک بپوشید و بعد از پوشیدن هر یک دو رکعت نماز
بگذارد و چون مجموع خلع بپوشید مناشیر خلیفه را ببوسید و شرایط تعظیم بجای آورد و عامل خلیفه را احکام را
منشد هزار درم داد و در این اثنا خبر رسید که محمد بن زید علوی صاحب طبرستان بسمع امیر اسماعیل رسید و اسمعیل
کس نزد او فرستاده نصیحت کرد اما نشنید تا بامر اسمعیل محمد بن هرون را بحرب او روانه کرد و محمد با حاکم
طبرستان جنگ کرده غالب شد و علوی در معرکه زخم خورده و بعد از آن هلاک شد و محمد بن هرون به نیابت امیر اسماعیل در
جرجان و طبرستان حاکم گشت و اسمعیل را بعد از آن طلب داشت و تخلف نمود و اظهار عصیان کرده باستدعای
مردم ری روی بدان ناحیه نهاد و با کاشته خلیفه جنگ کرده کاشته را بر باد داد و ری را بگرفت و مکتفی خلیفه قاصد
نزد امیر اسماعیل فرستاده پیغام داد که ضبط ری متعلق بتو میباید که دست تصرف پسر هرون را از آن دیار کوتاه کنی و امیر

اسمعیل لشکر ما جمع آمده متوجه آن صوب شد و محمد بعد از آنکه مدد رسید محمد بن هرون ری را گذاشته بقزوین و
زنجان رفت و از آنجا بطبرستان در آمد و امیر اسمعیل ری را متصرف شد از آن موضع بقزوین شتافت و در آن
اوان بابات بیان فرا کرد و انکو بود امیر حکم فرمود که کسی کرم یا خیانا نکرده و یکمن کاه و یکمن بار هیچ احدی در شام
بها ان صاحب فرستاند و امیر اسمعیل حکومت ری را بر برادر زاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و محمد بن زکریا
رازی طبیب کتاب منصوری بنام او نوشته است و وی مدت شش سال بحکومت آن ولایت اشتغال داشت
و چون امیر اسمعیل از ری مراجعت نمود بجانب ترکستان لشکر کشید و بسی مواضع فتح کرده با غنایم نامحصور معاودت
نمود و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین بر فراز سریر جنان خرامید بعد از وفات او امرا ابو نصر احمد را کشتند
مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام حکومت عمرو بن لیث هفت سال و کسری بود و معاملات او مجموع...
که نقل بسمع شریف رسیده که در روزی سنگی که در خراج بهای آن وزن میکنند زیاده از سنگهای دیگر است امیر اسمعیل
فی الحال احضار ابو علی برادری رهبان فرموده سنگهای را مهر کرده با خود بجانب بخارا برد و در دیوان خاص قرینه آن حساب
دیوان معطل شد و چون سنگ را بخارا رسانید احتیاط کرد معان وزن مقرر زیادت بیرون آمد و فرمود تا
زیادتی را اسقاط نمودند و سنگ معتدل برری فرستاده حکم کرد تا هر زیادتی که در مدت گذشته ستده باشند
در آیندی مجری دارند گویند که احمد پسر امیر اسمعیل را معلمی بود روزی معلم از احمد در خشم شد مقصود بدو رسانید
گفت که برکت دعا و دوعا می شما را تا کرد فرزان وی سیاست کند امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمده با آن معلم عطا داد
تا جایی که داشت زایل شد و توجیح نزد امیر اسمعیل از حسب و نسب سخن میرفت فرمود که کن عصامیا ولا تکن عظامیا
خاطب فهم نکرد امیر با او فرمود که فخر بهنر و استعداد خود کن نه آنکه در اصل و نژاد تو کسی بزرگ بوده محمد بن زکریا
رازی میگوید که روزی بامیر اسماعیل رسید که چه سبب بود که چون دولت آل معاذ منقرض گشت و با آنکه
شرایشان غالب بود ازدلت چیزی که از آنجماعت صادر نشد بود چاره ای ماند و بان ماند کا از ایشان مرفها الحال
معنکا در کرد اینده و آل طاهر که بعدل و کرم و انصاف داشتند بعد از زوال آن قوم حیرانی و سرافی که از ایشان
صدور یافته بود منسوب گشت و منتسبان ایشان از بود حال شد جواب داد که چون تخت و اقبال آل معاذ
بجانب اعقاب ایشان آل طاهر اسپاهیان افتند و چون ایشان ملوک عاقل عادل بودند خواستند که هر خللی که از آل معاذ
... بود جبران مشغول شدند هر نیکویی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند و چون اعقابی داشتند دعا
خاندانها بلند گردید و چون دولت طاهریه به صفاریه که بیاصل و دون همت بودند انتقال کرد بمقتضی الاسلام
بخلو حکومت بمقتضای امور سابق و منتسبان در دماغ حکام پیشین کاشتند تا آثار ایشان منطمس و رسوم ایشان مندرس
گشت عجبی کوید که چون این سخن گفتم امیر اسماعیل بشنید و مراسله داد که گفت خاطر من بدین جواب با صواب از
این دغدغه فارغ شد آورده اند که چون نصرو تاب یافته امیر اسمعیل پادشاه شد و بدستور سابق ابواب مکاتبات
نسبت با پادشاه و حکام ان مفتوح داشته از القاب ایشان کلمه کم میکرد تا معان معروض داشتند که چون مرتبه
سلطنت رسیده است این همه تواضع احتیاج نیست جواب داد که در ایام عظمت و شوکت بر خود لازم میدانیم که دقیقه
از مرتبه ایشان نه کم کنیم بلکه در قدر آنجماعت بیفزاییم و شوکت بر خود واجب و لازم میدانیم تا اخلاص ما با ایشان
نسبت با ظاهر کرد و زیادت شود و شکایت آنکه حضرت عزت و علا درجه ما ارفع گردانید ما با این ترقی دوستان و

بگیهان نیاید کشید. **ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی** چون امیر اسمعیل بریاض رضوان رفت پسرش
احمد بمسند امارت و حکومت نشست و مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاد و احمد در مبادی سلطنت خود خواست که متوجه
خراسان گردد ابراهیم زید او را گفت که نخست بسمرقند باید رفت و خاطر از عم خویش اسحق بن احمد که در آن ملک حاکم بود جمع
ساخت و امیر احمد بن اسمعیل بموجب صوابدید ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را گرفت و ببخارا آورده او را
محبوس ساخت و بجانب خراسان نهضت فرمود و چون به نیشابور رسید بارس الکبیر که بنیابت پدرش حکومت
جرجان تعلق بدو می داشت گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه بارس را از خراج ری و خراسان و جرجان
مال وافر جمع شده بود چنانچه در خزینه او هشتاد خروار درم مسکوک از طلا و نقره موجود بود و اجناس و امتعه
را خود قیاس نبود در زمان آخر ایام امیر اسمعیل بارس حساب آن اموال را باز کرده متوجه خدمت او گشت در راه خبر فوت
او شنیده مراجعت نمود و آن اموال را متصرف شد و امید استقلال از خاطرش سر بر زد و چون خبر توجه امیر احمد بن
اسمعیل شنید رسولی نزد مکتفی خلیفه فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد و مکتفی رخصت داده بارس با
چهار هزار نفر و خزینه سنگین ببغداد رفت و در حین وصول او مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او در
میانه حال رسیدن بارس را با اموال و رجال اقتضی تمام شمرده در صدد ترتیب بارس آمد و امرای خلیفه از توهم تقدیم
خدمتش غلامی از ممالیک او را فریفتند تا به نصیبه زهر جان کنار از خاطر جمله را آسوده نمودند و تاریخ گزیده اینکه احمد بن
اسمعیل بعد از توجه بارس بعراق تسلط حکومت طبرستان بر ابوالعباس عبدالله محمد بن نوح مفوض نموده و او
حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافت و بعضی از بیعت ایشان سرکرد که عبدالله محمد بر ما یندو ایشان
بواسطه حسن معاش عبدالله بادواستی مشهور شدند تا احمد بن اسمعیل عبدالله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او
منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجانب اسلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نمود باز بدستور
حکومت طبرستان بعبدالله مفوض شد و هم باستیفای ضبط امور آن دیار اشتغال می نمود تا وفات یافت و احمد
ابن اسمعیل محمد بن علی صعلوک را قائم مقام او گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مائتین احمد بن اسمعیل سیستان را
جایگیه در تصرف صفاریه درآمده کلک بیان شد و در همین سال احمد عم خود اسحق را از حبس بیرون آورده بحکومت
مازندران بیرون داد و در سنه ثلثمائه احمد بن اسمعیل بر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نیشابور فرستاد و در
همین سال از سیستانیان باغی شدند و احمد بار دیگر لشکر بدان صوب فرستاده ایشان را ایل ساخت و در سنه احدی و
ثلثمائه احمد بن اسمعیل بشکار رفته در مرحله نزول فرمود و چون از آن منزل کوچ کرده فرمود تا آتش در لشکرگاه زدند
و در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک از بیم او آنجا از ملک
بیرون کرده است و احمد بن اسمعیل از این خبر بغایت ملول شد گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن ملک از کف
دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن در آن منزل که آتش زده بودند فرود آمد و مردم این معنی را بفال بد
داشتند و هم در آن منزل شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند بعضی این مقال آنکه احمد بن اسمعیل
اکثر اوقات با علما مجالست می نمود و از این جهت غلامان متنفر شده قصد قتلش کردند و هر شب دو شیر بر
در خرگاه پادشاه می بستند تا دشمنی بدان جا نتواند در رفت و بحسب اتفاق آن شب از احتیاط مهمل گذاشتند و غلامان
که انتظار فرصت داشتند بخرگاه پادشاه در آمده او را شربت فنا چشانیدند و این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سیم

جمادی الآخر

جمادی الاخری سنه احدی و ثلثمائه دست داد و بعد دیگر نعش او را ببخارا برده دفن کردند و بعد از آن او را سلطان شهید گفتند
و بعضی از غلامان پادشاه کش را یافته بقتل رسانیدند گویند که امیر احمد بن اسمعیل مردی بهادر و خوش خلق بود زمان
سلطنتش شش سال و چهار ماه و هفت روز امتداد یافت **ذکر سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی**
چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد بن محمد بن اللیث شحنه بخارا ابوالحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بدوش گرفته
بیرون برد که مردم با او بیعت کنند و نصر بترسید و گریه شروع کرد گفت که شما میخواهید که مرا بکشید گفتند که ما میخواهیم که ترا بجای
پدرت بنشانیم و در ابتدای حال خلایق از نصر اعتباری نداشتند و کار او را ناتمام می دیدند و عم پدرش اسحق که شیخ سامانیان
است و حاکم سمرقند بود مباحث کرده از کودک چه کار خواهد آمد و مجموع خلق ما وراء النهر غیر از اهل بخارا میل به اسحق سامانی
میکردند و امید داشتند و زمانه مساعدت ننموده و طالع موافقت کرده ملک از دست حریفان اسحق شد و دولت الهی
یاوری نموده نصر بن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیه رسیده و رتبه او از مراتب آبا و اجداد درگذشت تفصیل
این اجمال آنکه ابوعبدالله محمد بن احمد وزیر متکفل امور ملک شده بضبط مهام قیام نمود تا آنکه … رشد
و تمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال ممالک نظام و انتظام یافت و چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل بسمع
مردم … امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید … مشغول شد پسر خود را بنیابت در سمرقند بگذاشت
و بنفس خویش با لشکر سنگین روی ببخارا نهاد امیر سعید حمویه را بحرب او نامزد فرمود و حمویه بعد از یک
حرب صعب اتفاق افتاد و اسحق منهزم شد حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا مراجعت نمود و اسحق چون بسمرقند
باز دیگر استعداد سپاه کرده لشکر فراوان جمع ساخت و بجانب بخارا روان شد باز امیر سعید نصر بن احمد حمویه را بجانب
او فرستاد و در این نوبت نیز حمویه غالب شد اسحق بگریخت و حمویه از عقبش بسمرقند رفته آن دیار را در تصرف
آورد و اسحق در سمرقند پنهان شد پسرش الیاس بفرغانه رفت و حمویه او را …
سیاکند و اسحق متوهم شد بیرون آمد و از حمویه امان خواست و حمویه او را ببخارا فرستاد و او در بخارا محبوس بود تا
زمانی که وفات یافت **ذکر مخالفت منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد و بیان بعضی قضایا که در آن
اوان روی نمود** در ایام دولت امیر سعید منصور بن اسحق بن احمد اسد اظهار مخالفت و عصیان نمود و چون حسین بن
علی مرورودی در ایام سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده بود طمع میداشت که ایالت آن ولایت
بدو مفوض گردد و احمد بخلاف مقصود حسین حکومت ولایت سیستان را بسیمجور دواتی داد و حسین از این معنی رنجیده
از امیر شهید گریخت و بنیاد فساد کرده منصور بن اسحق را بر عصیان اغوا و تحریض نمود و بعد از آنکه احمد بن اسمعیل
را کشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هرات به نیشابور رفت و منصور بن اسحق را امان داشت که خطبه بنام
خویش خواند و امیر سعید از این معنی خبر یافته حمویه بن علی را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون بنزدیک
نیشابور رسید منصور بن اسحق وفات یافت و حسین بن علی مرورودی نیشابور را گذاشته بهرات رفت و محمد بن حسین
شحنه بخارا بسبب خصومتی که از امیر نصر کرده بحسین پیوست و حسین ابن علی برادر خود منصور را در هرات گذاشته باز
به نیشابور رفت و چون امیر نصر بر این قضیه اطلاع یافت احمد بن سهل را که از امرای بزرگ بود و از نسل یزدجرد شهریار
و امیر اسمعیل سامانی در امور مملکت از صوابدید او تجاوز ننمودی … داده بخراسان فرستاد و احمد بن سهل بعد از انهزام
حسین ابن علی مرورودی محمد بن جنید را گرفته ببخارا ارسال نمود و محمد بن نصر محمد بن جنید را ببخارا در زندان کرد

و چند نفر در آن دیار وفات یافت و حسین بن علی را بموجب فرمان در زندان بخارا باز داشتند و چون امیر نصر
بوعده خود وفا ننمود احمد بن سهل یاغی شد و نزد مقتدر خلیفه ارسال کرده رسول و التماس حکومت خراسان نمود
التماس احمد مبذول افتاد و بعد از آنکه در نیشابور کار وی قوی شد روی بجرجان نهاد و با قراتکین حاکم جرجان جنگ
کرده او را از آن ولایت بیرون انداخت و از آنجا بمرو آمده حصاری در تمامی استحکام بنیاد نهاد و امیر سعید نصر بن احمد حمویه
را بجنگ او روان فرمود و حمویه بعد از محاصره احمد بن سهل را بدست آورده روانه بخارا گردانید و احمد بن سهل در
حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این حال لیلی بن نعمان که از امراء اطروش بود از قبل قاسم بن حسن داعی ملقب
بجرجان آمد و در زمان اطروش علوی در القاب او می نوشتند المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی بن نعمان
و در این تاریخ نام امرای سامانی و القاب پادشاهی در خطبه ذکر میکردند و لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان
نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند و چون لیلی بسخاوت و شجاعت آراسته بود امرا
اطراف بدرگاه او ملتجی بودند و بنا بر آنکه دخل او بخرج وفا نمیکرد باشارت قاسم بن حسن داعی عزیمت بجانب
خراسان منعطف گردانید و بر نیشابور درآمد و [illegible] در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند و امیر نصر از این حادثه
خبر یافته حمویه را با لشکر سنگین بدفع او نامزد کرد و میان هر دو فریق در نواحی طوس [illegible] اتفاق افتاد
و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد بن عبدالله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور
دواتی پای ثبات افشرده جنگهای مردانه کردند و بر سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج اشتغال داشتند غالب آمدند
و لیلی گریخته از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار شده بقتل رسید و آورده اند که علی بن حسین در بخارا مدتی
محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانیدند و
بعد از امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند و حسین بن علی مرورودی با علی بن حمویه گفت
که بیست سال [illegible] کوزه های خوب [illegible] علی بن حمویه جواب داد که بلاد خراسان
که بانجاب فرستنده [illegible] مثل شما و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشند [illegible] و حسین مرورودی
از این جواب بغایت خجل شد ذکر استیلاء امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری و نواحی آن در شهور سنه ثلث عشر و ثلثمائه
فاتک غلام یوسف ابن ابی الساج ری را گرفته با خلیفه المقتدر بالله یاغی شد و مقتدر بامیر نصر پیغام داد که [illegible]
او را دفع [illegible] امیر باید که بنفس خویش متوجه آنجا شود و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود و چون بدان حدود
نزدیک رسید فاتک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت اقامت نموده حکومت آن دیار را بسیمجور دواتی
داد و از آنجا بخراسان مراجعت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبید حکومت ری را بمحمد بن علی صعلوک ارزانی
داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمائه مریض گشت و در وقت بیماری حسن بن قاسم
ابن حسن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبید تا ری تسلیم ایشان کند و القاب داعی المؤید لدین الله المعروف
بحق آل رسول الله مبین شد و در خطبه [illegible] و ایشان بری رفتند صعلوک [illegible] وفا نمود و صعلوک
متوجه خراسان شد چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چند روز داعی کشته شد و بعد از قتل او اسفار بن شیرویه
بر ری و طبرستان و قزوین و کاشان و [illegible] استیلا یافته خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار در آن ولایات ظلم بسیار میکرد
و مردم را مصادرات مینمود و نسبت بخلیفه عصیان می ورزید امیر سعید مکتوبی بدو نوشت تا در آن حرکات

ناپسندیده

ناپسندیده باز دارد و اسفار با نامه امیر نصر شروع اظهار یاغی گری کرده و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاده
اسفار ایشان را منهزم گردانید و در شهور سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید نصر بن احمد از بخارا بیرون آمده عازم ری
شد و بعد از قطع منازل به نیشابور رسید و حسب مصلحت ملکی روزی چند در آنجا توقف نمود و اسفار ازین خبر [illegible]
[illegible] آماده حرب گشت و در این اثنا مطرف ابن محمد الجرجانی وزیر اسفار را گفت که صلاح امیر آنست که [illegible]
امیر نصر فرستاده اظهار اطاعت کند و اگر مالی قبول باید کرد متقبل شود چه من از جماعت اتراک که در این لشکر اند
اندیشناک که [illegible] غدر کنند و اسفار سخن وزیر شنیده ایلچی نزد امیر سعید فرستاد و امیر سعید [illegible]
[illegible] و احبابش نصیحت کرده گفتند چون صلاح [illegible] مآل حال را بجز علام الغیوب کسی نمیداند و امیر نصر سخن
ایشان قبول کرده آن ولایت را با اسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره [illegible] رساند و در مدت حیات
امیر نصر باد و آتش را از بند بیرون آورده فتنها انگیخت و امرا را کشته [illegible] و غالب که
در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء النهر فتنها [illegible] روی نمود و اگر مجموع آنها [illegible]
کلک بیان کرده این دفتر بتطویل انجامد ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد بعد از آنکه امیر سعید نصر بعلت
سل کشیده سیزده ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه بجوار رحمت [illegible] پیوست
زمان حیاتش سی و هشت سال بود و مدت حکومتش بیست و هشت سال و او پادشاهی کریم و رحیم و عادل و عاقل بود
حکایت کنند که [illegible] که فلان [illegible] جوهری نفیس [illegible] هزار درم [illegible] از خزانه امیر است
فرمان داد تا بازرگان [illegible] امیر نصر جوهر را شناخت که از خزینه [illegible] تا رسید که
این جوهر از کجا [illegible] گفت از فلان غلام امیر فرموده تا آن غلام را بمجلس آوردند [illegible] و معلوم کرد
که [illegible] امیر نصر [illegible] مبلغ [illegible] بازرگان [illegible] غلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرده [illegible] احوال و خزاین وی [illegible] و چون [illegible] امیر نصر بر مسند سلطنت تمکن یافت با او گفتند
که فلان و فلان مبلغ خطیر از خزینه برده اند و اکنون آن اموال با مع الزیاده از ایشان [illegible] امیر سعید فرمود
که هر چه [illegible] هر کس که برده بود [illegible] از خزینه
امیر نصر برده بود [illegible] دینار [illegible] امیر فرمود که آن مبلغ [illegible] آن شخص گفت
که از هزار دینار [illegible] عجب [illegible]
[illegible]
که در ایام مرض فرموده تا [illegible] خانه ساختند و آن را بیت العباده نام نهاده اکثر اوقات آنجا [illegible] مشغول
بودی [illegible] و بعد از وی پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید [illegible]
ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی امیر نوح در ایام دولت خویش [illegible]

ولیعهد کردانید و چون مادهٔ ازالهٔ حیات نابود کرد پیش از وفات بچند روز وفات کند و بعد از رحلت امیر نصر امارت و
دولت بر سلطنت پسرش نوح انتقال کرد و ضبط مهام مملکت بابو الفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو
الفضل بن احمد حمویه که از معتبران امرا بود کریخت سبب آنکه در آن زمان که امیر سعید حاصل پسر خویش را ولیعهد کرده
ابو الفضل را بنیابت او معین نموده بود و از ابو الفضل نسبت بنوح استخفافی صادر شد و امیر نصر از این سخن آگاه
شده با ابو الفضل گفت که چون مرا واقعهٔ ناگزیر پیش آید تو جان خود را از نوح نگاه دار و چون امیر نصر بدار بقا خرامید
ابو الفضل از آمویه گذشته بجانب آمل رفت و نوح استمالت نامه بوی فرستاد و ابو الفضل از آمل بمعاودت
نموده بخارا رفت و نوح در مقام مرحمت و عاطفت آمده سمرقند بوی داد و در اواخر سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمائه امیر
نوح ابو علی بن محمد بن محتاج را بری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را متصرف شده بود و ابو علی
با لشکری سنگین متوجه ری شد و چون به نیشابور رسید وشمکیر از جانب طبرستان احرام خدمت امیر نوح بسته در مرو بوی
پیوست و امیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم و احترام کما ینبغی بجای آورد و چون ابو علی از حدود سمنان در
گذشته بجانب آمل و دامغان رفت منصور بن قراتکین که از جملهٔ معتبران امیر نوح بود با جماعتی از ابو علی تخلف نموده
متوجه جرجان شدند و حسن بن فیروزان حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه کرده و منصور منهزم شد به نیشابور
معاودت نمود و ابو علی با بقیهٔ لشکر متوجه ری شد و رکن الدوله از شهر بیرون آمده در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات
افتاد و جمعی اکراد که در لشکر ابو علی بودند نزد رکن الدوله رفتند و ابو علی منهزم شد بجانب نیشابور عنان عزیمت
منعطف کردانید و احمال و اثقال او بدست دیالمه افتاد و ابو علی به نیشابور آمد و وشمکیر از خدمت امیر نوح نزد
او رسید و حکمی با ابو علی رسانید مضمون آنکه وشمکیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن بن فیروزان انتزاع
نماید و ابو علی انقیاد فرمان نموده او و وشمکیر و طایفهٔ از لشکر را که امیر نوح مصحوب او کردانیده بود بجرجان روان
و حسن بن فیروزان استقبال ایشان نموده میان فریقین حربی صعب روی نمود و حسن منهزم شد و وشمکیر بجرجان
درآمد در صفر سنه ثلث و ثلاثین و ثلثمائه ابو علی بخراسان باز گشت و امیر نوح نیز به نیشابور آمد لشکری عظیم
مرتب ساخته بدیگر ابو علی را بری فرستاد و در جمادی الآخر سنه مذکوره بمقصد رسید و رکن الدوله شهر را
گذاشت و ابو علی بری درآمده بر نواحی آن مستولی شد عمال خویش بنواحی الجبال روان داشت و امیر نوح مدتی در نیشابور
محل اقامت انداخت طایفهٔ از معارف خراسان از ابو علی و نواب او شکایتها کردند و امیر نوح ابرهیم بن سیمجور را والی
خراسان کردانید و در رمضان سال مذکور روی به بخارا نهاد و ولایت ابرهیم بمزاج ابو علی کران آمد [?] آن میبایست
که بواسطهٔ اخراج رکن الدوله از ری مرتبهٔ او ارتفاع یابد و چنانکه ابو علی برادر خود ابو العباس فضل بن محمد را
بولایت جبال فرستاد و همدان را باقطاع بوی داد و امرا خلیفه را خویش کردانید و فضل نهاوند و دینور و فتح کرده
مطاوعت در آورد **ذکر مخالفت ابو علی بن محمد بن محتاج با امیر نوح بن نصر بن احمد سامانی** در شهور سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه
ابو علی بن محمد بن محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرده مرهم ایشان را رسانید و معارض با ابو علی مناقشه بسیار نموده
بعضی متعلقان او را از [illegible] بدر کرده و خاطر ابو علی از این جهت متغیر شد و جمعی [illegible] و از نواحی متخلص کرد
امیر نوح شخصی را بضبط مال آن ولایت فرستاد و با ابو علی نوشت که در مال مدخل نکند و از این جهت رنجش او
حادث ازدیاد پذیرفته تفویض امارت خراسان بسیمجور علاوهٔ آن اسباب گشت و ابو علی بمخالفت امیر نوح متهم شد

بطلب ابرهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی که در آن اوان بسببی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله
اشتغال مینمود فرستاد و ابرهیم با نود سوار از موصل متوجه عراق شد و در همدان با ابو علی ملحق گشت و با اتفاق یکدیگر
بری آمدند و در مجموع ولایت عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستادند و روی بخراسان نهادند
و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکرهای ما وراء النهر از آب عبور کرده بمرو آمد و در این وقت سران سپاه و
سایر لشکریان که از محمد بن احمد حاکم وزیر شکایتها میکردند معروض امیر نوح کردانیدند که بسبب حرکات ناملایم وزیر ابو علی عصا
عصیان بر ناصیه بسته است و وزیر مطلقا از [illegible] کرفته اکر پادشاه او را با ما سپارد خدمت میکنیم [illegible]
و الا ترک [illegible] میکنیم امیر نوح بالضرورت وزیر را بامرا سپرد و ایشان او را در جمادی الاولی سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه
بقتل آوردند و چون مخالفان نزدیک بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح عذر کرده با مخالفان پیوستند و نوح بجانب
بخارا رفت [illegible] و از آب عبور نموده بخارا رفت و ابرهیم سامانی و ابو علی بخراسان استیلا یافته
بعد از ضبط آن مملکت روی ببخارا نهادند و نوح از بخارا بطرف سمرقند نهضت کرد و ابو علی بدان ولایت در آمد و فرمود
تا خطبه بنام ابرهیم خواندند و در خلال این احوال ابو علی از ابرهیم متوهم شد بترکستان رفت چه مفسدان با او گفتند که
ابرهیم قصد تو دارد و امیر ابرهیم در بخارا تنها ماند و منصور بن قراتکین را که از امرای نوح بود و ابو علی در نیشابور
او را کرفته و بند کرده بود رها کرد و منصور [illegible] به سمرقند نزد امیر نوح رفت و امیر ابرهیم از ضبط امور مملکت
عاجز آمده متعهد آن شد که امیر نوح حاکم و امیر لشکر باشد و [illegible] ابو علی کوشند و مجموع اهالی
بخارا این معنی را پسندیده داشته قاصدان نزد امیر نوح فرستادند و نوح از سمرقند بیرون آمد و ابرهیم با لشکر بخارا
متوجه خدمت او شده بیکدیگر پیوستند و با اتفاق بسر ابو علی رفتند و ابو علی ایشان را منهزم کردانید امیر نوح پناه بکوهی برد
ابو علی [illegible] بخارا را [illegible] ساخت و منهزمان [illegible] ببخارا رسیدند و ابو علی ایشان را تعاقب
نموده بشهر در آمد و خواست که آتش در بخارا زند بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کردند تا از سر آن در گذشت و
امیر نوح ابو جعفر محمد بن نصر را طلب داشت و با او بیعت کرد و در مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند و بعد از آن
ابو علی از بعضی امرا [illegible] لشکر بخارا نفرتی مشعور کرده و بهانه آنکه بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمد متوجه چغانیان شد و در غیبت
او چون با امیر نوح نوشتند که عرصه مملکت خالی است و جهت توقف معلوم نه امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا منعطف
کردانید و امیر ابرهیم سامانی و ابو جعفر باستقبال شتافته با امیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده
و از جرائم خویش التماس عفو [illegible] کردند و نوح عذر ایشان مسموع داشته ببخارا در آمد و چون بر سریر حکومت
تمکن کشت امرا طغان حاجب را بقتل آورده عم خود امیر ابرهیم و دو برادر خویش ابو جعفر و احمد را میل کشید
و منصور بن قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد و مقارن این حال وشمکیر از حسن بن فیروزان شکست یافته بخراسان آمد
و بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که وشمکیر را معاونت نموده جرجان را از حسن بن فیروزان
انتزاع نماید و بموجب فرموده منصور با لشکرها روی بجرجان نهاد و میان او و حسن مصالحت واقع شد
حسن از جرجان بیرون رفت و وشمکیر در مقر خویش قرار گرفت و منصور بن قراتکین از آن دیار مراجعت نموده و
بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بسبب جرجان نهضت کرده وشمکیر با او محاربه نموده منهزم بخراسان رفت
و از اعیان سپاه وشمکیر سیصد و سیزده نفر بدست رکن الدوله کرفتار شدند و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله

دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلاثین منصور بن قراتکین با لشکرهای خراسان متوجه ری شد و در آن اوان رکن الدوله
در شهران بود و علی بن کامه که به نیابت او در ری بحکومت اشتغال می‌نمود از شهر بیرون رفته متوجه اصفهان شد
و منصور آن ولایت مسخر گشته عمال خود به اطراف فرستاد و معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ
منصور را ساز داده و میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمائه منصور در ری وفات یافت خراسانیان
به اوطان مراجعت کردند و در آن اثنا میان ابوعلی و امیر نوح رسل و رسائل متواتر شد امیر نوح به مرو
آمد و بعد از رحلت منصور قراتکین ابوعلی [illegible] نوح را امارت خراسان مدخل بود و در شهور سنه ثلث و اربعین و
ثلثمائه ابوعلی امیر نوح را جانب ری روان کرد و وشمگیر از جرجان با او پیوست و چون ایشان به ری رسیدند رکن
الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد پناه به قلعه طبرک برد و ابوعلی طبرک را محاصره کرد و مدت در [illegible] استعداد
زمستان رسید [illegible] دواب خراسانیان تلف شده [illegible] از محاربه ملول [illegible] شیخ عبدالرحمن خازن کرده
علوم [illegible] مصنفات دارد و تاریخ [illegible] سفارت نهاده [illegible] مقرر شد که رکن
الدوله هر سال مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابوعلی از ظاهر طبرک برخاسته و وشمگیر [illegible] به امیر
نوح فرستاد مضمون آنکه ابوعلی بنابر محبتی که با رکن الدوله داشت در محاربه مساهله نمود و امیر نوح بدین سبب
از ابوعلی برنجید و چون ابوعلی معاودت کرده به نیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و وشمگیر گریخته
بخراسان آمد و چون صورت حال مسموع امیر نوح گشت ابوعلی را از خراسان عزل کرد و امارت آن دیار را به ابوسعید
بکر بن مالک فرغانی ارزانی داشت و ابوعلی در مقام معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما عذر او
مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح بوشمگیر و حسن فیروزان و امرای خراسان پیغام داد که به سبیل اتفاق به قمع او قیام
نمایند و ابوعلی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات برکن الدوله فرستاده دستوری [illegible] کرد و ملحق شد و رکن
الدوله اسلحه او را [illegible] تمام باز کرد و ابوعلی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید
بیش از آنچه متوقع بود رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرد و ابوعلی از وی درخواست نمود که منشور ایالت
خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند و رکن الدوله رسولی جهت این مهم نزد برادر خود معز الدوله که در بغداد
صاحب اختیار بود فرستاد و معز الدوله در آن باب منشور خلیفه حاصل کرده ارسال نمود و ابوعلی در اوایل سنه
ثلث و اربعین و ثلثمائه بخراسان درآمده رؤس منابر را باسم و لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این
احوال امیر حمید نوح ابن نصر وفات کرد و زمان سلطنت او سیزده سال بود **ذکر وفات نوح ابن نصر ابن احمد سامانی
و جلوس پسرش عبدالملک بجای او** در ربیع الآخر سال مذکور یعنی سنه اربعین و
ثلثمائه نوح ابن نصر سامانی بجوار رحمت ملک غفور پیوست و [illegible] بحسن اخلاق پسندیده داشت
و بعد از وفات او بکر ابن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود [illegible] تمام نموده اشتغال
سلطنت به عبدالملک قرار گرفت و بعد از آن عبدالملک او را بخراسان فرستاد و در این سال وبای عظیم در خراسان
و طبرستان روی نمود چنانچه اکثر خلق آن دو ولایت [illegible] آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بکر با لشکرهای خراسان
متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده به ری رفته بود و چون شنید که لشکر بیگانه
توجه بآنجانب دارد رقعه به معز الدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتکین حاجب را با جمعی بمدد برادر خود نامزد

کرد و هم در این سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابومنصور بویه پسر رکن الدوله
بعد از استماع این خبر خزائن و دفائن و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان
شد و محمد بن ماکان بعد از استیلاء بر اصفهان بویه را تعاقب نموده در راه به وی رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن
الدوله ابوالفضل بن عمید در آن زمان به بویه پیوست و لشکر بویه بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده خزاین و
حرم رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاد و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند و در آن اثنا
وزیر با خود اندیشید که چون خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آب روی نزد او توانم رفت
و بکدام چشم بجمال او نظر توانم کرد کشته شدن به از این زندگانی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد بن ماکان حمله
کرد منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات فشرده بنفس خویش جنگ میکند بازگشتند و بر لشکر خراسان
زدند ایشان را از جای برداشتند و محمد ماکان را اسیر کردند و ابوالفضل بن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا
اخراج نمود و بالاخره میان رکن الدوله و عبدالملک ابن نوح سامانی مهم بمصالحت انجامید و در سنه خمسین و
ثلثمائه امیر عبدالملک در حین گوی باختن از اسب افتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و کنیت
او ابوالفوارس و لقبش در زمان حیات مؤید بود و بعد از فوت [illegible] خواندند و در ایام دولت خویش قاعده
و سیاست مرعی داشت و نام نیک در جهان یادگار گذاشت **ذکر سلطنت منصور ابن نوح بن نصر ابن احمد ابن اسمعیل
سامانی** چون عبدالملک وفات یافت برادرش ابوصالح منصور ابن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و قبل از بیعت
امرا و ارکان دولت قاصدی نزد البتکین که از مرتبه رفیع بدرجه امارت رسیده بلکه قدوه و مرجع ایشان شده
بود فرستادند تا از او استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از خاندان سامانی کیست او فرستاده امرا گفت که منصور جوان
است و این امر خطیر مهم اوست و قبل از آنکه این پیغام به امرا رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشانده و البتکین
از منصور متوهم شده خوف و هراس [illegible] خاطر او بدست آورد و هر چند [illegible] فرستاده مفید نیفتاد و چون
منصور استشعار یافت به طلب البتکین مرجان را روان کرد و البتکین دانست که در دفع او [illegible] لاجرم قصد غزنین
کرد و در راه با امرا بسبیل [illegible] فرمود که مخالفت منصور اظهار نکنید [illegible]
که ما مدت در مقام اطاعت و انقیاد [illegible] البتکین شرف محبت [illegible] فرمود که [illegible]
و خود با سه هزار غلام خاصه بجانب غزنین روان شد و منصور [illegible] ابوالحسن سیمجور داد و منشور ایالت
خراسان [illegible] بسیط آن مشغول شد و منصور بیست هزار سوار از عقب البتکین فرستاد و البتکین در حدود بلخ
با ایشان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید و چون از بلخ بغزنین رفت والی غزنین [illegible] البتکین بمحاصره
مشغول شد و قهرا قسرا شهر را بگرفت و بعد از [illegible] سبکتکین [illegible] البتکین
غالب آمد و در سنه ست و خمسین و ثلثمائه ابوعلی ابن الیاس والی کرمان [illegible] بجانب [illegible] منصور سامانی
که [illegible]
نامه نوشت بوشمگیر و حسن فیروزان مضمون آنکه در خاطر [illegible] که لشکری بطرف ری [illegible] آنکه آماده
و ساخته باشید تا [illegible] توجه نمایند بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابوالحسن سیمجور را
نامزد ری کرد [illegible] و وشمگیر [illegible] و چون این خبر به رکن الدوله رسید [illegible] اطفال

کد

اندکی باصفهان فرستاد و با امیر نوح و عضد الدوله معتضد از لشکریان در نظام کفت بخراسان بعد از ابو الحسین
محمد بن ابراهیم بن سیمجور متوجه ری شد و سرحد خراسان خالی ماند و عضد الدوله بدان صوب نهضت نمود
از حد خراسان راه کردانید و از عقب وشمکیر و ابو الحسین محمد بن ابراهیم سیمجور متوجه شد با منقاد آمده
رکن الدوله اندکی برهند آمده متوجه خراسان شد و در ان اثنا وشمکیر وفات یافت و ابو الحسین سیمجور بعد
بسیار تقید نامیان امیر منصور و رکن الدوله مهم صلح قرار یافت مقرر بر آنکه رکن الدوله هر سال مبلغ صد و پنجاه
هزار دینار سرخ بخزانه منصور رساند و جهت تاکید مبانی مصالحت دختر عضد الدوله را در حباله نکاح آورد
و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین امیر منصور رخت بسرای آخرت کشید و مدت حکومتش پانزده سال بود و در حین
حیات وفات امیر نوح بمیکفت. و بعد از وفاتش ذره‌ای بامر جدید تغییر نمیکردند **ذکر سلطنت امیر نوح بن منصود
بن نوح سامانی** ابو القاسم نوح بن منصور بعد از وفات پدر قائم مقام او شد و در ایام دولت او
جهت البتکین وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتکین اتفاق نمودند در سنه ست و ستین و ثلاثمائه بیستون
بن وشمکیر در جرجان در کذشته بعد از وفات رکن الدوله پدر خود بر تمام عراق مستولی کشت و در سنه سبع و
ستین قصد برادر خود فخر الدوله کرد و فخر الدوله کریخته بناه بقابوس برد و در تعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه
تمام نمود بلکه او را در ملک خود شریک و سهیم کردانید و در سنه احدی و سبعین و ثلاثمائه امیر نوح بن منصور ابو ابراهیم
بن سیمجور را از امارت خراسان عزل کرد و حسام الدوله ابو العباس تاش را بجای او نصب فرمود و در این سال عضد
الدوله برادر خود مؤید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد و در نواحی استراباد قابوس و فخر الدوله با مؤید الدوله
جنگ کردند و منهزم شده بخراسان رفتند و حسام الدوله تاش آمدند و شمه‌ای از حال خویش و استیلاء اعدا بر ملک
موروث نقل کرده بجانب بخارا نزد امیر نوح فرستادند و نوح بن منصور در جواب فرمود که بانواع اعزاز و اکرام بحسام
الدوله تاش نوشت که مقدم ایشان را مکرم دارد و در تعظیم و اجلال آن دو مهمان عزیز کوشیده ایشان را به مقر
و شرف حق رساند و بجواب خصم و دفع ستمکاران ایشان قیام نماید و حسام الدوله مثال را امتثال نموده لشکر
متفرق جمع آورده با ایشان بصوب جرجان رحلت کرد تا تخت دار الملک قابوس مستخلص کرداند اتفاقاً روی بکار
فخر الدوله آوردند و چون حسام الدوله و فخر الدوله دیلمی و قابوس بکنار جرجان رسیدند نوح بن منصور بعد از رسیدن بجرجان
رسیدند و مؤید الدوله در شهر متحصن شد و در استحکام برج و باره مبالغه تمام بجا آورده و مدت دو ماه در آن
محاصره مصابرت نمود لشکر دیالمه در آن مدت پای ثبات فشرده و سر از جهاد کرده دست برد ها نمودند و در آن
مصادمات روی‌ها از صدمه شمشیرها نافتند و بنوک نیزه و سنان موی میشکافتند و چون مدت مقام لشکر در جرجان
امتداد یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد و کار بجائی رسید که مردم جرجان تمام الدنیا بالکل خراب کرده بجهد دند و لبها
القتل نجم با مؤید الدوله گفته بود که در آن واقعه صبر باشد و خود ساز دنام تیغ بدو بجد و بعضی رسد بمن غیر خیم
کند و بعد تمام نماید اگر فتحی میسر شد فبها و الا بعد در بالشکریان از آن معنی بعضا اخکند و بعضا بعد و مومنین
الدوله این مانع از نهان میداشت و باستعداد و اوات حرب اشتغال مینمود تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه
با مجموع سپاه از شهر بیرون آمده خراسانیان بیتاب شدند که بدستور روزهای دیگر جنگ کرده باز خواهند گشت و
بخلاف معهود ایشان دیالمه حمله‌ها بیای آوردند و در حمله نخست فائق که شهم شرع بود کران مؤید الدوله در شوع

شمس المعالی قابوس بن وشمکیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت در سنه سبع و ستین و ثلاثمائه عضد الدوله ...

کرفته اند و دو بکار رساحل تا بیرون از حد بانت و حسام الدوله تاش و فخر الدوله ثبات عظیم نمودند تا معظم
لشکر متفرق شد و مدتی تو دلیل رسید و دشمن قوی وجه شد بالضرورت لشکرگاه را با خزائن جهان و رغائب
بسیار و نفائس بیشمار و مواشی فراوان که داشتند روی بانهزام نهادند و قابوس و فخر الدوله با حسام الدوله
تا نیشابور در هیچ مقام توقف ننمودند و رسولی بنجارا فرستاده نوح را از این حادثه سبب و مواقعه منکر جوادند نامه
نوح ایشان را نمیتوانستی میداده و وعده فرمود که بار دیکر بخراسان رو نمود و لشکر نامحصور و مدد و معاونت فرماید والجا
الحسین عتبی بر حسب اشارت نوح بن منصور سرجهان باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاد که لشکرها در مرو
مجتمع کردند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن وهن و تدارک آن خلل قیام نماید و امیر نوح ابو الحسین وزیر را
تلقین کرد تا ایشان بخشید و در سامان واجب سپهداری و لشکر کشی اشتغال و دنیا را بنجم کرد و چون کار با ایشان را ..
نفاذ فرمان و کمال اقبال و محصول آمال بنهایت رسید روی در مناهج نهاد اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال
و طلوع او در بیفشرحیات نقاد در آن حال واقع شد تفصیل این اجمال آنکه ابو الحسین سیمجور که غلام قدیم تا امارت خراسان
بنمایش او رشتی میکرد و در سنه بقائی و در تفتیح حال او و تعویل دولت تلخی ما بنی او ملازمان و فقها را سعید را
بر قتل و تحریض میکرد و ایشان در باطن با یکدیگر اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند ابو الحسین از این حال آگاه شد مستشعر
و کیفیت حال معروض نوح بن منصور کردانید و امیر جمعی از خواص خود مرحوم دا بحراست وزیر کماشت و بناشت که نفعه بر
آتش نکاه می‌داشت تدبیر اشتعال وقع میکرد و جمعی اتفاق نمود و وزیر در امارت شهید شد چون آن طائفه بر عقب او
روانه شدند و آنجا از فضل و افضال او بر جهانیان ما یاتی در آن مدت و خراسان کریختند و بی تکلف در هیچ تاریخ
چنان وزیری کم نشان نداده و فخر الدوله و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس در نیشابور
بر انتظار وصول وزیر چشم براه داشتند که ناکاه این خبر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شد و فائق عزم
اندوه بخاطر استیلا یافت و ایشان حضرت بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا بتلافی آن حادثه و تدارک آن خلل قیام
نماید و اما از مواقفت و مرافقت شمس المعالی قابوس و فخر الدوله باز ماند روی بجانب بخارا نهاد و بعضی از ثقات روایت
عتبی را بیاد کرده مشکل کردانیده و دیکران در اطراف بلاد متفرق شدند و عنایت بر ابو الحسین مرتضی تعویض گشت و در آن
اثنا ابو الحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان آمده و حرمت قید و ثنوبتش شرح
و طمع بسته که حادثه جرجان و وهن کار لشکر بخارا باعث آن باشد بسبب رواج کار او و رونق بازار او و ابو الحسین
مرتضی و ابو ابراهیم حرکت عنیف کرده و بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که امیر حد خراسان بحاشیه بر قهستان گذاشت قطع
ت باید و قت و ابو الحسین سیمجور التماس وزیر بقول کرده و وزیر را دعوت و کنج رسانی لوازم انقطاع اخبار فرزندان
اکر بهر نوع و صرف و طاعت داری و مضای عبودیت نمود و جهت تنکار بر آن وثبات قدم در سعادت نظام شود با انواع کرامات
و مزید انعامات اختصاص یابد و در مقتضای فراتیح سطور است که چون حسام الدوله تاش بنجارا رفت ابو علی سیمجور
و سپه خراسان خالی یافت و با فائق طریق مراسله و مکاتبه پیش گرفت و او را بمخالفت تاش ترغیب نمود و در رعایت
تقدم او بجد کوشید و حقوق قدیم که بدولت آل سامان ثابت داشت در دل کرد و بمواقفت و مرافقت
و اصلاح ذات البین دعوت کرد و او نیز با رسولان موافقت و دوستی از مر شفق یافت و میان ایشان بنای عهود و مواثیق تاکید یافت
و ابو علی صالح تاش را که متصدی اعمال خراسان بودند گرفته مصادرات کرد و هر دو برای انقاذ دیگری روی نهادند باعلام

کلمه عصیان بیاورده بودند و چون این خبر بتاش رسید لشکرها را جمع ساخت و متوجه خراسان شد و میان ایشان
سفیران آمد و شد نمودند و صلح گفته روی نمود مقرر بر آنکه ریاست لشکر و نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابو علی
را و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت مراجعت حسام الدوله از بخارا امیر ... وزارت عزل کرده بود و منصب او را
به یکی از ملازمان خویش که او را عبد الرحمن پارسی گفتندی داده و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح ابن منصور در
عزل بر صفحهٔ حال پارسی کشید آن منصب را بعبدالله عزیز مفوض ساخت و چون عبدالله بر منصب وزارت
تمکن یافت بنا بعداوتی که با حسام الدوله تاش داشت او را از امارت و امارت خراسان عزل کرده ابو الحسین سیمجور را
بدان منصب مرسوم و مستظهر گردانید و حسام الدوله هر چند جد و اجتهاد نمود تا خاطر پادشاه و وزیر بدست آورد
مفید نیافتاد و عبدالله عزیز بعرض امیر نوح رسانید که حقوق و وفق و قرابت و قدیم الطاف و دولت مرتب ضعیف
رای و سستی تدبیر او را سالف بوده و مقابلات آن خلل جز بدین تعیین و تبدیل مقصود نیست و در این اثنا فخر الدوله
که میان خصب با دیار ... عضد الدوله و مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمه از آن در وقایع
قضایای دیالمه مذکور شده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی مکتوبی بتاش فرستاده مضمون آنکه ایام محنت
و روزگار شدت بپایان رسید و کارها بر سنن استقامت و وفق مرام منتظم گشت و ملک موروث که از
ما انتزاع نموده بودند مستخلص شد و تاش جوابی نوشته فخر الدوله را باحسن فحوی ملک تهنیت گفت و شمه از
نکبات ... ملک نوح ضمیمه آن گردانید ساخت و فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در
قلم آورده و گفت آنچه ایزد عز و جل بتیمن لطف خویش ارزانی داشته از ممالک و خزائن و دفائن و غیر ذلک
حکم شما دارد و هر آنچه ... اقتدار مال و لشکر و سان و ... در ... می فرمود که ما را مکارم و ایادی
و عوارف حسام الدوله تاش که بهنگام اقامت ما در خراسان مبذول داشته فراموش نشده و شکرانه آن اکرام ما
و اطلاق حقوق مصروف داریم خود را مقصر شناسیم و رسول تاش را فخر الدوله به اعزاز و اکرام رخصت انصراف
ارزانی داشت و ده هزار سوار ... بمدد فرستاد و تاش بجانب ابو الحسین توجه نمود و ابو الحسین سیمجور
در نیشابور متحصن شد تاش بمحاصره او مشغول شد و در این اثنا ده هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش
رسید و چون ابو الحسین سیمجور از این قضیه آگاه شد در دیده ظلام راه انهزام پیش گرفت و لشکر تاش ...
از عقب رفتند و اثقال و احمال او را غنیمت ... کردند و تاش در نیشابور متمکن گشته مکاتبات
بدرگاه ملک نوح ارسال نمود در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استعفا از مساوی
عثرات ... هر چند تمامتر ... گفت ... معنی و بیعت
و بکوشش عبدالله عزیز امیر نوح ... تاش التفات نمود و در این اثنا ابو الحسین سیمجور رسولی را به
کرمان فرستاده از امیر ابو الفوارس عضد الدوله مدد خواست و او دو هزار سوار بمعاونت فرستاد و فایق نیز
با جمعی کثیر با ابو الحسین پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون بر تافت و با اتفاق روی به نیشابور نهادند
و ابو العباس تاش از شهر بیرون آمده در برابر مخالفان صف لشکر بیاراست و بعد از کوشش بسیار منهزم شد و
لشکر دیلمان مصاحب او باز ماندند و خراسانیان بر ... ایشان در آمده قتل بافراط کردند و بعضی از دیالمه ...
خراسان را که ... تاش توسل جسته بودند اسیر کرده ببخارا فرستادند و ... تا مرو ... عظیم

بشهر

بشهر در آوردند و ... شهر با دف و امثال آن از آلات ملاهی باستقبال شتافتند و در کویها زنان در
دست آنجا ... نهادند و زبان بر ... گشادند و ... قلعه فهندز محبوس گردانیدند تا بعضی
با سوء حال بفنا رسیدند و بعضی آزاد و مطلق شدند

ذکر رسیدن ابو العباس حسام الدوله تاش بجرجان و آن حال

تاش چون از معرکه ابو الحسین سیمجور روی گردان شده بجرجان رفت فخر الدوله سراهای امارت
را بجهان آراسته به فرشهای فاخر و ... و آلات و ظروف از زر و سیم و آلات مطبخ و شراب خانه و دیگر اسباب ...
بدو باز گذاشته متوجه جانب ری شد و از آنجا ... اسب تازی و استر بارها ... و ... و سان و
سلاح از دروع و برگستوان و خود و سپرهای ... و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه ... از زر و سیم ...
... فرستاد و خراج جرجان و دهستان و آبسکون بدو گذاشت و ... که صاحب
عباد با آن همه علو همت در مقام تعجب آمده او را باسراف و تبذیر نسبت میکرد و فخر الدوله ... در جواب
صاحب عباد گفت که حقوق نعمت و سوابق انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع موروث و مکتسب خویش را
... در مصلحتی از مصالح او صرف کنم از قضای حق مکرمتی از مکارم او تفصی ننموده باشم و
از عهده ... حقوق او بیرون نیامده باشم از آنجمله یکی آنست که در آن اوان که ...
حسام الدوله تاش در خراسان اقامت نموده مرا ... مکتوبات ... فرستادند و ملتزم شدند که اگر مرا تسلیم ایشان
کنند هر ساله مال بسیار بخزانه امیر نوح رسانند و مثل آن مبلغ بتاش دهند منضم ... بلاد و اقالیم ...
فاخر و اسباب دیگر ... آن دیار و ... رسانیدند که ... مجال نماند و چون مضمون
رسالات ایشان بسمع من رسید روز روشن بچشم من تاریک شد و اسباب نجات منقطع گشت ... طریق ...
بود و نه گریز ممکن و در اثنای این اندیشه روزی حاجب تاش بدر وثاق من آمد و دستوری خواست و بمجلس در آمد
مرا بمهمانی دعوت کرد و من متردد شدم که ... با خود گفتم که غالبا ...
مراد رسیده در ... احضار من مکیدتی عظیم مندرج است و با قلق و اضطراب تمام سوار شدم ...
عنان ممکن و نه دست ... تا به وثاق او رسیدم ... تعظیم ... احترام ...
بجای آورده و بلطف مجالست و فرط موانست او ... که داشتم زایل گشت آنگاه مکتوب پادشاه بمن داد و گفت معلوم
که این ... بخاطر اشرف ملالی نرسد لیکن ... از تهمت و ریبت دور ...
و تسکین دل و فراغ خاطر تو ... ایمان مغلظه بزبان گذرانید که ...
... در عهد ... و ... در فراغ ...
ترا بدهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو ... در ... از صدق محبت و صفای مودت ...
و اگر این ... که در بر دارم در حفظ مصلحت و دفع حادثه از ساحت مجد و انتقام ... ملک موروث تو
خرج کنم حق ... ادا نکرده باشم و هرگز در باب معاونت تو مسامحت نکرد ...
خویش رسانید اکنون کسی که در مودت بدین مثابه بود که بی سابقهٔ خدمتی و واسطهٔ طلبی این مکرمت بجا آورده
... روا دارم که در مقابله صنایع و معاونت او ... الدوله که به
... آن مساعی و کفران آن ایادی ... باشم ... تقصیر منسوب ...

قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته امیر با مدد فضائل توفیق معونت و کفایت موهبت اماره داشته و تا حین
کاه در جرجان مقیم بود تا در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه در آن ولایت وبائی عظیم روی نمود و معظم ناس و وجوه لشکر
و معارف حجاب و کتاب او در عقاب فنا افتادند و تاش نیز هم در آن حدود بر حسب مهلت که قضا نا آمده در آن
غربت با دلی بحسرت روی بدار آخرت آورد **ذکر قصد ابو الحسین سیمجور و تفویض منصب او به پسرش ابو علی و مخالفت**
ابو علی با نوح ابن منصور و بیان قضایای بغراخان روزی ابو الحسین سیمجور به بعضی از متنزهات خویش رفته
کنیزکی از جمله سراری با خود برده بود و خواجه را میل عیش شد در کنیزک آویخت و در اثنای مباشرت روح از بدن
مفارقت کرده آلت معاشرت از کار افتاد و بعد از وی ابو علی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان شد
و از بخارا حکومت نیشابور را با ابو علی رجوع نمودند و امارت هرات را بفائق دادند و میان ابو علی و فائق نزاع شد
بقتال انجامید و فائق از معرکه ابو علی منهزم شده بمرو الرود رفت و در آنجا لشکر خود مستعد و آماده کردانید
بی آنکه از نوح ابن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح برین نیت فائق بدگمان شد اتباع و
بکتوزون را بدفع او نامزد کرد و ایشان با فائق محاربه کردند و فائق منهزم شده ببلخ رفت و از آنجا متوجه
ترمد گشت و مکتوبات به بغراخان فرستاده او را بمخالفت امیر نوح تحریص نمود و در این اثنا ابو علی سیمجور
عریضه داشتی ببخارا فرستاده التماس نمود که امارت خراسان بی شریکی مفوض بدو باشد و در آن عریضه ذات
خدمات آل سیمجور را که نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج کردانید و التماسها و ایجاب
مطرود شد القاب خدمتش منشیان عطارد فطنت بفرمان نوح ابن منصور امیر الامراء المؤید من السماء نوشتند
و چون کار ابو علی در استیلا و استعلا بغایت رسید دست تطرف در مجموع دیار خراسان دراز کرده مطالبت
آغاز نهاد و اموال آن بلاد را باتباع خویش موزع و منقسم کردانید و نوح ابن منصور از وی استدعا کرد که بعضی
دیار خراسان را بگماشتگان دیوان خاص گذارد ابو علی بدان سخن التفات ننمود و در جواب گفت که خلق کثیر از جنود
در این جانب مجتمعند و اموال این ولایت بعلوفات و مرسومات ایشان وفا نمیکند اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه
اضافه اقطاع این کمینه کنند میشاید بعد از آن میان طاعت و عصیان روزی میگذرانید و بخاصیت در پرده
مبیضه ای مکتوبات و مبلاکات بملک ترک بغراخان فرستاده پیغام داد که اگر خان متوجه ما وراء النهر گردد من نیز
از این جانب در حرکت آمده بدو پیوندم مشروط بآنکه بعد از دفع و رفع نوح مملکت ما وراء النهر بدو مسلم شود و ما وراء
از خان باشد و خراسان بمن متعلق گردد و بغراخان در تاختن طمع نموده بقصد امیر نوح لشکر کشید و نوح اینانج حاجب
را با لشکرها باستقبال او فرستاد و بغراخان اینانج را اسیر کرده بترکستان روان کرد و بدین سبب وهن تمام بحال
نوح ابن منصور راه یافت بعد از آن از سر اضطرار نوح ابن منصور فائق را طلبیده ترتیب کرد و لشکری بفائق
داده او را بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا آن مملکت را از آسیب ترکان صیانت نماید و چون فائق بسمرقند رسید
شنید که بغراخان متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمده و قبل از تسویه صفوف و استعمال اسباب
روی بر تافته ببخارا رفت و کسی را شبهه نماند که فرار فائق بنا بر خبث عقیدت و کفران نعمت بوده و نوح از
حدوث آن واقعه هراسان و مضطرب شده دل از حکومت برداشته و مملکت را گذاشته در گوشه متواری شد
و بغراخان بعد از ضبط سمرقند ببخارا رفت و فائق باستقبال او شتافته در زمره خواص وی منتظم شد و چون

بغراخان بر سریر مملکت قرار کرفت فائق رخصت طلبید که ببلخ رود و مآل آن مملکت از درها با استخراج تا
و خطبه و سکه بشعار و صوت خان در اطراف آن ولایت مشهور کردانید و بغراخان دستوری داده فائق متابعت
سبب در حرکت آمد و نوح ابن منصور عزیمت نکاه داشته از سنه خویش لشکرها دیر و تا آمد ما زیحون
عبور نموده به آمل شط نزول فرمود و جماعتی از خدم و ممالیک او که آنجا افتاده بودند و بجز و سرکشته مانده
جمله ایشان از وصول پادشاه خویش خبر یافته شادمان شدند بلکه حیات نو در ابدان پژمرده ایشان آمد
ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق و دلهای پریشان آمده مجتمع شدند و از جانب حدوث فتنه
و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات بامیر علی سیمجور میفرستاد و او را بنصرت خویش و قضایای حقوق نعمت و
ایام بجانب نفیس دولت دعوت میکرد و او در آن باب بقول مکذوب و مواعید موهوب نوح را مغرور
میداشت و چون نوح به آمل شط نزول کرد ایلچی نزد ابو علی فرستاده گفت که انتظار از حد گذشت و کار بغایت
رسید وقت است که بر قضاء حقوق سالفه قیام نمایی و در معاونت آل سامان که تشکان افتاده کمر و
علی جهان بعادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهمات ملک نوح بی منت خلق کفایت کرده
او را بعز شرف خود رسانید و غدر و مکر و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهمات ملک نوح بی
منت خلق کفایت کرده او را بعز شرف خود رسانید و دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما
ذلک علی الله بعزیز **ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح ابن منصور به مملکت خویش و اتصال**
سبکتکین با او در قلع و قمع ابو علی و فائق و بیان محاربه که در آن ولا میان ایشان واقع شد بغراخان از هوای
بخارا بیمار شد و شامت طمع در خان ما افتاد قدر شاه الحال او کشت و بعلتی صعب کرفتار آمد علاج خود
استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آن صوب شد و بخاریان دست بر اذناب لشکر
او دراز کرده بشرایط غارت و تاراج و قتل تقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح
سپرده چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بجناح استعجال روان شده روی به بخارا نهاد و بخاریان با جمعهم
باستقبال او شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم شدند که دوری کار دیدند هلال و تشنه لب خشک زلال
و بار دیگر سمرقند و بخارا و منسوبات آن و مضافات تعلق بگماشتگان ملک نوح کرفت و امور و مهام به معهود در آن
ممالک شرف نفاذ یافت و چون ابو علی دید که سفینه نوح بر جودی قرار ثبات قرار کرفت شعله رای او در ظلمات آن نازله
مرده و روشنی عیش او از صرصر آن حادثه پژمرده شد و با خواص خویش در آن باب مشورت نموده چاره آن از فضلا
استفسار کرد و حکایت کفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده و عفو و اغماض ایشان طایفه از زلات و
هفوات خدمتکاران دیرینه قدیم و عادت معهود است و در این غرقاب جز به کشتی عنایت نوح بساحل نجات
نتوان رسید و این سیلاب محنت جز بیمن دولت و مقدار من نفوذ نیابد طریق آنست که در استرضاء خاطر شریفش
بهر نوع که میسر کردد سعی نموده آید و ابو علی را این سخن موافق مزاج افتاده بتمهید معاذیر و تحف اشتغال نموده و پیشکش
لایق فراهم آورد و خواست که بدست سفیر چرب زبان بحضرت امیر رضا نوح ابن منصور سامانی فرستد تا بر صحت
بیان معذرت و وحشت از ضمیر منیرش بکشاید اما در آخر اندیشه دیگر کرده با خود گفت که جایی که من مدعی نعم جنایت کنم
خزینی و تا چگونه بجا برود و سوختی که تهال اخلاف نشاند با ثمره موافقت چه وجه تو نعم تا برود در فرستادن ایلچی

و اموال و اظهار اعتقاد و استعفار مزید و شد و در این اثنا فایق بدو جناح وسوسه کرد که ابوعلی در عنایت
ولی نعمت ما یث جهت کشف بیان این سخن آنست که چون احوال امیر نوح بعد از مدت بزرگان انتظام یافت فایق
بریشان روزگار روشن شد خاطر شروع تدبیری جز آن نداشت که مثل او از آنکه عزت و شوکت ملک در حقی نوح ابن منصور
حاصل آید با وجود اعوان او میان بر کرده لاجرم لشکر ترتیب داده از سر جهل روی به جهة بخارا شد و امیر نوح جمعی از ارکان
سپاه را باستقبال او فرستاد و هر دو گروه بیکدیگر رسیدند بعد از تشویه صفوف مقاتله سبب روی نمود و خلقی کثیر
در معرض هلاک افتاد آخر الامر جان از معرکه بیرون برد و چون به بلخ رسید و مهربانی دیگر بتاخت الحال ابوعلی که در خدمت
آغاز نهاد و ابوعلی بقدم او شادمان شد حقوق یاوری حسب استشفا از استدعای نوح ابن منصور بیداشت
و آن تحف و هدایا که جهت ملک نوح مرتب کرده بود بفایق داد و میان ایشان اسباب مصادقت و مخالفت
استحکام یافت و امیر نوح چون از اتفاق ابوعلی و فایق آگاه شد حکم اندیشه بر آن گماشت که آن دو عاصی فاسق
را جهت کدام توسن رام کند و در برابر طامت آورد و این دو دشمن جانی را بضرب کدام مستیاره بجام انتقام کشد
و بعد از تقدیم شورت قرعه اختیار بر امیر سبکتگین افتاد که بوفا و مروت معروف بود و بقوت و شوکت
مذکور و موصوف و در آن اوقات که در خراسان و ماوراءالنهر این قضایا دست داد و امیر سبکتگین بغزنین
در امری اشتغال نموده غنیمت فراوان حاصل کرده بود و چون خاطر امیر نوح باستعانت امیر سبکتگین قرار یافت
ابو نصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاد و شمه از قبایح اعمال و فضایح احوال ابوعلی و فایق انها کرده استمداد
نمود و امیر سبکتگین از بی سامانی سلسله سامان غیرت آورده و بی فتور و تعلل و حیله که فتنه عجایب ماوراءالنهر نشست
نموده و امیر نوح را کالبد گشت باستقبال او آمد و قبل از ملاقات امیر سبکتگین از کلفت ترجل و مباشرت زمین بوس
بحکم ضعف شیخوخت و کبر سن استعفا نموده بود و ملک نوح مقدار او در آن باب مبذول داشته اما چون چشم
ناصرالدین سبکتگین بر طلعت نوح افتاد و هیبت پادشاهی زمام اختیار از دست او ربوده لاجرم فرود آمده رکاب
ملک نوح بوسید و نوح باعزاز و بشاشتی تمام او را در بر کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند روی بصلاح نهاده
و کل سرپرست در دیار من خواطر خاص و عام شکفت و مجلس دست داد که مثل آن در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از
ترتیب اسباب ضیافت و طوی در باب تنظیم امور ملک و دفع شر ارباب عناد اتفاق نمودند و مقرر بر آن شد که امیر
سبکتگین بغزنین معاودت نموده باستعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید و امیر نوح دست تعلل و تراخی
گشاده بخلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه و اصناف الطاف امیر سبکتگین و اتباع او را نواخت و سبکتگین
بغزنین مراجعت کرده امیر نوح بجانب بخارا شتافت و چون ابوعلی بر این قضیه مطلع شد تعود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد
شد و با خواص خویش در باب تجربه مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت روی
و پناه بکدام صاحب حشمت برد ایشان باتفاق گفتند که با فخرالدوله طریق صحبت و سلوک باید داشت و مکاتبات
او را مرعی و محفوظ باید شناخت و ابوعلی ابو جعفر ذوالقرنین را بسفارت جرجان نامزد کرد و از تعارض خراسان
در غایب ترکستان بغد بیسود جهت فخرالدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان اساس مخالصت
و موافقت مشید شد و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح آمد و در این اثنا ساعت رایات امیر ناصرالدین سبکتگین
از افق دیار بلخ طالع شد و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد و شار حاکم غرجستان و ابوالحارث فریغونی والی جوزجان

او بپوستند و امیر ناصرالدین سبکتگین از افق دیار بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد با قرب دویست
زنجیر فیل آراسته و لشکری از حد بیرون و بعد دلیر و اسپان بی شمار و چون ابوعلی و فایق از توجه ایشان
خبر یافتند لشکرهای خراسان و هزار دیلم که فخرالدوله بمدد ایشان فرستاده بود باتفاق دارا بن شمس المعالی
قابوس و شمگیر که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود آماده حرب شدند از هرات بیرون آمدند و امیر ناصرالدین صحرا
و بیش مصیع اختیار کرده میمنه و میسره را بیاراست و خود بر امیر نوح و سیف الدوله محمود غازی در قلب ایستاد
و ابوعلی نیز در ترتیب لشکر غایت جد بجای آورد فایق را بر میمنه فرستاد و میسره را با برادر خویش ابوالقاسم بن
سیمجور سپرد و چون هر دو فریق بهم رسیدند میمنه و میسره فایق بر یاران غار و جانفشان ملک نوح غالب و فایق
آمده ایشان را از جای بر داشتند و نزدیک بود که کار از دست رود و خلقی فاحش را بابد که دارا بن قابوس از
قلب ابوعلی حمله آورد و چون بمیان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و بخدمت ملک نوح رفته و در آن حال
سپاه خراسان نهاد امرا و عامی و جمهور سپاه اندیشیدند که غدر دارا بن قابوس چیزی نتواند بود و بدین سبب دل
شکسته شدند و امیر سبکتگین چون آن ضعف و انکسار بر وجنات احوال مخالفان مشاهده فرمود با جمعی سواران
بر خاسته حمله کرد و اصحاب ابوعلی از مهیب این واقعه هراسیده شروع در محاربه کردن نهادند و سلطان محمود که بتیغ کار
تمام نموده جمعی را قتیل و فوجی را دستگیر کردانید و مخالفان از کثرت اسلحه و رسان و اسلحه خود گذاشته
کار را در آن و قایه سوی خویش بیساختند از آسیب دوران سالم ماندند ابوعلی و فایق که غنیمه بر نیشابور بود قسمت
و ملک نوح و امیر سبکتگین و امیر محمود حسب استراحت و تقسیم غنایم دو سه روز در هرات توقف نمودند
و ملک نوح امیر سبکتگین را بلقب ناصرالدین بلند آوازه ساخت و وارث ملک او محمود را بلقب سیف الدوله
مشرف گردانید و امارت جیوش که منصب ابوعلی بود به سیف الدوله تفویض نمود و خود کامیاب و کامران بجانب
بخارا نهضت فرمود و امیر ناصرالدین و سیف الدوله محمود با کوکبه عظیم بر سمت نیشابور روان شدند و ابوعلی چون
آوازه توجه ایشان شنید بجرجان رفت و پناه به فخرالدوله برد و صاحب عباد در باب رعایت ابوعلی تمام کوشید
فخرالدوله مبلغ هزار هزار درم برای ابوعلی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد و ابوعلی و فایق آن زمستان
در جرجان اقامت نمودند و فخرالدوله را بزیادت ملتمسات تشدید دادند و وعده انجاح مقاصد ایشان را مهمل گذاشت
و در این اثنا ابوعلی و فایق از فخرالدوله آزرده خاطر شدند و با خواص خویش در باب صلاح روزگار خود مشورت
کردند بعضی گفتند که صلاح در آنست که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر را باسم و لقب
او مزین و محلی گردانیم و بدین سبب و وسیله بخدمت وی تقرب جوییم فایق از این سخن سر باز زده گفت
سبکتگین بغزنین رفته و محمود در آن ولایت تنها مانده و او طاقت مقاومت ما ندارد و اکنون مناسب چنان
نماید که به نیشابور رویم و محمود را از آن ولایت بیرون کرده ساکن و مطمئن بنشینیم و اگر چنانچه چشم زخمی رسد
باز بجرجان معاودت نماییم و به تعجیل از این دیار بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که بجای انباع
آن رسد که بجمام الدوله ناش و لشکر او رسید و عامه سپاه بنا بر حب وطن و میل با اهل و مسکن این رای را مستحسن
داشتند و ابوعلی نیز با ایشان موافقت نموده شروع به اتفاق عازم نیشابور شدند و سیف الدوله محمود از توجه
مخالفان خبر یافته قاصدی روانه غزنین ساخت و کیفیت واقعه معروض پدر گردانید و خود ظاهر نیشابور را معسکر

ساخت مرصد مدد سبود و قبل از وصول لشکر غزنین در سنه خمس و ثمانین و ثلاثمائه ابوعلی و فایق لشکر بجانب
سیف الدوله محمود کشیده بر سر او ریختند و بعد از قتال و جدال سلطان محمود منهزم شد و احمال و اثقال او بدست
ابوعلی و فایق افتاد و ایشان از نیشابور بعد از دو خونه [?] نشرت آوردند جمعی از مردم بعید الفکر دور اندیش با ابوعلی گفتند
که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت و قبل از آنکه پسر با پدر بپیوندد و از بخارا مدد با ایشان رسد خاطر از
مهمات ملکی فارغ باید ساخت از بخت بد و ضعف طالع ابوعلی کلمات شفقت آمیز ایشان را اصغا ننمود و در آن امر تغافل
و تساهل ورزید و مرهنه [?] و اشتی [?] بخارا و مکتوبی بامیر ناصرالدین فرستاد و او در عقد خامی در آمده حواله آن بجای
و جنایت و حرکات ناملایم بفایق کرد و امیر نوح و ناصرالدین سبکتکین التفات بتخنان [?] ننموده او نکردند و جواب
مکتوبات او ننوشتند و ابوعلی در نیشابور مقیم بود تا آن زمان که آوازه حرکت امیر ناصرالدین بسمع او رسید بنا بر
عزم آنکه بعد از هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصرالدین سبکتکین نوشتها باطراف ارسال نمود تا لشکر را در
موضع معین مجتمع کردند و ابونصر بن ابی زید را بطلب خلف بن احمد بسیستان فرستاد و ابو الحارث فریغون را بجوزجانان
بخواند و در اندک زمانی خلایق چندان جمع آمدند که حاسب وهم از تعداد آن عاجز شد و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصرالدین
بر حدث نیشابور روان شد و ابوعلی بجانب طوس در حرکت آمده بعضی از حدود آن ولایت را لشکرگاه ساخت و امیر
ناصرالدین بعد از قطع منازل و مراحل بنواحی طوس رسید و قریب بمعسکر ابوعلی فرود آمدند و آن شب هر دو لشکر
پاس داشتند و چون دست هوا تیغ صبح از نیام افق بیرون کشید مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست به شمشیر و
نیزه بردند و در اثنا آنکه شعله حرب افروخته شد از پس پشت میمنه سپاه ابوعلی گردی عظیم برخاست و چون آن گرد شکافته
شد سیف الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت و ابوعلی در میان دو لشکر سراسیمه و متحیر بماند چاره جز
آن ندانست که هر دو جناح را با قلب منضم ساخت و به اتفاق بر قلب ناصرالدین زدند تا مگر جان از آن مهلکه بیرون برد
و ناصرالدین بجزمی متین و قدمی راسخ آن حمله را رد کرد و سیف الدوله محمود بر سبیل تیغ در مخالفان نهاد و چندان مرد بر زمین
افکند که پشت کار او با ایشان نخبر [?] و مکرر [?] سینا از خون ایشان نم گرفت و خلق نامعدود در زیر پای پیلان پست شد
و از معارف ملازمان ابوعلی بغراء حاجب و سبکتکین فرغانی و ارسلان بلیت [?] و ابوعلی بن نوشتکین و لشکرستان
بن ابی جعفر دیلمی اسیر شدند و ابوعلی و فایق از آن معرکه جان بیرون برده به قلعه کلات رفتند و آن قلعه ایست با حصن
فلک همعنان و از حوادث زمان در امان و ابر [?] لشکر طوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نموده تا کیفیت حال لشکر جانب [?]
و ممات و هلاک و نجات هر یک بسمع امرا و حاجی [?] رسید و شرذمه که از آن مهلکه خلاص یافته بودند با ایشان پیوستند
انگاه ابوعلی و فایق بابیورد رفتند و از آنجا متوجه سرخس شدند و از سرخس عازم مرو گشتند بر واقیا [?] امیر ناصرالدین و
بقول سیف الدوله محمود جهت حسم ماده فتنه ایشان روی بمرو نهادند و ابوعلی و فایق بر آمل شط رسیده بار دیگر روی
بمقام اعتذار و استغفار آمدند و ابوعلی ابو الحسین کثیر و فایق عبدالرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کردند
و ایشان هر دو ببخارا رفته در استعطاف و استرضاء نوح ابن منصور غایت جهد مبذول داشتند و فرستاده فایق
را گرفته در محبس باز داشتند و عذر ابوعلی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابوعلی بجرجانیه رود و
تا اندیشه تشریف و حکم اقطاع او بر اسفار رسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون بن محمد فرستاد مضمون آنکه مقدم ابوعلی
را مکرم دارد و ما یحتاج او مرتب گرداند تا آنچه مقتضی رای ما باشد در باب او بتقدیم رسانند و چون ابو الحسین کثیر

مراجعت نمود فایق با ابوعلی گفت که غرض از توجه تو بجرجانیه مفارقت و مباعدت ماست اکنون یکی [?] صواب
آن از قرب [?] کرده در موافقت هم تن در بلایای خان ده [?] و حوادث [?] اما این خرقاب [?] قنا [?] بیا عل [?] بحقات [?] انار [?] برابوعلی نشنید و فایق
را وداع کرده بطرف جرجانیه نهضت کرد و فایق از آب عبور کرده در سلک خواص ایلک خان منتظم شد ابوعلی
چون ببخارا [?] رسید ابو عبدالله خوارزمشاه نزلی نزد او فرستاد و از تخلف استقبال عذر خواست و گفت فردا
بخدمت رسم و چون شب شد بنا بر کینه دیرینه که از ابوعلی در سینه داشت جمعی را فرستاد تا او را با خواص گرفته
بخوارزم بردند و خوارزمشاه فرمود تا ابوعلی را بند کرده در قصری از قصرها باز داشتند و چون سورت واقعه ابوعلی
بسمع والی جرجانیه مامون بن محمد رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده تلافی آن امر را عظیم کرد و حشم خود جمع کرده
کرد [?] الپتکین غلام ابوعلی که بقایای خدم او در ربقه الطاعت و عقود رقیه داشتند بر سر خوارزمشاه روند و ایشان بر حسب
فرموده عمل نموده چون طوف [?] بر آن شهرکات [?] که نشیمن او بود در آمدند و بعضی از اتباع خوارزمشاه را کشته و بعضی را
متفرق کردانیدند [?] و خود [?] شش [?] را بدست آوردند و بند از پای ابوعلی بر داشتند و بر کعب خوارزمشاه نهادند تا امیر اسیر شد و
اسیر امیر گشت و ابوعلی را باکرام و احترام تمام و خوارزمشاه را در لباس نکال و اذلال بجرجانیه رسانیدند و مامون در
تعظیم و اجلال ابوعلی مبالغه تمام نموده بترتیب نزل و علوفه و پیشکشهای مناسب تقرب جست و سبب معاونت ابوعبیده [?]
خوارزمشاه و صحبت مامون با ابوعلی آن بود که در آن اوان که نوح ابن منصور بواسطه تسلط و تغلب بغراخان از آب عبور
نموده بود خوارزمشاه و مامون ابن محمد نسبت بدو خدمات پسندیده بجای آوردند و چون ملک نوح بمستقر سریر
خویش رسید بمکافات آن مکرمات ابیورد را با ابوعبدالله خوارزمشاه و نسا را با مامون و چون عاملان نایب [?] در بادشاه [?]
آن دو ولایت رفتند ابوعلی نسا را با مامون مسلم داشت و در جواب فرستاده خوارزمشاه گفت که نسا اقطاع بنا [?] در
تا از دیوان اعلی عوض تعیین نشود دخل خوارزمشاه در این ولایت محال باشد و ایشان مایوس باز گشته این خبر با خویش [?]
بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابوعلی بجرجانیه مامون ابن محمد طوی [?] و دعوتی مرتب ساخت
که در آن عهد و دیگر معهود نبود و در آن ضیافت شراب حاضر کردند و ابوعلی هر چند از شنیدن [?] آب و سبب [?]
اما بنا بر مبالغه مامون ابن محمد بشرب خمر اقدام نمود   اساس توبه که در محکمی چو سنگ [?] نمود
ببین که کاسه [?] زجاجی چگونه اش بشکست و چون هر کدام قدحی چند درکشیدند و سورت شراب اثر کرد و خوارزمشاه را
حاضر کرده چنانکه با او سخن کنند و در سلامتش مبالغه نمودند جواب نداد و سر از خجالت بر نداشت و در آخرها
سر او را بیک ضرب تیغ در میان مجلس افکندند و خوارزم مامون را مستخلص و مسلم شد و مامون تحف
بسیار ببخارا فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو بجرایم ابوعلی کشد نوح ابن منصور گفت که ما تفتیش از جرایم ابوعلی
گذشته ایم انگاه او را بایجاب فرستاده در باب او نشان [?] نوح ابن منصور ابوعلی را طلب داشت و آن ساده لوح تا قرار [?]
انکه سرنوشت او چیست با بخارا رو نهاد و چون نزدیک بدار الملک نوح رسید عبدالله عزیز [?] و خواص معتبر [?]
باستقبال شتافتند و ابوعلی با امرا و اعیان پیاده شد [?] رفته در موقف خجالت و معرض کفران نعمت سر در پیش انداخته
و الپتکین و دیگر فرماندهان لشکر و برادران و جمعی اصحاب او را فرود آوردند بمجلس بار آمدند و ملک فرمان داد تا احکام [?]
گرفته بندهای گران نهادند و دست سلب و غارت باموال و جهات ایشان دراز کردند و در آن اوقات امیر ناصرالدین
سبکتکین در مرو مقیم بود و چون خبر گرفتاری ابوعلی شنید بیلچی [?] رفته او را طلب داشت و نوح ابن منصور او را

ابو علی را از امیر سبکتکین بود نه و امیر ناصر الدین او را محبوس میداشت تا آن زمان که وفات یافت و چون فایق
نزد ایلک خان رسید او را بر آن داشت که لشکر بما وراء النهر کشد و ایلک خان بتحریض فایق عزیمت آن سوب مصمم
گردانید و امیر نوح از استماع این خبر بغایت پریشان و مضطرب گشت و چاره جز آن ندانست که باز دیگر از امیر الامرا
استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده بامیر سبکتکین پیغام داد که ایلک خان بر حد ما وراء النهر آمده عمال و ولایت
محروسه را بطالبات رنجه میدارد التماس آنکه یکبار دیگر تجشم فرمایی و شر این خان را از ساحت
ممالک خراسان و غزنین و ما بلیسان باز دارید ... لشکرها آماده روان کرد و بنفس خویش نهضت نموده در میان
کش و نخشب نزول فرمود و در آنجا چند روز توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور در حرکت آمده بدو
پیوست و لشکرهای آنانی (؟) را معاودت و ملحق شدند و ملک نوح نیز جمیع امرا و اعیان و لشکریان خاصه را
بمرافقت امیر ناصر الدین نامزد فرمود و میان ایلک خان و امیر ناصر الدین رسل متردد شد در باب مصالحت
عنان گشتند و چون امیر سبکتکین از ملک نوح استدعا نموده بود که بنفس خویش در آن معرکه حاضر شود و عبد الله
عزیز و زیرنیا بغرض فاسد خویش او را از این عزیمت مانع آمدند و خاطر امیر سبکتکین از این جهت فی الجمله
رنجیده بود خصومتش بصلح رضا داد و در حیات تهاون نمود و بشفاعت ایلک خان مقرر بر آن شد که ایالت
سمرقند تعلق بفایق داشته باشد و درین باب صلح نامه نوشته آنرا بشهادات ائمه و مشایخ ماوراء النهر
موشح و مزین گردانیدند و بعد از اتمام مصالحت امیر نوح بفراغ بال در دار الملک بخارا در رجب سنه سبع و
ثمانین و ثلاث مائه بجام عدم ... دو سه روز متوجه وادی خاموشان شد ع عاقبت منزل ما وادی خاموشانست

ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور سامانی چون امیر رضی الدین نوح وفات یافت امرا و اعیان پسرش ابو الحارث
منصور را بر تخت سلطنت نشاندند و اموالی که در خزاین جمع بود بر مجندین تفرقه کرده و بکتوزون را بزعامت
و امارت لشکر منصوب فرمود و چون خبر موت ملک نوح بایلک خان رسید عزیمت سمرقند کرد و فایق باستقبال
بیرون آمده ایلک فایق را ببخارا فرستاد و چون بآن حدود رسید منصور متحیر شده بخارا را گذاشته بتعجیل
از آب آمویه عبور نمود و فایق بشهر آمده اظهار کرد که بنصرت و معاونت منصور آمده تا رعایت حقوق
اسلاف او بجای آورده باشد اکابر و مشایخ بخارا کسان نزد منصور فرستاده او را از جانب فایق مطمئن
خواطر گردانیدند و منصور ببخارا مراجعت نموده فایق مهمات او برخود گرفته بکتوزون را بامارت
خراسان فرستادند و در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته بود و میان پسرانش سیف الدوله
محمود و اسماعیل منازعت قایم شد چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ شد چنانچه کیفیت این حال
در ضمن قضایا احوال غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی بخراسان آمده رسولی بجانب بخارا
فرستاده اظهار خاطر را ... کرد که منصب او ببکتوزون مفوض شده بود و التماس نمود که آن منصب را بمحمود
سابق ... معهود بدو مسلم دارند امیر ابو الحارث منصور بن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که ما امارت
بلخ و ترمذ و هراة بدو مسلم میداریم اما بکتوزون بنده دولت است و متوسل بحقوق قدیم و بی حدوث سببی
بعزل او مثال دادن از مراسم سرداری و حق گذاری دور می نماید و چون این جواب مسموع محمود شد با خود
اندیشید که بی شک و ریب حساد را اعتقاد منصور در ایمان داشته اند که دست تدبیر سینه الناس من جاده

وبعد از

و بعد از آن ابو الحسین حولی را با عفت و شرکات ... ببخارا فرستاده منصور پیغام داد که توقع
چنانست که سرچشمه موالات و مصافات بغبار و خاشاک بی التفاتی تیره و مکدر نکرده و امداد عنایات
از رسم مالوف نقصان نپذیرد و حقوق مراعی شود و مراکب دولت آل سامان ثابت است بکلمات بیگویان (؟) ضایع
نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس تابعیت و مطاوعت انهدام نیابد و چون رسول ببخارا رسید او را
بمنصب وزارت نوید دادند و او بدان منصب مغرور و مسرور گشت و از سفارتی که بتقبل او منوط و مربوط بود
غافل و ذاهل ماند و چون امیر سیف الدوله محمود رکاکت عقل و قربت رای و تناقض اعمال و سوء تدبیر
قوم مشاهده کرده دانست که ملک سامانیان بر شرف زوال است و دولت ایشان در صدد انتقال و آن
جماعت که کارگذاران دولت اند و مدبران حضرت نظر بر صلاح حال خویش آورده نه بر انتظام احوال ولی نعمت
لاجرم روی عزم بنیشابور آورد تا منصب قدیم بدست آورد و بکتوزون بعزم و مقصد او واقف شده از ره گذر
بر خاست و نیشابور را گذاشته بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی ببخارا فرستاده صورت حال باز نمود و
امیر ابو الحارث منصور را از سکرات جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طایفه فراهم آورده روی بخراسان
نهاد تا دست سیف الدوله را از تصرف آن ولایة کوتاه گرداند و بسبیل تعجیل روان شد تا بسرخس در مرج
مکان توقف نمود و هرچند سیف الدوله محمود میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن از
کفران نعمت اندیشیده و رعایت جانب امیر ابو الحارث کرده نیشابور باز گذاشت و بمرو الرود که بر جانب
استهار (؟) رفته تا سبب حدوث فتنه و طعن نگردد و بر ضمن دیگران سر حجتی قاطع و عذری روشن در مقابل
ایشان آید و طعن حساد و ملامت اضداد بدان تمادی نیابد و ما ... **ذکر غدر فایق**
و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبد الملک بن نوح بجای برادر خویش بکتوزون چون بخدمت
امیر ابو الحارث منصور بن نوح رسید آنچه منصور را نسبت بدو از عواطف و عوارف پادشاهانه بظهور پیوست
از آن جهت رنجیده شکایت نزد فایق برد و فایق باضعاف آن از شرارت طبع و خشونت خلق او حکایت کرده مقر
در معایب منصور فصول بر ساختند و جمعی را بطمع و عزل او دعوت کرده همه را با خود موافق گردانیدند و بکتوزون دعوتی ترتیب
کرده به بهانه مهمی که بجهت منصور احتیاج بود او را بخانه برد و آن پادشاه زاده بی گناه را گرفته میل در چشم جهان
بینش کشیدند و برادرش عبد الملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت سلطنت منصور یکسال و
هفت ماه بود خاص و عام و وضیع و شریف زبان توبیخ و تشنیع دراز کردند و بر این حرکت و جسارت انکار بلیغ کردند
و در اثنای این اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود بر ایشان را عزم نزول فرمود فایق و بکتوزون بغایت متوهم
شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله محمود رسولی فرستاده ایشان را بر اضاعت حق ولی نعمت و ارتکاب جنحت
و ... حرمت ملامت بی اندازه کرد فایق و بکتوزون از طریق تمحیص و عذر پیش گرفته و از زبان عبد الملک
ابن نوح تقبلات کرده بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند بوجه زیادتی اقطاعات و حکومت ولایات
خراسان که او را تسکین دهند و سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام و غیرت دین جانب قیاس گشت که ...
آن حرکت ناپسند و فعل مذموم عقوبت و انتقام واقع شود لاجرم از پل راه عزم نهضت فرمود تا ... کیفیت آن
قضیه بمشاهده در میان آید و فایق و بکتوزون از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و از غایت رعب و خوف با ایشان آن شد

یافت از کرده پشیمان شدند اما اظهار تجلدی نموده عبد الملک را که ملواح خویش ساخته بودند از شهر
بیرون آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله فرود آمدند و چون بیقین دانستند که با پیل در مصادمت آمدن
در اهلاک و اعدام خویش سعی کردن است شفعا انگیختند و رسل فرستادند در باب مصالحت تضرع و زاری
آغاز نهادند و سلطان محمود بنا بر حفظ نیکنامی و تحاشی از موقع ملامت تن بدان در داد و فرمود تا بانگاه
انداختند و طبل رحیل کوفتند چون رحل و ثقل او روانه شد اوباش و ارذال آن قوم دست تعدی باذناب
حشم دراز کردند و بعضی اجناس و اشتر را در معرض تاراج آوردند چون سیف الدوله بر این حادثه اطلاع
یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب اتباع خویش مشاهده فرمود اندیشه بر انتقام
مقصور گردانید و چون وجوه و اعیان بر حرکت اوباش و ارذال انکاری نکردند سیف الدوله دانست که
رضاء ایشان بدان جانب مصروف بوده و آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکریان بر ایشان
آن بی باکان در آمده همه را بقتل آوردند و قلب و میمنه و میسره آراسته رو بخصم نهاد و مخالفان بنا چار
آهنگ حرب ساز داده با جامهای ملون و کسوتهای مزین و لباس معاشرت و شعار ملامت در برابر صف
آرای گشتند اما در کثرت عدد بکمال بودند چه از اطراف خراسان و ما وراء النهر حشری جمع کرده سوار و
پیاده بسیار فراهم آورده بودند و بعد از کوشش و کشش فراوان شامت کفران نعمت شامل حال مخالفان
شد نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سیف الدوله محمود در نسیم آمد و اهل عصیان روی در بادیه خذلان
نهاده عبد الملک و فایق با اتباع خویش متوجه بخارا شدند و بکتوزون بطرف نیشابور رفت و ابو القاسم
سیمجور بجانب قهستان گریخت و کوکب سعد سیف الدوله بذروه اعتبار و شرف رسید و ملک خراسان با
استقلال منصرف شد و عبد الملک بخارا رسید و فایق بضبط امور جمهور مشغول شد و بکتوزون نیز بعد از
چندگاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود بخارا رفت و لشکرهای پراکنده جمع شد بار دیگر بخارا رسید داغ
ایشان را باز یافت و خیال استقلال و جدال و قتال و اندیشه مناجزت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا
پذیرفت و در اثنا فایق که طراز حله و روی عاریت و عقد جمله بود داعی حق را لبیک اجابت گفت
و بدین سبب احوال بقیه ارکان دولت عبد الملک سامانی پریشان و بی سامان گشت و منفاد این حال
ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد عبد الملک فرستاده بود و پیغام داد که عند الشدائد
تذهب الاحقاد اگر قبل از این بوساوس شیاطین انس در رضا خدشه واقع شد و وحشتی حادث شده بود
اکنون غبار آن از حواشی خاطر بالکل انقشاع یافت و حالا بواسطه دخل بیگانگان در مملکت آل سامان بنا بر حق
جوار بر لازم است که بمعاضدت ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبان را از ذیل ممالک محروسه که بحسب
ارث و استحقاق بتو رسید کوتاه کنم عبد الملک نوح و اعیان حضرت او کلمات روی اندود ایلک خان را تصدیق
کردند و بزخارف اقوال او مغرور شدند و بکتوزون و ینالتکین و دیگر قواد را باستقبال او فرستادند و چون
در مجلس آن غدار غرار کردند فرمود تا همه را باز گرفتند و مقید گردانیدند و عبد الملک از استماع این حادثه و آرام
شده در دیار به مختفی گشت و ایلک روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلاثمائه بخارا در آمد و
جاسوسان گماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و او را مقید کرده بر اوزکند و شعله حیات عبد الملک در آن

سنه سبع فرو نشست و بعد از آن که فسادها و برادرش منتصر روی بجد در اقطار و اطراف ما وراء النهر
گرو فری نمود و چون دولت و اقبال آن طبقه بنهایت انجامیده بود فایده بر آن مترتب نشد

ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی و بیان آنچه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصر الدین واقع شد

و چون ایلک خان بر بخارا مستولی شد ابو الحارث منصور مکحول و ابو ابراهیم که از وی منتصر تعبیر خواهد رفت
و ابو یعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح و بقایای اوده سامانی بدست آورد و هر یک
را جدا در محبسی باز داشت تا بحیث حیلتی ساختند و از مساعدت طالع منتصر چادر کنیزکی که بر تعهد او قیام
می نمود در سر کشید از محبس بیرون رفت و در خانه عجوزه از عجایز بخارا متواری شد تا صورت طلب او تسکین یافت
و طالبانش لباس یاس پوشیده طمع از وی بریدند آنگاه در زی قبیح بخوارزم رفت و در صدد انتقام ایلک
خان آمده بقیه اولیای دولت آل سامان روی بدو نهادند و حشمی تمام فراهم آورده ارسلان یالو که حاجب
او بود بجانب بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفده نفر از معارف امرا اسیر گرفت و بجرجانیه فرستاد و دیگران
جان بیرون برده نزد ایلک خان رفتند و ارسلان تا حدود سمرقند باز ایشان در رفته چون بر قنطره کوجک رسید
تکین خان که از قبل ایلک شحنه سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی گرفت و ارسلان روی از مقابله ایشان
بتافت و در مقام محاربه و مضاربه پا فشرد و تکین خان را شکسته غنیمت فراوان گرفت و منتصر بخارا آمده
اهالی آن دیار بقدوم او شادمانیها نمودند و ایلک خان چون از این واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه
منتصر گشت و ارسلان یالو و یوسف منتصر بجوشت و بعد از تقدیم مشورت از آب عبور نموده به آمل شط نزول
کردند و بپاس تحصیل اموال آن دیار را از راه بیابان روی به ابیورد نهادند و از آنجا متوجه نیشابور شدند
و میان منتصر و امیر نصر بن ناصر الدین در ظاهر نیشابور محاربه واقع شد چون جمشید خورشید در سنبل آل عبا
مختفی گشت امیر نصر روی بهرا آورده از آنجا بهراة رفت و چون این خبر بسلطان محمود رسید بنفس خود کوچ کرده
بجانب نیشابور نهضت کرد و منتصر چون از اقبال ما ایات نصرت آیات او خبر یافت خائف و ترسان بجانب اسفراین
تافت و بخاست که به استخراج اموال آن ولایت اسباب ملازمان مرتب سازد میسر نشد و قصد ولایت شمس
المعالی قابوس و شمگیر کرد و قابوس خدمات پسندیده بجای آورده از جمله ده سر اسب تازی بود با زین و ستام
زر و سی سر یابو کوفته و سی سر با جلهای ابریشم و بیست سر اسب با زین زر و سیم و سی سر شتر بار از فرشهای
فاخر و امتعه نادره و هزار هزار درم و سی هزار دینار و بخاء ثوب ملون منتظم با دیگر ادوات و اسباب پادشاهانه
و از برای ملازمان او و دیگر اعمال فرستاده و با او گفت صلاح آنست که بر ری روی آری تا من پسران خویش دارا و
منوچهر را در ظل رایت تو فرستم چه تخت آن مملکت از وجود پادشاه سایس خالی است و کار آن نواحی بر ایلک
و آن ملک ملکی قاهر و حاکمی غالب محتاج بدان طرف قدم رنجه باید کرد تا آن ولایت را بحوزه تصرف
در آوردن و بعد منتصر بامارت متمکن نشستن و بتدبیر لشکری ترتیب دادن و طریق معاودت خراسان و طلب
ملک موروث پیش نهاد خاطر ساختن منتصر این بشارت قبول کرده از جرجان نهضت کرد و بعد از قطع منازل فضای
ری را لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر معسکر او خیمه زدند و به ابو القاسم
سیمجور و ارسلان حاجب و سایر امرا کسان فرستاده ایشان را به تسلیم نقد و وعده نسیه فریفتند تا جمیع ایشان

به اتفاق معروض منصور کردانیدند که حلاوت عهد و نباهت ذکر تو زیادت از آن است که خویشتن را در معرض جامه
آوری که طاعت تو کمر بسته اند و بخدمت لواء تو استسعاد جسته مرتبهٔ تو از آن برتر است که بدین دیانت سر فرود
آوری عرش است نشیمن تو شرمت آید کاین و مقیم خطهٔ خاک شوی و قابوس هیچ حد که ما تابع
اعیان و انصار دولت کیود اگر کاری از پیش رود فایده بتو باز گردد و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد آن عار بر جبهه
دولت باقی ماند چندان از آن نمط سخنان گفتند که منصور قول ایشان مقبول داشت و از دهی کوچ کرده براه دامغان
روانه شد و دارا و منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان رفتند و منصور بجد بود نیشابور رسید امیر نصر
نیشابور را گذاشته بطرف جرجان رفت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلاثمائه بار دیگر منصور بنیشابور
استیلا یافته عمال را بجمع اموال فرستاد و مطالبت اموال آغاز نهاد و امیر نصر از بار دیگر استعداد نموده سلطان
محمود و التونتاش حاجب بمعاونت او فرستاد و امیر نصر بمدد برادر مستظهر شده روی به نیشابور
نهاد و منصور ابا القاسم سیمجور و ارسلان بالو را با جمهور سپاه بمدافعت ضیاء الدین نامزد فرمود و سپاه
منصور بعد از کوشش و کشش بسیار انهزام یافته امیر نصر به نیشابور در آمد خلایق شادمانیها نموده شهر را
آذین بستند زیرا که در آن وقت منصور مردم را بانواع خدمت و مصادرت رنجه میداشت و منصور متوجه ابیورد شد
امیر نصر از عقب او روانه شد و منصور از بیم صولت نصر ابن ناصر الدین کرکینه بنواحی جرجان فرستاد و قابوس ابن
وشمگیر دو هزار سوار از اعیاد اکراد روانه کرد تا او را از نواحی مملکت باز گیرند و منصور بجز یافت که در
ری در رای خود خطا کرده است و مضمون تلک الرأی بالرأی بر مفتوح سوءت و چون ارسلان بالو بخلاف رای
منصور مهمات ملکی میپرداخت و در تیسیل قضایا با امانت شطط و جعل تحت میراند و در بعد برو کینه و حقد در
دل منصور راسخ شده بود و دران ایام بسمع او رسانیدند که ارسلان بالو با بر محدی که از ابا القاسم در خاطر داشت
در معرکه نصر ابن ناصر الدین اهمال ورزیده و این معنی سبب زیادتی کدورت شد منصور ارسلان را بقتل آورد
و از این قتل سپاه آشفته شد و زبان سرزنش و انکار دراز کردند و ابا القاسم سیمجور بجهت کشتن برادر
آتش زده بود را تسکین داد و بعزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بعد از تصمیم آن بقعه که بر تربیت شهر بود
مستظهر شوند چه او بر سنه لعصب جانب منصور بود و بخدمات پسندیده در تقرب میبود و چون بسرخس
رسیدند بر خطه کاعجب و شیخی برا سم هد شکاری و جان سپاری قیام نمودند و در این اثنا نصر ابن ناصر الدین با
لشکری شیر صفت پلنگ آیین روی بسرخس نهاد و منصور با خواص و ملازمان خویش با استقبال او شتافت
و بعد از قتال شدید نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت امیر نصر وزیدن گرفت ابا القاسم سیمجور و جمعی امرا که با او
تنها آمده بودند و همه ایشان ثابت قدم بودند و در لباس عار و حسار دغدغه بیدند و امیر نصر در کنف عز و اقبال
روی بنیشابور بشرف و جلال حق در نهاد و منصور بعد از انهزام در بیابان سرگردان شده راهی میجست تا بیابان نگاه
تا افتاد و ایشان پیوسته در دفاع اخبار آل سامان دیدند و بدولت آنها طایفه مباهات و مفاخرت نمودندی
لاجرم قدوم او را بر حشمت عظیم داشته در ثنا عیب و مطاوعت کمر اخلاص بر میان جان بستند و منصور چون به
معاونت حشم ترک مستظهر شد طمع در ولایت ما وراء النهر کرده متوجه آن صوب گشت و ایلک خان بر نقضه او
اطلاع یافته و سپاهی ابنوه فراهم آورده بجد و جهد سمرقند آمد نزدیک ایلک خان پیوستند و طایفه از معار

لشکراو

لشکرا و اسیر کرفته جمعی را بقتل آوردند و از فیلقه ایلک غنایم فراوان و مال بی پایان بدست حشم غز افتاد
کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و تسعین و ثلاثمائه و غزان بمنازل خود معاودت نمود و اسپان را علوفه زمانی
نداده و در انجا اغنا کرد ایشان از مجادله و مقاتله ایلک خان پشیمان شد در عقد میکوشید و باطلاق اسیران
به وعده خوانین خاصه حبت و منصور از این قصه مستشعر شد و معتقد تراز خاص و ثقات خویش اختیار کرده
و از میان حشم ترک بیرون آمده بر جناح استعجال بکنار آب رسید و جیحون از برودت هوا منجمد شده بود
کاه بر روی یخ ریخته از آب گذشتند و حشم ترک بعد از آن که آفتاب بلند شده بود و یخ در ذوبان آمده تاچار با
کشته و منصور به آمل شط فرود آمده سلطان محمود نامه نوشت و از حقوق اسلاف و اجداد خود یاد داده
از شدت و شدائد ایام محنت و تذکار ایام کربت و مقاسات و مشقات غربت نالش کرده و گفت اگر در ظل عنایت
جای دهی چون سایه ملازم باشم و از خوف معرت نرکان نزدیک کوچ کرده جانب مرو رفت و نزد ابو جعفر خواهر
زاده که در آن اوان که در مرو اقامت داشت کس فرستاده و بسیار و سلاح استعانت نمود و این ابو جعفر از جمله
ارذال بود در ایام دولت آل سامان بمکنت رسیده و از دنیا بحظ وافر محظی شده و امارات لوم طبیعت
و دنائت همت دست در دو سینه ملتمس منصور نهاد بلکه از شهر بیرون آمده و در مقابله وصف کشیده ایستاد
غلامان منصور سبک حمله ملازمان او را چون حروف شکسته حال کرده ساختند و منصور راه ابیورد پیش گرفت
و سلطان محمود در قبول التماس و اکرام رسول او آثار کرم و لطف بظهور آورده تحفه لایق پیش فرستاده و ابو
جعفر خواهرزاده مثال نوشت که در لوازم خدمت منصور شرایط احترام و هیچ دقیقه مهمل نگذارد و خواهرزاده از سر
اضطرار ملازمت کمر بسته بتحصیل لوازم و قیام نمود و ابو نصر حاجب از امراء سلطان محمود در آن وقت حوالی
ماوراء حد مرو رسید و وظیفهٔ خدمتکاری بتقدیم رسانید و اهل نسا تنگی آن و قصد شد از اقامت منصور در آن
دیار محزون شدند و بجانب نسا نامه فرستاده مدد خواستند و خواهرزاده اجازت نماینده ابا الفضل حاجب را که از نسا
جامه حضرت او بود بعالم دو فرستاده و ابو نصر حاجب درجه منصب رایت منصور به استقبال او رفت و در آن
زمانی که منصب نادری و فحوای عادی قوت پاسره را از مشاهده اشخاص و مطالعه احیا امر معزول کرده بود هم ابو نصر
دست بتیغ و قبض برده و نا نباشد هیچ جنگ کرده اکثر مردم مرد و بعزیمت مقتول و مجروح شدند و تا آنجا ابو نصر
ساز تا غنا دانش منصور را کشته یافتند و دیگران آماده شدند و منصور به اسفراین افتاده مردم آنجا از خوف تیمار
او کمر بستند و منصور از آن صوب عنان بر تافته در بخار رسید و در آنجا چند روزی توقف کرد تا مزینیان سبب
ملحق شدند اکثر از جیحون عبور نموده شحنهٔ بخارا با جانب او لشکر کشید و منصور چون مهیای مقاتلت بخارا لشکر اینها
و از جانبین کشش بسیار واقع شد منصور بجهد و سعی تمام جان از آن ورطه بیرون برد و در نواحی بور جامی توقف
نمود و شحنهٔ بخارا جانب سعد رفته به فراهم آوردن لشکر که آنجا بودند مشغول شد و در این اثنا تا که منصور بجیحون
برده ملک حمیت شحنهٔ بخارا بر شکست و تفرقه مبدل گشته و مقارن اینحال بر جمله سپهسالار سمرقند
به امضا و منصور در حرکت آمد با سه هزار نفر بدو پیوست و خواجگان سمرقند سپید غلام ثلثها با مالی عام
بجهت منصور فرستادند و جماعت حشم غز نیز بدو پیوستند و بار دیگر آثار اقبال منصور بالا گرفت و چون ایلک خان
از انتظام حال منصور خبر یافت بعزم محاربه او روان شد و در حدود سمرقند مصاف دادند و حشم غز پای

وحشم نزدیک بود و از لشکر ایلک بسیار موفور و اموال او را محصور کرفتند و این واقعه در شعبان سنه اربع وتسعین و
ثلثمایه روی نمود و چون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای بیکران جمع کرده بار دیگر روی بمنتصر نهاد و در
این حال حشم غزان از او جدا شده بودند و روی باوطان خود نهاده و بر ضبط غنایم مشغول شده و چون خبر
دیگر هر دو صف مقاتله راست کردند ابو الحسن حاجی که نخبهٔ لشکر در ظل حمایت و رایت او مجتمع بودند با
منتصر غدر کرده نزد ایلک رفت و منتصر راه هزیمت پیش کرفت و ایلک خان تیغ انتقام از نیام
برکشید و جمعی کثیر از اتباع و لشکریان او بقتل آورد و منتصر بکنار آب آمده کشتی نیافت و در خوی جند بر
هر بسته از جیحون عبور نمود و کلّهای اسب که در آن نواحی یافت بر لشکر خود قسمت کرد و از راه بیابان
بر بلیان غول آمد و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان قبل از انتظار کار و التیام حال
او از غزنین ببلخ آمد و فرغنین بن محمد را با جمعی از اعیان و لشکریان با این جمع فتنه او نامزد
و منتصر بر محاربهٔ ایشان روی کردان شده بجانب قهستان رفت و قصد ابن ناصر الدین و ارسلان حاجب
والی طوس و طغانجق حاکم سرخس از عقب ایشان روان شدند و او از خوف آن جماعت روی بکنبد نهاد و از
آنجا ببسطام آمد و قابوس ابن وشمکیر با دو هزار سوار فرستاد تا منتصر را از بسطام منزعج کردانید و او از
بسطام بری رفت و پسر ملک ساسان نامه فرستاده منتصر را بامید داده بود و او قبل از ورود بری عزیمت
و بر اعانت و مساعدت او و مقاومت با ایلک خان وعده داد و او بر امید آن وعده بر صوب بخارا رحلت
کرد و در آن بود تا جمهور سپاه او از مقاسات سفر بتنک آمده بودند و از ایاد وشمکیر بجان رسیده
لاجرم حادثه جو ناحیت را ملجا ساخته و سلیمان و صافی حاجب از ایلک خان رفتند و ایشان از ضعف حال
منتصر خبر دادند و چون او خبر شد طایفهٔ از اهل بدوان به براس خیمه اش در آمدند و منتصر لحظه
مدافعت ایستاده و روی بکریز نهاده و بیاران و خواص او را کرفته بر او بند کرده فرستادند و منتصر بحیله
این پیچ اعرابی افتاده و ماه روی نامی از قبیل سلطان محمود در ورای ایشان بود و از آن جماعت بابن قتیل
منتصر ترغیب نمود و چون شب در آمد طایفهٔ از احلاف عرب هجوم کردند و جان عزیز آن شاهزاده
حال را بر باد دادند و خون شریف او را بخاک ریختند و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس وتسعین وثلاثمائه
روی نمود و چون خبر این مصیبت بسلطان رسید ماه روی را بر سوای هر چه تمامتر بقتل آورد و حله ابن
بهیج را بغارتید و بیکبار دکر شعلهٔ دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کوکب اقبال و شرف ایشان بدرجهٔ
هبوط رسید و کان الله علی کل شیء مقتدرا **ذکر حال و بیان مآل شمس المعالی قابوس ابن وشمکیر**
چون در ضمن قضایای آل سامان ذکر قابوس مکرر با رقم زدهٔ کلک بیان کشت و حال انکه او پادشاه فاضل
کریم النفس هنرپرور بود مناسب چنان نمود که شمهٔ از حالات او بعد از قضایای آل سامان در سلک
بیان منتظم کردد و منه الاعانة والتوفیق در بعضی از تواریخ مذکور است که قابوس ابن وشمکیر مدت هژده
سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث زمان مصابرت میفرمود و در آن مدت
شائبهٔ نقصان بعلو همت او راه نیافت و از رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نکرفت و کسی از اهل خراسان
و معارف دولت نماند که محظوظ احسان و مشغول امتنان او نشد و کس بروی سلامی نکرد که بانعامی او را

مشغول نشد لباس تشریف و خلعت او خاص و عام بپوشید و کاس عوائد و عوارف او وضیع و شریف بنوشید
و ملوک سامانیه میخواستند که او را معاونت نموده بسعی مملکت و جلالش برسانند و بسبب تواتر محن و طوارق
فتن و عوایق ایام و علایق روزکار تمنای ایشان بهدف مقصود نمیرسید و او رمانیه جبل راسخ بود در برابر
عواصف و صدمه زلازل خلل نمیشد و چون امیر ناصر الدین سبکتکین بخراسان آمد دست تصرف ابو علی
را از آن ولایت کوتاه کرد و ملاقات قابوس مرتب و اسباب نظام ساخت و خواست که بنصرت و معاونت
او استخلاص مملکت او قیام نماید ناکاه سفر بلخ روی نمود و شواغل و موانع حایل شد و چون بار دیکر
امیر ناصر الدین بجهت دفع ابو القاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرد
در باره یکدیکر الطاف بسیار بظهور رسانیدند و در آن اوان فخر الدوله دیلمی که والی جرجان بود لشکر
فراوان داشت و سپه‌دین خود بر وجهی کثیر از حشم کرد مستظهر شده بود و امیر ناصر الدین سبکتکین خواست
که بمعاونت شمس المعالی و مقاومت اعدا او سپاهها را آماده کرد فراهم آورد و چون این اندیشه در ضمیر
ناصر الدین استحکام یافت آلتونتاش حاجب را با پیغام نزد ایلک خان فرستاده ده هزار سوار مدد طلبید
و خود ببلخ رفته مترصد جواب میبود اما قبل از عود رسول امیر ناصر الدین فرا عجل محتوم رسید
و چون فخر الدوله وفات یافت ابو القاسم سیمجور که در آن اوان بخطهٔ قومس اقامت داشت ایلچی نزد
قابوس فرستاده او را از خلو عرصهٔ ولایت و فوت فخر الدوله اعلام کرد و التماس نمود که بر وفق مصلحت کرده در
اتفاق یکدیکر بجرجان روند و حسن ابن فیروزان را که در آن نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر کرده و دیالمه
ولایت نیابت زمان خلیفه مجد الدوله ستیزه نام که متکفل امور سلطنت شده بود آمده در مهام مملکت
و حکومت و ضبط آن مدخل مینمود از آن دیار اخراج نمایند و چون قابوس و ابو القاسم بجرجان نزدیک
رسیدند ابو القاسم خلف وعده نموده بر خراسان رفت چه در آن ولایت قرار یافت و فرستاده که باو
رفته در رتق و فتق مهام آن دیار اهتمام نماید و شمس المعالی قابوس مراجعت نموده به نیشابور آمد و منتظر
مساعدت ایام و انتهاز فرصت نشست و چون دانست که دولت آل سامان روی در تنزل دارد تدبیر
کار خویش مشغول شد و اصفهبد شهریار را بدفع رستم مرزبان خال مجد الدوله بن فخر الدوله که حاکم شهریار
بود فرستاد و اصفهبد بموجب فرموده متوجه آن صوب شده با رستم جنک کرد و لشکر او را منهزم ساخته
غنیمت و اموال فراوان کرفت و در آن نواحی خطبه بنام قابوس خواند و جمعی از امرای طبرستان نیز آمل
را کرفته شعار فرمانبرداری او ظاهر کردانیدند و قابوس باصفهبد نوشت که بآمل رود و بمعاونت امرا
مذکور قیام نماید و اصفهبد بموجب فرموده بآن صوب رفت و چون حسن ابن فیروزان از جمعیت
ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر جرار روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربهٔ قوی روی نموده حسن
با بعضی نفران و جمعی و معارف سپاه خویش اسیر و دستکیر شد و این بشارت بقابوس رسیده داشت
که ایام محنت بپایان رسید و روزکار شدت بنجات انجامید و با دلی فارغ و سینهٔ منشرح بر صوب جرجان نهضت
فرمود و در شعبان سنه ثمان و ثلاثمائه بر مسند ملک متمکن کشت و بعد از آن میان قابوس و دیالمه که بر
سلطنت مجد الدوله ابن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد و در اکثر اوقات نسیم نصرت

و ظفر بر جرجان یافته قابوس بپیوندید و عاقبت مجد الدوله با قابوس صلح کرد و روزی چند تهنیت اقبال شمس
المعالی قابوس بالا کشید تا مملکت گیلان را با شهرها و ولایت جرجان و طبرستان منضم کرد و ایالت گیلانرا
به پسر خویش منوچهر داد و شمس المعالی بتاسیس بنیان محبت و تاکید اسباب مودت سلطان محمود مشغول
شد و رسولان بخدمت او فرستاده بارسال تحف و هدایا و تنسوقات و تبرکات بدو تقرب جست تا انجام
وحشت و بیگانگی به الفت و یگانگی مبدل شد و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی
و حل و عقد او انتظام یافت و شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف نفس و مکارم
ذات و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و جاده شریعت
مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی متنزه و مبرا و بزیور عدل و انصاف آراسته و در فنون علم و آداب
متبحر و رسائل و محاورات او در اکناف عالم مشهور و کمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف و
مذکور. هر نقطه از نوک خامه او که بر دیباچه نامه چکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهر که دوات الفرینش
قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری بود در قلاده روزگار و صاحب عباد هرگاه که سطری از سطور او
دیدی گفتی که هذا خط قابوس ام جناح طاوس و با این همه فضایل نسبت با امرا و لشکریان درشت خوی بود
و سیاستی بافراط داشت و از خشونت سطوت و مرارت کاس بأس کسی امن نبودی بکمتر گناهی عقوبات
عنیف کردی و از اراقت دما و اماتت ذما التفاتی ننمودی و با وجود تحریک شمشیر قاطع بفیصل رسیدی
و حبس او جز در مطمورة لحد نبودی و از این سبب دلها از او رمیده و سینها بعقدها آکنده شده و نعیم
حاجب او مردی سلیم صعلوک بی غایله بود و از جمله خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف و
ضبط اموال استخفاف و اعمال آن خطه بدو مفوض حاسدان و بدگویان تهمت کرد بجنبت او کردند و
قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد و او هرچند آن تعقیدار زمان مهلت خواست که ابراء ذمت خویش از آن
تهمت کند مفید نیفتاد و بسبب قتل و تعذیب لشکریان زیادت شد و حکمان دل بخلع او و استخلاص خویش
نهادند و قابوس در آن اثنا از جرجان بیرون رفته بود و در بعضی از منتزهات مملکت خویش خیمه اقامت
زده و از حوادث دوران و فاذبهما اهل عصیان و طغیان غافل و بیخبر ناگاه شبی بر آن قصر ام فزود و تاخته
ورث بغارت مضارب و مراکب و اسباب سلطنت او دراز کردند و خواص حضرت او بمدافعت ایشان
و ذات او را از مضرت عدوان نگاه داشتند و چون امرا عاصی بمقصود خود فایز نشدند بجرجان رفته
شهرها ضبط کردند و امیر منوچهر بن قابوس را از طبرستان طلب داشتند و او بجهت سلطنت ملکی بجناح
استعجال روان شد و چون بجرجان رسید لشکری دید آشفته مهم از دست رفته و طبقات حشم بدو
پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت نمایی همه از روی صدق و صادق خدمت تو را کمر بندیم
و مطیع باشیم و الا بادیگری بیعت کنیم و منوچهر چون از مدارا و مساهله چاره ندید و اندیشید که اگر ابا کند
ماده فتنه و فساد متزاید گردد و ملک قدیم از دست رود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و
عناد مشاهده کرد با رحل و ثقل و خواص ممالیک و بقیه اسباب بسطام رفت و منتظر ماند تا کار دوال
حال چه شود و چون امرا و لشکریان از این معنی خبر یافتند منوچهر را از عاج قابوس از آن ناحیه تکلیف کردند

و او از سر ضرورت متوجه بسطام شد و چون بآنجا رسید قابوس او را نزد خود طلبید پسر چون بمجلس پدر
راه یافت زمین خدمت ببوسید و بتواضع هرچه تمامتر بایستاد و از آن حادثه منکر با یکدیگر حکایت کردند
و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند امیر منوچهر با قابوس گفت که اگر حضرت فرمایی در معارضت ابنای
نکث عاصی سر در بازم و خویشتن را وقایه ذات و فدای نفس نفیس تو کنم شمس المعالی از روی شفقت
پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و دولت و نفوذ امور ملک بر تو مقرر است و این مهم
حال حوزه و بعد از وفات من متعلق بر تست انگاه خاتم ملک بدو سپرد و مفاتیح خزاین بدو تسلیم کرد و مقرر
بر آن شد که شمس المعالی در قلعه جناشک رود و بعبادت قیام نماید و شمس المعالی در عماری بقلعه تحویل کرد
و جمعی از خواص و خدم که بترتیب مصالح او قیام مینمودند همراه رفتند آورده اند که یکی از امرا عاصی بمحافظت
قابوس بقلعه میرفت تا او را بمقصد رساند چون بازگردد قابوس از او پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب
داد که چون تو قتلی بافراط میکردی من و پنج نفر دیگر از اعیان باهم اتفاق کردیم و ترا از مرتبه سلطنت افکندیم
و دیگری را بر تخت حکومت بنشاندیم و این محنت تو بواسطه کثرت اراقت دم پیش آمد قابوس گفت این
غلط است چه این بلیه بواسطه قلت خونریزی روی نموده مصدق این مقال آنکه اگر ترا و آن پنج نفر که
میکشتم هرگز بدین روز گرفتار نمیشدم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید سبب خلل و وهن را مشتغل
گشت و با طایفه عصاة بنابر مصلحت مدارا و تطییب زندگانی میکرد و در مراعات شریف و وضیع نهج وجه اجمال
را مجال نمیداد اما عاصیان بر سبیل ذلت از سطوت قابوس ایمن نمیگشتند و به کرد حیله و مکر برآمدند تا بقیه
بقلعه در رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند و از صواعق سیف و سنان امرا برستند و او را در قبه که بر
ظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن کنبد بکنبد قابوس معروفست و افاده دانش و ساقرات و منوچهر بعد از
دلم مدت سه روز تمام اشتغال نموده بعد از آن پرداخت و التفات بر احوال سپاهی و رعیت افکند. ذکر حکومت
منوچهر بن قابوس بن وشمکیر. امیر المؤمنین القادر بالله عباسی منشور حکومت طبرستان و سایر ولایات
را که قابوس متصرف بود باسم منوچهر بنوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه و تعالی در باره آن
منوچهر عنایت ارزانی داشت تا بحبل ولای حضرت سیف الدوله محمود اعتصام نموده و بمتابعت و مشایعت
دولت او استظهار جست و کلمه حادثه پدر بعرض اشرف واشنای آن حضرت غازی رسید و در کرما نید و چون
معارف خویش را بار تحایف و نفایس بپایه سریر بارگاه سلطنت فرستاد و عاد صدق نیت و صفا طویت
در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان آن رسایل و ودایع را بنظر قبول ملاحظه فرمود و بسیار کس
و در امضای او با یجاب مقرون داشت و بسیار ملاطفت خدمتش بر محل اشغال زده ابومحمد ابن مهران را به سفارت
جرجان فرستاد و پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص محبت ما صادق است باید که خطبه و سکه بالقاب
همایون ما مطرز و مزین گرداند و امیر منوچهر فرمان سلطان را بگوش هوش شنید بر منابر ممالک جرجان و
طبرستان و قومس و دامغان و مانند آن شعار دولت سلطان ظاهر گرداند و مقرر کرده که هر سال پنجاه هزار دینار
سرخ بخزانه عامره رساند و چون آثار مساعی جمیله او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید یکی از فضلا مملکت
خود را بتعزیت فرستاده کریمه از کرایم سلطان را که حجله نشین تتق عصمت بود بخطبه نمود و سلطان محمود

رضا جنبانید آن یگانهٔ آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت فرمود و از انعام و اکرام سلطان آنچه
دیده بود معروض داشت فلک المعالی قابوس بار دیگر او را با فاتح جرجان که یگانهٔ روزگار و علامهٔ عصر
بود جهت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان روان کرد و تنسوقات لایق مصحوب ایشان کردانید و سلطان
جگرگوشهٔ خود را که نیر آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید و رسولان او منتظم المرام
بجرجان بازگشتند و فلک المعالی طایفهٔ از خواص و معتمدان خود را با اسباب و تجمل فراوان ارسال نمود
تا آن صدف عصمت را بعد از چند روز بجشنی که دیدهٔ کردون پیر مثل آن ندیده بود به استرآباد رسانید
و چون نکار فلک المعالی بتظاهر آن مصاهرت و وسیلهٔ آن مواصلت تمام گرفت به تدبیر انتظام احوال
لشکر و اشتغال مهمی که در خور آن بود روش شمس المعالی سعی کرده بود بدان اشتغال نمود و بلطایف الحیل
جمعه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل میراند تا آن زمان که وجود حق جز و علاء الدوله رسید ذکر دارا
بن شمس المعالی قابوس بن وشمکیر دارا بعد از آنکه از مصاحبت ابو علی سیمجور اجتناب نموده بملک
نوح پیوست ملازم خدمت و مشاهم نعمت او بود و چون قابوس بمسند حکومت تمکن یافت او بجانب
پدر شتافت و دارا بنظر اشفاق و اشبال منظور و ملحوظ بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و در آنجا
مدتی بعا رای رعیت و حجابت ... مملکت قیام نمود و عاقبت قابوس او را بنا بر امری ناملایم که
نسبت بدو کرده طلب داشت و دارا بخدمت پدر رسیده بر آوات ساحت جبهت روشن کردانید و قابوس
سر رشتهٔ آمده انواع عطوفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز باز او را از دخول بدر
دار الاحجه منع فرمود دارا پشیمان گشت و متوجه خراسان شده بخدمت سلطان محمود پیوست و بانواع
واصناف تعظیم و تبجیل و ما یتعلق من هذا القبیل سرافراز شد اما بنا بر غرور جوانی و خفت دماغ
از وی ... صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت و مرحمت بینداخت و دارا نسیم تغییر مزاج سلطان شنیده
کشته در جوف لیل راه گریز پیش گرفت چه میان او و شاه شار حاکم آن ولایت قاعدهٔ محبت و مودت
موکد و مشید بود و سلطان از فرار دارا خبر یافته جمعی را بتکامشی او فرستاد و ایشان بکوه مرکیش رسیده
بازگشتند و سلطان کس نزد او فرستاده در استرجاع او وعده و وعید بتقدیم رسانید و شار با ... سلطان
دارا را بخدمت فرستاد و او چند گاه مشقت و محنت روزگار گذرانید و بکیوت فرصت یافته از حبس
گریخت و طایفهٔ از عقبش رفته او را گرفتند و این نوبت در موضع حصین او را محبوس ساختند تا
سلطان بزوال رسید و بروی ترحم نموده باطلاق او مثال داد و بار دیگر مشمول نظر عنایت و احسان سلطان
گشته فرمان واجب الاذعان بشرف نفاذ پیوست که ارسلان حاجب بعا ... دارا را متوجه ولایت طبرستان
شده آن مملکت را از منوچهر انتزاع نموده بدو سپارد و در این اثنا بساط معاودت و مواصلت میان
سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور گشت و سلطان دارا را باز خواند و او بر حسب فرمان مراجعت
کرده در زمرهٔ خواص و ندما و مقربان سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشا شکارها و اوقات خلوات
در هنگام عشرت و طرب لحظهٔ از پیش چشم سلطان غایب نمیشد تا آن وقت که ابراهیم ابو الفوارس ابن عضد الدوله
بنا بر مصاحبت ... امید امداد از کرمان بپایهٔ سریر سلطان رسید و روزی که ابو الفوارس و دارا در

آنحضرت

آنحضرت مجتمعند و در باب شرف خاندان و قدم دودمان تحقیق بر فرق دارا کلمهٔ چند که لایق حرمت حضرت
وحشمت بساط سلطنت و حشمت نبود بزبان آورد و هرچند بروی دم آن تاب انکار کرد و در اصرار نمود امر
بجایی رسید که آن کامل عقل را به اهانت تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرموده بر قلعهٔ از
قلاع او را محبوس ساختند و ضیاع و عقار او را کاشتکان دیوان سلطان ضبط می‌نمودند تا وزیر شفاعت
کرده متملکات دارا را بوکلاء او سپردند تا در مصالح او صرف میشود ذکر گفتار در بیان احوال ناصر الدین
سبکتکین و سلطنت اولاد او که ایشان را ملوک غزنویه گویند امیر ناصر الدین غلامی بود ترک نژاد
ملوک البتکین صاحب جیش خراسان مخصوص بفیض فضل الهی آراسته بآیین سلطنت و پادشاهی بود
کوشش چون شیر ... کاه بخشش چون ابر بهار کرم هنگام داد چون باد ... بر قوی و ضعیف چون
آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بر صحت چون دریا که در روش از کاهش نیندیشد و در وجود مانند سیل
که از نشیب و فراز نپرهیزد رای او در غلبت حوادث چون ستاره راه نمای و تیغ او در مفاصل عدو چون
قضا کره گشای آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و هویدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون
او هویدا ابو الحسن شادان گوید که ناصر الدین که در ایام دولت نوح ابن منصور سامانی با ابو اسحق ابن
البتکین که صاحب جیش خراسان بود به بخارا رسید و منصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم
تعلق بدو میداشت و چون ابو اسحق را بغزنین فرستادند ایالت آن نواحی را رجوع بدو نمودند زمام ترتیب
تدبیر اشغال و تقریر و تقدیر اعمال ولایت مذکور را برای رزین و فکر متین امیر ناصر الدین حوالت فرمودند
و چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دودمان او
کسی که لایق منصب حکومت و سرداری بودی مفقود بود اعوان و انصار البتکین در باب شخصی که بار ای
سپاهی و رعیت بدیشان ... مشورت کردند و قرعهٔ اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتکین افتاده به
اتفاق بحکومت و ریاست او رضا دادند و بر کفالت و ایالت او عهد بستند و ناصر الدین مکان را در ظل
حمایت و رعایت خویش جای داد و بانجاح حاجات ... قیام نمود و فراخور رتبهٔ هر یک ...
فرمود آنگاه روی بقلع و قمع اعداء دین آورده و ناحیهٔ هندوستان را که مسکن دشمنان اسلام و موطن عبدهٔ
اوثان و اصنام بود دار الغزو ساخت و پیوسته باطراف مملکت کفره هجوم مینماخت و شرر شمشیر که از
آتشکدهای هندوان زیاده تر بود بر خرمن ... می فشاند و معابد و معاهد آن خاکساران را باد فنا میداد
و بجای آن صوامع و مساجد بنیاد مینهاد و ... معابر مسموع که فوت ... از آن
ناس می‌آمد ... و مهالک خود را چنان می افکند که بعضی از آن ... کرد که ...
... که از مجاری آن ... آن اخبار ... بر لفظ مبارک راند
که ... با آن ملاعین در مصاف بودیم و ایشان بکثرت عدد و وفور عُدد مستظهر بودند و مادر ...
از ایشان کم بودیم و ... آن جهاد دراز کشید و ... که داشتیم تمام شد و از استمداد و طلب ... مانده
... در مضایق آن شدت و مغالق آن کربت باند و رؤس اشیاع و وجوه اتباع از ما یافت ...
شویم و از ... آن ... رسانید ... تا شنیدیم که ... بعضی که در مطبخ مانده بود

بکلی کرمسیر تا بیم رسید و معنی روزی بشب و شبی بروز رسانیدیم مدتها بدین نوع بسر بردیم تا حق تعالی نصرت
داد و بعون کردگار اعلاء کلمهٔ حق فرموده با اعادت سایهٔ آن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر شدند و برخی دستگیر
اسار گرفتار گشتند و در مرغزار دولت سلطانی بجای خزی و خسار روی بهزیمت نهادند و مجاهدان دین مظفر و منصور با اوطان
خویش مراجعت نمودند **ذکر فتح بست و اعمال آن که در شهور سنه سبع و ستین و ثلاثمائه روی نمود**
و ابتداء دولت غزنویه از آن تاریخ اعتبار کنند طغان نامی والی آن بقعه بود که حکومت آن قصبه بنام
میبود و در اثناء ایالت او شخصی موسوم به بایتور خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم
مرکز دولت خالی گذاشت و در کنف حمایت و اهتمام ناصرالدین گریخت و از او استمداد نمود تا ولایت خویش
از دست خصم بیرون کند و متعهد و ملتزم مالی شد که هر سال بخزانه رساند و بهر وقت که احتیاج
افتد در سلک ملازمان او منتظم و منخرط گردد و بخدمات قیام نماید و قدمی بجا آورد در خدمت گذارد ولیکن
آنجا که وفور کرم ناصرالدین بود دعوت طغان را اجابت نمود و با لشکر تمام بر ظاهر بست فرود آمد و در آن
محاربت از جانبین سعی و جدی بلیغ نمودند و امیر ناصرالدین از قلب لشکر خویش حمله کرد سپاه خصم را در
مضایق حملهای شهر ریخت و حیرت با مشکل آورده و دیگران بهزیمت رفتند و طغان بمقر خویش رسید با
شکرانهٔ ادای منعم امیر ناصرالدین بجای آورد و وعده که کرده بود تعلل و توقف میکرد و در ادای مال مقرر
اهمال و اغفال جایز میداشت تا غایل مکر و خدیعت او ظاهر شد و روزی که در صحرایی مجتمع بودند ناصرالدین
او را تقاضای حنث میکرد و او جواب ناملائم گفت و مهم مجادله [illegible] رسید که طغان
دست بشمشیر دراز کرد و دست ناصرالدین را بضرب آن مجروح کرد و چون امیر ناصرالدین آن جراحت
شاهد کرد آن دست [illegible] رسیده شمشیری بر طغان زد و جراحت کرد که بضرب دیگر مهم او را بقطع رساند
اما هر دو لشکر بیکدیگر آویختند و ازدحام فریقین مانع از نیل مقصود شد و امیر ناصرالدین فرمان داد تا
طغان را با اتباع از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یکساعت از رفتن آن دیار مستخلص شد و طغان و
بایتور سر خویش گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهرهٔ آن ملک بخواب ندیدند و از جملهٔ مفاخر آن دیار که بامیر
ناصرالدین رسید ابوالفتح بستی بود که در انواع فنون خصوص فن بلاغت و براعت در زمان خود عدیل
و نظیر نداشت و او دبیر بایتور بود و چون بایتور را از آن ولایت بیرون کردند او متواری گشت و چون امیر
ناصرالدین را از حال او اعلام دادند ناصرالدین باحضار او مثال داد و چون ابوالفتح بپایهٔ سریر اعلی رسید
مشمول نظر ملاطفت و احسان و امتنان شد و بمواعید ارجمند موعود و مسرور آمد و ناصرالدین فرمود که میخواهم
دستور که در خدمت بایتور بوده و بحضرت ما تمسک ملازمت نماید شیخ ابوالفتح بستی گوید که چون امیر ناصرالدین
منصب دبیری بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت و دیوان رسائل که خزینهٔ اسرار است
بمن رجوع فرمود با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر احوال من زیادت اطلاعی ندارد و بخدمت
بیت عداوت او موسوم است اگر حاسدی شری اندیشد شاید که بر رضا او بهدف قبول رسد بخدمت او
وقتی معروض گردانیدم که غایت مرتبهٔ بنده پیش از این منصب نبوده بود که حفاوت بنیاد داشت اما
بنده صواب چنان میشناسد که چندروز از خدمت تجاوز نماید و بر کنف رعایت پادشاه بوضعی که تعیین

افتد

افتد مقیم باشد چندانکه خداوند از مهم بایتور بکلی فراغ حاصل کند این بنده شرف دستبوس استسعاد
یابد و بدین وجه باشر آن منصب کرده که از وصمت ریبت معزا و مبرا باشد و امیر ناصرالدین را این سخن موافق
مزاج افتاده فرمود که تا عجایب ربع پایدرفت و منتظر وصول ما باید بود تا بهنگام رسیدن ما روی بخدمت
آورد و من بدان صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رعایت آسوده تا مثال از موقف سلطنت باشد بما
من رسید بخدمت شتافتم و از میامن الطاف حضرت ایام آنچه یافتم و تا ابتداء دولت سلطان محمود دیوان
رسائل مفوض بدو بود و بسبب اسباب از آن حضرت رمیده شد و بدیار ترکستان افتاد و آفتاب حیاتش در
بیحدا افول و زوال رسید **ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصرالدین که در ناحیهٔ هند وقوع یافته**
این بقعه در جوار مملکت ناصرالدین واقع شده بود و والی این موضع بحصانت قلاع مغرور و معجب و
رفاهیت بقاع خویش مستظهر بود و امیر ناصرالدین مفاجاه لشکر کشید و او را مقهور گرفت و بعد منتش و اکرام
کرده سبب آن از عرض اخلاق کریم او را بنواخت و بامان ولایت بدو مقرر کرد مشروط بآنکه سال بسال
مال مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه دنانیر و فلوس بنام و القاب امیر ناصرالدین مزین دارد و چون
خاطر خطیر او از قضیهٔ قصدار فارغ شد عزم غزو و کفار مصمم کرد و روی بدیار هند آورد و چند قلعه کشاد که
در ساحت آن اعلام اسلام بدان مواضع نرسیده بود و چون جیپال حاکم ممالک هند دید که دست قهر مجاهدان
دین بساحت مملکت او دراز شد از این غصه مضطرب و بی‌آرام شد و دانست که اگر چارهٔ این کار نیندیشد
ملک موروث در عرصهٔ زوال آید لاجرم انصار و اعیان جمع کرده روی بدیار اسلام نهاد و از فیل و جیوش
خویش مستظهر بکثرت حشم و غلبه سواد اعتماد کرد و چون از لمغان گذشت و امیر ناصرالدین از آن حادثه آگاهی
یافت لشکری جمع آورد که همچو مور و ملخ از کثرت آن بستوه آمد و با آن جمع کثیر و حشم غفیر از غزنین بیرون آمد
در مفصل هر دو ناحیت و مقسم هر دو مملکت بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف داده و در محاربت و مقاتلت
جد و جهد میبود و مقدور در کوشش میدادند تا روی زمین از خون کشتگان لعل فام شد و شیران هر دو لشکر در این
نبرد و کشور خسته کار دنیا و سینه در اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله محمود را با وجود صغر سن مرتبه آثار
جلادت و مردانگی ظهور رسانید که اوهام و احوال را از وصول بکنه آن قاصر آمد و بقرب لشکرگاه آن ملاعین
چشمه بود و چون آب چشمه صاف و روشن و هرگاه که چیزی از نجاسات در آن چشمه افکندندی رعد و صاعقه
عظیم پیدا شدی و بادهای مخالف در وزیدن آمده سرما بحد ظاهر گشتی و امیر ناصرالدین فرمود تا قدری
قاذورات در آن چشمه انداختند فی الحال تغیر ظلمت در هم داده روز روشن تاریک شد و سرما بنحوی
ظاهر گشت که خلقی در عروق انجماد یافت و هندوان را طاقت اقامت نماند و قبل از حلول اجل مرگ مشاهده کردند
جیپال از در تضرع و ابتهال در آمد و ملتزم شد که بر فور فدیه دهد و هر سال مبلغی کرامند بخزانه رساند و چند
زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که ناصرالدین فرماید مبذول افتد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصرالدین را
مکرمتی که ذات او بر آن مجبول بود بصلح رضا داد اما یمین الدوله محمود ابا می نمود و گفت مصالحت با این ملاعین از
حمیت مسلمانی نماید و بر امتناع اصرار کرده رسول جیپال پریشان حال باز گشت و آنچه از یمین الدوله شنیده بود
معروض داشت و چون جیپال چاره دیگر نداشت بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسول را فرستاده

چون بهار خاصه هندوستان بغارت داده کسی نبود که چاره کار ایشان نماید و چاره کار کجا نیکو شدی یکبارگی خلاصه
پیغام او آن بود که شما جبل و تغیبا اهل هند دانسته اید و معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت و اضطرار
از مرگ نترسند و اگر بسبب امتناع مصالحت طمع غنیمت و اموال و جواری در دیار ما دارید ما پیل و امتعه هرگاه که از
طریق خلاص و نجات امید منقطع کرده هر آنچه در دست تصرف و حوزه ملکت ما باشد در آتش افکنیم و یکدیگر را
بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جمله جز خاک و خاکستر نماند و چون سفرا مقال جیپال بر رای روشن
امیر ناصرالدین خطا بی نمامت بین الدوله محمود را استعطاف نمود تا از سر انتقام برخاست و مقرر بران شد
که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درم و پنجاه سر پیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه
از ولایت هند بتصرف گماشتگان امیر ناصرالدین گذارد و بعضی از وجوه و معارف لشکر خویش بنوا دهد تا از عهده
شروطات تخطی نکند و چون از خیم و حشم ظفر قرین مصحوب جیپال برونه و آن بلاد و قلاع را تصرف نمایند
و بر این جمله عهد و میثاق بسته از یکدیگر جدا شدند و چون جیپال چند مرحله دور شد با من رسید و در واسطه
مملکت خویش قرار گرفت حب امتعا دا ورا بر نقض میثاق داشته التزامات را خلاف کرد و جمعی را که جهت
ضبط بلادی که مصالحه بشرط تسلیم آن بوده گفته بودند رخصت انصراف نداد و تمکین که ولایت با ایشان
سپارد و گفت تا ناصرالدین طایفه را که بحکم نوا نگاهداشته و ما تا انجاب نکرده اند متا نجات را نفرستم و
در میان حال که این خبر بناصرالدین رسید از جمله اراجیف پنداشت و چون حقیقت غدر جیپال از حجاب
شبهه بیرون آمد آتش غیرت در نهاد او متصاعد شد و عزیمت انتقام مصمم داد و لشکر ها مرتب داشته روی
بولایت آن غادر فاجر نهاد و هر جا که رسید از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشت و بتخانها خراب کرده
بجای آن مساجد بنیاد نهاد و بشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد جیپال لمغان که
در غایت آبادانی و معموری بود مستخلص و مستخلص کرد اید و بعد از تیسیر این فتوحات بدار الملک غزنین
مراجعت نمود و چون جیپال ممالک خویش را بر شرف زوال و صدد استئصال دید فرستادها باطراف ممالک
هند فرستاده استغاثت و استعانت نمود و قرب صد هزار نفر جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر
ناصرالدین از انبعاث جیپال بدل قوی و امید فتح بجانب او نهضت فرمود و چون مسافت میان هر دو لشکر
نزدیک شد امیر ناصرالدین بر پشته که مشرف بر آن ملاعین بود بالا رفت تا کیفیت سواد و کمیت اعداد ایشان
مطالعه فرماید دریایی دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که از کثرت
صید نه اندیشد و مانند گرگی دید که از سواد رمه چیره تر گردد پس امیران سپاه و دلیران لشکر را جمع کرده فرمود
و وعد و ایزید اقطاعات و وعده داد و بر قلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و تحریض نمود و فرمان داد که بسبیل مناوبت
پانصد نفر از مردان کار روی بکارزار نهند و هر فوجی که از افواج مادر مردی و مردانگی دهند و میمنه اعدا
هر پانصد مرد که بیند و مسود و محاربه میشوند پانصد نفر دیگر بجای ایشان دست بمبارزت از آستین جلادت
بیرون می آوردند تا مشرکان به ستوه آمدند انگاه حامیان حوزه اسلام بهیات اجتماعی حمله کردند و خلقی را از
آن مخاذیل بجهنم فرستادند و بقیة السیف منهزم و متفرق شدند و غنایم بیرون از حساب بدست مسلمانان
افتاد و معظم بلاد هند و سند در تحت تصرف امیر ناصرالدین آمد و القاب میمون او را در خطبه و سکه آن نواحی

شد و جماعت افغانیان و خلج که در آن دیار و حوالی بودند در سلک حشم امیر ناصرالدین منتظم و منخرط شده
بعد از آن هند و ان دم در کشیدند و بیان راضی شدند که در اقصای بلاد و مساکن خویش ساکن داشته باشند
تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن معاش توانند کرد و چون خاطر شریف امیر ناصرالدین از ضبط و نسق ممالک
فراغت یافت بر استدعای امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی روی بخراسان نهاد و آنچه در آن ولایت
در نصرت و معاونت او مساعی مشکور بجای آورد بجا بعضه تمیزان مرقوم کلک بیان شد و چون کار مملکت و
حسن انتظام او نظام و انتظام یافت هادم اللذات از کمین کاه در ما سپه بیرون تاخت و در شعبان سنه سبع
ثمانین و ثلثمائه امیر مجاهد غازی ناصرالدین سبکتگین بفرادیس جنان شتافت ذکر سلطنت امیر اسماعیل بن
امیر ناصرالدین و آنچه میان او و برادرش سیف الدوله محمود واقع شد امیر ناصرالدین در ایام مرض پسر خود امیر
اسمعیل را ولایت عهد داده و رعایت اهل و عیال و ضبط متعلقات بدو تفویض نمود و چون مدت حیات او بانتها
رسید کافه اعیان دولت و مجموع حشم و خدم در متابعت او کمر خدمت بستند و او خزائن و دفائن پدر در وجوه
ارزاق طبقات لشکر انفاق کرده و با وجود این همه بذل و بخشش لشکریان بمجاهات که در طمع داد کرده نظر و منازعت
و ضیاع ایشان بر نمیشد تا بدان رسید که نطاق اسماعیل از اعتنای آن تنگ آمد و از ضعف طبیعت شرایط
سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود و چون سیف الدوله از واقعه پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورد و به
برادر تعزیتنامه نوشته ابوالحسن حمولی را برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که امیر ناصرالدین اناراللّه برهانه
شایب الغفران که حجت غالب وعده ظهور حوادث بود رحلت نمود و ما امروز در همه جهان گرامی تر از تو کسی
نیست از جان شیرین و روشنایی چشم عزیزتر هر آنچه متمنی تو باشد از حکم و فرمان و خزائن و ممالک و بیان
و لشکر دریغ نیست اما که چون و تجربه امور و وقوف بر دقایق سرداری و معرفت مقادیر حشم در ثبات ملک و
دولت اصل متین و حبل متین است اگر استحقاق خود در مباشرت این شغل و تفقد از عهده این کار بیرون تحقق
بودی من از حد رضا نمی بردم و مطیع تو بودمی بدینا که در غیبت من وصیتی کرده سبب بعد مسافت و مخافت تطرق
آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده صلاح آنست که از سر بصیرت تامل بیرا کنی و وجه صواب از خطا تمیز کنی
و آنچه حطام دنیاست بمقتضی شریعت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشا سیادت و مستقر آبا و
دولت بمن باز گذاری تا من و ولایت بلخ از بهر تو مستخلص کنم یا امارت و زعامت خراسان بر تو مقرر دارم امیر اسماعیل
این کلمات مشفقانه را بسمع رضا اصغا نمود و بر مخالفت و سلوک جاده منازعت اصرار نمود امیر سیف الدوله
محمود در رعایت این کار و طریق این حادثه فرو ماند و چندانکه اندیشه فرمود مقصود بحصول موصول نشد و تمام
مضمون کلمه آخر الدوا الکی را منظور داشت خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داد و مکتوبی بر امیر ابوالحارث سامانی
بخارا فرستاده اعلام فرمود که عزیمت غزنین بحسب ضرورت تصمیم یافت و از نیشابور کوچ کرده بهرات آمد و عم
اسمعیل را سرکرده خراسان که عزیمت غزنین او را به لطف و عنف با خود موافق و متفق کند لیکن مفید نیفتاده قطع
سر رشته خصومت جز بتیغ تیز میسر نگشت و مخاطبات و معاتبات و ملاطفات و مقاربات سرآمد و سیف الدوله
محمود عم خویش بغزا را با عطاوت و متابعت خود امیرا و بی توقف و تعلل روی بخدمت نهاد و قصد امیر ناصرالدین

نیز بی شائبه نفاق در سلک دولت اولیاء محمود انتظام یافت و از سر صدق موالات و خلوص موافات در
بعث ما یغ فتح آید امیدوار شد و چون امیر اسماعیل از توجه سلطان محمود بجانب غزنین خبر یافت بمبادرت
نموده از بلخ خان بدان صوب تافت و ارکان دولت امیر اسمعیل بمعارف حضرت او و امیر سیف الدوله
مکاتبات فرستاده از صفاء طویت خویش اعلام نمودند و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران
و متوسطان سخنان گفتند در اصلاح ذات البین سعی بلیغ نمودند اما تقدیر آسمانی غالب آمده شور و شر مشتعل شد
و امیر سیف الدوله انصار و اعوان خویش را عرض داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل با موالی و ممالیک
خاصه و اتباع خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را بر هیاکل فیلان کوه پیکر زیب
و زینت داده و هر دو فریق تیغها از نیام برکشیدند و چنان کشش کردند که خشت آهنین دل بر نا و عمر جوان
کارزار حرّان گرایید و سیف الدوله بنفس خویش حمله کرده اقطار زمین از نهیب او متزلزل شد و سپاه
اسمعیل منهزم شده خدمتش در قلعه غزنین تحصن نمود و امیر سیف الدوله بمواثیق و عهود او را از قلعه بر
آورده مفاتیح خزائن از وی بستد و ذخائر و دفائن قلعه را تصرف نموده و هنوز که حادثه شده بود متدارک
نمود و عمال و معتمدان خویش را بر سر اعمال و تحفه ظاهر صاحب وجود بجزایر غزنین که مطلع انوار اقبالش
بود میان داشت و اسمعیل را در ظل عنایت و حمایت خویش جای داده با لشکر جرار ببلخ آمد ذکر سلطنت
یمین الدوله و امین الملة محمود بن سبکتگین تا انقراض ایام سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت
برتبت احراز امارت خراسان و دو عامت جیوش تا بلخ در هیچ مکان قرار نگرفت و آنچه میان سلطان و امیر
ابو الحارث منصور بن نوح و برادرش عبد الملک روی نموده در ضمن شرح مقتضیات آل سامان سمت گزارش یافت
و چون عرصه خراسان از شوائب مخالفان مصفا گردانید و طنطنه کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید
و خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که قبل از آن مثل آن هیچ خلیفه بهیچ پادشاهی روان نکرده بود
بسلطان محمود فرستاد و او را یمین الدوله و امین الملة لقب داد و امرای خراسان و اعیان اطراف در مجلس او
صف کشیده تجدید منشور طاعت بستند و سلطان هر یک را بعوارف حسن و انعام و عواطف پادشاهانه خاص
و بساط عدل و داد ممهد داشته دلهای خاص و عام بر ولا و وفا او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال یک نوبت
بدیار هند رفته مراسم غزا بجای آورد و در خلال این احوال ایلک خان ما وراء النهر را در حیز تصرف در آورد
ملوک سامانیه را خلاف و اولاد ایشان را بدست آورد چنانچه سابقاً مذکور شد و نامه بسلطان فرستاد
او را بوراثت ملک خراسان تهنیت گفت و در شعب هوا و سلوک ولاء او قدم گذارد و میان هر دو پادشاه
بنیان مصادقت استحکام یافت و در آن وقت که سلطان بجهت دفع فتنه منتصر بنیشابور آمد ابو الطیب سهل
ابن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاده مخطوبه کریمه از کرائم او خطبه
نمود و بیش از حد و حصر تحفها از نفیسهای زر و جواهر صنوف و ظرائف عدد مرجان و تختهای جامه و مینهای
و اوانی سیم و زر مشحون به مشمومات کافور و دیگر برکات دیار هند از درختان عود و شمشادهای آبدار
و فیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان آن خیره میشد و اسپان تازی با زینها

در مصحوب او کرد اید و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند
و ابو الطیب در آن دیار اقامت نموده امر مواصلت باتمام رسید و با دو جنیبی که در تحصیل آن
ترکستان ختاهی میکرد و نفایس و رغائب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزان خطائی و ماه رویان
چین و غلام ترک و سود و اصناف برکات دیگر مقضی المرام بازگشته بخدمت سلطان پیوست و مدتها میان
سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا بچشم زخم ایام و سعایت نمامان بد نام شوائب آن مودت
مکدر شد و آن محبت بعداوت منتهی گشت ذکر غزوه بهاطیه و رفتن سلطان بعد از آن بجانب
مولتان یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیه مولتان گذشت بظاهر بهاطیه فرود
آمد و آن شهر سوری داشت که بسور بهانات ترفعات آن نرسیدی و خندقی بگرد آن ترتیب ساخته بودند مانند
بحر محیط بعید و عریض و حاکم آن دیار بجیرا نام مکرب رجال و فیل الغرور هرچه تمامتر در سر داشت و چون از نهضت
سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده در برابر معسکر اسلام صفها بیاراست و میان سپاه
اشقیا مدت سه روز جنگ و پیکار یافت روز چهارم سلطان خود را بنفس شریف بر قلب کفار زده ظفر
قبیل بدست آمده و کافران منهزم شده بحصار در آمدند و انصار دین خندق را انباشته بجیرا با چند نفر به بیشه
از بیشهای آن ولایت برد و سلطان فوجی از مجاهدان نامزد ساخت تا از وی روان شدند و ایشان آن بیشه را احاطه
نموده و بجیرا از هیبت آن زخم خنجر کشیده سینه خود را شکافت و صد و بیست و هشت فیل و اموال فراوان از
غنیمت کافران بدست سلطان و لشکریان افتاده و آن دیار با سایر ولایات بسلطان منضم و مضاف شد اما
در آن سفر جمعی کثیر از لشکریان در عرصه هلاک آمدند و چون سلطان از این غزا فارغ شد عزیمت مولتان نمود
حاکم آن مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات نامناسب تبع سلطان در سایر بوده و چون ایام
بود و اجتناب از بعضی طرق بواسطه کثرت سپاه متعذر مینمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم ممالک هند
بود کس فرستاده التماس کرد که در واسطه مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد و جیپال دست
رد بر سینه التماس سلطان نهاده طریق تمرد و عصیان پیش گرفت و یمین الدوله محمود از این صورت در خشم شد
تیغ غزو و مشتی کرده و در لیل یده دو قهر آغاز نهاد و فرمان داد تا دست نهب و تاراج و هدم و احراق
بر دیار و امصار دراز کردند و جیپال را از مضیق به مضیق می انداختند تا بنواحی کشمیر فتاد و ابو الفتح والی
مولتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چنین پیش آمد خزائن و دفائن خود را بر فیلان و جمال
بار کرده مصحوب خویش به سراندیپ برد و سلطان چون بنواحی مولتان رسید از عقاید ایشان استکشاف
و بر اعتقادات فاسده آنجماعت اطلاع یافته شهری را که مسکن و موطن آنجماعت بود محاصره آغاز نهاد و قهراً
قسراً آن بلده را گرفته مبلغ بیست هزار درم بر ارتکاب عصیان و فدیه عدوان و جزیه طغیان بر گردن ایشان
نهاد و مقامات او در نصرت دین مبین از عرض دریا در گذشت و مهابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی
دیار هندوستان جایگیر آمد و ماده فساد و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی منعدم و منقطع گشت ذکر عداوت
ایلک خان با سلطان محمود بن سبکتگین و انهزام او از مهیب تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق یقین مدتی مدید بنا
موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان ممهد بود تا بواسطه افساد مفسدان در نوردیده شد و چون

سلطان بحوالی ملتان رسیده بود ایلک و ورود فرصت افتاد و بعرصه خراسان از جانب ولایات شیر شکار خانی گشت
ایلک خان سباشی تکین را که خویش و صاحب جیش او بود با لشکر ما فرنجا بخراسان فرستاد و جعفرتکین را برسم
شحنگی بر دار الملک بلخ گماشت و در آن اوان ارسلان حاذب بغزنین رفت و سباشی تکین بهراة آمده حسن بن
نصر را جهت استخراج اموال بنیشابور فرستاد و طایفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان
و انقطاع اخبار و تتبع اراجیف با مخالفان طریق مطاوعت و مواصلات سپردن گرفتند و ابو العباس فضل بن
احمد در حفظ مسالک و ضبط اطراف ممالک از غزنین احدی و باسیان اخبار طلیع بجای آورده معاقل و مخارج
آن حدود را بمردان کار و حافظان هوشیار سپرده و مسرعان مجد و موثقان رسیدن سلطان را از صورت واقعه
اعلام داد سلطان مهمات آن نواحی را مهمل گذاشته در عرض چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکری با
شکوه فراهم آورده مانند بحر مواج ببلخ آمد و جعفرتکین چون دریافت که لاحول کریان بجانب ترمذ روان شد و سلطان
ارسلان حاذب را با ده هزار نفر بر سر راه او فرستاد و در آن وقت سباشی تکین بکنار جیحون رسید و آن دریای
جوشان دیده روی بمرو آورد تا به تعجیل از راه بیابان باوردا و النهر رود و چون مواضع غایت حرارت بود
و جاها معطش شوره سرخس شد و بحسن اتفاق طاقت راه بردی کرفت و سباشی تکین بحسن ظفر آمده او باید و هم زده
و خلقی از جانبین هلاک شدند و سباشی تکین از اتباع اتباع ارسلان در سرخس مجال توقف نیافت و روی براه
نهاده از آنجا بنیشابور رفت و از هر مرحله که او رحلت میکرد ارسلان حاذب فرود می آمد و بسبب رحل و نقل
بسیار که از هراة حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن بهر طرف می پوچید و اکثر آنها در آن هزیمت تلف شد و
ارسلان حاذب او را تعاقب نموده خدمتش مجدود و جمعی از افتاد و بعضی از دست بشتر دهب برآورده احباب
احباب ابو القاسم عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی قابوس نمودند و از آن راه دهستان بنسا آمد
و بقایا و اثقال حق دان دعلی بن مامون خوارزمشاه فرستاده و در صیانت آن مبالغه بسیار نمود و براه بیابان
روی بمرو نهاد و سلطان در اثنا ارسلان حاذب بمرو مقیم بود شنید که سباشی تکین از راه بیابان متوجه است
عنان صوب توجه نموده او را گرفته در دام انتقام کشد و چون یمین الدوله برسر راه رسید سباشی تکین سبقت
کرفته بود سلطان ابو عبد الله طائی را با لشکر عرب از عقب او فرستاد و در میان بیابان که آب جز لعاب شیطان
نبود و سبزی جز در صفحه شمشیر نبود ابو عبد الله و لشکر عرب بر سباشی تکین رسیدند تیغ در چشم و بستند و برادرش
را با هفتصد نفر از لشکریان گرفتند و سلطان فرمود تا هر یک را بر بندگران مضبوط ساخته بغزنین بردند و سباشی
تکین را معدود منهزمان از آب بر ایلک خان پیوست و ایلک خان از این قضیه بی آرام شده قراداد بقدر خان ملک ختن
فرستاده از وی مدد خواست و قدر خان از اقصی ممالک خویش لشکرها طلب کرده سپاه ترکستان و ما وراء النهر
مجتمع شدند و از دریا گذشت ایلک خان و ایلک خان بعبارت آب عبور نموده و خبر هجوم ایشان در بلاد
یمین الدوله محمود رسید و بجانب بلخ روان شد تا رشته امید ایشان از آن نواحی انقطاع یابد و از اصناف ترک
و خلج و هند و افغان و حشم غزاه لشکر سنگین در هم کشید در چهار فرسخی بلخ بر صحرای وسیع فرود آمد و ایلک خان
و قدر خان در برابر سلطان نزول کردند و آن روز جوانان از جانبین جولان میستودند تا بساط ظلام شب گسترده شد
و بر میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند و روز دیگر که ترک روح روز بر سپاه زنگ تاختن آورد و سلطان بر جوانغار

جوانغار لشکر ظفر مآل انداخته قلب لشکر را به برادر خود امیر نصر و والی جوزجانان ابو نصر فریغون و ابو عبد الله طائی سپرد
و آلتونتاش حاجب را بر میمنه فرستاد و ارسلان جاذب را بر میسره و نموده برادر ارسلان حاذب تعیین نمود و قلب را بپانصد سر فیل
استوار ساخت و ایلک خان بنفس خویش در قلب توقف نموده جای قدرخان در میمنه معین کردند و جعفر
تکین را در میسره بازداشت آنگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند و از صهیل اسپان گوش گردون کر شد و از نعره
ستم چهار بازار سپهر پر شد کوه که و کوس درهم افتاد شکسته شد فریاد و فغان برکشیدند و از بسیاری کشتگان
دریای خون در آن صحرا و بیابان در جریان آمد و ایلک خان با پانصد غلام ترک خیالی از در پیش لشکر قرار داشته بود که
بنوک تیر سوی میکافتند تا از زخم پیکان جان ستان ایشان رخنه در قصر حیات بسیاری افتاد و یمین الدوله
محمود چون شدت افواج ترکان در دیار و کثرت مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی نیاز و پیشواز آورده پیشانی
بر آمده و جبین تضرع بخاک نیاز نهاده از حضرت مهیمن کار ساز ظفر و نصرت خواست و نذور بر خود لازم
گردانید صدقات را ملتزم شد و بر فیل خاص سوار شده بعزمی ثابت و نیتی صادق بر قلب ایلک خان حمله کرد و
فیل و صاحب رایت ایلک خان را در ربوده در هوا انداخت و خلقی را بخرطوم از اسپ می افکند و در زیر پای ثبت
میکرد و جمعی را بدندان از هم میشکافت و اولیاء دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و تیغ و تیر
و سنان مخالفان را در هر صفه فنا و زوال آوردند و لشکر ترک از مخافت جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند
و در آن طرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور در آن معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این واقعه در
شهور سنه سبع و تسعین و ثلاثمائه روی نمود و چون خاطر یمین الدوله محمود از مهم ایلک خان فراغت یافت خان
غریب عجایب دیار هند یافت تا خواسه شاه را که نبیره جیپال بود از اولاد ملوک هند که سلطان
او را از زیب فرموده بر نیابت خویش در بعضی از بلاد هند و ستان گذاشته بود او در غیبت سلطان از خلعت اسلام
بیرون آمده بعبادت کفر مرتد شده بود و مرتد گشته محمود توجه سلطان او را تا آن دیار آواره شد و بار دیگر آن
ولایت در حوزه تصرف گماشتگان سلطان آمد **ذکر توجه سلطان محمود بجانب قلعه بهیم نغراه** سلطان محمود بعد از
این دو فتح نامدار بغزنین آمده چند روزی از مشقت و رنج سفر برآسود آنگاه روی بدیار هند نهاد تا اعلام اسلام
بعیان در دیار کفر ارتفاع یابد و رایات کفر و منکر و نکوهش ارشد و چون در ماه بهشت آیه نشاط و بهنده رسید بال ابانغا
با لشکر فراوان بمقابل آمد و از آن وقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا غلطان شب بال کشوده تا شده
محاربه مشتعل بود و جمعی از هر دو فرقه در آن معرکه قتیل و مجروح شدند و تنزدیک بدان شد که چشم زخمی بسپاه
شیطان بر لشکر سلطان غالب آید اما وعده حق در اعلاء کلمه اسلام در رسید سلطان با خواص غلامان حمله کرد و
کفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بر هزیمت نهادند و سی سر فیل در آن معرکه بدست سلطان افتاد و یمین الدوله
محمود بنفس نفیس مخالفان را کاهش کرده خلقی بسیار از اهل نفاق و شقاق بزمین انداخت و بپایان قلعه بهیم
نغرا فرود آمد و آن قلعه بود در میان آب بسیار بر قله کوهی رفیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم نموده
کرده قربانی قرن ذخایر و خزاین آنجا نقل کرده بودند و بر نقود و جواهر و اجناس آنرا مملو کرده و اینجا این معنی را سبب
ذلت و قربت بارگاه حضرت احدیت شناخته و سلطان قلعه را در میان گرفته بدلی قوی و رغبتی درست جنگ
آغاز نهاد و چون محصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر خاطر ایشان استیلا یافت و صول و فتح

کنند اتفاقاً در کردن همه انداخت کوتوال امان الامان بر آورده در قلعه را گشادند و خود را در پیش اسب
سلطان بخاک انداختند و یمین الدوله با والی جوزجان و خواص خویش به اندرون قلعه رفت و از جمله غنایم
آنچه در حیطهٔ ضبط آمد هفتاد هزار هزار درم بود و هفتصد هزار و هفتصد من زرینه و سیمینه و از امتعه و
اثواب فیضی چندان در آن حصار یافتند که بیان دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر و درر
و لآلی نیز از حیز احصا بیرون بود و از جمله غنایم خانهٔ بود بدولت از سیم ساخته در طول سی گز و در عرض پانزده گز
به تختها و مربعش ترتیب داده و بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن به سهل وجهی میسر شدی
و سلطان جمعی از ثقات معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه گماشت و در حالت نصرت و کمال اقبال
روی بغزنین نهاد و چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا در میان صحرا بساطی گستردند و آن
دُرها و شاهها بیکو و جواهر آنش ذلک و سایر جواهر را بر آن ریختند و رسولان ملوک که در آن
محفل حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتند و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان که در آن محفل
بودند گفتند که این جنس در حوصلهٔ طنون نگنجد و چنان اندوخته هرگز بخزانهٔ قارون نرسد

ذکر غزوهٔ ناردین

سلطان بر طبق نذری که کرده بود در شهور سنه اربعمائه با لشکری تمام عازم مملکت هند شد و چون بحد
آن ملک رسید سپاه را بر تخریب دیار و قتل و نهب کفار فرمان داد و چند هزار تن از عما و رؤسای آن دیار را
بدوزخ فرستاده اراذل قوم متفرق شدند و سالماً غانماً بمقر عزت خویش معاودت نمود و چون ملوک هند
دانستند که رایات نصرت قرین محمودی باطراف و اکناف آن ولایت رسید و عجز خویش را از مقاومت لشکر اسلام
مشاهده کرد و معاینه دید خواص و اعیان خود را بخدمت سلطان فرستاده و تضرع بسیار نموده متقبل شد که پنجاه
سر فیل از مهیب ترین افیال خود به فیلخانهٔ خاص فرستد و هر سال مالی خطیر بخزانهٔ عامره رساند و پیوسته
دو هزار سوار ملازم اردوی همایون گرداند و علی الدوام ما استمرار این عهود وفا نماید و از اولاد ما تقدم اتفاقاً
او هر که در دیار هند حاکم و فرمان روا باشد همین طریق سلوک داده و سلطان بدین مصالحت راضی شده جهت
تحصیل آن اموال جماعتی را نامزد کرده در راه بجانب مفتوح شتافت باز که آن بنیاد آمد شد کردند و محمود غزنوی سالماً
غانماً بدار الملک خود مراجعت نمود

ذکر غزوهٔ غور

در سنه احدی و اربعمائه سلطان لشکر بجانب غور کشید
و محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار نفر در برابر سلطان آمده صفها بیاراست و آتش جنگ
کشش و کوشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت غالب آن سلطان فرمود تا لشکریان او بر سبیل هزیمت
پشت دادند و غوریان بر مشی آنکه سلطان هزیمت شد از خندقها که در گرد خویش کنده بودند بیرون آمدند
و چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده جمیع ایشان را در آن بیابان طعمهٔ کلاب و ذباب نمودند
و پسر سوری را گرفته نزد محمود بردند و او از غایت حزن نگین مسموم مکیده جان بمالک سپرد عتبی در تاریخ
یمینی آورده که حکام و رعایای غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما مولف صاحب طبقات ناصری
و فخر الدین مبارکشاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده اند آورده اند که اصل غوریه در
زمان خلافت امیرالمومنین علی علیه الصلوة و السلام مسلمان شدند و حاکم غور در آن زمان شخصی بود از نژاد
ضحاک ماران منشوری بخط حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب سلام الله علیه بنام خود در باب حکومت غور

حاصل کرده بود اولاد او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان بهرامشاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود
بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که چون اشرار بنی امیه حکم کردند که خطبا بر منابر زبان به سب امام المتقین
و اولاد او سلام الله علیهم گشایند و در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان ایشان عمل میکردند مگر در غور فخر الدین
مبارکشاه در این باب گوید
بر اسلام در هیچ منبر نماند * که بر وی خطیبی همی خطبه خواند
که با آل یاسین بلفظ قبیح * نکردند لعنت بوجه صریح
دیار بلند شاران بد مسعود * که از دست آن ناکسان بد برون
از این جنس هرگز بدو ره نگفت * ندر آن شکار معد نماند و نهمت نرفت
اند و لعنت خاندان * بدین بر همه عالمش فخر دان
حین پادشاهان با دین و داد * بدین فخر دارند بر هر نژاد
بعضی از مورخان قضیهٔ محمد بن سوری را بر وجه دیگر ایراد
کرده اند و آن آنست که سلطان محمود حینی که محمد بن سوری را محاصره کرد بر وی ظفر یافت و عاقبت او را
بعهد و میثاق بدست آورده و بند کرده با خود بغزنین برد و چون مدتی از حبس او گذشت سلطان با او گفت که
پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت
خود روی و محمد پسر را طلب داشت و حسن از غور بغزنین رفته سلطان او را نیز مقید گردانید و بعد از چندگاه
از حبس گریخته بغور رفت و میان اولاد سوری و احفاد سلطان محمود عداوت قایم ماند چنانچه شمه از آن بسمع
در ملوک غور مذکور شود ان شاء الله تعالی و در این سال در خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی روی نمود که
مردم را از نان قوت نماند و در آن گندم و جو به قیمت زر درآمد و از دیدم که گوشت و از نان و کاه نشان
نماند بلکه مادران گوشت فرزند تغذی میکرد و برادر لحم برادر دو کار میکند و شهر نیشابور را یکبارگی وی
جوشانید و در نیشابور کس را مجال نماند که بجلادت دو دست تردد کند مگر باستظهار بعضی که سلاح همراه
ایشان بودی گویند که در آن ایام در نیشابور امامی بود ابو الطیب صعلوکی نام امام از تعلیم
که بعد موجب مدت است کرا اختلاط نمیکنی دانشمند گفت که قصه من از غرایب قصص و عجایب احوال است
امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند گفت روزی بمیان شهر در شارعی از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمند
در گردن من انداخت و حلق مرا چنان فشرد که نزدیک بان شد که نفس من منقطع گردد و مرا در کشیده بخود
کوچه رسانید و بمجرد ازخانه بیرون آمد و مرا بیچوبی بست گوشت و مرا از آن ضرب بیهوش شدم و
از زمان احساس برودت آبی که بروی من میزدند کرده افاقت یافتم و جمعی را دیدم بر سر من نشسته و ایشان
با من از سر لطف سخن میگفتند و التماس میکردند که در اخفا حال آن کوشم و مرا بغرانی معلوم شد که آنجماعت در
حال بیهوشی من بساکن خویش میرفتند اند چون آن رفقا را ایشان ناردیده و گریخته و مرا بدان حال که اشنه الفصه چون
اندک مایه رمقی یافتم بخانه رفتم و از هول آن حادثه مدت دو ماه صاحب فراش شدم و بعد از آن از صحت و امامان
یافت آن هنگام حمی بر قصد او اداء فریضه جمعه رفتم و برجبه برآمدم ناگاه کمندی بجانب من روان شد و گرچه
مقصود و مطلوم من بود اما لطف باری تعالی شامل حال آمده دستار من در ربود کمند افتاد و وقایه جان شیرین شد
و با خود بدیدم که چند درباش دود از خانه بیرون بنا بر ماجرا بار از آن واهیه در حیا عجیب شدند و از خدای تعالی
عافیت خواستند و در پناه رحمت و عنایت او گریختند

ذکر احوال ایلک خان و طغان خان سیاه انمار ایلک خان از معرکه سلطان یمین الدوله محمود

ایلک خان چون از سیاست یاد رفت سلطان روی گردان شده

ماوراءالنهر رفت و یمین الدوله محمود جاسوسان بدان ولایت فرستاده که از حال ایلک خان و برادرش طغان
استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان خان بر جادهٔ مطاوعت و مصادقت سلطان ثابت قدم است و
بر خرابت و مجاهدت برادر انکار کرده و طغان خان رسولان فرستاده بسلطان پیغام داد که
برهان عهد و وفا هم که بیشتم بدو رفت و از حرکات ناملایم برادر عذر خواهی نموده گفته که برای جهاد آواه
مجرب نماند که من از آن مباشرت بری ام و چون ایلک خان تفاوتی برادر بخویش و وفای او نسبت بسلطان مشاهده
کرد با خود قرار داد که اول مادهٔ فتنهٔ او که دشمن خانگی است منحسم کرداند و لشکر ماوراءالنهر جمع آورده روی
بولایت طغان خان نهاد و چندانا او رکند که بگذشت راهها را بواسطهٔ برف مسدود یافت لاجرم باز گشت و در آن
اوان که بتابستان ربیع سیم برف در مشام رسید که اخت ایلک با اتباع و اشیاع بعزم انتقام برادر روان شد و در
اثنای آن شاهد و برادر دو رسولان پایهٔ سریر سلطان فرستادند و بعد از نماع و مباحثهٔ ایشان را بگرد و مجلس مامور
سلطان فرمان داد تا مجلسی آراستند که در هیچ قرن قریب بدان کسی نشان نداده بود مفصل این مجمل آنکه در خیمه
که تختگاه سلطان بود به موجب فرموده دو هزار غلام از قبائل ترک با جامهای ملون در برابر هم صف کشیدند
و پانصد غلام از ممالیک خاص تر دیک مجلس ایستادند با قباهای رومی و منطقهای عذری که مرصع بود بجواهر و
دو ام و شمشیرهای هندی در حمائلهای زر بدوش نهاده و چهل مربط فیل در برابر مجلس و بپا شستند با نجای
از دیباجهای رومی و عصابات زرینت مقصعد فیل بپوشانیده شکل کوه بیکر با غواشی مصور و اسلحهٔ نفیس
و انواع آرایش دیگر در خلف هر دو سماط بیاستند و عامهٔ لشکر مستعد درعهای داودی پوشیده و خودهای
فرنگی بر سر نهاده و تیجالد سیاه در پیش ایشان سپرهای دروری آورده و تیغها کشیده و سنانها راست کرده
نزد مجلس سلطان چون حجاب چرخ ماه و آفتاب ایستاده و دست بقبضهٔ شمشیر از بند و چشم و گوش با شارات
باز بسته و در آن محفل رسولان را بار دادند و از هیبت آن موقف با نشویر تمام بخدمت تخت رسیدن شرط
عبودیت و زمین بوسی بجای آوردند و بعد از آن ایشان را بسر خانی منیافت برده و فشانیدند بهشتی دیدند
آراسته باطبقها زرین و سیمین و بجتون برخهای مرصع و مغرقهای رومی و ابریشمین گسترده و در صدر مثلی نهاد
و حواشی آن نجانها مرتبع و مستدس و مدوّر منتظم کرده و هر خانه را بنوعی از جواهر ترتیب داده که بر فوقیان آن
دیدها را خیره میکرد و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات آن بسامیر و شمشهای زر راست آراد
کرده بیننده گان با اتفاق کفتند که در هیچ عهد اکاسرهٔ عجم و قیاصرهٔ روم و حکام عرب و رایان هند امثال این
نشاندیست نداده و در حوالی مجلس طبقها زرین نهاده بودند مشحون بشکل ادهن و عنبر اشهب و کافور قیصوری
و عود قماری و ترنجهای مصنوع و نارنجهای مصبوغ و انواع فواکه و ثمار از زر سرخ ساخته بودند و جمعی از
چهرگان خاص مانند لؤلؤ مکنون و در مخزون شراب لعل فام در کاسهای بلورین ریخته بدست حاضران دادند و
رسولان از آرایش آن بزم و بهای آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازت مراجعت خواسته با تشریفات
پادشاهانه بازگشته و سلطان محمود با ایلک خان و طغان خان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضاء آن میکند
که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید و بر آنچه تا در ذوالجلال نصیب شما کرده از ملک و مال قناعت
نمایید و بعد از این باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از

وصول

مغز بکر و دقائق نکات

وصول الجبال را تکمیل کرده و عازم بغداد شد چه فال آن موضع بر اطلاق کلمهٔ عصیان مبادرت نموده بود و
اختفی کرده قبل از طلوع آفتاب آن حصار را احاطه نمود و الی در حصار حویش بی آرام شده رایت شاهی
و بنهاد برون آمده خود را در حرم رکاب سلطان انداخت و ملتزم شد که مبلغ پانصد هزار دینار با جمع کمان
خراج گذشته تدارک نماید و آنچه تعهد بود تسلیم نمود و یمین الدوله پانصد سر فیل و دیگر اسباب
گرفته در حفظ ملک و آن جانب کماربند بوده مراجعت نمود ذکر شاهان غرجستان و مآل حال ایشان
اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانچه ترکان خان و هندوان رای گویند و در اوان سلطنت نوح
ابن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشار ابونصر داشت و چون پسرش ابو
محمد بسن رشد و تمیز رسید بر ملک استیلا یافته ابونصر حکومت بدو باز گذاشت و بمطالعهٔ کتب و مجالست
اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و عنایت باری بر لذات قانی اختیار کرده هنرمندان جهان و مجمع
در کاه آن پادشاه را مقصد آمال و کعبهٔ اقبال ساخته از اطراف و اکناف عالم روی بدان درگاه نهاده
و اورا بنجاب ماورب و اسعاف مطالب محتاجان همت مشغول داشت و در آن اثنا که ابوعلی سیمجور
اظهار عصیان ملک نوح کرد خواست که هر دو شاه را در ربقهٔ طاعت و قید اطاعت خویش آورده ایشان
حقوق آل سامان نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابوعلی سر باز زدند و ابوعلی ابوالقاسم فقیه
را با طایفه از ارباب جلادت بمحاربهٔ ایشان نامزد کرد و ابوالقاسم جنگی که ساوی سماء و حاذی
جدار بود قطع کرده با هر دو شار بجنگ و حرب در کارزار آمده تا ایشان از دو اطراف ملک برون کرده بقدر ...
در اقصی مملکت خویش در قلعهٔ رفیع منیع متحصن شدند و ابوالقاسم خزائن و دفائن ایشان را تلف
نموده در غرجستان توقف کرد و چون امیر ناصرالدین سبکتگین بخراسان آمد و ابوعلی سیمجور ابوالقاسم را
طلب داشت و هر دو شار در زمرهٔ اعیان و اعوان و انصار ناصرالدین انخراط یافته بشرایط متابعت نوح
ابن منصور قیام نمود و چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت و کوکب اقبال یمین الدوله محمود بدرفعت کمال
رسید عتبی را که مؤلف تاریخ یمینی است برسالت نزد ایشان فرستاد تا شاران را به بیعت سلطان دعوت نماید
و هر دو شار در تعظیم و تبجیل عتبی مبالغه نموده در مملکت خویش خطبه بنام سلطان محمود خواندند و عتبی
اهتمام عتبی میان سلطان و شاران مبانی مصالحت استحکام یافته بر شار ابونصر کار عنان شار محمد
بخدمت سلطان آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقهٔ مهمل نگذاشته او را از جملهٔ مقربان خود انگاشت
و در آن ایام که شاه شار ملازمت دولت یمین الدوله محمود میکرد از سر غرور جوانی و نخوت حکومت
بر حرکات ناملایم اقدام مینمود و کلمات بر زبان می آورد که بواسطهٔ آن سلطان رنجیده و تادیب میشد و سلطان
از غایت مرحمت و لطف در آن باب تغافل مینمود تا شاه شار رخصت انصراف خواست و سلطان او را به
تشریفات نامی و خلعتهای گرامی مشرف کرد و او را تکمیل فرموده و او بحکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله
محمود را داعیهٔ غزوی در خاطر پدید آمده و شار را باشد که شاه شار روان کرد و دست خذلان دامن دولت
او گرفت عبادت را بقبول شکست جبت و سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود از آن مهم بعمل گذاشته
روی بهند نهاد و چون از آن سفر بر کوکب فتح و ظفر باز گشت بشاه شار استمالت نامه فرستاده تحقیقات

که سوابق ایادی خود را بلیك ترك متابع سازد و شار بر عصیان خویش اصرار نموده ملاطفه سلطان ملتفت نشد
وچون نزد او بر حکمت درشتی کشت و یمین الدوله محمود التونتاش حاجب را با ارسلان جاذب بدفع فتنه شار
نامزد فرموده و ایشان روی بغرجستان آورده ابا الحسن منیعی تعمیم مرعا نکرده با که بر مداخل و مخارج آن مواضع وقوف
داشت با خود ببرد و دست تصرف شاه شار را از آن دیار کوتاه کردند و شاه ابو نصر بحکم وقوف بر خاطر عالی
داشت در ذیل عاطفت التونتاش زده از عقوق و مخالفت پدر ابا و تبرا نمود و التونتاش شفیع شد سلطان
عذر او را مسموع داشت و او را بموجب فرموده معزز و محترم بهرات آورده و پدرش بر قلعه که در ایام دولت بر آن
ساخته بود در آنجا متحصن شده بود محصور نمود التونتاش حاجب و ارسلان جاذب حصار را مرکز وار در میان
گرفتند و مراده و منجنیق نصب کرده بیك جانب قلعه را با زمین یکسان کردند و شار هرچند فریاد الامان بر آورد
جایی نرسید و آن فتنه قایم بود تا او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخایر حصار را غارت
کردند و وی را گرفته تا بختم شکنجه معترف شد که خزاین و دفاین شار بکجاست و در این اثنا با ستخفاف شار
مثال سلطان رسید و التونتاش او را بند کرده بمشهد سلطان سپرد حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود خواست
که قبل از وصول غزنین نامه بخانه خویش نویسد و از مجاری حالات خود در آن سفر اعلام کند و شار را بتحریر
سطری چند تکلیف کرده او از تحکم غلام برنجید و قلم بر گرفته نوشت که ای قحبه ببکاره ای شوخ چشم
روزگار را تصور آنست که سلوك مرد در طریق فسق و فساد و تبذیر بر نبود اموال جهت غسیل آن دفع
می نرسید و بنیاد عمارت که بنیاد کرده دکان شرب خمر و انواع ملاهی و مناهی میکند و هر روز با حریفی و هم
باطرفی بمعاشرت و مباشرت اشتغال می نمایی خان و مان می سپاری داری و آب روی می برخاك ریختی و در
هتك پرده عصمت خویش کوشیدی حرمت من نگاه نداشتی اکنون در ضمان سلامت بوطن رسیم بنای تو بد هم
جان ببکاره ای مرد در کنار تو نهم و در این باب اطناب نموده سر نامه مهر کرد و بدست غلام داد و چون آن نامه
بخانه غلام رسیده زن او بر مضمون مکتوب مطلع شد مدهوش شد و شك نکرد که دشمنان و حاسدان نزد شوهر
او را بدان قبایح متهم و منسوب کرده اند و از صعب این واقعه از منزل بیرون آمده در گوشه مختفی شد و
غلام بعد از چند روز بخانه رسید سرای خود را که چون گلستان ارم گذاشته بود مانند بیابان لوط یافت
و از کدبانو و خدمتکاران نشان ندید حیران فرو ماند و از همسایگان استکشاف احوال نمود صورت نامه و
قبایحی که در آن مندرج بود با او گفتند غلام فریاد بر آورد و بر اماعت خاطر نکوهید و نسخه آن نامه مشتهر
شد و بعهد و پیمان و سوگند آن کار را از آن نوشته خبر داده و خاتون را بوثاق آوردند و در مجلس خاص که مخصوص
بود بخواص این کلمات فرح آمیز را بعرض سلطان رسانیدند و سلطان از آن حرکت شار متبسم شد و گفت
هر که شار را باشال این تکلیفات مکلف کند و با او مر طریق حرمت زند کافی که جزا و سزای او این باشد و چون
شار را ببارگاه سلطان در آوردند بموجب فرموده انداختند و از جاعناد پدر او و اعتبار دیگران خدمتش
را بایذا رنجید نساختند و از سر شفقت جلال فرمان صادر شد که او را در غزنی باز دارند اما بهر چیزی که محتاج
باشد آن را مهیا کرده باشند بوجهی که داشته که رضاء سلطان بدان مقرون باشد موجب جرأت و جسارت او نشود
و شار در آن محبس التماس نمود که در ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند انا بابـ

واملاك او آن مقدار که بحوایج او صرف شود وکلاء سلطان باز گذارند و این مضامین مبذول افتاده
سلطان پدر او را از هرات بغزنین طلبید و ملحوظ نظر عاطفت کردانید متابع و معتادی را که در غرجستان
داشتند از ایشان بخرید و بهاء آن را نقد بایشان تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نماید و خواجه احمد بن
حسن میمندی شار ابو نصر را در ظل رعایت و حمایت خویش جای داد تا در سنه ست و اربعمائه بجوار رحمت
ملك غفور پیوست ذکر بعضی دیگر که سلطان را در اقصی ممالك هندوستان روی نمود سلطان یمین
الدوله محمود در اواخر فصل خریف از غزنین متوجه دیار هند شد و بواسطه کثرت ثلوج بغزنین مراجعت
نموده چون موسم بهار شد با لشکر گردون شکوه باز روی بهند آورده و یکی از رایان هند که سلطان بولایت او
متوجه شده بود مستعد حرب و پیکار آغشته کشت و چون یمین الدوله محمود بدشمن نزدیك رسید میمنه
را در حیطه ضبط امیر نصر آورده و میسره را با ارسلان جاذب سپرد و ابو عبدالله طایی را مقدمه لشکر گردانید
و امیر التونتاش حاجب را در قلب سپاه جای داد و ملك هند از نهیب آن عسکر پناه بیان دو کوه حصین
برد و مداخل و مخارج آن مضیق را بفیلان کوه پیکر استوار ساخت و باقطار و اطراف ممالك خویش فرستاده
تا مهادنت و سوار و پیاده ممالك خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و امهال نمود تا بمکر اهل اسلام
از استعداد ایام بستوه آیند و چون لشکر هند تمامت مجتمع شدند و بهانه دیگر نماند رای هند آهنگ جنگ کرده
در پیش کوه لشکر بیاراست و سدی از هیاکل فیلان عفریت منظر در حوالی سپاه کشید و نایره حرب اشتعال
یافته مبارزان صفوف چون دریای بحر جوشیدند و بتیر خونریز سینه یکدیگر میشکافتند و بضرب شمشیر سرها در
میان معرکه می انداختند و هرگاه که فیلان در نبرد می آمدند سلطانان به نیزه و زوبین حلقوم و خرطوم آنها را بر
یکدیگر میدوختند و ملك هند چون جرأت و جلادت ابو عبدالله طایی را در مباشرت حرب و سفك دماء
اولیاء دولت خویش مشاهده کرد جمعی از ارباب شهامت و صرامت را بمدافعت او فرستاد و ایشان بموجب
فرموده روی بطایی نهادند و بدن او را بزخمهای عنیف متواتر غربال ساختند و او بهیچ وجه روی بمانعت
نکردانید و سلطان چون ابو عبدالله را در چنگال محنت اسیر دید طایفه از غلامان خاص را بمساعدت و
معاونت او روان کردانید تا آن شیر دل را از آن مهلکه بیرون آوردند و سلطان فرمود که او را بر فیل نشاندند
تا از الم جراحات استراحت یابد و آتش پیکار بجهات زبانه میزد عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله محمود وزیدن
آمده لشکر کفار روی بانهزام نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن ملاعین را بدوزخ
فرستادند و اموال و افیال آن بی باکان ناپاك را بغنیمت آوردند و از بتخانه که در آن نواحی بود سنگی منقور
بنظر کیمیا اثر سلطان رسانیدند که از آنچه بر آن ثبت کرده بودند معلوم میشد که مدت چهل هزار سال است که بنا
این بتخانه نهاده اند محمود از عقیده فاسد هندوان متعجب شد که علماء شریعت متفق اند که از بدو ایجاد آدم
علی نبینا و علیه السلام تا غایت هفت هزار سال نشده و این معنی را از اعیان فضلا و حکما که حاضر بودند استفسار
نمود جمیع ایشان جواب دادند که شهادت محضر دهد آنك و در داستب و بنا خرد و لشکر اسلام با آن غنایم
نامحدود و نفایس نامعدود مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه اسلام در میان سپاهان هند ناپدید گشت
و هر احدی از آحاد ممالك دویست و سیصد برده شد و چون اهل جهاد قبل از دفع مشقت روزی چند بیاسودند

سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد چه بسامع علیه او رسانیدند که در آن نواحی اجتماع ملاحده هستند که آنها
را اجبال سلطان خوانند و والی آن بقعه کافری مشهور است و سلطان بعد از قطع مفاوز بلاد دیار رسیده
و با حاکم آنجا محاربه نموده غالب آمد و با غنیمت بسیار و اموال بیشمار بغزنین مراجعت نمود

ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و انتقال ملک او بیمین الدوله محمود چون ولایت خوارزم از
مامون به پسرش ابو علی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حباله نکاح آورده و امر مصادقت بمواصلت
مؤکد شد و این قاعده تا آخر عهد ابو علی مشید بود و بعد از انها حکومت او برادرش مامون ابن مامون
شد مامون ایلچی نزد محمود فرستاده و شمه از خلوص عقیدت خویش بنسبت او ظاهر ساخته علقه
برادری را خطبه کرد و سلطان محمود بدان رضا داد و مبانی محبت و وداد میان ایشان مؤکد شد و در اواخر
ایام مامون سلطان رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون
در این باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود اکثر ایشان این قضیه را منع نمودند و گفتند که مادام که ملک
ما را وحدت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد و شرایط مملکت
خواهی بود شمشیرها بیرون کشیم و ترا معزول کنیم و دیگری را بر تخت بنشانیم و رسول سلطان مراجعت نموده صورت
حال را برای امین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از آن وجوه و معارف خوارزمشاه از جرأتی که
نسبت بولی نعمت کرده بودند اندیشناک شدند و از سطوت قهر سلطان هراسان شدند و ینالتکین
که صاحب جیش خوارزم بود بر فرط جسارت و خساست بود بر تدبیر مهم مشغول شد تا روزی با طایفه
غدار بر قرار معهود بخدمت مامون رفت و او را در حجره بکشت و بیرون آمد و کسی بر کیفیت آن واقعه
مطلع نشد و بعد از این حادثه با برادر مامون بیعت کردند و چون بجز عزم دانستند که سلطان از
این جریمه در نخواهد گذشت و شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیده جزا و سزای ایشان خواهد داد با هم عهد بستند
که اگر محمود در صدد انتقام ایشان آید باتفاق جواب او گویند و یمین الدوله محمود چون بر غدر آن ناکسان
اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت باسپاهی آراسته بر سمت خوارزم نهضت فرمود و ینالتکین با جمعی از ارباب
نجدت و بسالت بر مقدمه سلطان شبیخون آورده نزدیک بود که چشم زخمی رسد و بر خاطر خطیر پیشگاه
خسروانه پادشاه مجبور بر آنکه ناگاه رایت فتح آیات او در حرکت آمد و مردم لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمجادله
اشتغال نمودند و جمعی از امرا الخلجی تا صد سوار از صدمه خیول و حمله فیول محمود در آن معرکه فانی و ناچیز شدند
و بقیه را بجهت ازدحام اسیر گرفتار آمدند و بقیه آن مقاتیل روی بگریز نهادند و ینالتکین در کشتی نشست
که از جیحون عبور نماید و در آن اثنا بسببی از اسباب با یکی از معارف که در آن سفینه بود سفاهت آغاز نهاد
و هم بجز میان شد که او ینالتکین را گرفته بست و در تمام کشتی را بدست ملاحان داد تا او را باردوی سلطان
رسانید و سلطان از ینالتکین و بعضی دیگر از اهل بغی و فساد پرسید که بجه سبب آن حرکت شنیع از شما صادر شد
ینالتکین چون میدانست که نجات او ممکن نیست جواب درشت گفت و باقی اسیران از کردار خویش منفعل و
خجل سر در پیش افکندند و سلطان فرمان داد تا در پای قبر خوارزمشاه دارها نصب کردند و ینالتکین را با
طوری که در تهییج آن فتنه دخل داشتند فرمود تا بجانی بر کشیدند و فرمود که بر قبر خوارزمشاه نوشتند که هذا

قبر مامون ابن مامون بغی علیه حشمه واجتری علی دمه خدمه فقیض الله السلطان یمین الدوله وامین المله
حتی انتقم منهم وصلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین وآیة للعالمین وحکومت خوارزم را بحاجب کبیر
التونتاش داد و جمعی اسیران را بغزنین فرستاده محبوس گردانید و بعد از چند گاه همه را بخشیده در زمره
مقیده در واقعه هند ساخت **ذکر فتح مهره و قنوج** چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست
و تکتاباد در تربیه لشکر از مقاسات سفر آسوده شدند و هنگام بهار و استواء اللیل والنهار با سپاه خاصه و بیست
هزار مرد دیگر از مطوعه اسلام که از اقصی بلاد ماوراء النهر بر نیت احراز مثوبات غزا آمده منتظر حرکت
سلطان نشسته بودند بجانب مهره و قنوج روان شد در بیان ارباب تاریخ مشهور است که بر قنوج هیچ پادشاه
بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسب که تمیم ملوک عجم بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه
فی الجمله چون سلطان محمود بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوست و بر رسم قلاوزی در مقدمه لشکر
روان شد و اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از آبهای عظیم گذشتند تا بقلعه ای رسیدند که
پادشاه ذی شوکت نامش در آنجا بود رسیدند و حاکم قلعه چون کثرت افواج دین مشاهده کرد با
اتباع و اعوان خود فرود آمده بکلمه توحید گویا گردید و بسعادت هدایت مستسعد شد و سلطان
از آنجا متوجه قلعه شد که در تحت تصرف کلچند بود و این کلچند بکثرت مال و رجال و متانت
مملکت معروف و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر و عاجز و بواسطه متانت و حصانت قلاع تا
آن زمان از آسیب زمان و حوادث روزگار محفوظ و محروس مانده و دست تعرض هیچ منازعی بذیل
حشمت و ابهت او نرسیده به بیشه استظهار داشت که از تابش اشعه آفتاب بر آن نتافتی و از
بسیاری اغصان و اوراق باد را مجال وزیدن در آنجا نبودی و چون سلطان بآنجا رسید فرمود تا لشکریان اتبال م
خود را در آن بیشه انداختند و معبری پیدا کرده بر سر کفار ریختند و قتالی فاحش دست داده نسیم سلطانی
در تستم آمده و بعضی از لشکریان گفتند بضرب تیغ کشته شده و برخی تا ایشان خود را در آب انداخته غریق
بحر هلاک شدند و مقدار پنجاه هزار نفر از آن ملاعین در عرصه فنا و ورطه هلاک افتادند و گفتند کلچند
کشیدن تحت زن خود را بکشت و بعد از آن سینه خود را بر دریده بدوزخ رفت و صد و هشتاد فیل
با دیگر غنایم بدست سلطان افتاد و چون یمین الدوله محمود از مهم کلچند فارغ شد متوجه شهری گشت
که معبد اهالی هند بود و چون اهل اسلام بآنجا رسیدند از غرایب عمارات و ابنیه آن در شگفت ماندند
از جمله بناهای آن شهر هزار قصر بود از سنگ رخام و مرمر ساخته و بتخانها از کثرت در حیز
احصا و شمار در نمی آمد و سلطان محمود نامه به اشراف غزنین نوشته در آنجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که
مثل این عمارات ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان
چابکدست باتمام رسد و از جمله اصنام پنج صنم یافتند از زر سرخ ساخته و در چشم خانهای هر یک از آن
تابان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر یکی از آنها را بر سلطان عرض کردندی از سی و هزار بمبلغ
پنجاه هزار دینار بخریدی و بر صنمی دیگر یک قطعه یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهار صد مثقال و از
دو پای صنمی چهار هزار و چهار صد مثقال طلا حاصل شد و اصنام سیمین صد عدد زیاده بود و سلطان فرمود

بزنی

تا آنکه بتخانها ده عجایب قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت تا جیپال رای
قنوج که از اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات قدم نماید و از هزیمت عار دارد چه او مقدم ملوک
هند بود و سلطان در این یورش بهر قلعه و قلعه که رسید خراب کرد و جیپال از توجه سلطان خبر یافته
بی مقابله و مقاتله بگوشه بیرون رفت و سلطان در ثامن عشر شعبان سنه اربعمایه بقنوج رسید و بر کنار
آب گنگ هفت قلعه دید که هر یک از آن قلاع در رفعت با فلک البروج دم از مساوات میزد و در آن قلاع
قریب ده هزار بتخانه یافتند و اعتقاد هنود در آن رسوخ یافته بود که از تاریخ عمارات آن بتخانها سیصد
چهارصد هزار سال گذشته است سلطان در یک روز آن هفت قلعه مسخر گردانید چه معظم قوم از بیم سپاه
اسلام روی بفرار نهاده بودند و سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج عجایب قلعه بیج نهضت فرمود و اهل
حصار در دروازها بر کشیدند اظهار تمرد کردند و چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات
انداختند و برخی خویشتن را به شمشیر و زوبین زده بدار البوار رفتند و محمود از آنجا بقلعه جندپال بهود
رفت که بسطت ملک و کثرت جنود از اقران امثال داشت و جندپال رای قنوج عجایب او لشکر کشیده
... بازگشته بود و چون جندپال صولت سپاه اسلام دید قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر
سلطان او را تعاقب ننموده بسی از اموال و اثقال غنیمت آوردند و چون قلعه جندپال بتصرف کارکنان
پادشاه قرار یافت سلطان روی بجندرای که ... بی باک بخود رای ... آورد و او نیز با وجود کثرت
عدد و خزائن ... و ولایت گذاشته در بیشهای هند گریخت و سلطان بر ... جندرای رفته بعد از
قطع پنجاه فرسخ مخالفان بدو رسید مخالفان احمال و اثقال خویش بطرح میریختند تا مگر از آن مهلکه
جان بیرون برند فاما بآنها التفات نمیکردند و بسرعت شتافته تعاقب نموده کفار را میکشتند و اموال
و اسلحه ایشان میگرفتند و بعضی فیلان ... و چند فیل بغیبت خود ... فیلخانه سلطان
شد و آنها را خدای آورد نام نهادند و از خزانه جندرای مبلغ سه بار هزار هزار دینار بسلطان و اسیر
و کثرت برده بجایی رسید که بهای یکی از ده درم میگذشت و خبر این فتح تا حد و دمشق و اقصی مغرب
رسید و چون سلطان از بلاد هند باز گشت جامعی بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی اقطار
هند و سند ... نقل کردند ... و در خاتمت مناسب و از معادن
سنگهای ... و رخام مربع و مسدس و مثمن آوردند و مسجد را بالوان و اصباغ چون ... آراستند
و ماننده بهشت ربیع منقش و بدیع کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنیاد نهاد و به نفایس کتب و غرایب
آثار ... و مشحون گردانید و قری و مستغلات بر آن وقف ساخت و هر یک از امرا و اعیان بر بنا ابواب
مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از حیز شمار در گذشت

ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت و عجایب واقعه

ارباب تاریخ گویند که سومنات بتی را میگفتند که بزعم اهل هند آن اعظم اصنام
ایشان بود اما از سخن شیخ فرید الدین عطار معلوم میشود که سومنات نام موضعی است که لات اسم بت
آن موضع است چنانچه میفرماید **یافتند آن بت که نامش بود لات لشکر محمود اندر سومنات** ...
مورخان گفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند ... بر ...

صنم

صنم می آمدند و در آن شب زیادت از صد هزار نفر در حوالی آن بتخانه مجتمع میشدند و معتقد هندوان آن
بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و او ارواح مجتمعه را با بدان ... برحسب
سبیل تناسخ حوالت میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات میکند و مد و جزر
دریا بواسطه آن واقع میشود و از اقصی مملکت هند نذور بآن بتخانه می آوردند و قریب بده هزار قریه معمور
وقف سدنه آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در آن بتخانه جمع شده بود که عشر آن در خزانه هیچ پادشاهی
موجود نبود و دو هزار نفر از براهمه در آن بتخانه بعبادت مشغول میبودند و زنجیری از طلا بوزن دویست
من در آنجا آویخته بودند و جرسها بر آن تعبیه کرده در اکثر اوقات معینه خدام بتخانه آن زنجیر را در
حرکت آوردندی و جرسها در آواز آمده براهمه بعبادت مشغول شدندی و سیصد سر تراش و سیصد مغنی
و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت بتخانه نمایند و مرسومات اخراجات را از نذور و اوقاف
آن موضع میدادند و نهر گنگ جوییست واقع در شرقی قنوج و دهلی و بزعم هندوان آنکه آب این جوی از چشمه
خلد می آید و چون هندوان مرده خود را میسوزند خاکستر او در آب بریزند و این معنی را موجب نیل ثواب و
براهمه ... آن آب افکنند و این صورت سبب نجات و رفع درجات خود شناسند و از این نهر تا
سومنات مسافتی بعید است ... مقرر کرده بودند که ... هم
خلق بسیار از آن نهر آب می آوردند و هر روز سومنات بدان آب میشستند القصه ... چون سلطان محمود
در سنه ست و عشر و اربعمایه لشکر بدیار هند کشیده و بتخانها ویران کرده اصنام را شکست معتقدان سومنات
گفتند که سومنات از اصنام رنجیده است والا از احسان آنها را هلاک نساخت و چون این سخن گزاف بسمع
یمین الدوله محمود رسید عزیمت آن طرف تصمیم داده گفت که چون اهل هند را بطلان صنم سومنات محقق
گردد باسلام میل نمایند و در عاشر شعبان سنه مذکوره با سی هزار سوار جرار ... مطوعه که بی علوفه و مواجب
جهت احراز ثواب بغزا رفتند براه ملتان روان شد و در نصف رمضان بملتان رسید و چون بیابانی بی آب
و علف در پیش بود چندروزه آب و علیق بار کردند گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله بار کرده بودند سلطان
بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشید و چون از آن صحرا ... گذشته بر کنار بیابان چند قلعه
دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات و ادوات ... حق تعالی رعب در دل کفار انداخت تا مجموع آن قلاع تسلیم کردند
و لشکریان بموجب فرمان مردان ایشان را بقتل آورده اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها را ویران ساختند
و بعد از فراغ از این قضایا لشکر اسلام به نهرواله رسیدند و حاکم آنجا شهر را گذاشته فرار بر قرار اختیار
کرد و محمود بر آن شهر استیلا یافته آنچه ما یحتاج ایشان بود مرتب ساختند و بر جانب سومنات روان
شد و هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند و در غارت و تاراج و قتل اعدا دین تقصیری نمیفرمودند تا در
ذی قعده سال مذکور به سومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا به فصیل قلعه میرسید
و خلایق بسیار بر سر سور آمده تفرج سلطان میکردند و در غارت و تاراج و قتل اعدا دین تقصیری
نمیفرمودند تا در ذی قعده سال مذکور و جمله واثق بر آن که معبود ایشان هر یک را که قاصد آن دیار شده اند
هلاک خواهد کرد و روز دیگر لشکر اسلام پای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند و هندوان ... کردند

که در خیال ایشان نگذشته بود کلاه جبر سر دیوار از نردبانها نازل خالی گذاشتند و غازیان نردبانها نهاده
بر دیوار حصار برآمدند و بآواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر شنیدند حربی صعب آغاز کردند
و جمعی از ایشان در سومنات رفته روی بخاک مالیدند و بتضرع و زاری از آن صنم ظفر و نصرت خواستند
و چون شب درآمد غازیان از جنگ کار خود دست کشیدند و روز دیگر که هندو بی شب را فکنده شد سلطان
روی بکارزار نهادند و هر هندویی که پیش آمد سر می انداختند و بر هیات اجتماعی مانده در بتخانه
رفتند و هندوان در بتخانه بگریه مشغول شدند و افواج آن هنود بسبیل نوبت بآن خانه درمی رفتند و
سومنات را در بغل گرفته سجود میکردند و بیرون آمده جنگ میکردند و کشته میشدند تا بسیار هندوان
بقتل آورده و بقیة السیف در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند و سلطان محمود جنگ کشتی مرتب
ساخته مردم در آن نشاند که راه دریا ضبط نمایند و آن خانه که سومنات در آنجا بود طول و عرض تمام داشت
بتخانه و شش ستون و مایه سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش
مقدار پنج گز سه گز از آن ظاهر و دو گز در زمین مختفی یمین الدوله محمود به بتخانه درآمده با گرز گران
سنگ بکر سومنات را درهم شکست و مقداری از آن سنگ را فرمود تا پاره کرده بغزنین بردند و در آستانه
مسجد جامع انداختند و آنچه از بتخانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده بر بیست هزار دینار سرخ
بود چه تمامت آن بتخانه و شش ستون مرصع بجواهر و لعل و زمرد بود و هر یک از آنها را قیمت بادشاهی
از عظماء سلاطین هند میکردند و زیاده بر بتخانه هزار برهمن در حوالی بتخانه و نقش قلعه کشته شدند و درین
اثنا خبر رسید که صاحب نهرواله که در هنگام توجه سپاه ظفرقرین گریخته بود و حالا در قلعه گندهه تحصن شده
و از اینجا تا آن حصار چهل فرسخ راه است و سلطان محمود داعیه تسخیر آن قلعه پیدا شده بآن صوب
نهضت فرمود و چون بدان نواحی رسیدند قلعه دیدند که آب عظیم باطراف آن محیط شده است از غواصان
دو شخص بدست آورده از عمق آب استفسار نمودند ایشان گفتند از فلان محل عبور ممکن است اما در زمان
کششی اگر آب در تموج آید همه هلاک شوند محمود بعد از استخاره توکل بعنایت الهی کرده با لشکر از آب
درگذشت و بسلامت بپای قلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد جریده گریخت و از آن قلعه
غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاده اهل حصار کشته شدند و چون خاطر محمود از مهم قلعه فراغت
یافت لشکر بجانب نهرواله کشید و اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند و سلطان مظفر و
منصور بدار الملک غزنین مراجعت کرد راقم حروف گوید که چون سخن باین مقام رسید حکایتی که در بعضی
رسائل بنظر رسیده بود بخاطر خطور کرد و ثبت آن در این اوراق چندان بعید نمود آورده اند که چون سلطان
محمود را فتح سومنات میسر شد و خواست تا چند سال آنجا مقیم گردد چه مملکتی بطول و عرض بود و معادن ذهب
بسیار و در نواحی آن ولایت چندین کان بود که زر خالص از آنجا میبرآوردند و یاقوت تمام مملکت هند را معدن
سراندیب بود که از توابع آن مملکت است ارکان دولت گفتند که خراسان که بچندین مصاف حمه بادشاهان
بدست آمده باشد گذاشتن و سومنات دار الملک ساختن بعید است فی الجمله عزم معاودت
کردند و سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ آن کسی مقرر کرد باید اعیان حضرت گفتند که دیگر باین ولایت

اختیار

اختیار و بدین مملکت اختیار نخواهد بود مناسب آنست که از اهالی همین ممالک بکسی مفوض کرده و
سلطان در آن باب با هواداران و دولتخواهان آنجا استشاره کرد بعضی از ایشان گفتند که هیچ طایفه از
سلاطین این دیار در حسب و نسب بدابشلیمیان نرسند و امروز از آن دودمان یکی مانده بود و در صورت
براهمه حکمت ورزیدن مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو دهد شایستگی آن دارد و بعضی دیگر بر
این سخن انکار کرده گفتند که دابشلیم مرتاض شخصی بدنهاد است و بعقل آلهی گرفتار و اهل مادر پیاخود
بر اختیار است بارچند نوبت بدست برادران خود اسیر گشته و بجان زنهار خواسته و بدین جایگاه پناه
آورده اما دابشلیم دیگر هست از اقارب او بس عاقل و عالم و براهمه او را بحکمت معتقدند و حالا در
ولایت پادشاه است اگر سلطان این ولایت بدو موسوم کند و بنام او منشور فرستد و هر آنجا آید و این
را چنانکه حق آنست باشد مضبوط و معمور کند و خراج ساده و وضع الهدایات کم جمع باج و خراج بفرست
کرم با وجود بعد مسافت هر ساله بخزانه غزنین فرستد سلطان فرمود که اگر وی نزد من می آمد التماس
سید ول می افتاد ولیکن کسی که در اقلیم هند به سلطنت موسوم باشد و تا این غایت خدمتی نکرده باشد
در دولتخواهی تمرده ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد القصه دابشلیم مرتاض را طلب فرمود و مملکت بدو
داد و وی خراج بذمت گرفت و گفت که هرچه امر حضرت باشد در هیچ حکم خلاف آن نکنم و تمامت
بالموت و معاودت هند بخزانه سلطان فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر است و با من در غایت عداوت
و میان من او چند نوبت حرب و قتال واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه شود قصد
جانب من کند چون مرا هنوز حمد و قدرت نیست من مغلوب شوم و او بر مملکت مستولی گردد اکنون اگر سلطان
بجانب او نهضت کند و شر او را از من دفع کند سالی خراج کابلستان و زابلستان هر سال بخزانه غزنین فرستم
و سلطان فرمود که چون ما بر نیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده
باش و متوجه آن ولایت شد اهالی ولایت سومنات دابشلیم مرتاض را گفتند که نیکو نیکی که سلطان
شد او تحریض میکنی کسی را که خدای عزوجل او را خوار کرده و استحقاق عزت ارزانی داشته
سعایت تو ذلیل نخواهد شد و این سخن را بسلطان رسانیدند بسیار متردد شد اما چون توجه فرموده بود
و فتح آن بند او مرتبه نمود فی الجمله بآن ممالک رفته ولایت آن دابشلیم را مفتوح ساخت و او را اسیر کرده
دابشلیم مرتاض سپرد او گفت در دین ما قتل ملوک جرمی عظیم است و تمامت سپاه از بادشاهی که بجهت بادشاهی
دیگر را خویش و منتفر کرده آیین سلاطین این اقلیم آنست که چون بر دشمن قدرت یابند در تحت
تخت خود خانه تاریک بسازند و او را در آنجا بر مسند نشانند و ابواب و مداخل آن مسدود کنند الا
سوراخی که هر روز خاف بدان خانه گذارند و بازار استفسار کنند تا مدت حیات بادشاهی که بر تخت باشد بادشاه
بدین نهج زندگانی کند و چون در این کلام او را توقف آن نیست که او را بدین کیفیت مقیم دارم اگر سلطان با خود
بغزنین برد و چون من ضبط این مملکت کرده تمکن یابم او را نزد من فرستد تا بدین صورت محبوس دارم از
کرم آنحضرت بدیع و عجیب نماید سلطان مهم بر این وجه قرار داده طبل رحلت فرو کوفت و دابشلیم مرتاض
سومنات بر تخت سلطنت نشست و مناقب از عقب سلطان تحف و هدایا میفرستاد و ارکان دولت را

تا با انواع خدمات خشنود میکردانید چنانکه در ملک ممکن شد خزانه جواهر جهت سلطان روانه کرده و کس
خود را طلب کرد و سلطان در فرستادن متردد شد و نخواست که آن بیکناه را بدشمن سپارد اما چون دابشلیم
مرتاض اعیان بارگاه بیدل اعمال حامی خود کردانیده بود همه گفتند که بر کار فرموده او جرات جرم سپاهی کرده و نیز
تلف و صنع از سلطان فتنه و شاید که این صورت بخلاف دابشلیم مرتاض منجر شده و مملکت از دست برود
و سلطان باستصواب امرا آن جوان را بکسان دابشلیم مرتاض تسلیم نمود و بملوک هند اشاره فرستاد که او را برسم
مرهنات رسانند و مجنون او را بجان حد هند رسانیدند دابشلیم فرمود که محبسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا
ساختند و قاعده ملوک اقلیم سومنات آن بود که چون دشمنی را در دولت مستمر سریر سلطنت رسانند بکمر او
بروند آیند [illegible] وقت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پا در حبس [illegible] اسب خود سید وانند تا بارگاه و بعد از آن برسم
خود بنشینند و دشمن را بمجلس محبوس برند و بر آن مسند نشانند و دابشلیم مرتاض بدین قاعده برون آمده و در
دشمن تا اجرا واقع شود او بصوب شکار کرده و پادشاه و لشکریان بجهت آب از تشنه تا صحرا کرم شد و هر فرجه
کوشه فرود آمدند دابشلیم نیز در سایه درختی نزول کرده و روی مال سرخ بر روی خود بسته در خواب رفت و در
همین زمان جانوری از شکار مرغ چنگال تیز منقار بسیار بر باشد یکی از آنها در پرواز بود و دو مال سرخ
بنداشت که گوشتست از هوا فرود آمده چنگال در دو مال زده منقار فرو برده یک چشم دابشلیم از صدمه
منقار آن جانور کور گشت و آشوب در میان لشکر افتاده مقارن این حال آن جوان را رسانیدند اعیان دو
چون دیدند که دابشلیم معیوب شد مهم را شکل عجب پیدا کرده و هر آن جوان کسی اصلح را سخنی در ملک
[illegible] بادشاهی بروی سلام کردند و معمود و چند با که مقالف بوده منهود کردانیدند و [illegible]
[illegible] که بهر این جوان آورده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهاده در تا بارگاه سلطنت او را در آوردند و از آنجا
بنهان معمود فرستاد **ذکر رفتن سلطان محمود سبکتکین بری و مراجعت او از آنجا بغزنین و وفات**
آنجناب در آن سرزمین یمین الدوله محمود در اواخر ایام رجوع خویش بجانب ری نهضت فرمود و بادشاه آن
نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی را گرفته و مقید کرده بغزنین فرستاد و محمود پسر خود مسعود را در ولایت عراق
اصفهان کماشته از ری در شعبان بغزنین مراجعت نمود و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور
پیوست و مدت دو سال بمرض سل [illegible] القلبیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان مرض به
دستور ایام صحت حرکت و سواری میکرد و هر چند اطبا او را از این حرکت مانع میآمدند قبول نمینمود گویند
سلطان قبل از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزینه بدرهای درم سفید و بدرهای دینار سرخ و انواع
جواهر نفیس و اصناف نفیس که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن صفه بسیط
و بیش مه را کسترده در آن صحن در نظر چنین [illegible] ملون از سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک
آراسته باشد محمود را چشم حسرت در آنها مکریست و [illegible] و بعد از آن سپاه فرمود تا همه را بخزانه
ببرند و سواری قلبی از آن همه نقد و جنس بر مستحقی ننهاد با آنکه میدانست که در زمان چند روز آن جهان [illegible]
تخلیه باد [illegible] این حکایت در تواریخ دیده خاطر فاتر [illegible] از آن شهریار [illegible] بنا بر رغبت [illegible]
[illegible] در این باب نشنیده و گاه گاهی که از آن پادشاه و صنع ایشان [illegible] داستان محمود تغییر کرده [illegible]

بران

بیان بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس خزائن باز پرداخت در محفه نشسته میدان سپرد
و در آنجا اسبان مالیات خاصه را با انواع دواب و از اسبان تازی و اشتران بختی و غیر ذلک بر وی
عرض کردند او بعد از امعان نظر در آنها تدبیر و تضجر کرده و تأسف و تحسر خورده بنفس خویش بازگشت ابو
الحسن بن علی المیمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر نفیس
چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر نوح بن منصور هفت رطل از جواهر در خزانه داشت محمود
روی بخاک نهاده گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از صد رطل زیاده ارزانی داشته است نقلست که یمین
الدوله محمود در باب ایلچی از پسر خود محمد پرسید که اگر ترا حادثه که ناگزیر بشر است پیش آید بکدام امر بعد از من
تا پی محمد گفت بسلوک و صوم و صدقه دادن و ملازمت کتب [illegible] بخواندن و قرآن خواندن و ثواب آنها را
بروح سلطان بدر بخشیدن آنگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سؤال کرد او جواب داد که من آنکه
کرد با برادر خود اسمعیل کردی سلطان از این جواب آشفته و خشناک شد و کیفیت قضیه سلطان محمود
او را از قلعه غزنین بمحمود و مواشی برون آورده در مجلس از مجالس انس او را استفسار کرد که اکر من
بدست تو گرفتار میشدم اندیشه تو در باره من چه بود اسمعیل از ساده لوحی و [illegible] گفت نیت من
آن بود که اکر به تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد از اسباب و غلام و کنیز و ادوات معطل
ترتیب دهم و آنچه مطبوع و مرغوب طبع تو باشد مهیا و آماده کنم و سلطان محمود بعد از چندگاه بسبب آن
اسباب و غلام و کنیزک و ادوات معاشرت ترتیب دهم و آنچه مطبوع و مرغوب طبع تو باشد مهیا و آماده
کنم و سلطان محمود بعد از چندگاه بسبب آن اسباب که تاریخ [illegible] آن لطف اسمعیل را بوالی جوزجان
سپرد و بمقتضی اندیشه او عمل کرده فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و وکلا را فرمود تا آنچه
مایحتاج اسمعیل باشد از اسباب معیشت بر حسب ارادت و مشیت او مرتب کردانند و در تحصیل [illegible]
احوال و تفسیر [illegible] رعایت کنند که غرض از رفتن محمود بری آن بود که مسعود را بحکومت آن دیار
مشغول سازند و ملک خراسان و غزنین و هندوستان بمحمد قرار گیرد گویند که چون محمود عزیمت ری کرد اهالی آن دیار
از مردم آنجا رسیدند بعد از آن حکومت آن ممالک بمسعود عرض کرد و مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت با
ما خدمت کرده ما ایشان را در عهد و بیعت ساخت مرا با ایشان حاکم میکردانی من از حکومت این دیار بیزارم و با تو
خراسان مرحوم محمود مسعود را استمالت و دلجوئی داده هشت هزار نفر از لشکر غزنین و خراسان در رکاب
او کرد تا او را [illegible] در آن ممالک سازند آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند باید خورد که بعد از من با
برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار شوی محمود گفت ای فرزند
چرا امثال این سخنان میگوئی مسعود گفت اگر فرزند تو باشم هر آینه در اموال و املاک تو مرا حقی خواهد بود
محمود گفت حقوق ترا برادرت برساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ و جدال و خصومت و لجاج نکنی
مسعود گفت اگر او باید و سوگند خورد که حق مرا برسانند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری [illegible]
[illegible] سوگند خوردم مسعود جواب داد [illegible] بود که باید در محاورات امثال این گفت و شنید میشود و در سؤال و جواب
گستاخی میکرد از ابو بکر علی بن محمد الحسن که کاتب محمد بن محمود سبکتکین بوده مرویست که گفت سلطان محمود [illegible]

بپنجشنبه بیست وسوم ربیع الآخر سنه احدی وعشرین واربعمائه از دار فنا بسرای بقا انتقال فرمود شصت وسه
سال عمر داشت ودر ایام مرض بر تخت می نشست وبار میداد واو را در قصر فیروزه غزنین دفن کردند ودر شب
تاریک که باران بسیار بید و سلطان محمود در دین ومذهب مردی متعصب بود وعلما بنام او مصنفات ساختند
ودر ولایت هندوستان فتوحات بسیار کرد چنانچه شمهٔ از آن در این اوراق مسطور گشت وعیب او آن بود که با خدا طلب
اغنیا حرصی عظیم داشت نوبتی بسمع او رسانیدند که در نیشابور شخصی مال وافر دارد وآن شخص را بغزنین
طلبید وباو گفت که چنین مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه داری مرد متمول جواب داد که من قرمطی نیستم
اما خدای تعالی مرا از متاع دنیا غنی کرده این است هرچه دارم از من بستانید واین نام بر من منهید سلطان
اموال او بستد ودر باب حسن عقیدهٔ آن مرد فرمود تا نشانی نوشتند نقلست که وزارت سلطان محمود کرد
ابو العباس فضل ابن احمد بود واین وزیر بغایت ظالم و بی باک بود و بسبب انتساب سلطان او را از
عزل کرده مطالعه فرمود و بعضی معتمدان امرا وی را چندان شکنجه کردند که هلاک شد وبعد از ابو العباس
خواجه بزرگوار احمد ابن حسن میمندی وزیر شد واو کاتب و منشی مدت هشده سال بمهمات خطیر قیام
نمود ودر آخر سلطان از خواجه رنجیده رقم عزل بر صحیفهٔ حال او کشید وحشمتش را بر قلعه از قلاع هند
فرستاده محبوس کرده اند و وزارت خود بامیر حسنک میکال داد وحسنک مردی عجب زبان شیرین حق
بود واز اوان کودکی ملازمت سلطان مینمود وتا آخر عهد سلطان وزیر بود اما در تحصیل قضایا
تمشیت امور وزارت عجز وضعف داشت آورده اند که در آن ایام که سلطان براسد حال خروج ابن منصور
بعزم جنگ ابو علی سیمجور بخراسان میرفت ودر منزلی از منازل باو گفتند که درین دیه شخصیست بعبادت
مشغول واز دنیا منقطع واو را زاهد آهو پوش میگویند وچون سلطان منیب بدرویشان وگوشه نشینان
اعتقادی عظیم داشتند میل ملاقات او کرد وحسنک میکال که بدین طبقه صفا وعقیده نداشت در آن
سفر ملازم بود سلطان با او گفت هرچند میخواهم که ترا با مشایخ وصوفیه وارباب ریاضت الفتی بهم
کنم با من بصومعهٔ زاهد آهو پوش روی ما امیر حسنک در رکاب سلطان روان شد وسلطان بنیاز هرچه
تمامتر با زاهد ملاقات کرده هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هرچه مطلوب ملازمان باشد خازنان
تسلیم نمایند زاهد دست در هوا برده مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاده گفت هرکرا از خزانهٔ غیب
امثال این نقود باشد کرمت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد وسلطان زر را بدست حسنک میکال
داد وحسنک چون در آن زرها دید همه را مسکوک بسکهٔ ابو علی سیمجور یافت وچون از صومعهٔ زاهد آهو پوش
بیرون آمده روی بامیر حسنک آورده گفت در باب این کرامت چه میگویی ومثل این خارق عادت را منکر نتوان
شد حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق ومحض صوابست وکسی را در این امر مجال انکار
نیست اما مناسب نمی نماید که سلطان بحرب کسی رود که زر بسکهٔ بنام او میزنند سلطان از تفصیل این کلام
رسیده حسنک زرهای مسکوک بسلطان نمود وحشمتش منفعل شده خاموش شد گفته اند که روزی سلطان
محمود در قصر خویش نشسته بود واز دریچه نظر بر چپ وراست می انداخت ناگاه چشمش بر مردی افتاد
که یک جفت مرغ بدست داشت وآن شخص چون سلطان را جانب خویش دید اشارت کرد سلطان اقامتی

اعتماد نبوده با خود گفت تا چه خواند بود وروز دوم نوبت که نظر محمود بروی افتاد مجدداً اشارت کرد ودر
این نوبت نیز سلطان تغافل فرمود وبعد از اشارت سوم سلطان او را نزد خود خواند وپرسید که تو چه
کسی واین جفت مرغ چیست آن شخص گفت که من مردی قمارباز در قمار امروز بشرکت سلطان قمار باخته ام
واین جفت مرغ برده ام ولیکن جفت را بخدمت سلطان آورده ام سلطان فرمود تا مرغان از وی بگرفتند و
روز دیگر نیز قمارباز آمده دو مرغ گذرانید وسلطان گفت آیا این شریک در باره ما چه اندیشه دارد ودر
روز سوم آن شخص بدستور معهود خدمت سلطان دریافت وروز چهارم آن شخص تهی دست محزون
در برابر دریچه قصر آمده بایستاد وچون سلطان او را بدید گفت شریک ما را امروز حادثه دست داده که
آثار ملالت از وی فهم میشود واو را طلبیده استفسار نمود که موجب ملال چیست گفت در این روز نیز بشرکت
بادشاه قمار باختم وهزار درم حریفان از من بردند سلطان محمود تبسم نموده پانصد درم بوی داد وگفت که
تا من حاضر نباشم دیگر بشرکت من قمار مباز از سلطان محمود حکایات ولطایف بسیار منقولست اما آوردن
آنها مناسب سیاق تاریخ نیست **ذکر امیر نصر ابن ناصر الدین سبکتکین ومآل حال او** چون سلطان محمود ملک
خراسان گرفت امیر نصر باخلاص کمر بسته و لوازم طاعت او قیام نمود وسلطان امارت جیش خراسان و
ایالت نیشابور بدو ارزانی داشت ونصر ابن ناصر الدین چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده ومساعی پسندیده
بظهور آورده ودر تقویت شرع مساعی جمیله بتقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت خود خواند و در
مشاهدهٔ او استئناس نمود ودر سفر وحضر ملازم کرد تا اجل مفارقت وی حاضر گشت وامیر نصر مدرسه ساخت
وتدریس آنرا مخصوص باصحاب ابو حنیفه کرده اند وضیاع وعقار فراوان بر آن وقف فرمود واو
با جدی بمکارم اخلاق متخلق بود که مدت العمر کلمهٔ فحش بزبانش نگذشته بود و بر کسی جور وجفا جایز
نداشت ودر ایام جوانی این جهان فانی را وداع کرد وبایوان ومحبان از هجران جانسوز وداغ فراق
شتافت **ذکر سلطنت محمد ابن محمود سبکتکین وکیفیت نزاع او با برادر واخراج او از دار الملک غزنین**
چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست وارکان دولت
واهالی مملکت با وی بیعت کردند ودر هنگام وفات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود وچون خبر رحلت محمود
بدو رسید از عراق عازم خراسان گشت ودر آن ولایت عمال ونواب نصب فرمود وچون از اصفهان بیابان
از عزیمت او آگاه شدند اهالی اصفهان عصیان کرده عمال وداروغهٔ او را بقتل آوردند ومسعود عنان عزیمت بآن
جانب معطوف گردانید اصفهان را محاصره کرد وبعد از چند روز قهراً وقسراً شهر گرفته اهل فتنه را از میان بر
داشت ویکی از نواب خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود ونامه ببرادر فرستاده بعرض
رسانید که من بدان ولایت که پدر بتو وصیت کرده طمع ندارم چه بلاد جبال وطبرستان که بضرب شمشیر گرفته ام
کفایتست اما التماس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظ گفته بتهیهٔ اسباب محاربه مشغول گشت وچون
مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند محمد بسمع رضا اصغا ننمود وعم خود یوسف ابن سبکتکین را در مقدمه دولت
کرده از غزنین بیرون آمد وغرهٔ رمضان به تکناباد رسیده تمام ماه صیام در آنجا توقف نمود ودر شب سوم شوال
لشکریان بهاموز خرگاه محمد گرفته او را از مسند استراحت بیرون کشیدند ودر قلعهٔ تکناباد موقوف ومحبوس

کردانیدند و یکی از آن زمره که در کرمان محمد سعی نموده امیر علی خویشاوند بود از اقربا سلطان محمود و سلطان
از غایت محبتی که با علی داشت او را بلقب خویشاوند خطاب فرمود و یوسف بن سبکتکین را نیز در آن امر
متهم میداشتند و بعد از تقیید محمد ارکان دولت محمود باستقبال مسعود شتافتند و از آنجمله امیر حسنک
میکال در ایام سلطنت سلطان محمود با مسعود معادات میورزید پیش باز نرفته در نیشابور بود چون کوکبه مسعود
رسید و در همان لحظه که چشم مسعود بر وی افتاد فرمود تا او را معلق آویخته و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین
در هرات بملازمت مسعود رسیدند و مسعود یوسف را در زندان باز داشته علی خویشاوند را بقتل رسانید
و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید **ذکر سلطنت مسعود بن یمین الدوله محمود بن ناصر الدین سبکتکین**
سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمایه ابو سهل حمدونی را بضبط ممالک عراق فرستاد و منشور
نوشته حکومت اصفهان را بعلاء الدوله ابن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه همه وقت معاونت ابو سهل حمدونی باشد
و ابن علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و خال را بلغت دیلم کاکویه گویند و در آن هنگام
که مسعود در عراق حاکم مستقل بود دختر ابن کاکویه را در حباله نکاح آورد و ابن کاکویه در باب حال
به نیابت مسعود در حکومت عراق دخل کرد و عاقبت دم استبداد و استقلال زد و چون سلطان مسعود بر
سریر غزنین متمکن گشت احمد بن حسن میمندی را که پدرش او را از وزارت عزل کرده بود و به قلعه از قلاع هندوستان
فرستاده طلب داشت و زمام رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور را در کف کفایت او نهاده و آن دو کرت
صاحب منصب بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شد و در سنه ثلث و عشرین و اربعمایه مسعود فرمان
داد که آلتونتاش حاجب با لشکر خوارزم از آن دیار متوجه ما وراء النهر شود و دست تصرف علی تکین را از
سمرقند و بخارا کوتاه کرداند و چون آلتونتاش بجیحون رسید بموجب فرموده پانزده هزار سوار از سپاه مسعود
بدو پیوستند و آلتونتاش از آب جیحون عبور کرده متوجه بخارا شد و سپاه خوارزم و خراسان چون بآنجا
رسیدند بیک حمله شهر را گرفتند و بعد از آن روی بسمرقند نهادند و علی تکین سپاه خود تعبیه ساخته
موضعی لشکرگاه ساخت که بیک طرف او رود آب و درخت بسیار بود و بطرف دیگر جانب کوه و قریب بیک
یکدیگر رسیدند حربی صعب کردند و چون آتش محاربه زبانه کشید طایفه که علی تکین در کمین گاه باز داشته
بود از مکمن بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما آلتونتاش داد مردی و بهادری داده مخالفانرا
منهزم کردانید و چون درخت و بیشه مانع دنبال بود شکستی فاحش به علی تکین راه نیافت و چون شب شد
آلتونتاش بمعسکر خود نزول کرد و علی تکین با مردم خویش در بیشه توقف نمود گویند که در روز جنگ
بر دست آلتونتاش که در حین محاصره قلعه از قلاع هند سنگی بمیان رسیده از کار باز مانده بود زخمی
زدند و آلتونتاش این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص غلامان خود را فرمود تا آنرا ببندند
و چون شب بنزول در آمد امرا و اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی یافته ام و بهیچ روی خلاصی ممکن
نیست شما هر یکی جان کنید امرا بعیادت نقد بر مشورت کسانی [illegible] علی تکین فرستاده از صلح سخن گفتند
و چون بسیاری از لشکر او کشته شده بودند و مجروح گشته تن بها داشت و هم در آن شب هر دو لشکر روی به
اوطان خود نهادند و روز دیگر آلتونتاش وفات یافت و مسعود [illegible] منصب او را به پسرش هرون

ارزانی

ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نایب مسعود که
در هندوستان بود [illegible] عصیان نمود و هم در این سال خواجه نیکو نهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت
و بعد از وی ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هرون بن آلتونتاش
داشت طلب داشتند و مسعود او را بجای خواجه احمد نصب فرمود و در سنه ست و عشرین و اربعمایه بجانب
طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال او در عراق فتنها برپا ساختند ابو سهل حمدونی که از قبل سلطان مسعود
در ری بود لشکرها فرستاد تا اهل قم و ساوه را که پای در میدان عصیان نهاده بودند بجاده اطاعت و
انقیاد آوردند و سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا
خواست که بدیار هندوستان رود امرا و ارکان دولت گفتند صلاح آنست که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم
سلطان مسعود گفت من در [illegible] نذر کرده ام که بعد از فتح فلان قلعه را که [illegible] کفره هندوستان بانجا برده
اند بگشایم و چندانچه شفیعان مانع آمدند مفید نیفتاد و بجانب هندوستان روان شد و در غیبت او ترکمانان
در خراسان خروج یافتند و علاء الدوله بن کاکویه نیز ابو سهل حمدونی را از ری بیرون تاخته بر آن دیار مستولی
شد و ابو الکالیجار هم که مخالف مسعود بود در طبرستان [illegible] شد و سلطان در سنه ثمان و عشرین و
اربعمایه از سفر هندوستان پشیمان باز گشت و بعد از آن طغرلبیک و جغربیک سلجوقی باکثر بلاد خراسان استیلا
یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمایه از غزنین بیرون آمده و قطع منازل و مراحل کرده بجرجان
رسید و در آن ایام شخصی از بی باکان جمعی از اراذل و اوباش را فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب
جرجان قلعه بدست آورده آنرا ماده استظهار و محل اعتماد میساخت و چون مسعود بدان ناحیت رسید
مفسد مذکور در آن قلعه متحصن گشت و مسعود او را بر قرب انحصار بیرون آورده با اتباع در پای آن
قلعه بر دار کرد آنگاه ببلخ رفته مردم آن دیار عرضه داشتند که نوشتکین در غیبت شما دست جور و تعدی دراز
و جرأت نموده چند نوبت از آب گذشته است و غارت و قتل [illegible] دراز کرده مسعود گفت در این زمستان
دفع او کنیم و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و [illegible] در خروش آمده گفتند مدت دو سال
که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آنجماعت باید پرداخت
مسعود از نحوست طالع بدان سخنان ملتفت نشد و از آب عبور کرده متوجه نوشتکین شد و در آن زمستان
[illegible] بر لشکر مسعود برفها بارید و چندان زحمت و مشقت بسپاه غزنین رسید که نطاق نطق از احاطه
آن قاصر آمد و در این اثنا مسموع مسعود شد که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار بازگشت
و نوشتکین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد و بعضی شتران و اسباب خاصه او غارت نمود
و ناموس تمام سلطان مسعود گشته مجال مکافات نداشت و بعد از معاودت مسعود از عقب نوشتکین
میان او و سلجوقیان منازعات و محاربات بسیار روی نمود و عاقبت سلطان مسعود از معرکه ایشان
روی گردان شده بغزنین رفت و شمه از این قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زده کلک بیان خواهد گشت
انشاء الله تعالی **ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین و توجه او بجانب هندوستان و نهایت کار او
در آن اوان** سلطان مسعود چند ابتر و پریشان حال بغزنین رسید بعضی از امرا دولت را گرفت و بعضی از

ایشان را بکشت بزعم آنکه این طایفه در جنگ سلجوقیان تقصیرات کرده‌اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر
و ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد وزیر بجانب بلخ روان کرد و خویشتن با برادر محمد بن محمود و پسران او احمد و
عبدالرحمن و عبدالرحیم و سایر اقارب و حشم بجانب هندوستان نهضت فرمود بر نیت آنکه زمستان در آن
حدود قشلاق کند و در موسم بهار سپاهی بیشمار ترتیب داده جهت دفع سلجوقیان روی بخراسان آورد
و چون مسعود از آب سند بگذشت و هنوز معظم خزینه در این طرف آب بود که نوشتکین و غلامان خاص با
یکدیگر اتفاق نموده خزانه را غارت کردند و نزد محمد مکحول رفته بسلطنت بروی سلام کردند و محمد از قبول
آن امر امتناع نمود غلامان گفتند که ما از برای دولت تو امیری خرابیها و عصیان کرده‌ایم اگر تو با ما یاری نمایی ما ترا
بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد مکحول ناچار بیان ایشان در داد و غلامان در رکاب محمد از آب گذشته با مسعود
مصاف دادند و سپاه مسعود در غایت قلت بودند منهزم شدند و مسعود پناه برباطی برد که در آن نواحی بود
و عاقبت او را گرفته نزد برادرش محمد آوردند محمد با او گفت که من قصد قتل تو ندارم اکنون جهت
سکون خویش جایی اختیار فرمای که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشند و مسعود بر قلعهٔ کیری رخت کشید
و محمد او را با جمیع متعلقان بآنجا فرستاده جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید گویند که مسعود در حین
توجه بآن حصار از برادر مالی طلبید که در آن قلعه بمصالح خویش صرف کند و محمد بیست(؟) پانصد
درم فرستاد مسعود در گریه افتاد و گفت دیروز حکم من بر سه هزار اشتر بار خزینه روان بود و امروز بر پانصد(؟)
درم قادر نیستم و آن شخص که پانصد درم نزد او برده بود هزار دینار از خاصهٔ خویش بمسعود داد و این سخاوت
سبب سعادت او شد و اثر آن در ایام دولت مودود ابن مسعود بظهور آمد و چون چشم محمد از نور دیده محجوب
گشت سلطنت را به پسر خود احمد گذاشت و از امر حکومت نامی بیش با او نماند و احمد که در دماغ او شوشی
مختلط بود با پسر یوسف ابن سبکتکین و پسر علی خویشاوند اتفاق کرده بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را
کشتند و این صورت بر محمد گران آمد و بعضی گفتند که احمد پدر را اغوا کرد تا کسان فرستاده مسعود را بقتل
آوردند و مدت سلطنت مسعود نه سال و نه ماه بود و سلطان مسعود پادشاه شجاع و کریم الاخلاق
بود و خاطر منعزل(؟) داشت با علما و فضلا مجالست و مصاحبت نمودی و در بارهٔ ایشان انواع احسان
بتقدیم رسانیدی جمعی از افاضل باسم او کتب نوشته‌اند و در تقدیم(؟) غایت مبالغه بجای آوردی
نقلست که در ایام رمضان بکتوب فرمود که مبلغ هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند و در ایام سلطنت
او در ممالک محروسه آن شهرها بقاع خیرات مساجد و مدارس و خوانق برحیثیتی بنا نهادند که زبان از
تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول نامه بمودود بن مسعود فرستاده مضمون آنکه
فلان و فلان بقصاص خون پدر مسعود را کشتند و برادران اختیاری نبود و مودود در جواب نوشت که
اطال الله بقاء الامیر ... و علا آن فرزند دیوانه او را عقلی دوری(؟) گناه که بدان معاش نماید که امری
عظیم را مرتکب شده است و خون پادشاهی ریخته که حضرت امیرالمؤمنین او را سید الملوک والسلاطین
میخوانده و زود باشد که پاداش آن بدو رسد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بعد از قتل مسعود
ولایت خراب شد و محمد و پسران او را در نظر لشکر و رعایا اعتباری نماند و نعمت(؟) احوال و ممالک اهل پیشاور

کرد یاد

کرد یاد فسیح عریض بود بغارت رفت و در آن ملک غلامی بیکدینار و یکمن خمر بیکدینار میفروختند و
خمیار خربزه از خمیار غلام بود

ذکر محاربهٔ مودود ابن مسعود با عمش محمد ابن محمود و انتقال دولت و ملک او بمودود

چون خبر قتل مسعود به پسرش مودود رسید از تخارستان(؟) بلخ کوچ کرده متوجه غزنین
شد و محمد نیز از نواحی سند بجهه دفع مودود بغزنین آمد و هر دو لشکر صف بیاراستند و مودود غالب شد محمد را
با پسرانش و نوشتکین بلخی که مادهٔ فتنه و فساد او بود و پسر علی خویشاوند بدست آورد و جمیع ایشان را
بقتل رسانید مگر عبدالرحیم ابن محمد را و سبب خلاص او آنکه در آن اوان که مسعود را
حبس کرده بودند برادرزادهٔ او عبدالرحمن و عبدالرحیم بدیدن وی رفتند و عبدالرحمن دست دراز کرده
کلاه مسعود از سرش برگرفت و عبدالرحیم آنرا از دست برادر گرفته بر سر عم نهاد و عبدالرحمن را سرزنش
کرده دشنام بسیار داد و بدین ادب از قتل رهایی یافت و عبدالرحمن خود را بدیگران در عرصهٔ
هلاک انداخت

بی ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش در همه آفاق زد

فی الجمله چون اهل فتنه
گرفتار کردار خویش شدند مودود در آن موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت و آن قریه را فتح آباد
نام نهاد و بعد از آن بغزنین درآمده بر سریر دولت بنشست و منصب وزارت را بابونصر احمد بن محمد بن
عبدالصمد مقرر داشت و عدل و داد کرد و بار دیگر طریق شفقت و مرحمت سلوک میداشت و او را هیچ
اندیشه نماند الا اندیشهٔ برادر مجدود که مسعود او را بهندوستان فرستاده بود و او مولتان و حدود ولایت
دیگر گرفته و لشکری بقوت داشت و چون مجدود خبر قتل پدر شنید داعیهٔ استبداد و استقلال کرد
و این خبر مسموع مودود شد و لشکری مرتب ساخت و قبل از آنکه نایرهٔ فتنهٔ مجدود اشتعال پذیرد بدفع او نامزد
فرمود و مجدود در(؟) باسپاه فراوان از موضع خود در حرکت آمده بلهاور رسید و در آنجا بر ایام عید اضحی
قیام نموده صباح سوم عید او را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از وقوع این قضیه
از بلاد هند آن ملکی که بمسعود تعلق بود بمودود تعلق گرفت و ملوک ماوراء النهر نیز او را اطاعت و
انقیاد نمودند اما سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند و مودود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه لشکری
مرتب ساخته با حاجب خویش بجانب خراسان فرستاد و چغربیک برادر خود الب ارسلان را باستقبال ایشان
روان کرد و الب ارسلان بر ایشان ظفر یافته غزنویان منهزم بولایت خویش رفتند و هم در این سال فوجی
از طایفهٔ سلجوقی بحرب سیستان(؟) و قندهار رفته آن ولایت را غارت کردند و مودود لشکری از غزنین بدفع
ایشان فرستاد و محمود و قزلقی(؟) در رباط(؟) بایکدیگر رسیدند جنگی صعب کردند و ترکمانان پشت داده بسیاری
از آن جماعت قتیل و اسیر شدند و در این سال چندین پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده و لشکری سنگین
فراهم آورده بلهاور و قلعه‌ها(؟) تا دادند و لشکر اسلام که در لهاور بودند رسولان بغزنین فرستاده
مدد طلبیدند و مودود سپاهی بمدد ایشان فرستاد و قبل از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که بمحاصره
مشغول بودند اختلافی واقع شد و بعضی از ایشان بطاعت مودود درآمده با اهل شهر یار شدند و بعضی
متوجه بلاد خویش شدند و مردم لهاور بمعاونت طایفه که باطاعت مودود میل کرده بودند مستظهر شده
از عقب مخالفان شتافتند و هندوان که پنج هزار سوار و هفتاد هزار پیاده بودند پناه بر قلعهٔ و سبج(؟)

رفیع و کوهی حصین منیع برده سلطانان از اطراف و جوانب ایشان احاطه نمودند و درون حصن جنگ کرده گروهی انبوه از هنود و مسلمانان را کشتند و بقیة السیف امان طلبیده متقبل شدند که قلعه سپارند اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم هر قلعه که در تحت تصرف شماست بما بازگذارید هندوان از عدم قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم نمودند و سایر ملوک هند چون از این فتح مبین خبردار شدند بقدم اذعان و انقیاد پیش آمدند و سلطانان با غنایم نامحصور و بعضی از اهل اسلام که در قلاع کفار بودند مخلص بلها و ... مراجعت نمودند **ذکر وفات مودود بن مسعود بن سلطان محمود** در بیستم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه مودود بن مسعود صاحب غزنین وفات یافت و در این سال ملوک اطراف متقبل شده بودند که مودود را بلشکر و مال مدد دهند که تا خراسان از سلجوقیان انتزاع نمایند و در اواسط رجب سال مذکور مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمد و در منزل اول بعلت قولنج گرفتار شده بغزنین مراجعت نمود و وزیر خود عبدالرزاق بن احمد میمندی را بجانب سیستان فرستاد چه سلجوقیان لشکر بدان صوب روان کرده آن ولایت را گرفته بودند و چون مودود بغزنین نزول کرد مرض او اشتداد یافته در گذشت و بعد از وی پسرش ... مسعود بر تخت نشست و بعد از چند روز ارکان دولت علی بن مسعود را آورده با او بیعت کردند و مسعود در صبا ... حکومت خویش عبدالرشید را از حبس بیرون آورده لشکر را باطاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت کرده و وزیر در ملازمت عبدالرشید بجانب غزنین روان شد و چون عبدالرشید بدار الملک نزدیک رسید علی بن مسعود گریخت و عبدالرشید حاکم شده او مردی سست رای درون ... بود و از مهمات سلطنت کما یجب و ینبغی تفقد نمی‌توانست نمود **ذکر قتل طغرل کافرنعمت عبدالرشید و اکثر اولاد یمین الدوله محمود را و بیان قتل او** طغرل حاجب بود از بندگان دولت مودود بن مسعود و مسعود خواهر مودود را در حباله نکاح داشت و طغرل پیوسته مبالغه کردی که لشکر بر خراسان برده قمع سلجوقیان باید کشید و چون نوبت به عبدالرشید رسید از کثرت الحاح طغرل قرار داده بود تا سیستان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابوالفضل نامی از قبل داود سلجوقی حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت و طغرل بر سیستان در آمده ابوالفضل را محاصره کرد و او را باطاعت عبدالرشید دعوت نمود و ابوالفضل امتناع خود در آن باب ظاهر ساخت و مدت محاصره متمادی شد طغرل بیاران گفت ... نماید متوجه شهر سیستان گشت و بیک فرسخی شهر در کمین گاهی قرار گرفت تا بی خبر خود را در افکند و در آن اثنا بیغوی سلجوقی که ابوالفضل از وی استمداد نموده بود با ابوالفضل از عقب برسید و طغرل با سپاه در باب جنگ و گریز مشورت نموده مجموع ایشان گفتند در این مهلکه که ما افتاده‌ایم قرار آنکه تن بر تیغ دهیم و در ... شمشیر عزت بمیریم ... دیگر منادی بر غزنین رود است و قلت ما و کثرت دشمن معلوم و صد دل یکی نهاده ... حمله کردند و بیغو منهزم شد و طغرل قریب دو فرسخ گریختگان را تعاقب نموده باز گشت و شهر گرفت و صورت قضیه را معروض عبدالرشید گردانیده مدد طلبید تا بخراسان رود و عبدالرشید سواران نامی خود را بمدد طغرل فرستاد و چون طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف و اکناف آن ولایت ضبط نمود با خواص خویش در باب دفع عبدالرشید مشورت فرمود تمامت آن جماعت آن رای را تحسین کردند و طغرل ... قلع و قمع عبدالرشید

واستبداد

واستبداد و استقلال خویش متوجه غزنین شد چون بیک فرسخی شهر رسید عبدالرشید را از ... غدر او اعلام کردند او با متعلقان بقلعهٔ غزنین در آمد و طغرل شهر را گرفت و بکوتوال قلعه کسان فرستاده با ایشان از وعد و وعید سخن گفتند تا عبدالرشید را سپردند و طغرل کافرنعمت عبدالرشید را با مجموع اولاد محمود که بدست او افتاده بکشت و از آن جماعت سه نفر در قلعه از قلاع محبوس بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر نشد و آن کافرنعمت غدار دختر مسعود بن محمود را باکراه خواسته بر تخت سلطنت نشست و نامه نوشته بخرخیز فرستاد و از او التماس نمود که در مقام موافقت آید و خرخیز ترک سلاطین غزنویه اعتبار تمام داشت و او را عبدالرشید با لشکر فراوان بجانب هندوستان فرستاده بود فی الحال چون مکتوب طغرل کافرنعمت بخرخیز رسیده بر واقعهٔ عبدالرشید اطلاع یافت انکار بلیغ نمود و جواب مکتوب بغلظت هر چه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاده که در انتقام واقعه طغرل سعی میباید کرد و همچنین بعواد لشکریان مکتوبات نوشت و ایشان را بر اغماض از حرکت ناپسندیده طغرل تشنیع و سرزنش کرد و جمعی که مخالف طغرل بودند دلیر شدند و چند پهلوان پردل با هم اتفاق نموده روزی که آن غدار کافرنعمت بر تخت نشسته بود و بار عام داده پیش رفتند و تیغ در وی نهاده شوری عظیم پیدا شد و چون کشته شد خرخیز بعد از چند روز بغزنین رسید و اکابر و اشراف آن ولایت را جمع آورده تفحص نمودند که از آل سبکتکین کی باقی مانده که شایستهٔ سلطنت باشد فرمان اختیار بر فرخزاد ابن مسعود افتاد و او در قلعه از قلاع محبوس بود **ذکر سلطنت فرخزاد بن سلطان مسعود بن سلطان محمود** در آن اوان که طغرل کشته شد خرخیز بغزنین آمد و فرخزاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشاندند و خرخیز بتدبیر امور مملکت قیام نموده مهام در سلک انتظام در آورد و استقصا نموده هر که در قتل عبدالرشید سعی کرده بود همه را گرفته بکشتند و چون داود سلجوقی از انقلاب ملک و دولت غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشید و خرخیز با لشکرها باستقبال او روان شد و هر دو فریق با یکدیگر حرب کرده داود منهزم شد و احمال و اثقال تا که بدست غزنویان افتاد و چون فرخزاد در حکومت استقراری یافت سپاهی عظیم فراهم آورده بجانب خراسان شد و سلاجقه کلسارق را که اعظم امرای ایشان بود با لشکر سنگین مقابل ایشان فرستادند و در این معرکه اصحاب کلسارق منهزم شده خودش را با چند نفر دیگر از امرا اسیر و دستگیر کردند بعد از آن الب ارسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه کرده و بر غزنویان غالب شده چند نفر از اعیان ایشان را اسیر گرفت و فرخزاد چون صورت حال بدین منوال دید کلسارق را اطلاق فرموده خلعت داد و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را رها ساختند و چون مدت شش سال از حکومت ملک فرخزاد گذشت در ریعان شباب و عنفوان جوانی این جهان فانی را وداع فرموده برادرش بجای او نشست **ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود ابن سبکتکین** او پادشاهی عادل زاهد و متقی بود رجب و شعبان را با رمضان منضم کرده در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان مصالحت اتفاق افتاده مقرر بر آن شد که هیچکدام از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و بنیان عهد و پیمان ... نوشته اشراف طرفین اسامی خود را بر آنجا ثبت کردند

وسپاه تمام امیر صلح ابراهیم ابن مسعود بجانب هند لشکر کشیده بسیاری مواضع فتح فرمود که آبا و اجدادش را
میسر نشده بود و از آنجمله قلعه بود در اقصی بلاد هند برسر کوهی رفیع که بر یک جانبش دریایی بود محیط
که سفینه را در آن مجال عبور نداشت و بجانب دیگرش بیشه که از کثرت اشجار و التفاف اشجار آن شعاع آفتاب را
محل نفوذ نبودی مشحون بثعابین و فیلان کوه پیکر و صنعوان مهیب منظر و به کثرت و عدت و حصانت و متانت
آن بقعه از سائر بقاع هند امتیاز داشت و در پای آن حصار چاهها ایستادن و جنگ کردن نبود سلطان
ابراهیم بدان صوب لشکر کشیده بتوفیق ایزدی قلعه بدان محکمی را مفتوح گردانید و با غنایم نامحصور بدار
الملک غزنین مراجعت نمود دیگر موضعی بود در نهایت معموره هند که اجداد و قرابات افراسیاب خراسانیان
که در ایام قدیم افراسیاب ترکستان ایشانرا از خراسان اخراج کرده بود در آنجا ساکن بودند و شهری داشتند
در غایت استحکام و نهایت استعداد و قطر حصن آن شهر نیم فرسخ بود و هرچند مردم هند با جهاد اقدام
نمودند زیادت نقصانی در آب آن حصن نمی‌نشستند و ملوک هند چون مبادرت کردند که استیلا بر آن شهر یابند
از محالات مفتوح ایشان نگشتند سلطان بر نیت غزا متوجه آنجانب شد و میان هر دو گروه محاربات
دست داده ابراهیم غالب آمد و جمعی کثیر از آن طایفه را بکشت و بعضی از ایشان متفرق شدند و از زنان و فرزندان
کفره قریب صد هزار نفر را اسیر کرفته مراجعت نمود دیگر حصنی بود بسیع او رسانیدند که میان دو خلیج از خلیجات دریای
هند جا گرفته که جماعت اشرار و فسق بود و تمام عادت کرده اند و سلطان با لشکرهای گران متوجه آنجانب
شد و در آن راه عقبات لا تعد و لا تحصی بود مشتمل بر اشجار درهم پیچیده و سلطان بعد از قطع مسافات و
مراحل آنجا رسید و در آن مکان که قریب بیست فرسخ کنار بود سه ماه توقف نمود مردم غزنین از کثرت بارندگی
زحمت بسیار دیدند و بالاخره حصار مفتوح شد و اعدا را دین مسلط و مستولی گشتند

ذکر وفات سلطان ابوالمظفر ابراهیم ابن مسعود و حکومت پسرش مسعود

سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه
وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد و بقول صاحب تاریخ و مؤلف تاریخ بناکتی مدت سلطنت او
چهل و دو سال بود و ابراهیم پادشاه عادل مجاهد صاحب رای بود گویند که قبل از مصالحت غزنویه و سلجوقیه
سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داده این خبر با سمع ابراهیم رسیده نامها با ارکان ملکشاه
نوشت مضمون همه آنکه بغایت مستحسن افتاد که شما ملکشاه را بر آن داشتید که متوجه این صوب شد
وظیفه آنکه سعی فرمایید که زودتر بدین ولایت درآید تا بالکل از وی خلاص یابیم و چنانچه قبول کرده ایم
مرسومات شما را مضاعف کرده عنایات و ملاطفات بیکران در باره هر کدام مبذول خواهیم داشت و این
مکتوبات به پیکی داده گفت چون ملکشاه اکثر اوقات بصید مشغولست فرصت نگاه دارد در شکارگاه
خود را اندازد و مقصود سلطان ابراهیم آن بود که در محلی که امرا ملازم ملکشاه نباشند مکتوبات ظاهر شود
و ملکشاه در زمانی که بر قصبه اسفزار نزول فرموده بود عزم شکار کرده پیک آن نواحی رسید و او را گرفتند
و نزد سلطان ملکشاه آورده استفسار احوال نمود و پیک کلمات پریشان بر زبان آورده سلطان فرمود تا او را
تازیانه زدند تا اقرار کند و بموجب فرموده چون پیک را در لت کشیدند مکتوبات را اظهار کرد و چون

ملکشاه

ملکشاه بران قضیه مطلع شد صلاح در آن ندید که با امرا خطاب و عتاب فرماید و بدین نوع تدبیر
سلطان از سر آن عزیمت درگذشت گویند که سلطان ابراهیم خط بغایت خوب نوشتی و در هر یکسال
یک مصحف به اتمام رسانیدی با اموال خاص بمکه مبارکه فرستادی و چون او وفات یافت پسرش مسعود
بجای او نشسته علاء الدوله ملقب شد و سلطان ابراهیم در ایام دولت خویش بعد از مصالحت
دختر سلطان ملکشاه را جهت مسعود خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک در آن باب مساعی جمیله بظهور
آورده و قواعد مصادقت میان ایشان مؤکد بود تا آن زمان که مسعود وفات یافت و مدت سلطنت مسعود
شانزده سال بود و از احوال او زیادت چیزی معلوم نشد که در حیز کتابت آید

ذکر سلطنت ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم ابن مسعود

چون ارسلانشاه بر سریر حکومت نشست برادران خود را گرفته بند کرد و از جمله
اخوان او بهرامشاه گریخته بخراسان نزد سلطان سنجر رفت و او در آن وقت از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه در
آن ولایت بود و سلطان رسولی نزد ارسلانشاه فرستاده او را از ستیزه برادران منع کرد و در باب ملاطفت
با بهرامشاه الحاح نمود ارسلانشاه بدان سخن ملتفت نشد و سنجر احضار لشکرهای خراسان فرمان داد تا بغزنین
برود ارسلانشاه این سخن معلوم کرده ایلچی بهر آن نزد محمد بن ملکشاه فرستاده از سلطان سنجر شکایت کرده
سلطان محمد رسولی بخراسان فرستاده که برادرش را از آن عزیمت منع کند اما ایلچی گفت که اگر برادرم سنجر متوجه
شده باشد این رسالت بدو مرسان و چون فرستاده محمد ابن ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر را بر جناح
سفر یافت لاجرم هیچ نگفت و سلطان چون بربست رسید ابوالفضل والی سیستان با لشکران و لانه بدو پیوست
و ارسلانشاه چون خبر توجه سنجر شنید جیشی کثیف جمع کرده باستقبال او شتاب نمود و چون دو لشکر بهم رسید
جنگی عظیم واقع شد و غزنویان بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته آنچه زنده ماندند بر اثر و جمعی بغزنین رسیدند
و ارسلانشاه از در تضرع و خضوع و خشوع درآمده مادر خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار
در سلک تحف و هدایا بخدمت او فرستاده و سنجر جواب داد که معاودت نماید اما بهرامشاه از جهه
ارسلانشاه تاملش کرده و سعادت فتح غزنین را در نظر وی آسان نمود و سلطان بعد از بهرامشاه متوجه آن
صوب شد چون بیک فرسخی غزنین رسید ارسلانشاه با سی هزار سوار و پیاده و صد و شصت فیل در
برابر سلطان سنجر آمد و هر دو گروه تیر و تیغ در یکدیگر نهاده در آن معرکه صاحب سیستان ابوالفضل
مردانگی بسیار نمود چند سر فیل مخالفان را بدست آورد و نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سلطان سنجر
وزید و ارسلانشاه روی بفرار نهاد و در بیستم شوال سنه عشر و خمسمایه سلطان سنجر بغزنین درآمد و
لشکریان را از غارت و تاراج منع کرده اموال نامحصور از خزینه غزنین بدست سلطان افتاد از آنجمله تاج مرصع بود
که قیمت هر یک از آنها را دو بار هزار هزار دینار دیگفتند و هفت تخت مرصع دو نفره یافتند و از زر و نقره
مرصع و غیر ذلک که بجواهر آبدار ترصیع یافته بود هزار و سیصد عدد بجهت بارخانه ناقه فرا گرفت و سلطان بعد
از چهل روز از غزنین بیرون آمدن آن مملکت را به بهرامشاه ارزانی داشت و چون ارسلانشاه از مراجعت
سلطان سنجر آگاه شد و لشکرها بیشتر از ولایت هند جمع آورده روی بغزنین نهاد و بهرامشاه تاب مقاومت
او نیاورده بیامیان رفت و در آنجا بود سلطان سنجر مستظهر شده خان غزنین بجانب دار الملک تاخت و

ارسلانشاه از غایت خوف و هراس مرکز دولت خالی کذاشته بکوشه رفت و لشکر سنجر در طلب ارسلانشاه
مراسم کوشش بجای آورده او را کرفتند اما لشکر خراسان که ارسلانشاه را بخدمت سلطان برده
بهرامشاه سوم شهر سال خمسمایه بادرنان داشت تاخذ ملکش را بدو رسید و بهرامشاه برادر را بخیه هلاک کرد
مدت سلطنت ارسلانشاه بقول سه سال بود **ذکر سلطنت بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتکین** معز الدوله بهرامشاه پادشاهی ذو شوکت با حشمت بود با علما و فضلا صحبت و مجالست
و وزیری از افاضل در ایام دولت او بمراسم شریفش کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام همایون او
موشح و مزین ساخت رعایا در زمان سلطنت او آسوده و مرفه الحال روز کار میکذرانیدند و در روز تحویل سید
حسن غزنوی قصیده خواند که مطلعش اینست: ندا بر آمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان
و بعد از آنکه بر تخت سلطنت متمکن شد لشکر بدیار هند کشید و بسیار از آن بلاد که اسلاف او بدان مواضع نرسیده
بودند بکشاد و در کنجینه [illegible] مراجعت نمود یکی از امرا خود را بضبط ممالک هند باز داشت و بعد از طول
مدت آن کافر نعمت طریق تمرد و عصیان پیش کرفت و بهرامشاه بدفع شر و فتنه او لشکر بدان صوب برده با آن مردود
در حدود ملتان مصاف داد و شامت کفران نعمت شامل حال آن [illegible] شد او را با اولاد و اتباع [illegible] هلاک
و بعد از آن قرار داد بهرامشاه [illegible] دیکر دیار هند را مسخر و مضبوط ساخت و چون از هندستان مراجعت کرد میان او
و ملوک غور [illegible] دست داد و شرح آن قضایا از تاریخ خود باز [illegible] و بعضی از
ارباب اخبار کفته اند که در سنه اربع و اربعین و خمسمایه بهرامشاه وفات یافت و برای [illegible] مدت سلطنت
او بعد از هلاک برادرش ارسلانشاه سی و یکسال باشد چه او برادر را در سنه [illegible] و خمسمایه بنشان فرمان
رسانید **ذکر سلطنت خسروشاه بن بهرامشاه ابن مسعود** بعد از وفات پدر پادشاه شد و چون ملک علاء الدین
حسین جهانسوز متوجه غزنین شد او کریخته بجانب هند رفت و در لاهور بحکومت مشغول شد بعضی از ثقات
کویند که چون علاء الدین حسین از غزنین مراجعت کرد خسروشاه از دیار هند معاودت فرموده بدار الملک آبا
خویش آمده در آن ایام غزان سلطان سنجر را کرفتند و طایفه از ایشان بغزنین توجه نمودند و خسروشاه طاقت
مقاومت آنجماعت نداشت بنا بر ضرورت باز بلاهور رفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه داعی حق را لبیک
اجابت کفته پسرش قائم مقام شد مدت سلطنت خسروشاه هشت سال بود **ذکر خسرو ملک بن خسروشاه که آخر ملوک غزنویه است** بعد از انتقال پدر در لاهور بر تخت نشست او پادشاهی بود موصوف بحلم و حیا
در عشرت و طرب افراط مینمود و بدین سبب فتور در تمام کار ملک راه یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده
خاطر شدند و [illegible] و خادمان او در زمان او بمرتبه فرمان دهی رسیدند و در آن ایام سلطان غیاث الدین
محمد سام متوجه غزنین را تختکاه خود ساخته هر سال لشکر بحدود هندستان میکشید تا در شهور سنه ثلاث و
ثمانین و خمسمایه بلاهور رفت و بر آن ملک استیلا یافته خسرو ملک بامان نزد او آمد و غیاث الدین محمد سام
خسرو ملک را بغزنین فرستاد و چون [illegible] بدست خود [illegible] افتادند همه را شربت فنا چشانیدند
خاندان سبکتکین منقرض کشت و از آن پادشاهان ذو شوکت جز حکایتی چیزی در میان نماند **کفتار در احوال آل بویه که ایشان را سلاطین دیالمه خوانند** صاحب [illegible] در کتاب تاریخ آورده است که نسب بویه به بهرام

گور

گور منتهی میشود و نام آبا و اجداد او را تا بهرام ثبت کرده و بعضی از دیالمه کفته اند که بویه از نسل [illegible]
است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان از فرزندان یزدجرد
بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسبت خود را بجماعت
میرسانند کریخته بکیلان رفتند و هم آنجا ساکن شدند و صاحب کامل التواریخ [illegible]
ابو نصر ماکولا [illegible] و میکویند که آل بویه را از دیالمه جهت آن شمرده اند که مدتها در میان ایشان
اقامت کرده بودند کویند که ابو شجاع بویه مردی بود متوسط الحال و سه پسر داشت علی و حسن و احمد و چون
مادر این پسران وفات یافت بویه از اندوه فوت زوجه خویش تنگدل بود چنان شد که هلاک کردد و شهریار
بن رستم دیلمی کوید که من با ابو شجاع دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بکرات اندوه ملامت
کردم و کفتم تو مرد عاقلی از این دار احتمال [illegible] و مصایب صابر و متحمل میشوی اکنون این همه جزع و فزع
چیست [illegible] شکر کن [illegible]
واقعه پیش آید از مادر فرزندان فراموش کنی شهریار کفت ازین نوع کلمات با او در میان آورده بودم
تسلیه دادم و او را [illegible] ملالی که دارد کم شود و در این اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و
تعبیر خواب کردی با ما ملاقات نمود بویه با او کفت که در خواب چنان دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون
آمد و بر بعضی از بلاد [illegible] ساطع [illegible] چنانچه روشنایی آن بآسمان رسید و بعد از آن آتش منشعب
به سه شعبه کشت و بلاد و عباد [illegible] آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم کفت این خوابی عظیم
است [illegible] ابو شجاع بویه کفت [illegible] جامه [illegible] پوشیده ام
[illegible] منجم [illegible] دینار طلبید و بویه [illegible] منجم کفت ترا سه فرزند باشد که بر آن بلاد که
از آن آتش روشن شد حاکم کردند و ذکر ایشان در آفاق بلند کردد چنانچه آن آتش بلند شد بویه کفت
که با من استهزا [illegible] من مردی فقیرم و فرزندان [illegible] بکدام استعداد ایشان حاکم شوند منجم کفت
[illegible] وقت ولادت فرزندان [illegible] معلوم [illegible] بویه ذکر کرد که [illegible] از آنها در کدام ساعت متولد
شده اند منجم بعد از احتیاط درجات طالع و تفحص اوتاد و نظرات کواکب دست [illegible] عماد الدوله
علی [illegible] بوسه داد و کفت تخت سلطنت بدین فرزند خواهد رسید و بعد از آن دیکر برادرانش
پادشاه شوند انکاه دست معز الدوله و رکن الدوله [illegible] بوسید [illegible] کفتند که حکیم را جزیی ده
[illegible] این مرد [illegible] منجم کفت [illegible] بعهدی کنید که [illegible]
نسبت [illegible] مراسم [illegible] بجای آوردید و ابو شجاع بویه ده درم [illegible] منجم داد و چون ماکان بن کاکی [illegible]
مستولی شد بویه [illegible] پسران [illegible] خدام او منتظم شد و [illegible] اسفار بن شیرویه [illegible] مرداویج ابن زیار و برادرش
وشمکیر از [illegible] پادشاه کیلان [illegible] ماکان [illegible] اسفار بن شیرویه بر ماکان
بن کاکی خروج کرده او را [illegible] بر ملک طبرستان مستولی شد و چون بعد از یکسال ماکان مقتول کشت مرداویج
قایم مقام او شد و [illegible] زنجان و [illegible] و قزوین [illegible] و طارم [illegible] مستخلص کردانید و در استخلاص
دیکر بلاد عراق سعی نمود و در همان [illegible] قتل عام کرد جماعه [illegible] که دو هزار [illegible]

ساخته و مرداویج علی ابن بویه را با برادران بکرج فرستاده خود عازم اصفهان شد و مظفر ابن یاقوت که
از قبل مقتدر خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس نزد پدر رفت
و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت و در این اوقات علی
ابن بویه با برادران در لرستان بود و با یاقوت صعبانه حرب داد و هفتاد نفر شجعان ایشان کشته شد و از حسن طالع
آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی با ایشان آورد جمعی کثیر از آل بویه روی گردان شده با یاقوت پیوستند و یاقوت
همه را فرمود تا گردن زدند حقا که لشکر دیالمه دل بر ملک نهاده در امر حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه در
حین شروع مصاف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قاروره‌های نفط زدند و بجانب اعدا
بادی صعب از نزد ایشان در وزیدن آمد و آتش در جامه پیادگان افتاده بازگشتند و از مراجعت ایشان
سواران را از جای برفت آنگاه در فتح عنان از معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از
اموال یاقوت و لشکریان او منتفع شدند و متوجه فارس شد عماد الدوله با اتفاق برادران آن دیار را ضبط
نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند

ذکر سلطنت عماد الدوله علی ابن بویه

بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بشیراز رفته در سرای یاقوت نزول کرد و سپاه را از غارت و تاراج منع
فرموده متعهد طلب مواجبات خود کردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر نشسته
بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون می‌آورد و باز پس می‌برد عماد الدوله
توهم نموده از آن موضع بیرون آمد و فرمان داد تا آن خانه را شکافتند و مار را بکشتند و چون خانه را شکافتند
مبلغی نقد با نفایس امتعه از آنجا ظاهر شد و عماد الدوله نقود را بر لشکریان قسمت نمود و خیاطی را طلب داشت
تا از آن رخوت جامه چند بدوزند و چون خیاط را انشا نمود بزبان عماد الدوله لفظ جیب گذشت خیاط کر بود
و پنداشت که جیب می‌طلبند تا از وی بعقوبت اقرار کشند گفت ای خداوند چه احتیاج بعقوبت باشد پیش از
من دوازده صندوق رخت از یاقوت پیش من است عماد الدوله متعجب شد و همه را طلب کرد و عماد الدوله
اموال یاقوت را تصرف نمود و بحکومت مشغول گشت و در این اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد
الدوله انتزاع نماید اما اجل امان نداد چه در همان اوان مرداویج در حمام غلامان او را کشتند و چون این
فتنه واقع شد عماد الدوله برادر خود رکن الدوله را بتسخیر عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله
را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفته بدولت خلیفه استیلا یافت و در زمان
سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معز الدوله با معاونت او محاربات نموده بسیاری از ولایات فتح
کردند و در اواخر شهور سنه سبع و ثلاثین و ثلاث مائه عماد الدوله مرضی پیدا کرد و آن مرض بر او مستولی گشت
نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود عضد الدوله را بفرست تا از قبل من در ولایت فارس بحکومت اشتغال
نماید و رکن الدوله سه پسر داشت که هر سه را اهلیت پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله بفارس رسید
عماد الدوله جمیع اکابر و اهالی فارس را باستقبال او فرستاد و چون نزدیک آمد خود نیز با ملازمان بعزم
ملاقات برادرزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بر تخت امارت نشانده و تمام
اعیان و اشراف مملکت را فرمود تا بسلطنت بروی سلام کردند و آن روز دیالمه جشنی عظیم ترتیب دادند و چون

عضد الدوله

عضد الدوله صاحب اختیار شد چند نفر از امرای دیالمه که آثار فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود باشاره عم خود
عماد الدوله بازگرفت و از آنجمله شخصی بود که او را شیرنجین می‌گفتند بعضی از خواص و اعیان ملک در باب
استخلاص او کلمه‌ای چند معروض داشتند عماد الدوله گفت که این شخص را وقتی در خاطر دارم که از وی چه شمارم
عمل ناپسند او گفت در آن زمان که ما در خدمت نصر بن احمد بودیم با جماعتی از دیالمه و زیاده بر هزار نفر از
خواص ممالیک و بعضی و خیل ملازم او بودند بعضی از لشکرها باطراف منتشر شیرنجین را دیدم که کاردی نیز
بی خلاف در مضایق که بر عجب در ساق موزه نهاده وی برسیدم که این چیست گفت میخواهم که این
تا بکشم بعضی را از این سخن در جوی بخاطر مستولی شد و تحقیق نمودم که او نزد نصر بن احمد باشد و چون از میان
جمع بیرون آورده بمیان انداخته مرا با وی عداوت است و او را بکشم بعد جمعی از دیالمه حاضر کردم و با ایشان صورت
حال در میان آوردم آنجماعت گفتند اگر از وی مثل این حرکتی صادر شود در این بلاد یکی را از ما زنده
نگذارند بعد از آن عماد الدوله فرمود که اکنون شما چه می‌گویید من که از وی این نوع مشاهده کرده‌ام
شما فرمایید که او را رها کرده بحال خود بگذارم شفعا خاموش شدند شیرنجین در حبس بود تا وفات یافت و عماد
الدوله در سنه ثمان و ثلاثین و ثلاثمائه از این سرای سپنج بمنزل بقا رحلت کرد و او مردی کریم حلیم شجاع
و عادل بود و مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد یافت و در زمان دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند

ذکر حکومت رکن الدوله ابن بویه

چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس گشت و نهضت
باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای آورد و آنگاه بشیراز رسید و چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پا
برهنه کرده نوحه کنان پیش قبر برادر رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت نمودند و در آن موضع سه روز
اقامت کرده بعد از آن باستصواب امرا روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شد از اموال
سلطنت کرامند نزد معز الدوله ببغداد فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری سنگین بدان منضم کرد
و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق شد و میان او و امرای سامانی وقایع و حروب دست داد و همچنین
میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی نمود و شمه از این حکایات در ضمن شرح قضایای سامانیه
مرقوم کلک بیان گشته است و فی الجمله در آن اوان که وشمگیر با رکن الدوله مسافت سعید نیز بود
خود را احتیاط میکرد خوکی در نظرش آمد فرمود که آنرا زخمی کردند و بیان از اسب سوار شده بشکارگاه رفت و در
شکارگاه خوکی زخم‌دار بسرعت زخمی بر اسپ وشمگیر زد و وشمگیر از اسب افتاده هلاک شد و آن سال قران
نحسین بود در مثلثه آتش و در آن سال چند پادشاه فوت شد معز الدوله ابن بویه در بغداد و حسن ابن فیروزان
در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و نیقفور در روم و ابوعلی ابن محمد الیاس که مدتی حکومت کرمان کرده بود
در بخارا و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابوتغلب ابن حمدان در شام و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله
با پسرش بیستون احسان بسیار کرده او را مال و سپاه بسیار مدد داد نقل است که نوبتی وشمگیر از سر غرور و
استظهار نامه بلشکر خویش داشت نامه برکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت
مهیا جنگجوی بلشکر خود مرتب و آماده کرده‌ام و عزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم
و بر اختیار سازم والسلام رکن الدوله جواب نوشت که چون بر خود واجب آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نکرده باشد و کلمات فحش در آن نامه

مندرج گردانیده بود وچون آن مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید اشارت فرمود که عنوان ومتن
نامه نگوشته خاموش ایشان جواب اورا باید که آن مهملات را بر بان که مابه رکن الدوله نامه را از دست
نفی گرفته بجهانید ودر جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح وظفر منوط ومربوط بعنایت
حضرت الهی است واگر نعوذ بالله من آن اندیشه فاسد داری و ایشان که مرا در خاطر چنان است که اگر تو بدست من
گرفتار شوی بجز اعزاز واکرام از من مشاهده نکنی ودر باب تو آنچه وظیفه انسانیت ومروت باشد بتقدیم
رسانم ودر ماندن فرصت از ثبت هرایت در شان صاحبش بظهور آمد ودر محرم سنه ست وستین وثلاثمائه
اعراض نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته مریض گشت وسبب این آنکه در ایام حیات خویش شنید
که پسر عضد الدوله لشکر از فارس بیغداد برده است وبرعم خویش عز الدوله بختیار پسر معز الدوله
را گرفته بر تربه غضب بروی مستولی شد که محموم گشت ودر آن مرض از ری باصفهان رفت وچون خبر غضب و
مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که پدر در حین وفات از وی ناراضی باشد قصد
ان نامل پرا ابو الفتح ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که تو سعی کن که پدر مرا طلب دارد که بی طلب پیش
خدمت او از ادب دور مینماید و ابو الفتح در آن باب سعی نمود تا رکن الدوله اورا طلب داشت و عضد الدوله
نزد پدر باصفهان آمد ورکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرد وجمیع در اصفهان حاضر شدند و ابو الفتح
ابن عمید طوی ستکین ترتیب داده رکن الدوله وفرزندان واکابر واشراف عراقین وفارس بخانه او تشریف
حضور ارزانی داشتند وچون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله بر قلت التفات بر احوال اولاد وامرا نمود
تمام ولایت فارس وکرمان واهواز را تا نواحی بغداد بعضد الدوله داد وحکومت همدان واعمال الجبال وری و
طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود ومؤید الدوله را باصفهان واعمال آن والی گردانید وآن دو برادر دیگر
از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق وترک خلاف وصیت کرده وبعد از تمام این قضایا
اعیان دیالمه یکدیگر را خلعتها پوشانیدند چنانکه رسم ایشانست ورکن الدوله در همان چند روز
وفات یافت ودر بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی وچهار سال بود شانزده سال بعد از برادر
عماد الدوله ونصف سال ونیم بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صاف سیرت بود معاملت وزیده
سادات وعلما وفضلا را بتعظیم واحترام تمام نمودی **ذکر حکومت معز الدوله احمد ابن بویه** ودر سنه
احدی وعشرین وثلاثمائه عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با شجاعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان نامزد کرد
وارغنت بسیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورد ودر آن اوان ابرهیم سیمجور دوانی که محمد ابن الیاس
را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله شنید دست از آن مهم باز داشته روی بخراسان نهاد
ومحمد ابن الیاس را در کرمان محصور داشت وچون آوازه توجه معز الدوله شنید دست از آن مهم باز داشته
روی بخراسان نهاد ومحمد ابن الیاس بنیان وهم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت
ومعز الدوله را با علی ابن کلویه ومحمد ابن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد
وبالآخره معز الدوله بر دشمنان غالب شد چون مملکت کرمان از خار معاندان پاک ساخت عنان عزیمت
اهواز نمود وبعد از حروب متعدده که میان او ووکلاء خلیفه واقع شد آن دیار مستخلص گردانید ودر سنه

اثنی و

اثنی وثلاثین وثلاثمائه معز الدوله لشکر سبکتکین از بلاد اهواز بواسطه برد وتوزون امیر الامرا خلیفه از
بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمد ودر واندرو روز متعاقب با یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم شد
ومعز الدوله چند فرسخ از عقب او رفته باهواز مراجعت نمود ودر سنه ثلاث وثلاثین مرتبه دیگر لشکر بواسط
کشید وسبکتکین وتوزون با لشکرهای عرب باستقبال او آمدند ومعز الدوله صلاح در جنگ ندیده باز باهواز
معاودت فرمود ودر سنه ثلاث وثلاثین بار دیگر معز الدوله با لشکر بسیار متوجه واسط شد واز آنجا بیغداد
رفت وقبل از وصول او بیغداد المستکفی توزون مرده بود وابن شیرزاد قائم مقام وی شده ومعز الدوله
حادی عشر جمادی الاول سنه مذکوره بباب الشماسیه بغداد فرود آمد وابن شیرزاد پنهان شد ودر روز دیگر معز
الدوله بمجلس مستکفی در آمده با او بیعت کرد وخلیفه با معز الدوله مباشرت نمود و برادرش احمد را معز الدوله
وبرادرانش علی وحسن را عماد الدوله ورکن الدوله خواندند وبنابر و نام القاب ایشان بدین موجب مطبوع
ومضروب گشت ومعز الدوله را در سرای مونس خادم فرود آوردند ولشکر ایشان در سراهای اهل بغداد نزول
کردند وبدین سبب اهالی دار السلطنه در محنت تمام افتادند ومعز الدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روز
مبلغ پنجهزار درم جهت خرج مستکفی تعیین کردند ودر جمادی الآخر همین سال مستکفی را از خلافت خلع وبرطرف
کرده مطیع را بجای او نشاندند وهم در این سال ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله آمد وابن شیرزاد تا
او متوجه ناصر الدوله بطرف بغداد مستولی شد ومیان معز الدوله واو حرب قایم بود تا در محرم سنه
خمس وثلاثین با هم صلح کردند وناصر الدوله بموصل رفته معز الدوله در بغداد اقامت نمود ودر سنه ست و
ثلاثین معز الدوله لشکر بصره کشیده بر آن دیار مستولی شد ودر سنه سبع وثلاثین عنان عزیمت بجانب موصل
منعطف گردانید وناصر الدوله بنصیبین رفت ومعز الدوله در موصل طرح اقامت افکند و چه بجهات که ماده معاش
وانتعاش ناصر الدوله بیکبار منقطع گردد ودر این اثنا از نزد رکن الدوله قاصدی رسید وخبر رسانید که
لشکر خراسان متوجه ری وجرجان شده اند باید که آن برادر در مراجعت اهمال واهمال جایز ندارد وبدین
سبب معز الدوله با ناصر الدوله صلح کرد مقرر بر آنکه ناصر الدوله هر سال هشت بار هزار درم از محاصل ممالک
خویش بخزانه رساند ومعز الدوله معاودت نموده بیغداد آمد ودر سنه اربع واربعین وثلاثمائه معز
الدوله بمرض صعب گرفتار شد چند روز از خانه بیرون نیامد واراجیف در میان مردم پیدا شد ابو جعفر داد
السلام مضطرب شد وبالضرورت معز الدوله با رنج والم تمام بر نشست وبدر کاب آورده آن فتنه تسکین
یافت ودر سنه خمس واربعین روزبهان دیلمی وبرادرش بعد بر معز الدوله اظهار عصیان کردند ومعز الدوله
بعد از محاربات با ایشان ظفر یافت ودر اثناء این اوقات که معز الدوله بدفع روزبهان مشغول بود
ناصر الدوله لشکر بیغداد فرستاده طمع در امارت آن بلده کرد وچون معز الدوله از آن مهم فراغت یافت
بجانب موصل شتافت وناصر الدوله بنصیبین رفته معز الدوله بر موصل مستولی شد الکلام مذهب ناصر
الدوله رفت تا آن زمان که ناصر الدوله بشام در آمد ومعز الدوله بر بعض شیعه بیغداد بازگشت وفرمود تا بر
درهای مسجد دار السلام نقش کنند که لعن الله معاویة ابن ابی سفیان ولعن من غصب فاطمة رضی الله عنها فدکا
ولعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه وسلم ومن نفی ابا ذر الغفاری ومن اخرج العباس

عن الشوری و چون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود شفاعت کرد که منع این صورت کند و شوری در بغداد پیدا شد
سبعواین منقولات را حک کردند و معز الدوله فرمود تا باز تقریر کردند و این فتنه ظاهر بود تا وزیر محمد ابن المهلبی
مصلحت چنان دید که در لعن جز معاویه را کسی نام نبرند و بجای آن کلمات این دو سه کلمه نوشتند که لعن الله
الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه وسلم و سپاه بدین معنی آن فتنه تسکین یافت و معز الدوله در سنه ست و خمسین و
ثلثمائه فوت شد و پسرش بجای معز الدوله بجای او نشست و معز الدوله بیست و یکسال در بغداد استیلا امرا بوده و در کار
امارت مرض نقصان کلی نقدی و لاعتضی کرده مال ایلیت خود آنان او فرموده

ذکر حکومت عضد الدوله بن رکن الدوله

عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن رکن الدوله حسن ابن بویه در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه بحکم وصیت عمش
عماد الدوله مسند حکومت فارس و کرمان نشست صاحب تاریخ طاهری گوید که در مبادی سلطنت عضد الدوله
کنیزکی از کنیزان حرمش با یکی از لشکریان نظری بود و بهنگام فرصت در مواضع خالی با یکدیگر ملاقات میکردند
و آن لشکری روزی که در عقب شکار میرفت در صحرا و بیابانی می بود دید که روباهی بسوراخی رفت و آن سوراخ را
کاویدن گرفت تا روباه بیرون آورد در درون آن اثنا بخرابه رسید و آن خرابه نزدیک اصل خانه تا رفته بود و آن
خانه چند خم مملو از زر و جواهر بود مقداری از آنها بر گرفت و علامتی نصب کرده آن سوراخ را محکم ساخت
و بشهر آمد بعد از آن در عهده وفقه کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت و چون تجارت و عوارف و اصطناعات لشکری
را زیاده از تعداد دید محبت بر آن داشت که حقیقت حال او را بداند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از
وی پرسید که این مدت مکنت تو از کجا پیدا آمد لشکری گفت تا بدین تفتیش صناعت چه کار داری اگر هزار چندین در
باره تو صرف کنم هیچ نقصانی در اموال من پدید نیاید و کنیزک از این سخن بر تفتیش حریص شد و در خلوات لشکر
را دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج یافتن را مانند معشوقه در میان نهاد و کنیزک اظهار این معنی را سبب
مزید تقرب عضد الدوله دانسته نزد او رفت و معروض داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که بجان سزاوار
سخطی قتل گشته ام اگر پادشاه مرا زینهار دهد بر گنجی دلالت کنم که بخرج چند ساله او وفا کند عضد الدوله
انگشتری زینهار بوی داد و کنیزک کیفیت حال از اول تا آخر باز نمود عضد الدوله گفت از این شخص التماس
کن که آن گنج را بتو نماید و چون ملاحظه کرده مرا اعلام نمای و کنیزک در محل مناسب با لشکری گفت که در این مدت
آنچه مطلوب و مقصود من بود مهیا داشته هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و فنای در دل غافل الاوقات
گنجی که یافته اکنون التماس آنست که موضع گنج بمن نمایی تا متاع العمر بعین منت خیالاتم مرد لشکری التماس او را
مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند و کنیزک عضد الدوله را براین حال مطلع ساخته
عضد الدوله لیکن دستارچه کاغذ دینه بوی داد که هنگام رفتن در راه بمحاذات جاعه مرد لشکری میافشاند
تا من براثر شما بیایم و کنیزک در آن روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شد بموجب فرموده کاغذ دینه
میافشاند و میرفت و عضد الدوله با معدودی چند براثر ایشان رفت تا بموضع گنج رسید مرد لشکری چون
عضد الدوله را دید بغایت ترسان و اندیشناک شد و عضد الدوله او را ایمن کرد و گفت یک خم از این
در جایزات و این کنیزک را بتو بخشیدم و آن شخص خرم شد عضد الدوله آن همه گنج را بخزانه نقل کرد
و صرف عمارت روضه در نجف بجوار مرقد امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلم ازآن

وجه

وجه ساخت و هم مؤلف تاریخ طاهری گوید که عضد الدوله در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که جامعه
در زمان دولت ملوک عجم عقیف و ممالکات از روم باشان میفرستادند و دینار سال دارند و چون این
معنی در باطن او رسوخ یافت با ارکان دولت را که معتمد او بود طلب داشته گفت تا بروم میباید رفت و چنین و چنین
میباید کرد و آنچه عضد الدوله با تاجر در میان نهاد در سیاق کلام بر منهج خواهد پیوست فی الجمله عضد الدوله
تاجر را مال بسیار داده بآن ولایت فرستاد و تاجر چون بروم رسید ارکان دولت قیصر ملاقات کرده و تبرکات
گذرانیده بوسیله ایشان نزد پادشاه رفت و منسوجات بدیع انجام آمیاد و غیر ذلک برسم پیشکش تحف
حضور کرده و منظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان شد که در سلک مقربان انتظام داده و هر بار که بدیدن قیصر
میرفت انواع تحف و اصناف هدایا گذرانید تا از جمله معتبران و مقربان شد و بعد از چندگاه اظهار رغبت اسلام
و مسلمانان کرده در سلک سعدا و فقرا تاجیه انتظام یافت و چون مدتی بدین طریقه گذشت معروض قیصر گردانید
که مرا هیچ منزل من خراب است که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم که در آن موضع مسجدی سازم تا در دنیا
ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردد و قیصر رخصت داده با ارکان حضرت آن موضع امر کرد تا بحث و
اساس مسجد را استحکام دهد و من در وقت در حین کندن زمین صندوقچه مقفل بطلسم قیصر رسانیدند و
قیصر فرمود تا قفل از آنجا برگرفتند و در آنجا طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که اثر نفث و تشتت بر آن راه
یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند و
مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ که موافق جلوس عضد الدوله بود بر تخت سلطنت شیراز پادشاهی پیدا شود
موصوف بصفات چنین و چنین و اسم و لقب او این و انسب و جهانی بعدا کند و ربع مسکون گرفت او تا بنحوی
تا از در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که با اطاعت او در میان بسته باج و خراج بوی دهد از صدمات لشکرش ایمن
گردد و هر که در مقام تمرد و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان دولت از این صورت عظیم متعجب
شدند و قیصر با ارکان تا طلب داشته پرسید که بولایت فارس رسیدی و حاکم آن مملکت را دیده گفت آری و فرمود
که صفات آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب وی چیست با ارکان تاجر جامع بود همه را تقریر کرد و
قیصر بقوله تاجر را با آنچه در طومار ثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنایی و معرفتی هست گفت
بلی چند نوبت تبرکات نزد او گذرانیده ام و مرا میشناسد قیصر گفت میخواهم که برسولی چرب زبان تحف و هدایا
بیکران نزد او فرستم و با او طریق محبت و مودت مسلوک دارم و داعیه چنانست که رسول من در مرافقت تو متوجه
آن صوب گردد با ارکان را خود مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر بعد در شیراز رسیدند تاجر شخصی
نزد عضد الدوله فرستاده او را از وصول حضرت اعلام داد و عضد الدوله با ارکان بجامع فرستاد که منازل هم
تکالیف شهر بیرون محال معتبر را آنکه شبهنگام در سر بند ملاقات واقع شود و وقت تا در شام از یک طرف
عضد الدوله و از یک جانب رسول قیصر و با ارکان بسر بند رسیدند و نزول فرمودند و چون عضد الدوله
با ایلچی در تکلم آمد از آواز و ترنج که آنجا مکمل نشد گویند اظهار ملال کرده و یکی از ملازمان گفت که برو و باو در غار
بگوی که امشب حکم پادشاه چنانست که زبان در کام کشیده خاموش باشید و بنابر مواضعه آن شخص فریادی
دارد که چون آنها در آب ریزند و ترنج آنها نکند در آن رود ریخت و آنچه عضد الدوله تلقین کرده بود بآواز

بلند گفت و وزغان خاموش شده ایلچی متعجب گشت و با خود گفت این عجب پادشاهی عظیم الشانست
که جمادات در فرمان او حکم و بغاوت نمی توانند کرد و فرمان او مثل امر سلیمانست که بر بر و بحر روانست
و چون رسول مقصد المطر بروم باز گشته کیفیت مجلس را به قیصر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طومار از حال
عضد الدوله نوشته اند مطابق واقع است لاجرم در باب محبت و مودت کوشید و پیوسته تحف و
نفایس میفرستاد و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه عضد الدوله بر سریر سلطنت نشست و او را هیچ منازعی
نبود زیرا که ولایت ری و اصفهان و آن نواحی را پدرش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان
و بغداد در تحت تصرف عمش معز الدوله بود و محمد بن الیاس والی کرمان نسبت بدیالمه خدمات پسندیده
بجا می آورد و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله پسر خود ابا الفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و
سبب این قضیه آن بود که چون ایالت کرمان به الیسع بن محمد بن الیاس متعلق شد او از جهت لشکر
عهد و ولایت عضد الدوله فرستاد و عضد الدوله در غضب رفته آن مملکت را از الیسع انتزاع نمود تا
و نیز آن از ملک عمان در تحت تصرف عضد الدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه عضد الدوله
لشکر به بغداد کشید **ذکر رفتن عضد الدوله بجانب دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که بعد از فوت
معز الدوله دست داد** معز الدوله در حین وفات با پسر خویش عز الدوله بختیار گفت که اگر میخواهی که دولت تو
پاینده باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز نشماری و در هر امری که سانح گردد با او مشورت کنی
دیگر آنکه عضد الدوله را بر خویش تقدیم نمایی و در تعظیم و تکریم او غایت جهد مبذول داری که او از تو بزرگتر
و بر امور ملک داناتر دیگر آنکه وزارت به ابا الفضل عباس بن الحسین و ابا الفرج محمد بن عباس تفویض
نمایی که این دو نفر در کفایت شهره اند و در امانت شهره دیگر لشکریان دیلم و ترک را بعواطف و عواید
شاهانه مخصوص کنی و پیوسته در استمالت سبکتکین حاجب سعی فرمایی و عز الدوله بعد از وفات
پدر بهیچ یک ازین وصایا عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول شد و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و
مصاحبت آغاز نهاد و سبکتکین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرد و عاقبت مهم بجایی رسید
که سبکتکین عصیان آشکارا کرده ترکان جانب سبکتکین و دیالمه طرف بختیار اختیار کردند و میان هر دو
گروه منازعت بتطویل انجامید و ایراد آن بر سبیل تفصیل موجب ملالت و سآمت میشود و چون سبکتکین
فوت شد اتراک الپتکین را بجای او حاکم گردانیدند و در حدود واسط قریب لشکرگاه بختیار معسکر ساخته
مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و در آن ایام هر روز رسولان و عریضها
بعضد الدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد و چون
عضد الدوله خبر استیلای ترکان شنید با لشکرهای فارس روان شد و در واسط بعز الدوله بختیار پیوست
و ترکان در برابر او آمده حرب صعب کردند اما منهزم تا بغداد در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله
ایشان را تعاقب نموده بجانب شرقی دار السلام فرود آمد و بختیار را فرمود تا بطرف غربی نزول کرد و اتراک چند
روز جنگها نموده پیش بردند و آخر الامر عاجز و مضطر شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و
عضد الدوله به بغداد رفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع از اتراک التجا نموده بدار السلام آمد و عضد الدوله

از برای

از برای خلیفه فرش و اوانی روان کرده مراسم تبجیل و تعظیم بجای آورد و بعد از آن عضد الدوله بختیار
و برادرانش گرفت و رکن الدوله این خبر شنیده خود را از تخت انداخت و اضطراب عظیم نمود و تقدیم آن کرد
که به بغداد رود و عضد الدوله بحسب استرضای پدر بختیار را گذاشته از سر مملکت او در گذشت و از بغداد
مراجعت نمود بعد از فوت رکن الدوله عضد الدوله لشکرها جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت کرد و چون
بحدود شام رسید در آن نواحی عز الدوله بختیار را با او ملاقات اتفاق افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار
بموکب عضد الدوله پیوستند و بدین سبب بختیار در عرصه معرکه بر تافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب
با بیت قرار تفرید و بپیوست و این خبر بعضد الدوله رسید متعاقب طرف توجه نمود و در حدود تکریت
بیکدیگر ملاقات کرده نایره حرب اشتعال یافت و ابو تغلب گریخته بختیار را دستگیر کرده نزد و چون او را نزد
عضد الدوله آوردند فرمود که فی الحال گردنش زدند عمر او سی و شش سال بود مدت حکومتش یازده سال و
کسری و عضد الدوله در موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهتر است و لشکرها را
برای گرفتن ساخته دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار مضر و قلاع ایشانرا نیز گرفت
و سعد الدوله بن سیف الدوله حمدان که صاحب حلب بود اظهار مطاوعت نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمائه
عضد الدوله بدار الخلافه بغداد مراجعت نموده بغداد را انداخته مساجد را عمارات آورد و اماکن و موقوفات را
وظایف معین فرمود و ایتام و فقرا و ضعفا را طلبیده هر یک را مشاهره مقرر کرد و انهار را آباد
گردانید و اصحاب املاک خراب الزمان فرمود تا آنها را عمارت کنند و هرجا نهری بایر بود جاری ساخت
و اخراجات که در آن مدت از حجاج می ستانند برانداخت و در بغداد آنکه هرجا هر چاهی که انبا شده بود
بحال اول برد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسین
علیهما الصلوة و السلام صدقات فرستاد و جهت فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحاة و شعرا و اطبا و
حساب و مهندسین مرسومات تعیین نمود و وزیر خویش نصر بن هارون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیسا
ترسایان عمارت کند و از اموال خاصه خود فقرای آن طایفه را تعهد فرمود و در سنه احدی و سبعین و
ثلث و مائه بیمارستانی جانب غربی بغداد تمام کرد و هرچه ما یحتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه
مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بعضد الدوله استیلا یافت و ضعیف و نزار شد و در شهور
سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند مدت حکومتش و چهار
سال بود و چهل و هفت سال عمر یافت و در آورده اند که وقت وفات بزبانش کلمه جاری گشت الا آیه کریمه ما
اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت تعزیه و حکایات سلاطین دیلمه
بعد در ذکر مآثر و مناقب او صفحات پرداخته اند از آنجمله صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته
است و در زمان عضد الدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش بر کر ساخت
که آنرا صفت آنچه بود که اگر احداث هر بابه هر روز هزار دفعه آب نخوردند تا یکسال کفایت میکرد و دیگر بندی است که
بر آب کر بسته است نزدیک شیراز که میگویند و بند امیر معروفست و آن عمارتی است که در عالم مثل آن نشان ندهند
و در وصف آن عمارت همین بس است که آب با آن عظمت را بند کرده و بر بالای آن آورده که دهانی ساخته چنانچه

لشکرها بکار داشتها بآن مینکرد بند و در شیراز دار الشفا ساخته که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر است
اما در آخر عمر بدعتی چند احداث کرده مثل آنکه در ساحت زمینها جزیه افزود و بر آنچه در بیع دواب
میستانند اضافه فرمود و عمل ثلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه کاسبان او ثلج از کوه میآوردند
و بزغالها نطح میباد **ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله** سابقا مذکور شد که رکن الدوله ممالک
خویش را بر اولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت فرمود و تا رکن الدوله در حیات بود
برادران متعرض مملکت یکدیگر نمیکردند و چون او فوت شد مؤید الدوله بی رخصت عضد الدوله در مملکتی که
پدر بدو داده بود دخل نمیکرد و قاصدی نزد او فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال مفوض برأی آن
کهف آمال است و عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه او کوشید و فخر الدوله بعد از
فوت رکن الدوله از برادر دیگر حساب نمیگرفت و بی مشورت او مستقل بحکومت شد و بدین سبب عضد
الدوله از فخر الدوله رنجیده در صدد دفع او شد و مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله
… منازعت ورزید فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا … بخراسان شد و از … ابن منصور
استمداد نموده با مؤید الدوله حرب کرده شکست یافت چنانچه شمه از این وقایع … سامانیان …
و مؤید الدوله حکومت بکام دل میکرد تا در سنه ثلث و سبعین و ثلاثمائه وفات یافت و خبر رحلت وی
ببغداد بصمصام الدوله برادرزاده اش رسید مراسم تعزیت بجای آورد و طایع خلیفه … و بعد از
رحلت مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند
صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان طلب باید داشت که … ملوک دیلم
است دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت پدر تعلق بدو داشت و چون … فرزند
یافت … بن رکن الدوله را که برادر خرد فخر الدوله بود … او مقرر کردند و … نیشابور
فرستاده … فخر الدوله در رمضان سال مذکور … استعجال متوجه ری شد
و مملکت موروث را بی منت غیری متصرف شد و صاحب عباد بوزارت او قیام نمود و صاحب اختیار تمام
شد **ذکر حکومت فخر الدوله بن رکن الدوله بن بویه** چون فخر الدوله بحکومت … صمصام الدوله بن عضد
الدوله … بغداد … خلیفه فرستاده … و در … سنه اربع
سبعین و ثلاثمائه ابا الحسین بن عضد الدوله در اهواز خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس و سبعین
شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابا الحسین از برادر گریخته به فخر الدوله پیوست و او برادرزاده
خود را ترتیب فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چندی ابا الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله کرده
لشکر … او را گرفته نزد فخر الدوله فرستادند و فخر الدوله او را حبس کرد و تا مرض موت فخر الدوله
او محبوس بود و در آن زمان … رهایی یافت و در سنه سبع و
ثلاثمائه فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل بن عباد را بضبط اموال جیلان فرستاد و صاحب آن ولایت
را بکوشش ضبط فرمود و در دفع … قلعه … مفتوح ساخت و هم در آن سال
معاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان …

هزار مثقال طلا که اگر یکی از آنها بدست مفلسی می افتاد بی نیاز میشد و بر یک جانب آن صفت بیت نقش
کرده بودند و اول آن ابیات اینست: واحمر یحکی الشمس شکلا و صورة / فاوصافه مشتقة من صفاتها
و بر جانب دیگر سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان نقش بود و در سنه تسع و سبعین و ثلاثمائه فخر الدوله
… سببش آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و برادرش بهاء الدوله بجای او
نشست … صاحب عباد … فخر الدوله را تحریض و ترغیب نمود که بآنجا لشکر
کشد و فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده به همدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه پیوست و بر آن مقرر
که اسمعیل بن عباد و بدر بن حسنویه از راه جاده ببغداد روند و فخر الدوله از راه کردستان در حرکت آید
و چون بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکرها جمع کرده باستقبال او شتافت و هر دو
سپاه در اهواز بیکدیگر رسیده و برابر هم فرود آمدند و بر حسب اتفاق در آن سال آب اهواز طغیان کرد
بعسکر فخر الدوله رسید و لشکریانش … بی محابا منهزم شدند و فخر الدوله تا ری …
… شده بصاحب عباد … فرستاد … صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد
… که هرچه امروز جمع شود سال دیگر ضعف آن حاصل کنم و فخر الدوله را صعب نمود که مال بخشد
… که باستعمال سیف و سنان … و بعد از آن فخر الدوله بری آمد و از آنجا به
همدان رفت و در سنه خمس و ثمانین و ثلاثمائه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت
وحید عصر و یگانه روزگار بود … کفایت آن … و رسائل او در میان …
فضایل مشهور … آن … کتب … جمع کرده … بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود
نقلست که در سفری از اسفار چهارصد شتر کتب او میکشید گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله
بعیادت او رفت صاحب با او گفت که من در این مدت بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان
کوشیدم و نام پادشاه به نیکی در اقطار و امصار انتشار یافت اکنون … بر شرف ارتحال است اگر پادشاه به
سبیل سابق سلوک فرماید برکات آن بروزگار همایون باز گردد و بنده را در آن نامی باشد …
که حامل الذکر باشد و پادشاه بنام نیکی یاد کرده شود اما اگر خلاف آن ظاهر شود …
کرده که این قواعد … شناخته و پرداخته من بود و این صورت دولت ملک را …
خللها … امید میدارم که ملک بقول اصحاب غرض و مردم مفتن عمل نکند و عنان اختیار از صوب
صواب منحرف نکند فخر الدوله گفت چنین کنم اما بر عهد وفا ننمود و چون نعش صاحب عباد را …
از غایت جلالتی که داشت اعیان و علما … خاک بوسی … نعش را از …
… به اصفهان بردند و در آن سرزمین … خاک کردند و مدت هجده سال …
کما یجب … اشتغال نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزاین او ضبط نموده
… محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل کرد … و صاحب
عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع بمذهب امام شافعی عمل مینمود و در اصول راس و رئیس معتزله بود …
… داشت و همیشه بقدر وسع و امکان او را رعایت مینمود و چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من

من امرا از اهل رحمت بینا قرار رسیدند که جواب داد که شهر را معلوم نیست از این جهت عبد الجبار را
مردم بر بوتا قاضی منسوب داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار دینار ازو بستد
در تاریخ گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار آن بود که هر که بنا حق دانکی و نیم بستاند مخلّدا در
دوزخ بماند این همه را بسبیل رشوت از مردم گرفته بود و بعد از مصادره قاضی از قضا معزول شد و در شهور
سنه سبع و ثمانین و ثلاثمائه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله را کباب گوشت گاو هوس کرد و روزه دار بود تا
گاوی در حضور او کشتند و از گوشت آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند
خوشه انگور بکار برد و دردی عظیم بمعده متوجه شد و اسهال یافته مفهوم این شکل بر منوال بود که
مدتی فعامی شکم و در حال وفات او کلید خزائن در روزی نزد پسرش مجد الدوله بود و چندانکه کفن طلبیدند
میسر نشد و از رحمت شد و شب دیالمه بشهر درآمدند و از قیم جامع کفن خریدند و از هیجان آشوب
لشکریان دیلم فخر الدوله چند روز در خانه بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس بیرون از شمار در خزانه او یافتند
و از جمله سه هزار رخت و ... بود و باقی بدین قیاس باید کرد **ذکر حکومت شرف الدوله**
ابو الفوارس شیرذیل بن عضد الدوله شیرذیل بن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود
چون خبر مصیبت بدو رسید بر تعجیل تمام متوجه فارس شد و آن دیار را در تحت تصرف آورده نصر بن
هرون نصرانی را که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که بغضی از وی در خاطر داشت و جمعی را که عضد الدوله
محبوس گردانیده بود اطلاق فرمود و مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و ابواب
خزائن متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابا الحسن حاجب را بجنگ او
روان کرد و در اثنا شرف الدوله رسولی نزد قرامطه فرستاد چون رسول باز گشت بعرض شرف الدوله رسانید
که قرامطه از اوصاف و اخلاق پادشاه پرسیدند و من چنین و چنین گفتم ایشان گفتند ... حاصل
که او در یکسال سه وزیر عزل کرده سه نفر دیگر بوزارت منصوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر
رقم عزل بر صفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اوایل سنه خمس و سبعین و ثلاثمائه شرف الدوله لشکر باهواز
کشید بر بهانه آنکه برادرم صمصام الدوله برادر دیگرم ابو نصر بهاء الدوله را گرفته محبوس گردانیده صمصام
الدوله شروع در طلب صلح شد و شرف الدوله از اهواز به بصره رفته آن ولایت را گرفت و صمصام الدوله
بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده نزد شرف الدوله فرستاد و مصالحت بینهما بر آن مقرر شد که شرف
الدوله امیر الامرا باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر اسم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال
این احوال چون شرف الدوله دانست که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب میل بدو دارند از صلح پشیمان شد
و لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب مجلس مشورت فرموده هر کس سخنی گفت و او از مجموع اعراض کرد
و با تنی چند از خواص در زورقی نشسته نزد شرف الدوله رفت و شرف الدوله مراسم تعظیم و تکریم بجای
آورد چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله باز داشت و قید او فرمان داده به بغداد در سلک
و حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او عنقریب سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی شرف
الدوله در شهور سنه ست و سبعین و ثلاثمائه بیمار شد و چون اطبا از حیاتش ناامید شدند گفتند چون

شاهزاده ابو علی قرة العین ملک است در فارس است ناصحت باشد پادشاه که بجای او نشیند گفت من
بحال خود مشغولم شما را آنچه ایشان کنند اگر ابا علی را صواب بینید ابو نصر بهاء الدوله قایم مقام باشد تا
فتنه حادث نشود شرف الدوله همان جواب گفت و بالجمله چون شرف الدوله وفات یافت بهاء الدوله عزا
داشت و طایع خلیفه بمجلس تعزیت حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی از برای بهاء الدوله
فرستاد **ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله** صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از
وفات پدر در بغداد بجای او نشست و برادر خود ابا الحسین احمد و ابو طاهر فیروز شاه را خلعت داده بجانب فارس
گسیل کرد و با ایشان گفت در حرکت سرعت نمایید و جهد کنید که قبل از وصول شرف الدوله بشیراز شما آنجا
را دریابید و ایشان چون بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله سبقت نموده بر آن دیار استیلا یافته آن
دو جم بر اهواز باز گشتند و در سنه خمس و سبعین و ثلاثمائه اسفار بن شیرویه که یکی از امرای دیلم بود از صمصام الدوله
منحرف شده ببرادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طایفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام
الدوله ... ازین ماجرا که یکی از لشکرکشان دیالمه بود ... استمداد نمود و فولاد
اجابت کرده با اسفار جنگ کرد و او را منهزم ساخته ابو نصر بهاء الدوله را گرفته نزد برادر آورد و صمصام
الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله قریب چهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست
برادر خود شرف الدوله گرفتار شد چنانکه امرا بشرف الدوله گفتند که او را یا امارت بغداد باید داد یا باید کشت
شرف الدوله بهیچ یک از آن دو قول عمل ننمود و بنابر مصلحت ملکی او را جانب شیراز فرستاده فرمود تا در یکی از
قلاع آن دیار محبوسش نگاهدارند و چون شرف الدوله مریض شد باغوای بعضی از ارکان دولت مجد الدین
شیرازی ... را بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر فوت شرف الدوله در فارس انتشار
یافت ... از قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع بود
و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکرها متوجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح
واقع شد مشروط بآنکه بلاد فارس و ارجان تعلق بصمصام الدوله داشته و خوزستان و عراق عرب تعلق بهاء
الدوله و بهاء الدوله ببغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که بهنگام غیبت او از عیاران در آن دیار حادث شده بود
سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمان و ثمانین و ثلاثمائه اولاد عز الدوله بختیار
عز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند به اهتمام مستحفظان قلعه خلاص شدند و بر قلعه که
محبوس بودند مستولی شدند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله از این حال آگاه شده ابو علی
بن استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابو علی آن جماعت را محاصره کرد و اولاد عز الدوله که شش نفر بودند
امان طلبیدند و ابو علی ایشان را بامان از قلعه بیرون آورده نزد صمصام الدوله برد و صمصام الدوله دو نفر از
اولاد بختیار را بقتل آورده چهار نفر دیگر را محبوس ساخت و بعد از این قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام
منهدم گشته صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را که سرداری صاحب وجود بود بدفع فتنه بهاء الدوله
امر فرمود و میان ابو علی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی نموده در جمیع معارک ابو علی غالب آمد و عاقبت
بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابو علی شد و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب نسیم نصرت

بر پسر عم را یعنی ابوعلی منسوب بود و چون قرب میان شد که بهاء الدوله بیکبار کی مستاصل کردد جز قتل
صمصام الدوله و لشکر ابوعلی انتشار یافت و بسبب قتل او لشکر خود درهم شکست و هر کس که در صحبت او بود
دیلم شهید بود تمام اولاد ذو فقار هلاک میشود و بعضی از لشکریان جز ان تا علوفه نرسید شدند مستحفظان اولاد بختیار
را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش بخدمت ایشان پیوستند چون جمهور لشکر
صمصام الدوله بجانب بهاء الدوله رفته بودند او با قلیل خواص که در قلعه از قلاع فارس متحصن شود
کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او با سیصد نفر متعلقان بدودمان که موضعی است در دو فرسخی شیراز رسید
طاهر نام مهتر آن موضع او را گرفته نزد ابونصر ابن بختیار برد و ابونصر صمصام الدوله را در ذی حجه سال ثلث
بقتل رسانید و مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود صمصام الدوله حلیم و کریم بی تهاون بود و ثبات
و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دکانچه که بود در سرای امارت بود دفن
کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از خاک بیرون آورده بمقبره آل بویه دفن فرمود **ذکر حکومت بهاء
الدوله ابونصر ابن عضد الدوله** بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد به بهاء الدوله قرار گرفت و در
سنه احدی و ثمانین و ثلاثمائه بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت خلع کرد و سببش آنکه لشکریان از بهاء
الدوله مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی
چندان چیزی حاصل نشد که بمرسومات سپاه وفا کند ابن معلم که در زمان دولت بهاء الدوله صاحب اختیار
بود با او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و اموال وی را بر لشکریان قسمت کن و دیگری بر
جای او بخلافت بنشان و ابن معلم این صورت را در نظر بهاء الدوله سهل و آسان نمود و بهاء الدوله
الطایع لله را از خلافت خلع کرده با امیرالمومنین القادر بالله بیعت کرد و بعد از آن ابن معلم را بواسطه آنکه
با مردم حسن معاشرت نداشت بگرفت و لشکریان بنا بر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند
و هر چند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند و بناچار بهاء الدوله ابن معلم را
بایشان تسلیم نمود و لشکریان دو نوبت او را زهر دادند کارگر نشد عاقبت حلقش را چندان فشردند که دیگر
نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشته مکتوبی به ابوعلی ابن استاد
هرمز فرستادند مبنی از آنکه اعتماد و اعتضاد ما بر تست و توقع آنکه بعث مال از سپاه بنا بر آن ورود دفع بهاء
الدوله سعی بلیغ نمایی و ابوعلی چون از اولاد بختیار ترسی داشت چه قتل دو پسر بختیار را که صمصام
الدوله را کشته بود از اشارت او میدانستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده و رسولی نزد بهاء الدوله
فرستاده از برای خود و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ممنون شده ابوعلی و سایر اتباع را امان داد و به
ایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود شما را بمجازات
من فرستاد اکنون طلب خون او بر همه واجب است و دیلمیان از بهاء الدوله این سخن شنیده خط و فرمان او
را نهادند و طایفه از اعیان ایشان نزد بهاء الدوله رفته بنیان مخاصمت با پسران بختیار کردند و هر چند بهاء الدوله
که در شهر سوس بودند فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کرده دیگر شما نیز از شهر بیرون آئید ایشان گفتند که
چون ملک قدم رنجه فرماید ما شرف پابوس حاصل کنیم و چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود بجانب

سوس

سوس رسید و دیالمه از شهر بیرون آمده حربی صعب آغاز کردند و بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان سلاح
انداخته و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل بر عجز نکنند و چون
در اهواز بهاء الدوله را بشارتی رسانیدند ابوعلی ابن استاد هرمز را بر تسخیر فارس نامزد کرد و ابوعلی آنجا رفته آن
ولایت را از دست پسران عز الدوله بختیار انتزاع نمود و چون این فتح بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز
شد و چون بسریر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه دودمان را بجریمه آنکه صمصام الدوله را به پسران
بختیار سپرده بودند بکشتند و آتش در آن دیه زدند و دودمان ایشان را بر آوردند و در این اثنا ابونصر
بن عز الدوله بختیار که از ابوعلی بن استاد هرمز گریخته میان دیلم رفته بود با جمعی از آن طایفه روی بکرمان
نهاد و ابو جعفر با او جنگ کرده منهزم شده پناه بسیرجان برد و ابونصر بجانب جیرفت رفته عمال
دار و فکان بکم سیرات کرمان فرستاد و تمام آن نواحی بطاعت او در آمدند و چون بهاء الدوله بر کیفیت
این حادثه اطلاع یافت موفق ابن اسمعیل را با سپاه بدفع این حادثه نامزد کرد و موفق لشکر بجیرفت کشید
ابونصر ابن بختیار را در آنجا نیافت از مردم جرا و پرسید و گفتند از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسخ است
و موفق از سپاه خویش سیصد نفر اختیار کرده روان شد و چون بآن موضع که نشان داده بودند رسید اثر عساکر
ابن بختیار ندید و قبل از طلوع فجر از آنجا نیز رحلت نمود و بعد از قطع مسافت و طی مراحل بسر او رسید و میان
فریقین تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار فرار بر قرار اختیار کرد و در اثنا گریز شخصی همراه
سالار مان او سیلی ضربتش بر زمین افکند و در وقت تا موفق را از این خبر کند دیگری دوید و سر ابن بختیار را
از بدن جدا کرده نزد موفق برد و موفق خلق بسیار از سپاه ابن بختیار را کشته ثلث ممالک کرمان را مسخر ساخت
و از عجایب اتفاقات آنکه منجمی قبل از کشته شدن ابونصر ابن بختیار با موفق گفته بود که در روز دوشنبه
ابونصر کشته خواهد شد و چون پنج روز با دوشنبه بماند موفق با منجم گفت وعده دوشنبه نزدیک رسید و اثر از
ابونصر چیزی ننماید منجم گفت اگر او در آن روز کشته نشود مرا بکش اگر بقتل رسد باید که در باره من شرایط
احسان را شایان بجای آوری و ابونصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته شد و موفق مال بسیار
بمنجم داده و او را بدان جمله اغنیا گردانید و بعد از این فتح موفق نایبی در کرمان گماشته بخدمت بهاء الدوله آمد
و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف درشان مومی الیه ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بر جا آورد اما
بعد از چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا خواست و هر چند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نشد
بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چندگاه بقتل وی فرمان داد و در سنه احدی و تسعین و ثلاثمائه عمید الجیوش
ابوعلی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و پنج سال بوده و مدتها امارت بغداد و عراق تعلق بوی میداشت
و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله کسی با عبا و جود نبود و در سنه ثلث و اربعمائه
بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت و تابوت او را به مشهد امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام برده در آنجا دفن
کردند زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال **ذکر حکومت مجد الدوله
بن فخر الدوله ابن بویه** بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را که در آن وقت طفل
بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که موصوف به عقل بود به تدبیر امور ملک اشتغال نمود و سپاهی جنا ند دا

که در مجموع مملکت کسی بی وقوف او هیچ امری از جزوی و کلی شروع نمی‌توانست نمود و در سنه سبعین وثلثمائه
سیده مجد الدوله را کرفت سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی تنازع کرد
و وزارت خویش بی رضای والده بخطیر ابو علی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و ابو علی بر کلان
بر سیده کماشت تا نکریزد و سیده در جوف لیل از قلعه بزیر آمد راه خوزستان پیش کرفت و چون حاکم آن دیار
بدر بن حسنویه از توجه سیده آکاهی یافت تا دهانه خوزستان باستقبال شتافت و در مراسم خدمت
بسیده از مواضع کفته مهمل نکذاشت و لشکرها فراهم آورده در رکاب سیده بجانب ری توجه نمود و با مجد
الدوله محاربه کرده او را با وزیر اسیر کرده سیده در مملکت متمکن شد بدر بن حسنویه را با خلعتهای فاخره
عطاهای فاخر و عطایای وافر باز کردانید و شرایط معدلت تقدیم رسانید فیما بعد جهانداری بجشید کرد
بعد از آن در پس پرده رضیه نشستی و با وزیر و عارض سخن کردی و در باب رسل اطراف بی تلعثمی
سخن کفتی سخنان مناسب سنجیده کویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام فرستاد که سکه و خطبه بنام
من صحیح کردان والا جنک را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در قید حیات بود از این صورت می
اندیشیدم که اکر سلطان چنین فرماید چه تدبیر اکنون از آن فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاه عاقل
و فرزانه است و میداند که جنک در عقب دارد اکر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نباشد که بر پیرزنی ظفر کرده و اکر
از من شکست یابد وقوع این عار تا قیام قیامت از صفحه روزکار او محو نشود و مردم کویند
جواب را سخن بکذار در عجم بود چه مردی بود که زنی کرد بود و بدین جواب صواب سلطان محمود از سر خصومت او
در کذشت و سیده چند کاه باستقلال حکومت کرد و مجد الدوله بر سر ملک خویش آمد اما همچنان زمام اختیار
امور مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را بهمدان فرستاد و ابو جعفر
کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود سلطنت مجد الدوله رونق تمام داشت و بعد
از وفات او فتنه هرج و مرج بمملکت مجد الدوله راه یافت و در اوایل سنه عشرین واربعمائه سلطان محمود
غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمد منوچهر قطع مجد الدوله چون بجانب مدان رسید منوچهر بن شمس المعالی
قابوس وشمکیر بدو پیوست و تحفهای پادشاهانه کذرانید و بعد از چند روز بعد همه روز می رخصت
بولایت خویش رفت اما چهار صد هزار دینار و ما بحتاج سپاه بسلطان فرستاده تحفه خواهی نمود و سلطان
از سر ملک او در کذشت و در آن اثنا مجد الدوله مکتوبی نزد سلطان محمود فرستاده تحفه خواهی نمود و
از لشکری خود شکایت کرد و او بمجالست مصاحبت و مطالعه کتب مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال او
اطلاع یافته لشکری سنکین نامزد ری کرد و با امیر لشکر کفت که سعی نمای که مجد الدوله را ماخوذ و مقید کرده
و چون مردم سلطان بری در آمدند مجد الدوله با پسر خویش و حاجب سلطان که امیر لشکر بود و مجد الدوله
و ابو دلف که پسرش بود بکرفت و این خبر مسموع شد سلطان تا بجانب ری در هیچ مکان توقف نمود و از
خزانه ری مبلغ هزار هزار دینار نقد و معادل آن بیست هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامه ابریشمین و
آلات طلا و نقره بنزد سلطان آوردند و سلطان محمود مجد الدوله را حاضر کردانیده پرسید که شاهنامه که تاریخ
ملوک فرس است و تاریخ طبری را که مشتمل بر وقایع ارباب اسلام است دیده کفت بلی سلطان پرسید که شطرنج

بلخه

بلخه کفت آری سلطان فرمود که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت
کرده اند و در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه دیده کفت نه سلطان فرمود که ترا چه چیز بر آن داشت که
اختیار خود بکسی دادی که از تو بعقل بیشتر بود انکاه مجد الدوله را با پسر و خواص بند کرده بغزنین فرستاد
و مکتوبی ببغداد بخلیفه ارسال نموده در آن نامه قلمی کرد که چون بری آمد مجد الدوله را کرفتیم و در سرای او
پنجاه زن آزاد یافتیم از آنجمله سی و کسری مادر فرزند شده بودند از وی سوال کردیم که این زنان را بکدام
مذهب نکاه داشتی در جواب کفت که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی را که از باطنیان که ملازم او بودند
بر دار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند همه را کرفته بخراسان فرستادیم کویند که در کتبخانه
مجد الدوله کتب بسیار یافتند آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته شد و باقی
را بخراسان بردند و سلطان پسر خود مسعود را در ری کذاشته خود بغزنین معاودت نمود و حال مسعود سابقا
مذکور کشت ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت سلطان
الدوله قایم مقام او شد از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و برادر دیکر
ابا الفوارس را بکرمان روان کرد و چون ابا الفوارس در کرمان متمکن شد جمعی از دیالمه او را بر آن
داشتند که با برادر یاغی شد و لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود
ابو الفوارس بر آن دیار استیلا یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شد و سپاهی جمع آورده روی به
برادر کرد و ابا الفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نموده منهزم بکرمان معاودت کرد
سلطان الدوله از عقب او بآنجانب نهضت فرمود و ابا الفوارس کرمان کذاشته متوجه خراسان شد
و چون به یمین الدوله محمود پیوست محمود در اعزاز و اکرام او مبالغه نموده در مجلسی که پادشاه زادکان
نشسته بودند او را بر دارا بن شمس المعالی قابوس ابن وشمکیر مقدم بنشاند و این معنی بر دارا کران آمد هم
در آن مجلس بر زبان آورد که پدران او خدمت آباء ما کرده اند و مرادش از این سخن آن بود که عماد الدوله
و برادرانش در زمان سامانیان ملازمت مرداویج بن زیار عم قابوس قیام می نموده اند سلطان محمود کفت او را
بر تو تقدم داده که آبا او بضرب شمشیر مملکت کرفته اند و غرض سلطان از این سخن تعریض خود بود که
عاریه ملک از سامانیان انتزاع نموده بود فی الجمله سلطان یمین الدوله محمود بر مقالتات بجال ابا
الفوارس افکنده بعد از آن مدتی ابو سعید طایی را که در سلک امراء عظام انتظام داشت با سپاه انبوه همراه
او بجانب عراق فرستاد و ایشان نخست بکرمان رفته آن ولایت ضبط نمودند و از آنجا بجانب فارس متوجه شده
شیراز را نیز کرفتند و در این اوقات سلطان الدوله در بغداد بود و ابا الفوارس در رعایت ابو سعید طایی
اهمال و اهانت در پیش آورده خاطر او از کشت و در مجلس سلطان از ابا الفوارس شکایت کرد و چون معاودت
ابو سعید طایی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمده بر سمت شیراز در حرکت آمد ابا الفوارس چون بسلطان
محمود راه آشتی نکذاشته بود عازم همدان شد بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از آنجا بطایح رفته مهذب
الدوله صاحب بطایح در اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورده تحفهای لایق پیشکش کرد و با ایشان
جلال الدوله برادر ابا الفوارس از بصره جامهای ... و اسبان تازی و نقره فراوان نزد او فرستاده بیغام

که اگر بدین سبب تجشم آورده شود بر اسم سپدی قیام نموده آید و مفارقت این حال و سئل میان برادران بموقع
شروع قرار بر آن دادند که سلطان الدوله به ششتر رود و کرمان را به ابا الفوارس گذارد و او متین بعد از این بعنایت
برادر جانب بغداد رود و در سنه تسع و اربعمایه با ابو ... ابا الفوارس در کرمان حاکم شد و در سنه احدی و عشر و
اربعمایه اکثر لشکر عراق بخدمت ابو علی حسن ابن بهاء الدوله که او را مشرف الدوله گویند میل کردند و بعرض
سلطان الدوله با او گفتند که ابو علی را بباید گرفت و الا فتنه حادث خواهد شد و سلطان الدوله قصد
گرفتن او کرد اما میسر نشد و چون جمهور لشکریان بخدمت مشرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر شد
بواسط رفت و میان برادران نزاع ... آخر الامر قرار بر آن دادند که کسی ابن سهلان را وزارت نفرماید
و مشرف الدوله به نیابت برادر در عراق عرب بر امارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم
باشد و بنا بر این قرار سلطان الدوله از واسط به اهواز رفت و چون به ششتر رسید منصب وزارت به ابن سهلان
تفویض نمود و مشرف الدوله از این صورت مستوحش گشت چه مقرر بر آن شده بود که او را در امور مملکت
مدخل نهند و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان کرد تا مشرف الدوله را از عراق
عرب بیرون کند و مشرف الدوله نیز سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه
ابن سهلان منهزم شده پناه بر قلعه واسط برد و مشرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصار روی نمود
و آن مرتبه رسید که از سگ و گربه نشان نماند و چون مهم باهل واسط دشوار شد ابن سهلان بعهد و
پیمان شرف دستبوس مشرف الدوله حاصل کرد و در ذی حجه سنه احدی و عشر و اربعمایه مشرف الدوله لقب
شاهنشاه یافت و نام سلطان الدوله از خطبه افکند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود
با او در مقام موافقت آمده ابن سهلان را باتفاق میل [illegible] از این قضیه آثار ضعف و انکسار بر وجنات
احوال سلطان الدوله ظاهر شد و ترکان که در اهواز [illegible] سلطان الدوله خیانت کرده دست بغارت
اموال و امتعه ایشان دراز کردند

ذکر حکومت ابو علی مشرف الدوله ابن بهاء الدوله

در ابتداء سنه اثنی عشر و
عشر و اربعمایه در بغداد خطبه بنام مشرف الدوله خواندند برادرش سلطان الدوله را نام نبردند و چون دیالمه
که اتباع ایشان در اهواز بودند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که بجانب خوزستان روند و اهل و عیال خود را
دیده مراجعت نمایند و مشرف الدوله دستوری داده وزیر خویش ابو غالب مصحوب ایشان کرد تا آیند و چون دیالمه
به اهواز رسیدند ابو غالب را مغلوب ساخته کشتند و ترکان که در آن ولایت ملازم مشرف الدوله بودند گریخته پناه به
خرما بن رئیس بردند و چون خبر قتل وزیر بسلطان الدوله رسید بغایت فرحان شد چه از وی توهمی عظیم
داشت و پسر خود ابو کالیجار را به اهواز فرستاد و در سنه ثلاث و عشر و اربعمایه میان سلطان الدوله و مشرف
الدوله مصالحت واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بمشرف الدوله باشد و فارس و کرمان
سلطان الدوله را و سوگند خوردند که هیچیک قصد ولایت دیگری نکنند و در سنه خمس و عشر سلطان الدوله در شیراز
وفات یافت و پسرش ابو کالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان به طلب او فرستاد و ترکان که در
فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده ابا الفوارس را طلب داشتند و ابا الفوارس از کرمان
بیرون آمده پیش از وصول ابو کالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم را گرفت و ابا القاسم پسر ابن مکرم که در خدمت

ابوکالیجار

ابو کالیجار بود او را بر مخالفت شیراز تحریص و ترغیب نمود و ابو کالیجار از اهواز و خوزستان لشکری مکمل
ترتیب کرده متوجه فارس شد و ابا الفوارس چون تاب مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت
نمود

ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان الدوله ابن بهاء الدوله

چون حشمت ابا الفوارس بجانب
کرمان متوجه شد ابو کالیجار بشیراز در آمده سلطنت بروی قرار یافت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند
بعضی گفتند که ابا الفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمه الصلح خیر بر زبان می آوردند در این اثنا
لشکریان شغب کرده مرسومات را طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابو کالیجار بنا بر صغر سن
از ضبط و ربط ایشان عاجز آمده لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر
لشکریان او در آنجا بیمار شدند و او از آنجا بشعب بوان رفت و طایفه از دیالمه که در شیراز بودند مکتوبی به ابا
الفوارس فرستاده پیغام دادند که شهر خالی است و ... اگر لشکر بدینجانب کشی دیالمه شهر را تسلیم کنند
و ابا الفوارس بعد از استماع این پیغام از کرمان متوجه شیراز شد و چون به آن حدود رسید مصلحان در میان
آمده گفتند صلاح در آنست که شیراز و کرمان از ابا الفوارس باشد و ابو کالیجار در حکومت اهواز قناعت
نماید و ابا الفوارس پشیمان مراجعت نموده ابو کالیجار به ارجان رفت و وقتی که ابا الفوارس مرهم خاطر ...
بنا بر سعادت کرد که چون به طلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان شدند و بر نهانی ایشان
کوتفیه با ابو کالیجار پیوستند و باز میان برادر زاده و عم نزاع و مخاصمت پدید آمد ابو کالیجار روی بجانب فارس
آورد و ابا الفوارس لشکری مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام یافته
و ... را بجهد رفت و ابو کالیجار بتخت فارس تمکن یافت و باقی حالات او عنقریب در قید ... کلک
بیان خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز

ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله

در ربیع الاول
سنه ست و عشر و اربعمایه مشرف الدوله به سرای آخرت رحلت فرمود مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه
و ایام حکومتش پنج سال و بیست و پنج روز و در حین وفات او برادرش ابو طاهر جلال الدوله در بصره بود و بعد از
وی در بغداد نام جلال الدوله را در عقب نام خلیفه بر خواندند و به طلب او مسرعان فرستادند و چون مشارالیه در
حرکت بجانب دار السلام چند روز تعلل نموده نام او را از خطبه افکندند و جلال الدوله از این حال خبر یافته
متوجه بغداد شد و چون به آن حدود رسید طایفه از سپاه خلیفه بر مخالفت پیش آمدند و او منع نپذیرفت کار
بحرب سرایت کرده بعضی از خزانه جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضرورت مراجعت نموده ببصره شتافت و
در سنه سبع و عشر و اربعمایه اتراک بر بغداد مسلط شده بیداد و ظلم آغاز نهادند و برعایا مشغول شدند و میان ایشان
و عامه محاربات واقع شد ترکان غالب آمدند و بسیاری از منازل را غارت کردند و دروب و اسواق بغداد را
بسوختند و با وجود غلبه چندبار بجهت آنکه اکراد و اعراب نواحی دار السلام قصد شهر کنند ایشان مانع نتوانستند
آمد به طلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان و عشر بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند
و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره به بغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت بوسید و
خلیفه در احترام او مبالغه تمام فرمود و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا بر در
دار الامارت پنج نوبت زدند و خلیفه او را از آن حرکت منع فرمود و جلال الدوله از سر غضب ترک آن نمعی

داد

وخلیفه بنام مسلطی ملک از آن منع فرمان شده رخصت ارزاق داشت که بر در سرای او پنج نوبت زنند و
در سنه تسع عشر و اربعمائه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابو علی بن ماکولا که وزیر او بود
علوفات و مرسومات طلب داشتند و خانه او را بغارت دادند و جلال الدوله را در قصر محصور گردانیدند و
خلیفه واسطه شد و جلال الدوله فرش و اسباب و خیام خود فروخته با ایشان داد تا تسکین یافتند و در این
سال میان اتراک و دیالمه در بصره نزاع واقع شد و ملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب ترکان
گرفته و دیلمیان بابله رفتند و مخالفت بین الفریقین استداد یافت و ابو کالیجار که در آن اوان در اهواز بود دفع
ضعیف خود لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از آنجا قصد واسط کردند چون بنعمانیه رسیدند جمعی از اتباع
جلال الدوله را که در آن بلد یافتند غارت کردند و جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد
لشکریان با او موافقت ننمودند و از وی مرسوم طلبیدند و چون مالی نداشت مصادره آغاز نهاد و از این
مردم بغداد از وی متنفر و آزرده خاطر گشتند **ذکر عماد الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله و شمه احوال**
ابو کالیجار و جلال الدوله و نهایت امور ایشان اکثر حالات ابو الفوارس در ضمن حکایات برادران سمت سطور شد
و در سنه تسع عشر و اربعمائه لشکر سبکتکین جمع آورده متوجه فارس شد و در راه پیک اجل رسیده عازم
ولایت دیگر شد امرا و اعیان کرمان ابو کالیجار را از اهواز طلب داشتند و او باستعمال سیف و سنان ندرد
فارس و کرمان حاکم مطلق العنان شد و حکایتی از ظلم ابو الفوارس و خاصی یافتند ابو الفوارس چون شراب
خوردی اصحاب و ندما مجلس خود را بضرب تازیانه می زدی و بر سبیل تعزیر در یکی فرمان داد که وزیر او را دویست
تازیانه زدند و چون هشیار شد او را بطلاق سوگند داد که با کس نگوید فی الجمله چون ابو کالیجار در مملکت
مستقل شد سپاهی در هم کشیده روی بواسط نهاد و جلال الدوله از بغداد بدین با لشکری تمام بیرون آمد
و در این اثنا خبر به ابو کالیجار رسید که سلطان محمود غزنوی کرمان گرفته در بند استخلاص سایر ولایات عراق است
او رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما قبل از این نزاعی با یکدیگر بوده اکنون که بیگانه در مملکت
در آمده مناسب چنان می نماید که ... آن نزاع داده براتفاق خصم را از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله
التفات بدین سخن نکرده و لشکر باهواز کشیده آن ولایت را غارت کرده مادر ابو کالیجار را امارت مال بسیار بغنیمت او
افتاد و در آخر ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانه روز بیکدیگر جنگ
کردند و ابو کالیجار انهزام یافته دو هزار نفر از لشکر او کشته شدند و ابو کالیجار بعد از این حالی متوجه اهواز
شد و جلال الدوله بعد از فتح بواسط رفته و مضبوط آن دیار کرده به بغداد شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه
القادر بالله وفات یافته القائم بامر الله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز کرده سرای
وزیر جلال الدوله را بغارت بردند و او از دار السلام بیرون آمده به عکبرا رفت و در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار
خواندند و او را از اهواز طلب نمودند و عادل بن بافنه ابو کالیجار را از رفتن بغداد مانع آمد و چون بغدادیان
از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی از اتراک نزد او رفته عذر خواهی نمودند
و او را به بغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمائه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد و عیاران
سر بر آوردند و اکراد و اعراب تا نزدیک دار السلام آمده تاراج و غارت میکردند و خلیفه را قوت منع ایشان

نه بادشاه را و تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز سراها را فرو گرفته آتش نهب و تاراج می افروختند و
در سنه سبع و عشرین اتراک بغداد بر جلال الدوله بیرون آمدند و خواستند که او را از دار السلام اخراج نمایند و
مهم بحرب سرایت کرد و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه سردار ترکان کشته شد و از این جهت بصفحه احوال
خاقان جلال الدوله بدید آمده و هم در این سال میان جلال الدوله و ابو کالیجار مصالحت واقع شد و سوگند
یاد کردند که خلاف بیکدیگر ننمایند و قائم خلیفه از برای ابو کالیجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال
الدوله را ملک الملوک لقب کردانیدند و او در اول از قبول این لقب امتناع نمود اما چون فقها بر تجویز
آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثلاثین و اربعمائه در روز سیوم کانون الآخر در بغداد برف
بارید که یک بدست بر زمین نشست و آب دجله شش روز یخ بست و در سنه احدی و ثلاثین باز میان اتراک
بغداد و جلال الدوله منازعت دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرد و با اطراف نامها
نوشته لشکر طلب داشت و ترکان را بنجر و تعدی از اهل شهر مال می ستاندند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه
ابرهیم ینال سلجوقی بعراق در آمده همدان را گرفت و ... طغرلبک در ری نزول فرمود و در شعبان
سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق در آمده همدان بگرفت جلال الدوله ابو طاهر بن
بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمد وفات یافت و ولادت او در سنه ثلاث و ثمانین
و ثلثمائه اتفاق افتاده بود و امارت او در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را مدح بسیار
کرده اند و هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف رای و استیلاء لشکر و غلبه بر وی و دوام
ملک او باین مدت بر یقین شناسد که سعادت و شقاوت بل که در مجموع امور اراده حق تعالی متعلق است
تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ چون او وفات یافت سرهنگان و خواص و جماعتی
ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاده تا منازل ایشان را از نهب و تاراج نگاه داشتند و در این
حال پسر بزرگترش ابو منصور در واسط بود بعضی از اعیان بغداد رسولی بدان صوب فرستاده اظهار انقیاد
کردند و برخی از ایشان بجانب ابو کالیجار ... او را استدعا نمودند و ملک عزیز ابو منصور قبل از رسول
ایلچی بغداد از واسط متوجه آنجانب شده بود و چون به نزدیکی دار السلام رسید بواسطه عدم لشکر ...
امارت او در مقام ... افتاد و رسل و رسائل میان بغدادیان و ابو کالیجار در ... و در رمضان
ست و ثلاثین و اربعمائه امارت عراق عرب بروی قرار یافت و در سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه والی اصفهان
از طغرلبک خراج بر خود گرفت و در سنه تسع و ثلاثین و اربعمائه میان ابو کالیجار و سلطان رکن الدین
طغرلبک صلح واقع شد و طغرلبک با ابراهیم ینال نوشت که آنچه از بلاد دیالمه گرفته است نگاه دارد و دیگر
تعرض نرساند که ما با ایشان آشتی کرده ایم و طغرلبک دختر ابو کالیجار را در حباله نکاح آورده و پسر ابو کالیجار
دختر داود سلجوقی برادر طغرلبک را بخواست و در سنه اربعین و اربعمائه ابو کالیجار مرزبان بن سلطان
الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا برای عقبی شتافت و سبب موت او
بعد از اراده باری سبحانه و تعالی آنکه در ... کرمان ... بشکار رفت و جگر آهو کباب کرده تناول
فرمود و در حلق او خشونتی بیدا شد مسموم گشت و بعد از چند روز جهان نا پایدار را وداع فرمود و زمان

حیاتش چهل سال و کسری بود و مدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه و سه
روز و در روز رحلت او اتراک در دار او هجوم نموده دست بغارت خزائن و اسلحه و دواب برآوردند
و برادرش ابو منصور فولادستون بجهت آنکه وزیر رفت [illegible] متوجه منزل وزیر شد تا دست بردی نمایند با
مجتمع شده و پای ثبات فشرده اتراک مایوس مراجعت نمودند و ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابو
منصور در فارس قائم مقام پدر شد **ذکر حکومت خسرو فیروز ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله
بن بهاء الدوله** چون خبر وفات ابو کالیجار در بغداد رسید پسرش خسرو فیروز امرا را جمع آورده تا او را بیعت
کرده سوگند خوردند و او بملک رحیم ملقب شد و ملک رحیم لشکری مصحوب برادر خود ابو سعید کردانیده او را
بشیراز فرستاد تا آن دیار از دست ابو منصور فولادستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابو سعید بحکم
فرموده متوجه فارس گشته شیراز را بگرفت و در این سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب
شیراز نهضت فرمود و چون بدان شهر رسید بعضی از ترکان شیرازی و طایفه ای از دیالمه میل بجانب برادرش
فولادستون کرده در قلعه اصطخر بودند و ملک رحیم متوهم شده باز بطرف اهواز معاودت نمود و جمعی
کثیر در ظل رایت فولادستون مجتمع شده شیراز بگرفتند و بجانب اهواز توجه نمودند و ملک رحیم برامهرمز رفت
و ابو منصور فولادستون از عقب برادر شتافته در وادی [illegible] و کروه [illegible] رسیدند و در روز جنگ
بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر کرده نزد ابو منصور رفتند و ملک رحیم با بقیه لشکر و برادران ابو طاهر
و ابو سعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان مقام نکردند و بعد از این واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش
ابو منصور محاربات واقع شد و گاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب میگشت و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه
ملک رحیم لشکر بشیراز کشیده و در آن زمان برادرش ابو منصور که بسبب طغرلبیک سلجوقی شیراز را گرفته
بود و در آن ولایت خطبه بنام طغرل خان خواند چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب
فیروزآباد شتافت و ملک رحیم ملک فارس را ضبط نموده بجانب واسط مراجعت کرد و در خلال این احوال
میان قائم خلیفه و طغرلبیک رسل و رسائل مترددند و شروع [illegible] مصادقت [illegible] و خلیفه فرمود تا نام
طغرل را در خطبه مقدم بر ذکر ملک رحیم کردند و طغرلبیک [illegible] خلیفه فرستاده معروض داشت که
میخواهم که از راه بغداد بزیارت بیت الله روم و [illegible] که هیچ [illegible] نرساند [illegible] خلیفه
اجازت داده طغرلبیک بجانب بغداد روان شد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید قبل از وصول او [illegible]
[illegible] رفت و طغرلبیک بنواحی بغداد رسید و طایفه ای از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاده و معروض
داشت که مقصود من تقبیل سده خلافت میباشد باید که هیچکس از جای خود حرکت نکند که مرا با کسی خصومت
[illegible] نیست و در [illegible] رمضان طغرل ببغداد در آمد و رئیس الرؤسا که از [illegible] صاحب اختیار بود بعد از آن
ملاقات نمود [illegible] و طغرلبیک مراسم تعظیم بجای آورده او را پرسش کرم نمود و در روز [illegible] ترکمانان
سودا و معامله [illegible] باسوقیه بغداد کرده و دیگران را پرسش کرم نمود و [illegible] ترکمانان
[illegible] که از بغدادی [illegible] میطلبید و در آن باب الحاح و مبالغه مینمود و آن شخص [illegible] تهم میکرد
و بهم [illegible] شد که آن شخص استغاثه نمود و طایفه ای از عوام شهر جمع آمده آن ترک را بسیار زدند

وسایر

وسایر مردم تصور کردند که سپاه [illegible] و سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان بر آمدند طغرلبیک را [illegible]
بودند هر جا که ترکان [illegible] گرفتند [illegible] و ملک رحیم [illegible] لشکر خود را اجازه محاربه [illegible]
نگاه شدند و بنا بر آنکه خلیفه در صحبت و تعظیم طغرلبیک مبالغه تمام داشت ملک رحیم بدار الخلافت رفته
از آن فتنه ابرای ذمت خویش [illegible] کرده اهل بغداد با لشکر طغرلبیک در مقام محاربه آمدند الا اهل
کرخ و فتنه عظیم حادث شد [illegible] و جانب خلق کثیر بقتل رسیدند و جانب بغدادیان منهزم شده ترکان دست
بغارت و تاراج برآوردند و طغرلبیک و اعیان دولت او این فتنه را از انگیزه ملک رحیم میدانستند و ترکان
بسیاری از اهل بغداد را اسیر کرده در محلات بیرون شهر آتش نهب زدند و در حریم و درب سلیم [illegible]
و [illegible] الرؤسا رسیده از خراب [illegible] مهمل گذاشتند و هر که [illegible] پیش می آمد میکشتند تا
بتربت خلفا رسیدند و از آنجا مال بحساب بیرون آوردند و اکثر مردم [illegible] که در آن [illegible]
نموده بقدم بی ادبی پیش [illegible] آمد [illegible] آنجا برده بودند و باقی اهل شهر [illegible] شدند طغرلبیک
کسان نزد خلیفه فرستاده پیغام داد که اگر ملک رحیم [illegible] معلوم ما کرده که او در این فتنه دخلی نداشت
ما [illegible] که [illegible] از نزد او بوده مصحوب فرستاد امان نامه نیز جهت ملک
رحیم و اصحاب او ارسال نمود و [illegible] خلیفه طائفه ای را [illegible] ملک رحیم ساخته نزد طغرلبیک روان کرده و چند
[illegible] فرموده که ملک رحیم و خواص [illegible] او [illegible] و چون آن جماعت باردوی طغرل رسیدند کسان
[illegible] رسل خلیفه را غارت کردند و ملک رحیم را با اتباع گرفتند و بموجب فرموده محبوس گردانیدند خلیفه
نزد سلطان رسولی فرستاده بر آن قضایا انکار نمود و گفت این قوم [illegible] من [illegible] و من [illegible]
کردم و اگر ایشان [illegible] و الا بغداد را گذاشته کوچ میکنیم زیرا که اول تعظیم دار الخلافت بجای
آوردی و [illegible] خلاف آن [illegible] و طغرلبیک در جواب گفت که [illegible] خلیفه داشته ام
[illegible] این مدت [illegible] عمل خود [illegible] و ایشان [illegible] صلاح نباید
بعد از آن طغرلبیک اموال [illegible] گرفت و اقطاعات ایشان را [illegible] و از ملک
رحیم [illegible] ملک رحیم را در قلعه ای از قلاع باز داشت تا وفات یافت و [illegible]
در سواد بغداد [illegible] شد [illegible] تا حدی که [illegible] در بغداد [illegible]
[illegible] مجموع [illegible] دار السلام خراب شد الا کرخ که مردم آن [illegible]
که بترکمانان [illegible] بغداد [illegible] **ذکر ابو منصور فولادستون که سلطنت دیالمه
بوی ختم شد** [illegible] ملک رحیم ابو منصور و ابو سعید پسران عز الملوک ابو کالیجار مرزبان
بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله با یکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع شد و آخر
الامر ابو سعید [illegible] کشته شد حکومت فارس بر ابو منصور قرار گرفت و [illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] که [illegible] بود [illegible] ساخت و فضلون بن حسن که سپهسالار صاحب [illegible] بود و در میان ارباب
تواریخ [illegible] اشتهار دارد بر ابو منصور خروج کرد و او را گرفته بر قلعه ای از قلاع محبوس گردانید تا وفات
یافت و در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه [illegible] مملکت فارس مستولی شد و چون ملک [illegible] و در [illegible] از کرمان [illegible]

شوجه فارس شدند و فضلو به کرمانشاه بخدمت الب ارسلان شتافت و آن دیار را و ممالک فارس را بمقاطعه
گرفته معاودت نمود و چون در آن ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود و خواجه نظام الملک بموجب فرموده
لشکر بر سر فضلو برده او را بعد از محاربه اسیر کرد و باز به قلعهٔ اصطخر فرستاد و در آنجا محبوس بود تا وفات
یافت **ذکر ابو علی کهر بن فضلو الملقب بکالنجار** ابو علی بخدمت سلطان الب ارسلان رفت و سلطان فسا را
با اقطاع بدو داد و هرگاه که او نزد سلطان آمدی سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود نشاندی و جمیع آل سلجوق
کهر را عزیز داشتندی و او و بعد از وی اولادش قریب بچهل سال زندگانی یافت تا در سنه سبع و ثمانین و
اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی از آن طبقه بجز نام و نشان نماند و تلک الایام نداولها
بین الناس و ما یعقلها الا العالمون باری سبحانه و تعالی دست تطاول زمان را از دامن حشمت جناب مملکت
پناهی شریعت ملاذی کوتاه داراد و کامی مقرب حضرت سلطانی معز دولت خاقانی تا دامن آخر الزمان باد
با باد و او را به نیل مساعی و مطالب دینی و دنیوی برساناد و در اولی به کوچیل و دیا حوی بجناب جلال منوط
اشاد را فرمان کرداناد بمعجزهٔ نبیه النبیه و محمد و آله **ذکر طبقهٔ اولاد اسماعیل بن جعفر الصادق
رضی الله عنه که در مغرب و مملکت مصر حکومت کرده اند** نخستین کسی از ایشان که متصدی منصب حکومت
گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود بزعم اسماعیلیه آنست که مهدی که در اخبار وارد شده عبارت
از اوست و او در سنه ست و تسعین و مائتین در افریقیه بعاوند و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرد و هواخواهان
مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه فرموده که علی رأس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها
و گفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدی است و او هرگاه که عازم جنگ منصور و مظفر میشد و در حدود
قیروان قلعه در غایت حصانت و رصانت بنیاد نهاده آنرا مهدیه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مائتین
اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از عصیان و طغیان زدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او آنجماعت
را مقهور کرده مدتی دیر باز بود در شهر تست تا فوج عصیان را بانتقام رسید و عاقبت بلیغ و کفش بر و نتآمد
در دامن استیمان زدند و ولد مهدی سایهٔ عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از قتل امان داد و رفتار
قلیل از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام دولت خویش باطراف و اکناف ولایت مغرب لشکرها فرستاده مجموع را
در حیطهٔ تصرف و تسخیر در آورد و خانمانهای ملوک را بر انداخت و از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و اشال آن
چون فراغت یافت پسر خویش را قائم نام به تسخیر دیار مصر با لشکر گران روان کرد و مقلد و عباسی مونس خادم را
با سپاه جرار در برابر فرستاده میان ایشان محاربات روی نمود و مونس در آن معارک مراسم مردانگی بجای آورده
از دار الخلافه بلقب مظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس ده نوبت قائم را منهزم کرده روی بغداد
نهاد و دیار مصر و صعید علویه را مستخلص گشت و چون مدت بیست و چهار سال از خلافت مهدی گذشت در حالتی
روی بعالم آخرت آورد آورده اند که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند که امر فرمایند تا خطبا آنرا
بر منابر خوانند و بر مضمون آن گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن
باب محضری نویسند و امر کنند تا خطبا بر روس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ یک از شما دو طایفه را در میان آن
قدر و حیثیت نماند لاجرم مقلد را از سر آن فتنه در گذشت و زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود تفصیل

خروج مهدی و کیفیت مذهب اسماعیلیه در تواریخ مشهور مسطور است در این مقام بتکرار احتیاج نیفتاد
ذکر خلافت القائم بامر الله بعد از فوت مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بربر بیعت او ستانده بود و چون
مهدی وفات یافت قائم بخلافت نشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه اهل صقلیه از اطاعت او سر باز زدند
بسبب آنکه کاشتند او سالار ایشان را شد و رعایا را سر گرفته و زبون سیاست و جور سالار امارت عصیان از مردم
صقلیه مشاهده کرده شد از این معنی بعرض قائم رسانید و قائم خلیل بن اسحق را با طایفه از لشکر بدد
فرستاد اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف و تعدی سالار است و بس و خلیل این
سخن را معروض پایه سریر خلافت مصیر گردانید و قائم سالار را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرموده از
کلیات وقایع زمان قائم یکی آن بود که ابو یزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی خروج کرد
و جوق کثیر و جمعی غفیر در عقب او بر او مجتمع شدند و در مذهب او حشو و صنع بی دیانه آورده اند که
در آن هنگام که ابو یزید بقیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل و غارت فرمود و مشایخ و سادات
و اعیان و اشراف از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت گشادند ابو یزید بعد از اهمال و مماطله کف قیروان
از بیت المقدس شریفتر نیست آن شهر از قتل و نهب خراب شد اگر بشنیدم نیز خراب داده با جمیع اینها
نباشد که بینم که میان او و قائم محاربات دست داده آخر الامر قائم از وی منهزم شد و ابو یزید قائم را
در مهدیه محصور شد و اسماعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال
بر مهدی یا قائم خروج کند و در حین محاصره قائم مرغ روحش در گذشت و پسرش المنصور بالله بجای او نشست
و مدت خلافت قائم دوازده سال و هفت ماه بود **ذکر خلافت المنصور بالله** چون قائم از دار دنیا رحلت
حسا و محمد پسر منصور بیعت کردند و او صاحب شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین وفات
پدرش ابو یزید خارجی با لشکر سنگین بر در مهدیه بود مرگ قائم را پنهان داشت و بعیق تدبیر و کمال دلاوری
او ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت سالکان
دیگر نتوانست رفت و ابو یزید گریخته بطرف بلاد سودان فرود آمد و این خبر بسمع منصور رسیده ...
جلادت به مع ... فرموده و ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کوشش
او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند و از سوء خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفس آهنین با
حبه و ثبه ... و حبس کردانند و بعد از چند گاهی بنابر فرمان او پوست کنند و آنرا با کاه پر ساخته
گرد تمام ولایت بگردانیدند و فتحنامها باطراف و ولایات اسلام فرستاده اعمال تا شایسته او را بیان نمودند و منصور
در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظما ملک بود و پدر داد و در ضبط آن ناشیه ملک
صقلیه فرستاد و چون حسن صاحب حسن و معانی و لیاقت و ... گرفته به ضبط و ربط امور مشغول شد و در
اثنا احوال رومیان شوجه محاربه او شدند و چون فتنه متعاقب شاخ آتش محاربه زبانه بر فلک اثیر کشید
منهزم شد و مقارن این حال فرخ غلام منصور با طایفه از جهانان بمعاونت حسن رسید و باتفاق روی به
لشکر رومیان نهاده جنگ در پیوستند و امر روم شکست یافت بقیة السیف بهزار حیله از تیغ خلاص شدند
و ابو جعفر مرو رودی شعری چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور گردانید مجمل آن که اسعدنا

که با اسم جابوق قرة العین خلیفه یعنی المعز لدین الله که ولی عهد است در مکه و مدینه و در خطبه منابر و وجوه
دنانیر بر اسم و لقب آن دُرّ درج خلافت و دُرّی برج امامت مزین و محلی کرده و عاقبت آنچه بنای آن ابو
گذاشته بود بر طبق انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود مدت
حیاتش سی و نه سال بود **ذکر خلافت المعز لدین الله** او پادشاهی صاحب رای و شجاع بود و دقایق امور مملکت
و قوانین ملک نکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجا آوردی و در روز وفات پدر که سلخ
شوال سنه احدی و اربعین و ثلاثمائه بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنی خود جوهر خادم را
بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران به اقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس
و جزایر خالدات رفته و ساحلی که بیان بحر محیط بود و در آن ممالک معروف است کرده با سریر خلافت
مصر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش به سجلماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و مالک آن مملکت
را که متغلب بود و خود را الشاکر لله نام نهاده فرموده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از
این فتح لشکری عظیم بجزایر روم ارسال کرده میان سپاه او و رومیان حربها واقع شد و معزیه [illegible]
غالب آمده اموال فراوان گرفتند و در خلال این احوال جوهر کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه
حکومت مصر اشتغال می نمود به سبع مصر رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطرب شدند اشراف و اعیان آن
مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که به نفس خویش حرکت فرماید یا امرا دولت مخصوص را که
شایسته ریاست باشد بدان ولایت فرستد و چون معز برای [illegible] اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانید
جوهر را با جمعی از ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که برای اهالی آن مملکت ضرور بود
ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلاثمائه با مکنتی تمام بعد از قطع منازل و مسالک بمصر رسید چشم اهالی
آن دیار بجمال او روشن شد و مسکوکات جمیع ایشان بصفات المعز لدین الله امام و قرار داد [illegible] و جوهر
بنیان اخشیدی منحل کرده بموجب فرموده میان فسطاط و مصر و عین الشمس به بنای شهری مشغول شد و آن را
قاهره معزیه نام نهاد و بعد جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از مغرب
تا بسیاری [illegible] در تحت تسخیر ملوک در آمد و [illegible] لشکر [illegible] بجانب فلسطین
فرستاد و آن ناحیه فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق نمود و بر دمشق نیز مستولی شد [illegible] مملکت شام را گرفتند
و بعضی از قرامطه که اعمال ناشایست از ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جمعی در
سیاست رسانید و بقایاء آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند [illegible] کلام [illegible]
که قرامطه [illegible] طایفه [illegible]
اسماعیلیان ساخته اند و در شوال سنه احدی و ستین و ثلاثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب حرکت کرد
و اولاد و حرمها را با خود همراه کرد [illegible] و در بعضی از تواریخ
[illegible]
کشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافتند و آن [illegible]
[illegible] ایشان خویش [illegible] اختصاص یافتند و خلیفه

ملوی

ملوی ایشان را به ملاطفات و احسان و شفقت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون [illegible]
فرمود اساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر آن متصور نبود گویند که چند صندوق پر از
زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داده که هر درویش و محتاجی بیاید [illegible] آنچه خواهد از آن
بردارند و اکنون منادی ببایست [illegible] و از آن کرم نشان نماند و چون امور مملکت استقامت یافت و در دوره
جمعه [illegible] ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلاثمائه [illegible] ارواح [illegible] که سبب مرض
او آن شد که در ایام سابق [illegible] که در عهد [illegible] حکومت [illegible] داشت رسولی از [illegible] آمده بود
این اوقات که [illegible] داشت [illegible] رسول [illegible] فرموده پادشاه روم در آن [illegible]
رسید و معز در خلوت با او گفت که یاد داری که [illegible] باشد که در مصر و شام
نزد من آیی رسول گفت بلی [illegible] گفت که بار دیگر [illegible] بغداد [illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
رسول معروض داشت که [illegible] در بلاد مغرب [illegible]
[illegible]
[illegible] تعالی [illegible]
و آن مرض در گذشت گویند المعز لدین الله [illegible]
[illegible]
روزی [illegible]
[illegible] ولی عهد [illegible]
[illegible] العزیز بالله [illegible]
[illegible]
اصلاح امور [illegible] العزیز بالله بیعت کرده
فتنه [illegible] آشکارا شد **ذکر خلافت العزیز بالله** چون بعد از واقعه پدرش المعز لدین
الله گذشت خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند عم وحید و عم پدرش ابا القاسم و عم جدش از جمله
بیعت [illegible] و مثل این قضیه مروی و معهود نبوده مگر در خلافت هارون الرشید که [illegible]
حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبه [illegible] فصیح بلیغ که [illegible]
داشت انشا کرد جماعه [illegible]
ممالک دیار مغرب و شام و حجاز در تحت [illegible]
لشکری بشام آمده و حسن بن احمد [illegible]
از مصر متوجه شام شد و چون [illegible]
[illegible]
[illegible]

که با سپاه مراة البکین بودند علمهای فاخر سرافراز ساخت و بعد از آن میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی
ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هرکه با عزیز مخالفت کرده گوشمال بسزا یافت
و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام را بمنشا یهودی و
ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیار کردندی روزی عورتی قصه
بعزیز داد مضمون آنکه ای امیر المؤمنین بان خدایی که یهود را بمنشا و نصاری را بعیسی عزیز کرده و مسلمانانرا
بواسطهٔ تو ذلیل گردانیده نظری بحال من افکن عزیز از این رقعه متأثر شده رقم عزل بر صحیفهٔ حال هر دو کشید
و از ایشان مال بسیار ستانده در مطالبه کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یک سال که بعدل و داد گذرانید
در رمضان سنه ست وثمانین وثلثمائه حیات فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید **ذکر خلافت الحاکم بامر الله**
ولادت او در قاهره در بیست وسیوم ماه ربیع الاول سنه خمس وسبعین وثلثمائه اتفاق افتاد و ششمین خلیفه
از خلفاء علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بر وی خروج کرده نسبت خود را بهشام بن
عبد الملک مروان ملحق ساخت و بعد از محاربات بسیار که میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکبار از امرا
وی که دم از مذهب اسماعیلیان میزد اورا بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل بن صالح که در آن وقت سپهسالار
لشکر بود فرستاد و فضل آن شخص را نزد حاکم روان کرده و حاکم حکم فرمود تا کلاه سرخ بر سر خارجی نهادند
و دست و پای او را ببستند بر شتر نشاندند و جمعی را مقرر کردند تا میرفتند و هر لحظه بر قفای وی سیلی میزدند
و مردم مصر اظهار فرح و سرور میکردند و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده بود پس او را
بعد از موت بر جذع آویختند مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان وسبعین وثلثمائه
حکم شد که شب در بازارهای مصر چراغ افروزند و بجهت بیع و شری ابواب دکانها را مفتوح دارند و بر در خانها
و در کوچها نیز مشاعل بر افروزند و شب همه شب در اسواق و سکک مردم طواف میکردند و حاکم خود نیز
در لیالی میان عامهٔ خلق میگشت و خلایق با او حدیث میکردند و در سنه اثنی وتسعین وثلثمائه حاکم در قاهره
مسجد جامع از نو بنا کرد و هم در این سال حکم فرمود که کسی بر بیع و شری خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید
و اماکن و ظروف خمر خانها شکسته شرابها ریختند و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و گشادن
روی در پیش جنازه و قرآن بر بستان ممنوع شد در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله اصحاب علی
مشغول ابن عزیز ابن معز ابن منصور ابن قائم ابن مهدی بجای پدر بحکومت نشست بر حمار سوار شدی و خود
را بصیغ طالع مجنون که مهدی که از خدای تعالی حق من است و هر کوکب و ملحظ خود را سوالی نمودی و گفتی که
مانند موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در کوه طور با خدای تعالی مناجات میکرد من مناجات میکنم و
امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون مردم از شراب خوردن منع نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغها
را خراب ساختند و مغزهای و از جهت ذان سوق نفروختند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا
حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهن اجتناب
نمایند و در بیرون حمام زنگی چند در گلو گلاده نمایند و در حمام با خلخال درآیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از
چندگاه ایشان از این تکلیفات معاف داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و

و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان وقف فرمود و همچنین تو حی فرمان داد که زینت
و مسل و هر چه از آن ساخته بودند و در نیل ریزند و در آن روز که این حکم نافذ شد ظروف لا تعد و لا تحصی شکسته
شد و بموجب فرمودهٔ حاکم تمامت سگان قلمرو خویش او را کشتند مگر کلاب اهل صید را گویند که با الکه حاکم
اظهار زهد و ورع کردی در خفیه مرتکب فسق و فجور و ظلم و تعدی گشته از اتباع او بر خلایق دست به تعدی دراز
نکردند تا روزی بر صورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی داشت کردند فرمود تا آن رقعه را
از دست آن تمثال ستانند و چون بر آنجا نظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد خود دید و از این
قضیه متأثر شده فرمان فرمود تا مصر را غارت کنند و بسوزانند و ثلث مصر بدین سبب خراب شد
و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشتی و در موم باد رابر افشانده معنی بعضی رقعه آنکه حامل را
چندین چیز دهند و مضمون برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند هرکه رقعه خود را بمهر ندیدی بر او
بردی امیر بموجب نوشته عمل نمودی قاضی احمد دامغانی در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی را از مصر
فرستاد تا یکی از علویان را که در مدینه اقامت داشت فرمودند که از خانهٔ او ببنیاد نقب زدن کردند که بروضهٔ رسول
الله صلی الله علیه وسلم درآیند و صدیق و فاروق علیهما الرضوان را بیرون برند و در آن ایام گرد و تاریکی و باد و صاعقه
طری پدید آمد و خلایق ترسیده دست در دامن توبه و انابت زدند و در حرم رسول صلوات الله وسلامه علیه گریختند
و آن علویان بهیچ کونه تمکین نیافتند حاکم علوی مدتی صورت حال را با حاکم در میان نهاد و والی مدینه
آنجماعت مصریان را گرفته سیاست فرمود و معاملات او را معاودت نمود در بعضی از تواریخ احکام حاکم تفصیل
مذکورات و ایراد آنها موجب تطویل میشود لاجرم به بعضی از آنها اختصار افتاد گویند که در ایام دولت خویش
خواهر خود را با امیر الجیوش متهم کرد از آن خواست که ایشانرا از میان برگیرد و امیر الجیوش از این حال اطلاع یافت
جمعی را بر آن داشت که او را بقتل آورند و حاکم هر شب بر درازگوش سوار شده بطواف کوچها که در حوالی مصر
بود رفتی و او فن نجوم را نیکو میدانست و پیوسته میگفتی که اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد
سال بگذرد و چون شب وعده رسید حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار
کرده التماس نمود که آن شب بهیچ نوع حرکت نکند و حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نمود و بعد از آن اضطرابی تمام
نهاد و با مادر گفت که اگر مرا امشب نگذاری که بیرون روم روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت
بیرون رفته چون بموضع معهود رسید طایفه که در کمین بودند مهم او را کفایت کرده جثه اش را نزد خواهرش
آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بدفن وی پرداخت و جمعی از اعیان ملک بر این سر واقف نشده
مکروه دید و بعد از هفته قاضی مصر قضیهٔ حاکم را آشکارا کرده گفت که حکم حاکم منقطع شد و او بعد از
این دیر نیوست و بعد از وی خلافت به پسرش مرسیه مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال بود و زیاده از
هفتاد مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود **ذکر خلافت الظاهر لدین الله** چون الحاکم بامر الله قتیل آمد واقعه
او را آشکارا کردند قاضی القضاة با ارکان دولت و اعیان ملت زبان دعا گشاده با ظاهر بیعت فرمودند و او مانند جد خویش
عزیز و نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و از قواعد سیاست و کمال کیاست وقتها آرام یافت و مهم دین و دولت استقامت
پذیرفت و چون خلافت به وی منتقل شد در سیاحات امارت جیوش بقاتل حاکم مقرر داشت و بعد از آن کار امیر

الجیوش این کشت فرمان داد تا بر قصاص بدو با وروا کشتند و صمه خویش را نیز بر عقب امیر الجیوش روان کرد و در سنه
عشرین و اربعمائه جهان بن ظاهر بدیدار المستنصر بالله ابو تمیم معد روشن گشت و در روز ولادت او شهر
مصر را آذین بستند و خلایق اظهار سرور و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و در این سال زلزله
عظیم در مصر و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب بهزار شخص جبال آن دیار با زمین هموار گردید و بنا بر حکایات
رمله افتاده خرابی که اکثر جهات بدان ولایت راه یافت و در این سال حاجیان خراسان براه مصر و شام باز گشتند
و ظاهر آنجماعت را بنوازش و ملاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانید و بعد از آن هنگام که هنوز حاجیان در بغداد
بودند ایلچی سلطان محمود بن سبکتکین نزد قادر خلیفه رسیده معروض داشت که سلطان میگوید که متیقن گردید که
حاجیان خلعتهای حاکم مصر را که بد مذهب است گرفته اند و قادر فرمان داد تا آن اثواب را از حاجیان
ستانده بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه قیصر روم از ممالک خویش ششصد هزار نفر فراهم آورده
متوجه شام گشت و چون بحدود حلب رسیدند هوا بغایت گرم شد عطش بر آنجماعت غالب شد و نصاری را
اهل حلب با ایشان بیرون برده در میان منهزم شدند مانند کالقضایت آنها اهل اسلام با غنایم عظیم روی بمعاودت
حیات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه در
شوال الظاهر بعلت استسقا رخت بسرای باقی کشید و مردم مملکت او از این واقعه متأثر و ملول خاطر شدند مدت
خلافت او شانزده سال بود و زمان حیاتش سی و سه سال **ذکر خلافت المستنصر بالله** سن او از هفت سال
تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و بعد از ده سالگی مستنصر با فوجی آراسته سوار شده بتفرج
نیل رفت و در آن روز تاجی مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقوم قیمت آن نتوانست جشم مصریان بطلعت او
روشن شد از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت
ثمال بن صالح ابن مرداس را که در آن طغیان میزد کشتند و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد و
همچنین باطراف ولایات عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و جمله بر اعدا غالب آمده
او را در این ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه والی افریقیه نام المستنصر را از خطبه
انداخت اظهار مطاوعت القائم بامر الله عباسی کرد و قائم جهت او خلعت و منشور فرستاده فرمود که افریقیه
را مسخر کند با او مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را متصرف
گردانیدند و مستنصر لشکری بآنجانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند و چون مصریان بظاهر حلب نزول
کردند جنانکه بایاران بادیه که اکثر ایشان در گرداب تناغوق شدند بیت الماء مراجعت نمودند و دیگر باره
تهیه اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند و در این نوبت والی آن ولایت منهزم شد و مصریان
بر آن مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طایفه از امرای عرب بر افریقیه مستولی شدند و نام قائم عباسی
را از خطبه و سکه وضع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و
اربعمائه در مصر کوکبی از کواکب منقضه ظاهر شد که از شعاع آن شهر روشن شد و زمانی طویل روشنائی
کوکب بر جا ماند متعاقب آن حال قحطی عظیم پیدا شد چنانچه هر روز صد نفر از ضعفا از گرسنگی میمردند و در
دوازدهم جمادی الاولی سنه ستین و اربعمائه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شده

صعوبت

صعوبت آن بمرتبه رسیده که مصریان در قحط در بدر مضطرب شدند و مستنصر اموال و نفایس بار باب
استحقاق صرف کرد و آن بلیه تسکین یافت و در این سال باشارت خلیفه عباسی محضری نوشتند مضمون
آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکم اند در دعوی خویش کاذب اند و نسب ایشان منتهی میشود بمجوس و
جماعتی از عباسیان و معتبران آل عباس که حاضر بودند بر آن محضر ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک
فرستاده در محافل و منابر آنرا بخوانند و رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع شد چنانچه سابقا سمت
گزارش یافت بالجمله دولت مستنصر هر روز در تزاید بود تا بآن مثابه رسید که مدت یکسال قائم عباسی
را بساسیری گرفته و محبوس کرد و این فرموده در مدینة السلام خطبه بنام مستنصر خواندند و بعضی
از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جام نفیس را چون ... پر در ها ... سودی در
آب ریختی و عجایب بسیار بود چنانچه تعیین علوفات و مرسومات لشکریان باز گرفت سپاه از آن جهت
بجانب مخالفت رفته او را گرفتند و مقرری خود طلب داشتند و عاقبت به بعضی صلح کرده او را رها دادند
و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو بآوازه او از خراسان بمصر رفت و در آنجا هفت سال ساکن شد و
هر سال بحج میرفت و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آخر چون از حج باز گشت از راه بصره عزیمت خراسان
کرد و بعد از قطع مراحل و منازل بیلخ رسیده دعوت علویه آغاز نهاد اعدا قصد او کردند و خوف و
هراس بروی غالب شد در جبلی از جبال آن نواحی متواری شد و بر آب و گیاه قناعت کرده مدت بیست
سال در اختفا و تواری روزگذرانید و همچنین حسن صباح حمیری که از سلطان ملکشاه در پرده اختفا زندگانی
میکرد بمصر رفت و یکسال در آن دیار بماند و بعد از انقضای این مدت از مستنصر رخصت حاصل کرده که
بدیار عجم رفته متصدی دعوت گردد و احوال حسن عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله
تعالی و چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت در محروسه قاهره داعی اجل را لبیک اجابت گفت
و هیچکس در اسلام بموازی او سلطنت نکرده است و بعد از آن فتور در خلافت علویه پدید آمد تا آن
زمان که بالکل منقرض شد **ذکر خلافت المستعلی بالله** مستنصر نخست پسر بزرگ خویش المصطفی
لدین الله نزار را ولی عهد کرده بود و بعد از آن ازوی رنجیده وصیت فرمود که نزار را از این کار معزول کرده
و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قائم مقام او باشد و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اهل مصر دو
فرقه شدند فرقه مستعلی بیعت کرده او را بر تخت خلافت نشاندند و فرقه نزار با اعتقاد خویش که اعتبار
نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند و حسن ابن صباح حمیری از جمله فرقه دوم بود و نزاری قهستانی
نیز در سلک هوا خواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام دارد و تخلص او بنزاری هم از این است بر صدق این
دعوی آورده اند که امام جعفر صادق علیه الصلوة و السلام نخست پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرده بود
و چون دانست که اسمعیل بشرب مدام اقدام می نماید او را عزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی
کاظم علیه السلام امام باشد و چون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول را اعتبار دارد بعد از فوت امام
صادق علیه السلام اسمعیل را امام دانستند نه موسی را و بالجمله چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زد و خواست
که برادر خود نزار را از میان بردارد نزار از خوف بجانب اسکندریه که متعلق بپدرش والی آنجا بود رفت

ما و مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت
را که متابعت نزار کرده بود گرفته بکشتند و نزار را با دو پسر اسیر کرده نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود
که نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقولی هفت سال از حکومت مستعلی برآمده و بزخم کارد
هواخواهان نزار کشته گشت مدت عمرش بیست و هفت سال بود **ذکر خلافت الآمر باحکام الله** در روز
وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با وی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بحدود ممالک وی
درآمدند و آمر امیر الجیوش را با لشکر عجم بدفع ایشان نامزد کرد و امیر الجیوش بموجب فرموده روی بجانب فرنگان
نهاده در باب آنجماعت تنزل کرد و اهل فرنگ بتنگ آمده و ما را بصلح شد امیر الجیوش تن بمصالحه در
نداد فرنگان را محبت نموده متوجه عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافت با آنجماعت در مخالفت
آمد آشنائی نمود و آمر امر کرد تا امیر الجیوش بدفع آن حادثه کمر بندد و امیر الجیوش بطرف عسقلان لشکر
کشیده شمس الخلافت را بقتل آورد و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت آمر باحکام الله جماعت
نزاریه که دشمن جان امیر الجیوش بودند او را ناگاه کشتند و مدت چهل روز از خانه وی بیت المال که دائم
امیر الجیوش بود نقود و اجناس میکشیدند و آقسنقر را که یکی از آزادگان دولت خلیفه بود هم فدائیان
نزاریه در جامع موصل بزخم کارد هلاک کردند و در اوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام
اشتهار یافت و بعضی قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین و خمسمائه
طایفه از باطنیه و غلاة مذهب نزاریه الآمر باحکام الله را [illegible] زخمی مهلک زدند و چون
پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولیعهد کرد و مدت
سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود **ذکر خلافت الحافظ لدین الله** بعد از فوت آمر امرا و وزرا و
اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن افضل امیر الجیوش را تربیت کرده وزارت داده مرتبه
او را رفیع گردانید و عاقبت ابو علی را در [illegible] اخیار بقتل رسانیدند و دیگری قائم مقام ابو علی
شد و او نیز در آن چند روز از عقب آن خونی گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر نصب
فرمود و حسن را شوخ دیده و خیره روی گفته اند در یک شب چهل امیر را بکشت و بیداد از حد گذشت و طیش
بر خلق نهاد شد جمعی قصد حسن کردند و حسن ایشان را بانواع سیاست فرمود بقیه امرا و سادات متفق شده بعرض
خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود را با ما بخواهی سپرد تا ما او را از میان برخواهیم داشت و حافظ در این امر
متحیر شد عاقبت فرمود تا یکی از اطبا پسر را زهر داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه
الحافظ لدین الله بعد وفات یافت مدت خلافتش بیست سال بود و زندگانیش هفتاد سال **ذکر
خلافت الظافر بالله** چون حافظ رخت برای عقبی کشید خلایق با پسرش بیعت کردند در ایام دولت او
صاحب طرابلس خواست که خطیب خطبه بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان باسمان رسانیده
خطیب را زدند و منبر را سوختند و آن مهم در عقده تعویق ماند و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر
بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در غایت حسن و ملاحت و ظافر یک
لحظه مفارقت او جائز نداشت و این سخن در افواه افتاده ظافر را با پسر متهم کردند و در آن ایام ظافر شبی

بغایت

بغایت معشوق بغز شبیه مردم گفتند که مهر نفس بشنا از این میشود و از این حدیث عرق حمیت و غیرت
عباس در حرکت آمده ظافر را با خواص در خانه خویش بضیافت برد و جمعی که از کمین بیرون آمده
خلیفه را با مقربان بقتل آوردند و عباس مقتولان را در زیر خانه خود دفن کرد و مدت خلافت ظافر پنج سال و
شش ماه بود **ذکر خلافت الفائز بنصر الله** در روز قتل پدرش با او بیعت کردند و فائز در آن زمان پنج ساله
بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را بگیرند و عباس با مال و خزانه بسیار از
مصر هجرت کرده خواست که جانب شام رود در راه فرنگان بوی رسیده و وی را بسته تمامت اموال را
بغارت بردند و چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانه عباس بیرون
آورده بعظمت و حشمت تمام بمدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان خلافت فائز عبد المؤمن بر ولایت
مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک که در تحت تصرف اهل فرنگ آمده بود مستخلص گردانید گویند که
فائز جوانی خوش طبع و فاضل بود اما از عمر و حکومت زیادت برخوردار نیافت و خلق کرفت بقولی
شش سال و دو ماه بامر خلافت قیام نموده در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی عالم فانی را
وداع فرمود و بعضی زمان سلطنتش را کمتر از این گفته اند **ذکر خلافت العاضد لدین الله** در روز وفات
پدرش الفائز بالله اعیان ملک با وی بیعت کردند و او آخر خلفای علویه اسمعیلیات و در ایام دولت او
اهل فرنگ روی بمصر نهادند و چون نزدیک بآن دیار رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته
طالب صلح شدند و بعد از قیل و قال بمبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحت قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن به
تعجیل و برخی بمرور تسلیم نموده آید و بعسقلان فرنگ جهت تحصیل وجه مهادنه شهری در رقه انجمن را
برادر باب مصر [illegible] گران آمد و بجان راضی شدند که بنام نور الدین محمود والی شام بنویسند تا از عار نصاری
شوند و شاور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم معاندان دین کرده در اداء باقی مال را مماطلت
میورزید گرفت و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از استیلاء فرنگ استغاثه نمود و چون
نور الدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد
فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خایب و خاسر بازگشتند و شیرکوه
در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائه بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه از برای وی خلعت فرستاده و
عهدنامه بخط خویش نوشته او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال این احوال شاور وزیر که عاضد
بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر بود از برای شیرکوه در امور ملک روز بروز [illegible] شیرکوه
میرفت و در اثنا بدستیاری صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسد الدین شیرکوه
بود با طایفه از امراء نور الدین محمود او را گرفتند و چون این خبر بعاضد رسید قاصدی فرستاده سر وزیر
را طلب داشت و شامیان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاور اسد الدین شیرکوه وزیر شد و
چون شصت و پنج روز برآمد و فوت او بود قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت
را در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و در عقده مهمات اشتغال مینمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و
ستین و خمسمائه فرمود که نام عاضد از خطبه انداخته باسم المستضیء بامر الله عباسی خواندند و دولت خلفاء

اسماعیلیه انقطاع یافته و عاضد کار از عطاء خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که چون صلاح الدین یوسف بمنصب عم خویش رسید بعد از وفات بهاء الدین قراقوش که از امراء شیرکوه بود شوکت تمام داشت ارکان دولت عاضدی را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که مناسب چنان می نماید که در منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضیء عباسی خطبه و سکه کرده شود صلاح الدین این معنی را در معرض تاخیر افکنده جواب داد که مدتهاست که مصریان در سلک متابعت و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند و امکان سرعت این حرکت ظهور نیابد بیم آن است که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت در دل شیرین کرده صلاح در آن ندید که عاضد را از میان برگیرد تا نور الدین محمود بمصر آید و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید بغایت گران آمد بار دیگر رسول فرستاد که اسد الدین اهتمام تمام نموده بگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین مثالات کرد با او مخالفت کند اندیشناک شده با خواص و محرمان خویش در این باب مشورت فرمود همه گفتند که اگر نام عاضد از خطبه افکنیم محتمل که مصریان غوغا کنند و مهم تمشیت نشود و فرقه تقریر کردند که نور الدین محمود ما را بدین ولایه فرستاده حکم او را مخالفت کنیم و در این اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا شد یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری نکند امروز که روز جمعه است بروم و خطبه بنام مستضیء عباسی بخوانم و آن شخص در همان روز بمسجد جامع رفته پیش از خطیب بمنبر آمد و دعا مستضیء بر زبان آورده هیچکس بروی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنا بر فرموده صلاح الدین یوسف خطباء مملکت نام عاضد را از خطبه افکنده اسم مستضیء را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد پذیرفته ارکان دولت این قضیه را از وی پنهان داشتند و با هم گفتند که در این حال این خبر ناخوش چگونه با او بگوییم اگر صحت یابد مسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بمراسم تعزیت قیام نموده بر خزائن و دفائن خلفاء اسماعیلیه مستولی گشت فسبحان الحی القادر الذی لا یزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن اعمال موصوف و مذکور بود کرمی بی غایت و سخاوتی بی نهایت داشت و مجموع خلفاء علوی اسماعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر و مغرب حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد چهارده نفر بوده اند و مهدی و پسرش قایم و منصور قایم در افریقیه و بعضی از بلاد قریب بخلافت قیام نموده اند و چون نوبت بمعز رسید مصر را مسخر ساخته در تحت تصرف آورده آن بلده فاخره را دار الملک ساخت چنانچه در اوایل از آن مذکور شد و بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فائز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند بر وجهی که در فذلکه بیان گشت از مبداء ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و هشت سال بود و روزگار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن الحاح ننمود هر حلاوتی را مرارتی در پی است و هر صفایی را کدورتی در عقب افصح الشعراء فرماید

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند

بالجمله چون خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسماعیلیان در مصر ببغداد رسید وضیع و شریف و امیر و مامور اظهار فرح و شادمانی کرده شهر را آذین بستند و علم مسرت باوج مهر و ماه برافراشته کوسهای بشارت کوفتند و خلیفه

از برای نور الدین محمود خلع کرامند و هدایا و تحف فرستاد و صلاح الدین یوسف بتجدید از دار الخلافت بعطایا ارجمند بمنشور و سرافراز شد چون مجملی از احوال اولاد اسمعیل بن جعفر الصادق علیهما السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان می نماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفاء او نیز که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول مذهب اسماعیلیه دعوت نموده اند بی فاصله با آن جنس مسطور گردد و بیقین باید دانست که آن خلفاء حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده در آن دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه در سیاق کلام در این اوراق بر منصه ظهور خواهد پیوست ان شاء الله تعالی

ذکر حسن صباح و بدو حالات او

بعضی از مورخان گفته اند که نسب حسن بن محمد صباح حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی در این باب قدح فرموده چنانچه از فحوای سخن او مستفاد میشود و خواجه مذکور انار الله علیه شآبیب الغفران گوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه از علماء کبار خراسان بود و بسیار معزز و مبارک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرت تمام داشت که هر جوانی که نزد او قرآن مجید و حدیث قرائت میکند بدولت و اقبال میرسد بنابرین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول شدم و او مرا بنظر عنایت و عاطفت و مراعات منظور داشت و مرا انسی تمام پیدا شد چنانکه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و حسن بن صباح دو نو رسیده بودند و در آن مجلس هم سبق من با جودت فهم و قوت طبع در غایت کمال و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدی در مرافقت من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده مینمودیم و حکیم عمر نیشابوری الاصل بوده و پدر حسن صباح علی نام شخصی متعبد بوده بمذهب خبیث الرفض و در ملت دعا داشت و ابو مسلم رازی والی آن ولایت بغایت سنی و بحسن عقیدت متصف بود چنانچه از عادات اهل سنت نزد معادات تمام با آن مفسد اظهار میکرد و او همیشه نزد ابو مسلم از عبادات طول و تفصیل برائت ساحت خویش بحلف کاذب و یمین فاجر بیان مینمود و چون امام موفق نیشابوری مقتدا اهل سنت و جماعت بود آن مزور مدبر جهت دفع تهمت رفض پسر را به نیشابور آورده برای استفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود طریق زهد و ورع اختیار کرده و گاهی بخانقاه اعتزال و انزوا در وی رعایت میکردند و وقتی به کفر و زندقه منسوب ساختند و او انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیریم که بعد خراب کوفه بقم و از قم بری آمده ولیکن مردم خراسان خصوصا اهالی ولایت طوس بر این سخن انکار کرده میگفتند پدرانش در روستاهای این ولایت بوده اند القصه آن نظام الملک با من و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یکی از ما خواهد رسید شرط و پیمانی میان ما چگونه باشد گفتیم هر چه فرمایی گفت عهد میکنیم که هر کرا دولتی مرزوق گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجیح نکند خود را گفتیم چنین باشد و بر این جمله معاهده واقع شد تا روزگار برآید بعد و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده متقلد وکالت امور شدم و در دور سلطنت سلطان الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بمراسم اکرام و اعزاز تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمالی چون تو ملازم

مجلس سلطان میباید بود جه بهبود مجلس امام موفق منصب مشارکت شرح فضایل تو با سلطان بگویم و حال
درایت و کفایت تو بجهت در صحبت وی ممکن گردانم که مجهول من بدرجه اعتماد رسید حکیم گفت عرق شریف و
نفس کریم و طینت مجسته و محبت لجبه ترا با امثال این مکارم ترغیب میکند والا چون منی ضعیفی را چه جای آنکه
وزیر مشرق و مغرب با وی دعا اخلاص اضعاف کند و هیچ شک نیست که در باب تلطفات صادق تر تکلف
و امثال این عجیب عالیشان و رفعت مکان تو مقدار آن ندارد ولیکن حقوق احسان تو تا دمی متکاثر است
و اگر بمده عمر در مقام شکر باشم از عهده این یک شکر و مکرمت که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم آمد و مرا
متمنی و مبتغی آنست که همیشه با خود در مقام حسن صبوحیت باشم و این مرتبه که مرا بجان و دلالت فرمود بتیقن
آن میکند جه عجب غالب مشتغل کمتران خدمت عباد الله منه اکنون کمال غایت آنست که بدولت تو در
گوشه نشینم و بمشغولی و دعا عمر و جان دولت تو مشغول باشم و بر همین تحقیق اصرار نمود چون دانستم
که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر سال بجهت اسباب معاش او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک
نیشابور نوشتم و او سالها از آن معاودت نمود و تکمیل فنون کرد خصوصا فن هیأت و در آن بدرجه رفیع
رسید و در عهد جهانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد و در علم حکمت فرهنگات یافت و سلطان
عنایتها کرد و مراتب عالیه که کبار علما و حکما را باشد رسید اما آن مخذول را ادراک با سلطان الب ارسلان
نام کم بود و در زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و در آن سال که سلطان از مهم ثاورد فارغ شد
و تسکین مواد فاسد او کرد در نیشابور آن مخذول نزد من آمد و آنچه در رسم حافظان عهد و وفا و
مرابان صدق و صفا باشد از اعزاز و احلال و اکرام خاطر الخدوم با او تقدیم رسید و فیما بینهما تلطف
معهود و تکفل مهم با او واقع میشد و روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیقی و از ارباب کمالی و میدانی
که دنیا متاع قلیلست و باید که از جهت وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق نکنی و در زمره الذین ینقضون
عهد الله درنیائی گفتم حاشا گفت آری مکارم بی غایت و الطاف بی نهایت مبذول میداری و لیکن خود میدانی
که معاهده میان ما و شما از این بود که در منصب و طامه جاه و منصب بلکه سایر موروث و مکتسب در میان ما اشتراک و ..
از آن او را بمجلس سلطان درآورده و در محل مناسب ترغیبات کردم و احوال گذشته ما که میان ما واقع بود
سلطان رسانیدم و جنانکه از وفور دانش و محامد سیر و مرضی اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتبار
رسید و او نیز مجهول بد نفسی مشغول شد و مجمل بود و خود را در لباس امانت و دیانت مینمود تا در اندک
زمانی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بمکان مرتبه رسید که در مهمات امور خطیر و مهمات جلیل که با ممالک و
دیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن او نهاد و در امضاء آن بقبول او اقتدا کرد و مرا از این تمهید اگرچه او را
بدین درجات رسانیدم و عاقبت از ضرر حرکات او و مفسدها حاشا شد که بر شامت آن نامور تحقیق سالم
نزدیک بود که قضیه آن اشتهار کرد و چه در آخر جانب نفس بر یک بار کی ظاهر کرد و ما سر انا لها ..
اقوال او بعید تر پس وضعی شامل شد و در اول که نقاق میورزید بحضرت می وجز مخ خلق که در دیوان و مواضع
شد ما با اتباع ضیعت و حیل سود نکند تا مجهت رسانید و بعضی کرد با از وی کیفیت آن شغلها
میدیدیم و بصرحه سوحه و کفر میمعمول انشاد آن در پیش سلطان نشاندند خواجه نظام الملک گوید که

از جمله پانصد هزار دینار که در طلب ممالک رعیت و حشم است که از اطراف ساخته مکرر و مقرر علایه
زبان سلطان گذشته بود که مقدار خراج آن اصفهان باید بود و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی عسکر
بر این سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان در عرض از مکاریان عرب یافت که اگر پانصد من شاهی را
به اصفهان رسانید کرایه معهود مضاعف دهم و هر یک از این ده مرد پانصد من بار خاصه خود نیز داشتند
این پانصد من رخام را بجمال خود مضعف نمودند و بیک تن دو اشتر بود و یک تن را چهار صد شتر با تا
مساوی بار کردند و به اصفهان آمدند چون سوقه رسید و خبر رسانید سلطان مبتهج شد سوقی را خلعت
داد و مکاریان را هزار دینار انعام کرده مرا گفتند با ضبط کن صاحب شش شتر ششصد دینار بدادم و عمل
چهار را چهار صد این سخن با آن مخذول رسید گفت در ضبط خطاب کرده است و مال سلطان بنا ما
داده و حق مستحق بر دست سلطان با فی کذا شته هشتصد دینار با آنکه شش شتر اسپنی داد و دویست
بصاحب چهار شتر و سال دو دویست جز بسلطان رسانیدند سلطان مرا فرمود پیش در فهم آن مخذول ابتدا
بود سلطان خندان شد قصه برسید مخذول خود را مفوض و محبوس کرد گفت این سخن آغاز کرده مال سلطان
بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی کذا شته ندما و اصحاب مجلس گفتند که بیان کن گفت تمامی بار این ده
سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده پنه و سه عدد ده من باشد چهار آن یک تن در سه دوازده
و شش آن یک تن هشتصد میشود بین هر حصه را دو قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هشتصد
را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب ده را ده قسم پس که مالک چهار شتر است
و این مرد دو فاضل آنست که در حصه رخام پادشاه است و چون هزار دینار این منقسم کرده هشتصد به
قسم نسبت دو دویست به دو قسم القسمه جرء این همه تعقیه و الهان دینار ربح و بحر دیگر آن بیان کرد سلطان
گفت چنین که من فهم کنم گفت ده شتر است هزار و پانصد من بار هر شتری صد و پنجاه من چهار شتر
یکی را ششصد من باشد و او پانصد من خاصه خود داده و صد من رخام سلطانی بود و شش شتر آن دیگر
نهصد من بار و پانصد من بار خود نهاده و چهارصد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار صد دینار
دویست دینار و سه هشتصد دینار دیگر این با هر جا و دویست بدیع اکنون روی حساب درست شد چیزی از این
نیست و الاکه انعام است ملاحظه با دینار نمود نا صفت باید کرد چون آن مخذول این تقریر کرد سلطان تحسین
مراتب جانب من ظاهر اعطایه بیرون بود اما دانستم که باطنا اثر تمام کرد و از این گونه جنایات بسیار کرده
و اعظم مفاسد التیام دفاتر جمع و خرج ممالک بود بعد از آن مدت که مهلت خواستم و تقالوا بر آن باب
بیضا نمود و کار دیوان خطیر با اندک زمانی کفایت کرد لیکن چون اوراق همه مبتنی بود بر وفور حقد و
کثرت حسد و نقض و میثاق بعون الهی و نصرت ایزدی ناپیدا نمود و حقیقت و ضعیف آن در نزد جهانیان با وضوح
کرد و در گاه دیگر شجال ا تمامیت نماند و ما کرد آن مخذول بمیان اثر ما آن مجلس جهانیان اشکار شد و بیافت تمام
کار بعقبی آنچه و هر در آخر اخنیار کرد جزء دیگر شد و قم جمعیت کوید که سخن خواجه نظام الملک در باب
فنا یا حسن صباح که در رساله و صایا در خویش آورده است بانجام رسید و بعضی از مورخان گفته اند که در
آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب سلطان ملکشاه بود سلطان را از مهم خواجه نظام الملک بجا

بر حاشیهٔ ضمیر منیر نقش شده از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری توان نوشت که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک
ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال باید سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان ملتمس شد که بر
چهل روز تمام کند و سلطان بنابر التماس بمجمع نویسندگان دار الملک حسن صباح اشارت فرمود و آن مهم خطیر
را بوی حواله کرد و حسن بر عهد وفا نموده در چهل روز دفتری باکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر را شنیده
مضطرب شد و بر عایتی غلام خود را که با غلام حسن دوستی بود وعده کرد گفت اگر بحیله کنی و اوراق دفتر
حسن را از هم فرو ریخته و ابتر کرده من ترا هزار دینار دهم و آزاد کنم و غلام خواجه با غلام حسن دوستی گشته
دفعه اوراق را فرو ساخته دفتر را ابتر کردانید و حکایت کنند که قبل از عرض دفتر خواجه نظام الملک در
حضور بارگاه سلطان با حضور حسن که دفتر مذکور را داشت گفت اینها اوراق را بدین دفعه تا بر هم که برکشته
دفتر مرتب گشته و چهره را حیا مانع آمده وقت را بدست خواجه داد و خواجه چون بر تنقیح آن دفتر وقوف
یافت آن اوراق را بر زمین زد چنانچه پراکنده شد و گفت کلیته و مهمل چند در این دفتر نوشته شد و چهره
آن اوراق بی ترتیب جمع کرده از بیم خویش این قضیه را بمعرض حسن نرسانید و بر وقت عرض حسن دفتر را
مبتذل یافته اوراق را برهم نهاد و سلطان از جمع و خرج ممالک پرسید حسن در جواب حیران و متحیر گشت
و سلطان متغیر شد خواجه نظام الملک گفت که دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند و جاهلی
دعوی کند که آنرا در چهل روز تمام کند لاجرم جواب او چنین حیران و مبهوت باشد بعضی گویند که چون حسن در درگاه
سلطان دفتر را ابتدا یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول شد و سلطان با اطلاع آن تعجیل مینمود و هرچند
حسن میرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان ملول شد گفت هرچند این مدت قلیل جهت حسن
جواب داده که دفتر ابتر شده است و خواجه نظام الملک فرصت یافت گفت که بنده پیشتر معروض داشته که
طبیعت او نمام طیش است خان او را اعتبار نباشد سلطان رنجیده خاطر است که حسن را گوشمالی فرماید
اما چون مربی دولت او بود این معنی را در توقف یافت و بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان
ملکشاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمده بدیار ری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد
و در آن ولایت بخانهٔ رئیس ابو الفضل بنابر آنکه از اعیان خواجه نظام الملک او را [illegible] پنهان شد و رئیس
مایل بمذهب وی شد و در مدتی قبول کرده چندگاه با او بسر برد تا روزی حسن در اثنای محاوره و مجاوره شکایت
سلطان و وزیر بر زبان آورده گفت که اگر دو یار موافق داشتم ملک این ترک و روستایی را برهم میزدم رئیس
ابو الفضل که یکی از عقلا و فضلای زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خلل پیدا کرده مرض مالیخولیا بروی
استیلا یافته است ما لا محکم در خاطر کسی گذرد که باد و نفر در برابر سلطان ملکشاه که حکم او از انطاکیه شام
تا کاشغر جاری است آید و رئیس بی آنکه از این معنی با حسن اظهار کند شب دیگر بوقت طعام خوردن و
افطار شربت و غذایی که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر آورد حسن بکمال فطنت که داشت پی بدین نکته برد فی الفور
سوال شد رئیس ابو الفضل بجهت منتش بمبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم شد حسن با او گفت
که ای رئیس دماغ من مختلط شده بود یا دماغ تو و شربت معطر و غذای مزعفر در خور تو بود یا لایق من دیدی
که چون دو یار موافق یافتم چگونه بر سخن خویش وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک

و وفات سلطان ملکشاه و رئیس را بدین حدیث مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت
از مصر حسن صباح در خانهٔ رئیس ابو الفضل شادی میشد رئیس بنابر سخن مذکور بمعالجهٔ دماغ او پرداخت
و در کتب مشهوره مسطور است که نسب او از شاهان حسن حمیری نام او و آبا و اجدادش را بدین منهج که حسن بن
علی بن جعفر بن حسین بن محمد الصباح الحمیری بر صحیفهٔ نوشته نزد او میبردند و او بدین حرکت انکار
کرده فرمودی تا آن نوشته را شستند و گفت نزد من بودن بندهٔ خاص امام محبوب تر از آنست که فرزندزادهٔ
خلفا و پادشاه باشم از وی منقولست که گفت از ابتدا که در ایام هفت سالگی محبت من بر تحصیل علوم
و اکتساب فضایل مقصود بوده و مجبوب پدران خویش در سلک شیعهٔ اثنا عشریه انتظام داشتم و بحسب
اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیرهٔ ضراب میگفتند ملاقات دست داده اساس محبت میان من
و وی استحکام یافت و عقیدهٔ من آن بود که اسماعیلیه درویش و مذهب موافق اند با فلاسفه و حکما
سپردم که حاکم مصر مردی متفلسف است و بواسطهٔ این معنی هرگاه که امیره در تقویت مذهب اسماعیلیه
سخنی میگفت من با او در آن باب مناقشه میکردم و در مسائل اعتقادیه میان من و او مباحثات و مناظرات
میرفت و امیره هرچند در قدح مذهب من کلمات میگفت دخل نمیداشت من آنها را مسلم نمیداشتم اما در دلم جا میکرد
می آمد و در اثنای این اوقات مفارقت نموده بمرضی صعب مبتلا شدم و در آن مرض با خود اندیشیدم که
مذهب اسماعیلیه مذهب حق است و من از غایت تعصب تحقیق آن نکردم اگر بنا دارد اجل محتوم
رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم عاقبت از آن مرض شفا یافته با دیگری از اسماعیلیه که ابو نجم سراج
لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش اسماعیلیان پرسیدم ابو نجم مذهب آن جماعت را بطریقی بیّن
و تفصیل تقریر نمود تا من بر غوامض آن اطلاع یافتم و بعد از آن با یکی از داعیان سلک مذکور مؤمن نام
که شیخ عبد الملک ابن عطاش داعی مملکت عراق او را اجازت دعوت داده بود ملاقات کردم التماس
نمودم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم او گفت این صورت چگونه متصور باشد چه رتبهٔ تو فوق رتبهٔ منست
و چون الحاح من در آن امر از حد اعتدال تجاوز نمود بقبول بیعت رضا داد و در آن اوان که شیخ عبد الملک بری
رسید مصحوب و [illegible] والحال من در نظرش پسندیده آمد امر دعوت بمن حواله فرمود و گفت ترا میباید
که رفت تا بسعادت خدمت امام مستنصر استسعاد یابی و در آن زمان المستنصر بالله علوی در آن دیار بر مسند
خلافت و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبد الملک از ری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم مورخ
اوراق گوید که در تفصیل قضایایی که حسن صباح را در طریق مصر دست داده زیاده فایده نیست لاجرم کلک
بیان خود را از ایراد آنها معاف داشته باز می نماید که چون حسن بحدود مصر رسید مستنصر جمعی را فرمان
داد تا [illegible] و دو شریف طاهر [illegible] و جمعی دیگر مراسم استقبال بجای آوردند و چون بشهر آمد
در منزل قرار گرفته خواص و مقربان خود را نزد او فرستاده صنوف احسان و برّ در شأن او بجای آورد
داشت و برهان حسن یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و هرچند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسید
اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال او مینمود و زبان بمدح و تحسین وی میگشود و جنبانان ستایش و مدح
او میکرد که نزدیکان [illegible] اقتدار کان بودند که در زمان چند روز تمام اختیار امور آن دیار را بکف

کنایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسماعیلیه
استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنابر اصل مذهب خود که اعتبار نص اول داد و نص
امام مستنصر بر خود نزار را ولیعهد کرده خلق را به بیعت او دعوت مینمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه
از نزار رنجیده و وی را از ولایت عهد خلع فرموده آن امر را به پسر دیگر مستعلی تفویض نموده است مردم را
بمتابعت او میخواند و چون عداوت و تعصب این دو شخص بسر حد افراط رسید امیر الجیوش و هواخواهان او
اتفاق کرده با مستنصر میگفتند که حسن را بر قلعه دمیاط باید فرستاد و مستنصر بنابر آن رضا داد و در آن
اثنا برج قلعه دمیاط که در غایت متانت و محکمی بود افتاد و مصریان از این صورت متعجب شده آن را تفأل
عجب داشتند و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و حسن طالع ابن صباح حمل کردند و عاقبت اهل غرض
حسد حسن را با طایفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب کسیل کردند و چون قوم مذکور میانه
دریا رسیدند بادی تند برخاسته آب در تموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمده حسن را آرمیده
و فارغ دیدند و یکی از مردم سفینه با او گفت که ای حسن در این حال ترا بس فارغ و ایمن می بینم جواب داد که مرا
مژده داده اند که آسیبی بسکان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا تسکین یافته
و مردم سفینه محبت حسن در سینه جا داده مرید و معتقد او شدند و باری دیگر بادی تند وزیدن آمده
کشتی را بشهری از شهرهای نصاری انداخت و بعد از شناخت قاضی آن بلد باز حسن را بر قفا در کشتی نشانده
روان شدند و این نوبت که بادی مخالف در هبوب آمد آن چوب را بحدود شام افکند و حسن از کشتی بیرون
آمده و ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در آنجا چند گاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان
رفت و از خوزستان باصفهان آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود
و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه در آن صوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در آن
ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضاء سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان
و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفتند و دعات او باطراف جوانب قلعه
الموت و سایر قلاع و بقاع فرستاده بعد از تمشیت مهم بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نتوانست
که از حدود ری گذرد زیرا که در آن اوان نظام الملک رحمه الله ابو مسلم رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه
که باشد حسن را بچنگ آورد و ابو مسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام مینمود بنابراین بجانب ساری رفته
وقتی منعطف کرده بعد از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا به
قصبه که قریب به الموت بود رفته و در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه
باراده ملک قدیر بر قلعه الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت

ذکر استیلاء حسن بر قلعه الموت بفرمان حی لا یموت

حسن صباح که اسماعیلیه او را سیدنا میخوانند قبل از توجه خویش بولایت رودبار
اعیان بر الموت فرستاده بود تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعاة بود
دعوت اهالی الموت مبالغه تمام مینمود و اکثر سکان الموت با او بیعت کرده بدعوتش در آمدند و در آن اوان
یکی از علویان مهدی نام بموجب فرموده سلطان انام جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام مینمود و بنابر

مسلط

مسلط وقت بحسب ظاهر با اسماعیلیه میگفت که من یکی از شما ام و در معنی منکر این طایفه بود عاقبت مهدی
چون دید که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله هر که دعوت
حسن را قبول کرده بود بر سبیل ترتیب فرستاده و در بر بسته گفت که این قلعه از سلطانست مناسب چنان مینماید
که از مخالفان او کسی در اینجا نباشد و بعد از گفت و گوی بسیار دعوت را به الموت راه داد و اسماعیلیان چون
بحصار در آمدند دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دو قزل الهان ثبت شد
و در این اثنا شبی هواخواهان ابن صباح او را به قلعه بالا بردند و بالکلیه مهدی را اختیار نماند و این
واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد و مشهور است که در قدیم آن قلعه را اله اموت
میگفتند اله و آله اموت عبارت از آشیانه عقابست و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن
صباح است بر آن حصار و چون کار حسن منتظم بارادت ذوالجلال و مشیت بود با علوی گفت که مقداری
زمین که پوست گاوی که بران محیط تواند شد از این قلعه بمبلغ سه هزار دینار زر فروش و مهدی در مقام
ممانعت آمده حسن پوست گاوی که بران محیط تواند شد از این قلعه بمبلغ سه هزار دینار زر فروخت
و مهدی در مقام ممانعت آمد حسن پوست گاو را باریک کرده بر گرد قلعه کشید و بهای آنرا حوالت بر حاکم کرد کوه
که او را رئیس مظفر میگفتند و خدمتش را در خفیه دعوت قبول کرده بود و نوشته مهدی را از الموت تا ام
این اخراج کرد و مهدی از قلعه بیرون آمده باخود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشأنست
و حوالت مرا نمیکند که برقعه این مرد حامل الذکر وجه را تسلیم نماید و بنابراین در ایصال رقعه تاخیر نموده
چون بعد از مدتی که بدامغان افتاده فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر کرده بود و نوشته حسن برئیس
مظفر داده فی الفور سه هزار دینار زر سرخ بروی شمرده گویند که حسن صباح رقعها را بعبارات موجز و مختصر
نوشتی و عبارت رقعه حسن به علوی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهاء دز الموت
بعلوی مهدی برساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل و بالجمله چون ابن صباح بر الموت
مستولی شد بعمارت نهری فرمان داده از دو رودست پای قلعه آب آورد و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار
مثمره نشاندند و مردم بزراعت اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی تمام داشت بغایت
خوش شد و بعد از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی که قریب بآن بود مبالغه
تمام نمود تا مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطه تصرف در آورد و حسین قاینی را که
ذکر او گذشته با طایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بموجب اشارت بآن ولایت رفته
انشاء دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب الطاقه در کوشیدند

ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و الموتیان بر ایشان

چون حسن صباح در ولایت
رودبار بعضی مردم را بتلبیس و فریب و برخی را بجبر و قهر تابع و منقاد کرد و اینجا در مواضع لایقه قلاع
شاهقه بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوی وی بمسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از
امراء ملکشاهی [illegible] نام که نواحی الموت اقطاع او بود در حرکت آمد و با مقدار سپاهی که همراه داشت
چند نوبت پای قلعه الموت لشکر کشید و هر کرا یافت از شیعه حسن صباح تیغ در وی نهاد و اموال آنجماعت

را یاد خانیت و تاراج داد و چون هنوز آن قلعه بتمام مشحون نشده بود و آن امیر بوسنه تاخت بجانب حصار
و در قلعه می آورد از این جهت مهم اسماعیلیه در حصار بحرج و اضطرار رسیده خواستند که قلعه را بجنبه
مرد بجزین سپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی با ایشان تفهیم کرد با آنجماعت گفت
که از امام یعنی مستنصر خبری بمن رسید که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و تحویل نکنند که در آن
موضع ایشانرا اقبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسماعیلیان جای گیر آمد دل بر شدائد و مقاسات
نهادند و بمجرد این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان یافت آن قلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون
آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسید آیدا و اعتبار او ثبت باهل سنت و جماعت
انتشار یافت و سلطان ملکشاه در اواسط سنه خمس و ثمانین و اربعمائه امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن
صباح و متابعان وی نامزد فرمود و مشار الیه با طایفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت
نموده و قطع منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول شد و در آن وقت از رفقا زیاده از هفتاد نفر در خدمت
حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسد رمق روزگار کذرانیدند و در خیلک و جبال لمراسم سعی و اهتمام
بجای می آوردند و در این اثنا دهخدا ابوعلی که در نواحی قزوین روزگار کذرانیده در خیلک و جبال الموت
مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر سر بمتابعت او در آورده بودند بنابر التماس وی سیصد
مکمل را بمدد فرستاد و فرستادکان از نهان فرصت نموده شبی خود را بقلعه افکندند و بعد از نزول فوجی
از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند
و آن طایفه را منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسماعیلیه افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان
رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل ساروق که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان بدفع حسین قاینی
که در قهستان فتنه می انگیخت روان گردد و قزل ساروق باستظهار تمام روی بدفع ملاحده قهستان نهاد
حسین قاینی که در قهستان فتنه می انگیخت با رفیقان در قلعه از مضافات مؤمن آباد متحصن شد و قزل
ساروق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگها مردانه میکرد که ناگاه خبر وفات سلطان
بمسامع او رسید بالضروره از در حصار برخاسته لشکرش متفرق شدند و ملاحده قهستان بعد از
سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند **ذکر حالاتی که**
بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه اسمعیلیه را دست داد و بنا و استخلاص
قلعه کردکوه و لمسر چون خواجه نظام الملک را بفرموده حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد و چنانچه در ذیل
قضایا خواجه مشار الیه مبین خواهد شد و سلطان ملکشاه بعد از قتل وی بعد روز وفات یافت اتفاقا
اسماعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امرا و معارف را که بنابر تعصب دین و مذهب با آن جماعت
الحاد عداوت میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بسبب حب و بغض حسن صباح در ورطه خوف و رجا
افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان دادند و فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنان را
از پای در می آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب ملک منازعت
افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر شد رئیس مظفر که از قبل امیرداد حبشی و پیش از او که در دولت برکیارق

برتبه علیا رسیده بود بحکومت دامغان اشتغال مینمود و مشرب خویش بجانب داشت که از سلطان التماس
نماید که تمام ضبط قلعه کردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیرداد این معنی را از برکیارق درخواست
و شاه التماس او را بسمع قبول داشت و بعد از آن سالی که حوالی قلعه جز خادم و قلیلی از اسباب
قلعه مذکوره در تحت تصرف امیرداد آمد و رئیس مظفر بسبیل نیابت حبشی بکردکوه رفته اموال فراوان در
عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمام خزائن امیرداد را از نقود و اجناس بآنجا نقل کرد و چون
باموال بی پایان و ذخایر فراوان استظهار داشت برملا کلمه مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح
مبادرت نمود و مدتها مدید در آن قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلای خویش فرمود تا
در آن کوه چاهی کندند که سیصد گز عمق داشت و چون بآب نرسید ترک داد و بعد از وفات او زلزله
عظیم واقع شد چشمه آب خوشگوار در آن چاه ظاهر شد و بالجمله چون دعوت حسن ظاهر شد رئیس مظفر
که سنی مذهب بود تشبث بدین فتنه نموده او دوستی نهاد و کیا بزرگ امید را با طایفه از رفیقان بقلعه
لمسر که ساکنان آنجا مطاوعت او نمیکردند فرستاد و ایشان در بیستم ذی قعده سنه خمس و ثمانین و
اربعمائه در دیده حصار بالا رفتند اهل آن موضع را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال در آن
قلعه بسر برد و احسن او را طلبید بیرون نیامد گویند که در آن زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت
رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه شد و بنابر آنکه سلطان
مستعجل بود به تفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز در آن باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق باز
نموده بدامغان رسید رئیس مظفر باشارت حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان و امرا و حشم
او را تحفه و هدایا و اکرام انعام گردانیده و بواسطه ضعف شیخوخت رئیس را در محفه نشانده بسلطان بردند و
سلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبه اش را از مرتبه سایر ارباب مناصب رفیع گردانید و در وقت
وداع وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش و تقریع گفت که تقصیری نکردی که در آخر عمر مطیع ملاحده شدی خزینه امیر
داد را بایشان دادی رئیس بر فور گفت که چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت
آنجماعت نه مال بود و نه حرمت و نه جاه و نه حشمت ببین که از دیوان سلطان فرامین که القاب نوشته اند
مقصود من نقل و توقع بود که هرگز از بارگاه سلطان بمفارقت جانب ایشان نشستی و اسماعیلیه بجانب خطاب
حین وقتها بی تکلف میفرستند که رئیس مظفر که خدایش نیکی برمزید کناد چنین کند و چنان واقع و بر این
مثل طلب کرده گفت زهی حال چنان فرمان ده و چنین فرمان بر و در این نوبت جمعی از نواب با سلطان
گفتند که اموال امیرداد را از رئیس طلب باید داشت رئیس از این قضیه آگاه شده معروض گردانید که من و سکان
قلعه بندگان خاص سلطانیم و با انعام و اکرام او محظوظ شده و وجه یادگار عاطفت و خانه یاد فتوح و غنایم
سلطان با امانت برعقاب ذمه رئیس باشد پیشکش خاص سلطان مقرر ساخت و رئیس مفتی المرام مراجعت نموده در سنه
ثمان و ثمانین و اربعمائه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یکسال و چهار ماه بود **ذکر محاصره قلعه رودبار**
و انهزام لشکر جاولی سقاوو چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه
رسیده فرمان داد تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربه قلاع اسماعیلیه

گریزند و احمد بن اول الامر بجانب قلعهٔ الموت اشتغال نموده گفت و ذراعت باطنیه و در معرض تلف افتاده
اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را بجانب قلاع قهستان فرستادند و در اول سنه احدی و عشر و خمسمائه
سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمان فرمود که با تشلیغ لشکر متوجه الموت و سایر قلاع اسماعیلیه
حسب الله و رسی و اهتمام تمام نماید و اتابک نوشتکین برود با آمده در تضییق و محاصرهٔ اهل حصار الموت
تکاسل و مبالغهٔ تمام نموده امر بعهد تا مجانیق نصب کردند و قریب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و
قتال استمرار یافت و در ذی حجه سنه مذکور نزدیک بان شد که صورت فتح قلاع در آینهٔ مراد روی نماید
در این اثنا ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت حیات را بآخرت کشید و از این جهت لشکریان بمضمون کلمهٔ من نجا
برأسه فقد ربح عمل نموده سر خود گرفتند و اسماعیلیه از قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج بر آوردند
و هرچه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب عصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بر مسند
دولت تمکن یافت حسب باستیصال اسماعیلیه کاشته متوالی لشکرها بر قهستان فرستاد و میانها میان اهل سنت
و جماعت ملاحده بر جنت و ملال منازعت و مخاصمت ظاهر بود و در این اثنا حسن صباح مکر عالمگیر بکار
ملازمان بارگاه سلطان را فریفت تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بجانب بالای سر او فرو بردند
چون سلطان بیدار شد و بر آن حال مطلع شد اندیشناک شد و بنا بر آنکه معلوم نشد که این دست برد که کرده
و در اخفاء آن کوشید و بعد از چند روز حسن صباح بسلطان پیغام داد که اگر تربیت سلطان ارادهٔ خیر بودی آن
کارد را که در آن شب در زمین درشت نشاندند در سینهٔ نرم استوار کردندی سلطان سنجر از استماع این سخن
مستشعر شد و بمصالحت رضا داد و فرمود که صلح من با آن جماعت مشروط بسه شرط یکی آنکه قلعهٔ جدید بنا
نکنند و دیگر آنکه بعد از این اسلحه و آلات محاربه نخرند سوم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت نفرمایند
و فقها بجز بنیان نفی نکرده خلایق سلطان را … آن طایفه متهم داشتند آنگاه قاعدهٔ مصالحت میان سلطان
و حسن مؤکد شد و سلطان از مال قومس و نواحی آن هر ساله سه هزار دینار بایشان گذاشت و منشوری فرستاد
تا اسماعیلیان گردکوه از آینده و رونده بطریق باج چیزی بگیرند و بدین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در … خلاف …
این احوال حسین قاینی داعی قهستان بر دست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد
حسن صباح کردند و بواسطهٔ این معنی حسن فرمود تا حسین را کشتند ولیکن پسر بزرگ خود را بشرب خمر متهم داشته
حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت این سورت نبوده
که پسرانش بعد از وی حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت
بیش از دو نوبت از خانه بیام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد و پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق رسایل
اتحادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغهٔ او در دو امور شریعت تا غایتی ظاهر بود که آن مرتبه بود که
شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و هرچند شفعا انگیخت دیگرش بقلعه راه نداد در ایام
دولت او بسیار دعات اعیان اهل اسلام که با اسماعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بزخم فدائیان کشته
شدند اگر کیفیت حرکات قتل علی سبیل التفصیل قتلهایی را که در زمان وی واقع شده بحریر … از مقصود باز
ماند و بالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان و عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا شد و چون دید که پیک اجل

نزدیک

نزدیک
رسید سرهنگی بر قلعهٔ لامسر فرستاده کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت
و تمشیت امور دیوان را به دهدار ابو علی تفویض نمود و مراسم وصیت بجای آورده گفت باید که این دو شخص با
اتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی به تنسیق و تنظیم مهام بر آیا مشغول باشند تا امام بر سر مملکت خویش آمده بر وفق
التفات باحوال ایشان التفات کند و در ششم شهر مذکور حسن صباح بمکان اصلی و منزلگه بازگشت او معهود و
معین بود شتافت **ذکر حکومت کیا بزرگ امید** بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او نشست و مدت
بیست و چهار سال را جماعت رفیقان را بطریق سلوک داشت که حسن متکفل آن بود و در ایام دولت خویش
قلاع متین و حصین حفاظت ملک کرد و لشکرها باطراف و جوانب ولایات که قریب بود و بعید فرستاده همه را در حیطهٔ
تصرف خود آورده و از آنجمله در سنه عشرین و خمسمائه بعمارت قلعهٔ میمون دژ فرمان داده و محمد امید الملک را کوتوال
آن موضع نصب فرمود و در شعبان همین سال برادرزادهٔ اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت
و کیا بزرگ امید طایفهٔ مجرب او را نامزد فرمود و آن جماعت او را منهزم کردانیده اموال و چهارپایان غنائم
بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید
منازعت روی نموده بود به بر تفتیش بازدار پیغام فرستاد که از الموت شخصی را طلب داشته مصحوب خویش به
اصفهان آورد تا صلح کنیم و بر تفتیش قاصدی بر الموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را به کیا
بزرگ امید رسانید و کیا خواجه ناصحی قهستانی را به اصفهان روان کرد و چون خواجه مذکور شرف
دستبوس حاصل کرد و لحظهٔ در امر مصالحت گفت و گوی واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمده عوام
در پی او دویدند او را در میان کشتند و سلطان رسولی به الموت فرستاده تمهید معذرت کرد که ما را در آن باب
اختیاری نبود کیا با رسول گفت که باز گرد و با سلطان بگوی که محمد ناصحی بعهد و سوگند در وقع شما اعتماد نموده
بخدمت رفت اگر راست میگویی کشندگان او را سیاست فرمای والا منتظر انتقام باش سلطان بدین سخن
التفات ننمود تا در غرهٔ سنه ثلاث و عشرین رفیقان بدر قزوین رفته چهارصد نفر را بقتل رسانیدند و بیست
هزار گوسفند و دویست سر اسب و استر و دویست گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته
جنگ کردند و کیا از اشراف قزوین کشته شد باقی ماندگان منهزم شدند و در جمادی الآخر سنه عشرین و خمسمائه
سه هزار نفر از لشکر عراق نزدیک بقلعهٔ لامسر آمدند و چون از قصد و توجه رفیقان آگاه شدند بی جنگ
و حرب روی گریز نهادند و در این اثنا سلطان محمود سلجوقی بجوار حق شتافت و رفیقان بار
دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند و بیست اسیر بدست
آوردند و صد مرد کافر و بیست نفر قزوینی را بقتل آوردند و مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمائه
لشکر الموت بقصد ابو هاشم علوی متوجه گیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته
مردم را به بیعت خویش دعوت مینمود و لیکن بجهت الزام حجت کیا بزرگ امید مکتوبی نصیحت آمیز بوی فرستاده
بود و او در جواب گفت که مذهب اسماعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است و بالجمله چون رفیقان بگیلان
رسیدند با ابو هاشم محاربه نمودند خذلش منهزم شد سر در بیشه ها نهاد و رفیقان تعاقب نموده او را بدست
آوردند و بعد از مناظرهٔ بسیار او را آن جا در آتش سوختند و چون سلطان محمود فوت شد سلطان مسعود سلجوقی

ما گویا کشت خداوندشاه بعد منش مبادرت نموده بعرض رسانید که غرض کلی از قصه تیم آستان آنست که
دست بردی ملاحده قاپم و سلطان اقطاع برتغش باز داد و ابخداوندشاه داده برتغش ماحی شده
کیا بزرگ امید التجا نموده اهل و عیال خود را به رخوس که در تحت تصرف اسماعیلیه بود فرستاد و کیا بزرگ
امید گفت که هرچند برتغش در ایام سابق با ما معاونها ورزیده خدمتها کرده است اکنون چون پناه با آورده
حمایت او واجب می‌نماید و چون بیشتر خداوندشاه دم از دوستی اسماعیلیان میزد بعد از عصیان برتغش
رسولی به کیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از برتغش و اصحاب او قبل از این جفا آمده و نقض و معاودت
بسیار رفته و من بوسیله دوستی و مودت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او را
بمن ارزانی داشت و وی بملازمت شما رفته اگر برتغش و اتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت شود
کیا بزرگ امید جواب داد که خداوندشاه راست میگوید اما ما هرگز زنهاری خود را بخصم نسپاریم و بدین سبب
میان خداوندشاه و کیا منازعات روی نمود که ذکر آنها طولی دارد و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فدائیان
جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از فضلا قاضی مشرق و خطیب ابوسعید هروی است و دیگر [illegible]
که در مسجد جامع [illegible] در فیما کشته شد و دیگری سید دولتشاه رئیس اصفهان و آقسنقر و حاکم مراغه
و مرشد خلیفه و رئیس تبریز و حسن ابوالقاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی کثیر از اعیان دولت و دین بدست
فدائیان ملاحده بقتل رسیدند **ذکر حکومت محمد بن کیا بزرگ امید** کیا بزرگ امید قبل از رحلت خود پسر خود محمد را
ولی عهد کرده بود و چون او رحلت نمود خصمان مغرور و مسرور شدند اما بنابر آنکه محمد در حکومت استقلال
یافت نتیجه سعی بد خود مایوس شدند و جماعت در نهایت حال کیا بزرگ امید سر رشته چاشی گشته شد و در بقیه
دولت و اقبال او پیش از راشد یافته تا قبل آمد متصل این حال که چون راشد خلیفه از خلافت شد معنی
خلع وی میل نموده و برخی بر جاده مطاوعت ثبات ورزیدند و او پیش از استعداد در امر حکومت بعزم انتقام
خون پدر از دار السلام بغداد حرکت کرد جماعت شمه از آن در فصل دولت مسطور شد و بالجمله راشد در راه
شیخ در آن ضعف باصفهان رسید و در اثنا از فدائیان چهار نفر در بارگاه او رفته بزخم کارد هلاک کرده
و در حمایت درا او را غافل سرده و بعضا او باز متفرق شدند و این خبر بالموت رسید هفت شبانه روز نقاره
بشارت کوفتند و از آن وقت باز خوف بر عادت قاطع تیار به بر خاطر خلفا عباسیه استیلا یافته و معارضه
نهان کردند و در زمان سلطنت و در حکومت کیا محمد بن کیا بزرگ امید اسماعیلیه که ایشان را رفیقان خوانند
و جوانب تاختن کردند و میان ایشان مخالفات و محاربات لاتعد و لاتحصی دست داده در اکثر معارک با اعدا غالب
آمدند و کیا محمد نیست بدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیا سنن محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بسبب ظاهر سعی و مبالغه تمام میکرد و مؤید این مقال آنکه در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر بن ملکشاه
رسولی به الموت فرستاده تا از کیفیت معتقد ایشان استفسار نمودند آنجماعت در جواب گفتند
که مذهب ما آنست که خدا یا عز و علا به یگانگی باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق
قول او و ملت کلمه و مطابق فرموده رسول او خبر باد از مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آورد
از واجبات و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و حیف اند ان لغیرهم بعدالقصه

جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع مذهب اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها والا
یکی از دانشمندان ملت را فرستند تا در این باب با وی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده این سخن را
بسلطان رسانیدند سلطان نیز از ایشان راضی شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه کرد و کیا محمد مدت بیست و
پنج سال بحکومت و سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرد و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب
کرد و در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر را از اعیان و امرا و قضات و علما که با ایشان در مقام معاونه بودند
بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است **ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن بن**
محمد بن کیا بزرگ امید المشهور بین الانام بعلی ذکره السلام چون حسن ابن محمد که اعلی علی ذکره السلام گویند بحد
بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث اثاویل دین و مذهب اسماعیلیه دامن گیر او شده در آن امر شروع نمود و بعد
از آنکه مدتی بر اسم تعلم و تلمذ مسائل عقلی و نقلی مشغول شد و معلومات خود را در حیطه عبارت و تعبیر در
آورده مردم را فریب میداد و چون پدرش از حلیه فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام او را در جنب پدر
عالمی متبحر تصور کردند و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح ظهور او وعده داده حسن ابن محمد است و بعد
بروز عقیده در فیمابین ایشان روز بروز این اعتقاد در مریدان افزونی گرفته بخدمت و مطاوعت او مبالغه مینمودند و حسن نیز
ارادت آن میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف شد بر احضار خلق فرمان
داده بر غیر انکار و تبلیغ کرد و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعاه
آنحضرتم و هر که را عقیده خلاف این بود کافر و بی دین باشد و از آنجماعت که پسرش را در دعوی امامت
مصدق داشته بودند دویست و پنجاه نفر را بقتل آورده دویست و پنجاه دیگر از قلعه بیرون کرد و حسن
نیز از این بیعت خایف و از تادیب پدر هراسان شد و زبان بطعن و لعن آن طایفه که بخلاف اعتقاد موسوم بودند
بگشاده و در ابطال معتقد قبل از مذکور کرده و اثبات روش پدر خویش با افهام مید و رسائل نوشت و الحاح حسن
در این باب بجایی رسید که این صورت بالکل از ضمیر محمد بن کیا بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بخوردن
شراب اشتغال مینمود و برخی که بر امامت وی اعتقاد داشتند شرب خمر و ارتکاب محظورات از امامت
ظهور امام موعود میشناختند و چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در نهادن
شریعت فرا کوشید و کسی را بارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرد و دو روز بر عقد آن را اظهار و عیش اشتغال
او در آن زیاد بود تا کار بجایی رسید که در سنه خمسین و خمسمائه برحسب فرموده او مردم ولایات رودبار و الموت
آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلی منبری رو به قبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ که ملون بچهار لون
که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است برچهار طرف منبر منصوب ساختند و حکم کرد تا در هفدهم رمضان
سال مذکور خلایق مصلی شتافتند و آن مصلی میان بود شیخ مربض واقع بپایه الموت و بعد از اجتماع مردم
حسن بمنبر رفته بر منبر با سامعان را در خطابت و مقالات آنکه که از امام در خفیه شنید و قاصدی از امام آمد
و عبارت ایشان نوشته آورده است که مشتمل است بر تمهید و تأکید قواعد مذهب آنجماعت و مشعر است
بر آنکه ابواب رحمت و رافت بتابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طایفه را بندگان کرده خویش خاص
و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و مسعود داشته و خاطر عباد خاص خود را از بار فعل و لاتفعل آسوده

سلطنت کرده اید، ما ایشان را به قیامت رسانیده. انگاه خطبه به لغت عربی خواندن آغاز نهاد و گفت که این کلمات نیز
از خداوند امام است و شخصی را بر پایه منبر نصب کرده تا ترجمه آن را بعبارت پارسی گوید و مضمون خطبه چنین بوده
که حسن ابن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع
او باشند و حکم او را حکم و قول او را قول ما شناسند و از فرموده او تجاوز جایز نشمارند و فرمان او را فرمان ما
انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بخدای عز و علا رسانید. حسن ابن محمد این نوع
خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گزارده مائدها نهاد و قوم را گفت تا افطار
کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی به سرود و آواز مطربه سرود و فرح و حبور مشغول شدند و
گفت که امروز عید قیامت است و از آن وقت باز ملاحده هفدهم رمضان عید قیام خوانند و در آن روز بلهو و
تماشا اقدام نمایند. راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده که گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرده
که نوبتی به الموت رسیدم و بر کتابه خانه این بیت نوشته دیدم که   برداشت غلّ شرع بتایید ایزدی
مخدوم روزگار علی ذکره السلام. و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و
قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر جمیع ایشان اطلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد
شریعت کما ینبغی بجای آورده بودند بدنام شدند. آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که در هفدهم رمضان خوانده
اظهار آن کرده که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول بر اصول خویش که باطراف ولایات میفرستاده گاهی
بکنایه و گاهی بتصریح این معنی درج میکرده که از اولاد نزار ابن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر بر
این قول بوده آنست که نوبتی نوشته برئیس مظفر که از قبل او نایب بود در قهستان فرستاده مضمون آنکه من
که حسنم میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار باید
که فرمان او برند و قول او را قول من دانند. و آن رئیس ملحد نهاد فرموده که در قلعه مومن آباد منبری نهادند
و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده و در پای منبر دف زدند و نی
نواختند شراب خوردند و رسم الحاد ورزیدند و فسق و فساد آشکارا کردند و جماعتی از اهالی آن مملکت را وفا و اسلام
در حرکت آمده جلاء وطن اختیار نمودند و بعضی که قوت رفتن نداشتند بالضروره خاطر بقضا در داده در
مساکن خویش متوقف شدند. ذکر عقاید بعضی از ملاحده بی اسلام و اعتقاد ایشان در باب حسن علی ذکره السلام
جمعی از اسماعیلیه که در رودبار و قهستان از علم کفر و عصیان بار افراخته بودند گفته اند که در زمان دولت
سیدنا شخصی از نقاه و متعلقان المستنصر بالله موسوم و ملقب به ابا الحسن سعید ... از قرب امیر کیا الکاه
بالموت آمده گفت که از اولاد نزار در اثر ... ایشان مستحق امامت بعد ... خویش آورده و ابا الحسن را بجای
جز با حسن صباح با کسی در میان ننهاد و سید نامدار امام را احترام ابا الحسن بر اقصی الغایة کوشید و سعادت ...
او را رخصت انصراف داد و امام را در قریه که در پای آن قلعه بود متوطن کردانید و امام مذکور در آن قریه کدخدا
شده و در زمان محمد ابن بزرگ امید چشم او بر طلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن کشته در قلعه بوده
و در وقتی که محمد در خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر شد در آن صورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام را
بجای کودک محمد در آنجا نهاده آن طفل را از قلعه بیرون آورد. و روایتی در باب نسب حسن ابن محمد ابن بزرگ

است و مشتمل بر این قول نیز چه محال عادی مینماید که زن بخانه پادشاهی رود و فرزند زنا و را دزدیده طفل
دیگر بجای او گذارد که کسی بر این حال مطلع نگردد و چون زعم اسماعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر میگردد
تجویز باید بلکه سخنان ذریه او از آن حضرت بر سبیل حلال روایت کرده اند که امامی که نامش ابوالحسن آورده
جده آن محمد بزرگ امید مباشرت کرده و آن صورت به علی ذکره السلام حامله شده و بالجمله نژاد و نسب حسن
و مذهب او خرافات بسیار گفته اند و از آن جمله یکی انکار او بر قیامت و دعوی او دعوت قیامت خلق
دنیا که عقیده فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد
و چون در زمان امامت او خلایق بخدا واصل شده بودند علی ذکره السلام بدفع رسوم شریعت قیام نمود
نعوذ بالله من الکفر و الخذلان. و چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حد در گذشت بجانب برادر زن او
که از ملوک آل بویه بود و باطنش بحلیه ایمان و اعتقاد آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و
خمسمایه آن ملعون را بزخم کاردی از پای درآورده و حسن علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسرش خلفا بجای
او نشست. ذکر حکومت محمد ابن حسن ابن محمد ابن کیا بزرگ امید چون حسن کشته شد محمد ابن حسن در حکومت
مستقل شد حسن را در تمام اقوال او ذکر و افعال تبرا و انتقام خون پدر گشت و این محمد در اظهار کیش ضلالت
از پدر غالی تر بود و در دعوی امامت مجدّتر و متهوّرتر ادعای حکمت و علم فلسفه کرده بلکه در آن فن رسایل
خود را متفرد مینهاد و در علم معقول و منقول و فروع و اصول از وی سخنان بسیار روایت کرده اند و چون آن کلمات به
سیاق این تاریخ مناسبتی ندارد از ایراد آنها بی تقریب محرر نمایید. آورده اند که امام فخر الدین رازی که از مذهب و وصف
مستغنی است در ایام دولت محمد ابن حسن بری آمد و بجانب ری رفته و از آنجا صاحب فرموده و در وی رحل اقامت انداخت
و به افاده مشغول شد جاسوسان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده بلکه یکی از دعات ایشان شده این سخن
بسمع آنجناب رسیده جناب بر ایشان ضمیر آورده خاطر شد و بجهت براءت ساحت خویش و دفع تهمت
مردم بر سر منبر زبان به طعن و لعن اسماعیلیه گشاده و این خبر به الموت رسیده محمد ابن حسن فدایی را به ری
فرستاد تا با امام ملاقات فرموده در وقت فرصت در مقام مجادله کلمه چند بعرض رسانید. و فدایی بجانب ری
فرموده بیان ولایت رفته بشرف دست بوسی امام فخر الدین استسعاد یافت و معروض امام گردانید که مرد
فقیه ام و محتاج که بتعلّم و تلمذ اشتغال نمایم و مدت هفت ماه در مقام استسعاد آمده و بهیچ گونه مجال نیافت
تا روزی که خادم امام را دید که از خانقاه بیرون آمد بپرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست
فدایی گفت که تو کجا میروی جواب داد که جهت مولانا طعامی میآورم فقیه فدایی گفت که لحظه توقف نمای
که من مسئله چند مشکل دارم و میخواهم که آنرا از حضرت مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول نموده فدایی
وثاق امام درآمده در خانه را زنجیر کرده خنجر برکشیده امام را بر زمین انداخت بر سینه او نشست امام گفت
که ای فلان غرض تو چیست گفت آنکه از ناف تا سینه تو بردرم امام پرسید که بچه سبب فدایی جواب داد که
تو ما را بر سر منبر لعنت کردی امام از وی زنهار خواسته فرموده که توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن شما
نگشایم و در این باب سوگند بزبان آورده فدایی گفت که چون از چنگ من خلاص کردی بمهم خود مشغول شوی
و سوگند را اولی کنی امام سوگند ثانیا و بیل و کفاره یاد کرده فدایی از سینه آنجناب برخاست و گفت

تقبل نموده بود بتقدیم و الا اخیره و لتغییر جایز نمیداشتم اکنون بیان که محمد ابن حسن را اسلام رسانیده و الحال
شده که بر قلعه قزوین حصن راه داده و از بی احکام مطلق ما با حق که ما مخلصان در مقام الطاعت و الانقیاد
ودیگر فرموده که ما از خصان عوام باک نداریم که غیبت ایشان نسبت با شبال جودی است برکشند و باید که
شما زبان بمذمت و ملامت ما دراز نکنید که کلام شما در وعظها لا تفتش فی المجالس اذ نشام می باید امام گفت
دشمن من بر قلعه معتبر نبشید اما بعد از این من مع امری ساده بنشید که مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون
سخن بدین مقام رسید فقاعی مبلغ سفید وشصت دینار سرخ از میان گشاده گفت این وجه وظیفه یکساله
شماست و هر سال از دیوان اهلی مقرر شده که معاون بجای این مبلغ از دنبیا ابوالفضل بکه رسد و دو بند ردای در
وثاق منست باید که چون مردم ملازمان آنرا تعریف نماید که هر دو نسب مولانا جهت شما فرستاده و فقاعی بعد
از ادای این کلمات سازانچه غایب شد و امام زر و خلعت را گرفته و جامه زمستانی و وظیفه مقرر فرموده بعضی از
سلاطین عهد غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از عجایب خاودرم شنا میکه و مدتی در مصاحبت سلطان
محمد خوارزمشاه بسر برده بر معارج سروری و حشمت ترقی نموده آورده اند که امام فخرالدین رازی رحمه الله
قبل از ملاقات با فقاعی مذکور در اثنای درس و افاده چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلافا
للاحد لعنهم الله دمرهم الله خذلهم الله و چون صحبت امام با او درگرفته خلعت و وجه را متصرف شد
هرگاه که بخلافیات رسیدی گفتی خلافا للاسماعیلیه و بدین لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان
با امام گفت که چونست که مولانا قبل از این زبان بر لعنت ملاحده میگشاد و اکنون ترک آن فرموده امام
جواب داد که اسماعیلیه را نتوان لعنت کردن از آن جهت که برهان قاطع دارند و بالجمله محمد بن حسن در قلعه
سالکی برتق و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول شد مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برده و یکی از
شعرا اسماعیلیه در شان او گوید   غم دلکها رجود با مذهب جماعه تمام محمد ابن علی ذکره السلم ملاحده دو
روزگار او خوش نهاد بخشنده و با اصفهان درند و دست درازی ها کرده اعمال سلطانها بر همه می متصرف شده
و محمد ابن حسن پسران داشت و جلال الدین حسن کرا از همه مهتر بود چون در زمان پدر بسن رشد و تمیز رسید
بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقه آبا و اجداد خود اعراض نمود و بدین سبب پدر از وی متوحش
او از پدر متوهم و مستوحش گشت معهود آن یکدیگر خائف و محترز میبودند و در روزهای بار که جلال الدین در بارگاه
حاضر میشد پدرش زره در شیب جامه میپوشید و طایفه از ملاحده که بروی اعتقاد داشتند او را پیاپی
محافظت مینمودند و روزگار بدین حال گذران بود تا در سنه سبع و ستمائه محمد ابن حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم شد

ذکر حکومت جلال الدین حسن ابن محمد ابن الحسن ولادت او در سنه اثنی و ستین و خمسمائه اتفاق افتاد

و چون جلال الدین بعد از وفات پدر بر سریر حکومت متمکن شد در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا کما ینبغی جهد و
اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد استبعاد تمام نمود و قوم و شیعه خود را بار تکاب منهیات و محرمات
زجر و منع کرد و فرمان داد تا در هر ناحیه از قرای ولایت رودبار حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت
و جمعه و جماعات تازه کردانید و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر
ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده از عقیده سابق خویش خبر داد و خلفا و سلاطین او را در اختیار

معتقد

معتقد داشته رسولان او را خلعتها دادند و با قرآن و احترام رخصت انصراف ارزانی داشته و اجابت مکاتبات
ورا اسلاف مفتوح ساخته او را به القابی که شاهان و سلاطین را باشد خطاب فرمودند و ائمه دین در آن باب
صحت اسلام وی فتاوی نوشتند و او بجلال الدین حسن نو مسلمان مشهور و مذکور گشت و چون عمارت
بقاع خیر مساجد و معابد که در سبیل حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب
داشته بر امامت و خطابت و غیر ذلک منصوب کردانید و در باره اجابت شرایط عاطفت و شفقت و احسان
ما شأن مبذول فرمود و چون میان اهل قزوین و اسماعیلیان مدتها مدید محاربات و منازعات و مغارت
تاراج و کوشش و کشش واقع شده بود و اکابر ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زدند
و در این باب مناقشه نموده بتیه و دلیل طلب نمودند و جلال الدین در استرضاء ایشان کوشیده بعضی را که جد
از اعیان قزوین بود فرستاد تا حقیقت این دعوی بر آنجماعت روشن کرده و قزوینیان اجابت ملتمس طایفه را
از معدول با الموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین کتب حسن صباح و اکثر مشتمل بر اصول
و فروع مذهب اسماعیلیه بود بسوخت و زبان بر طعن و لعن آبا و اجداد خود بگشاد و بعد از این حرکات مطیع امر
قزوینیان نیز مسلمانی او حکم کردند و مادرش که صورت تاعهده عابده بود در ایام دولت پسر حج فرمود زیارت
بیت الله کرده و به تجملی تمام روان شد و جلال الدین به دستور سلاطین اسلام رایت و سبیل منصوب مادر کردانیده
و چون آن ضعیفه به دار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را با اعزاز و اکرام تلقی نمودند و فرمان داد تا
رایت جلال الدین را بر رایات ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید
از خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از اسباب خلاف او با ناصر خلیفه این شد چنانچه در مذهب و رقم زده کلک بیان
خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر توجه جلال الدین حسن نو مسلمان بجانب اران و آذربایجان** چون جلال الدین
حسن با اتابک مظفرالدین اوزبک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک میداشت و ناصرالدین منکلی
والی عراق با اتابک شیوه خلاف و عناد میورزید و بعضی از مملکت جلال الدین را بزیر تصرف آورد اتابک و جلال
الدین در قلع و قمع ناصرالدین متفق شدند و جلال الدین از الموت به آذربایجان رفته اتابک لوازم ضیافت
چنان مهمانی قیام نموده تحفها پادشاهانه مرتب کردانید و در باب لشکر سپرده عواطف و عوارف مبذول
داشت و بعد از اظهار این همه اشفاق و مروت مقرر فرمود که هر روز جهت ما یحتاج مطبخ هزار دینار زر
او رسانند و با اتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استعانت نمودند و ناصر
چون از ایشان با کارا سامی امرای ایشان در کتب مبسوطه تواریخ مسطور است بید فرستاده فرمان داد که اطاعت جلال الدین
را از واجبات شمرند و چون اتابک مظفرالدین و جلال الدین بهمدان کارزار و دلیران شیر شکار مستظهر شدند روی
بملک عراق نهادند در سنه احدی و عشر و ستمائه با ناصرالدین منکلی مصاف داده او را بکشتند و دیگری را بجای او
در آن مملکت متمکن کردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم از آذربایجان مراجعت کرده به الموت آمد و
این سفر و مدت اقامت او در بلاد اسلام و صحبت با امرا، وی از مذهب اسلاف تاکید اهنه مسلمانان بود
طریق اختلاط مسلوک داشتند و چون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر شد خواست که با امرا و حکام
و ملوک و اعیان آن ولایت فرستاده از مافی الضمیر خویش اعلام داده در جواب گفتند که این صورت

بی رضاء خلیفه تشییب نمیپذیرد لاجرم جلال الدین رسولان بدار السلام روان کرده ما سوال خویش معروض داشت
وامیر المؤمنین الناصر لدین الله رخصت فرموده که حکام اسلام با وی آشنائی سازد و مواصلت کند و جلال الدین
همشیرهٔ کیکاوس را در حبالهٔ نکاح آورده علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد شد و چون چنگیزخان از ترکستان
بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده و در خفیه قاصدان نزد او
فرستاده از مطاوعت و متابعت دم زده و در سنه ثمان و عشر وستمائه که بلاد اسلام از حرکت لشکر تتار زیر و زبر
شد و آشوب بود و جلال الدین حسن بعالم بقا خرامید و پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت تمکن گشت

ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین

در نه سالگی بجای پدر نشست و چون کیفیت اطوار و بطانهٔ جلال الدین
بر مذهب آنکه او را از هر جا دور انداخته بود و چون مذهب اسماعیلیه آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری
یکسانست و هر حکمی که او کند همه از آن مطابقت و موافقت صدق نفاذ یابد و کسی را بر وی مجال اعتراض و انکار نباشد
لاجرم هر چه علاء الدین محمد فرمودی از صواب و ناصواب شاعران بدان عمل نمودندی و او خود پیوسته بلهو و لعب
و بازی و تماشا و گوسفندبانی مشغول بودی و از اشتغال ملک و تنظیم امور ملک و ضبط و مربوط برای وزرا نگذاشت و چون
علاء الدین بر روش پدر انکار رسوم اسماعیلیه که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان متمکن و راسخ نیافته بود
بر سر حرمت خویش و فضلهٔ نادر زمان دولت آن دولت رسوم شریعت اندراس یافته بار دیگر شیوهٔ زندقه و
الحاد رواج یافت و قواعدی که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم شد و امور ملک و دولت
مختل گشت و مهام دین و دنیا مهمل ماند و چون پنج سال از حکومت او گذشت بی استصواب طبیبی فصد کرد و خون
بسیار کاست و بدین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته مزاجش بعلت مالیخولیا شد و هیچ آفریده را زهره و
یارای آن نبود که در اصلاح و معالجهٔ او سخن کند و در و بیرون آن زحمت در خانه بود تا مرتبه بجائی رسید که هر کس که
از مهمات آن مملکت و احوال لشکری و رعیت ابلاغ چیزی عرض رسانید و موافق طبع او نمی بود بعقوبت و
مثوبت جانی نیافتی و بدین جهت حالات درون و بیرون از وی پوشیده داشتندی و هیچ شفقت و
اصحاب را یارای رسانیدن دل او دم نزدندی و چون این معنی از حد گذشت پریشانی تمام ملک و مال و اهل و عیال
سرایت کرده بود در زمان علاء الدین محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی
را بتسویل کرده بقلعهٔ الموت برد و تا ایام تزلزل رکن الدین خورشاه خواجه آنجا باند گویند که علاء الدین محمد
بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر نزد او فرستادی و شیخ
آن وجه را بأکل و خویش صرف نمودی و مردم قزوین آن جناب را بطریق سرزنش گفتندی که ادرار ملک ملاحده را بحرمت
میدهد و مال ملاحده میخورد این سخن بسمع شریف شیخ رسیده فرمود که ائمهٔ دین خون و مال آن جماعت را که بر
غضب گرفته باشند حلال میدانند و چون ایشان آنچه بارادهٔ خویش دهند حلیت آن بطریق اولی و لازم
می آید و علاء الدین بر وجه شیخ بمردم قزوین منت نهاده گفتی که اگر آن حضرت در میان ایشان نبودی خاک
قزوین را بتوبره باشیان بقلعهٔ الموت آوردمی روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ بعلاء الدین داد و
فرمود که آن شخص را سه چوب زدند و با وی عتاب کرده گفتند که شیخ جاهل در زمان مستی رقعهٔ شیخ را بمن
میدهی سخنان صبر باید کرد که از حمام بیرون آمده هشیار شوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت از جمله

ایشان پسری رکن رکن الدین بود و هنوز در ایام کودکی رکن الدین گفتی که این پسر ولی عهد منست و چون رکن
الدین بسن تمیز رسید اسماعیلیه با وی در مقام تبجیل و تعظیم آمده میان او و پدرش در احکام او فرقی نمیکردند
تا در شهور سنه ثلاث و خمسین وستمائه علاء الدین از پسر رنجیده گفت که ولایت عهد تعلق بدیگری دارد و جمعی
اسماعیلیان این سخن اعتبار نکرده بنا بر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار نص اول راست و در این
تهدید و وعید علاء الدین نسبت برکن الدین مخافت و متابعت شد و میان پدر و پسر تا بحدی رسید که از تعدی
پدر اکثر اوقات در قلعهٔ از قلاع حصین و متین متحصن بماند و در این سال از اتفاقات فلکی امرا و اعیان دولت
نیز از علاء الدین خایف شدند اما بطریق تقیه و تملق میگذرانیدند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد
حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود و با وجود آن از مقربان علاء الدین تعلق و صحبت میورزید بلکه امر که
زبانخانه حضرت او بود از شهر آن کنان ولایات با مرحا بی آورد و باستصواب رکن الدین قاصد جان آن نابکار
شد و انتهاز فرصت میجست و حسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانهٔ که از چوب و نی
متصل اصطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت و در نیم شب تبر بر گردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد
وکان ذلک فی شوال سنه ثلاث وخمسین وستمائه

ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد ملحد

چون رکن الدین خورشاه بجای پدر نشست از خون او انکشاف نکرد اما حسن مازندرانی را با فرزندانش کشت و اجساد
ایشان را بسوخت و مادر رکن الدین هرگاه که از وی رنجیده شدی اسناد قتل پدر بدو کردی و رکن الدین بجلادت علاء
الدین الجباه بگیلان فرستاده با حکام آن مملکت مصافات و محبت آغاز نهاد و رسل حرب زبان نزد حاکم
معاف بیسور نوئین روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید طریق مطاوعت و متابعت خواهم
سپرد و غبار عناد و خلاف از چهرهٔ روزگار خویش خواهم سترد بیسور نوئین در جواب گفت که وصول هلاکو خان
نزدیکست صلاح خورشاه در آنست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد شد رسل مقرر چنان
شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت بیسور نوئین بملازمت هلاکو خان فرستد و
بموعد وفا نمود و چون شهنشاه را نزد بیسور نوئین گسیل کرد بیسور او را با جمعی از سپاه بسلطنت مسعود
ارسال نمود و در دهم جمادی الاولی سنه اربع وخمسین وستمائه بیسور را با لشکرهای مغول و عراق بپای
الموت در آمدند و سپاهیان و قلاع بانان رکن الدین بر سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر
مغول بجانب ایشان عزیمت آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند و میان هر دو فریق قتالی عظیم روی نموده چون کوه استوار بود
مغولان کار زار بسیار کردند اما از قزوین باز گشته قلاع اسماعیلیه را بسوختند و بر تخریب ولایات
مشغول شدند و در خلال این احوال ایلچیان و وصول شهنشاه ایلچیان هلاکو بالموت رسیدند و پیغام بیور رسانیدند
مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاده اظهار انقیاد و ایلی کرده ما جرائم پدرش و اتباعش را بدو
بخشیدیم و اگر رکن الدین خود در اینجا نیز روزی که بجای پدر نشسته جریمهٔ ازو وجود نیامده باید که قلاع خود خراب
کرده روی بخدمت نهد و به بیسور نوئین پیغام داده بود که دست از خرابی ولایت او باز دارد و چون این
اخبار و احکام مسموع رکن الدین و بیسور نوئین گشت رکن الدین بعضی از کنگرهای قلعها افکند و بیسور لشکر را
از ولایت او بیرون برد و صدر الدین زنگی بموجب فرمودهٔ رکن الدین ایلچیان پادشاه را در روز رفته بعرض

هلاکو رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرد و ساز ایلچیان در قلاع رودبار جهت تخریب باقی قلاع
توقف نموده اند و چون از مهابت خان خایف است مهلت میطلبد که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسد و
هلاکو صدر الدین را با ایلچی خود رخصت بازگشتن داده و باسقاقی مصحوب ایشان گردانیده پیغام داد
که رکن الدین اگر میل مطاوعت دارد به اردوی همایون شتابد و فلان کس که باسم باسقاقی فرستاده شد
بحافظت مملکت قیام نماید رکن الدین از بخت بد مدعیان را صواب در امتثال امر توقف و تلعثم پیش گرفته
وزیر خود شمس الدین کیلکی و پسرعم خویش سیف الدین سلطان ملک ابن کیا منصور را با ایلچیان بخدمت
پادشاه فرستاده در تاخیر ملازمت بمعاذیر نادلپذیر تمسک جست و شالی فرستاد تا خراب و کاشتکان
اوان گرد کوه و قهستان متوجه اردو شوند و ایل گردیده و جهت تیره حالی را شعار خود سازند و چون رایات
هلاکو به دماوند رسید شمس الدین کیلکی را بگرد کوه فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خود آورده و دیگری
از مصاحبان وزیر را به قهستان جهت مثل این امر نامزد کرد و سیف الدین سلطان ملک را با جمعی ایلچی
بمیمون دز ارسال نمود تا برکن الدین بگویند که پادشاه جهان بدماوند نزول کرد و دیگر توقف مجال نیست
ما اگر بجهت کارسازی روزی چند در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر بفرستد و ایشان را
در اوایل رمضان بپای دز رسیده از وصول رایات جهانگشای بدان حدود و اشارت پادشاهانه
خبر دادند رکن الدین و قوم او در بحر اندیشه افتاده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت و باستصواب
شیران و ناصحان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را میفرستم و بقول زنان کودک [illegible] کودکی دیگر را
که از خادمه در سرای پدرش متولد شده بود و در سن با پسر او حرمت تمام و عده داشت در مصاحبت
ایلچیان بخدمت هلاکوخان روان کرده التماس نمود که شهنشاه برادر را که در اردو بود باز فرستد و چون
به جهت [illegible] بکار شهریاری [illegible] کلانتر دو بار رسید [illegible] رکن الدین ظاهر شد و بعد از روز
دوم بچه را نزد رکن الدین فرستاده پیغام دادند که این کودک بواسطه صغر سن لایق خدمت پادشاه نیست
اگر برادر دیگر خود را ارسال نماید تا شهنشاه که مدتها بملازمت قیام نموده بنا بر التماس او رخصت انصراف
یابد شاید و در اثنای این حال شمس الدین وزیر و تاج الدین مردانشاه کوتوال قلعه گردکوه را باردوی همایون
رسانیدند و پادشاه شهنشاه را در پنجم شوال سنه مذکور رخصت معاودت داده فرمود که برادر خود
بگوی که میمون دز را ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید آنچه حکم خداست واقع شود و در خلال این احوال
ایلچیان که به اطراف ممالک جهت فراهم آوردن لشکرها رفته بودند با سپاهی که از ازدحام ایشان
کوه و هامون بر ستوه آمده باردوی خان پیوستند و پادشاه در هفدهم شوال بعزم میمون دز از فیروزکوه
اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم شهر مذکور جنگ سلطانی واقع شد و رکن
الدین اندیشناک شده روز دیگر پسر خود را که ماند [illegible] برادر دیگر خویش ایرانشاه بدرگاه
پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زد و در بیست و نهم شوال رکن الدین با خواجه نصیر
طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمده و نقد و جنس بسیار که در [illegible] پادشاه اکثر آنها را بلشکر
گردون ماثر بخشید و در بعضی از کتب مسطور است که قبل از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه

نصیر را برسالت نزد هلاکو فرستاده بود و خواجه با او گفته که پادشاه باید که از مخافت و مشاقت
قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلائل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسماعیلیه به
انقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده و پادشاه خواجه را در دو طریق
نموده در استیمال آنجماعت جهد نمود سلطان ایام حکومت رکن الدین بیش از یکسال امتداد نیافت **ذکر
انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد و تخریب قلاع** چون رکن الدین از میمون دز بیرون
آمده و عروس مملکت را سه طلاق بر گوشه چادر بسته به اردوی هلاکو رسید جمعی از قوم شان
بمحافظت او موسوم شدند و بموجب فرمان پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع
ولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارات [illegible] قیام نمایند [illegible] قلعه را که
[illegible] مشحون بود و [illegible] معروف [illegible] یکسان کردند اما سکان الموت و لامسر و چند قلعه دیگر را
امر [illegible] کرده التماس نمودند که چون موکب پادشاه نزدیک رسید بموجب فرموده عمل نموده آید و هلاکو خان
بعد از دو سه روز حرکت کرده بر ظاهر الموت فرود آمد و رکن الدین را بپای قلعه فرستاد تا با ساکنان آن
بقعه از وعد و وعید سخن راند آنجماعت سر از ایلی پیچیدند و رکن الدین [illegible] فرمان را کار [illegible] کوتوال
حصار [illegible] پادشاه جمعی را بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه جانب لامسر شد و اهالی آن قلعه
بقدم طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم شدند و مخلص خود را در
متابعت دانسته و قاصدی نزد رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم ایشان را در حضرت پادشاه شفیع
گردد و شاه الیه بعد از عرض استکانت آنجماعت یرلیغ امان حاصل کرده مقدم قلعه برادر و [illegible]
ساکنان آن موضع سه روز مهلت طلبیدند تا نقل اقمشه و امتعه خویش کنند و مسئول ایشان بعز قبول
اقتران یافته و در روز چهارم لشکریان بالا رفته بر نهب و غارت آنچه در قلعه مانده بود دست برآوردند و
الموت کوهی است که آنرا به شیری نشسته گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و بغایت استحکام
داشت که در تخریب سور آن کوهها [illegible] آسمان میزدند و در آن سنگ
چند حوض جهت سرکه و عسل و شراب کنده بودند و بعد از تخریب حصار لشکریان در حیاض خمر و عسل
نمودند و اکثر ذخائر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده تغییری بدان راه نیافته
بود و اینی ملاحده این معنی را حمل بر کرامات او میکردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین متوجه کرد تا تخریب
در ذی حجه سنه اربع و خمسین و ستمائه کامران و کامیاب بجانب اردوی که در حدود همدان گذاشته بود
توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید و رکن الدین
چند نفر از خواص خویش مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد
تا محصوران [illegible] ملازمت رکن الدین را [illegible] از پادشاه [illegible]
[illegible] مملکت را [illegible] و پادشاه از این صورت آگاه شده فرموده آن دختر را [illegible]
[illegible] التماس نمود که او را بخدمت منگوقاآن فرستند و پادشاه از التماس
رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج شهریاری بود مسئول او مبذول افتاده طایفه

نصیر

از مغولان بجا قطعت و ملازمت او نام ذکر رود و رکن الدین از هلاکو منفعل شد که چون بر کوه کوه رسید که سکنای
آن موضع را که دم از عناد و استبداد میزنند بشیب آورده در هفدهم ربیع الاول سنه خمس وخمسین وستمائه
از اندرونی کوهها بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعه مذکوره رسید در ظاهر اعالی حصار را
نزول امر کرده و در نهان جز غریبشاد که جای خود نگهدارید و بهیچ باب قلعه را مسپارید و چون رکن الدین
از پای قلعه روان شده و قطع منازل و مراحل نموده از آب آمویه عبور کرد و از کمال عقل و نهایت دانش
که داشت با طایفه از کاشکان پادشاه کیفیت شان که او را عنصت منکو قاآن میبردند بنیاد خصومت و نزاع
نهاده و مهم بر پایه انجامید که یکبیک داشت زدند اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه و بالجمله چون رکن الدین
بقراقرم رسید ایلچی منکو قاآن بدو پیغام رسانید که قاآن میگوید که چون خود دعوی ایلی ما میکنی چگونه بعضی از
قلاع شکل کرده کوه و غیر آن تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون باید که باز گردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر
اردوی همایون شوی تا بشرف کشمیشی استسعاد یابی و آن مخذول را امیدوار باز گردانیدند چون بکنار
جیحون رسانیدند بر بهانه آنکه ایلچیان او را علوفه خواهند داد بوشقی فرود آوردند و بر تیغ آبدار غریق
بحر عدم ساختند و رفاقت او را از روزگار برآوردند ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان و منتسبان خواجه
علاء الدین و جانب ترکستان و مدت پادشاهی ایشان آنکه فرمان منکو قاآن چنان بود که در استیصال
اسماعیلیه تمام اهتمام نمایند که فرزندان آنجماعت را که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگران تجربه
لاجرم هلاکو بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم و خدم او را که در صحبت و طرز احباب
بی کلان هیئا رسیده بودند بیاسا رسانیدند و یکی از معتمدان خود را به قزوین فرستاد تا بنین و بنات و اخوه
و اخوات و سایر خویش و تبار و خیم و عشیرت رکن الدین را که در آن حدود بودت داده بودند بر آتش فنا
نهادند و دو سه از آنجماعت را به ایلغار خاتون سپردند تا بقصاص پدرش چغتای که بقلعه بدست او را بقتل
آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع شد و هیچکس از ایشان بر روی زمین نماند و همچنین از موقف
جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بود تیغ بیدریغ از ملاحده آن
سرزمین دریغ ننماید و مشار الیه بهانه حشر اسماعیلیه را از ولایت بیرون داعیه دست بقتل ایشان برآورد
او دوازده هزار نفر از آن بادیه پیمایان ضلالت مذلت و هوان افتادند و عنا چیان بهرام صولت باطراف ممالک
نامزد شدند و هر کرا از ایشان بازیافتند برسم نشانه کرد تیر زدند و از این سیاست راهها ایمن و
فارغ خاطر و مطمئن شد و آیند و روند بی خوف و هراس و بیدرد و پاس تردد و آمد شد آغاز نهادند و جمیع
اهل اسلام کران خشمی کفار شیادان ما نیافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی و دعای دولت
هلاکو خان گشادند و هلاکو بعد از فراغ از مهم اسماعیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی دارالسلام بغداد
چنانچه شرح این قضیه در دور قرن بجیم از مسامع روزگار ما مولف امید بعون عنایت الهی و یمن همت حضرت
مملکت پناهی جانست که راقم حروف بمقصود خویش که اتمام کتاب روضة الصفاست فایز گردد و غیر
تا جد تقصیرات گذشته که سبب آن بر خاطر مستنیر مر جهت خواسته آید ذکر طبقه سلجوقیه
شمه از احوال سلجوق و عالیشد و وفات میکائیل و تحفظ ماندن اولاد او از آب و مولف کتاب ملکنامه

آورده است

آورده است که روشن دقاق را نیز بالبنغ بیمیش خت کان میخواندند و او در تنظیم مصالح ملک را تحاب
وند بیری صایب داشت و کمال شجاعت و شهامت او در السنه دایر بوده و در افواه سائر و ملک خزد موسوم
به بیغو بن مشوره وی در معظمات امور و مهمات جمهور مطلقا دخل نمیفرمود و بجهت اتفاق روزی بیغو
عزم آن کرد که متعدی بطایفه از ترکان که جریمه نداشته رساند و این معنی بسمع دقاق رسیده خشمناک بجد
راه پادشاه رفت و بار و خطابی عنیف کرده سخنان درشت گفت و غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافته
شمشیری بر دقاق حوالت فرمود و تیغ بروی او رسید و خون روان شد و دقاق از کمال غیظ عمود بر بیغو
زد چنانچه بر سرش شکسته از آداب در گذشت مترجم کتاب ملکنامه گوید که   وکان ذلک بمحفل من الاتراک
ومشهد من اشیاعهم و کبرائهم و قد دعا البنائر من اعیانهم و عظمائهم و جهت عادت اهل تخته آن بود که
کسی را از ضعیف و قوی و شریف و دنی بی تفتیش و تحقیق تمام نکشتند اعیان ملک بالکمه ملک خود باز
خود سوار شد بر انعدم قتل دقاق فرمان داد و در آن باب توقف نمودند و دقاق امان طلبید کرده با آنجماعت گفت
که بجرم من مقتضای این نیست که بیغو را از فعل شنیع که مرتکب آن بجماعت ترک و مشاهیر ملک بر سبید منع کردم و او را
از حیف و ظلم که لاجرم استیفای خراب مملکت و زوال سلطنت باز داشتم و جواب نصیحت خود بشمشیر انتقام
امرای ترک و عظماء دشت خزر رعایت جانب حق کرده و بیغو را بنصایح و مواعظ تسکین داده گفتند که اخشت بر
ابنای دقاق وسوسه شیطان بود که هر آینه ارتکاب آن موجب ناخشنودی پادشاه عالم است وجبا تا آن
این نوع کلمات القا کردند که بیغو مبالغت را خوشنود حشش ترغیب کردند که دیده زمره که در نظاره آن
خیره ماند و سرداران سپاه دقاق را آوردند تا یکدیگر را در کنار گرفته سر و روی هم بوسه دادند و این معنی
موجب عظمت امر دقاق و ارتفاع صیت او در آفاق شد و چون از این قضیه مدتی گذشت دقاق را باری سبحانه
و تعالی فرزندی ارجمند کرامت فرموده مسمی بسلجوق گشت و چون سلجوق بسن رشد و تمیز رسید پدرش
دقاق وفات یافت و بیغو سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانید فرمود تا او را بسباشی خطاب کنند و
معنی سباشی مقدم الجیش است و روز بروز مرتبه سلجوق نزد بیغو سمت ازدیاد میپذیرفت تا صورت دولت او کان
و اعیان حضرت شد و موجب اتفاق روزی سلجوق بخانه بیغو در آمده و بر خاتون و مصاحبان پادشاه تقدیم نمود
غریب بود نشست و این معنی بخاتون بیغو دشوار آمده بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با بیغو
که این پسر در صبا و حال الحین گستاخ گشته پای از اندازه خویش بیرون نهاده است اگر چند گامی بدین قضیه
گذرد و اسباب حشمت و شوکت او مزید در افزایش گردد در بیم است که مهم بکجا رسد و این سخن موثر افتاده بیغو در
فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند و سلجوق شمه از این حال دانسته مستشعر گشت و در تحاسب
خویش اندیشهای بسیار کرده خاطرش بران قرار گرفت که روی بغربت نهد و چون بر فرار جازم شد با صد سوار و
هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب دیار سمرقند نهاد و چون بنواحی جند رسید حرو علا
ضمیرش را بر اختیار دین مسلمانی کرد اتباع قاصدی نزد حاکم آن ولایت فرستاد و پیغام داد که سبب آمدن من
بدین صوب صواب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فقها و فضلا
بتعلیم قرآن و حقایق ایمان و اسلام پرداخته سرکشکان بادیه غوایت را بسرچشمه هدایت

رسانند و التماس او مقبول افتاده سلجوقی با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شد و در بعضی از معارک چند کرت (سعی)
از نهضت بعد دخول قامت انداخت و در این اثنا ایلچی پادشاه بطلب خراجی که هر سال از ارباب جند پیش آنده
رسید و چون کیفیت احوال و حقیقت سلجوقی را معلوم گشت از این صورت استنکاف نموده گفت من راضی
نیستم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم تهیه اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نمود و لشکریان آن
حدود را که میل بغزا داشتند جمع آورده متشرع قتال و جدال شد و در اندک مدت ولایت آن ولایت سلجوقی را با
لشکر مدد فرمودند و در خلال این احوال معاندان انهزام نموده شرار سلجوقی را انجا که مانند
سلجوقی از این معنی خبر یافته با فوجی از شجاعان ایشان را تعاقب کرده و بر مخالفان چون صولت و شوکت
او روشن شد اموال را گذاشته روی به گریز آوردند و سلجوقی مظفر و منصور به یورت خویش بازگشته علم دولت
و اقتدار افراشت و از اقطار ترکستان مردم روی بدرگاه او آوردند و ملوک اطراف به اعتماد و التفات
او محتاج گشتند چنانچه ابراهیم ساما قرا ایلک خان منهزم شده پناه بدو برد و او ابراهیم را معاونت نموده
به سرایلک خان فرستاد و بعد از محاربه ایلک قرار بر فرار اختیار کرد و رایت اقبال سلجوقی سر به اوج عیوق
کشید و شاهی بخارا با منصب خیام دولت کردانید و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو
لقب داشت و یونس و دیگر او در عنفوان شباب بعالم بقا خرامید و بعد از چند گاه از قرار ایلک سلجوقی
بجانب قلعه مشغول شد میکائیل در فتح حصار سعی بسیار مینمود و در آن اثنا تیری از شست قضا بمقتل
او رسید از خیل عرا بیل جان بخشد و سلجوقی از فوت میکائیل ملول و محزون شده تربیت پسران او طغرلبیک
محمد و جغری بیک داود همت مصروف گردانید و بر بنیاد دعای معصوم عالم طغرلبیک و جغری بیک استیلا یافته
چنانچه در این اوراق سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون سلجوقی آثار رشد و اقبال در ناصیه
احفاد رشید میکائیل مشاهده کرد زمام حل و عقد امور طبقات حشم و سائر مهام را برای و رویت ایشان منوط
و مربوط گردانید تا آن زمان که بجوار رحمت پروردگار عالمیان پیوست و بعد از انتقال سلجوقی محمود و داود
که بحسن تدبیر و لطف تقریر و کمال شجاعت و وفور سیاست از امثال و اقران امتیاز داشتند و در دفع
اعدا و مدافعت اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجائی رسید که از کمال رجال ایشان رعبی عظیم بجان
ملوک ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافت مؤید این مقال آنکه حاکم ماوراء النهر که او را ایلک خان
میگفتند از شوکت و حشمت طغرلبیک و جغری بیک اندیشید گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی
شیوه خلاف و شقاق می‌ورزید و خیال داشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را مسخر نموده دم استبداد
و استقلال زند و چون جاودان بمواقف الصعید ما اطلاع یافتند اظهار ممانعت کرده دست تطاول از آستین
مخالفت بیرون آوردند و متعرض اطراف ایلک خان گشتند و ایلک در این مهم متحیر شده و اعیان لشکر خود را
جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت فرمود و بعد از استشاره و استخاره به احضار جنود فرمان داده سپاهی
بی حد جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت فرمود این خبر در زمان سمع آل سلجوقی رسید که لشکریان ایشان
در اطراف و اکناف صحرا و بیابان متفرق شده بودند و بعد از تقدیم مراسم جاسوسی و مشاورت جغری بیک
صواب چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا بیغرا خان نماید و این رای مستحسن گشت

افتاده متوجه ممالک بغرا خان شدند و ایلچی بجانب بغرا خان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغرا خان
از استماع قدوم آل سلجوقی اظهار استبشار نموده فرستاده را بخوانش پادشاهانه اختصاص داد و
او را مسرور و خوشدل باز گردانیده گفت که امر حکومت میان ما و آل سلجوقی بعد از این بر سبیل مقاسمت
و مشارکت خواهد بود و چون رسول بار دوی اولاد سلجوقی شرف وصول یافته آنچه از خان شنیده بود
معروض داشت جغری بیک در وقت بر هیأت اجتماعی نزد خان صواب ندید و طغرلبیک برادر خود گفت که
صلاح در آنست که هر دو در هیچ جا یکی از ما در اردو بماند و یکی در سه روز به اردوی خان رفته که چه مست او بیابان نبد
چه اگر مقدری بر خاطر او خطور کند بظهور نتوان آورد و اگر خیانتی قصد یکی از ما دو نفر را بگیرد دیگری
تدارک آن حادثه تواند کرد و مهم را بر این وجه قرار داده متوجه دار مملکت بغرا خان شدند و بعد
از قطع منازل بدو فرسخی مقرّ بغرا خان رسیده منزلی نزه اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته
یک برادر بملازمت خان میرفت و دیگری در یورت شرایط حزم مرعی میداشت و در این مدت خان فرصت
و مترصد آن بود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت و بلا مبتلا کند و چون این صورت
میسر نشد و خان نومید گشت فرصت غنیمت شمرده طغرلبیک را گرفته مقید و محبوس کردانید و بر فوجی
از جوانان شجعان حشم را بجمیع و آنکه جغری بیک در یورت خاهد بود به سراو فرستاد و جغری بیک از کیفیت
واقعه خبردار شده سلطان و متابعان خود را در صحرا و بیابان روان کرد و با طایفه از مردان صف شکن
روی به شعر نهاده و چون تعاقب قشون دست داده نائره حرب اشتعال یافت و لشکر خان به انواع و جمعی
در معرض انهزام آورده از اعیان امرا سرداری نفر در بخیه قضا اسیر و دستگیر شدند و چون گریختگان به
معسکر بغرا خان رسیدند آنچه از لشکر ما که مشاهده کرده بودند به عرض او رسانیدند و خان دانست که
مناصحت جغری بیک امری متعذر است لاجرم با اطلاق طغرلبیک فرمان فرموده مراسم دلجوئی و عذر
خواهی آورده و از تقاضای جانبها و کراتا به پیوند و بخشید و جهل غلام و کنیزک خوب صورت خوش طلعت
منضم ساخته و دیگر بر سم انعام طغرلبیک داده از او التماس نمود که چون برادر پیوندد در اطلاق
اسیران و فرستادن ایشان التفات ارزانی دارد و طغرلبیک متقبل این معنی شده خان را وداع فرمود
و چون بار دوی برادر رسید جغری بیک مقدم او را استبشاری عظیم نموده بر اطلاق امرا امر کرد و بعد از
ارسال امیران هر دو برادر متوجه جانب سمرقند شدند و چون حاکم سمرقند علی تکین که برادر ایلک خان اشتهار
داشت از مراجعت ایشان آگاه شد و ملوک و سلاطین ترکستان را بجا فرستاده استمداد نموده لشکری
جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار شد و چون آل سلجوقی بر این قضیه مطلع شدند خوف و هراس
خاطر ایشان استیلا یافته جغری بیک با برادر گفت که صلاح در آنست که ما با اتباع و لواحق به بیابانها
در دست روی و مدار رخصت فرمائی که بغزاء روم روم و بحیلکه دشمنان قوی دست تطاول از عرض
ما بدین واسطه کوتاه کنند و آما برای قرار گرفته طغرلبیک بر نهج سعید الملک رفت و جغری بیک با
سی سوار نامدار که در نام و سلم یافته بودند ... به سمت خراسان روان شد که از آنجا به آرمینیه
رود و چون والی طوس از مقدم جغری بیک خبر یافت حمیّت او را فرستاده تا او را بگیرند و فرستادگان دمیدان

جنت وجوی خایب و خاسر باز گردانیدند و خبر رسانیدند که جغربیک از دی رقعه بجانب روم توجه نموده آن
و در این اثنا سلطان محمود سبکتکین مثال بحاکم طوس فرستاد و مشتمل بر طعن و سرزنش که چرا اهمال و اغفال
جایز داشتی و جغربیک را با مکان گذاشتی تا از وسط مملکت ما گذشته و حاکم طوس از سیاست سلطان
مستشعر گشته مردم هشیار کاردان را بضبط و محافظت طرق امر فرموده که چون جغربیک مراجعت نماید او
را بگیرند و خبر رسانند و چون جغربیک بنواحی روم رسید طایفه از ترکان که بوی ملحق شدند مراسم
غزا اقدام نموده و بعضی قلاع را فتح کرده و غنایم نامحصور بچنگ آورده عروس مقصود در کنار گرفت و بعد
از حصول مطلوب ترکان را وداع فرموده عزیمت وطن کرد و قطع مسافات و مراحل نموده چون بنواحی طوس
رسید خواص خویش را متفرق ساخته خود وحده بگدار بشهر درآمد و خبر بسمع والی طوس رسید
دانست که جغربیک منظور نظر عنایت سبحانی است و چون جغربیک قریب بخارا رسید
جمعی از ترکان که در آن دیار توطن داشتند بدو پیوستند و در این اثنا رسول طغرلبیک فرستاده از آمدن
خویش سلطان ماخان را اعلام داد و طغرلبیک بشنید و مسرور از مسافت حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود
و چون عم ایشان بیغو ارسلان صورت جمعیت برادر زادگان از جمله با شاهده کرد نایره حقد و حسد در
در باطن او اشتعال یافت در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما مفضی بدان خواهد شد که با دیگر
ملوک و سلاطین ماوراء النهر و ترکستان در مقام تعرض آیند و صلاح آنکه لشکرها را رخصت فرمایید تا در
اطراف قفار و صحاری متفرق شوند و ایشان سر بسر همه خود بمعرض چند فرمان دادند ذکر استیلاء

قدرخان بر علی تکین و توجه سلطان محمود بن سبکتکین بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن بیغو بن سلجوق

چون علی تکین حاکم سمرقند که برادر ایلک خان اشتهار داشت از حد خویش تجاوز نموده با خانان ترکستان از مساوات
بلکه از تفوق دم زدن گرفت قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و امتیاز اشتهار داشت این معنی را
مستنکر شمرده در دفع ایلک خان با ارکان ملک در باب مشورت فرمود و اصحاب رای صواب اندیش جواب
دادند که صلاح آنست که رسول نزد سلطان محمود سبکتکین فرستاده شود و با او در دوستی درآمده
طرح خویشی و مصاهرت کشیده آید و چون میان او و خان وحشت و بیگانگی برافتد و یگانگی پدید آید ایلک را مجال
تغلب و تسلط نماند و شوکت آل سلجوق نیز که ساحت مملکت از غبار ایشان در تنگی است انتقاص یابد و چون
قدرخان کلمات اصحاب استماع نمود جماعتی از معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاد تا از تشیید
قواعد مصادقت و مواصلات سخن گویند و در تأسیس مبانی مروت و محبت کوشیده انواع حکایات در میان آورند
فا ایشان بغزنین رفته ادای رسالت کردند و عبارات مختلفه در باب موافقت فصول مشبع پرداختند خلاصه
کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده و ایلک داعیه آن دارد که در مقام مقابله و مقاتله با خان آید
و اگر عیاذا بالله غالب گردد ممکن که بعد از تسخیر ممالک خوارزم روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق
وفاق سلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز از این طرف روی توجه بدان نهیم و تفهیم و کلاء ایلک
الملک را از مرکز عز خالی گذارد و عروس ملک را سه طلاق داده بر گوشه جادو نشیند خایب و خاسر
گوشه خمول و مذلت نشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع شد با احضار عساکر

نهضت فرمای فرمان داد و در اندک زمانی جمعی نامعدود در ظاهر غزنین مجتمع شدند و بعد از اجتماع لشکر
در خلال تابستان آب جیحون ... ایلک نهضت کرد و منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن این حال
قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند شد و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت
آن دو پادشاه عظیم القدر یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی
به قفار و براری ترکستان نهاد و کار سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی
مودت مستحکم شد و چون خان از آن مکنت و صولت آل سلجوق اندیشه مند بود سلطان را بران داشت
تا آن جماعت را از جیحون بگذرانید و بر رعایت سلطان محمود رسول نزد طغرلبیک و جغربیک فرستاده التماس
نمود تا بدیار خراسان متوجه شده در موضعی که مناسب دانند نزول فرمایند و ایشان ابا و امتناع نموده بیغو
ارسلان که عم آن دو سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته بر قلعه از قلاع
هند فرستاد و این معنی موجب تنفر خاطر خطیر آن دو برادر دوراندیش گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار
بغزار اختیار کرد و سلطان بجانب غزنین مراجعت کرد خان بکاشغر رفت و ایلک چون خبر یافت که آن دیار
از حاکم صاحب وجود خالی است از بیابان و صحرا روی بجانب سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت
و خواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بچنگ آورده در ورطه هلاک و گرداب بوار اندازد و ندانست که
تا کشش آنجا که خواهد بود و کرا خدا جا ... در تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسائل
با انواع تحف نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتکین واقع
شد او تخلف که در این دیار داشت نماید این مملکت را برداری سپارد و اکنون قدرخان غریب بجانب
سمرقند سطوت ساخته مملکت بلکه هرچه در تحت تصرف و تملک من است میان من و شما بسبیل تناصف
نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما اشتراک خواهد بود و میان شما جای
بود و چنانکه بمنزله برادر و کودکان بمثابه فرزند در این دیار زندگانی خواهد کرد و ایلک هر چند این پیغام
را مکرر کرد آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زدند و بگفتار وی فریفته نشدند و چون ایلک خان
در خاطر داشت که ... و اندیشه کرد که ... یوسف بن موسی بن سلجوق را
... خویش نامزد کرده ... که یوسف ... تمام خویش ... محبت و وداد
مفضی بمعاونت و منافرت گردد لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده ... امارت و
حکومت ترکمانان را بکفایت و قبضه اقتدار یوسف نهاده ... اشتغال
نموده علم دولت و ... یافت و این معنی بر طغرلبیک گران آمد خواست که یوسف ... شاه زاده
اما جغربیک مانع آمده با برادر گفت که قطع صله رحم از مروت نیست و در این باب زبان نصیحت گشاد
و دیگر آنکه مقصود ایلک از تبجیل و تکریم یوسف آنست که ... و مخالفت در میان
اولاد سلجوق پدید آید و بنابر نصیحت برادر طغرلبیک از سر قتل یوسف در گذشته در مقام موافقت
آمد و چون ایلک دید که ... بر هدف مراد نیامد ... سلجوقیان ... بود
کرده فرمان داد که تا ... از ... آل سلجوق کرده ... ایشان

بشی که غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و بسیار مرد و کروه قتال عظیم دست داده یوسف ابن موسی سلجوقی
با طایفه از لشکر کشته شد و طغرلبیک و جغری بیک با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته منتشر و خائف
و بیکار شدند و در آن ایام باری سبحانه و تعالی والده جغری بیک را بدیدن مولودی مبارک پی بیش کرد آن
و این معنی آل سلجوق را کرفته تکوین اما الب ارسلان نام نهادند و بعد از آن از سر استظهار روی بمحاربه
الب قرا نهادند و چون فریقین متقارب شدند طغرلبیک و جغری بیک تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا را
با سه نفر از اعیان لشکر او کرفتند و جیشها الب قرا را بکار دار حمله بیرون آورده سر بیش را از تن جدا کردند
و طغی و منصور و مسیلج و مسعود بمنزل خویش معاودت نمودند **ذکر آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع
و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد** چون طغرلبیک و جغری بیک با الب قرا فراغت یافتند خوارزمشاه با ایشان
بنیاد مصادقت کرده و رسولان فرستاده و عهود و مواثیق در میان آورده ایشان را بتوجه بجانب خوارزم
تحریض نمود و آل سلجوق بر شعور آنکه خوارزمشاه ایشان را باعث خویش جهت آن میخواهد که میان او
و سلطان محمود ابن مسعود اندک نقاری واقع شده قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزمشاه بکرم وجود
اقدام نموده بر صاحب جیش خود شاه ملک نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاه جرار بجانب سلجوقیه
توجه نماید و در قلع و قمع آن طایفه سعی نموده دقیقه نامرعی نکذارد و شاه ملک بموجب فرموده لشکر کشید
و بر سر ایشان رفته طایفه از ترکمانان را در عرض هلاک و بوار آورده و طغرلبیک و جغری بیک با جمع اعیان ملک
خود را از آن مهلکه بیرون افکنده در اطراف و اکناف متفرق شدند و بعد از چند روز مقدم شرایط
صلاح در آن دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی ابیورد و نسا رحل اقامت اندازند و با مسعود ابن محمود
سبکتکین دم از مصادقت و موالات زدند و اکر مسعود با ایشان از در مصادقت در آید در معاونت و
مساعدت او جهد خویش مبذول دارند و الا [illegible] عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مشهور و مثبت است
که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان از جیحون کذرانید و هر چند ارسلان حاجب سلطان را
از این معنی منع کرد مقبول نیفتاد و ندامت [illegible] و با جمله طغرلبیک و جغری بیک در خراسان [illegible]
ذو الجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل پیموده بنسا رسیدند و بر سر بیابان [illegible] نزول اجلال
فرمودند و بعد از چند روز رسولی بخدمت سلطان مسعود فرستاده از وقایع و حسن اتفاقات خویش
بر و پیغام دادند و مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاده در باب [illegible] زبان رانده و [illegible]
صلاح حال آل سلجوق در آن دیدند که از مملکت ما بیرون روند تا اثر باس و سطوت ما بایشان رسد و چون این خبر
بسمع ایشان رسید از مصالحت مسعود و امثال او مایوس شدند [illegible] خویش را در [illegible] حصین
مستحکم ساخت و دست تعرض باحوال رعایا دراز کرده بر تهیه اسباب محاربه اشتغال نموده منتظر [illegible]
از پس پرده غیب چه روی نماید **ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام او از آن جماعت و عازم شدن مسعود
بنفس همایون باستیصال ایشان از این صورت** چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد دست تطاول
[illegible] مشغول اند و [illegible] دست تعدی باموال و مواشی سایر رعیت دراز میکنند فرمان فرمود
تا در خزاین کشاده نقد و جنس بسیار به [illegible] و امرای حشم داد و امارت آن سپاه به بکتغدی که

سرداری صاحب وجود بود تفویض نمود و [illegible] سوار سلاح [illegible] برداشته باجنه
زنجیر فیل مصحوب او کردانید و بکتغدی به تعجیل هرچه تمامتر بدفع آل سلجوق متوجه شد و چون امیران از
توجه عساکر سلطان مسعود خبر دار شدند [illegible] قتال اشتعال [illegible] و در طلیعه آن آمدند
جانبین خلق کثیر و جم غفیر در معرض فنا و زوال آمده [illegible] در آن معرکه روان کشت و عاقبت الامر
نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن کرفت و طایفه از لشکر بکتغدی که اجل دامن کیر او شده بود
بر سر آن چابک سواران بر خاک [illegible] نهادند و چون کریختکان بپای سریر سلطان رسیده کیفیت
واقعه معروض داشتند مسعود ملول و مضطرب شده بر نفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمده و با سپاه
بیکران جهت دفع سلجوقی عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولایت نیشابور رسیده آن دیار را مخیم نزول
ساخت و همت بر دفع آل سلجوق مقصور کردانید و با اعیان ملک در این باب شورت فرمود طایفه
از ارباب خرد کفتند که صلاح آنست که ناصحی مشفق با تحف و هدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا زلال
محبت بنیاد فتنه که ساطع کشته فرونشاند و سلطان مسعود طوعا او کرها در مقام اصغا آمده [illegible]
مقدار از سیوف هندی و تحف فیروزه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد [illegible]
بلکه بعضی از سفهاء را باعث بر آن معنی شدند اکنون [illegible] کلمه متفق [illegible] باید نمود و دیکر از کذشته سخن
نباید کفت و بساط مخالفت در نوردید و دم از مصادقت و موافقت باید زد و ما [illegible] از امرا نامزد
سه نفر که عبارت از طغرلبیک و جغری بیک و اینانج بیک بن سلجوق کرده ایم که در تحت تصرف و ارادت ایشان
آورده [illegible] تسخیر کرده و بلاد و دیار از آفت مخالفت ایمن و مطمئن کردد و چون ایلچی بر اردوی
سلجوقیه رسیده رسالت کزارد و جغری بیک در جواب کفت که حالا سلطان مسعود در باره ما تلطف و تعطف
بی نهایت ارزانی داشته [illegible] کرده است و آنچه مشتمل بر مروت و انسانیت است بجای آورده لیکن پیغام
که مضمون آن [illegible] اکر دل مطابق زبان خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت
آییم تا خونها ناریخته و رعایا در امان مانده و اکر بخلاف این که پیغام داده ظاهر کردد آنچه حکم تقدیر و علام اراده
فرموده باشد بظهور خواهد آمد و چون امیر جغری بیک این نوع کلمات بر زبان راند امرا سلجوقیه زبان بتحسین
کشاده بر وی آفرین کردند و ایلچی مسعود را [illegible] باز کردانیدند و چون رسول مراجعت نموده و بپایه سریر
سلطنت رسیده جواب معروض داشت مسعود مبتهج و مسرور کشته [illegible] فرمود که بی توقف
و تعلل شرایط خدمات امرا ثلاثه قیام نماید و بعد از عهود و مواثیق [illegible] و سه [illegible]
کران بها و سه علم [illegible] بایشان داده [illegible] از لشکر ما کرفته اند طلب داد و بعد از آن
اسباب [illegible] مرتب داشته دختر امیر [illegible] را با اینانج بیک بن سلجوق وعده [illegible]
تحت تصرف امیر طغرلبیک آورد و صبیه دیکر را که بزینت حسن و جمال و زیب و کمال آراسته باشد با [illegible]
در سلک ازدواج کشید و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید بترتیب [illegible] و رایات و سرادقات پرداخته
مصحوب یکی از معتمدان خویش [illegible] آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرا سلجوقیه باید که بمرو آیند تا بمراسم
[illegible] لوازم طوع قیام نموده آید و چون معتمدان والی مرو به خیمه آل سلجوق رسید از کمالات ایشان

اعلام دادند و طایفهٔ از ترکمانان بی باک بنیاد شناعت کرده زبان تشنیع و سرزنش سلطان مسعود گشادند
و گفتند که قبل از این فضیحت فتنه و انهزام لشکر که مسعود در شنبه بیابان ورداد و حجت سی نوری بما نزول
میکردیم اما اکنون برای فتح کلمات مزخرف هیچ فایده مرتب نخواهد شد و هم طغرلبک و جغربیک مخف خود را
معرف نموده تنزویج رضا داد و ما ایشان فرمودند تا کوسات و رایات و سرادقات را پاره پاره کرده و فرستاده
والد و رکاب و زخاسر را بکشت و این قضیه سمع سلطان مسعود رسید دل بر محاربه و مقاتله سلجوقیان نهاد
و در ورباد و در کنار جیحون بمنزل مناسب سپاه کرده رحل اقامت انداختند و در زمستان در آن موضع بسر برده چون
شاه انجم سپاه خیمه در برج شرف خویش زد و آن دو سپاه دشمن لشکرهای ترک که را در اطراف و اکناف
ممالک سلطان مسعود منتشر ساختند و مدت سه سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال نمودند و وجودی
که سلطان مسعود جهت دفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشتند و احوال و اسلحهٔ غنیمه ایشان باد نهب و غارت
و سرداران ممالک خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان مسعود بر این معنی مطلع شده خوف عظیم
مستولی و استیلا یافت و بعد از تفحص و مشورت سباشی را که از عظما امرا بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بکار
حرب با تاسال امثال و اقران ممتاز بود با سپاهی کثیف بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود و سباشی بموجب امر
متوجه آل سلجوق شد و آن جماعت چون از توجه وی خبر یافتند منهزم حرب و قتال شده اکثر لیالی برسم
شبیخون بر کنار اردوی مشار الیه می تاختند و آنچه می یافتند از ستور و غیر ذلک بغارت و تاراج میبردند
و هر گاهی که سباشی میل لشکرگاه ایشان کرد چنانکه مرکز خویش را جای گذاشته بجای دیگر رفتند و مدت
و مدت سه سال این قضیه متمادی شده بیشتر ولایات خراسان روی بخرابی نهاده و در خلال این احوال بعرض
سلطان رسانیدند که سباشی هر چند مراسم جهد و جد مرعی میدارد منقبا آنکه تمامی بیرا دهد بلکه هر روز غبار
فتنه ساطع تر است و کوکب دولت آن جماعت هر ساعت لامع تر و از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان
شده عازم شد که بنفس خویش جانب خراسان رفته متصدی محاربه سلجوقیان گردد اما امرا و وزرا او مانع آمده
عرضه داشتند که هر گاه که پادشاه عالیشان خود بدفع آن طایفه توجه نماید ایشان از غایت عجز و اضطرار
پای ثبات و دوام [illegible] دارند با اهل جبال شامخه تحصن نمایند و بعد از آن که سلطان معاودت کند چون
سباع ضاریه از جبال اندیشه بیرون آیند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردند و این معنی بنا ملایم
حضرت سلطنت گردد و اگر [illegible] در باب خدام کرده و احتشام صف کشیدند دست جلادت از آستین
وقاحت بیرون آورند و هنگام تنعم سپاه [illegible] کرده و [illegible] بر صفحات دولت شیب [illegible] و نقش مخلد ماند چون
امثال این سخنان از اعیان شنیده و دو بار جای کرا آمده از احسان اندیشه در گذشت و در ملک حزین سبب
فراغت نشسته بساط نشاط و انبساط گسترد و با پری پیکران حور سرشت بعیش و عشرت و شرب مدام روزها
بشب میبرد و شبها بروز میرسانید و روزگار بزبان حال با او خطاب میکرد که

شاها ز می کران چه برخواهد خاست ... و ز مستی بیکران چه برخواهد خاست
شد مست جهان خراب و دشمن پس و پیش ... پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه سباشی از جنگ و ستیز آل سلجوق
بر تنگ آمده از حوالی نسا و باورد بجانب هرات رفت و جغربیک متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در دور ساحت

زده و مردم مملکت و جمعی از فقها و صلحاء آن ولایت را نزد سباشی فرستاده از آن بلیهٔ عظمی استغاثه
کردند و او بعد از استشاره و استخاره با جمعی از دلاوران صف شکن در سه شبانروز شصت فرسخ
قطع کرده بحوالی مرو رسید و جغربیک از وصول او خبر یافته بر تعبیه سپاه اشتغال نمود و بعد از تجهیز لشکر
متوکلا علی الله روی بدشمن آورده و چون تلاقی فریقین دست داده سباشی کثرت و شوکت و ثبات
تراکمه را در باب خویش مشاهده کرده رعب و خوفی عجیب در باطن او راه یافته از جرأت خویش پشیمان شد
با معدودی چند از معرکه روی بهزیمت نهاده بشهر درآمد و لشکر او بتفرق شدن منهزم بهر جانب شتافتند
و جغربیک که جنگ را تعاقب نموده جمعی کثیر از اعیان سپاه بدست آورده و بعد از سیاست ایشان مکتوبی
مشتمل بر وعده و وعید بسباشی نوشته بجهد با ترکمانان درآمیخت و سباشی چون بر حقیقت حال اطلاع یافت
دانست که آن از امر الهی و حکم سماوی است **ذکر محاربه والی جوزجانان با جغربیک و منهزم شدن او و رفتن
سباشی بجانب دهستان و استیلاء سلجوقیه بر مملکت مرو** سباشی بعد از انهزام از معرکه جغربیک
بمرو درآمده همت بر دفع او مقصور ساخت و در آن باب اندیشهای گوناگون کرده خاطرش بر آن قرار گرفت
که امداد والی جوزجانان که حاکمی صاحب وجود بود نموده او را بجنگ جغربیک ترغیب نماید لاجرم جمعی کثیر را بمدد
و معاونت مشار الیه نامزد فرموده نامهٔ مشتمل بر تحفظ و تیقظ و تحریص بر محاربه غافلان و دفع شر
ترکمانان در قلم آورده باو فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طایفه از سپاه که بنوک نیزه در شب سیاه کلف
از روی ماه تابان میکردانیدند متوجه جانب اردوی سلجوقیان شد و جغربیک متوجه قتال شده در برابر
صفها راست کرده و مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و عاقبة الامر حاکم
جوزجانان در معرکه کشته شد و هزار نفر از اعیان سپاه او و لشکر سباشی در تحت تقدیر باسیر و دستگیر
شدند و ماند اتراک را آب فنا و گرداب بلا که بساحل نجات نرسید [illegible] و امرا سلجوقیه در اطراف
خراسان مسارعت جمع درآمده ساخته طوفان بلیه و محنت بالا گرفته و طغیانات [illegible] تضرع از همه جانب
نزد سباشی روان کردند و سباشی با دلی [illegible] مرو را وداع کرده بطرف نیشابور رفت
و آن ولایت را [illegible] پریشان [illegible] چشم [illegible] خراب یافت و بعضی [illegible] فرود آمد از
آنجا بدهستان رفت و صورت قضیه را در قید کتابت آورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود و چون
آل سلجوق دانستند که سباشی از مرو بیرون رفته [illegible] جانب تعطف فرمایند و بحوالی دار
رسیده در تسلیم اهل شهر و محصول کوشیدند و در این اثنا نفری از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در مرو توطن
داشتند بخدمت طغرلبیک و جغربیک شتافته از زبان قوم مرو معروض داشتند که ما قبل از این [illegible]
تقرر که در مملکت سلطان مسعود بوده باشیم [illegible] آن شغل شود [illegible]
[illegible] نموده بدین معنی [illegible] سباشی که از جمله ارکان دولت مسعودی بمزید شهامت و کاردانی
امتیاز داشت هرچند جد و جهد مبذول داشت کاری از پیش نرفت و اکنون تا بیقین دانستیم که آل
سلجوق مؤید بتایید الهی و موفق بتوفیق پادشاهی اند و آنچه واقع شد از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع
شریعت جایز نیست و حال آنکه شما [illegible] و ملت [illegible] اظهار [illegible]

باوجودکه دعوی سلطنت داری میکنید و خراسان که بهترین معموره عالم است درایام دولت واقعه خراب شد واهل ولایت
مرو در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و بلطف شما امیدوارند امراء سلجوقیه گفتند که غرض از این سخنان چیست علماء
جواب دادند که سلطنت مرو را بلا زمان شما مسلم میداریم بشروط آنکه ضرری از لشکریان برعایا نرسد و امیران
این معنی را قبول کرده درین باب عهود و مواثیق در میان آوردند و علما و مشایخ مراجعت نموده مفاتیح دروازه
را نزد طغرلبیک و جغربیک فرستادند و عهود و بلاد بشهود در آمده امیر جغربیک باشارت برادر بر رکن خراب و
ضلال تعیین کرده بعمارت مساجد و معابد فرمان داد و اسمعیل تاشها باطراف واکناف ممالک خراسان
نامزد کرد که از ولایت حیاشی بعد ازین بولایت خویش مراجعت نمودند و بنام طغرلبیک خطبه خواندند امارت
چون بجغربیک قرار گرفت و چون سباشی در دو منشا از صورت واقعه خبر یافت ورود حریف بکاخ دماغ
او منضم شده و دانست که آل سلجوق مردمی عنادند اند و بمع دولت حشر بیکران جمع آورده بجنان ایشان
عازم مرو گشت و سلجوقیه چون از توجه سباشی خبر یافتند معطل ثلاث بالله در حین محاصره از شهر بیرون آمده
بودند طلب داشتند وصورت حادثه را با ایشان در میان نهاده از رضا و عدم رضاء رعیت استطلاع نمودند
آنجماعت معروض داشتند که وضیع و شریف و صغیر و کبیر این ولایت مایل بدولت قاهره سلجوقیه آمده
ما اصلا در خاطر نمیدهیم و بجانب مخالفان نمیدهیم چه از انواع خیرات و برکات از ایشان شامل روزگار شده تا این دنیا
کنند بلکه بجان و مال مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت و چون امرا از جانب مرو من بسواب شنیدند
و بناب ضعیف حال دو شهر گماشته بر تهیه اسباب محاربه و مجادله و مقاتله پرداختند و عنان عزیمت
بجانب سباشی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب فئتین تیغ و تیر و خنجر و پیکان کار نهادند و از ابتدای طلوع
آفتاب جهانتاب تا هنگام غروب شاه انجم سپاه سفر شیئی آمد شد میشد و حاکم تیغ بر فیصل مهمات میپرداخت
آخرالامر نسیم ضرب برپرچم رایت آل سلجوق وزیده و سباشی با معدودی چند بطرف هرات رفت
ضعیف بیپایان و مال فراوان بدست سلجوقیه افتاده کان بیان و خوارم استظهار شدند و با وجود
قدرت و مکنت عفو و صفح را شعار خود ساخته لشکر منهزم را امان دادند و نگذاشتند که هیچ فردی
از عساکر ظفر قرین در عقب گریختگان رفته دست بخون ایشان آلاید و فتح نامها باطراف و جوانب فرستا
ده و ستاد از آن حال اعلام دادند **ذکر آل سلجوق بنیشابور و جلوس طغرلبیک بسریر سلطنت و شرحی**
ازوقایع نیشابور و رجوع در امر با مسعود و برآمدن جغربیک از آن ولایت بمرو و ذکر بعضی قضایا
که در آن اوان روی نمود و چون سباشی از معرکه سلجوقیه منهزم بجانب هرات رفت طغرلبیک و جغربیک
رسولی بحضور نیشابور فرستاده اهالی آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از
استماع این خبر شادمان و مستبشر شده علما و فقها و اعیان و رؤسا و کلاه و امرا با تحف و هدایا بتوجه
اردوی سلجوقیان شدند و چون بمقصد رسیدند در پای سریر طغرلبیک زبان بمدحت و ثنا گشاده از اظهار
ارمان و انقیاد کردند و طغرلبیک با برادر عازم نیشابور گشت و سباشی مسعود بیان مملکت در آمده
بر تخت سلطنت نشست و بعد از ده روز جغربیک روی بهرات نهاده آن دیار را مسخر گردانید و نام حکومت
ورود مرو و هرات بکفت اقتدار عم خویش سپرده خود بسوی چغر روشه و مدتی در آن ولایت بمسند ریاست

نشسته

نشسته بساط عدل و احسان بگسترد و در تمام ولایت خراسان سوی بلخ خطبه بنام وی و برادر خواندند
و چون سباشی از هرات گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان سرزنش و تشنیع دراز کرده با وی خطاب
عنیف فرمود و سباشی بمعاذیر و لیت و لعل جمیعت گفت از من تقصیری واقع نشد اما بافضاء احکام
و تقدیر ربانی مقاومت نتوان کرد و سلطان بجاه و امال و امهال الفتح خزائن امر فرمود دو مال بحساب
بارباب جلادت و شهامت داد و با لشکری فزون از حد و ملخ و شعث زنجیر فیل از غزنین بیرون
آمده در مدت هفت شبانه روز به بلخ نزول کرده و بمرمت برج و باره پرداخته آن شهر را مضبوط گردانید
و چون کثیر از مخیم ماوراء النهر فرا ولی بر سر راهها فرستاد و چون جغربیک از حال سلطان خبر یافت
سرهنگان باطراف و جوانب ارسال نموده از عم خویش و سایر امرا سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در
امداد تأخیر و تعلل کرده و جغربیک با خواص و امرا خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ
معطوف گردانید و در راه یکی از سرهنگان جغربیک که در بعضی از علفزارها که قریب بلخ بود
میر را انها فرصت شده با جمعی سوار حمله کرد و اردوی سلطان مسعود در رفت و فیلی از فیال سلطانی
را با دو جماعه فیلبانان از عقب او شتافتند و سرهنگ جغربیک آنجماعت را منهزم گردانید فیل را به
اردوی او رسانید و مسعود بر این قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صدد زوال
و انتقال است و مدت یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته تا گرد اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت
را غارت و تاراج میکردند و در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلطان بعزم الغنات بر ترتیب و تجهیز
سپاه اهتمام نموده با فنا و عزم و قرار رسیده بعزم سوار شده متوجه حرب سلجوقیان گشت و جغربیک صلاح در توقف
ندیده عازم سرخس شد و در آنجا طغرلبیک و عم ایشان بدو ملحق شدند و چون سلطان مسعود به مرو رسید در
کار خویش فرومانده با خود اندیشید که قبل از اجتماع امرا سلجوقیه آن نوع جات که عقل دران بحیر
بود از جغربیک صدور یافت اکنون که طغرلبیک با سایر اعیان دولت و مدد معاونت او آمده تا ندانی
که مهم بکجا رسد لاجرم صلاح در صلح دیده با ارکان دولت در این باب مشورت فرمود و ارباب بخرد با اتفاق
پسندیده سلطان وزیر خود را برسم رسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحت سعی بلیغ نمایند
و چون وزیر بمقصد رسید طغرلبیک و جغربیک در تعظیم و تجلیل او دقیقه نامرعی نگذاشتند اما مهم صلح با تمام
نرسید و سلطان مسعود بطرف هرات توجه نموده طغرلبیک بجانب نیشابور رفت و جغربیک بطرف مرو
متوجه شد جماعتی از غز فرصت یافته که سلطان مسعود بحراست آن دیار گماشته بود هفت ماه محاصره نموده
عاقبة الامر آن طایفه دست در دامن اضطرار و استغفار زده بجان امان یافتند و حکومت مرو تا نیسا
بجغربیک انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که جغربیک بار دیگر مرو را در حیطه تصرف و تسخیر
در آورده و دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند و بجز باب مقاومت نتوانند لاجرم با لشکر
جرار الغار کرده بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف گردانید و چون طغرلبیک از عزیمت او وقوف یافت
بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر مسرور شده روی
طغرلبیک را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نیشابور بمحل اقامت انداخته

تا که در آن مدت بغارت و ساتین علی مشغول بودند وچون شاه انجم به بیت الشرف خویش نزول فرمود
سلطان مسعود لشکر در تم ازمای آهن خای بدفع طغرلبیک فرستاد و او بنابر مصلحت وقت بجانب دیگر
رفته سعی در آن داشت که طغرل عروس ملک را بجانب طلاق داده که دیگر رجوع نخواهد کرد ما نایب
جهت اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون نیک برادر گریخت از آن دیگر بهوت انعام نتوان کشید
و معاودت جغربیک را آسان شمرده از نیشابور بمرو جس آمد و با آنکه در آنجا بخوابی هولناک دید
عازم مرو گشت و امیر جغربیک احمال و اثقال را به بایان فرستاده از کثرت عدد و عدد مجددا آنچه
و اسبابی که ملازم داشت از مستقر خویش و شرف خویش حرکت کرده بدندانقان نزول فرمود و
را از شاه بهادران تعیین فرمود وچون سلطان مسعود بر این جرأت مطلع شد تعلق عظیم و اضطرابی
قوی بر ضمیر او استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که حضرت بی اقتدار عم و برادر در مقام
مقابله و محاوله آید و در رمضان سنه احدی وثلاثین واربعمایه تقارب فریقین و تلاقی فئتین اتفاق
افتاده خوفی روی نمود که در هزار سال پیش از آن دیده کردون مثل شبیه آن و نظیر آن ندیده بود
وچون سلطان مسعود بر صفحات روزکار خویش آثار بخت و انکسار ظاهر و لایح دید احسان و اصطناع خود
را بیاد وضیع و شریف سپاه داد و گفت که از تسلیم خراسان بترکانان حاصل چیز خسران نخواهد بود اکنون
مطمح آنست که مردانه بکوشید تا در سلک نامردان منتظم نشوید هرچند سلطان امثال این حکایات
بر زبان گذرانید هیچکس بسمع رضا اصغا نمود و جمهور لشکر در آن زمان روی از معرکه بر تافتند و او با
خواص خویش ساعتی توقف فرمود وچون سطوت و شوکت ترکمان مشاهده کرد بالضرورت روی بفرار نهاد
و سپاه ترکمان خواستند که کریختکان را تعاقب نمایند اما جغربیک مانع آمد تا نگذاشت که کسی از لشکر متعرض
ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف کرد
و مآل حال او در غزنویه سطور است احتیاج بتکرار نیست اما در بعضی از تواریخ مسطور است که سلجوق
از طوایف ولایت ترکستان بود چهار پسر داشت اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس و سبب آنکه
سلجوقی از مسقط راس خویش بماوراء النهر آمد وچون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود بن سبکتگین
و کمابیش تعظیم ایشان بترکستان اساس موالات مستحکم داشت سلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات
سلطان بغزای هندوستان اشتغال می نماید ممکن که در غیبت آنحضرت آل سلجوق که قوی بامکنت اند
خلل بقواعد مملکت راه یابد اکر سلطان با ایشان طریق محبت سلوک داشته یکی از آنجماعت را بنزد
خویش نگاه دارد از مصلحت دور نباشد وچون این کلمات شفقت آمیز بگوش محمود سبکتگین رسید رسولی
چرب زبان که مصاحبان خلوت و حشمت بسلجوقیه فرستاد و پیغامها محبت انگیز داده یکی از اولاد
سلجوق را بپایه سریر سلطنت طلب داشت و میران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که
از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و او باستصواب برادران با طایفه از نجمان مملکت
ترکستان روی بدرگاه سلطان نهاد و سلطان رعایت حرمت نموده بنزد اسرائیل ایلچی فرستاد که ما را در این زمان
احتیاج بسپاه و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودتست اکر لشکریان را از مقامات سفر

وارد بیشایه و اسرائیل بموجب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت محمود شد
چو پذیره شود مرد را روزکار همه آن کند کش نیاید بکار وچون بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان
محمود او را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه ممتاز و سرافراز کردانیده با خود بر تخت نشاند و
اسرائیل از آنکه با اظهار خلق ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل شد و بمقتضی الکرم
را اعتبار نفرموده در تحت شیوخ بساط و رتبه بساط انبساط کشاید و کثرت اموال و ابنو و جاه
دودمان خویش بعرض سلطان رسانید و این معنی موجب تباهی پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه
در اثنا صحبت و محاوره سلطان از آن مرد ترکمان پرسید که چون اکثر اوقات ما مصروف جنگ و جهاد
خراسان خالی میماند و بدین واسطه خیالات فاسد در دماغ مرتب و جای کیر میشود
میگردد اکر وقتی بمدد احتیاج افتد چند هزار نفر از مردم شما بمعاونت ما کمر تواند بست اسرائیل تیری
بسلطان داده گفت اکر این تیر بر خیل ما فرستی صد هزار نفر بمدد تو آیند سلطان گفت اکر زیاده
باید گفت این تیر دیگر بجانب قبیلة بلخان فرست تا پنجاه هزار سوار دیگر متوجه شوند سلطان گفت اکر بیش ازین باید اسرائیل
کمان بدست سلطان داد و گفت اکر این کمان را بحدود ترکستان فرستی دویست هزار سوار بخدمت متوجه نمایند
و سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند شد خواست که عنان نفس اسرائیل را بدست قهر و اذلال دهد و
بر آتش غضب نهال عمر او را از جویبار جهان قلع کند اما چون با عقل راه نمای که مفتاح ابواب نجاح و
مرادات است مشورت فرمود کثرت قبیله و بسیاری عشیرت او مانع آمده رای سلطان بر حبس که وقوع
اشد العذاب علی النفسات قرار کرفت و سه روز متوالی علی تعاقب الایام و اللیالی خوان الوان نعم نهاده
بساط انبساط کسترده و صبوح بغبوق و غبوق بصبوح پیوسته تا که بیهوش رسانیده و
چون اسرائیل از خواب مستی سر بر آورد خود را در لجه و پای بسته یافت و چندانکه پیش و پس
نگریست راه خلاص و مناص مسدود دید بالضرورت تن بقضا در داده سلطان او را بر قلعه کالنجار که از قلاع
ممالک هندوستان بمتانت و استحکام اشتهار داشت فرستاد و او هفت سال در آن حصار محبوس
ماند و آخر الامر هم در آن جانب بجنت موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش که در آن حوالی
میکرد بعد از وفات او با دل بریان و چشمی کریان دست مکافات متوجه بخارا
شد و قصه پرغصه را بعرض سایر اولاد سلجوق رسانید و بدین واسطه سور ایشان شیون شد و سور معمور
حیث آنجماعت روی بخرابی نهاد و بعد از مدتی که بانی واقعه کذشت سلجوقیه ایلچی بخدمت سلطان محمود
فرستاده رخصت طلبیدند که از جیحون بگذرند و در حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند و سلطان در
ارتفاق داشته ارسلان جاذب این معنی را نپسندید و کفت که شرایط جهانبانی است با وجود کثرت
سلجوقیه و سابقه مخالفت و مخاصمت ایشان را بولایت خود راه دادن و آشنا کردن غریب می نماید
مقامی که دید جای دوشیر بنای که دید و سلطان آن نصیحت را بسمع قبول راه نداد و ملتمس
مکاتب شد و آن قوم از آب گذشته و در صحرا نسا رحل اقامت انداختند و مدتی
سلطان محمود در غایت عز بود اظهار تمرد و عصیان نکردند و چون او برحمت ایزدی پیوسته نوبت به سلطان مسعود رسید

طغرلبیک و جغربیک نوشته بسعید نیشابوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی
نیشابور تعیین فرماید و در آن اوان سعید در جاجان بود و سعید التماس آل سلجوق را معروض سلطان
گردانید سلطان جهت دفع سلجوقیان و محافظت ملک موروث و مکتسب از جرجان مراجعت فرموده به
نیشابور آمد و بنا بر آنکه لشکریان عفونت هوای استرآباد رنجیده بودند و چاروا با فراز کثرت آمد شد کوفته
بنفس خویش نتوانست که حرکت کند اما فوجی از ابطال رجال را که از آسیب زمان مصون مانده بودند فرمود
تا متوجه اردوی آل سلجوق گردند و آن جماعت ایلغار کرده بی‌خبر بسر ایشان رسیدند و سلجوقیه چون آماده و
ساخته حرب نبودند بالضرورت منهزم شدند و هر چه داشتند بباد فنا و تاراج دادند و چون روی بمراجعت
نهادند میان مرو و سرخس مصاف دست داد و لشکر سلطان مسعود شکست یافته مضمون یوم لنا و یوم علینا صفت
حال ایشان گشت و بعضی از آن طایفه از سرای دنیا بسمت عقبی روی نهادند و برخی بسلطان پیوستند و اموال
فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت برادران باوج فرمان کشید و مسعود تا ده اخی والی خراسان را
فرمان داده تا بدفع غائلهٔ ایشان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام سلطان فرستاده که لکل عمل رجال لها الا ابطال
نکاثان از آن را نه شرح که بعض ... لشکر چون از باعه در آید   خود بجاست در جهان کاری
کار هر مرد و مرد هر کاری چون این جواب بمسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که رو ما من فراغت
با استراحت دراز کند والی خراسان چون این سخن شنید نوبت مطاوعت در زمین کشیده جوشن اشتال
در پوشید و خود مشکل بر سر نهاده گفت   جگر بند که گردن نهد فرمان را   و روی بجنگ سلجوقیه نهاده
ایشان تاب نیاوردند و بعد از انهزام او آل سلجوق مملکت خراسان را بر یکدیگر قسمت کردند و طغرلبیک در
نیشابور بر سریر سلطنت نشسته اساس عدل و داد مرتب گردانید و جغربیک دیار مرو را دار الملک ساخت
و چون خبر استیلاء آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه آمدی از غزنین
بیرون آمد متوجه خراسان شد و چون مسعود بآن مملکت رسید شنید که طغرلبیک در طوس و جغربیک در هرات
و سلطان این معنی که برادران از هم جدا اند فوزی عظیم دانسته بر فیل سوار شد و جمعی را از طبقات
حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا طغرلبیک را گوشمال دهد و چون بخت طغرلبیک بیدار بود سلطان در وقت
صبح که قریب بطوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و هیچ یک از خواص خدم و اعیان حشم از بیم خشم
سلطان را بجنبانیدن آشفته نکردند و از خیر السهر جراحات اندیشیده بان نجات اقدام نمودند و چون
سلطان از خواب در آمد برادران که از نهان فرصت یافته بودند بهمدیگر پیوستند و مسعود بر کیفیت انفصال
ایشان اطلاع یافته من حیث الضرورت باز گشت و برادران بار دیگر ... جمعیت ...
داد و میان سلطان و سلجوقیان نحیف اتفاق افتاد که لا یعتبر الا السیوف و چون سلجوقیه قبل از تسویه
صفوف آب بقدر احتیاج برداشته آبادها را انباشته بودند و لشکر سلطان بحرارت عطش ... پیوسته
شده و از جنگ به ستوه آمده و سلطان را در معرکه گذاشته روی به انهزام نهادند و سلطان اندرون قطرا
بر پشت فیل کمان ... در دل سنگ و زلزله در اعضای ... افتادی سوار شد روی به
گریز آورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند و هر چند سلطان آواز بلند کرد که صلاح شما در مراجعت

بر لشکر دند عاقبت سلطان فرصت فوت نموده بغزنی رسید و بر گرد گران سنگ یکی از آنها را که قبضه او جان
برکف نهاده بودند با اسب بی جان ساخت و دیگران چون آن زخم دیدند مایوس باز گشتند و یکی از
که با سلطان همعنان بود گفت کسی که بیک اشارت دمار از دمان کرد ... بر آورد چرا که هزیمت کرده گردد
گفت بجهت شجاعت نشاید سلطان گفت هر آینه چون اقبال مساعدت نماید و سعادت معاودت نکند
کثرت عدت و آلت و وفور شوکت و مبارزت چون خشت در آب ضایع باشد و مانند خضاب در
شباب حاصل نماید   ز بیژن فزون بود هومان بزور   هزیمت کرده چو برگشت هور   مرحوم کتاب
ملک نامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه جغربیک روی بتافت هزار نفر از اعیان لشکر او
دستگیر شدند و جغربیک همه را از ذل اسر خلاص داده و بر اسب و جامه و زاد و راحله ایشان مساعدت
رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم خوشدل و شاکر بجانب خویش مراجعت نمودند و بعد از آن قضا
جغربیک با لشکر آراسته بجانب بلخ متوجه شد و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت
برج و باره بر داخته اسباب قلعه داری مهیا گردانید و جغربیک ایلچیان بشهر فرستاده والی بلخ را
از مخالفت تخویف و تهدید نمود و او بحبس و قید ایلچیان فرمان داده و به اعلان کلمه عصیان مبادرت نمود
رایت شقاق و عناد برافراخت و بنابراین لشکر طغرل فریب دست بغارت و تاراج بر آورده و در نظام آن دیار
دار نماند و در اثنا جغربیک شنید که مودود بن مسعود با طایفه از بهادران متوجه است و ده هزار نفر از
لشکریان او برسم قراولی تا دو منزل رسیده اند لاجرم جمعی را از نیا که بدفع مخالفان نامزد کرد و بعد از وقوع
قتال حربی عظیم ما فتح شد و مودود ابن مسعود منهزم شد و خلقی انبوه در آن عرصه بقتل آمده یکی از
اعیان امرا او در چنبهٔ تسخیر اسیر و دستگیر شد و چون این خبر بوالی بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیر او
استیلا یافته در دام محاربه با جغربیک نرد سپاه کرد و در خلال این احوال خبر فوت سلطان مسعود بسمع اهالی
بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا یافته در دام محاربه با جغربیک نرد سپاه کرد و در خلال این احوال
خبر فوت سلطان مسعود بسمع اهالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده روی در امن استیمان زده فریاد
الامان بر آوردند و مشایخ و معالی از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت و اعتذار گشادند و جغربیک از شرارت
آن جماعت در گذشته ذیل عفو و اغماض بر عثرات ایشان پوشانید و بحکومت بلخ مستولی شده آن مملکت را
بسردار عادل صاحب وجود سپرده و بجیش خویش متوجه کنار جیحون گشت و در آن سرزمین خوارزمشاه
در سلک ملازمان انخراط انتظام یافت و سبب آمدن او آنکه شاه ملک صاحب جیش و لشکرکش خوارزمشاه
در مقام سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف اعمال از آن ولایت کوتاه کرده بود و اعیان امرا و عظمای خوارزم را
در این امر با خود یار کرده چون خوارزمشاه بد سپهدار جغربیک مستمند شد و صورت واقعه را معروض داشت
و زبان بتضرع و ابتهال گشاده در باب انتظام احوال پریشان خویش از آن دولت استمداد نمود و جغربیک
خوارزمشاه را بمواعید الطاف مستظهر گردانید باستخلاص مملکت موروث نوید داد و بمضمون کلمه
الکریم اذا وعد وفا عمل کرده بعد از چند روز با لشکر خونریز کرار متوجه خوارزمشاه شد و شاه ملک
کشف ... در حصار خزینه امیر تماشت و مخالفت در سر کشید و تا ظهور لشکر جغربیک بجا مرد شاه ملک

اشتغال فرموده صورت تسخیر خوارزم روی نمود وچون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت
که صلاح آنست که این زمستان مراجعت کرده در خراسان بسر بریم وهنگام بهار که وقت حرکت لشکر است
باتفاق سلطان طغرلبیک بار دیگر متوجه این جانب شویم آنگاه طبل رحیل کوفته عازم دار الملک خود گشت
وچون خبر اجتماع سپاه بر ... التفات بر بیت الشرف خویش افکند طغرلبیک وچغربیک برادر عنان
عزیمت بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیدند وتا نزدیک بشهر رسیدن جایی مناسب از برای نزول اختیار
فرمودند وبنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد که مهم بتعجیل رسد مدت محاصره امتداد یافت وآخر الامر
بطریق قرب سلجوقیه این منزل باز پس نشستند وخوارزمیان تصور آنکه ایشان منهزم شدند بی‌محابا از حصار
بیرون آمده تراکمه را تعاقب نمودند وترکمانان توقف نموده وشمشیر انتقام از نیام برکشیدند روی بجنگ
اما ارکان دولت شاه ملک نهادند وبعد از ستیز وآویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرلبیک وچغربیک وزید
جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند وجمعی از اقارب شاه ملک در سلک اسارت انتظام یافتند
چون خبر انهزام لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی واعیان آن مملکت بخدمت آن دو پادشاه
شتابنده بر شتافتند وشاه ملک طریق فرار پیش گرفته با ... وسپاهیان وخواص خود
روی بصحرا وبیابان نهاد وتراکمه دست نهب وتاراج برآورده اموال بی پایان وغنایم فراوان گرفتند وشاه
ملک مخذول خواست که در آن اوان بصاحب ... بپیوندد تا بمدد ومعاونت او از سلجوقیان انتقام کشد
امادر اثنای راه بجزای اعمال خود گرفتار شده بسهم او بپایان رسید وبعد از این فتح مبین طغرلبیک بصوب ...
رفت واز آنجا بجرجان توجه نموده آن ولایت را در حیطه تسخیر وتصرف آورد واز جرجان لشکر بری کشید
مخالفان او خوار ومقهور شدند ودر کمتر از یکسال بر مجموع بلاد عراق مستولی گشت ودر سنه ست واربعین
اربعمایه طغرلبیک بعد از آنکه ممالک آذربیجان را گرفته بود بتبریز ودیلم رفت ومظفر ومنصور بازآمد ودر
این سال خواست که بحج رود وراههارا ایمن کند وراه را اصلاح فرماید وخلع واستیلای خلفای علویه که بر مصر
مذهب استیلا داشته بر دارند وبنابراین بسرهای ... وحلوان وولایات دیگر که بر سر راه عزیمت بیابان است
بود فرستاد تا نزل وعلوفه لشکر مهیا دارند ودر دار السلام این خبر شایع شد که طغرلبیک عزیمت بغداد دارد
ولشکریان خلیفه بدیوان رفته ارزاق طلبیدند وشورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم دیلمی که امیر
الامرای بغداد بود وبساسیری که ذکرش در خلافت القایم بامر الله گذشته است متوجه ... خلافت مصر شده
ودر خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفت ما
یکجهت شده است ... این مکتوب نوشته است وبا ایشان در ساخته است متوقع از ملک آنکه ...
که باشد دفع فتنه وفساد او کند وبساسیری این خبر شنیده وملک را واقف ملک رحیم کرده ...
حاکم حلب که ... وبساسیری ... جهت ... ومودت ... ملک رحیم
ببغداد آمده بعد از این احوال ایلچی طغرلبیک رسید که کمال اخلاص ومودت ... پادشاه خود را بعرض
خلیفه رساند وطغرلبیک با ارکان وتحف ببغداد ... فرستاده بود وبواسطه ... ایشان مستظهر گردانید
فاخر ... بخت ودعا را فرستاده ونایب خلیفه که اورا رئیس الرؤسا میگفتند بخواست که طغرلبیک ببغداد

آید

آید تا دست تصرف ملوک دیالمه خصوص ملک رحیم از آن مملکت کوتاه گردد لاجرم خلیفه با ... داشت
که با طغرلبیک مکتوبی ارسال نموده اورا طلب داشت وچون طغرلبیک بحلوان رسید رئیس الرؤسا با جماعه
قضاة ونقبا واشراف باستقبال رفت واز جانبین عهد وپیمان در میان آمده ودر رمضان سنه سبع و
اربعین واربعمایه طغرلبیک ببغداد رسید وبعد از چند روز جنگی قوی میان بغدادیان ولشکر سلطان طغرل
واقع شد وبدین بهانه طغرلبیک ملک رحیم دیلمی را گرفته اموال او را تصرف نمود چنانچه سابقا مذکور شد
ومدت حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه وچند روز بود ودر این سال در بصره واهواز خطبه بنام
طغرلبیک خواندند ودر سنه خمسین واربعمایه ابرهیم ینال که برادر مادری طغرل بود با او مخالفت کرده
از عراق متوجه همدان شد تا خزاین اورا که در آنجا بود متصرف گردد وبالضروره طغرلبیک مهم بساسیری
را که با خلیفه معادات میورزید مهمل گذاشته بر عقب ابرهیم رفت وبساسیری فرصت یافته از رحبه
بموصل آمد وقریش ابن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن مقدار لشکری که همراه داشتند
متوجه بغداد شدند ودر هشتم ذی قعده سنه مذکور ببغداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه
بنام المستنصر بالله علوی خواندند وبساسیری القایم بامر الله عباسی را گرفته در حدیثه محبوس کرد
وعامه بغداد من صمیم القلب بساسیری را اطاعت نمودند وشیعه جهت تعصبی که در مذهب داشتند
واهل سنت وجماعت بسبب ابتلایی که از ترکان سلجوقی رسیده بود با ایشان وبعضی از هواخواهان
خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته وقطع مفاوز ومسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند
اما احوال طغرل چنان بود که قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابرهیم ینال
مجتمع شده اند بنابر ضرورت خود را بکنار کشیده از خویشان وامرا در دفع آن حادثه مدد خواست
ودر آن اوان چغربیک در خراسان فوت شده بود وپسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت
تکیه زده والب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرلبیک با لشکر آراسته از
خراسان بجانب عراق روان شد ودر نواحی ری بدو پیوست وباتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابرهیم
محاربه کردند وابرهیم منهزم گشت ولشکریان طغرلبیک اورا تعاقب نموده گرفتند وبموجب فرموده بزه
کمان مقتول شد وبعد از فراغ از قضیه ابرهیم طغرلبیک بار دیگر متوجه عراق عرب شد همت
بآن مقصور گردانید که تا ثانیا القایم بامر الله بر مسند خلافت ننشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری
وقریش ابن بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بر تخت حکومت نشانند وایشان در بغداد وملازم آن
جناب باشند مشروط بشرطی که در خطبه نام او ودر سکه نام قایم باشد وبساسیری وقریش از این معنی
سر باز زده طغرلبیک عزیمت دار السلام بغداد نمود وچون اهالی آن دیار از وصول وی خبر یافتند بساسیری
با حرم ومتعلقان خویش از شهر بیرون رفت وخلیفه را بجانب بیره روان کرده جمعی را بمحافظت او گماشت
وطغرلبیک باین معنی اطلاع یافته وزیر خویش عمید الملک کندری را با طایفه از امرا بخدمت وبالش
نزد خلیفه ارسال کرد وتحف وهدایا از اسبان راهوار وسراپرده وقطار وخیمه وخرگاه وغیر ذلک
مصحوب او گردانید وآنجا عمید بمجلس خلیفه رسیده خدمتش را از حبس بیرون آوردند وباتفاق ...

دار السلام شدند و در ذی قعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه به نهروان رسیدند و طغرلبیک با قائم دران
موضع اتفاق ملاقات افتاد و چون طغرلبیک خلیفه را از دور دید پیاده شد و قائم با او گفت که
ارکب یا رکن الدین و طغرلبیک سوار شده تهنیت خلافت و عذر تقصیر خویش معروض داشت گفت
اگر توفیق رفیق باشد سپاهی بنا سپری روم و شستر یا تنها از مملکت معزول کنم بعد از این روی به
بغداد نهادند و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه
بمعاونت طغرلبیک نوبت دیگر بر مسند دیانت و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین طغرلبیک
یکی از مخدرات حجرهٔ خلافت را خطبه نموده خلیفه دست رد بر سینهٔ التماس او نهاد و عمید الملک
کندری بنیاد توسط کرده بحسن تدبیر قایم رضا داد و چون عقد منعقد شد و چندگاه برآن قضیه
گذشت طغرلبیک از بغداد مراجعت نموده بعواقب حیات کرد تا آن در ولایت ری واقع شد و بعد
از آنکه بدان ولایت رسید مریض شده درگذشت و خلیفه بی آنکه خلوت صحیح کند بدار السلام بازگشت
و زمان حیات طغرلبیک هفتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال امتداد یافت و چون نام
معظم بود وصیت فرموده که برادرزاده اش الپ ارسلان بن جغربیک پادشاه باشد ذکر سلطنت الپ
ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق سلطان عضد الدین ابو شجاع الپ ارسلان پادشاه
اقتدار کامکار و شهریار ممالک ستان کامران بود خلق بفراخی و مزین به اوصاف شاهی و شجاعت و در بسیط
جهان مشهور و مذکور و بر خاطر او بصفات زمان متبوع و مسطور محاسن او طول داشت و طاقیه طویل
بر سر نهادی گویند از سر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز در نظر بیننده آمدی و چون الپ ارسلان بر تخت سلطنت
نشست دلیران فرس و بهادران ترک استیلا بسیار نمودند و ابواب خزاین گشاده بیت نفع عطا و
ممالیک و ملوک و ممالیک احسان بی شمار بجای آورد و در مبادی حال عمید الملک ابو نصر کندری وزیر را
گرفته محبوس گردانید و چون خواجه نظام الملک از کار اکیاست و دوربینی عمید الملک خایف و مستشعر
می بود سعی در قتل و بیخ او نمود چون رخصت قتل عمید الملک حاصل کرده و عمد را بینیاب برده قاتل
متوجه گشت که عرض پادشاه رسان که غلام تمکن گشت که سعادت داری مرا از خدمت شما حاصل شد و
عم طغرلبیک حکومت دنیا بمن داد و برادرزاده حکم شهادت یافته درجات عقبی نصیب من آمد و با وزیر گو
که بدعت و زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد که هرچه در باره من اندیشیدی در بارهٔ اسلاف
اعقاب خویش شاهد کنی و آخر الامر آنچه بیان عمید الملک گذشت بوقوع انجامید القصه چون الپ ارسلان
بر مسند فرمان دهی تکیه زد و گردن کشان آفاق مراسم شایست و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت
او بر میان بستند ما وراء کنار جیحون تا دجله و از نیل تا سواحل بحر محیط در حیطه ضبط و تسخیر درآورده و دختر
خاقان لکستان جهت پسر خویش سلطان ملکشاه بخواست و عفیفه مودود بن مسعود بن محمود را با پسر دیگر خود
ارسلان شاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او
غیر از غزوات حمیده و حالات اسکندر بسیار که شرح و از جمله فتحها کلیه که در زمان سلطنت او وقوع
گرفتار گردیدن پادشاه روم بود کیفیت واقعه آنکه در ایامی که سلطان الپ ارسلان عزیمت روم عزم کرده به

قلعه خوی رسید و منهیان معروض داشتند که پادشاه روم لشکری عظیم از فرنگ و روس و ارمن و
... و یونانیان در هم کشیده است و قریب سیصد هزار شمشیرزن تیغ گذار که اسامی ایشان در
دفتر عرض ثبت شده همراه دارد و بطارقه و اساقفه در ظل رایات او مجتمع شده اند که مجاهب و هم از
[illegible] آنجماعت بجز و قصد اطراف می نماید و قیصر و شیعهٔ او در خاطر دارند که مدینة السلام بغداد را
[illegible] ساخته بجای خلیفه جاثلیق نشانند و بعد از آن [illegible] در هیچ موضع توقف نماید و مساجد
سوخته و بنا بر کنیسه [illegible] احدی را از سلطان ملک اسلام مزاحم نگذارند و چون سورت حادثه [illegible]
الپ ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل الحاد و شرک گشت با وزیر خویش نظام الملک
طوسی گفت که احمال و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد ببرید که من عزیمت آن دارم که با اعادی دین دست
در کمر زنم نظام الملک رحمه الله جواب داد که چون در این مدت انعام سلطان درباره بنده کمینه [illegible]
[illegible] بوده مفارقت رکاب عالی را [illegible] و بهیچ وجه روی از خدمت برنخواهم تافت [illegible]
[illegible] منصوبه [illegible] بجای [illegible] نخواهم برد سلطان فرمود که [illegible]
[illegible]
[illegible] و وزیر چون این فصل از سلطان شنید انگشت قبول بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود
و سلطان با ده هزار نفر که ملازم رکاب همایون بودند از پی بیعاب قیصر روان شد و جمعی را بر سبیل
قراول از پیش فرستاد و ایشان یکی از غالبان [illegible] را گرفته نزد سلطان آوردند و بحکم سلطان بینی [illegible]
آن ملعون را بریده منع فرستادند و فرمان واجب الاذعان الپ ارسلان شرف نفاذ یافت که از آن ملاعین
هر که بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند و در این اثنا خبر رسید که قیصر نحس در بلاذجرد که ثغری عظیم
از ثغور اسلام فرود آمده و در ظل رایات او سیصد هزار سوار جرار مجتمعند و سلطان با وجود قلت عدد
متوکلا علی الله بجانب حرب شد و چون نزدیک بلاذجرد رسید شنید که قیصر قبه بارگاه بر اوج مهر و ماه
برافراخته است و در میان لشکرگاه سراپرده از اطلس سرخ زده بر تختی از زر سرخ نشسته است
و آن بطارقه جمعیت در خدمت او بپای ایستاده اند و از اساقفه چهار نفر در مجلس و محافل او
عود و [illegible] بدست نهاده اند [illegible] و علیه الصلوة والسلام و صفت [illegible] میکنند و در
[illegible] اوصاف ناسوت مبالغه می نماید و جمعی از علما و نصاری [illegible] و پیوسته
انجیل و زبور [illegible] و طایفه از رهابین [illegible] و ده هزار نفر دیگر او
[illegible] و مثل آن جهت قلع اشجار و فتح قلعه و حصار مهیا و آماده اند و ده هزار دیگر با فاس و معاول
از برای تخریب بلدان و عمران مرتب اند و سپاهی سپاه و چهار هزار دیر بیهده و سلطان از استماع این فصول
[illegible] پریشانی و اندیشه بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و طبقات حشم ظفر نشان را استمالت
داده و همه را بمضمون کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانید
و فرمود که جنگ را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضای این مدت روز جمعه که خطبای اسلام
زبان بکلمهٔ اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند و خواص و عوام دست بر آمین برداشته بدین معانی

حمله باید کرد و دست ظفر باید بود که خدای عالم تقدست اسماؤه و صفاته تعالی فتح و ظفر روزی می کند لشکریان
از سلطان استماع این سخنان نموده و آن ایام بکارسازی مشغول شدند و چون سه روز بر این قضیه
گذشت از هر دو جانب بر تعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان صف
ظاهر شدند که در دست هر یک از ایشان صلیبی بود و بنام صلیبی سرداری که طاغیه جرار کوچ برابر و نهاد
نهاده بود و در برابر هر یک از آن افواج شده قلیل از اهل ایمان و عرفان در میدان آمدند و آتش
پیکار برافروختند و اتشاکین و دار مقدم الجیش ساوتکین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام
داد که هر چند عدد شما بسیار است اما تائید بنده که در مقابل پادشاهی آمده که اگر رغبت او به صلح است
الهام از لایح است که به بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر از این حرکات پشیمان
شود و متقبل گردد که باج و خراج کما یجب و ینبغی بگذارد و تزلزل عداوت داده عهود و مواثیق در میان
آورد من از سلطان التماس نمایم که تا جمیع بلاد را بر وی مقرر دارد و هیچ آسیبی بر وی و اتباع او نرسد اگر
نصیحت مرا بگوش هوش نشنود نتیجه اقبال خویش را قلع کرده در تضییع ممالک و اموال خود سعی نموده باشد
و چون ایلچی ساوتکین بحضور قیصر پیغام گذارد در وقت حیرت بکاخ دماغ او راه یافته بغایت شد و طلب
را از دست راهبی که نزدیک سریر وی ایستاده بود بستاند و دست بر آن نهاده بروح القدس و کلمه
و ناسوت سوگند خورد که در همین روز فرمایم تا سر ترا در موضعی که پادشاه شما قرار و استقرار دارد
وضع کنند و ایلچی را باهانت تمام از پیش خویش راند و مردم خود گفت که تدبیر آنست که به هیئت اجتماعی
حمله کنید و این فوج اندک را از میان برگیرید آنگاه قیصر نیزه بدست گرفته بر اسب سوار شد و بهادران
روم و ارمن را بر حرب تحریض نمود و چون الب ارسلان از قضا در استیلا دعا کرد و آگاه شد با شجعان
و دلاوران گفت که اگر ما در جنگ سستی کنیم ملت [illegible] و ذریه اهل اسلام بذل اسیر و کشته ها
دار الحرب [illegible] آنچه [illegible] کرده اکنون به جاده جهاد اصطبار و ثبات بادادۀ خاطر بر آنچه مشغول
شده باشد انجه وش ظاهر کرده و لشکریان این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که جانها فدا کنیم
و بعد دو سه و امکان سعی نماییم و سلطان باستظهار تمام روی بمخالفان نهاده از جانبین آواز کوس و
نای بر اوج آسمان رسید و غبار معرکه بایوان کیوان منتشر شد و سلطان با طایفه از اهل بخت و
نجابت در کمین ایستاده انتظار آن می کشید که ارباب توحید در معابد و مساجد دست بدعا جهت علو سلطان
بر آورند و چون خسرو اعظم سپاه بدایره نصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ نشان میداد بر
وزیدن گرفت و بنا بر آنکه لشکر اسلام راه آب گرفته جماعت ضعیف هر دو را از طرف در آن ماتم میشد و
حرارت عطش بر آن جماعت استیلا یافت و سلطان بر این معنی اطلاع یافته از اسب فرود آمده و دستار از سر
برداشته منطقه از میان گشاد و روی بجانب استکانت نهاد و گفت اعجب الارباب و ای مسبب الاسباب
این بنده کار را بدرگاه تو آورده ام و نظر رحمت و عنایت از این عبد ضعیف که متکفل امور
عباد و صالحین توست باز مگیر و عنان این بار هجوم را که متوجه اولیاء دین توست بجانب اعدا منعطف
گردان و سلطان مناجات و دعا ذکر ده و سعادت لشکر بموافقت سلطان در گریه افتاده قال الحال

اثر اجابت ظاهر گشت و آن ریح عاصف بجانب دشمنان دین در وزیدن آمد و سلطان از اسپ و ثوق و استظهار
بر باد گرفته دفتاد سوار شده با جمعی دلاوران که از بیر و شمشیر و از شیر و پلنگ در میدان جنگ روی
بر بیابانی نمودند و روی بمخالفان نهاده آتش حرب بالا گرفت و احباء دین حملها کردند و اجوی کین و قتال با ایشان
بودند و در مقام انتقام بر نیزه و حسام فیام سینی دند و از سرجایان و نقد حیات که شامی بس گران بود
بر گذشتند و سلطان بجانب یمین و شمال بتاخت و بضرب تیغ و تیر و نیزه صباد زنی انداخت و دلاوری
اشکال دماء الیک سلطانی که اوباء آلتکین میکشت از اسب فرود آمده زمین را بوسه داده و معروض
داشت که صواب چنان می نماید که سلطان بر اهل ایشان ترحم فرماید و بر نفس نفیس خویش که عین سعادت
منبع هنر حرب بکرده و ذات شریف خود را در معرض خطر بیندازد و لحظه راحت و استراحت را سبب
نفاست خیال بکند و سلطان فرمود که راحت بعد از ظفر و استراحت سپاه نصرت باین قوم سپاه که
خواهد بود و آنجه روی نموده از تعب و نصب چون مستلزم فراغ بال و رفاه حال اسلامیان است
مایه حیات و راحت می شناسیم و سلطان از اشاء این کلمات بزبان مبارک کذرانید و آلتکین را
بر محاربه اعدا اغرا نموده خود نیز حملات متواتر کرده صفوف لشکر روم بهم بر آمده راه انهزام
پیش گرفتند و حامیان حوزه دین شمشیر کین از نیام بر آورده جمعی کثیر و جمی غفیر را بقتل آوردند و
هنگام غروب آفتاب در آن معرکه از مضار دعوی دیار نماند و سلطان با طایفه از خواص با کوه آمد که
در کمین دولت بود به نکاسیش قیصر فرستاده خود بر سریر او بنشست و گوهر آیین قیصر را بغارت گرفت و
یکی از غلامان که ملازم او بود بقیصر رسید و بنا شناخته زخمی بر وی زده گذشت و بار زخم دیگر
بر وی زند نشان سنطف که دراید و قیصر از بیم جان نشان بر آورد که وست خود نگاه دار که پادشاه روم
منم و غلام چون در معرفت و حیا و منطقه او نظر کرده دانست که راست میگوید چه معهود نبود که اشال
آن ملابس جز پادشاه را باشد و غلام قیصر را اسیر کرده نزد گوهر آیین برد و شاد الیه بتعجیل تمام
خدمتش را بپادروی شهریار جهان رسانید و طبقات حشم بر در سراپرده مجتمع شده فرمان جهان مطاع
شرف نفاذ یافت که پادشاه روم را بپایه سریر خلافت مصیر رسانند و گوهر آیین بموجب فرموده عمل
نموده قیصر را باهانت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانید و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار
نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده او را بانواع خطاب عنیف
مخاطب و معاتب گردانید و قیصر در مقام اعتذار و استغفار آمده گفت مطلوب آنست که سلطان
نسبت بمن بیکی از سه کار اقدام نماید یا در قتل من بجرائد جرایم من کشیده آزاد فرماید و اگر کشته
نمی گشته و بتنگنه محبوس کردانند و چون سلطان بر انعام متحکم فرمایند لا محاله رومیان بر سلطنت دیگری
اتفاق نمایند و بر اطراف بلاد اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر در قتل من عفو بر ذلات و هفوات من کشند
مادامت الحیوه بنده باشم در مقام اطاعت و انقیاد سلطان آیم و چون این فصول استماع نمود از سر آن امام
قیصر گذشت و بزبان مبارک کذرانید که حتی تعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و در زمان فرمان

داد که قرب سریر سلطنت مصیر کرسی نهادند و قیصر را به اکرام و تعظیم لاکلام آنجا نشاندند و معاودت
بمصاحبت و صحبت و مصاهرت منجر شده دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملک ارسلان
نام داشت آوردند و چون عقد نکاح منعقد شد درر و جواهر نثار کردند و بعد از آن بموجب فرمان مجلس
عیش ترتیب کردند و سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر احوال قیصر انداخت و او را بانواع عواطف
خسروانه ممتاز گردانیده مرهای را خلعت کرامت داد و چون از مراسم طوی فراغت روی نمود رخصت
فرمود تا قیصر و ارکان دولت او بمواطن خویش مراجعت کردند و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم
مطیع فتح‌نامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان گردانیدند و سلطان از غنایم روم پیشکشها و
تنسوقات لایق بدار الخلافت فرستاد و بعد از این فتح مبین سلطان ممالک را بر اولاد و خویشان قسمت فرمود
و آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بودند بردند و بر لشکریان قسمت کردند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که در آن زمان که سلطان الب ارسلان و محاصره روم در برابر هم نشسته بودند و سخن مصالحت در میان آمده
و در این اثنا سلطان با معدودی چند بشکار رفته در دام رومیان افتاده شخصی از آن میانه که بخدمت
جراید و امثله را معروض خواجه نظام الملک طوسی گردانید و وزیر صاحب تدبیر آن شخص را سپرده نشان
شام ضحی جمعی از سواران را که با ایشان اعتماد تمام داشت فرمود تا بر تعجیل تمام باردو آمده در بارگاه سلطان
نزول کردند و خواجه آوازه در انداخته که سلطان از شکارگاه مراجعت نمود و چون روز دیگر شد خواجه
جمعی پیادگاه قیصر فرستاد و پیغام داد که ... مصالحت قیصر را وزیر گفت که دیروز طایفه از
جندیان شما بدست سپاه ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که همانا مجهول چند بوده باشند زیرا که این جمع
در اردوی ما بود و چون سلطان را با یکی از یاران دیگر پیاده پیش قیصر آوردند که به نظام الملک سپارند خواجه
با سلطان و آن جمع خرمان در شت گفت بعد از آن قیصر اسیر را خواجه بر سپرده خواجه مشفق الحال را روی
قیصر بیرون آمد و چون مسافتی قطع کردند خواجه از اسب فرود آمد و رکاب پادشاه بوسید و معروض
داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان را بخطاب عنیف مخاطب ساختم بنابر مصلحت وقت بود و چون
رومیان که جهت تاکید مبانی مصالحت متوجه اردوی ما بودند این صورت مشاهده کردند دانستند
که صورت حال چه منوال بوده از این جهت تا اصفهان خورده مضمون این مقال بر خاطر ایشان گذشت که النعمة
مجهولة اذا دامت محصولة فاذا فقدت عرفت   مدتی جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند
و چون سلطان بلشکرگاه رسید به تجهیز و تعبیه لشکر مشغول شده در برابر قیصر آمده صف آرا گشت
و قیصر چنین با استظهار تمام روی بکارزار نهاد و بعد از کوشش و کشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار
گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفاتر عارض دیوان از غایت
حقارت جثه آن غلام از نوشتن اسم او اعراض نمود و سلطان باسعد الدوله تحفه علی اخلاف الرواسین
با عارض گفت که نام این غلام بنویس چه شاید که قیصر در دست او اسیر گردد و حالت آن فالی که آن روز
زده بود عیان شد و راقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه

بدست

بدست رومیان گرفتار شده نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد و تقریر این قضیه در وقایع سلطان
ملکشاه از ساحت وقت مامول است و چون سلطان الب ارسلان بر قیصر غالب آمد آنچه از خاقان
و قاآن بنی الاصفر از جمیع و اقطار و اشعه تیغ بدست او افتاده بر مطلعه وی فرستاده والی آن ولایت
را که مقدم الجیش احمد سکیتشه بمحافظت آنجا و مطاوعت سلطان ملکشاه که ولی عهد بود وصیت کرد
بعد از آن پرتو التفات باحوال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق انداخته رونق برهوره در آن دیار بتعظیم
و تکریم او سکه شد ملقب الالقاب ... خواجه که در آن زمان امثال این القاب تعلق بامرا سیاست طلب
گردانید و چون سلطان از غزو رومیان بپرداخته از آنجا که مراجعت نموده رسل و رسایل ملوک
اطراف بتحایف و تعارف بپایه سریر سلطنت مصیر آمد شد نمودند که مشتمل بر تقاسیم و حسن وفا و تاکید
میثاق بود بعرض رسانیده اجوبه آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت و چون ایلچیان سلاطین آفاق
رخصت یافتند سلطان از صحرای ... عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و بعد از آن دو روز عزیمت
کرمان که نامزد برادرش والی آن دیار بود روان شد و چون بخواجه بزده سیر رسید ایلچی ملک قاورد
آمده عرضه داشت که مشار الیه در مقام وفاق و متابعت است و اصلا شائبه مخالفت در خاطر نهاده
و مکتوبی که نسبت ولایت کرمان بممالک سلطان همچون نسبت رشحه ایست بعمان و هرگاه که بحر احسان آنحضرت
در تموج می آید مثل این خطه را بملوکی می بخشد و من برادر که بحقیقت یکی از بندگان سلطانم
و از غایت هیبت آنحضرت شنیده که عزیمت آن را کرمان عزیمت بجانب دیگر منعطف گرداند والحق
ملک را بدین بنده ارزانی دارد تحف و هدایا فرستم و فرزندان و قرة العین خود را ملازم رکاب
عالی سلطان سازم الب ارسلان چون معاذیر دل پذیر از رسول برادر شنید او را بعواطف و مراحم
پادشاهانه مطمئن و خوش دل ساخت گفت ما این مملکت را بتجدید بقاورد ارزانی داشتیم و احتیاج
بهدیه و تحف ندارم و مقصود از توجه بان جانب تنبیه و ... آن برادر بود اکنون باید که او
بجهت حال و احوال ... بعمل ... وفا و متابعت مستقیم باشد تا ثمره آن در دنیا و عقبا
بروزگار فرزندان آمادش و اصل و متواصل گردد و ایلچی را مشفق المرام باز گردانیده خود بجانب
بیابان روان شد و چون مرحله چند قطع کردند و مخدرون در وعده کی نهاده آب و علف نایاب شد
و لشکریان در غضب و تنگی افتادند و امرا و اعیان دولت از قلت آب و طعام شکایت نزد خواجه نظام
الملک بردند و خواجه این شکایت را بعرض سلطان گردانید سلطان در جواب فرمود که همیشه اعتماد
من بر عنایت و مرحمت ملک وهاب بوده نه بر طعام و آب و هرگاه که وثوق من بر عنایت الهی باشد
از جدوبت ارض و انقطاع غیث باکی نباشد سلطان امثال این کلمات بزبان مبارک آورده معاودت
لشکر و وجوه حشم را امیدوار بر روی نمود و چون اندک مسافتی قطع کردند بر قلعه خراب رسیدند
که ماوای سباع و ابن آوی و ذیاب بود در آنجا خانهاء ملمان که و چون یافتند و این معنی را به کرامت
سلطان حمل کرده و از آسیان خود شست فرموده خاطر لشکریان از علف چهارپایان جمع گشت ما از پای
در زحمت بودند و سلطان از آنجا بر سبیل تعجیل روان شد و شب همه شب قطع مسافت فرموده و چون صبح

وسیدن آفتاب نهاده در آن بیابان فرود آمدند و در سرا پرده خویش سر برهنه کرده و دست بدعا برداشته
به تضرع تمام مسئلت نمود تا واهب بی منت از بحر کرم لشکر اسلام را سیراب گرداند و دعاء وی بهدف
اجابت اقتران پذیرفته باران عظیم باریده و سپاه شاداب شدند این صورت موجب مزید حسن اعتقاد ایشان
شد و سلطان بعد از قطع منازل بنواحی طبس رسیده و والی آن ولایت با پیشکشهای لایق باستقبال
شتافته منظور نظر عنایت و عاطفت گشت و سلطان از طبس عنان عزیمت بطرف نیشابور که دار ملک
مقر عز و حشمت او بود معطوف ساخت و اعیان و اشراف آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند ساوری
و پیشکش مرتب ساخته باردوی همایونش شتافتند و شرف پابوس حاصل کرده سر افتخار و مباهات
بر اوج سماوات بر افراشتند و سلطان هفت کشور با حشمت و عظمت هر چه تمامتر فی ایمن وقت و اشرف
ساعت در شهر نیشابور نزول اجلال فرموده بساط عدل و احسان گسترده و در خلال این احوال خبر بسمع اثر رسید که
رسول [illegible] از این متوجه سمرقند شده بود دختر خاقان اعظم را خطبه کرده در سلک ازدواج سلطان
ملکشاه کشیده با مهد همایون از جیحون عبور نموده متوجه نیشابور است و بنابراین سلطان فرمود تا شهر را
آذین بستند و مهد علیا با حشمت و اسباب تمام لا تعد و لا تحصی بشهر در آمد جا بجا در پیش محفه هزار
مملوک ترک و هزار مملوکه ترکیه که لایق خدمت پادشاهان باشند میرفتند و هدایا از ظرایف ترکستان
تحفه در دست داشتند و بر هر کوی و محله که گذشتند مشک و عود و عنبر و کافور نثار کردند و در آن ایام
رسولان از جانب [illegible] بتفرج حاضر آمد و بعد از زفاف صلات و صدقات بر مستحقان [illegible]
بیت که در نیشابور بود [illegible] احتیاج نشان نمایند و چون سلطان الب ارسلان را [illegible]
فرمان گشت و سلطان ملکشاه را ولیعهد خویش گردانید بر مملکت فارس و اصفهان حاکم ساخت
و حکومت مرو و خوارزم را به پسر دیگر که داماد مودود بن مسعود بن محمود بود تفویض فرمود و چون بعض
عم [illegible] معاش ناپسندیده میکرد و رعایا از وی شکایت بسلطان بردند و سلطان او را از آن مهم
معاف داشته هرات را به پسر دیگر خویش طغانشاه داد و نیشابور و دارالسلم بغداد [illegible]
کشید و حکومت بلخ را به قرة العین دیگر خود تفویض نمود **ذکر رفتن سلطان الب ارسلان بمرو و توجه او
از آنجا بخوارزم و ماوراء النهر** سلطان الب ارسلان چون از طوس ولیعهد خود ملکشاه [illegible] پرداخت بربنا
قلعه استوار بنواحی شادیاخ فرمان داد و در آن قلعه مابه نفایس امتعه و ذخایر فراوان مخزون گردانید و فرمود
تا لشکریان بتجهیز سفر مرو قیام نمایند و از جغانیان [illegible] سی و دو هزار سوار نامدار جرار در رکاب او روان
شدند و بعد از طی منازل در آن ولایت نزول اجلال فرموده بزیارت مشهد جد خویش جغری بیک شتافت
و دست بذل و احسان گشاده صغیر و کبیر و وضیع و شریف و آینده و رونده را محظوظ و بهره ور گردانید و در آن ایام
بسامع علیه رسید که حاکم خوزستان ملک هزار اسب متوجه درگاه عالم پناه است و چون نزدیک رسید
سلطان خواجه جهان نظام الملک را با سایر ارکان دولت باستقبال او فرستاد تا ملک هزار اسب را
بتعظیم و اجلال بپایه سریر اعلی آوردند و چون شرف دستبوس حاصل کرده و دهشت و [illegible] گشت زبان بعذر
تقصیری که مشتمل بود بر تاخیر ملازمت گشاد و سلطان او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده فرمود که

یورش خوارزم در پیش دارد و میر توقع آنکه ملک در این سفر مرافقت نماید و ملک بر قبول آن بر خود منت
نهاده سلطان فرمان داد تا لشکریان منقسم بسه قسم شده هر یک براهی روی بخوارزم نهند و چون آوازه
حرکت او از مرو بسمع تمغاج رسید خوف و رعب بر ضمیرش استیلا یافته ایلچی فرستاده پیغام داد که
بر مبانی عهد و وفا قایمم که [illegible] دوست هر چیز که داد دشمن [illegible] اکنون اگر سلطان را میل
این صوب خادم خود را اعلام فرماید تا بلاد و الالغ را آذین بسته بر ترتیب پیشکش و ساوری قیام نماید
سلطان در جواب فرموده که وحشت و بیگانگی که قبل از این میان ما و تمغاج بوده به یگانگی مبدل شده
باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحی است تا فتنه جادوغ و بعضی
دیگر از اعادی که شمال یابند و ایلچی خوشدل بازگشته این خبر فرح فزای را به تمغاج رسانید و سلطان
در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمایه بشهر خوارزم در آمده بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند
روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک و ملک خوزستان و طایفه دیگر از اعیان امرا در آن دیار
گذاشته نفس شریف و جمعی از ابطال رجال متوجه [illegible] شد و خواجه از عقب سلطان شتافته
الناس [illegible] که ملازم رکاب عالی باشد و الناس [illegible] روی در بیابان نهادند و در اثنا
قراولان سواری را دیدند که بتعجیل می آمد و چون او را گرفته استکشاف کردند و معلوم شد که جاسوسی
است که [illegible] هلاک انداخته لاجرم او را مضبوط ساخته نزد سلطان بردند و سلطان فرمان
داد تا سر جاسوس را از مرکب تن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم بر خبری شوم
لشکر را خبر [illegible] رسانم و سلطان [illegible] جاسوس را بخشید قصد آن کرد که بجادوغ شبیخون برد و
[illegible] که جادوغ [illegible] بود و سلطان با [illegible]
وعده فرموده که اگر بجادوغ ظفر یابد [illegible] انعام [illegible] رسد و از بدن جدا سازم و قبل از [illegible]
لشکر بیورت جادوغ جهان [illegible] توجه آن صوب شد [illegible] بجایگاه [illegible] باطل
سوخت [illegible] که جادوغ کمی آمد که [illegible] از طلب دارد و جادوغ [illegible] آواز [illegible] انداخته بر
[illegible] آمد و مقارن این حال جادوغ با سی هزار سوار که از اطراف ولایات فراهم آورده بود مستعد
حرب شد و سلطان الیناد فرموده با سی سوار یکتا دار روی بجادوغ رسید و نیران محاربه افروخته شد
جادوغ منهزم شد و در این حین لشکر ظفر پیکر در رسیدند و تیغ انتقام از نیام برکشیدند قتلی [illegible] کردند
و بعد از فتح سلطان ایلچی فرستاده [illegible] طلب داشت و [illegible] مقدم رسولان را باکرام [illegible]
[illegible] در مقام اطاعت و متابعت و خضوع و خشوع آمد و چون رسول [illegible] باز گشته صورت حال را بعرض
سلطان رسانید و سلطان از سر جریمه [illegible] در گذشته دست تعرض از ولایت او کوتاه کرد و [illegible]
بخوارزم منعطف ساخته ملک [illegible] و خوزستان با امرا و اعیان رسم استقبال بجای آوردند و بدولت
پابوس استسعاد یافتند و سلطان بخوارزم در آمد و بعد از چند روز ملک هزار اسب را بعواطف پادشاهانه
و عوارف خسروانه مبتهج و سرافراز ساخته طبل و علم داد و از جمله خزاین که بدو بخشیده هزار اسب بود و بجاه
هزار که سفید و ... ایجاب خوزستان تکمیل کرده [illegible] رخصت انصراف یافت و سلطان در اوان

یورش

شتا و اشتغال نمود و سرها عزیمت جند فرمود و حوالی آنجا از توجه رایات نصرت آیات جنها فتنه
عظیم اندیشناک شد و بعد از تقدیم مشورت والده خود را از راه شفاعت و ضراعت با تحف و انعام
و هدایا با کرامات از ثیاب معلم و خیول مسومه و نقود بلغاری و غلمان ترکی به اردوی شهریار جهان
فرستاد و آن ضعیفه پای ترس بر سلطنت مصیر رسیده و پای سلطان را بوسیده رسم تخشع و تشفع بجای
آورد و پادشاه جهان بخش کیفی شأن شفاعت او را قبول فرموده مملکت را بر پسرش ارزانی داشت
و از جیحون عبور نموده حکومت خوارزم را به قرة العین خویش ارسلانشاه مفوض کردانید و چون بکان
رسید بر طرف النقات بر خاطر آن دیار انداخته مصالح عمارت باز آورده و در آن موضع مسجدی جامع
بس عظیم بنیاد نهاد و از آنجا روان شده بعد از قطع منازل و مفاوز در هفتم جمادی الآخر سنه مذکوره
به مرو رسید و رسل و رسایل از جوانب و اطراف من غیر خلاف متواتر و متعاقب شد و از آن جمله یکی حاکم
غزنین بود و دیگری ایلچی خاقان از بلاد توران و ایشان بعد از عرض پیشکشهای لایق بخلعت و تشریف سرفراز
شدند و بعد از اجازت انصراف ایلچیان سلطان بشرط زیارت والده خود قیام نموده عازم طوس شد و بعد
از طی منازل بیابان و دیار با افواج رسیده بر طواف مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا اقدام
نمود و از آنجا بجانب رادکان شتافت و در آن موضع نزه و مکان طیب که مقر نزل آن خلد برین بود رحل اقامت
انداخته و منشورها به اطراف و اکناف فرستاده به احضار لشکرها فرمان داد و چون خلایق در ظل رایات فتح آیات
مجتمع شدند فرمود تا سریری از ذهب که مشتمل بود بر اصناف جواهر منتخب منصوب ساختند و سلطان
ملکشاه را به صعود بر آن امر کرد و بموجب حکم واجب الاذعان با دیگر اشراف و اعیان تجدید و تأکید بیعت جان
ملکشاه مبادرت نمودند آنگاه آثار قابلیت او را بخلعت سنیه بیاراست و گوش هوش وی را بجواهر نصایح
و مواعظ گرانبار کرد و نیز هر کس را به قدر مرتبه او بنوازش و بخشش خرسندل ساخت و بعد از فراغ از این
مهم در نصف شعبان سنه ثمان و خمسین و اربعمائه عزیمت نیشابور فرمود و در آن سرزمین بساط عدل و احسان
گسترده و در خلال این احوال ملوک و گردنکشان آفاق مثل صاحب دیار ربیعه و حاکم دیار بکر و والی حلب
زبان فرمانبری بجنبش و فرهم که شعار اسامی ایشان طول دارد روی بنیشابور نهاده بر درگاه فلک اشتباه
جمع شدند و چون ماه رمضان درآمد مراتب ملوک جهان و خلفا و دوعات بر حسب امر سلطان حاضر شده
و چون هلال شوال روی نمود سلطان در صفه بار بر تخت نشسته هزار و دویست هزار از اصحاب کلاه
و ارباب حکم و فرمان ندا و برپای ایستادند آنگاه با عظمت هر چه تمامتر سلطان دهنه تا زمید کشاده و از آنجا به
سرای سلطنت معاودت نموده دست باحسان و کرم بگشاد و حکومت ممالک محروسه خواص و مقربان خود را
کامیاب و محظوظ کردانید اگر خامه مسکین عامه تحریر جمیع حالات و غزوات سلطان الب ارسلان
پردازد موجب سآمت و ملالت مستمعان گردد لاجرم رقم تخفیف بر تفصیل قضایا آن سلطان سعید شهید
کشید بر تحریر کیفیت شهادت او اقتصار می نماید ذکر انتهاء کار سلطان الب ارسلان در تاریخ آل سلجوق مسطور است
که سلطان در اواخر ایام دولت خویش بجانب ماوراء النهر رفت و چون از جیحون گذشت طایفه از غلامان
او به قلعه که بر کنار آب بود شبیخون بردند و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرده به اردوی همایون

آوردند

آوردند و سلطان به احضار آن مرد فرمان داده استکشاف احوال بنیاد نهاد و یوسف از کمال دهشت
و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان از این معنی بغضب رفته فرمان داد تا او را از مجلس بیرون برده
به سیاست رسانند و یوسف دست از جان کشیده کاردی از ساق موزه
کشیده روی به قصد سلطان روان شد و هر چند امیران دیگر درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را گرفته
بکرک اجل سپارند سلطان مانع آمده دشمن را حقیر انگاشت و چون تیر وی پیوسته بر هدف مطلوب آمدی بگمان
خطا نشدی بود و صواب چنان دید که او را بدست خود هلاک سازد و منتهای این تیر از کمان کین کشاد تا بر آن
دشمن ملک و دین زند اتفاقا آن خطا شد و یوسف فرصت یافته زخمی بر سلطان رسید و آن غره مصر سلطنت بدرجه
شهادت رسانید آن مصر معدلت که دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد خاص و عام
از حرکت یوسف چون یعقوب مکروب قرین آسف و حزن و همنشین محنت و محن شدند و در آن حالت دو هزار
غلام که پیشه در خدمت سلطان دست ادب پیش گرفته بر پای ایستاده بودند و چون مصیبت چنین هولناک
دست داد هر یک بگوشه گریختند و مجال قصاص نیافتند و یوسف که بخیال بکام دل رسیده کامی چند بگذارد تا آنکه
مهلک جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشابوری فراش که مهتر فراشان سلطان شهید بود از عقبش در آمده به
میخ کوبی سر او را چنانکه کوفت که مغزش پریشان شد ناصبان اعلام علوم تواریخ آورده اند که در آن ایام که
سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه پدر جامع فراش را بقتل آورده بناء علیه با نخلافت برده
جامع چون از انتقام عاجز شد بر سر راه سلطان ملکشاه را که قصه فغان بر آورد که حق خدمت سلطان
قدیم فراموش مکن و مرا کشنده پدر من همان کن که من با قاتل پدرت کردم و سلطان ملکشاه بر فحوای حاجبها
فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون آورده بخصم سپارد و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلب داشت
و گفت که به کین خستن مرده تا بدیه رضا ده که ده هزار دینار بستان
و آب روی خلافت نگاه داشته از قتل او معفو نماید و جامع از ملومت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده
در قبول نکرد و به مضمون شریفه ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشنده پدر خود را بقتل آورد و گویند
که سلطان الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی و عشرین و اربعمائه متولد شد و در سنه خمس و ستین
شهادت یافت مدت حکومتش بر نیابت و استقلال دوازده سال بود و دو سال و کسری در خراسان نائب عم
خویش طغرلبیک بود ذکر سلطنت یمین امیرالمؤمنین سلطان جلال الدوله معز الدین ملکشاه
که کوکب دولت و دین را به تیغ معدلت پادشاهی کامران و کامیاب بود از سلاطین روزگار در ترتیب گردکان
امتیاز داشت و تیغ آبدار آتش بارش مشرب عذب مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی گردانید و
اطراف بلاد محروسه بعمارت بقاع خیر و ابواب بر فرمان داد و تجار حالا و اکثر بعد از فوت پدر بسعی خواجه
نظام الملک طوسی بر سریر مالک متمکن گشت بیت هر روز تو شاه و معنی کرا طوسی بود چه نظام الملک
غزالی وزیر و طوسی بود گویند که سلطان ملکشاه در اوایل دولت از اقلیم خراسان با لشکرهای جهان ستیز روان
شد و عمش قاورد بن جغربیک با سپاهی گران که عدد ایشان در نگارخانه خیال نگنجد بیت
همه سیم تن و شمشیر دست و تیر انگشت همه سپه شکن و دژ گشا و شیرشکار از دار الملک کرمان بیرون آمده روی

بر و نهاد و در حدود کرج فریقین را اتفاق ملاقات دست داد و سه شبانروز بساط زد و خورد در میان جدال
وصف قتال آمده کسان مخالفت در دست گرفتند و جان از تیغ دست هدف تیر بلا ساختند لحظه آرام نگرفتند
و عاقبت کار قاورد بیگ نقد بیگ اسیر و دستگیر گشت و امرا و اعیان ملک چون دشمن جانی زیر دست را برجه
هلاک رسانیده بودند و با خواجه نظام الملک در تزاید علوفه و مرسومات سخن گفتند که اگر سلطان مزید
اقطاعات و تضاعف انعامات ما را حوالت با امتثال دعا و اوراد سعادت قاورد را بر خواجه آن طایفه را تسکین
داده فرمود که التماس شما را است بعرض سلطان رسانیده التماس فرماید و چون سلطان بر مدعا امرا واقف شد
در همان شب قاورد مسموم گشت باعتماد که امرا التماس نزد خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که دوش
سلطان از فراق عم خویش که در حبس زهر داده کمینه خورده است محزون و پریشان خاطر بود و ثانی سبب
در عرض سخن شما تأخیر واقع شد معذور فرمایند امرا از خوف دم در کشیدند و دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در
بدایت دولت سلطان ملکشاه برادرش تکش عصیان ورزیده در نیشابور متحصن شد و سلطان او را بعد از
محاصره بدست آورده میل کشید و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه عزیمت سمرقند نموده سلیمان خان را حصار داد
و بعد از چند روز خان را دستگیر کرده پیاده بر در خیمه کشیدند تا خاک بوسید و سلطان از سر جرم او در
گذشت و مقید ساخته باصفهان فرستاد مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراء النهر نظام الملک رحمه الله تعالی
اجرت ملاحان جیحون را بر انطاکیه شام نوشت و ملاحان استغاثه ببارگاه کردند از اشیا ملکشاه پرسیدند
سلطان از وزیر پرسید که حکمت در این چیست وزیر جواب داد که تا بعد از ما سالها عدد اند از حضرت ملک
سلطان بگویند و سلطان را این معنی نهایت پسندیده آمد خواجه فرمود تا برات اجرت ایشان را نقد دادند و
سلطان ملکشاه بر سیر و صید و لهو و شرب تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دو نوبت گرد مملکت
بر آمده از انطاکیه به اوزکند که نهایت مملکت او بود رفت و به هر شهر و ولایتی ما کرها ملک ثابت و رسوم
بجدّ و قواعد مذموم را برانداخت و در زمان او هیچ متعدّی را حقّ آن نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند
در ماه حج دست خیرات و مبرات کشاده مصانع و آبادی و رباط بنیاد نهاد و آن بدعت سیّه را که از حاج
در طریق مکه هفت دینار سرخ میستاندند رفع فرمود و امیر حرمین را اقطاع کرامند داد حمدالله مستوفی
در تاریخ گزیده آورده است که در خزینه دیدم که سلطان ملکشاه بمطالعه کتابت اشتغال نموده از غزنه
تا حدود چین در نظر می‌آورده و قیصر روم مخالفت کرده سلطان بجانب او متوجه شد و در آن اثنا روزی عباس
الملک غزنوی از غلامان شکار رفته امداد کاه بدست روستائی افتاد و سلطان با غلامان گفت که مرا واضع
بکنید و یکجا از خود شمارید که اگر رومیان دانند که من کیستم رند نکنند و چون نظام الملک از این معنی
آگاه شد شبهنگام غلامی چند را پیش سلطان فرستاد آورده آغاز رد با ساخت که پادشاه من ولد فرموده
شکر بر سم رسول نزد قیصر رفت و قیصر را از صلح خبر بخشید و نظام الملک مصالحه را خوش شده قیصر گفت
چون لشکر شما بدست کسان ما گرفتار شده اند نظام الملک گفت که مکر مجهول چند باشند چه در
اردوی ما از این قبیله چیزی نبود قیصر ایشان را بدو سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را در مجلس قیصر
خفا از درشت گفته روان شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را از اسب در انداخته رکاب سلطان

بوسید و عذرخواهی نموده گفت اگر تندی نکردمی خلاصی روی ننمودی و سلطان او را نوازش نهان فرمود
نهان داشت و چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرد و غالب گشته قیصر را دستگیر ساخت و روز
و قیصر پادشاه را نشناخته گفت که اگر پادشاهی بخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان
گفت پادشاه نه بازرگان و قصاب انگاه او را امان داده گفت که جهت آن با تو محاربه کردم که قوّت
و قدرت من و عجز خویش مشاهده کنی و بجدّ گرفتاری من مغرور نگردی و او را بملک روم فرستاده
انواع عواطف و مراحم پادشاهانه از اش اختصاص داد و قیصر بعد از چند گاه در گذشته سلطان بعد از
فوت او آن مرز و بوم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غزان خان
حکومت آن مملکت تعلق باولاد و احفاد او میداشت و حکومت شام را برادر خود تتش تفویض کرده
و او بآن ولایت رفته با عرب و رومیان و اهل فرنگ دست برد ها نموده و شهرها را محاصره کرده
چون استخلاص نتوانست کرد شد صاحب حمص شراب داد و تتش را فریفت تا او را زهر داد و طبیب حاذقی در
خدمت تتش بود این معنی را دریافته بعلاج او مشغول شد تا او از آن مهلکه خلاص یافت آورده اند که سلطان
ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را بر معتمدان بارگاه گردون اشتباه خویش تقسیم فرمود
و هر یکی از ایشان را بحکومت ولایتی فرستاد و حکومت خوارزم را بانوشتگین غرجه که پدر خوارزمشاهیان
است تفویض فرمود و قسیم الدوله آقسنقر را که اصل اتابکان فارس و دیاربکر و شام است بضبط حلب
نامزد کرد و جکرمش را بحکومت موصل مقرر گردانید و قتلمش را بدمشق و ارتق را بحصن کیفا روان
فرموده و رکن الدوله خمارتکین را بفارس ارسال نموده و همچنین سائر ولایات را بیاران ملازمان درگاه
ارزانی داشته همه را بدرجات عالیه رسانیده و چون سلطان ملکشاه بر صید و شکار میلی تمام
داشت در مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسب او بآنجا نرسید و از سم گوران و آهوان منارها
بنیاد نهاد و بهر شکاری که افکندی یک دینار سرخ بدرویش داده دل ریش او را بآن انعام صید کردی و
همچنین در معموری ولایت و عمارت خانها و ترتیب باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام مینمود در
اصفهان که مقر عز و اقبال آن پادشاه کامران بود بد فرموده او چند باغ مشهور معتبر ساختند گویند که
سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائه چون مملکت شام را در تحت تصرف در آورد از آنجا
مراجعت نموده بدار السلام بغداد آمد و در دار الامارت نزول فرموده روز دیگر سوار شده بمیدان چوگان
رفت و تنسوقات بر سبیل پیشکش بدار الخلافت فرستاد و دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک
بزیارات بغداد رفته و بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام و معروف کرخی و ابو حنیفه و احمد حنبل استسعاد
یافته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و بعد از آن سلطان عزیمت شکار رستم داده رفت و
در آن عبور بزیارت مشهد امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام و امیر المؤمنین حسین علیه السلام فائز شد
و در آن بیابان چندان شکار کرد که از شاخهای آهوان منارها بر آوردند و بعد از آن معاودت
نموده ببغداد در آمد و بملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت تا گاه
سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورده بدو داد و سلطان بر تقبیل آن مبادرت

نمود و خلیفه وی را خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافت بیرون آمده نظام الملک هم آنجا متوقف گشت
تا هر یکی از امراء در آمده بعز بساط بوس فائز شدند و خواجه زبان بتعریف هر یک از ایشان گشاده میگفت
که این فلان است چه درجه دارد و آن فلان چه مرتبه و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند و خلیفه زمام امارت
مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه تفویض نموده و خواجه را نیز خلعت داد و خواجه بیرون مجلس بیرون
آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود رفت و نسخ کتاب خانه را بنظر در آورده جزو بعضی احادیث
قرائت نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین رحل اقامت انداخت و در این سال دختر سلطان که با
المقتدی بالله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام نقل بدار الخلافت کردند و آنها را بر صد و سی قطار
شتر که جلهای همه دیبای رومی بود بار کرده بودند و هفتاد و چهار استر آراسته باجرسها و قلادهای
که پیشش از آنها روان ده صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی با آن شتران بردند و سی و سه جنیبت
از نیکها مرصع بانواع جواهر نفیسه علاوه آن کرده بودند و چون وزیر گوهر آیین وارث [illegible] و سائر امرا
عظام در وقت توجه بدار السلام با این تجملات که از مبدا ظهور اسلام تا آن غایت بنظر هیچ [illegible] در نیامده
بود بنظام بغداد رسیدند و خواص و عوام باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با
سیصد جنیبت کش و سیصد شمعه بخدمت ترکان خاتون مادر دختر فرستاد و در آن شب بغداد را
در بعد کافوری شمع پر از روشنی [illegible] و چون وزیر بخدمت خاتون رسید گفت سیدنا و مولانا میگوید که ان الله یأمرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها اکنون مسئول آنست که ملکه بحرم خلافت رود خاتون گفت که سمعا و طاعة
القصه خواجه نظام الملک محفه عقد دختر سلطان را بتجملی که هرگز در هیچ زمانه مثل آن ندیده بود بدار
الخلافت رسانید و تسلیم نمود و سلطان که بشکارگاه رفته بود مراجعت نمود و بعد از چند روز طبل رحیل
کوفته بجانب عراق عجم روان شد و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود
از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سببش آن بود که دختر مکتوبی بپدر فرستاده بود از خلیفه
شکایت نمود و سلطان بر سبیل جبر حکم فرمود که دختر را خلیفه بفرستد و در ماه ربیع الاول آن سال عقد کرده
خاتون عزم اصفهان از بغداد بیرون آمد و پسری که داشت ملقب بابو الفضل و موسوم بجعفر عقب
خویش گردانید و چون باصفهان رسید در ذی قعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و
ثمانین و اربعمائه بار دیگر سلطان ملکشاه ببغداد رفت و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق بدو
داشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر
و سائر ممالک روی بدار السلام نهادند و در دار السلام بغداد جمعیتی دست داد که کسی مثل آن یاد نداشت
و در این سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنا کردند و بهرام منجم عمل قبله آن کرد و جمعی کثیر از اکابر
رصد در آن مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان سلطان از برای خویش طرح سرا و
باغ انداختند و مقرر چنان شد که هرگاه که سلطان ببغداد آید هر کس بمنزل خود فرود آید ولکن اما مفرق الاحباب
و دمار چند روزه آن جمع را چنان متفرق ساخت که ببغداد دیگر مجتمع نبودند ذکر تغییر مزاج سلطان ملکشاه
نسبت بخواجه نظام الملک و فوت سلطان در بغداد در آخر ایام دولت سلطان ملکشاه

میان

میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که منکوحه سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت
بالا گرفت و سبب این غبار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که
ولایت عهد تعلق بدو گیرد و نظام الملک میل آن داشت که برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود
و از سائر پسران سلطان بمزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و رعیت پروری
امتیاز داشت ولی عهد باشد و ترکان خاتون از این معنی آگاه شده پیوسته در خلوات نزد سلطان به
تقبیح حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات واقع و لا واقع او بر شمردی و گفتی که خواجه دوازده
داماد که ایشانرا در مرتبه ائمه اثنی عشر در چشم مردم عزیز گردانیده و ممالک را بر آن جماعت تقسیم کرده
و طرق منافع را بر دیگر خواص و مقربان سد و در ساخته و بحکم من یسمع یخل این کلمات در خاطر سلطان
تاثیر کرده بخواجه پیغام داد که اگر تو با ما در ملک شریکی هست در امامت بیت و ایراد تحبت اعمال
که سل حیات و اگر نیست از چه جهت حکومت و ولایات را بی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش سپردی و در
امور مملکت بر سبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست از این طریقه باز داشتی فهو المطلوب
والا فرمایم تا دوات از پیش دست و دستار از سر تو بردارند خواجه جواب داد که موکلان قضا و قدر
دوات و دستار من با دیهیم و افسر سلطان در هم بسته اند و بنیاد این جهانداری بحسن مختلف ملازمت [illegible]
کرده استقامت آن منوط است [illegible] و دوام آن بنظام این مربوط تا ملال محب خاطر کمان کلمات
موحش بر این سخنان زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در خشم شد و فرمان داد
که تاج الملک قمی که دیوان ترکان خاتون بود و با شاه الیه [illegible] معاملات سر و زید تحقیق مهمات او کند
و در خلال این احوال سلطان ملکشاه در رابع عشرین رمضان سنه خمس و ثمانین ببغداد رسید و زمام امور
دین و ملکت و منصب وزارت را بتاج الملک تفویض نمود و خود بشکار رفت و در سوم شوال سال مذکور
در شکارگاه مریض گشت و ببغداد مراجعت فرموده فصد کرد و چون فصد ناقص واقع شده بود مرض زیادت
گشت و روز جمعه [illegible] اشتداد یافت تا در منتصف همین ماه بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست [illegible]
واقعه هایله بعد از هژده روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود معزی گوید که
رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر سلطان در آخر ایام حیات خویش رقم برعزل ارباب مناصب دیوان که
مدتها ایشان باعمال اشتغال داشتند کشیده جانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابو الغنائم
که نایب ترکان خاتون بود داد و بسبب این گذشته و بجای شرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو الفضل
قمی را نشاند و کمال الدوله ابو رضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی بدل نمود و این تغییرات و تبدیلات
سلطان مبارک نیامد و ابو المعالی نحاس در این باب بیتی چند گفت که آخر آن ابیات اینست
کار از کمال و نظام و شرف توسین شده ز تاج و مجد و سدید [illegible] چه پیش آمد مدت سلطنت سلطان ملکشاه
بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه [illegible] جلال الدوله معز الدین [illegible] امیر المؤمنین لقب
یافت تاریخ جلالی بدو منسوب است و معزی در تخلص بدین کلمه خود را منسوب کرد [illegible]

بلاد و قیام مینمودند و اقطاعات ایشان در ولایات پراکنده بودی تا بهر مملکت که میرسیدند ما یحتاج
خویش بی تکلف مرتب می یافتند بهاء دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود و صورت زیبا و سیرت
پسندیده داشت و وزیری چون نظام الملک که در عالم عدیل و نظیر نداشت **ذکر خواجه نظام الملک ابو علی
حسن بن علی بن اسحق** پدرش علی بن اسحق طوسی یکی از عمله دیوان بود و بواسطه تخارقی که داشت ذکر
او بجنح او وفا نکردی و چون نجمش جمال قرة العینی روشنی بدیرفت حرف خود را بر تربیت او
مقصور کرد و اینزاده یازده ساله کل قرآن یاد گرفت و بعد از آن فرزند رشید مکمل اوقات شریف
بخدمت استادان و مواظبت بدرس و اکتساب فضایل مصروف میداشت و بتحصیل علوم مشغول شد و در
فقه شافعی علیه ما یستحق ماهر شده انگاه روی بمعزب نهاده بانی سیندکان و ارباب للرد با تحقیق و در آن
فن مهارت پیدا کرده و در مبادی حال چندگاهی با ابن شادان عمید بلخ بسر میبرد و بکتابت او اشتغال
مینمود و عمید هر وقت که کار سپرد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل آمده با او بیکفت که ای حسن
فربه شدی و هرچه داشتی بستدی و چون این حرکت ناپسندیده که شیوه خسیسان و لئیمان است چند نوبت از
ابن شادان مکرر یافت و نظام الملک با دل از ملازمت او ملول شده برو گریخت و بوسایط عزیمت ما طهر س
جغربیک سلجوقی حاصل کرده شمه از احوال خویش معروض داشت و جغربیک را حسن کفتن خواجه ولکنه
افتاده بنفر فراستی که ارباب دولت و ملوک بالکه اعتقاد را می باشد امارات اقبال در ناصیه او مشاهده
نمود ما و را بخدمت فرخنده الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید که این شخص کاتب و مشیر و مدبر
امور تو باشد و در اثنا و رفته واشق از ابن شادان برو رسید مضمون آنکه در این ولایت بلخ که بخدا
و بخدمت تو سلجنسه مهمات این ولایت مهمل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز کردانند
و جغربیک دست رد بر سینه التماس عمید نهاده گفت که نظام الملک نزد الب ارسلان می باشد ابن شادان را
با او سخن باید گفت و قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود باز گشت و چون نوبت جهانبانی به الب ارسلان رسید زمام
تنظیم امور مالیات در کف کفایت خواجه جهان نهاده او را بمرتبه وزارت متمکن گردانید و خواجه نور الله
خالد در کتاب تحفة الصدور آورده است که من از نفس مبارک خواجه نظام الملک شنیدم فرمود که در
بدایت حال موکلان مرا با جامری که در تفصیل آن زیادت قاعده منیت از جایی بجایی میبردند و من بر اسب
لاغری سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روی روشن بر چشم من حکم شب تاریک داشت
و در کمال حزن و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه در آن صحرا سواری پیش آمد که من
و موکلان من او را نشناختند و آن شخص با اسب فربه و قبا بر تن بود و با من گفت که ای فلان
میخواهی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزاست گفت واله که غرض تحکم
بر تو … پیاده شده زین بکرداند و مرا بر اسب خود سوار کرده خویشتن بر اسب من نشست و از ما دور گشت
و از این صورت هم من متعجب شدم و هم موکلان من در عجب افتادند و من از این حال فال نیکو گرفته
سی سال در جهان حکومت کردم و پیوسته در این ایام چشم میداشتم که آن جوان تا کدام این فرغ نگوست
… من بجای آورده ببینم و بعد خواهی تا امام کر چشم من بروی نیفتاد و دانستم که آن شخص از

رجال غیب بود. سعید الدین محمد بخاری آورده است که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد و بصره
و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم و بقاع خیر و ابواب بتطرح انداخته با تمام رسانیده و از آنجمله در بغداد
مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آن مدرسه بود بغایت مرتفع چه هیچکس از طلبه در آنجا تلمذ
و تعلم نمود که از فنون علوم بهره ور نشد و بسیار دعا از فحول علما در آن مدرسه ساکن شده درس گفته اند
مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی رحمهما الله تعالی منقولست که چون از عمارت مدرسه
خواجه فراغت یافت خازنی دار الکتب بشیخ ابو زکریا خطیب تبریزی داد و مرتب شراب خوردی
و شاهد آوردی و بتحاب مدرسه نوبتی شمه از این قضیه با خواجه گفت خواجه در جواب فرمود که
من هرگز این معنی را باور نکنم اگرچه بچشم خویش بینم اما خلجان بخاطر شریفش راه یافته در شبهای
تفکر راه بمدرسه رفت و بر بام کتابخانه بالا رفته از روزنه احتیاط کرد و آنچه بجواب گفته بودند بعین
الیقین بپیوست و خواجه آن شب هیچ نگفته بمنزل خود شتافت و روز دیگر و قضیه را طلب داشته
وظیفه شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانید و برات نوشته بدیگری داد و فرمود که این برات را
بشیخ برده از من سلام برسان و با او بگوی که فلانکس میگوید که عقلا کدر اثنا لقیا شنیم و معلوم من شد
که آنجناب را این گونه اخراجات ضروری واقع میشود و اگر نه در این زمان که تعیین وظایف می شود
بعیان مقدار وظیفه که در خور شد واقف بنام شیخ رضا میبادم و چون فرستاده خواجه شیخ
زکریا را ملاقات کرده صورت حال معروض داشت و شیخ دانست که خواجه باسرار وقوف یافته آن
و این معنی سبب خجالت و انفعال وی شده دست در دامن توبه زد و مدت حیوة کرد معاصی
و مناهی نگشت گویند که خواجه نظام الملک رحمه الله یکی از معتمدان خود را که ملقب و موسوم به ابو سعد
احمد بن محمد ابن نیشابوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه به اتمام
رسید بسمع خواجه رسانیدند که ابو سعد خیانت کرده و زر بسیار از وجه عمارت تصرف کرده
ابو سعد بر کیفیت واقعه مطلع شده بیمو گریخت و از فرط پریشانی شکی بغداد راحت نموده نزد خواجه
رفته به تضرع و استکانت گفت ای خداوند تو این مدرسه خالصا لوجه الله بنا فرموده هر که در آن خیانت
کرد حساب او را با خدا گذار تا تو ثواب یابی و خاین وبال خیانت برد خواجه در جواب فرمود که ای ابو سعد
اندیشه من از آن مال نیست که تو بردی بلکه اندوه من از آنست که زمان فوت شد و تدارک آن امکان
ندارد چه من میخواستم که بنای این مدرسه در غایت رصانت و استحکام باشد چه بر مدار ایام و شهور و اعوام
انهدام بجوار عمارات راه نیابد و درست که گفته اند الفایت لا یتدارک و خواجه با آن خاین زیادتی از
این سخن چیزی نگفت و یکی دیگر از معارض خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود که از نظامیه
بغداد فسحت و وسعت زیادت داشت و آن قریب بمسجد زینیا جنب العمام و بقام ترتیب یافته و
در اخر ایام المستعصم بالله آن مدرسه خراب شد و تمام آلات و ادوات آنرا به بعضی شهرها نقل کردند و بعضی
از فضلا گویند که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود بر خاطر خواجه نظام الملک اندیشه ذهاب
بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری خواست و سلطان رخصت فرموده خواجه حکم کرد تا احمال

و اثقال او را بجانب غزنی بغداد کشیدند و آن موضع بود که چند مضرب خیام خواجه با احتشام
شد و من نوبتی بخدمت او شتافته چون نزدیک بخیمه خواجه رسیدم چشم من بر شخصی افتاد که سیمای
صلحا و اولیا داشت و آن شخص رقعه بمن داد که این امانتی است از وزیر تو و من لطف فرمای که بوی
او رسانی و من آن کاغذ پاره را از وی گرفته بخیمه در آمدم و نا خوانده بدست خواجه دادم و کیفیت
حال معروض داشتم خواجه بعد از رقعه که مطالعه کرد در گریه افتاد و گریستن او بجایی رسید که
که من از کار خود پشیمان شدم و با خود گفتم ای کاش من این رقعه بدو نداده بودمی و چون از گریه
فارغ شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من بیار من از خیمه بیرون آمدم و هرچند آن درویش را جستم
نیافتم بالضرورت باز گشتم و از مضمون آن درویش جز نادم خواجه رقعه را از دست من انداخت و در آنجا نوشته
بود که دوش حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که فرمود که نزد حسن برو و با او بگوی که چرا
حاجات بکجا میروی بر من تو گفته ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات
را باسعاف و انجاح مقرون گردان و چنان بادم ماند که ذات من درس و او میگوید که خواجه ترغیب نهایت
فتح کرده با من گفت که هر گاه که صاحب رؤیاء صالحه را بدیدی باید که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن
شخص را دیده با او گفتم که وزیر امانتی نزد من بود بوی رسانیدم بعد از این او را با من و مرا با او هیچ
مهم نیست و بعضی از نسخ بنظر رسیده که در کرت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد در رفت
زهاد و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بر درگاه خواجه نظام الملک مجتمع میشدند و او بحکم انجمع
نیکیاشت و در وقت مراجعت فرمود تا حساب عطایا و مواهب او کردند و مبلغ صد و چهل هزار
دینار در حیز شمار آمده و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و مقر امامت شتافت خواجه نظام الملک
در عطایا و معهود تا خیری جایز داشته در سود آن سرهنگان سالار زیاد دیگر عملی و راه مدحید و در ایام
شیخ ابو سعید واعظ از جمله صلحا و علما بغداد که بحلیه ورع و تقوی آراسته بودند بخواجه رفت
و حاجات که فضلی و منشآت خود را که آنرا بالنصیحة النظامیه موسوم گردانید و بجود بخشانید بعضی
کرد خواجه با آن جماعت نزد و گفت ای شیخ هرچه خواهی بگوی راقم حروف گوید که الفاظ آن
نصایح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل بترجمه بعضی از آن کلمات در این اوراق قناعت
افتاد شیخ ابو سعید بعد از تحمید و درود و بیان سیرت مرضیه خواجه میگوید که ای صاحب مندی
باسید عطا کمی نزد ان خالی کرده است رود آن تا انکه بخیر باشد اگر حاسد با او حیات کند و اگر سبیل بهتر
نماند باشد نکند و از این جهت و بالی بدو عاید میگردد چه او در آن امر مطیع و متبع است اما حق که
باری سبحانه و تعالی تمام مصالح عباد و بلاد را در قبضه اختیار او نهاده و که حقایق جهانبد و داده با
در انبیا و حوادث و اهعاد فواصل بخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدور است که روزگار خویش
فروخته است و بهای آن ستانده پس نشاید که او اوقات خود را بر اختیار دیگر اراده بمراعات با عیال صرف رسانده
نشت و نه مطالعه کتب و تلاوت قرآن مجید و اعتکاف در مساجد و معابد بجای تواند آورد زیرا که این
افعال و اعمال بنسبت او از نوافل است و تعهد بندگان خدا عادات و واجبات و بر اجماع است از آنک

تا قل

تا قل اجابات قیام توان نمود واجب است و خواجه اگرچه وقت آیات اما در حقیقت اجیری است که سلطان
او را باجرت تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند در این جهان بتنظیم امور بلاد و عباد بر دوام
و در آن جهان از جانب او جواب گوید زیرا که حضرت حق سبحانه و تعالی ملکشاه را در قیامت نزد خود بر
پا میدارد و با او خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات خلایق بتو حواله نمودم
با بندگان من چه گونه معاش کردی او گوید الهی تو میدانی که از برای تدبیر کار ایشان مردی مدبر عاقل اختیار
کردم و ممالک خود بدو سپردم تا بر اقامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم
گردانیدم تا بعلم و حکمت حکم کند و به شمشیر تادیب مجرمان و تزهیب ظالمان فرماید و اینک در حضرت
خاشا در است از وی بپرس که من بندگان ترا با او چگونه ساخته بوده است اکنون قدوه انام و صدر
اسلام اندیشه نماید که در آن وقت کدام جواب مناسب تا یاد اگر گوید که چون حکومت مملکت بمن مفوض
شد در خانه بگشادم و حجاب حجاب از میان بر داشتم و با زائران و سائلان طریق احسان و افضال مرعی
داشتم یا انکه گوید که با حاجب تجابه کاشتم و حجاب و حجاب را گفتم تا ارباب سوال را بمن و مجلس من راه
ندهند و قاصد و وافد را باز گردانند و سائلان امید وار را بخیبت و حرمان مبتلا سازند و گویا او بر شرف
که از جمله آنکه برسان بود در بروی سلطان گشاده و در بارگاه او در قصر خود دور کرد تا بحدی که در عهد
ملک روم با او گفت که پادشاه جهان بناء او دشمنان بر خود باب آسان گردانیده است و از آنجاست
احتراز نکند کسری جواب داد که حصن من عدل است و حصار من و حلاوت منصب خطیر جهت آن بمن
داده تا حاجات محتاجان بر آورم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی خلق بر ایشان داد
مظلومان بحکم ندهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمره ارباب انتظام داشت بهر و کوش
گرفته اند و صمم عظیم بروی مستولی شد و بر صمم او را تسلیه داده پادشاه گفت که من از بطلان
قوت سامعه اندوهناک نیستم بلکه حزن من از آن جهت است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد
و حال ارباب احتیاج که بشنیدن نتوانم پرداخت انگاه پادشاه هندوستان فرمان داد که امر کرا تظلمی
حاجتی باشد جامه سرخ میپوشد و دیگران ملبس بدان لباس نگردند تا بی کلفت گفت و شنید بر کیفیت حال
واقف گردد و تا آن پادشاه در قید حیوة بود جز ارباب احتیاج و مظلومان جامه سرخ دیگری نپوشید
اکنون صدر اسلام از سائر ملوک و حکام به نصفت و عدل ممتاز است تا در آن وقت که بر دودکان جزا
اعمال بندگان وعده و وعید در صحرای محشر از غایت حرارت که بر ذرات و انفس ایشان مستولی شده باشد
در عرق غرق گردند و خواجه در سایه افضال و احسان خویش مرفه و آسوده خاطر با ایستد و عدل او
دستگیری کرده و این معنی بحکم زندارد و تمام صورت بندد که مکارم نفس و علو همت که عطای رحمت
بکرم بیند و که حجاب آسمان در افطار و اطراف انسانه افطا نکند و حجاب زمین در او در باز
و تکاسل ورزند و در مذهب مروت کی جایز باشد که حق سبحانه و تعالی وزیر صاحب تدبیر بر روی
زمین حاکم کند و خلعت جاه او را از طول مدت مطرز سازد و روی در مدینه السلام و حضرت
امام اسلام باشد و مشرب مقصد حشمه مکارم خویش را بی زینت از وجاهت کاف دیده احتیاج بگذارد

ودار السلام بغداد را که مقر امامت و مستقر خلافت و مشمول فضل و عدل است اولی می نماید
بزیور مواهب و حلی عطایا خویش بیاراید و هیچ عاقل را شک نیست که خلو دل اشخاص انسانی در این جهان
فانی از قبیل محالات و معقولات متعذر است پس چنان بهتر که به قلیلی که صلاح وقت و انتظام فتابست
کفایت بافی را بدست آورده و فرصت را که صفت تمر مر السحاب از لوازم ذات آنست غنیمت دانند و جمعیت
شناسند که در جواب این نصیحت مرغوب که خواجه گفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت
گزاردم و شرط نصیحت بجای آوردم بدان خدای که دانای آشکار و نهانست که مرا در تحریر این کلمات
هیچ غرض دنیوی نیست آب و زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل شرف و مذهب با من
نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچکس تظلم و شکایت نه بلکه مطمح نظر یکیست می آنحضرت و استغنا
و استدامت این دولت والسلام چون خواجه این مواعظ و نصایح شنید بر قبول آن بر خدمت نهاد
و واعظ مسرور و خوشدل شد و خواجه مبلغ هزار دینار باسم نقد فرمود تا بر ابوسعید دهند اما او
قبول نکرد و خواجه بدستور سابق مواهب و عطایا بمستحقان رسانید گفت که دیگر حاجبان از آمد و شد
ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک مردی پاکیزه اعتقاد و رقیق القلب بود و در آخر
بنیاد امور دنیا داشت خوبی بخاطرش رسید که در کیفیت معاش خویش نسبت برعایا و زیردستان
عذری نویسد و بر اسامی صلحا و علما و ملک و اعیان و اشراف است آن را موشح و مزین گرداند تا آن عذر را
از وقات اولیا و وزرا ... هرچند این صورت معهود نبود اما اتفاق در بنیاد حسن معاش و صفای
طویت خواجه اسامی خود بر آن کاغذ نوشتند و چون آنحضرت بخدمت شیخ ابواسحق مدرس مدرسهٔ نظامیه
بغداد بردند بر آن عذر نوشته بود که خیر الظلمة حسن کتبه ابواسحق و چون خواجه کتابت شیخ ... دید
بسیار گریست و گفت که هیچکس از اکابر حق راست چنان ننوشت که امام ابواسحق و بعد از رحلت خواجه
او را دیدند در خواب که میگفت که خدای تعالی و تقدس بر من رحمت کرد بنابر آن کلمهٔ مطابق واقع که شیخ
ابواسحق در بارهٔ من نوشته بود نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرمود و در حین
تحریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طایفه در این بقعه ساکن شوند و اوقاف آن مخصوص و مبهم و در ...
سلطان جواب داد که من اگر حنفی مذهبم اما این عمارتیست که خالصا لوجه الله تعالی ساختهام
فرقی را بهبود و مخصوص گردن و طایفه را از آن بی بهره و محروم گردانیدن وجهی ندارد بنویسید که اصحاب هر دو
امام یعنی حنیفه و شافعی علی سبیل التعادل والتساوی از اوقاف این مدرسه منتفع گردند و بنابر عادت
جانب پادشاه خواستند که اسم حنفی را بر امام شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه مانع آمد و مدتی
کتابت وقفیه در حیز توقف ماند و سلطان در آن اوان ... باید که تا خواجه ...
ننویسد و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامین الامامی الائمه و صدری الاسلام
گویند که در زمان سلطان الب ارسلان که هنوز خواجه برتبهٔ وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت
شهرتی تمام داشت و سلطان او را بدین عنوان میدانست و بحسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد و عمید
الملک وزیر را از جادهٔ استقامت منحرف شده پنداشت که مبادا آن بود بی ملازم باشد سلطان فرمود

که باید که از کاتبان جلد یکی در این سفر همراه ما باشند و بعد از استشاره قرعهٔ اختیار بر خواجه نظام الملک
افتاد و چون خواجه در آن زمان جوان و تنگدست بود متفکر شد که وجه خیمه و خرگاه و سایر مایحتاج
از کدام ممر سرانجام نماید و در اثنای این اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر در خانهٔ خود داشت رفت
و دوگانه گزارده بعرض نیاز مشغول گشت ناگاه نابینایی در مسجد باز کرده در آمد و گفت در این مسجد
کیست خواجه جواب نداد نابینا ... مسجد بر آمده شرط احتیاط بجای آورد و چون ... یافت
پیش محراب رفته زمین را بکاوید و کوزهٔ چند سکوک بیرون آورده زرها را فرو ریخت و لحظهٔ با آن
بازی کرده درمی چند شمرد برداشت و همه را در کوزه کرده هم آنجا باز ... سپرد و چون نابینا بیرون
رفت خواجه بفراغ بال ... قرض در برداشته اسباب سفر ساخته و در خدمت سلطان روان شد
و بر اندک فرصتی ... و دولت ترقی نهاده و مرتبهٔ وزارت یافت اتفاقا روزی خواجه با کوکبهٔ عظیم در بازار
میرفت که نظرش بر نابینا افتاده او را شناخت و با یکی از ملازمان گفت که این ضعیف را بوثاق رسانند
و نگاه دارند تا من از دیوان باز گردم و چون خواجه بخانه آمد نابینا را نزد خود طلبیده در کیفیت او گفت
که آن کوزه زرها که در محراب مدفون ساخته بودی کم شده بود یا نی نابینا دست دعا دراز کرده دامن خواجه
بگرفت و گفت یا خواجه فرمود که این چه غرابت نابینا گفت تا آن زر ضایع شد با کسی نگفته ام که مرا ...
چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود
تا مضاعف آن وجه بر نابینا دادند و یک قریهٔ معمور از املاک خویش بدو بخشید
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار و در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابوالقاسم
ابن رمضان را که یکی از اعیان دار السلام بغداد بود ... مؤید الملک خطبه کرده و در آن زمان
که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را با آن وکالت طلبید تا به بغداد فرستد و امر مصاهرت باتمام رساند
و چون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین ببوسید و با خواجه گفت که بدین لحظه باید که متوجه بغداد
شوی که در یابی که طایر آن سیمین چشم انتظار بر راه دارد آنگاه وقت سپیده فرمود پدر را وداع کرد
و مؤید الملک که بجمال ظاهر و کمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت بغداد بیرون
آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاضران گفت که ... خدای حالیا ... خوش ...
زندگانی ارباب اختیار و فرمانهاست دنیا که مثال مباح بدکان آید و بعد از پنج و شش سال ...
رود و ... که پرورده کار دید و کرامت کرده باشد با اهل و عیال بکار دید ...
که ... ناپایدار دنیا ... شود و بچیزی ... رود ... و بعد مکنت ...
... است ... دوام ...
... شریف ... تنظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر
حشم و خدم او ... با این همه کاشکی از شر دشمنان و حاسدان ایمن باشم و چون مجموع ازمنهٔ عمر ...
گذران باشد از حیات چه لذت توان یافت ... توان بر گرفت و عبادت خالق ...
که ما را از برای آن آفریده است و بدان مامور کرده اند چگونه توان پرداخت خواجه از این نمط ...

چنانکه حضار مجلس در گریه افتادند و بر طینت پاك و صفاء طویت او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که
در مجلس خواجه نظام الملك بودم که نامهٔ از عراق عجم بدو رسانیدند مضمون آنکه اسبان وی بحضرت
خواجه جهان در میان دو کوه چرا میکردند در اثناء این حال طیور بزرگ مثل عقاب و غیر آن بر اسبان
در پرواز آمدند و از ترس از آواز پر و بال جانوران رمیدن گرفته در مضیق عظیم افتادند و آن مضیق در
محلی رفیع بود که آب بزرگ از پایانش میرفت و اسبان بتمام یکدیگر از بالا بنشیب افتادند و بعضی از آن
اسبان را آب برد و برخی را دست و پا شکست و عدد اسبان ضایع شده پانصد بر آمد و چون خواجه نامه را
بخواند زمانی خاموش شد و بعد از آن گریست گریستنی سخت بشأنی که حاضران در تعجب افتادند که
وزیری چنین که شرق و غرب عالم در تحت تصرف و فرمان اوست بدین قدر زیان که بدو رسیده چندین
قلق و اضطراب میکند و آن جماعت زبان به تسلیه و تسکین او کشوده خواجه سر بر آورده و فرمود که گریه من
بواسطهٔ تلف اسبان نیست و آنچه مصدقان در معرض تضییع افتد محل آن ندارد که بجهت سبب هیچ نوع
پریشان بخاطر راه یابد اما درین حالت قضیهٔ عجیبه گذشت که موجب این مدد رقت شد و حاصل آن
قضیه این که من براه قزوین عازم خراسان شدم و بغیر از سه دینار در هیچ نداشتم چهار دینار دیگر قرض
کردم و بهای هفت دینار اسبی خریده در همان روز آن اسب بیگاه آخر رفت و از این جهت بغایت
اندوهگین شدم و حالا بیاد آمد که در آن ایام به فقدان اسبی که هفت دینار بیش نیرزید داشت آن همه
ملالت بر من مستولی شده و امروز که شنیدم که پانصد سر اسب از آن بی یکبار تلف شد بفضل الله تعالی و کمال
صبوری نکرده و تغییر باطن راه نیافت و از کمال فرح و مسرت گریه بر من مستولی گشت
الحمد لخالق البرایا والشکر لواهب العطایا مسوّد اوراق گوید که خواجه نظام الملك رحمه الله در وصایای
خویش به تقریب آورده است که در زمانی که سلطان ملکشاه مخدومه از مخدرات دارالخلافت را کاه جلد
نشین ... در خطبه فرموده و امر مواصلت و مصاهرت بانجام رسید و اسباب و اتباع بسیار
سلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند
پس بجملهٔ ممالك از مکهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه و بلاد روم و شام و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر
و غیر ذلك کسان فرستاده شد تا مجموع اهل ناموس را ببغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد
که در قرون ماضیه و ازمنهٔ سابقه مثل آن کرده نبوده باشد و خیمه سلطان در جانب غربی بود و دار
الخلافه بجانب شرقی و معهود که اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر شده اند
جهت طلب رضا متوجه سرای خلافت شوند و چنانچه آیین زنان که بوده که در وقت اسرکسان داماد خضوع
و خشوع کردندی تا رضا حاصل شدی بدرگاه در عرضه تعین از طرف سلطان در عتبهٔ خلافت تضرع و شفاعت
کند و نظر بر تعظیم و احترام سرای امامت فرمان شد که همه پیاده شوند و کسی سوار نشود و متوجه دیوان
شدند و حال آنکه قبل از توجه اکابر بحضرت خلیفه رسیده بود فی الحال کسی آمد که امیر المؤمنین چنانست که
نظام الملك سوار باشد و همین تنها سوار و جملهٔ اکابر پیاده و در مرافقت من روان شدند چون پیش
خلافت رسیده شد دست و مسندی در نهایت عظمت نهادند و مرا بنشاندند و سایر خلق در پیش و پایان

نشستند

نشستند و بعد هرکس از علما و عظما خلعتی از دار الخلافت بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود بدین
طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملك رضی امیر المؤمنین و از ابتداء دولت اسلام الی غایت
کسی را از وزرا با امیر المؤمنین منسوب نکردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه چون شیطان آن زمان
در نفس من تهییج تعظیم و تکبر میکرد در جواب وی و کرنقایص عظمت دنیا تامل مینمودم و بعجز و ضعف خود
با وجود چنان حال شاهد میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار در جنب لایثبت
و لیت سماع نمیشنید و لا حول میکفتم و چون از عتبهٔ خلافت باز کشتیم و شب در آمد بخواب دیدم که همان
وقت و مسند بر مقامی بس رفیع بود و تنها آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما از تنهایی خوف و وحشت
تمام داشتم ناکاه شخصی بشکلی زشت و قفایی کریه پیدا شد و نزدیك من نشست و از رایحهٔ منکر او فزع
هلاك بود و در آن حال دیگری رسید کراهت و در بار اوبدید آمد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت
و همچنین از عقب یکدیگر هر یك از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای چنان بر من مضیق گشته که
نزدیك شد که از مسند نکونسار کردم و از رایحهٔ ناخوش ایشان روح از بدن مفارقت کند از غایت
اضطراب بیدار شدم و خدای را عز و جل شکرها کردم و با معاودت بها نمودم و این حال را با کسی نکفتم و
شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب پیش آمد و این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضا من
افتاد بحدی که اکر مرا بیدار نمیکردند محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سوم از بیم و هراس
بخواب نمیرفتم تا آخر شب خواب بر دیده بر خود همان جمع منکر را دیدم که آمدند و نشستند و تنك جای شدند و
نفس منقطع کردم ناکاه طایفهٔ خوب روی خوشبوی نورانی و در رحافت پیدا شدند و چون نزدیك آمدند آن
جماعت آمده و بمن سلام کردند نشستند نزدیك از آن قوم تا مقبول لحفظی شدند و ناپیدا کشتند تا همه
کشتند و از مجالست فرقهٔ ثانیه روح و راحت یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است و در این
اثنا یکی را از ایشان مخاطب کردانیده پرسیدم که شما چه کسانید و آن گروه که بودند جواب داد که ما
اخلاق حمیدهٔ تو ایم و آن زمرهٔ اوصاف ذمیمه مدت مفارقت ما و مقارنت ایشان با تو میبود خدا
بود و اکنون زمان مخلقه الرحمت مجالست آن جمع را در جا ما بکذار و اکر میل هم نشینی ما داری ترك
ترك ایشان کن و از مکالمت و محاورت قوم ذمیم بعید و لذیذ بگریز افهم که شرح نتوان کرد و هرگز حال با
ملایم نباز از مشاهده نمودم که مرا از آن خواب بیدار کردند و خواجه در ذیل این حکایت گوید که
بهیچان سن ذکر خدا و ندای سند حقی منصب و قدرت اکتساب سیر مرضیه از لوازم دانند و اجتناب
از خصال سیئه بر خود واجب کردانند **ذکر رنجش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملك و شهادت
یافتن خواجه** طایفهٔ از مورخان رنجش سلطان را نسبتی تقریر کرده اند که بادعاء اولاد و نبایع
وارد جماعه از حقیقت این کلمات بوضوح شاهد پیوسته آورده اند که خواجه نظام الملك در آخر زمان
عمید الملك کندری ابو نصر با او شریك شده و چون عمید الملك بموجب فرمان سلطان الب ارسلان به قتل رسید
خواجه در آن امر مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعدای
دولت را مقهور ساخته هواخواهان را سر افراز کردانید و هر چند ذات پسندیده حالش بصنوف مکارم

وفنون فضایل قریب وعدیل بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه واستیلای او بر ممالک
وتصرف او در اموال بسبیل استقلال وتحکم پسران ودامادان ونایبان وی در اکناف واقطار جهان
ملول ومتبرم شده ودر اثنا میان عثمان بن نظام الملک که ضبط وربط امور مرو شاهجان تعلق بدو
میداشت وشحنهٔ آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد وعثمان ایذای شحنهٔ سلطان
رسانید وشحنه بخدمت سلطان رفته صورت حال معروض داشت واین حالت علاوهٔ آزار خاطر سلطان
شده وطایفهٔ از نواب را فرستاده بوزیر پیغام داد که اگر در ملک شریک منی آن حکم دیگر است واگر
تابع منی چرا حد خود نگاه نداری وفرزندان واتباع خویش را تادیب نمیکنی که بر عالم مسلط شده اند تا بغایت
که حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند اگر خواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بردارند وایشان نزد خواجه آمده
پیغام گزاردند وزیر در غضب رفته گفت با سلطان بگوئید که تو نمیدانی که من در ملک شریک تو ام وتو
بدین مرتبه بمدد رای ومعاونت من رسیدی مگر بخاطر نمیاری که چون الب ارسلان کشته شد بچه کیفیت امرا ولشکریان جمع
آوردم واز جیحون گذشته برای تو شهرها گشادم واقطار جهان مسخر گردانیدم دولت آن تاج مربوط بدوات
من منوط است وهرگاه که دوات مرا بر گیری تاج ترا بردارند وچون خشم خواجه تسکین یافت از گفته پشیمان
شد ورسولان را گفت که این کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید همین سخن بعرض رسانید والا
آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید ورسولان مراجعت نموده با سلطان گفتند که خواجه میگوید من بنده
کمینه شهریار عالیانم وفرزندان من بنده زادگان اند وحکم سلطان بر خون ومال ما نافذ است که هر چه
فرمان شود بجا آورند از ان صورت نه بنده ونه باعتبار آن گفتم که موجب عبرت دیگران گردد سلطان این سخن
شنیده خاموش شد وچون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند که جواب خواجه این بود که در انجمن بسمع
سامع علیه رسانیدیم بلکه چنین وچنین گفت واز این کلمات سلطان متوحش شده وبغایت کوفته
خاطر شد ورقم قتل بر صفحهٔ حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد توجه نمود وخواجه از عقب سلطان
روان شد وچون به نهاوند که از شهرهای کوهستان است رسید باغوای تاج الملک ابو الغنایم پروانه شارست
حسن صباح فدایی که اورا ابو طاهر ارانی میگفتند در محلی که خواجه از بارگاه بحرم رفت در زی متصوفه
پیش آمده رقعه بدست خواجه داد وخواجه بمطالعهٔ آن نوشته مشغول شد ابو طاهر بخنجر کاری بجان
گزای بر خواجه زد واو رحمه الله بزخم آن جراحت روز دیگر بجوار رحمت ایزدی پیوست واین اول خوفی
بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت وچون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید
گفت قتل هذا الشیطان اول السعادة نقلست که خواجه بعد از زخم کاری این قطعه انشا کرده به
خدمت سلطان فرستاد وهی هذه بیت بگیتی باقبال تو ای شاه جهاندار گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکونامی ومنشور سعادت نزد ملک العرش بتوقیع تو بردم آمد ز قضا مدت عمرم نود وسه
واندر سفر از ضربت یک کارد بمردم بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا وبخداوند سپردم
وجسد آنجناب را افاض الله علیه شآبیب الغفران از آنجا باصفهان نقل کردند ودر موضعی مناسب مدفون
ساختند **ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه** در آن عهد در زمان لطافت وطراوت سلطان برکیارق

گل

گل در گلزار سلطنت نشکفته بود ودر چمن بهار مملکت بر قامت ونضارت وی سروی بالا نکشیده وشکل
حسن وچهرهٔ مستحسن داشت وسلطان او با وجود تعدد اولاد به استصواب وزیر بی نظیر ومشیر
صاحب تدبیر تشریف ولایت عهد وخلعت قهرمانی در روی پوشانیده بزبان حال گفت
بیاد نظر کرد جبر وراثت دل رجب داد تا زنا ونواخت دل وچون سلطان ملکشاه در اواخر ایام
حیات بدار السلام بغداد شتافت وبرکیارق را در اصفهان گذاشته وترکان خاتون را با پسر خود
محمود مصحوب خویش گردانید وبعد از آنکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفه التماس کرد
که محمود که قرة العین ومحبوب او وملکشاه بود بر سریر مملکت نشاند خلیفه اجابت ننموده وگفت
که حافظت قواعد جهانداری کاری سهل نیست ومحمود که هنوز سنین او از شش سال تجاوز ننموده
چگونه هفت اقلیم را در تحت تصرف وحیطهٔ ضبط آورد وترکان خاتون بخواهش تن نداده التماس خود
مکرر گردانید وتا دست درگردن مقصود حمایل کند نقد وجنس فراوان صرف نمود وخدمت فیبا
بجای آورد تا خلیفه به سلطنت محمود رضا داد وترکان خاتون بعد از نیل مطلوب یکی از خواص و
معتمدان خود را به اصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد وچون آن معتمد بمقصد رسیده خواست که
بموجب فرموده عمل نماید وبرکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک نیم شبی از اصفهان
گریخته روی بساوه نهاد وبا امیر گمشتکین که از اتابک وجاندار او بود پیوست وامرای مشار الیه
برکیارق را برداشته بر سریر سلطنت نشاندند وترکان خاتون از بغداد با پسر خود محمود باصفهان
آمده متصرف دار الملک شد وبرکیارق با بیست هزار سوار جرار متوجه آن حدود شده بظاهر شهر
نزول کرد وترکان خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت فرموده درمقام ممانعت آمد وبالاخره جمعی
را متوسط ساخته تا بمبلغ پانصد هزار دینار صلح کردند وبرکیارق وجه مصالحه بقبض نمود ودست
از محاصره باز داشته بجانب همدان رفت وترکان خاتون را رگ حمیت در حرکت آمده خواست که
بمکافات برکیارق مشغول شود وچون از مددی مشغول چاره نبود خال او در حرکت آمده خواست که
برکیارق ملک اسمعیل یاقوتی را فریفته وعده داد که اگر نظام مهم سلطنت برکیارق بسعی اسمعیل
گسسته شود در عقد نکاح او آید واسم برکیارق از خطبه وسکه محو کرده خطبه وی اجابت کند اسمعیل
بطمع فاسد با لشکری که گوش سپهر از خروش کوس ایشان کر میشد روی بجنگ برکیارق نهاد ومیان
ایشان جنگی اتفاق افتاد که از زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار گشت
از صف لشکر فتاده جنبش اندر دشت وکوه ورز تف خنجر گرفته جوشش اندر بحر وبر عاقبت نسیم
نصرت بر پرچم رایت برکیارق وزید اسمعیل اسیر شد ودر رمضان سنه ست وثمانین واربعمائه بجزای
عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید ودر شوال سال مذکور عم برکیارق که سلطان ملکشاه او را میل کشیده
بود قصد برادرزادهٔ خویش کرد وچون برکیارق طاقت مقاومت عم نداشت عازم اصفهان شد
بنا بر آنکه در آن چند روز ترکان خاتون وفات یافته بود وماده خصومت منقطع شده محمود باستقبال
برادر بیرون آمده از سر محبت یکدیگر را در کنار گرفتند وبعد از آن از آنکه ولکلالیب وقربها از مدایان

لشکر محمود با خود و قید برکیارق مبادرت نمودند و سعی آن کردند که آن پادشاه زاده را بی‌شک را میل
کشند و در باقی اثنا از طالع مسعود محمود به جذب آبله گرفتار شده دعوت حضرت معبود را لبیک اجابت
گفت و امرا طوعاً و کرهاً با برکیارق بیعت کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و چون برکیارق به سبب
ابتدای جوانی متمکن گشت خواست که تمام وزارت در قبضهٔ رای یکی از کفاة عصر نهد و در اثنا آن
میبود که ناگاه مؤید الملک بن نظام الملک از خراسان رسید و به سعادت دست‌بوس مستسعد گشت و
چون اخلاص و اختصاص او و پدرانش و خاندان بدودمان آل سلجوق در مرتبه بود که مثل آن امر خطیر مؤید الملک
حواله رفت و بعد از روزی چند فخر الملک هم از ولایت خراسان به خدمت سلطان فرسل جنبه بر معاملات
محبت لاتعد و لاتحصی خود را مقبول خاطر و منظور نظر شهریار گردانید و سلطان بواسطهٔ این خدمات
پسندیده رقم عزل بر صفحهٔ روزگار مؤید الملک کشید و فخر الملک را وزیر ساخت و در اثنا آن میان
عمش تتش و برکیارق در حدود ری محاربه واقع شد و تتش مقتول آمد و چون احوال بلیه از تتش سلطان
برکیارق میخواستند یکی از غلامان آن جماعت او را کاردی زد اما کارگر نیامد و سلطان مدتی بیمار شد
از آن زخم با لشکر گران نهضت دفع عم و دیگر خویش ارسلان که در خراسان دم از مخالفت میزد روان شد
و با آنکه مردان کار و دلیران شیر شکار در ظل رایت نصرت آیت پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان
اندیشه بیکران داشت اما قبل از تلاقی فریقین از بخت نامساعد ارسلان خواست که با غلام بچه
بمعاشرت و مباشرت باده در آن خلوت از زخم خنجر آن پسر نقد حیات او در شد دفع
گشت و بشیر اقبال برکیارق را استقبال نمود و چون بر مقصود رسید گنج بی‌رنج و مملکت بی‌شغب
یافت و بنابر تهییج فتنه مؤید الملک از خراسان به سمت عراق روان شد و برادر خود سنجر ابن ملکشاه
با مدان آن ولایت به نیابت خویش گماشته **ذکر حکایت انتساب تدبیر مؤید الملک و بیان بعضی از قضایا که**
در آن و لا میان مراجعت برکیارق واقع شد مؤید الملک معزول در ضمیر برکیارق باز گوی از بندگان
نامی سلطان ملکشاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده گفت که فرزند خلف سلطان مرحوم و مهابت تو
در نظرها و خاطرها چنان از اولاد او است صلاح آنکه بهنگام فرصت بر مسند شاهی نشسته میخ دولت و
سپاهی را بنیاد احسان و انعام مستحکم و ملک عراق و فارس و کرمان را مضبوط کنی و از بدی دم مدم و
افسون معزور شیخ دست بخزانه دراز کرد و لشکرهای گران فراهم آورده روی به ری نهاد و نیابت رسید
بزخم کارد فداییان الموت کشته شد و چون تدبیر مؤید الملک موافق تقدیر نیامد خایب و خاسر طرفی نبست
که محل اقامت محمد ابن ملکشاه بود شتافت و او را به مخالفت برادر و طلب ملک بدو ترغیب و تحریض نمود
و سلطان محمد را این معنی ملایم مزاج افتاده و به احضار لشکرها فرمان داده به عزم حرب برکیارق
سپاهی آراسته از گنجه بیرون آمد و قبل از ملاقات مرد و فریقین هرج و مرج مجال برکیارق را وا فتنه
بگوشه رفت مفصل این مجال آنکه چون رایات برکیارق به همدان رسید التماس امرا این بود که ابا
الفضل مجد الملک قمی را که دیوان استیفا متعلق بدو میباشد و بر ممالک استیلای تمام یافته بود و
طریق مناظر ارکان دولت را مسدود کرده انتزاع بر ایشان سپارد تا مادام تنها دآن ابا الفضل را قتل…

و سلطان بنا بر رعایت حقوق قدیمی ظهور رجوم و ارتکاب جریمه دست رد بر سینهٔ التماس امرا نهاده
آن جماعت چون از حکایت مجد الملک نیک برنتاب آمده بودند ابا و امتناع سلطان را وقعی ننهادند
و اسب طغیان در میدان عصیان تاخته متوجه خیمهٔ مجد الملک شدند و خود پیش از این حال آگاهی یافته
در حرم سلطان گریخت و امرا او را طلب نموده در حوالی سراپردهٔ عالی سمت زده ایستادند و به طلب مجد
الملک رسولی نزد سلطان فرستادند و مجد الملک چون دید که مهم از حد احتمال تجاوز نمود با سلطان
گفت که مرا با ایشان بسپار تا فتنه زیادت نشود برکیارق بجان رضا نداد و امرا چون اصرار سلطان
با امتناع مشاهده کردند حرمت پادشاه را که در شریعت ملک‌داری از قبیل واجبات و در طریقه
جان سپاری مع‌لد مفروضات بر طاق نسیان نهاده و بحرم در رفته مجد الملک را در حضور سلطان
پاره پاره کردند و سلطان از هول این واقعه دامن خیمه برداشته بیرون رفت و بمنزل آخر بک که یکی از
اعیان ملک بود شتافته ثلث آنجا نهاده و از وی درخواست که با امرا و عاصی ملاقات نماید و آن
فتنه را بنوعی که داند تسکین دهد و آخر بک حسب ظاهر متقبل شده نزد ایشان رفت و چون تقاضا با امرا
شقاق اتفاق داشت بر خود یاد گشته معروض داشت که هر چند ارباب عصیان را نصیحت کردم مفید
نیفتاد اکنون صلاح آن است که سلطان جریده با چند غلام نزد خود بدار میان فتنه این فتنه بیرون
رود تا سالم ماند و سلطان برکیارق چاره‌ای الجاره ندید و با چند غلام سوار شده روی بسبب ری
نهاد و سلطان محمد از ارتکاب شغب و کلفت به بحجار الثر سلطنت تکیه زد و مؤید الملک …
حساد و امضاء منصب وزارت یافته به تدبیر مصالح بلاد و عباد مشغول گشت و برکیارق چون به
ری رسید سرهنگان جرجان و خراسان و سائر ولایاتی که در تحت تصرف داشت فرستاده به احضار عساکر
فرمان داد و با لشکری که عدد ایشان از حد کات و تخمین گذشته بود روی بجانب برادر خود سلطان محمد
نهاد و در رجب سنهٔ ثلاث و تسعین و اربعمائه با هم حرب کردند برکیارق منهزم گشت و گوهر آیین شحنه
بغداد در آن معرکه کشته شد و برکیارق متوجه اصفهان شد از آنجا بخوزستان رفت و ایاز غلام سلطان
ملکشاه در آن دیار با سپاهی بی‌پایان عدد با او پیوسته و بار دیگر به عزم انتقام برادر لشکر کشیده بعراق
آمد و در جمادی الآخر سنهٔ اربع و تسعین تیغ کین در یکدیگر نهادند و سلطان محمد فرار بر قرار اختیار
کرده مؤید الملک اسیر گشت و بعد از چند روز که از قید و حبس او گذشت خاطر او را به دست آورده و به
سلطان پیغام داد که اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم من کشیده مرا بمرتبهٔ وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم
نمایم برکیارق … اجابت التماس او کرد و مقرر شد که چون مالی که وعده کرده به خزانه رساند
منصب وزارت بوی مفوض گردد و از بخت نامساعد میان او و ارباب خزانه در تفاوت جنس مناقشه
واقع شد مهم بروز دیگر افتاد و دیگر روز در وقت … تشنگی و حرارت طبعش داری سقمونیا که سلطان
خواست به او گرفته گفت که سلجوقیان قومی عظیم‌اند … … مرد عاقل این همه
کفران نعمت روا ندارد … و محرومی … سلطان … مردود … آورد
اکنون وزیر بسیار … … و مقرر … سلطان

سلطان از استماع این کلمات بی‌طاقت شده و مشاعل خشم او افروخته در آن گرم گاه با شمشیری در دست
از خرگاه بیرون آمده و فرمود تا مؤید الملک را حاضر کردند و بیک زخم رشتهٔ حیات او را بر قطع رسانید
و از سر غضب بالشت دار گفت که دیدی که حیث سلجوقیان بحکم است و برکیارق بعد از قتل مؤید بر برادر
بجانب بغداد رفت و محمد بن ملکشاه بصوب ری حرکت کرد و سلطان سنجر برادر کهتر او از خراسان بدو
پیوست و چون برکیارق از جمعیت ایشان وقوف یافت با وجود ضعف بدن از بغداد عازم جنگ شد و قبل
از تلاقی فریقین سعد در میان آمده برادران را با یکدیگر آشتی دادند و سلطان محمد بعزو رفت و از صلح پشیمان
شد و آن تمکین ماه روزی که باعث بر مصالحت او بود میل کشید و برکیارق چون از این صورت خبر یافت
بجنب او شتافت و در مظاهرها و صفوف محاربه آراسته شد و سلطان محمد منهزم باصفهان رفت و
برکیارق متعاقب نموده او را در آن بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده بار دیگر جنگ
کرد و بار دیگر شکست یافته بر خوی رفت و برکیارق از عقبش شتافته از مهم محاربه بپرداخت و سلطان
محمد از معرکه برادر گریزان شده بطرف گنجه متوجه شد و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین و اربعمائه
میان برکیارق و محمد صلح اتفاق افتاد مقرر بر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان
از سلطان محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق بود و نام هیچ یک از دو کاغذ دیگری بر سر ننویسند تا آخر
ایام حیات برکیارق بنای مصالحت مؤکد و موطد بود و در سنه ثمان و تسعین برکیارق عزیمت بغداد
کرده در راه بمرض صعب مبتلا شد و ملکشاه پسر خود را ولی عهد کرد و ایتغ با اتابک ایاز گفت که متولی
امور او باشد و در جمادی الآخر حین سال بود در گذشت و مدت سلطنتش سیزده سال بود و زمان
حیاتش بیست و پنج سال ذکر سلطنت محمد بن ملکشاه الب ارسلان سلطان محمد سر ملوک جهان تاج بخش روی زمین
که ختم گشت برو تا ابد جهانبانی پادشاهی بود مؤید بتاییدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی صنوف کامل
و مرحمت شامل داشت و بزیور عدل و عفت آراسته بود و حلیهٔ دین و دیانت مزین و محلی از ارتکاب مناهی
ملاهی که سبب اختلال امور جهانداری است دوری جسته بثبات عهد و صدق قول مذکور و مدام اعلاء کلمهٔ دین
و قلع ملاحده بی ثبات و بی بنیاد سعی مشکور بجای آورده و در حفظ بیضهٔ اسلام ید بیضا نمود و در بدایت حال او
صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند مخالفت کردند و میخواستند که برکیارق ملکشاه [illegible]
حکومت عراق و خراسان و فارس و سایر بلاد ایران که تعلق بدو میداشت مستقل و مستبد باشد و لشکری
فزون از حد و حصر فراهم آورده مستعد حرب و پیکار شدند و سلطان محمد نیز سپاهی بیکران جمع کرده بجنگ
ایشان توجه نمود و فریقین صف آرای شدند و حامی شاه سلطان شده بر بالای سر بجا القتال
شکل اژدها سایه باشد که آتش از دهانش میبارید از هول این واقعه ثبات از جمهور لشکر ملکشاه و سلاح
از برانگیخته فریاد الامان برآوردند صدقه در مصاف کشته گشت و ایاز راه گرفته نزد سلطان آوردند
و او نیز بموجب فرموده از عقب صدقه روان شد و سر صدقه را بخراسان نزد سلطان سنجر فرستاده
ملکشاه را محبوس گردانید و چون در زمان برکیارق بواسطهٔ خصومت و نزاعی که میان او و برادرش
یافت جماعت شده از اذناب و ادانی و رفرفه که لفظ بیان شد کار ملاحده پا گرفته بود و سلطان محمد بعد از

آنکه بغداد در قبضه و بر اخوان و اخوار و اعقاب تا اتحاب اختصاص یافته از آنجا مراجعت نموده بر قلع و
استیصال ملاحده پرداخت ذکر استیلاء احمد بن عبد الملک عطاش بر دزکوه و قلع آن طائفه از سواد
اصفهان بعد از ابتلا شقاوت پژوه سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان
قلعهٔ متین رصین بنا نهاده که آنرا دزکوه میگفتند و در غیبت سلاطین خزاین را با اسلحه و وشاقان و دختران
حرم سرا را بیان حصار میبردند و طایفه‌ای از دیالمه که جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن
قلعه قیام مینمودند و چون عبد الملک داعی اسماعیلیه بنابر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت از عقبه
به الموت رفت و پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر ابا و تبرا مینمود در اصفهان ساکن گشت
و بمقتضای کلمهٔ نحن نحکم بالظاهر علماء آن دیار در سیرت اعتراضات و جماعت بر ناصیهٔ حال احمد کشیده کسی
متعرض وی نمیشد و او بر بهانهٔ معلمی کودکان و غلامان خود را بر قلعه انداخت و گاه گاه بشهر آمده بجهت
دختران سرای مقنعه و امثله که مناسب ایشان بود خریده بر قلعه بردی و با دیالمه خلوتها ساخته آنجماعت
را بمذهب اسماعیلیه دعوت کردی و بر اندک روزگاری سالکان حصار سر بر خط فرمان احمد نهاده او را
حاکم و پیشوای خود ساختند و او در ظاهر اصفهان دعوت خانه ساخته که هر شبانگاه اهالی شهر طایفه
آنجا می آمدند و بقبول دعوتش بخود رغبت مینمودند تا عدد تابعان احمد بسی هزار رسید و در عهد او
اتباع وی در اصفهان پدید آمده که او را علوی مدنی میگفتند در آن حدود بر سر کوچهٔ خویش عصا بدست
گرفته ایستادی و گفتی خدایش بیامرزاد که این پیر ضعیف را بخانهٔ او رساند که راه تا محلات و انبا سراچه
داشت در آخر کوچه و در آن سردابها مرتب ساخته بودند و آنکه کوچه بود چون راه عدم نادیده
و طریق بیرون شد نداشت و هر کس که بسبب احراز ثواب آخرت بجواب او رادت که عصا بوثاق میرسانید
جمعی آن خانه بیرون میجستند و او را بر اندرون سرداب آورده به انواع عقوبت میکشتند و مردم خویشان
و عزیزان خود را گم کرده هیچکس مدت مدید پی بدین سر نبرده تا روزی زنی گدا در آن خانه رسید چیزی
خواست و در آن زمان ناله و درد آلود شنیده بر تفحص راه کرد و ناله سار بحق دعا است کردی ناله گفت خدای
تعالی بجود شما را شفا دهاد و یاران علوی که آن بودند که مکر زن که از حال ایشان آگاهی یافته
از وثاق بیرون رود و ندیدند تا آن ضعیفه را در خانه کشند و کشند و آواز پای ایشان صورت شدن
روی بر سر کوچه نهاد و بر سر کوچه و بازار صورت حال تقریر کرده مردم جوق در جوق
قرار گرفتند بیان خانه در رفته و علوی مدنی را با زنش و همچنان ملاحده گرفتند و در آن سرداب‌ها
افتادند را انتخسته و کشته در دیوار چهار میخ کرده فریاد از نهاد مردم برآمد آنگاه اهل اصفهان آنجماعت
منتقم مجموعا برسوایی تمام کشتند و سوختند و مرده گان را بگورستان بردند و دفن کردند و بالجمله در آن
زمان که سلطان محمد بغداد رفت احمد عطاش ذخیرهٔ بسیار بر قلعه کشیده کار بر قوی شده بود و سلطان
از دار السلام مراجعت فرموده باصفهان رفت و در محاصرهٔ دزکوه و تفتیش ملاحده مبالغهٔ تمام نمود و چون
امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیرهٔ قلعه با تمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد وزیر سلطان
سعد الملک آوجی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود و در سلک اسماعیلیه انتظام یافته فرستاد

و پیغام داد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و با قحط و قلّت در این دو سه روز قلعه را تسلیم
خواهیم کرد سعد الملک گفت که باید هفته توقف باید کرد تا من این سگ را از میانه بردارم یعنی سلطان
و چون حرارت طبعی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت و هر ماهی قصد فرمودی و چون موسم آن نزدیک
رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار سرخ و یک خلعت نفیس به فصّاد داد تا به نیش زهرآلود فصد سلطان
و از سلک حیات بگسلد وزیر و پیغام احمد و جواب سعد الملک حاجبی از حجاب مشار الیه که وقوف داشت
این راز با زن خود در میان نهاد و آن زن معشوقه [?] داشت و صورت حال را با معشوق خویش گفت
و به مقتضی کل سرٍّ جاوز الاثنین شاع این حدیث به وسایط بسمع سلطان رسید و دیگر بار حجامت کرد
به طلب فصاد فرستاد و چون فصاد بیامد و خواست که نیش زند سلطان از سر غضب در وی
نگریست فصاد را از مهابت شهریاری لرزه بر اعضا افتاده صورت قضیه معروض داشت سلطان
فرمود تا به همان نیش فصاد را فصد کردند فی الحال جان به مالک سپرد و سخن مهیانی [?] که قبل از این سعد الملک
را بمذهب الحاد و معادات سلطان منسوب ساخته به یقین پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان
هلاک ساخت و زن حاجب را که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و هم در آن هفته اسماعیلیه
قلعه سپردند و احمد عطاش را دست بسته و بر شتری نشانده به اصفهان در آوردند و در آن روز زیاده از
سی هزار نفر به استقبال او بیرون آمده سرگین و خاکستر و امثال آن بر سر وی نثار می‌کردند و در پی
شتر وی افتاده به تمسخر و استهزا با وی خطاب می‌نمودند و در اثنای این حال مخصوصان [?] از وی پرسیدند که
میگفتی تو منجم و ساحری ماهری چون است که این واقعه را در طالع خود ندیده بودی جواب
داد که در احکام طالع تحویل حق دیده بودم که در این سال با خلق بسیار و لشکری سنگین
اصفهان در آیم اما این کیفیت ندانستم و بالجمله احمد عطاش را با اتباعش بانواع عقوبت کشته [illegible]
و قلعه را خراب ساختند و بعد از آن سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصره قلعه الموت نامزد فرمود و او چون
میان مهم مشغول شد اما فتح قلعه بواسطه فوت آن شهریار دین پرور به اتمام نرسید نقله [?] اخبار
گفته‌اند که بعد از قتل سعد الملک ابن فخر الملک بدست فدائیان اسماعیلیه برادرش ضیاء الملک احمد بر
مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابو هاشم همدانی که از اشراف عراق [?] نسب بود کما ینبغی
معادات می‌ورزید و مقابح او را واقع و ناواقع بسمع سلطان می‌رسانید و مهم بجائی رسید که از
سلطان ملتمس شد که اگر سید را بدو سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند و سلطان اجابت نمود
و ابو هاشم [illegible] از همدان باصفهان آمد و در همان شب با یکی از خواص سلطان که او را
قراتکین میگفتند ملاقات نموده ده هزار دینار سرخ برسم پیشکش در مجلس حاضر کرده گفت التماس آنست که
مرا بخدمت سلطان بری که دو سه کلمه معروض دارم و قراتکین هرگز ده هزار دینار سرخ ندیده بود در وجه حصول
وی فریفته گشت [?] از سر آن مبلغ گذشته [illegible] استغنا نمود که این وجه را بسلطان
باید رسانید سید گفت حاشا این تحفه خاصه تست و قراتکین چون [illegible] گستاخ بود در شب سید را
بخدمت پادشاه برد و سید دعای [illegible] گفته [illegible] سلطان نهاد

وبتضرع

و بتضرع و تخشم معروض داشت که مدتهاست که احمد [illegible] و مال من داده و شنیده‌ام که در این ولایت
ما پانصد هزار دینار ذخیره است و آن خلاف اعتقاد [illegible] باشد که فرزند رسول را که بر وی حاجت باشد
بفروشد و این بدنامی تا ابد بماند اکنون اگر از جهت اخراجات لشکر [illegible] من هشتصد
هزار دینار بسید هم بشرطی که سلطان وزیر را تسلیم من کند و چون حب مال بر حقد وزیر غالب آمد التماس سید
ابو هاشم را باجابت مقرون گردانید و سید از دار السلطنت بیرون آمده راه همدان پیش گرفت و غلامی
از خاصان با او متوجه شد تا مال قبض کند و چون به همدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و به
نزول [illegible] سید بوی پیغام داد که منزل تو کاروانسراست با محل اقامت خود در این ولایت چندان
کرد [illegible] تسلیم نماید و نفقه و اخراجات حالات بکیسه تست و غلام بخانه سید آمده خواست که پا از
محل ادب بیرون نهد ابو هاشم گفت [illegible] بی ادبی مکن والا فرمایم که ترا از در سرای بیاویزند و صد
هزار دیگر بجهت [illegible] تسلیم خزانه کنم تا [illegible] غلام که همچنان [illegible] باشد بخرید [illegible] کنند
ایشان [illegible] شد آن مبلغ خطیر را تسلیم نمود و [illegible] غلام به تعجیل باز گشته و جد [illegible] کرد تا
به اصفهان رساند سلطان از وی پرسید که [illegible] این همه مال از کجا آورد غلام گفت سید ابو هاشم
همه را از خانه بیرون آورده به من تسلیم کرد [illegible] شد که [illegible] مسکوک [illegible] و نامسکوک را
سنجیدند سلطان از وفور مال ابو هاشم تعجب نموده حکم فرمود که احمد ابن نظام الملک باید [illegible]
بعضی از مورخان گفته اند که سید با وزیر به مقتضای [illegible] باشد [illegible] اگر مردی احسن الی من اسا
عمل نمود و بعضی بر آن اند که به مقتضی کلمه و جزاء سیئة سیئة مثلها کاربند شد آورده اند که سلطان محمد در
حالت نزع پسر خود محمود را گفت [illegible] بر تخت باید نشست محمود گفت که امروز روز نیک نیست
اما بتو نیک است و این چند بیت از نتایج طبع و [illegible] در مرض موت املا کرده است بیت
بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای / جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست / بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت / بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای
مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش سی و هفت سال ذکر سلطنت سلطان
السلاطین معز الدنیا و الدین سنجر بن ملکشاه سلطان سنجر پادشاهی از آل سلجوق ممتع بطول عمر و طیب عیش
و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه و فساد [illegible] و کرم طبع و رعیت پرور بود مرآت
جهان [illegible] لوازم خسروی و شهریاری کما ینبغی [illegible] اگر چه در
ادراک جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در معرکه خصم [illegible]
کوشیدن و ترتیب اولیا و تذلیل اعدا و احترام علما و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا دقیقه مهمل نگذاشت
نوزده مصاف معتبر داد و در هفده [illegible] مظفر و منصور [illegible] قبل از برادران خویش [illegible]
در دیار خراسان بحکومت اشتغال داشت و چهل و اند سال باستقلال بعد از ایشان به فرمان دهی
مشغول شد و در بدایت سلطنت [illegible] برادرزاده خویش محمود بن محمد بن ملکشاه از خراسان متوجه عراق
شد و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب

محمود منهزم بطرف سمرقند شتافت و چون در قدرت و قوت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش
تأمل نمود بخدمت عم رفته زبان بعذر و استغفار گشاد و سلطان سنجر او را [illegible]
مملکت ماوراء النهر و عجم را بوی تفویض فرمود مشروط بآنکه نخست در خطبه نام سلطان برند آنگاه نام محمود
و بهر موضعی از مواضع امهات بلاد که محمود در آن اختصاص کشید [illegible] نواب دیوان اعلی از آن
ولایت کوتاه نباشد و در بیان حال دار غزنین را که دار الملک سلطان محمود ابن سبکتکین بود مستخلص
گردانیده نیابت خود را به بهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز
هزار دینار بخزانه رساند و بعد از مدتی بهرامشاه دم استبداد زده بر سلطان آغاز مخالفت نهاد و سلطان
[illegible] سبب منعطف گردانیده و بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم کرد
و [illegible] خاطر [illegible] یافته سلطان مراجعت فرمود و بلقب سلطان السلاطین در افواه
و السنه دائر و سائر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای اداء صلوة
جنازه حاضر شدند سلطان با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که مدت حیات نماز را عمدا قضا نشده باشد
و آنجماعت متوقف شده کسی متقدم امامت نشد عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز گزارد و [illegible]
بوضوح پیوست که از سن تکلیف تا آن غایت فریضه او بر سبیل عمد قضا نشده بود و در سنه اربع و
عشرین و خمسمایه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان دم از عصیان و طغیان زده سلطان لشکر بماوراء النهر کشید
و او در آن شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافته اکثر مردم سمرقند بر وبا و گرسنگی تلف شدند
و محمد بن سلیمان طوعا او کرها دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را
بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه بر سر رضا آمده بار دیگر حکومت آن
مملکت بمحمد سلیمان گرفت و سلطان اکثر ممالک [illegible] در حیطه ضبط و تصرف آورده خواندمیر
[illegible] محمد بن [illegible] توجه داده و بیان امور سلطان [illegible] واقع شد [illegible]
قضایا خواندمیر شاهیان رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و ملک سیستان [illegible]
بتاج الدین ابو الفضل ارتباط داشت [illegible]
و در [illegible] و [illegible] بود ذکر لشکر کشیدن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر
و مصاف دادن با قراختای و انهزام یافتن از ایشان و مراجعت آنحضرت بخراسان
چون معظم معمور عالم در تحت تصرف نواب سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردن کشان آفاق
سر بر خط حکم او نهادند و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ یافت امرا و ارکان دولتش [illegible] مملکت
و کثرت نعمت [illegible] بدماغ [illegible] راه داده [illegible] بنیاد کردند [illegible] احوال [illegible]
اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در آن اوان حاکم ماوراء النهر احمد خان بود که [illegible] هزار
بنده [illegible] داشت [illegible] استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آنجانب
[illegible] سمرقند مشغول شده در آن شهر متحصن گشت و بعد از [illegible] که سلطان سنجر
[illegible] محاصره کرده [illegible] سلطان آوردند [illegible]

محمود بن محمد

ولقب

و لقب [illegible] سلطان [illegible] احمد خان کشیده [illegible]
آن دیار [illegible] قدرخان ارزانی داشت و قراختائی که در نواحی سمرقند بودند [illegible]
امرا [illegible] آمده بودند [illegible] اوقات [illegible] آن شد [illegible] سلطان
بنا بر اغراض نفسانی خویش معروض داشتند که قراختای [illegible] تمام پیدا کرده اند اگر در دفع ایشان
از این ولایت اهمال و تکاسلی رود [illegible] فتنه [illegible] تسکین آن [illegible] خاطر سلطان
جایگیر آمده حکم فرمود [illegible] آنجماعت را [illegible] بتضرع و زاری [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کورخان که از سلاطین ترکستان [illegible]
[illegible] پادشاه خراسان [illegible]
[illegible] کورخان [illegible] سلطان و تسخیر بلاد ماوراء النهر [illegible]
ترغیب و تحریص نمودند و کورخان لشکری [illegible] جمع آورده متوجه سلطان شد و خراسانیان با وجود [illegible]
[illegible] داشتند که [illegible] کورخان [illegible] ایشان نتواند [illegible]
[illegible] و چون [illegible] دست داد [illegible]
اطراف و جوانب سلطان احاطه نموده [illegible] کشف و [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] آن معرکه بشهادت رسانیدند و سلطان سنجر در آن مصاف [illegible]
[illegible] تاج الدین ابو الفضل [illegible] خداوند [illegible] تا از این معرکه بیرون
رویم [illegible] و سلطان [illegible] سوار [illegible] باده [illegible]
[illegible] آمده [illegible] السیف مجروح و بدحال [illegible] ملک تاج الدین [illegible]
گوید شاهان [illegible] شد است [illegible] خاست
[illegible] دیدی رسید [illegible] کانکس که [illegible] خاست [illegible] ده هزار [illegible]
اصحاب سلطان [illegible] رسیدند [illegible] را با جمعی از امرا اسیر و دستگیر
کردند و چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابو الفضل ملک [illegible] لشکر [illegible] سلطان
ایستاده [illegible] مردانگی [illegible] نمودند و عاقبت ملک [illegible]
[illegible] بردند و [illegible] خود [illegible] سال در [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] رخصت مراجعت ارزانی داشت و از این شکست [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بود [illegible] شد و بعد از مدتی سلطان [illegible] عراق [illegible] مسعود سلجوقی
[illegible] آن ممالک [illegible] داده او [illegible] بخدمت عم [illegible] و در آن اوقات بهرامشاه غزنوی
[illegible] خویش [illegible] سام [illegible] سلطان اسلام [illegible]
[illegible] الدین خالد [illegible] آن باب گوید [illegible]
[illegible] سام [illegible] برد [illegible] آوردند و سلطان [illegible]

بخراسان آمد و در خلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده به آشفتگی بسیار در طلب
رایات مجتمع شدند و امیر علی چتری که سلطان سنجر او را از درجه مسخرگی به رتبه امارت رسانیده بود ده
حقوق نعمت فراموش کرده و با جماعت غور متفق شد و با علاء الدین کلمه عصیان مبادرت نمود و علاء الدین حسین
لشکر سنگین از ترتیب و تندها و گرمسیر و جبال غور مرتب ساخته روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر
بدفع شان حرکت کرده در حدود داوه هر دو لشکر بهم رسیدند و غوریان هر چند در رونق جنگ برای ابقاء
نام و ننگ کوشیدند مفید نیفتاد و علاء الدین حسین و علی چتری بدست لشکر گرفتار شدند سپاه منهزم
و سلطان ملک علاء الدین را بخواجه مشکال سپرده و بر سایر اسیران غور ترحم نموده حکم کرد تا علی چتری
را در زیر علم بدو نیم زدند و از این فتح مبین بار دیگر حشمت و مهابت سلطان در دیده بین در خاطر خاص و
عام قرار گرفت و کار مملکت تجدید رونق و طراوت گرفت و ملوک اطراف و اساطین سلاطین باز به
ارسال رسل و رسائل بخدمت آن شهریار نیکو فرجام تقرب و توسل جستند و علاء الدین حسین هر چند
پادشاهی قهار و منتقم بود اما ظریف و شیرین سخن و صاحب نظم و نثر بود و سلطان بنا بر آن مجلس
و همنشین خویش گردانید روزی در مجلس عالی طبعی شوخی نموده در نفیس حاضر آورده و سلطان آن را [illegible]
منه بخشید [illegible] بالبدیهه این رباعی انشا کرده معروض داشت بگرفت و بکشت شه مرا در صف کین
هر چند بدم کشتنی از روی یقین و آنگه لطفش [illegible] بخشایش و بخشش جهان کرد چنین و سلطان
عاقبت [illegible] احسان بر حال امیر علاء الدین حسین افکنده ملک غور و مضافات آن را بدو داد و شرح حال
علاء الدین حسین در ضمن [illegible] ملوک آن مرز [illegible] وقت [illegible] ذکر گرفتاری سلطان سنجر
بدست غزان و مآل احوال آن حضرت و کیفیت [illegible] تکانان غز قریب چهل هزار خانه وار بودند و در حدود ولایت
ختلان و چغانیان و نواحی بلخ یورت و مقام داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند که رسم ایشان بود
بمطبخ سلطان رسانیدندی و در مهاد امن و امان روزگار میگذرانیدند و از قبل خان سالار در وقت معهود و
مقدر در هر سالی کسی رفته اغنام قبض کردی و [illegible] محصلی بدین مهم نامزد شد بیاران غزان رفت و آغاز
تندی و تحکم کرده در [illegible] گوسفندان [illegible] و منازعت بسیار نمود و سفاهت بی اندازه از وی صادر
گشت و جمعی از امرا با حشمت [illegible] که مقتدا و پیشوای آن طائفه بودند تحمل اهانت و مذلت نیاوردند محصل را
در خفیه هلاک کردند و [illegible] خراج سرباز زده قدم در دائره طغیان نهادند و خان سالار از بیم مدتی
صورت حال از سلطان پنهان داشته گوسفند شیلان از خاصه خویش سرانجام میکرد و چون امیر قماج والی
بلخ بدرگاه آمد خان سالار کیفیت واقعه را با او در میان نهاد و امیر قماج در وقت عرض مهمات معروض داشت
که [illegible] غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده و حرکات ناموزون آن جماعت به رتبه افراط رسیده و
[illegible] آن طائفه [illegible] نزدیک اگر [illegible] آن قوم به بنده ارزانی فرماید من آن قوم [illegible]
را مقهور و زبون گردانم و هر سال سی هزار گوسفند به مطبخ رسانم سلطان التماس قماج را به اجابت مقرون
گردانیده فرمان داد تا در آن باب مثالی نوشتند و قماج چون به قبة الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از خواص
خود را نزد ایشان به شحنگی فرستاد و گوسفندان باقی را طلب داشت غزان گفتند ما بندگان خاص سلطانیم

و بغیر از او کسی حاکم خود نمی دانیم و با شحنه [illegible] اهانت تمام فرستاده آن شحنه قماج را از میان خود بیرون کردند
و قماج از این معنی آشفته شد با پسر خود ملک المشرق روی بجانب ایشان نهادند و در جنگ هر دو کشته
شدند [illegible] گوید که چون فرستاده قماج مایوس از یورت غزان مراجعت نمود قماج پسر خود را
بجانب [illegible] فرستاد تا غزان را در مقام مناصحت آورد و ایشان بجانب طغیان اصرار نمودند و او عاقبت خود
به سبیل شکار بمیان حدود [illegible] ارباب عصیان [illegible] و [illegible] در قتل آن دو [illegible]
اهمال و امهال جایز نداشتند و خبر این واقعه به مرو رسیده ارکان دولت و امرا حضرت با سلطان گفتند
که دست درازی [illegible] این مقدمه به نهایت انجامید و ناموس سلطنت روا نباشد که پادشاه اسلام
از این قوم [illegible] انتقام نکشد این حرکت را خرد [illegible] و [illegible] ادب زمره عصاة تاخیر جایز نباشد تا
[illegible] ایشان زیادت شود و مهم ملک و دین اختلال پذیرد و سلطان [illegible] امرا معروض [illegible]
صواب نموده [illegible] است که برسمت بلخ روان شود و خبر توجه پادشاه عالم پناه به سمع غزان رسیده اندیشناک
شدند و رسولی چرب زبان بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده معروض داشتند که ما پیوسته بر جاده اطاعت
ثابت قدم بوده ایم و بموجب حکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده چون قماج و پسرش قصد جان و مال ما
کردند ما به جهت حفظ اموال و عیال و اطفال به مدافعت برخاستیم و ایشان از قضای آسمانی در معرکه کشته
شدند و اکنون بغرامت صد هزار دینار و صد غلام ختایی ماه طلعت زهره جبین [illegible]
ایشان منظور نظر پادشاه روی زمین گردد [illegible] چون قماج شود سلطان [illegible] و چاره گری [illegible]
فرمود و خواست که آبی بر آتش خشم زند و ملتمس غزان را به اسعاف مقرون گرداند اما امرا از این معنی
امتناع نموده عرضه داشتند که اگر در این امر تساهل و تکاسل رود فتنه روی نماید که به فساد ملک [illegible]
منجر گردد عاقبت سلطان بنا بر صوابدید [illegible] سپاه روی بمیان [illegible] غزان نهاد و بعد از قطع مسالک
ناهموار چون نزدیک به مساکن آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان خود پیش داشته تضرع و زاری آغاز
کردند و گفتند اگر سلطان از سر جریمه ما درگذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا [illegible]
گردانیم و سلطان ترحم نموده خواست تا از مصاف [illegible] مرکب خویش را عنان تابد و چون دولت به
نهایت انجامیده بود امیر مؤید [illegible] و برنقش [illegible] در عنان [illegible] سلطان سخن زده گفتند که
[illegible] بر این [illegible] موجب [illegible] صلاح نیست جز این صورت بر ضعف و عجز سلطان محمول شود
و پادشاه بنا بر استصواب امرا در معرکه توقف نمود و امرا از مضمون این مقال غافل ماندند که
[illegible] چاره گری [illegible] بیکبارگی [illegible] از عنایت [illegible] نا امید شدند دل از
جان برگرفته [illegible] آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکر [illegible] بواسطه آنکه با امیر مؤید و برنقش [illegible] نداشتند
در کارزار [illegible] سستی نمودند و در [illegible] سلطان و لشکر راه انهزام پیش گرفتند و مخالفان تعاقب
کرده [illegible] خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکی از [illegible] جلالت [illegible] سلطان از روی [illegible]
شباهتی تمام داشت بدست غزان افتاده [illegible] آنکه پادشاه است سرداران غز [illegible] در خدمت
[illegible] رسیدند و بر تخت نشانده مراسم احترام بجای آوردند و هر چند [illegible] سلطان [illegible]

نیکو وند عاقبت شخصی از آن میان او را بشناخت و به ایشان گفت که این مرد ملجئی داده سلطان است
و غزان از تجسس فرو مانده او را با ناخن پا آزرده و گردن نش کوفته او را از خیل خود براندند و از عقب سلطان
بر تعجیل شتافتند او را بدست آوردند و بر سریر نشانده شرط زمین بوس بجای آوردند و در رکاب عالی
شهریار روی به مرو نهادند و آن شهر مشحون بود بخزائن و دفائن و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و مردم
متمول که در آن بلده اقامت داشتند که محاسب وهم از وصول بر حد عدد و احصاء آن عاجز بود و از ما
حضر بلکه آن غایت ساکنان خطه مرو در مهاد راحت و استراحت می غنودند و چون غزان کافر کیش
بر شهری چنان معمور که از مبداء آفرینش قریب بعهد کس نشان نمیداد استیلا یافتند دست به نهب
و غارت بر آوردند و همه شبانروز به تاراج مشغول شده آنچه در ظاهر بود ربودند و بعد از آن خلق را از بهر تعذیب
و شکنجه کشیده طلب دفینات و دفاین کردند تا در روی زمین چیزی بجا نماند و چون خاطر ایـ
شان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشابور منعطف گردانیدند و مردم آن بلده
طیبه در اول واهمه حرکة المذبوحی کرده جمعی را از غازیان بقتل آوردند و عاقبت مغلوب شده
پناه بمسجد جامع بردند بخیره و کثرة در مسجد فرود بخیمه بردند و مرد و پیر و جوان و مقرب و نائب ایشان
کرده و جویها از خون که هر یک از آنها با جیحون دم مساوات میزد در صحن آن موضع بجریان روان شد و چون
حزم غاوه بر سر دو میدان کشتگان اهل مغرب تاخت بر مسجد رفیع دیگر که خلق در آنجا مجتمع شده بودند
رفتند و آتش در سقفها منقش مقرنس معمور آن مسجد زدند و شعلها تا بجائی بالا گرفت که شهرها از آن
روشن شد و تا دو روز آن غارت بر و شابی سوختها مسجد مقبل و غارت و اسرا مشغول بودند و چون در
روی زمین چیزی نماند بر سقفها و دیوارها و تفتیش نهانخانها مشغول شدند و عیال و نسل را شکنجه کرده
آب در حبس نفیس در حق و دهان ایشان ریخته طلب مخزونات و مدفونات می‌نمودند علما و مشایخ و اکابر
خراسان بر عقب آن ملاعین گرفتار شدند و درجه شهادت یافتند و از آنجمله محمد ابن یحیی را که فاضل متقی و
عالمی متورع بود به شکنجه خاک هلاک کردند خاقانی در شان او گوید

در ملک محمد مرسل نماند کس تا ملک از محمد یحیی فنا و خاک آن کرد کاو هلک و ... فغای شاه
دین کرد دوزن مثل دجال را وزان خاک العقبه در همه خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب نشد و
سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه حرمش ترکان خاتون در دست غزان
مانده بود بر استخلاص خود نمیکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمائه حرم محترم سلطان وفات یافت سلطان
اندیشه تخلص نموده امیر احمد که بمحافظت وی موسوم بود بفریفت تا او را بشکار برد و چون شکارکنان بکنار
جیحون رسیدند امیر احمد قماج که سفاین مرتب کرده انتظار میکشید چون فرصت یافت سلطان را از
میان ایشان ربوده در کشتی نشانده و از آب عبور کرد و چون خبر سلطان استماع یافت امرا و خواص سپاه
بادرفتار سوار شده بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیدن صورت حال معلوم کرده خائب و خاسر باز
گشتند و سلطان در حالتی که چون حیات ناخوش بود که بر اکثر کان لشکر در طلب آنچه حضرت ... آیزا و جمع آمده
انکاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خزاین خالی و ولایت خراب و رعیت متفرق یافت غم

اندوه

اندوه بر مزاج شریفش استیلا یافت و بمرضی گرفتار گرد که آخر امراض بود و در سادس عشر ربیع الاول
سنه اثنی و خمسین و خمسمائه از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد ولادت آنحضرت در سنجار شام فی سنه تسع و
سبعین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و از آنجهت که سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاد و هفتاد و دو ساله
اندما عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود برکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت کرد و
چهل و یکسال به استقلال در اکثر معموره جهان کوس سلطنت زد گندم گون و محاسن طویل عریض داشت
تام هیکل و نیکو صورت بود آثار مرحمت و عاطفت بر چهره او ظاهر و لایح و انوار عدل و نصفت از ناصیه او
ساطع و لامع بود به قبول قلوب و میلان طبایع از شهریاران واجب الاتباع تمیز و امتیاز داشت
بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب وی منشور ... منتهی
شده بحکومت خراسان اشتغال نمود و چون مدت نیم سال و ششماه از حکومت او منقضی شد یکی از
خواص سلطان سنجر خروج کرده بر وی که در نیشابور بود او را میل کشید و بعد از آن صفحات و لایات خراسان
بدیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بر برخی از آن دیار غوریان حاکم شدند احکم ... کیفیت حال
تلفیق براحوال آلطایفه از سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده اند انفطاف سیاید ومنه التوفیق
و علیه التکلان **ذکر سلطنت محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه** سلطان محمود پادشاهی بود با سلوک
نیکو سیرت لطیف طبع و شیرین سخن طالعی مسعود و کرداری محمود داشت جمع و خرج ممالک منظم و محفوظ
و منضبط بود مسترشد او را سلطان مغیث الدین محمود یمین امیرالمومنین لقب داد بود و دختر را با عم خود
سلطان سنجر شد و از مراتب حسن و علا او را بهره کرامت فرموده بطیور شکاری و کلاب معلم شغف و
ولوعی تمام داشت چهار صد سگ شکاری داشت با قلادهای مرصع و جلهای زربفت بعد از وفات پدر در سنه
احدی و عشر و خمسمائه در عراق عرب بر مسند سلطنت نشست و عم سلطان سنجر بیان جانب رفته
با وی محاربه نموده منهزم گشت و بعد از آن از وی خشنود شد چنانچه شمه از این قضیه سمت گذارش
یافت و سلطان سنجر یک دختر خود ملکه خاتون بوی داد و چون ملکه خاتون در گذشت دختر دیگر را
با او در سلک ازدواج کشید و فتنه میان سلطان محمود و مسترشد خلیفه وحشتی پدید آمد محمود به بغداد
با محاصره نمود و بر آن سلک مستولی گشت آنگاه از سر افتاد با خلیفه صلح کرده در مقام عذر خواهی آمد
و برادرش سلطان مسعود در سنه اربع و عشر و خمسمائه در ظاهر همدان با او مصاف داده منهزم به
جرجان رفت و در صفر سنه خمس و عشر بدرگاه آمده آلپ ارسلان و جمعی دیگر از امرا بدو پیوستند و با
سلطان محمود جنگ کرده منهزم بدیوند رفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود
از معرکه بادرگریزان شد یکی از قاصدان در عقبش شتافته او را گرفته نزد سلطان محمود آوردند و
خلعتی را که سلطان سنجر بوی داده بود در مسعود پوشانیده و فرمان داد تا آنچه لشکریان از رخوت
اقمشه و اسلحه مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند و سلطان محمود در اکثر اوقات در سرای
زنان نشستی و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی و رجوع بیشتر مهمات بخادمان حرم سرای کردی
لاجرم خدام او بدرجات امرا با احتشام رسیدند و با آنکه معظم اوقات مباشرت و معاشرت مقرون

معروف داشتی از احوال دیوان و اسرار سیاسی و دفتر بیک جزو نبودی و نگاه دقیق در امور ملک وقوف
او ارجه از مستوفی بخواستی و از عمارت اوقاف فرض حشم و وجوهات مرسومات لشکریان طلب فرمودی
و کتب و نکایت و دواب ساکنان درگاه و ملازمان بارگاه را کما یجب و ینبغی دانستی و چون اختلاط و
امتزاج او با مستوفیان از مرتبه اعتدال تجاوز کرد و فضای طبیعی آن کما یجب و ینبغی دانستی و در روی نقصان
نهاده در حلل [illegible] اسباب صاحب فراش گردید عند هم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائه
در نفس شهر همدان بروضه رضوان خرامید و مدت سلطنتش چهارده سال بود و مدت حیاتش
بیست و هفت سال **ذکر سلطنت طغرل بن محمد بن ملکشاه** بعد از رحلت برادر باشارت عم خویش سلطان سنجر
بر سریر ایالت عراق متمکن گشت او پادشاهی بعدل و سیاست موصوف و بکرم و شجاعت معروف حیا و
مروت بر ذاتش غالب [illegible] و ملازمی [illegible] و مجتنب چون محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافت
وزیرش قوام الدین ناصر بن علی سیاه را به بیعت پسر محمود داود دعوت کرد اما بجایی نرسید چه سلطان
سنجر مایل به ترتیب طغرل شد و داود را ایام سلطنت خویش [illegible] برادر خود مسعود مصادرت کرده گاهی
غلبه طغرل را بود و گاهی او را اما ایام دولت او مانند دوران گل استعدادی نیافت زیرا که چون سه سال
از سریر حکومتش بگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمائه بشهر همدان آفتاب عمرش منکسف و ماه
جاهش منخسف شد آهنگ قصور جنان کرد — چرخ از دهنش نواله در خاک انداخت
دولت از دستش بشتاب آورده و بریخت بیست و پنج مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود **ذکر سلطنت مسعود**
ابن محمد بن سلطان ملکشاه سلطان مسعود سرآمد سلاطین عجم و قدوه پادشاهان امم بود بخت و اقبال
از وجنات او [illegible] ملک و ملت از وجود او رونق و طراوت پذیرفت در فتوت و مروت
[illegible] دم از احسان زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طی دعوی مساهمت کردی احیاء مراسم خیرات
و مبرات بر او تیسیر شد و اقتدا باسم [illegible] و مکرمات کریمه او را دست داد
[illegible] بیکسو نهاد [illegible] بحمله سپاهی [illegible] لشکری متفق تمام
و پیوسته حاصل مملکت [illegible] قسمت فرمودی [illegible] اعمال [illegible] مال بخزانه عامره
فرستادندی در بارگاه عالی بر ارباب [illegible] بخشیدی [illegible] و گوشه نشینان اهل الله و الفقرا
عظیم داشتی و مضمون انا عند المنکسرة قلوبهم را منظور داشته [illegible] لطف فرمودی و در وقت
وفات سلطان طغرل برادرش مسعود سلطان را طلب داشتند [illegible] تا بلوغ [illegible]
کرده [illegible] به تعجیل توجه نماید و سلطان مسعود [illegible] ناگاه بهمدان رسید و [illegible]
از امرا مطیع [illegible] از ایشان [illegible] حاصل کردند و مسعود روز دیگر بر تخت سلطنت
نشسته بار عام داد و چون بعد از موت طغرل پسرش داود و اتابک داود قراسنقر [illegible]
[illegible] پیغام دادند که اگر امیرالمؤمنین [illegible] عراق و خراسان توجه نماید [illegible]
خدمت کمر بسته [illegible] بجای آورده [illegible] جهان [illegible]
بجهة سپاه اشتغال نموده در ساعت [illegible] مسعود از بغداد بیرون آمد و چون از اسدآباد گذشته

به حله نزول فرمود و تهیات جنگ آورده که جای توقف نیست که مسعود رسید و مسترشد [illegible]
صفوف قیام نموده و فریقین بهم پیوسته آغاز محاربه کردند و مسترشد در معرکه گرفتار شد و بعد از چند
روز [illegible] کشته شد [illegible] و چون این خبر به پسرش راشد رسید لشکری
عظیم فراهم آورده به نیت انتقام روی به [illegible] نهاد و مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شد و چون راشد به
حوالی اصفهان رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نموده [illegible] کشیدند و [illegible]
از دست ساقی اجل در اصفهان جام شربتی که پدرش بتجرع کرده بود چشید و از این قضیه [illegible]
سوم شهر مذکور گشته و بعد از قتل راشد سلطان مسعود المکتفی بالله برادر او را بر مسند خلافت نشاند
از دار السلام مراجعت نمود و چون در بغداد نزول فرموده شنید که طایفه از امرا بر سبق که یکی از عظماء
دولت بود [illegible] مخالفت داشتند و اکنون در فلان موضع [illegible] خیمه [illegible] زده بعیش
مشغول اند سلطان در نیم شب سوار شده به تعجیل براند و بر هنگام استماع که ایشان به استراحت و فراغ بال
سر به بالین نهاده بودند آنجا رسید و در خیمه امیری فرود آمد امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند به
خدمتش شتافتند و سلطان مسعود از کمال عاطفت و مرحمت رقم عفو بر ضمایر و جرایم آن جماعت
کشید و همه به جان امان یافته ممنون شدند و سلطان سال دیگر ببغداد رفته کمال الدین محمد خازن را که
به وفور شهامت و کیاست و کفایت ممتاز و منفرد بود به وزارت نصب فرمود و بنا بر اشفاقی که داشت
رعایا را از [illegible] امرا معمور گردانید و چون در آن منصب متمکن گشت دعوی انا و لا غیری کرده
به امرا التفات نکرد و وحشت ایشان نگاه [illegible] امرا از این معنی به تنگ آمده بسمع قراسنقر که بسبب
تقدم موصوف بود رسانیدند که ما از اقبال و افضال این وزیر بجان رسیدیم [illegible]
برگرفته سلطان اعتماد کلی بوی داده [illegible] اگر مهم او استبداد
یابد کار بجایی رسد که تدارک نپذیرد و بیش از این شیوه [illegible] داشت
اگر [illegible] بکند [illegible] قراسنقر این کلمات را بسمع رضا اصغا نموده [illegible]
[illegible] شد و در خلال این احوال بمسامع علیه سلطان رسانیدند که والی فارس باد غرور و پندار بدماغ
خود راه داده طریق تمرد و عصیان سلوک نموده و چون حفظ ممالک و دفع مفسدان از جمله لوازم
است سلطان امر فرمود تا اتابک قراسنقر در رکاب برادرش سلجوقشاه متوجه شیراز گردد و آن
دیار را از خار و خاشاک [illegible] باسنه [illegible] سلطنت فارس متمکن گردانیده [illegible]
نماید و به موجب فرمان سلجوقشاه و قراسنقر از [illegible] بیرون آمدند و قراسنقر در [illegible]
سلطان قرار گرفته پیغام داد که تا پادشاه سر محمد خازن را بمن نفرستد عنان [illegible]
[illegible] که اگر [illegible] مبذول نداشته بدفع عصیان [illegible] و در این باب مبالغه و الحاح
قراسنقر بجایی رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار سیاست وزیر اختیار فرمود و قراسنقر بعد از
نیل مطلوب بجانب فارس رفت و شیراز را مستخلص کرده بسلجوقشاه تسلیم نمود و از آنجا مراجعت
کرده [illegible] سلطان قایم شد و بعد از اندک زمانی در آذربایجان وفات یافت و چون قراسنقر

و در کذشت اتابک ایلدکز و اتابک جاولی معینهم جمع شدند سلطان مسعود [illegible] برادر خود طغرل را با ایلدکز دا
دادو [illegible] شدند قزل ارسلان و محمد تمام حکومت آذربایجان و اران را در تکفل کفایت
اتابک ایلدکز نهاد و بعد از رحلت سلجوقشاه از دنیا ولایت فارس را باتابک جاولی داد **ذکر فتنهٔ**
عباس و بیان عصیان و تمرد وی چون مزاج شریف سلطان [illegible] بعباس حاکم ری تغییر یافته بود
برادرزادهٔ خویش مسعود پیغام داد که او را بکیرد و سلطان مسعود از این جهت روی بری نهاد و
چون عبور او بآن ولایت رسید عباس باستقبال روان شد و پیشکشهای لایق برده خدمات پسندیده بجای
آورده و سلطان آزار خاطر عباس [illegible] لاجرم او را بعواطف خسروانه اختصاص داده باز کشت
و بنا بر آنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند متوجه بغداد شد و عباس در غیبت آنحضرت [illegible]
کران نخست شعار خود ساخته سلیمانشاه برادر سلطان را فریفته تا کوس مخالفت فرو کوفت و با عبدالرحمن
و جمعی که داعیهٔ آن داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمد بن محمود بن سلطان ملکشاه را که برادرزادگان
سلطان مسعود بودند پادشاه سازند متفق شد و بعد از تاکید عهد و سوکند با علام کلمهٔ عصیان مبادرت
نموده سلطنت را بآن دو پادشاه زاده قرار دادند و ایشان در ولایت اصفهان بر مسند فرمان دهی نشسته
و چون سلطان مسعود از این جرات و جسارت آکاهی یافت به احضار لشکرها [illegible] حکم فرمود و سرداران
بتهیه [illegible] فرستاد که اتابک ایلدکز نیز ساخته و آماده باشد و بنفس شریف خویش از بغداد بیرون آمد چون
بحلوان رسید برفی عظیم ببارید و سرما بمرتبهٔ اشتداد یافت که طیور را مجال پریدن و آدمی را قوت راه
بریدن نماند و بحکم الامور مرهونة باوقاتها سلطان آن یورش را در توقف داشته جانب دار السلام معاودت
نمود و در آن زمستان که کرم روان دجله [illegible] از حرکات باز ایستاده بودند و سلطان در بغداد در حل
امارات [illegible] و چون طلایع سپاه ربیع با بشارت یحیی الارض بعد موتها با فراخت [illegible]
سیم برف در شام زمین بکداخت سلطان از بغداد متوجه تبریز شد و امیر جاولی و جمعی کثیر از اشراف و
اهالی ملازم رکاب عالی بودند و در آن وقت سلیمانشاه و عباس والی ری و عبدالرحمن و محمد و ملکشاه
محمد در ناحیهٔ [illegible] از مضافات همدان با خیل و حشم و طبل و علم انتظار آمدن سلطان میکشیدند تا بهم
[illegible] قرار یابد و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده در خوف و هراس [illegible] شدند
و ارتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست سلیمانشاه برادر سلطان در شبی که صباح آن وعده
محاربه بود [illegible] جدا شد و عباس نیز بعد از [illegible] روی [illegible] نهاد و [illegible]
چون [illegible] آن جمعیت [illegible] محمد و ملکشاه بطرف اصفهان روان شد و سلطان چون از تفرقهٔ اهل
طغیان و طغیان آکاه شد از عقب برادر [illegible] کرده [illegible] حدود [illegible] سلیمانشاه رایات
که ملازم نصرت آیت [illegible] کرده برادر [illegible] ملازم بارکاه [illegible]
اشتباه شد اما [illegible] طالع سلیمانشاه [illegible] که سلطان [illegible] کنند که [illegible]
کذاشتن از [illegible] و اطاعت و انقیاد [illegible] کرده
[illegible] سلیمانشاه را در [illegible] محبوس کردانیدند و در آن ایام

یکی از غلامش فرستاده آن [illegible] مدتها [illegible] و کرداب حیرت بماند و در آن اوان
که سلطان خاصبک که شمهٔ از حال او مسطور خواهد شد [illegible] ساخته روز بروز آثار لطف و
عنایت سلطان در بارهٔ او [illegible] ارکان دولت کشت و ایشان
با جاولی که [illegible] سلطان بود شکایتها کردند و [illegible] خاصبک رضا [illegible] آمده بود سلطان از آن
[illegible] آکاهی یافته به جاولی پیغام داد که من ترا جهت دفع دشمن [illegible] ساختم
[illegible] قصد [illegible] کشیده [illegible] این صورت [illegible] بعید [illegible]
جاولی برسید و ده هزار دینار بخواجه [illegible] که ملازم قدیم درکاه بود فرستاد تا رضای سلطان
بدست آورده و خواجه [illegible] سلطان از جاولی خشنود شد و خاصبک را [illegible]
رعایت کرد [illegible] از جانب سواری خود بیرون نماید و جاولی [illegible]
[illegible] و جاولی چون اسب [illegible] خاصبک مشاهده کرد انکشت تحیر بدندان تفکر کرفته کفت

نتاد [illegible] سوار سبک [illegible] و کمان [illegible] آهنین استام
شکرف [illegible] باد و رفیع [illegible] حسام [illegible] فرزندی

خلف [illegible] نزد سلطان فرستاد و این خاصبک [illegible] که در
ولایت آذربایجان [illegible] داشتند روزی غلامان پادشاه در حدود [illegible] از موکب همایون [illegible]
آکاه [illegible] دیدند باسبی [illegible] سوار او برسیدند که این اسب می‌فروشی کفت
[illegible] بی رخصت او [illegible] بیع کنم الحاح بسیار نمودند خاصبک ابا نمود غلامان [illegible]
دیکر [illegible] کردند که اسب را [illegible] بستانند [illegible] خاصبک بجرات [illegible]
که متوجه [illegible] کرده غلامان [illegible] بجانب دیکر [illegible] غلامان [illegible]
کردند و در این اثنا کوکبهٔ سلطان پیدا شد و خاصبک خود را بسلطان رسانید و [illegible] کفت که ای
سالار [illegible] این اسب [illegible] از من بخرند و من بی رخصت پدر این بیع [illegible] کرد
مرا [illegible] پادشاه [illegible] اعضا و حرکات و سکنات خاصبک نکاه کردند
کفتند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم آنکاه [illegible] اب [illegible] رسانند
شخص [illegible] که کسی را نیافت [illegible] بادشاه رسانید سلطان فرمود که این
دروغ [illegible] که غلامان خاص بر این جرات اقدام نموده باشند آنکاه فرمود که احتیاط تمام باید کرد
که اسب [illegible] تا حقیقت حال از وی معلوم کنیم و چون تفتیش نمودند [illegible]
دیدند که اسبان ایشان [illegible] لاجرم آن جماعت را [illegible] سلطان بردند و سلطان از ایشان استفسار
نموده غلامان بعرض رسانیدند که این پسر راست میکوید [illegible] که این اسب را بجهت [illegible]
بخریم و سلطان در آن محل بطعام خوردن فرود آمده به احضار [illegible] خاصبک فرمان داد و با او کفت که ای
[illegible] کفت [illegible] فروختن [illegible] اکنون که پادشاه [illegible] خریداری کرد اسب را [illegible]
[illegible] دیکر پیشکش کردم و از آن وقت باز خاصبک ملازم [illegible] عالی [illegible] کشت و سلطان فرمود

تا هفت هزار دینار در مقابل اسب بدو و خاصبک دادند **ذکر بعضی قضایا که بعد از تفرق امرا روی نمود**
چون سلطان مسعود از عقب سلیمانشاه بدری رفت عباس تخت کرفت و بعد از آن وسائل انکیخته سلطان
بر سر رضا آمد و بشرف پابوس مستسعد شد منظور نظر عاطفت و احسان شد و عبد الرحمن نیز تمهید
معاذیر نموده و پادشاه جرایم او را عفو فرموده در سلک خواص و مقربان بارکاه فلک اشتباه انتظام
داده در خلال این احوال اتابک جاولی بموجب فرمان عازم آذربایجان شد و چون بزنجان رسید در
روز عیدی که فرموده بود تا بدو قصد کرد و همان لحظه بنیان ساختن مشغول شد از قضاء الهی رک و ریشش
کیفیت رشتهٔ حیات او بقطع انجامید و این خبر مسموع پادشاه شد منصب جاولی را بعبد الرحمن داد
و او پیوسته با سلطان میگفت که بوزابه بندهٔ ثابت‌قدم است و در بار اندک جریمه از درکاه دور شده عنوان
کردانید خوبی فرصت یافته عرض رسانید که اکر رخصت باشد بنده بفارس روم و بوزابه را با ملک محمد
بخدمت آورم و سلطان دستوری خواسته عبد الرحمن بجانب سوی ایشان رفت و سلطان بعد از رفتن
عبد الرحمن بچند روز متوجه جرباذقان شد و مشار الیه ملک محمد و بوزابه را در آن حدود بخدمت رسانید
و بوزابه در روز ملاقات از روی تملق و چرب زبانی هشت نوبت پیشانی بر زمین نهاد و عبد الرحمن در باب
ایشان با او گفت که مقتضی مائدهٔ نیکی بندکی تو امروز مصحوب خاصه بود و چند روز بوزابه و عبد الرحمن
در بارکاه سلطان بطرب و شرب خمر اشتغال نمودند و بعد از آن سلطان مسعود از راه ری و ملک محمد
بوزابه از راه دیکر بهمدان رفتند و در آن موضع پادشاه برتو التفات بحال ملک محمد افکنده
کوهر خاتون دختر خود را با او در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود که ایشان بجانب فارس روند
و بوزابه موافقت داماد نماید و معهود کرد که ملک محمد ولی عهد باشد و در این اثنا بر مصلحت
ملکی فرمان صادر شد که عبد الرحمن بر اران رود و عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود که
خاصبک و بهاء الدین قیصر و طایفهٔ دیکر از امرا که با وی صفایی نداشتند در این یورش همراه باشند
تا از غیبت و ضد ایشان در پیش پادشاه ایمن باشد و سلطان التماس او مبذول داشته خود بنفس
همایون بجانب بغداد توجه نمود و امراء مذکور بموجب فرمان در مصاحبت عبد الرحمن بر اران رفتند
و چون از خبث باطن و کمال نفاق او آکاه بودند بوقت فرصت در ان سفر اعدا بجانب سفر دوان کردند
و این خبر مسموع سلطان شد قتل آن منافق عظیم موافق مزاج اشرف افتاد و چون عباس که صاحب
حکومت ری مثل بد و سیاست دانست که بالهم سوکند و دوست جانی او از قضاء آسمانی جه رسید
متوهم شده با مقتفی خلیفه قرار داد که روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام انتقام کشیده
او را از میان بردارد و بحسب اتفاق در آن روز قطرات امطار بحیثیتی از آسمان ریزان شد که شاه و سپاه
بحال آن نشد که بعیدکاه روند و سلطان مسعود بواسطهٔ ولا آب رحمت از کزند تیغ اشتباه عباس بادشاه
خاکسار رهایی یافت و بعد از این قضیه این سر فاش شد عباس سلطان را عبرة للناظرین فرمود تا برکشتا
و جدا از حلق او ریختند و سبب افشاء این راز انکه جمعی از متعلقان طشت دار خلیفه با غلامی که به دار سلطان بود
شراب میخوردند و در عالم مستی بزبان آورد که غدا سنری الوسواس علی العباس سن مطر یوم العید غلام بر فراست

کرداشت

کرداشت کفت ای جوان خواه از این حال که اشعث یاخبر نیستی و منه این قضیه را بتفصیل بیان توجیه کنان خواهر عباس
این راز با من در میان نهاده و اکر این حکایت که شمهٔ از آن نشان داد بحقیقی نا معلوم است بیان کن آن
جوان از سر مستی کیفیت قصد عباس را تمام باز کفت و غلام از کمال آن حرف ناشناس قتل بعرض رسانید
ذکر حرب بوزابه با سلطان مسعود و نهایت کار آن عاقبت نامحمود چون عبد الرحمن و عباس بجزاء اعمال
خویش کرفتار شدند شنیدن این بسامع علیهٔ سلطان مسعود رسانیده که از ناصیهٔ حال اتابک بوزابه بنا بر سابق
کدورتی بدوستان او و صد وریافته فساد نفیر و نکذرد شاهی بر وی و سلطان تاج الدین وزیر را به رسالت
نزد بوزابه بفارس فرستاده پیغام داد که حالا نا شنیده با حق که با عمل نفاق تو که در زمرهٔ منافقان مامعدود بودی
جه رسیده اکنون اکر تنجیا می که با ایشان ملحق شوی باز دار از متابعت برون منه و کرد عصیان و مخالفت مکرد
و از این پیام بوزابه مستشعر و پریشان خاطر شده عساکر در پیش‌بان بست و لشکر فارس قراهم آورده
بسمت اصفهان با ملکشاه و محمد روان شد و چون این خبر بر پیشکاه مهیب از سلطان نا فتاد بغداد
بتعجیل بسیار وکرده اندک بیرون آمده تا همدان در هیچ مکان قرار نکرفت و در آن موضع توقف نموده تا
اتابک ایلدکز و خاصبک با سپاهی زاده و سایر امرا با لشکرها که قبل از این باحضار ایشان فرمان صادر
بوده و پیوسته و در این اثنا بسمع سلطان رسید که بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان
دارد لاجرم رایت فتح آیت را بحرکت داده در مرغزار قراتکین هر دو کروه بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال
یافته جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم طرف مقصود پیکر وزید غلام جیشی از ممالیک
حسن جاندار در معرکهٔ اتابک بوزابه را پیاده یافته شناخت و بوزابه با غلام کفت که اکر اسب بمن دهی
تا از این مهلکه بیرون روم تا در مملکت فارس فرزند بخشم که تا نکر کردی جیشی برخورد و صورت حال را بر
خواجهٔ خویش باز نمود و حسن جاندار بوزابه را خواجه وار نزد سلطان برد و بعد از خطاب و عتاب
بنا بر فرمان سلطان خاصبک او را بدو نیم زد و سلطان مسعود بعد از این فتح مبین عزیمت بغداد نمود و
چون باسد آباد رسید شنید که سلطان معز الدین سنجر در ری نزول اجلال فرموده و خاصبک بنا بر
استدعای که از سلطان سنجر بر ضمیر او را استیلا یافته بود مسعود را از سیاست که عم یا نادیده بیند
روی بمردم میکفتند که آمدن سلطان سنجر بواسطهٔ آنست که خاصبک را بکیرد چه او بعرض رسانیده اند که
خاصبک مسعود را بر مخالفت او ترغیب و تحریض می نماید و بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود امرا
را در دار السلطنه باز کذاشته با معدودی چند بخدمت عم شتافت و بتواضع مخصوص شد سلطان از او
پرسید که خاصبک کجاست مسعود بهیچ معذرت کرده کفت در ان ایام بطرفی رفته بعد از این عنقریب
با شرف بندکی میرسد و بر فور مسرعی فرستاده او را طلب داشت و خاصبک بعد از چند روز با تحف
و هدایای لا تعد و لا تحصی بدرکاه رسیده و در میان کوهها ری منظور نظر عاطفت سلطان سنجر کشت آنچه
همراه داشت پیشکش کرد و سلطان او را بکرمی با خلعت امر فرموده و چون در جابکسواری او نظر کرد بر زبان
شاه کذرانید که خاصبک استحقاق آن دارد که مرتبهٔ او زیاده از این تربیت یابد و مسعود بسنجر و سرور شده همراه
روز در خدمت سلطان سنجر بسر برده و از عم تشریف و نواخت بسیار یافته او نیز امراء خراسان را تعیدات

وعطایاء فراوان مستغنی گردانید و در منتصف رمضان مسعود در همین سنه اربع و اربعین و خمسمائه از همدان
مراجعت کرده به همدان آمد و بعد از ان بمطالعه و تماشای ممالک محروسه مشغول شد پنج دونه حاجت
طبیعی را اسبابش و حرمی که ما اینها در غره رجب سنه سبع و اربعین بجوار رحمت ملک غفور پیوست و در نفس
شهر همدان مدفون گشت مدت ملک او هژده سال و کسری بود و بجمله بجمال الصورة داشت و در ان رکاب
و عبال و فراخ سینه بود و دو پسران خود برنامت نیابد ازان راج سفید **ذکر سلطنت ملکشاه بن محمد بن**
محمود بن سلطان ملکشاه ملکشاه پادشاهی بود شجاع و دلیر و در میان سپاه رفعت افزون از جهان
و شیر بحسن خلق و سخاوت مشهور و بلطف طبع و پاکی طینت مذکور به شرب خمر و با شهرت شرهی تمام
داشت پیوسته مجلس بزم او به شاهدان بی تطیب آراسته بودی و بدلبران کشمیری پراسته خالی بجز
طربش چون گل و سنبل خوش بوی و مطرب چون لهو و لعبش مانند قمری و بلبل خوش گوی و در رجب سنه
سبع و اربعین و خمسمائه بعد از فوت عم بر سریر پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول
گشت و سبب عزل او آنکه با ندیمان شراب میخورد و امرا را بار نمیداد و سید بادعا اندیشید که خاصبک
را که مدبر امور مملکت بود بگیرد و خاصبک این معنی را یافته با امرا در باب گرفتن او مشورت فرمود
و چون همه ایشان از ده خاطر بودند بان رضا دادند و حسن جاندار با تفاق و استصحاب خاصبک
ملکشاه را نیافت کرد و بعد از سه روز که داد عیش و خرمی داده بساط لهو و طرب در نوردیده
و ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس کردانیدند و فی الحال قاصدی بخوزستان فرستاده
برادرش را محمد طلب کردند و ملکشاه در آن مسکن دلگیر چند روز با فراز غم و نشو پرورد و عاقبت
حافظان از چنبه و سیاق بر بیان نش بستند تا از راه آب رخ بیرون آمده و براسبی که خاص با ادرقنا که غلامش معد
و آماده داشته بود سوار شد به راهی مبهم بجانب خوزستان رفت و خواهرش که عزت که بخصبت
حال او بشیر داشت بجای او از اصفهان کاهی ما عتاج میفرستاد و توجهی به تفتیش حال او لازم
شد و از خود نقایس امتعه و نقود و جواهر میپرداخت تا اسباب پادشاهی برادر مرتب سازد و ملک محمد
این حال خبر یافته اتابک ایلدگز را از عقب فرستاد تا آن احوال را تا دیب کرد و ملکشاه مدتی در آن ولایت
اقامت نموده چون از سکون متبرم و ملول شد هر طرف در طلب ملک تک و پوی آغاز کرده و بعد از
وفات برادر به اصفهان آمد و خواست که عروس ملک را بی منازعت در آغوش فیروز و در کنار کشد
که ناگاه پیک مرگ ببالینش رسید که دل برای عشق گر بیرون نهد هر بند نو عروس حیات که در عقد بس جان او ادا
و در اواخر ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه در آن ولایت از جهان رفت و مدت سلطنت او سه ماه
چند روز بود و بعضی دو سال نیز ذکر کرده اند **ذکر سلطنت محمد بن محمود بن محمد بن سلطان**
ملکشاه سلطان محمد پادشاهی کامل عقل و افر فضل ثابت رای صاحب تدبیر بود و خطه دماغ که بهبودی
تاب داشت و رعایت احکام شرعی و سنن مصطفوی بر اجرای کردی و توقیر و تعظیم علماء و صلحا کما ینبغی
بجای آوردی بعد از خلع و اخذ ملکشاه خاصبک جمال الدین این قیماز را بخوزستان فرستاد تا او را به
همدان رسانید و این قیماز در راه با سلطان محمد گفت که اگر در دفع خاصبک پادشاه اهمال جایز دارد

وفضائل

وفضائل و رذایل او همان معامله پیش برد که با برادر بتدبیر او کرده و خاصبک با خلیفه عهد کرده که نام سلاطین
سلجوقی از خطبه زایل کند و از سکه محو کند و خود به انفراد والی عراق گردد و سلطان این سخن را بگوش
هوش بشنود و بسمع قبول راه داد و چون در کف غائب و حاضر ربیع رجب بود بکاینه همدان رسید امرا در
روی توجه بعتبه سلطنت نهادند و مراسم خدمت و عبودیت بجای آوردند و لوازم زمین بوس و قیام
نمودند و در روز اول اینانج و خاصبک و تمام مسعودیان به رخنار قزاکین طوی عظیم کرده در بارگاه
سلطان شراب خوردند و روز دیگر سلطان بکوشک مرغزار همدان رفت امرای مسعودی را با دادن
ایشان در آمدن پیشکشها کرده تشویشات کذرانیدند خصوصا خاصبک که غرایب اقمشه و اسلحه
که کمتر و اثواب فیضی و خیول که انبها بر نظر سلطان کشیدند و چون اهل مجلس منصرف شدند و معین
خواص سلطان کسی نماند خاصبک بقدم ادب ایستاد و آغاز سخن کرد که قواعد شهریاری چنین است
و آیین جهانداری چنین و چنان و در اثنای این قیماز نوع ما ئیل عادکی با نش گرفت و گفت بر چنین
که این جای موعظه و نصیحت نیست و صادم و محمد ابن بیوض او را رزنکی جانداد و ما کر از غضبهای ترکی
بود گرفته بگوشه بردند و سر آن دو بی گناه را از تن جدا کردند و اعضا دما و لیا و خاصبک بر دو کوی
در جوش و خروش آمدند سلطان فرمود که سرها ی کشتگان تا او بام کوشک بزیر انداختند و اصل
تماجیند آن حال مشاهده نمودند متفرق و پراکنده شدند بعد از ان خواص و مقربان پادشاه
بضبط خزانه خاصبک پرداختند و از جمله چیزهایی که در آنجا یافتند سیزده هزار اطلس سرخ
معمول بود باقی ما برابر این قیاس باید کرد انگاه سلطان سرها را نزد اتابک شمس الدین ایلدگز و عزت
الدین خاصبک آقسنقر صاحب مراغه فرستاده بر شمرد انکه این معنی سرا توقیر مزاج ایشان خواهد افتاد
و آن دو سردار لشکر از این حادثه مستنکر رایت خلاف و عناد بر افراختند ایلچی به طلب سلیمانشاه
عم سلطان محمد به بغداد فرستادند و سلیمانشاه به امرا پیوسته به هیئات اجتماعی متوجه همدان شدند
و سلطان محمد خزانه خاصبک را بر لشکر تقسیم نموده هرکه زر رسید کو بخت و چون خصم نزدیک رسید
فتح بیکی شد و مردان کارزار روی به فرار نهادند و سلطان محمد با خواصان همدان عنان عزیمت بجانب
اصفهان منعطف شد بعد از سه روز سلیمانشاه با سپاه انبوه و لشکر گردون شکوه به شهر همدان رسیده
مرغزار همدان را بخیام اجلال کردانید و در اثنای این حال جمعی از تابعان سلطان محمد که اهل و عیال در همدان
داشتند از وی روی گردان شده به سلیمانشاه پیوستند و وضیع و شریف دل بر سلطنت او نهادند
اما در آن هفته امری بظهور آمد که کسی در خیال نداشت **ذکر هزیمت سلیمانشاه و وصول سلطان**
محمد به همدان و در آن هنگام که سلیمانشاه بر مسند حکومت نشست خوارزمشاه بجای حاجب او
فخر الدین کاشی و دیگر امرا خواستند که حاجب مظفر الدین الب ارغون و هند و زمام وزارت دیگر
بجانب شمس الدین ابو نجیب نهند و خوارزمشاه از این سکالش آگاه شد خواست که ملک سلیمانشاه
را بر هم زند و چاره جز آن ندید که با خواهرش که در حباله سلیمانشاه بود گفت که امرا با محمد دل یکی کرده
اند میخواهند که تو را گرفته بطلب سلطان فرستند و وقت خروج ایشان نزدیک است و آن را مقتضی

اینجز ما به سبیل جز مرتبه سلیمانشاه رسانیم پادشاه سازیم اگر امرا شوم شد و در همان شب با معدودی
چند از همدان روی بجانب ماندوان نهاد و امرا از این حال بی خبر تا روز دیگر لشکرگاه بی قرار بود و چون
آوازه شایع شد که پادشاه بجانب لشکرگاه نرفت و تاراج برآوردند و از خزانه و اسطبل سلیمان
شاه نشان نماند و چون سه روز از واقعه مسموع سلطان محمد شد با وجود مرض تا آنکه امرا کیدی سکالید
اتفاقا امرا بدست آمدند و صبا از آنکه جز خلاف شد سلطان محمد عازم همدان گشت و بار دیگر به مسند
جهانبانی تکیه زد و به ضبط مملکت پرداخت و سلیمانشاه از همدان بجانب خراسان روان شد تا به
طبرک رسید و در هیچ مکان توقف ننمود و از آنجا با پانصد سوار مراجعت نموده و منازل و مراحل قطع کرده
به اصفهان رفت و در سرای فرود شد جامه دار تحفه اصفهان فرستاد تا شهر را بسپارد در رسید نزول
نکرد و چون در سفری دیگر مشاهده روی بدار السلام بغداد نهاد و خلیفه بر او التفات بحال وی ننمود ساخته
اسباب و ادوات سلطنت بوی داد و چون احوال سلیمانشاه منتظم گشت متوجه تبریز شد اتابک ایلدگز و
بعضی امرا که در آن حدود بودند طوعا او کرها در مقام انقیاد و متابعت آمدند و ملکشاه برادر سلطان محمد و آق
سنقر به روی کوهی نیز بدو پیوستند و سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبردار شد با لشکر گران بطرف
آذربایجان متوجه شد و میان ایشان حرب واقع شد و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سلطان محمد
وزید و سلیمانشاه از معرکه روی گردان شد به موصل رفت و بنابرآنکه طایفه از امرا سلطان را
به جنگ خلیفه تحریض میکردند بدین جهت بدار السلام روانه شد و چون به تکریت رسید ارسلان بن طغرل
بن محمد بن ملکشاه را که در آنجا محبوس بود از قید بیرون آورده و در آن حدود بگماشته و توقف نمود چون موفق
گردبازو از خواص سلطان بر طلب زین الدین علی کوچک که از اعیان و مقربین دیوان بود ارسال داشته
بود و چون زین الدین علی با کوه دار نوح بر سلطان پیوست بر او حمله آوردند سلطان و زین الدین علی
از منهزم شده بجانب شهرزور رفت و امیران فخاره و اتابکان و موفق گرد بازو طرف شرقی را
منزل کردند و بنابر آنکه اعیان بغداد و امرا خلیفه سلطان را تشویش داده جز بهجت شاه و کر کلفت
جنگ شهر تسلیم خواهیم نمود و بین میان امیران فخاره و موفق گرد بازو نفاری پدید آمده بود در امر
محاربه و محاصره تاخیر واقع میشد و سلطان مباشر عیش گشته روزها در نوش و عشرت کار میکرد تا بعد از مدتی
خلال این احوال بسمع سلطان رسانیدند که ملکشاه برادرش و اتابک ایلدگز محاصره همدان مشغول
و این خبر انتشار یافته و لشکریان فوج فوج روی به گریز آورده متوجه همدان میشدند و چون سلطان دانست
که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا فرمود که ما نیز فردا از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملکشاه و ایلدگز اهم
است از تسخیر بغداد و بعضی بر عکس آنکه فردا از در حام خواهد بود در همان لحظه آهنگ عبور کرده اضطراب
عظیم در لشکر افتاد و هرج و مرج و شتاب در ایشان پدید آمده هر کس بطرفی روی نهاد و جماعه
بغدادیان که از جمعیت بیرون نبودند دست بغارت و تاراج درآورده به اهلی برآوردند و سلطان با آقایان
خاص در سرای سعد الدوله رفت و زین الدین علی کوچک و جمعی نقش و هم مخفی از لوح خاطر پاک
کرده و بعضی از انتقام از آنها برکشیده چنانکه مصاحب بودند که تا سلطان را از سر بخت تعصب
دو بود و در آخر تخلیه داشته سلیمانشاه آب کشید و هرچه را که از شغل نقل آن متعذر بود
شل حبه و حکایه سوختند و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون به سیخ
منزل دار الملک رسید مخالفان مانند حرف شجاع متعذر شد الدگز به تبریز رفت و ملکشاه راه خوزستان
پیش گرفت و سلطان همدان این وقایع نزله جنگ و لشکرکشی کرده تابستان در ییلاقی همدان بسر برده و
زمستان بقشلاق ساوه رفت و چون مدت هشت سال از سلطنت او گذشت بیمار شد و هرچند طبیبان
سعی نمودند صحت روی ننمود و مدتی در بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان
حیات او سی و دو سال بود ذکر سلطنت سلیمانشاه بن محمد ملکشاه سلیمانشاه پادشاهی خوش خوی
خوب روی بود که بطرب جوی بود اما ثبات و وقاری نداشت و چون سلطان محمد عالم رحلت نمود
امرا عظام رسل جانب کردیان و ناصر الدین آقسنقر و عز الدین قیماز و اتابک ایلدگز با هم قرار دادند که
ایناج را از ری طلب دارند تا به استصحاب او که از آل سلجوق باکه اصفهان میرودی داشته با
بر سریر مملکت نشانند و این خبر را از فوت به قتل آورده ایناج را به همدان خواندند و بعد از تقدیم
شرایط خدمت اختیار بر سلیمانشاه افتاد و مرحمتی به موصل فرستاده او را طلب داشتند و در سنه اثنی
ستین و خمسمایه به دار الملک همدان رسید بر مسند سلطنت نشست و سلیمانشاه بنابر استصواب
ایلدگز ملک ارسلان را که در نزد او بسر میبرد ولی عهد کرد انید و در خطبه نام ملک ارسلان را در بعد
نام خود ساخته و ایناج بجانب ری معاودت نموده سلیمانشاه اکثر اوقات به لهو و لعب روز میگذرانید
میگذرانید و در میان مباح و در صباح جمعی اکنف می نهاد و عز الدین قیماز و ناصر الدین آقسنقر در مقام
پادوره خلوت محرم اسرار او بودند و بنابر حسدی که از موافق گرد بازو در خاطر داشتند سلطان را بر
اهلاک و اعدام او ترغیب و تحریص مینمودند و بدین عزم سلطان نا بجا نزد او به همدان بردند که گرد بازو از
این قصد آگاه شد خود را محافظت نمود و فرصت فوت شد و اعتماد بر سلطان نماند و با او دل
دگرگون کرده به اتابک ایلدگز پیغام داد که ملک ارسلان را بر تخت سلطنت باید نشاند که صلاح در این
است و در آن ابواب بالغه و الحاح بسیار نمود سلیمانشاه خود از معاودت عیش و طرب بند نمیکند
و قمع اعدا و تقویت اولیا نپرداخت و کار بجایی رسید که امرا ارکان دولت و خواص و نواب حضرت
به جملگی از وی ملول شده و عده از تابعت او برداشته و بحکم القلوب تتشاهد در بازه ایشان
بدگمان گشت و با این همه بر زبان خاطر حکم نا بجا زشته و نمانست که
بیگانه در درون برون بوده دیو مشکل پرهیز نمود و حدیث ناخوب از دل و عاقبت امرا بر خلع سلیمانشاه
و بیعت ملک ارسلان که او اختیار ایشان نمودند و سلیمانشاه از کشته و کرده پشیمان شده به امرا پیغام
فرستاد که اگر شما را از من در خاطر ملالت رسیده بهانه و رخصت دهید تا مالی که دارم به موصل آورده ام

چه نیکو گفته دوم پادشاه وقت خودم | بعقل و علم فزون که تیمور و علم شجاع اکثر امرا
نشنیدم و بعدم

گفتند که این التماس در وقتی چه نیکو یاد در کمر حرمت سلطنت نتوان کوشید و جمعی که از او خایف
شده بودند جواب دادند که این امر کلی به مشورت ایناج که از زمره امرا کفایت و کارداران و کیاست و در

دونو

اندیشی متعذر و متعسّر است تصوّر کرد آنگاه به اتفاق قاصدی نزد ایناج فرستاده در این باب
استمداد و استظهار نمودند و ایناج در جواب ایشان گفت که اگر شما را از سلیمانشاه کراهتی در خاطر است
او را از شما خصومتی در دل است باید که به اطلاق او رضا ندهید چه میشاید که بخراسان رود و از آنجا
لشکری فراهم آورده روی بعراق نهد و طوفان بلا را انگیزد هنوز آن به که تا آن وقت که صلاح آنست که او را
موقوف دارید تا آمدن ملک ارسلان و امرا برضا ایناج جمعی را تعیین کردند که محافظت کوشک
سلیمانشاه نمایند تا بطرفی نرود و چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز به همدان رسیدند سلیمانشاه در قصری
محبوس ساخته موکلان بر وی گماشتند و چون بعد از یکماه عازم اصفهان شدند او را به قلعهٔ همدان
حبس کردند و او در روز دهم ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمایه در آن قلعه فرمان یافت
و مدت زندگانی او چهل و چهار سال بود و بر واقعی بیش از شش ماه سلطنت نکرد و گمان آنست که اند

ذکر سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه البارسلان

ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور
آثار سخاوت و کرم بر صفحات احوال او لایح و انوار حیا و حسب بر وجنات روزگار او ظاهر دیر خشم کم خفت
و زود عفو فرمودی پشیمانان در درگاه عالی او بندگان عاصی را منشور عَفَا اللّٰهُ عَمَّا سَلَف دادندی مجرمان
او نام محرمان ساحت مثال اعتاض حقوق اهتکم انشا کردندی از غایت حلم بمحبت پرتو التفات بر ذلت
نیح حالات محروسه نیافکندی و به کثرت ملک آن خاطر نگران نبودی و در حسن لباس و نفاست
اثاث بالغه و ابلاغ نمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام تمام فرمودی هرگز در مجلس
بزم او فحش بر زبان کس نرفتی و سخنان ناشایست از هیچ احدی صادر نشدی و چون مادرش در حبالهٔ نکاح
اتابک ایلدگز بود مراقبت او از آنروی جانب بیدار الملک همدان خاصیه جهان به فرمودن سلطان و سیاست تیغ
و اصابت رای اتابک اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور ملک انتظام گرفت و در جانب سلطنت
ملک ارسلان و اتابک ایلدگز از همدان به اصفهان رفتند و عز الدین قیماز که والی آن ولایت بود از پادشاه روی
گردان شده با امیر حسام الدین ایناج که در آن ولایت عصیان می‌ورزید در مخالفت موافقت نمود و آن هر دو
امیر ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب داشتند تا در ظل رایت وصولت او بر مخالفان ظفر یابند و چون
این خبر بسمع سلطان رسید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با شرف الدین موفق گردبازو و لشکرها
به همدان آمد و ملک محمد با امرا عراقی پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آمادهٔ حرب و قتال
شدند و روی بر ایشان نهاده بعد از ترتیب تسویه و تلاقی فریقین دست داده جنگی عظیم اتفاق افتاد
و بعد از کشش و کوشش بسیار بحکم مَن یَنصُرهُ فَلا غالِبَ لَهُ ملک ارسلان بر معاندان ظفر یافته ملک محمد
بجانب فارس رفت و عز الدین و ایناج بجانب ری گریختند و ایناج از آنجا باز ندران شتافت و در خلال
این احوال ملک ابخاز که از پادشاهان مشرک کافر و ذو شوکت بود حدیث ایلدگز را خود عظیم دانسته
به قصد حرب و قتال مسلمانان در حرکت آمد و ملک ارسلان که بر صفحات رایات فتح آیات سبحانی
و خصایص جهانداری و لوازم شهریاری از خسروان آفاق ممتاز و ممتاز بود لشکرهای بیکران را جمع
آورده بجهت محافظت بیضهٔ اسلام روی بدیار کفر نهاد و چون ارباب ایشان و صنوف او از این معنی رسیده

چنانکه کشش واقع شد که شمشیر آهن دلان از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان مانند سوزبان صبح
شد و عاقبت ملک ابخاز بر اراده پادشاه بی نیاز — بجست بازخم زده دان نهیب تیغ کبود
چنانکه برگ بهار از نسیم باد خزان — و غنایم بسیار نصیب مجاهدان دین آمد و سالما غانما بازگشتند

ذکر مراجعت سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسماعیلیان

در آن وقت که ملک ارسلان جهت استیصال
و دفع اعدا دین که از اجتهاد و بیان رفت و سکان الموت قزوین نهیب نمرده در جوار قزوین از آن استحکام
آن قلاع که به حقیقت رخنه بود در دین مبین استغاثه بدرگاه پادشاه عالم پناه بردند و ملتمس سلطان
از جهاد اسمعیلیه روی همت عالی نهمت بر جهاد ایشان نهاد و در مدت اندک سه قلعه را مسخر ساخته خراب
نمود و با زو ها فرمان داد و در آن نواحی قلعه بود هم از اسماعیلیه که بر سر صخره صما بنیاد نهاده بودند
و سلطان مسعود سلجوقی در ایام دولت خویش با تمام خیل و حشم سه ماه متوالی خیمه در حوالی آن
قلعه نال زده بمحاصره مشغول شده و در دفع آن فتنه جهد و اجتهاد بسیار نموده و چون فتح رایت
بیان شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب روی ننماید شیوه مخالفت که از افعال ذمیمه او صاف نا
پسندیده است میان ارکان دولت ظاهر شده از در قلعه برخاسته و آن مهم در حیز ضایع شد
مضمون نَحْنُ حَكَمَا كُنْتُمْ وَالغَنَاء زَادَه و صف الحال ایشان آمد غرض از ثبت این مقدمه آنکه ملک
ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره همگی همت بر فتح این قلعه مقصور کردانید و بعد از چند روز بکر ظفر
در آیینه مراد جلوه گر آمد و طایفه از معتمدان را بمحافظت آن مقرر فرمود و آن قلعه را به قلعه ارسلان
گشای موسوم آمد و پادشاه اسلام بعد از این فتوحات مظفر و کامران به اصفهان رفت اعیان و اهالی
و اولیا مسرور و اعدا و اشرار مقهور و محکوم و ماسوا اتابک ایناج که داغ عصیان بر جبین نهاده بناء بلوک
سازنده دان بوده بود و عاقبة الامر او نیز از کردار خویش نادم و پشیمان شده در صلح سکوت
معتذر این مقال آنکه حاکم مازندران برا التماس رسولی جرب زبان بخدمت سلطان فرستاده و شفاعت
کرد تا غباری که از جانب و عبارت شاه الیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محو کردانند
و اقطاع و بلاد بر رسم معتاد بروی مسلّم و مقرّر دارد و سلطان اجابت فرموده بمواعید دلپذیر الحجا را
منقضی المرام بازگردانید و بعد از مراجعت رسول چون ایناج شنید که شرف الدین موفق گردبازو مسند
امارت خالی گذاشته است بر طمع تمام زیادتی اقطاع و منصب مرحوم از پادشاه اسلام التماس نمود
ملک ارسلان در جواب فرمود که اگر ایناج بخدمت آید بر آن که مراد همم ممانعت باید کرد و این نوبت
رسول بنا بر ملک التفات شهریار و عادل از خویشتن بازگشت و چون ایناج از سلطان نومید شد نقیب
سلطان که شحار زنم شاه رفت و خوارزمشاه بنا بر التماس ایناج لشکری مصحوب او کردانید و با آن سپاه
روی بعراق نهاد و چون نجد و در ری رسید هوس استخلاص قلعه طبرک در ضمیر آن بد رگ استحکام یافت
و چند روز بمحاصره آن قلعه مشغول شد و کاری از پیش نرفت و بنا بر آنکه لشکر خوارزم مستعجل بوده
از دیر حصاری نیل مطلوب برخاسته بعزیمت حرب ملک ارسلان متوجه جانب زنجان شد و در اثنا
شنید که اتابک شمس الدین ایلدگز بسلطان پیوسته بعزم محاربه او کمر بسته اند و چون دانستند که مرد معرکه

جنان

ایشان تیغ از ابهر باز کشیده خوارزمیان را فرمودند تا دست به اموال و اهل و عیال رعایا دراز
کرده در خرابی تقصیر نفرمودند و اینانج بجرجان رفته سلطان آن زمستان در حوالی ری قشلاق
فرمود و در آن اوان عمران علی با کوتوال قلعه طبرک بحجت متانت حصار و کثرت ذخیره بغارت
بدماغ راه داده در احکام و امثله اتابک شمس الدین ایلدگز تغافل و تهاون می‌نمودند و چون سلطان
دانست که اگر در گوشمال عمران اهمال رود در مهم مملکت اختلال پدید آید لاجرم او را بعنف و
فریب پای سریر سلطنت مصیر طلب داشت و چون متنفس برادر وی اعلی که در ساوه بود رسید در
حمان بود مقید و محبوس شد و چون ولایت ری از سرداری صاحب وقوف خالی یافت و خبر اخذ عمران
علی بسمع اینانج رسید و لشکری از ولایت طبرستان در هم کشیده روی بری آورد و ملک ارسلان جمعی از
امرا و اعیان را بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و میان آن جماعت و اینانج
در حدود ری اتفاق ملاقات دست داده جنگ واقع شد و بخت اینانج شکست یافته عساکر لشکر
سلطان منهزم شدند و اینانج بر بعضی از ولایات عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد و چون صورت
واقعه بسمع اتابک ایلدگز رسید با لشکر جرار از آذربایجان بیرون آمده بجهت دفع شر اینانج بر سمت ری
روان شد و در آن زمان ملک ارسلان حوالی خرقان را مخیم دولت و اقبال ساخته بود و چون خبر وصول
اتابک بدیلم رسید و اینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاه بیکران ندارد لاجرم شفعا در میان کرده
امان خواست و قرار بر آن داد که با اتابک پیوسته بعد از آن بر اتفاق نزد سلطان روند و بحسب اتفاق
در شبی که صباح آن موعد ملاقات اینانج بود اتابک اینانج را بقتل آوردند و کشنده معلوم نشد اما
خواص او که در آن امر متهم بودند روی باطراف نهادند و سلطان بری آمده سلطنت او بعد
اخری رونق بدو برفت   ایام بکام و اختران فرمان بر   و افلاک نهاده بر خط طاعت سر
و در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائه خبر شایع شد که ملک ابخاز بار دیگر قصد دیار اسلام دارد و
سلطان و اتابک و امرا در نخجوان مجتمع شدند تا از آنجا متوجه ابخاز شوند و در آن موضع مزاج شهید خرد
غازی از جاده اعتدال منحرف شد او را بکنده مان بردند و امرا و ارکان دولت در موافقت اتابک ایلدگز
بر حسب مصلحت شتافتند و ملک ابخاز چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت پای بدر کوه برد و سپاه
سلطان آتش در ابخاز زده مراجعت نموده برادر وی سلطان ملحق شدند و سلطان اتابک و امرا و
لشکریان را بانواع تشریف و انعام فرموده و این اخبار را اخبار نموده اند که سلطان را مادری بود در تحت
نکاح اتابک ایلدگز که قابله ایام مانند او در عهد عفت و امانت و دیانت و دینداری و رعیت پروری
صبایت عرض و متانت رای مولودی نپرورده بود   آفتاب اندر هوای کوی او سایه نداشت
ماه تا نیمه ستی ماضع الاحسان کرد   سها کو شر کنیا از ... آورید   لولو کافور وش تا نام خود لالا نکرد
و آن بانوی جهان چندان لطف و احسان در باره علما و عرفا و افاضل مرعی میداشت که دیانت خاندان
لفراز آن عجز و قصور معترف است و از قضای الهی در آن اوان که سلطان بیمار شد ملکه بجوار رحمت ایزدی
پیوست و از استماع این واقعه هایله خاطر سلطان در ایران حزن و وحشت استیلا یافته شکسته شد و بعد از

یکماه بعد از وفات اتابک ایلدگز رسید و بنا بر اشارت جز حبیبه او را به همدان آورده و در مدرسه که از ساخته آن
ستاره بود دفن کردند و بر سر تربت مختصر الدین محمد بنای او نهشت و مع و اندوه سلطان ارسلان از فوت
مادر و اتابک مضاعف شد و مرض او در قوت و اشتداد نهاد تا در شهور جمادی الآخر سنه احدی و ستین و
خمسمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست مدت پانزده سال و کسری سلطنت کرده و چهل و سه سال عمر یافت

ذکر سلطنت طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن سلطان ملکشاه بعد از پدر پادشاهی تعلق بوی یافت
و از دار الخلافت سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب یافت زبده دودمان آل سلجوق بود صورت
خوب و شمایل مرغوب و افعال رضیه و اعمال مرضیه و طبعی وقاد و ذهنی نقاد داشت از جمله اشعار اوست
دی بودم جانان وصال دوزا فروزی   امروز چنین فراق جانسوزی   افسوس که بر دفتر عمرم ایام
آنا روزی نویسد این دو روزی   بر اتفاق مورخان سلطان طغرل شهریاری بود در آشیان دولت متولد
شده و در دیباچه احوال ... نقش انگشت ... از این میمنت ... که بر ساحت دولت افتاده بود در مبادی سلطنت
او ملک ابخاز قصد آذربایجان کرده و محمد بن طغرل آهنگ عراق کرده و اکثر امرای سلجوقی با او اتفاق
داشتند برادران مادری پدر سلطان طغرل جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان ابنا اتابک ایلدگز
در یکجا در اینجا کرده مهر و دشمن را مقهور گردانیدند تا اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل
در طراوت و نضارت از ریاض خلد نشان میداد و در زمان دولت او سبعه سیاره در اول میزان که از
برج هوایی است در یک دقیقه قران کردند و منجمان حکم کردند که درین سال بادی پیدا شود که عمارتها خراب
کند بلکه جبال را ... و از زمین بر کند و اکثر مردم درین باب از سخنان ارباب نجوم مبالغه بسیار کرد
و مردم از بیم جان در زیر زمین سردابها ساختند و سردابها پرداختند و بحسب اتفاق در آن ایام که آفتاب
حکم ایشان بود چنان بادی نوزید که خلق دفع محصول توانند یکی از شعرا فرماید
گفت انوری که از سبب بادهای سخت   ویران شود عمارت و کهسار نیز هم   در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری   هر چند در این واقعه کذب ارباب نجوم بر خلایق روشن شد اما باتفاق
جمهور ارباب تواریخ در همین سال چنگیزخان در بلاد مغول بر مسند سروری قوم و قبیله خویش متمکن گشت
و چون بمرتبه سلطنت رسیده روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد و جهان ... دوچار گشت
آمد که در مملکت سلطان مذکور خصوص در خراسان ساکن داری و نافخ ناری نمانده چنانچه شرح و تبیین
آن در دفتر خامسه انشاء الله تعالی مدت وقت ما مول است و با جمله سلطان طغرل ... و جنگ ... در دنیا
دولت دوری بعیش و طرب با عروس ملک دست در آغوش کرد و در رعایت رعیت و دفع ظلم و دفع رسوم اهل
عدوان و احسان در باره عالمیان سعی بلیغ کرد و زمام حل و عقد امور ملک و ملت را در قبضه اقتدار
اتابک ایلدگز نهاد و او در ضبط و ربط ممالک محروسه بمرتبه سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون او
فوت شد قزل ارسلان برادرش متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل در شان شیخ الاسلام
ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی بزاویه آن قدوة الاکابر و الاعالی رفتی و در
مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امرای دولت از این صورت رنجیده با سلطان تنها آغاز نهادند

وبا هم عهد ببندند که در کرمانشاهان فقط رفعت اولیای حضرت باشند و شیخ ظهیرالدین بغرامت بر این
فتنه اطلاع یافته در خلوت شه از این حال با سلطان در میان نهاد و سلطان از این حیثیت
با امرا بی عنایت گشت و ایشان چاره جز آن ندیدند که قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن اتابک ایلدگز را که
رکن رکین سلطنت و والی ولایت ری بود متفق سازند لاجرم در این باب تاملی نشد مضمون جمله
آنکه پادشاه اکثر اوقات در خانه ظهیر بلخی می باشد و او را مشیر و ظهیر خود ساخته با امرا التفات
نمی نماید و ظهیر نیز در غمز و سعایت ارکان دولت دقیقه فرو نمیگذارد اکنون التماس آنکه جناب امارتمآب
رخصت فرماید تا پادشاه را گرفته محبوس گردانیم و دیگری را که اهلیت این کار داشته باشد بتخت
نشانیم و سید فخرالدین علاء الدوله با ما در این امر اتفاق دارد و مکتوبات در میان عصای مجوف
تعبیه کرده بدست قاصدی پیر نزد وی فرستادند و از غایت خبث باطن دغدغه و هراس را شبها در کمینگاه
میشاندند تا بوقت فرصت در زمان مجال سلطان را هلاک سازند و چون تدبیر موافق تقدیر نبود سلطان
از مکیدت امرا آگاه شده باحتیاط تردد میفرمود و قاصد بر حسب رای در زمان شیخ سراج الدین قتلغ شرابی
در راه او را پیش آمده بنیاد استکشاف احوال کرد و از آنجا که شیمه بی دولتان باشد قاصد در جواب
احوال مسود نمود و سراج الدین از غلط التفات او در غضب شده خواست که بگرز گران تادیب فرماید تا
جهت محافظت نفس عصا را خود در مقابله سد گردن داشت و گرز بر عصا خورده شکست و مکتوبات
از میان بیرون افتاد و سراج الدین تمام را خوانده و در سیر تعجیل نموده صورت واقعه را معروض سلطان
گردانید و روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند سلطان بیرون نیامد اما سلطان علاء الدوله را که سبب
جسارت ایشان دید و آن جماعت صدم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال را با او تقریر کرده و آنجناب
را بنابر اظهار رضامندی خلعت خاص بپوشانید و سایر جماعت را در قلعه همدان باز داشت و بعد از چند روز
ارباب حرم اظهار عجایب ارشاد ماب شیخ ظهیرالدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان را بر سر بستان
آورد و قبول فرمودند که اگر سلطان از آن جماعت خشنود گردد ایشان آنچه دارند بغرامت دهند و دیگر
بار امثال این حرکات نکنند و شیخ الاسلام از روی موعظت و نصیحت با سلطان گفت که اگر ملازمان
بر عصیان و طغیان اقدام نمایند پادشاهان در زمره والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس جای
انتظام یابند و شیخ از این نطق چنان سخن با سلطان گفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمده
خواست که در آن چند روز محبوسان را اطلاق فرماید لیکن چون اراده حق سبحانه متعلق نشده بود سلطان
در این اثنا بجهت ملاحظه عمارت قلعه بآنجا تجشم فرمود و قتلغ لشکر را دید که در سلک ارباب تمارض
انخراط داشت زبان سفاهت گشاده در روی سلطان گفت که مدتهاست در اندیشه آن بودم که ترا از قلعه
فرود آوردم و تا به پدرت ملحق گردم چون دولت تو بپایان رسیده و بخت من در خواب فرصت دست نداد و سلطان
فرمود که بدیدم که ترا از دل بندگی پرتیغ داشتی قتلغ گفت با اشارت اتابک محمد
سید علاء الدوله ده هزار دینار بمن داد تا پدرت را در حمام شربت مسموم دادم و حمام روح او را از نفس کالبد
بصحرای ممات فرستادم و سلطان از این حکایت غضبناک گشته بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون کلمه

ان البلاء موکل بالمنطق بوضوح پیوست و سید علاء الدوله هر چند در جریده اول معاف آمد اما در این نوبت
آسیب دوران و صاحب نیافت تفصیل این اجمال آنکه در آن چند روز سلطان طغرل عزیمت یورش تعیین داده از سید
علاء الدوله التماس نمود که در آن سفر مرافقت نماید و سید تمارضی پیش آورده در رفتن تعلل نمود و چون سلطان
مرافقت الحاح کرد سید جز مطاوعت چاره ندید و چون از همدان بیرون آمده دو منزل قطع کردند سید در شب
هشتم سلطان علاء الدوله بر خاطر رسیده شیطان رجیم سلطان رحیم را از جاده صواب منحرف گردانیده
تا بر قتل آن سید کریم حکم فرمود و او را بجزء کان از میان برداشتند و کالبدش بفرمان بهمدان فرستادند
و این حرکت بر سلطان مبارک نیامد و بدین سبب دولتش فرصتی کار و بار سلطنت روز بروز با نار مملکت
بهم برآمد **ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی وقایع که در آن ولا روی نمود** چون در قضایای آل سلجوق
که بعضی از طبقات سلاطین از نوع بسطی رفت و قلم شکسته رقم خواست که احوال مختلفه را که در شرح وقایع
سلطان طغرل بن ملکشاه ارسلان که آخرین سلجوقیان و فاضل‌ترین ایشانست وارد شده در سلک تحریر
کشد و منه الاعانة والتوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از افاضل علاء الدوله بر اسم آن طبقه قلمی کرده مسطور
است که بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز ربط و ضبط و رتق و فتق امور مملکت
برادرش قزل ارسلان قرار یافته بواسطه بدگوئی مفسدان میان او و سلطان طغرل وحشتی پدید آمد و
قزل ارسلان از تبریز متوجه همدان شد و سلطان عسکرگاه خالی گذاشته روی بجانب قزوین نهاد و قزل ارسلان سلطان
تعاقب نموده اموال و خزاین او را بتاراج داد و سلطان بعد از آنکه چند گاه در اطراف بر لعل و حشمی روزگار
گذرانید و شنید که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان شده بهمدان آمد و در این اثنا امرای عراق باشاره
اتابک بهمدان رسیده به سلطان پیغام دادند که بنا بر حقوق سالفه که شهریار عالمیان در باره ما ثابت
دارد نمک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت شدیم اگر سلطان رقم عفو بر جرائم ما کشد چندی
تقصیر گذشته خواسته آید و طغرل بکلمات واهیه ایشان فریفته شده خبر فرستاد که فردا در میدان
ملاقات کرده پیمان را با یمان مغلظه موکد گردانیم و چون روز دیگر شد سلطان بمیعاد رفت و امرا بعهد
که چون پادشاه در آمد فخرالدین قتلغ شمشیر بر آن بر سلطان زد و باتفاق سلطان را گرفته موقوف
گردانیدند و چون این خبر مسموع قزل ارسلان شد از تبریز بهمدان آمده سنجر بن سلیمانشاه را بطلب سلطنت
تا بر تخت نشاندند و در خلال این احوال ملاطفه از دار الخلافت بر اتابک فرستادند که نام خود در سکه
پدید نشست و مضمون کلمه الملک عقیم ای لا یقبل الشرکة علاوه بود اتابک قزل ارسلان اشارت خلیفه را
بنا در تعظیم و قوت بجمیع داشته و از استقلال و استبداد در دو روز تمام وجهه را
ولقب خویش موشح گردانید امرای عراق که در قصد ایشان بودند و خویشتن را در
مرتبه با اتابک مساوی میدانستند با یکدیگر مشورت کرده گفتند که چون ما را مانع خود
خدمتی کرده و دیگری را بر ما اختیار نماید ملاحظه این معنی کرده در هلاک ما سعی
نماید اکنون صلاح آنست که او را از میان برگرفته مملکت عراق را در میان هم قسمت کنیم و خاطر از این فراغ
داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفته و بمضمون من قتل ... اتابک را علی خویش گرفتار

آمد و روز دیگر امرا عراقی ملک عراق را قسمت کردند و بجز از تمام متصدی منصب حکومت شدند
در این اثنا رسل ملوک اطراف برسم تهنیت میرسیدند و همه را غرض آن بود که مملکت قزل ارسلان در
قرار است و بناء سلطنت او استوار و ندانستند که هر قاعده که خلاف اصل باشد دیر نپاید و هر بنا که بنیاد
آن بر باد هوس نهاده باشند زود از پا درآید اِنَّ قَلْبًا طَلَّ سُؤْلَهُ ثُمَّ يَتَخَيَّلُ فِي الْجِلَاءِ اصل عمیان کان بر دنه
که نفس قلب بدوام الی تمام الساعة وساعة القیام فنا نکام و مرام در قبضهٔ اختیار ما قسمنا با ایشان
خواهد گماشت حدود ولایات نفاق شکل تفرقه در شیشهٔ خانهٔ جمعیت ایشان افتاد و مصدوق کلمهٔ
فرقت الله یفتح العذاب حث و سنح بایت مفتلا ان جملا لکه اسفهسالار حسام الدین وجمعی دیگر که
حق گزاری و آبادی ولی نعمت مفترض میدانستند و شکر نعم عظلا و حرمها ختم می‌شناختند و سلطان را
از حبس بیرون آوردند و از دلیران روزگار طایفه به آنجناب پیوسته به اتفاق روی بعراق نهادند
و امرا عراقی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان شدند تلاقی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد
و بعد از کشش و کوشش ارباب طغیان و عصیان از سستی و آویزه حاجت آمده راه انهزام پیش گرفتند و
مملکت که از قدیم سلطان بود بر فع برانکه جمال المطلوب و جههٔ مقصود بر منصهٔ آمد و جلوس کرد آمد
و مهربان قضا این ندا در داد که الحمد لله علی فضله اذ رجع الحق الی اهله بیت
سعادتی که نه فرعون سید هدا آوردن که آمد آب موالی بجوی دولت باز بعضی از مورخان گفته‌اند که چون
جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک شمس الدین ایلدگز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافت و امرا پای
از حد خویش بیرون نهادند و سلطان طغرل خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد و امرا اتابکی معنی
پژمان آمده بسبیل خفیه و علنی کسان فرستاده اتابک قزل ارسلان را طلب داشتند و اتابک بنا بر
استدعاء امرا بهمدان آمده و با سلطان ملاقات کرده از غایت تکبر دستبوس نکرد و جماعت بدگویان که از
حلیه فضل و هنر عاری بودند سلطان را از اتابک و اتابک را از سلطان متوحش و متوهم کردند و اتابک
بر مملکت مستولی شده بی رخصت پادشاه در امور مدخل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطان را محبوس
گردانید و طایفهٔ از ایشان را بال و بخشید و در محافظت سلطان احتیاط تمام مینمود تا بطریقی بیرون نرود
و در این اثنا خلقهٔ برادر خود را در سلک ازدواج آورده بدان مشغول شد و سلطان فرصت غنیمت
شمرده با جمعی از خواص و مقربان بجانب حدار شتافت و قزل ارسلان از عقب شتافته در حدود دامغان
بهم رسیدند و جنگی عظیم میان ایشان محاربات واقع شد اتابک با وجود کثرت منهزم شد و از معرکه روی
بری نهاده از آنجا بشهر تبریز رفت و سلطان بهمدان آمده در خلال این احوال لشکر گران از دار الخلافت
بمدد قزل ارسلان نامزد شده در آذربایجان بدو پیوستند و اتابک بوجود ایشان مستظهر شده آهنگ
جنگ سلطان کرد و سلطان نیز بعزم رزم حرکت فرموده در کنار سفید رود فریقین بهم رسیدند و لشکر
بغداد مقهور شده سلطان عنان دولت بجانب آذربایجان معطوف گردانید و قزل ارسلان متوجه همدان شد
و در آن ولایت خطبه بنام سنجر بن سلیمانشاه بخواند و از بر قصد سلطان روی به آذربایجان آورده سلطان از
بار دیگر بعراق آمده در برکشیده خود را که از بندگان قدیم بودند بجریمهٔ انجام بکشت و قتلغ اینانج بدین

از او روی سلطان ذکر بخشت و قاعدهٔ مخالفت بنیاد نهاده بر ولایت اصفهان مستولی گشت و سلطان بعد
از وقت او از اصفهان براه ساوه متوجه زنجان شده و سلطان برادر او در ... بهم رسیدند و بعد از
مقابله و مقاتله سلطان بسبب رنجوری که داشت از معرکه بازگشته بهمدان شتافت آنگاه قزل ارسلان به
همدان رسیده سلطان را با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشان را به آذربایجان فرستاده در قلعهٔ از قلاع آنجا
که بقلعهٔ کهران موسوم بود محبوس گردانید و مهم سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و در روز مسعود
جهت جلوس او بر سریر فرمانروائی اختیار کردند و بر حسب اتفاق در صبح آنروز او را کشته یافتند که
که خیال تجم کار در برش او بود و چون این خبر در آذربایجان منتشر شد کوتوال قلعهٔ کهران بنا بر ترغیب بعضی
از امرا سلطان طغرل و پسرش را از حبس بیرون آوردند و بعد جمعی از مردان کار و دلیران روزگار
بدو پیوستند و چون این آوازهٔ جمعیت سلطان بعراق رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار جرار به
جانب آذربایجان متوجه شد و سلطان نیز در حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف دادند
و عاقبت نسیم ظفر بر رایت نصرت پیکر سلطان وزید و قتلغ اینانج بری رفت و سلطان بهمدان آمد
در این اثنا سلطان تکش که بواسطهٔ استماع شایع واختلال احوال سلجوقیان بعد و دری آمده بود
با سلطان طغرل در ملک عراق تنازع آغاز نهاده بعد از آمد شد رسل قرار بر آن افتاد که ری را با تکش
گذارند و چون میان مصالحت تاکید یافت تکش بازگشت و سلطان طغرل جهت تسکین فتنه مادر
قتلغ اینانج را در حبالهٔ نکاح آورده مادر و پسر اتفاق کردند که سلطان را زهر دهند و سلطان بر این
حکایت مطلع شده جام شربت بخورد او داد و آن بدسگال فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان قتلغ
اینانج را گرفته محبوس گردانید و بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت او را از حبس رهائی داد و قتلغ
اینانج به آذربایجان رفته با برادر خود نصرة الدین ابوبکر در مهم حکومت منازعت کرده و در عرض یکسال
میان ایشان چهار نوبت محاربه واقع شد چون ابوبکر غالب آمد قتلغ اینانج التجا بدرگاه تکش خوارزمشاه
برد و تکش او را با مال و لشکر مدد داده قتلغ اینانج با لشکر خوارزم روی بعراق آورده در محرم سنه ثمان و
تسعین بحوالی ری میان او و سلطان طغرل حربی صعب دست داده و سلطان مظفر و منصور گشت
و لشکر خوارزم را بانواع وجهی شکست دادند و یکی از شعرا در این باب گوید

ای پیش بزان تو خوارزم می‌خواد ‌‌‌‌ وی ... چو جوان تو خوارزم می‌خواد
زین پیش نیاید که ببینند بخواب ‌‌‌‌ در ... شان تو خوارزم می‌خواد

و سلطان طغرل بعد از این فتح بری آمده و بساط عیش و نشاط گسترده معاد طرب و خوشی داد و صبوح بغبوق
و غبوق بصبوح پیوست و در این اثنا آوازهٔ توجه تکش سلطان شایع شد اعیان دولت و ارکان مملکت
سلطان طغرل را التفات ننموده تکش را باز آمدن تحریض نمودند و سلطان از حب ... جهانی لاعلاج
تا زلزله نپرداخت و ذبیش ... او گوید ‌‌‌‌ که ملک فریدون ... بیاسنده روز بود
روز ... ... و ... در کار ... بجناب ... کو ... بود
و بدانک ... خوارزمشاه بعد و در عراق رسید قتلغ اینانج بدو پیوست و در مقدمه با خوارزمشاه
بجنگ سلطان آمد و در اواخر ربیع الاخر سنه تسعین و خمسمائه هر دو لشکر ... بهم رسیدند و سلطان

برابر قتلغ اینانج افتاده از غایت جوانی و مردانگی و بخار شراب اسب پیش راند و این سه بیت از تهامت
خاطر گفت جوانان لشکرکش برخاست که رنج نامداران ناگشت زرد مغان کوز این رخم بردار
سپهدار ما جای یکباشیم خروش و خروشیدم از پیش زین که چون آسیا شد بپا شاید زمین و چون آنان که
آسیا از اجل داند اصل بر سنگ آسیا سیکند و شد باد حادث خرمن حیات اعداء ایشان و شعر قی میکرد
معانی این مقال آنکه در این اثنا سلطان از سرمستی گرز گاوسر که در دست داشت بر دست اسب خویش زد چون
دو دست او در هوا برکاشته بود اسب از صدمه گرز گران بروی درآمد و سلطان بر زمین افتاده قتلغ
اینانج بدو رسید و سلطان آواز برآورد که ای جهان پهلوان منم سلطان وقت مروت نه هادم ده قتلغ
اینانج بدو رسید و سلطان آواز برآورد گفت هنگام مروت بندگی سلطان مطلوب از این میانه مقصود از
تو و همه خویش و بیگانه غرض آنکه ریک ضرب او بعرض و هرودا از دماغ او بیرون برد و بیک زخم و صح
او را بر کاسلی سپرد این بیکبار و جنگ کرد اند کز کران سنگ سلطان چه قادر و باسینه کار عدو و دوان
اذکر شت چون را جواب جه سود الغصه جسد سلطان طغرل را بر شتر ماکنده ونزد سلطان تکش آورده
خوارزمشاه چون دشمن را بدان حال دید از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز شکر گزارد و بعد از آن
الناس لدین الله بریده ارسال داشت بغداد فرستاد و فرمان داد تا جثه او را در بازار ری بر دار کردند و
در این باب فاضلی گفت امروز شهادت ما نه دل تنگی است فردا چرخ فرمان باز نگاه است
دی از سر تو فلک بلک کر بود امروز سر ناپدید فرسنگ است که دیده کند در معرکه کمال الدین شاه و گفتند چون
طغرل بود که گفته خود نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود و آورده اند و سیر او گفت که آن سر آوازه فوت
و شوکت و شجاعت و مبارزت طغرل حسین بود که بابت حمله شعله لشکر یا دشاه اسلام نداشت کمال الدین
بر خود جواب داد که زسبیش نه فزون بود هرمان بود هزیمت کرده چو برگشت هر دو آفتاب دو
سلجوقیان که بر سد بتهام در عراق حکومت کرده بودند بر هزیمت نا شمار شد و ما وحشت خوارزمشاهیان را
سعادت لایح گشت فراش بود تکان رکاک که در عهد خود ملازم کرد صاحب جهل دین باشد و در عهد فی فیضه
وقع نقد در اختیار نماید بدست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق در نورد دیده و دست و سند بار ضبت اولاد
خوش گشتن و چه و او در بسیط زمین بکشاید تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ
وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ امرا و اتابکان سلجوقیه که مخالفت و طغیان کرده
هر یک بلاء و محنتی گرفتار شدند و هم از آنجا که وسیله حرمت جسته نکبت دیدند و از قدرتی که با شمع کردند
روزگار دمار از هر یک برآورده و محنت و ملامت آوردند با تکفران نعمت گرفتار گشتند از اتابکان سلجوقیه که
حق نعمت و نمک نگاه نداشتند یکی نصرة الدین ابی بکر ابن محمد ایلدگز بود بعد از فوت عمش قزل ارسلان
مدت بیست سال بحکومت اران و آذربایجان قیام نموده و در سنه سبع و ستمائه درگذشت و چون او وفات
شد الملک مظفر الدین ازبک برادرش قایم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت راند و در سنه اثنی و
عشرین و ستمائه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه استیلا بر مملکت آذربایجان یافت ازبک ازو فرار نمود
و در قلعه الجق فرمان یافت **ذکر شعبهٔ دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند**

اول این شعبه قاورد ابن جغر بیک بن میکائیل بن سلجوق است او در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمایه حاکم
کرمان شد و در سنه خمس و خمسین بر شیراز استیلا یافت و دست تصرف در باقی بلاد و ولایت فارس کوتاه کرد
و بر عصیان برادر خود سلطان الب ارسلان اقدام نموده بازمطاوعت درآمد و در زمان سلطان ملکشاه
اسیر شد بفرمان او مسموم شد چنانچه سبق ذکر یافت زمان سلطنتش و دو سال امتداد یافت و بعد از
فوت قاورد معز الدین ملکشاه کرمانشاه پسر سلطانشاه منصور و اشت قاورد مانند ده سال به سلطنت
قیام نموده و درگذشت و پس از وی توران شاه بن قاورد فرمانفرمای کرمان شد و چون سیزده سال
کرسی سلطنت را منی وفات یافت و پسرش ایرانشاه متصدی حکومت شد و بنابر آنکه خدمت شیوخ الحاد
بیرون آمد و بر کرمانیان بیداد میکرد و بعد از پنج سال از حکومت تنزل رسید و اعیان کرمان ارسلانشاه
بن کرمانشاه بن قاورد را که از سیرا و ورد او سر اخبتنا بر مهبود بیرون آورده پادشاه کردند و او به
عدل و داد گستریده مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه درگذشت و بعد از
او پسرش محمد سیزده سال بر امر ریاست مشغول گشت و رحلت نمود و پس از وی ولدش طغرلشاه قایم
مقام شد و دوازده سال حکومت کرد طبل ارتحال فرو کوفت و بعد از او اولادش ارسلانشاه و بهرامشاه
و تورانشاه بیست سال با یکدیگر منازعت کردند و در عهد هر یکی از این شاهزادگان حاکم کشتی بسبب
این انقلابات خرابی تمام بر مملکت کرمان راه یافت و بعد از ایشان محمد شاه بن بهرامشاه متقلد قلاده
سلطنت شد و در ایام او ملکشاه سلجوقی با اتفاق بعضی از خویشان بر وی خروج کرد و از اقتصابت
ارسلان بن طغرل بود و طغرل محمد شاه را به لشکر مدد داد تا متوجه کرمان شد و مبارکشاه از معرکه او بجانب
خود گریخت **ذکر شعبهٔ سوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند** چون قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در
جنگ الب ارسلان کشته شد و سلطان خواست که نسل او را بر اندازد خواجه نظام الملک مانع آمد و معروض
داشت که صلاح جهانداری نماید که تمام شاهزادگان از اولاد قتلمش الکفن ایشان را باسم اسپهسالاری با فیاده
لشکر اطراف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این امر را مستحسن داشته فرمان داد تا سلیمان بن
قتلمش عزم شام نموده بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب فرمان روی بدیار شام نهاده به
آن مملکت مستولی گشت و در آن ولا صاحب انطاکیه که خراج گزار سلجوقیان بود بر سلیمان اسباب بیک
رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط و تسخیر آورد و چون شرف الدین علی که از قبل
سلطان ملکشاه والی حلب بود و محصل خراج انطاکیه نزد سلیمان رسولی فرستاده خراج انطاکیه طلب داشت
و سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزه اسلام آمد خراج نباید خواست و بنا بر این شرف الدین علی
لشکر عزم آورده مادم حرب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته شد و سلیمان
ایلچی با نیسه بر سلطان ملکشاه فرستاده از صورت حال بعرض رسانید و در این اثنا تاج الدین تتش
بن الب ارسلان بعزیمت قتال متوجه شد و امراء او را فریفتند تا سلیمان را کشته شد و بعضی گفته اند
مقاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص
انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت را باسم سلیمان نوشتند و رسول

را مفوض المدار باز گردانید و رسول در داشناه با جزء ما قصد ولی نعمت خود شنیده مراجعت نمود و کیفیت حال را
بسمع سلطان ملکشاه رسانید و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر شد و حکومت مملکت شام را به
داود مقرر داشت و او مشغول آن شغل شده چون قیصر قصد فتوحات و اماسیه و سایر بلاد دانشمند کرد
دانشمند از سلاطین اسلام که در حوالی آن مملکت بودند استمداد نمود داود و بعضی ملوک دیگر بدفع او
بایلغار کردند و قیصر منهزم شد داود در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکومت کرده در
گذشت و بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان قایم مقام شد مدت چهل سال به تمهید بساط عدل و داد
اشتغال نموده در آخر دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود غباری
در خاطر داشت رسولان بروم فرستاده قلج ارسلان را بتسخیر سلطنت عراق دلالت داد و او لشکر کشیده بکنار آب
خابور رسید و در این اثنا اتابک جاولی که رئیس ارکان دولت مسعودی بود بجنگ ایشان آمد امرای قلج ارسلان را
بهزیمت داد و او را در آن آب غرق کردند و پسر قلج ارسلان مسعود نام که در روم قایم مقام پدر بود از این واقعه
آگاه شد و پادشاه این وصلت کرده مدت قریب سی سال سلطنت راند و چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش
قلج ارسلان بجای پدر نشست و او ده پسر داشت و از همه غیاث الدین کیخسرو قوی تر بود و چون در زمان
دولت قلج ارسلان دانشمندیان ضعیف شده بودند او طمع در ملک ایشان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف
ایشان بیرون آورد و ذوالنون دانشمند بپناه به اتابک نور الدین حاکم شام برد و او فخر الدین عبد المسیح را
با سپاهی بدو داد و فرستاده تا سیواس و قیصریه را باز ستد و چون اتابک نور الدین ذوالنون را بر آن ملک فرستاد کوچ
رحلت کرد قلج ارسلان و اسمعیل ابن ذوالنون قایم مقام شد و قلج ارسلان امرا دانشمندیه را فریب و وعده داد تا اسمعیل
ابن ذوالنون را هلاک کردند و مرصد ولایت ایشان را باز یافته ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و چون قلج
ارسلان وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین کیخسرو که ولی عهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگترش رکن الدین
سلیمان در مقام منازعت آمده از جانب توقات هر که با او دم از موافقت زد ملکی که بدو وعده داده بود بقرار کما
وعده کرد مخالفت نموده بطمع و طمع او گرویدند و با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور کرد اهل
چون اهالی شهر هواخواه غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت آخر کار صلح کردند که شهر را
بسپارند بشرط آنکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع خویش در حمایت امان بوده در ولایت روم
ساکن گردد و بعد از آن احوال برادر بدین ونیره که ماند تا غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمان
منهزم شده باستنبول گریخت و رکن الدین سلیمان در روم فرمانروا شد از دار الخلافه به السلطان القاهر ملقب شد
تا مادر زنا الیوم ... خویش حکومت آن دیار را مسلم داشت و از انجا ... کرجستان روان شد
و چون در آن یورش شرایط حزم مهمل گذاشت منهزم بروم باز گشت و میخواست که بار دیگر متوجه شود اما فرصت
نیافت و در سنه اثنی و ستمائه طبل ارتحال فرو کوفت و اعیان مملکت پسرش قلج ارسلان را که در مرتبه
طفولیت بود بر تخت نشاندند و بواسطه صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف روی نموده بطلب غیاث الدین
کیخسرو فرستادند و او از دیار فرنگ آمده چون قلج ارسلان را طاقت مقاومت وی نبود مملکت را
بدرود کرده بگوشه بیرون رفت و غیاث الدین کیخسرو بر مسند حکومت متمکن شد و قلج ارسلان تا زنده بود

در قلعه از قلاع روم محبوس گردانید تا فرمان یافت و کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده فتح
قلاع کرده بعد از شش سال در معرکه محاربه فرنگ بعز شهادت فایز شد و پسرش عز الدین کیکاوس
قایم مقام شد یکسال پادشاهی کرد و به رنج سل در گذشت انگاه برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت
رسید مدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام نمود و از معاریف سلاطین روم زمان خود بود میان
او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات دست داده او بر خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش
غیاث الدین کیخسرو آن سعادت شعار را از روی جهل و نادانی زهر داد تا جان باقی را وداع فرموده
و بعد از او سلطنت بر کیخسرو قرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت وی منقضی شد لشکر تاتار
سپاه مغول در ملازمت امیر باجو بحیات او نامزد شدند و میان فریقین محاربات واقع شد غیاث الدین
کیخسرو منهزم گشت و او در سنه اربع و اربعین وستمائه براه عدم رفته پسرش رکن الدین سلیمان شاه سلطنت
یافت و مدتی امور مملکت معین الدین پروانه کاشی شد سلطان رکن الدین برادر خود علاء الدین کیقباد را
بخدمت قاآن فرستاده و او مهمات بحسب دلخواه ساخته مراجعت نمود و چون بحد روم رسید رکن
الدین سلیمان از بیم آنکه برادر بر وی تشرف خواهد جست او را بزهر هلاک ساخت و برادر دیگر عز الدین کیکاوس
از وی منهزم شده بجزیره گریخت و لشکر برکا خان او را بحضرت آنحضرت بردند و برکا خان که پادشاه بود
سلطان او را مدد داده بروم فرستاد و بعد از هژده سال غریب چون خواست که با عروس ملک اعتناق
کند هادم اللذات بپرهنش تاختن آورده و سلطان رکن الدین سلیمان در زمان اباقا خان بنا بر فرمان امرا
بیاسا رسید و بعد از او پسرش کیخسرو سلطنت روم دادند و چون او در حد طفولیت بود فرمود که
متولی امور معین الدین پروانه باشد و او مادر کیخسرو را در حباله نکاح آورده مدت هژده سال اسم سلطنت
بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنه اثنی و ثمانین و ستمائه در ولایت ارزنجان بفرمان احمد خان مقتول شد
و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که در آن حین از قرم آمده بود
داد و در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین فوت شده برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز بحکم
یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت روم شد و او بعد از مدتی به اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده غازان خان
لشکری بر آنجانب فرستاد تا او را گرفتند و دولت سلجوقیان در آن بلاد به نهایت انجامید سواد اوراقی که
که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد بن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل
مسطور است و در تاریخ روم قضایای داود ابن سلیمان سلجوقی و احفاد او که در آن مرز و بوم بمهم
سلطنت قیام نموده اند بشرح مزبور و چون آن دو نسخه هنگام تحریر در نظر نبود به مجملی از حالات ایشان
قناعت رفت و چون خوارزمشاهیه از جمله ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت ایشان طبقه بدیشان
بعد از انقضای آن طبقه انتقال کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان ثبت کرده
گفتار در ابتداء خوارزمیان و شرح حکومت ایشان
جد سلاطین خوارزم انوشتکین
غرجه بیگ شنه و او غلام بلکاتکین بود که در زمره ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و انوشتکین
بر اسم طشت داری موسوم بود و بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و دانایی منصب قیم

ارتقا نمود و چون مال خوارزم نامزد طشت خانه بود شحنگی آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه مفوض
بدو شد و نوشتکین غرچه پسری داشت از همه فرزندان مذکور قطب الدین محمد بود به آداب ریاست و حکومت
و زیور شجاعت و فروسیت در ولایت مرو سعی پدر خویش متحلی شده بود و چون نوشتکین وفات یافت
زمام ریاست اتباعات باحوال قطب الدین محمد انداخت **ذکر قطب الدین محمد بن نوشتکین** قطب الدین محمد
در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم شد بخوارزمشاه موسوم شد و در دو
ساعات سلاطین سلجوقی مقامات محمود پیاپی است و مساعی مشکور بجای آورد مدت سی سال بفراغ بال و
رفاه حال حکومت خوارزم کرد در آن ایام از غایت معموری جهت به مصر و ختای نزد قیام نمود و در تعظیم
اهل فهم و دانش دقیقه مهمل نگذاشت در ایام دولت او شعرا بنیل اکرامات اختصاص یافتند ابا المعالی
رازی نحوی از جمله ندمای خاص او بود هر کز بیت معتوق موسوم شده و بکفران نعمت متهم گشت و در آن حالت
که تنفیذ مهمات خوارزم بعد یکسال خود را بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود اتسز را فرستادی
و چون مدت عمر آن پسندیده خصال انقضا یافت وفات الافعال بر طبل رحلت کوفت و پسرش اتسز قائم مقام
او شد **ذکر اتسز خوارزمشاه** اتسز به لطف طبیعت و حدت قریحت و کمال فضل و دانش و وفور تمیز
و بیشتر اشتهار تمام داشت او در این محیط پدر در خدمت سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت بود از آنجمله یکی
آنکه در آن وقت که سلطان به جهت عصیان والی ماوراء النهر متوجه آن دیار شد و بخارا رسید روزی عازم
شکار گشت و در شکارگاه طایفه از ملازمان که بزبان کمر خدمت بسته بودند بر میان بنا بر مواضعه که با
یکدیگر داشتند که بر اموی سلطان در آمده قصد هلاک آنحضرت کردند و اتسز خوارزمشاه از رکاب عالی
تخلف نموده بود و در حیث به استراحت مشغول شد و هنگام گرما بود از خواب در آمده سوار شد و به تعجیل
تمام از عقب سلطان شتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان گرفته اند و نزدیک است
رسیده که او را دستگیر کنند فی الحال بر آن مخاذیل حمله کرده سلطان را خلاص داد و سلطان از او پرسید که
بحال ما چگونه وقوف یافتی اتسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیه
هولناک پیش آمده است و در مصیبتی عظیم افتاده و از این واقعه هایله بر حالت تیقظ آمده بر فور روان
شدم خلاصه سخن آنکه بوسیله این خدمت شایسته درجه اتسز ارتفاع یافته روز بروز آثار عنایت
و تربیت خسروانه در باره او بیشتر به ظهور پیوست تا محسود امرا و ارکان دولت شد و آنجماعت پیوسته
در اندیشه می بودند که چون سلطان به جهت تمرد بهرامشاه غزنوی به غزنین رفت و از آنجا مراجعت نموده
ببلخ رسید و اتسز به مکائد حساد و اضداد واقف شد از سلطان خایف شد و بلطف الحیل رخصت
خوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطان او را وداع فرمود سلطان با خواص و مقربان گفت که این
پشتی است که دیگر روی او را نخواهند دید ایشان گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور روشن است این همه
نوازش و فرستادن او بخوارزم بسبب چیست سلطان بزبان کرم بر ایشان گذرانید که حقوق اتسز در ذمت ما
بسیار است و آزار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع و چون اتسز به مقصد رسید شیوه تمرد
و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت ناپسندیده او کوفته خاطر شد

و بنابر مقدمات از جانبین ماده وحشت زیاده میشد تا کار بجایی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلث و
ثلاثین و خمسمائه باسپاهی بیقیاس از جهت استیصال خوارزمشاه عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف
گردانید و اتسز نیز لشکر مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرای شد و چون دید که تاب مقاومت ندارد
بی تکلف مقاتله روی بگریز نهاد و دلاوران لشکر ظفر قرین تکامیشی نموده ایل قتلغ پسر او را اسیر
کردند و چون او را بپایه سریر دولت مصیر رسانیدند سلطان فرمود تا از میان دو نیم کردند و حکومت
خوارزم را به برادر زاده خویش سلیمانشاه تفویض نموده باز گشت و بعد از آن اتسز فرصتی نگاهداشته روی به
خوارزم نهاد و سلیمانشاه از راه انهزام به سلطان پیوست و اتسز جهان را بلا زیاده از آن بکفران نعمت
اقدام نمود تا در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه که سلطان را در مصاف قراختای شکست یافته به بلخ
آمده وهنی تمام در قوت و شوکت او راه یافته بود متوجه دار الملک مرو شده و در آن ولایت بیداد و ظلم ناشناختی
کرده بخوارزم مراجعت نمود و بدین وجه که بحال سلطان راه یافت بخاطر فتور و پیشاپیش اتسز کاخ
دماغ اتسز شعار مدت شد و مقارن این حال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش اینست
چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد   دولت سلجوق و آل او بسر آمد   و در شهور سنه ثمان و
ثلاثین و خمسمائه باز سلطان سنجر برای انتقام آن فعل ناپسند دیگر بار عزیمت خوارزم کرد اتسز متوجه خوارزم شد
و به ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و چون نزدیک بدان رسید که صورت فتح و ظفر در آیینه مراد
جلوه گر آید اتسز بارسال تحف و هدایا خاطر او را بدست آورده دست در دامن اعتذار زده زبان باستغفار
گشاده و از حرکات سابق اظهار ندامت و پریشانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی
بلیغ نمود و از آنجا که طبیعت پاک سلطان سنجر بود به پس پسندیده آمده دست از محاصره باز داشت و چون مراجعت
نموده به مستقر عز و دار ملک خود رسید بسامع جلال پیوست که اتسز بدستور معهود مخالفت میورزد و
عهود و پیمان را وقعی نمی نهد و سلطان ادیب صابر را برسالت نزد او فرستاده پیغامها مشفقانه
داده به مضمون آنکه شاید که در مقام تابعیت و مطاوعت آید و حرمت رعیت نکرده و رعایا پایمال رنج و عنا
نشوند و اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته از ملحدان آن ولایت دو فدایی به قتل سلطان عالی
قریت ایشان تا به مرو فرستاده تا بشیوه فدائیان ملاحده سلطان را هلاک سازند و ادیب صابر بر این کار
اطلاع یافته و شکل و شمایل آن دو مخذول معلوم کرده در این باب عرضه داشتی نوشت و آن نوشته در
ساق موزه زنی ضعیفه فرمود او را به مرو فرستاد و چون کیفیت حال بسامع جلال پیوست فرمان همایون صادر
شد که به تفحص حال فدائیان مشغول شوند و بعد از آن اسم حب و جستجوی آن دو بدکیش را در خرابات
یافتند و به موجب فرموده هر دو را به درکات جحیم رسانیدند و اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت
فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه اثنی و اربعین و خمسمائه نوبت دیگر سلطان سنجر
لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و این چند بیت از نتایج طبع انوری است
که در حین توجه سلطان گفته
مرا با ملک طاقت جنگ نیست   مسلح و بر تیغ آهنگ نیست
ملک شهریار است و از شهریار   فریب شدن بنده را ننگ نیست   اگر باد پای است خنگ ملک

کیف ما یلیق بالملک نیست بخوارزم آمد به سفینه روم خطای جهانا جهان تنگ نیست القصه سلطان
بعد از قطع منازل بهزار اسب که اکنون بهزار اسپ نام از ان نشاق عاقبت رسید و بمحاصره مشغول شد و انوری
که ملازم رکاب همایون بود در آن حین این دو بیت گفت ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
واز دولت و اقبال جهان کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشید وطواط که در آن اوان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت جریری نوشته بیانداز در وی سلطان
افکند گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار اسب تو نتوان برد و بدین سبب سلطان
عظیم در خشم شد و در تسخیر هزار اسب شرایط جد و اجتهاد بجای آورد و چون بعد از شقت بسیار آن حصار
مفتوح شد حکم فرمود که رشید وطواط را بهفت پاره سازند و رشید بخواص و ندما سلطان
توسل جسته عاقبت یکی از ایشان در محل مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است و طاقت
آن ندارد که او را بهفت قطعه کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بدو پاره اش سازند و رشید
بخواص و ندما سلطان توسل جسته عاقبت یکی از ایشان در محل مناسب معروض داشت سلطان از آن
متبسم شده از سر خون رشید درگذشت و چون هزار اسب در تحت تصرف و تسخیر درآمد سلطان در
حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت و اقبال ساخت و فرمان داد تا عراده و منجنیق ترتیب داده جنگ
در انداختند و در اثنا اوقات محاصره شخصی که خورش و پوشش او گوشت آهو بود و او را ازاهد آهو پوش
می گفتند به مجلس همایون پادشاه بحر و بر سلطان سنجر آمد و بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظت زبان به
شفاعت اهل خوارزم گشاد و اتسز نیز رسل و رسایل در میان کرده و پیشکشهای لایق فرستاده در مقام
تضرع و زاری آمد و از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت حضرت گیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو و صفح بر جرایم
خوارزمشاه کشیده مظفر جهان شد کرات اتسز کنار جیحون آمد و در برابر سلطان سنجر زمین خدمت
بوسیده بازگردد و اتسز بوعده آمده مراد بالا عنان سرخ بود آورده و قبل از آنکه سلطان عنان بمراجعت
او باز گشت و پادشاه ملازمت احکام او در رعایت شد اما چون زمان مفسده مقرر فرموده بود اثری سبب آن
ترتیب نگشت و هم در آن چند روز خانم مریض شد و چون بمقر شرف خویش نزول کرد ایلچیان بخوارزم
فرستاده اتسز را بر تشریفات پادشاهانه مطمئن و مستظهر گردانید و خوارزمشاه نیز ایلچیان سلطان را
تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشان را خشنود ساخت و بموجب سلطان تحفه های که لایق حضرت
ایشان گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از مهم سلطان سنجر جمع شد و جهة
ترتیب غزاء ترکستان رفته بغایت ناف دین ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت جند
و دیگر بلاد نهضت داد و داعیه داشت که والی جند کمال الدین که مدتها با هم طریق مصادقت و موالات
سلوک می داشتند در آن یورش موافقت نماید اما چون بجند و آن ولایت رسید کمال الدین استشعار
بخاطر راه داد با سپاه و حشم روی بگریز نهاد و اتسز جمعی از معارف را فرستاد تا او را بامان و عهود
تسکین داده بخدمت آوردند و رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در آن بند مدت حیاتش
بپایان رسید لا مانع لقضائه و لا مرد لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید الدین وطواط از دیرگاه باز

صحبت و مودت ممهد بود طایفه از حساد که همیشه حاسد ذات بلاهای شنیع گرفتار باد تا دامن سحاب
و غمز کردند که رشید از جانب مخالف کمال الدین جیز داشته و بعضی از اشعار مناسب بنابر این خوارزمشاه جند
کامور رشید وطواط از آشیان سعادت نشان دور و مهجور گردانید و رشید در این باب قصاید و مقطعات دارد
و از جمله قطعها یکی اینست شاها چو رسید حشمت تو برسم تدید ورزیر پای قهر تو شمر را بود چرخ
بحسن اصطناع بر جود و لطف تو همیشه بکاست عالم و نجم فزود چرخ بر ذره بین لکو که اگر حالتی بود
و آسمان که مثل این همه افعال بود چرخ و مدیگری اکه سی سال شد که بنده بصف نعال در
درگاهت مدح خوان و تو بر تخت پادشاه داده خطای عرض که هرگز نه ایستاده چون بنده مدح خوان در هیچ بارگاه
اکنون دلت ز بنده سی سال شد ملول در دل بطول مدت پر ملال باد لیکن مثل زنند که چو مجرم شد ملول
جرم گناه و بنده بیچاره بی گناه و بالجمله چون بعد مخلص گشاده بر مقتضی الامر الارسال حکومت آن
دیار نصب فرموده بخوارزم مراجعت نمود و در این سال حشم سلطان سنجر را اسیر کرده جانبجه فرو ده
کلک بیان شد و آنجماعت در روز آنحضرت را بر تخت می نشاندند و کمر خدمت بسته نزد او بپای میایستادند
و مناشیر و فرامین بحرف مر سانیده اتابه همایون موشح میگردانیدند و بر شب در قفس آهنین محبوس میداشتند
و اتسز بعد از استماع این واقعه بطمع مملکت سنجری و دست آن نیز کرده و بهانه آنکه حق ولی نعمت میگزارم
آهسته آهسته با لشکر سنگین از خوارزم بیرون آمد براه آب آمویه روان شد و چون مسافتی قطع کرده
خواست که قلعه آمویه را در تحت تصرف آورد کوتوال حصار که مردی کاردان هشیار بود در مقام ممانعت
آمد و اتسز رسولی نزد سلطان فرستاده به اظهار ثبات و مطاوعت ترغیب جسته التماس قلعه نمود و سلطان
در جواب گفت که اگر اتسز تحت بر جهد الامر الارسال ترا بالشکر عنقرید ما فرستد اما قلعه آمویه بلکه دیگر قلاع
و بلاد بوی واگذارم و چون نوبت ایلچیان آمد شد کرده مهم بجایی نرسید و اتسز محروم و مایوس بخوارزم
معاودت نمود و در آن اوقات بغزوات پرداخت و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزاده او
محمود خان که والی خراسان بود و با اتسز دم از مودت و مصادقت میزد ایلچی فرستاده در دفع شر
غزان از او استمداد نمود و اتسز پسر خود خان خانان را در خوارزم بنیابت گذاشته با سپاه گران براه
شهرستانه روان شد و چون بحدود نسا رسید توقف نموده سرهنگان بر امرا اطراف و آفاق فرستاده در
حرکت آمده با اتفاق در حسم ماده فساد حشم غز سعی و اجتهاد نمایند و در این اثنا خبر متواتر شد که
افواج سلطان سنجر را در شکارگاه از میان غزان ربوده به قلعه ترمذ برده است خاص و عام اظهار
استبشار کردند نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و خوارزمشاه در نسا بانتظار رسول محمود خان
و امرای خراسان روزی چند بپائید و ایشان خود از طلب او ندامت داشتند عاقبت فخر الدین طغرایی را فرستاده با او
عهد و پیمان بستند تا از قصد یکدیگر ایمن باشند و چون میان صلح شیده شد خوارزمشاه از نسا بخبوشان
رفت و خاقان رکن الدین از خبوشان بعزم ملازمت او اختلاط و آداب شتافت و مدت سه ماه هر دو
صاحب حشمت با هم مصاحبت نموده در تنظیم مهام مملکت را بهانه دند و بعد از آن خوارزمشاه جشنی عظیم
ترتیب داده خاقان رکن الدین را طلب داشت و رشید وطواط در مدح ایشان شعری خواند این بیت

یک بیت از آن ثبت افتاد   حجبه همچنانکه بایت برج درد وسعد   در یک سرای بوده صبوح دو شهریار
ومقارن این حال خوارزمشاه مریض گشت و در آن مرض روز آواز قاری بگوش او رسید که قرآن میخواند
مادام خاموش گردانید و اصغا نمود بدین آیه رسیده بود که وما تدری نفس بای ارض تموت آن را بفال بد گرفت
کسی در عشق فال بد نگیرد   وگر گیرد بجای خود بگیرد   وزحمت او صعب شد و در شب تاسع جمادی الآخر
سنه احدی وخمسین وخمسمائه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه کرد جماعه مورخین
گویند که مدت بیست و نه سال حکومت کرده بوده و از آنجمله شانزده سال در استقلال و گویند که رشید
وطواط بر سر جنازه او میگریست و با آواز بلند این دو بیت خوانده بجانب تابوت شاه بنگریست
شاها فلک از سیاستت میلرزید   … مطیع بندگی میورزید   صاحب نظری کجاست کو در نگرد
تا آن همه مملکت بنیمی ارزید   ذکر ایل ارسلان بن اتسز   بعد از فوت خوارزمشاه چهار روز وفاتش
او را فاش کردند و ایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخته درآمد و جمهور امرا و ارکان دولت
با او بیعت کردند و اول آن جمعی از امرا را که خواسته بودند که سلیمانشاه بن اتسز را بر تخت نشانند
ایل ارسلان سیاست نموده برادر خود را محبوس ساخت و فرمان داد و امرا مفتیان را از میان برداشت و در سوم رجب
سنه اثنی وخمسین وخمسمائه بر سریر سلطنت متمکن شد و اقطاعات و مرسومات موافقان دولت را
اندکی زیادت کرد و ابواب احسان واصطناع بر روی اهالی خوارزم بگشاد و در ابتدای
سلطنت او بسبب پیغو خان و لاچین بیک وجمعی دیگر از سروران قرلقان بخوارزم رفته از خان سمرقند شکایتها
استغاثه نمودند که او پیغو خان را که مقدم قرلقان بود کشته در مقام قصد دیگرانست ایل ارسلان ایشان را
استمالت داده با لشکر انبوه متوجه جانب ماوراء النهر شد و خان چون آوازه حرکت ایل ارسلان
شنید تمامت صحرانشینان ترکمان را از فراوا تا جند … بودند بشهر سمرقند درآورده خاطر بر تحصن
قرار داد و از قراختای استمداد نموده ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون
خوارزمشاه ببخارا رسید اهالی آنجا بمواعید … مستظهر کرد … محقق … سمرقند شد و خان به
معاونت ایلک … خاطر شد و کنار آب سغد را لشکرگاه ساخت و فریقین بیکدیگر رسیده دلیران جانبین
کر وفری میکردند و چون ایلک ترکمان از استیلای لشکر ایل ارسلان اندیشه نمودند علما سمرقند را بشفیع
او فرستادند به تضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول آن جماعت مبذول افتاده خوارزمشاه امرای قرلقان
را باحترام تمام بمقام ایشان تمکین کرد و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی غلامان او که بخط شهاب
و … مراتب امارت داشتند و مقدم ایشان ملک مؤید بوده رکن الدین محمود خان را که خواهرزاده سلطان مرحوم
و قائم مقام آنحضرت بود در نیشابور گرفته میل کشیدند و ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام برکشیده
… عزیمت فرموده متوجه شادیاخ شد و جماعت عصاة را در آن شهر محاصره کرد و سفرا در میان آمده
بر مصالحت قرار یافت مبنی بر آنکه ایل ارسلان هر سال تحفه و هدایا که هر ساله پدرش بقراختای
میفرستاد … بولایت … ارسال نمود ایشان جمعی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند و چون
این خبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز مستعد حرب شده … با اسپاه آراسته و در مقدمه روانه کرد

وقبل از وصول ایل ارسلان میان … بیک با لشکر قراختای جنگ کرده گرفتار شد ومقارن این حال خوارزمشاه
رنجور شده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار الملک فرود آمد در نوزدهم
رجب سنه سبع وستین وخمسمائه از عقب کوشک فنا روان شد   ذکر سلطانشاه بن ایل ارسلان
بعد از واقعه ایل ارسلان پسر کوچکتر او سلطانشاه که ولی عهد بود پادشاه شد و مدبر امور مملکت
مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگتر او تکش خان که در آن ولا والی ولایت جند بود در مقام منازعت
آمده نصیب میراث سلطنت طلبید هرچند که سلطنت بمیراث نیست سلطانشاه التفات ننمود … طمع داشت
این دو بیت گفته … فرستاد   هر که کو … عزم من بوید کند   دشمن ز نهیب تیغ من موی کند
انجا برسول و نامه … شمشیر … کار … روی کند   تکش خان را پسری بود ملکشاه نام که شعر
نیکو گفتی این دو بیت را انشا کرده بسلطانشاه فرستاد   صد گنج … ما را   … ما را
خواهی که خصومت از میان برخیزد   خوارزم ترا ملک خراسان ما را   و چون سلطانشاه این ابیات شنید دو
بیت دیگر گفته در جواب برادرزاده خود روان کرد   ای … این … سودا کرده   وان قصه … ساکرده م
… آتش … … وچون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت
سلطانشاه لشکر عظیم مرتب ساخته … بر سر برادر … آورد و تکش خان از … آگاه شده التجا
بخرکوی خان برد که در آن اوان فرمانفرمای قراختای بود و ملتمس شد که اگر خوارزم در تحت تصرف
او آید هر سال مبلغی خطیر بخزانه رساند و خان قراختای فرمان داد تا شوهرش … با سپاهی انبوه
… در مرافقت تکش متوجه خوارزم شود و ایشان برحسب فرموده قصد آن ناحیه کردند و چون خبر
توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطانشاه و مادرش از دار الملک بیرون آمده بتعجیل روانه شدند
تا بملک مؤید ملحق گردند و تکش خان در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان وستین وخمسمائه
بخوارزم درآمده بر سریر پادشاهی نشست خطبا وشعرا در تهنیت او رسائل وقصائد انشا ساختند و بعرض
… رسانیدند گویند که رشید الدین وطواط که در ملازمت آبا واجداد تکش خان … سن او از هشتاد تجاوز
نموده بود در محفه نزد او بردند و رشید معروض داشت که امروز هر کس مقدار خویش رساله
قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشورگیر … سلطنت … در سلک تحریر وتقریر انتظام داده
و بنده بنا بر کبر سن وضعف پیری بر انشاء این دو بیت قناعت کرده
جدت ورق زمانه از ظلم بشست   عدل پدرت شکستها کرد درست   ای بر تو قبای سلطنت آمد چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست   وچون تکش خان بر مملکت استیلا یافت بتمهید بساط عدل وداد قیام
نموده رسوم ظلم وتعدی از میان برداشته محبت او در دلها قرار گرفت   ذکر کشته شدن ملک مؤید حاکم
نیشابور وملکه ترکان و فرار سلطانشاه از تکش خان   چون سلطانشاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم
بیرون رفتند و تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان از … این واقعه … دست بدندان گرفته
در دفع او … زدند و بعد از استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا نزد ملک مؤید فرستاده …
ملک را … و طلوع داد و از … اهل خوارزم … بخود و … ملک مؤید … آن گفتا

زجنبه شد و لشکرها پراکنده جمع آورده و با ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش با فا عدا
بر حوالی غایب ملک دینار بود با آن مقدار سپاهی که داشت بعزم محاربه مخالفان در حرکت آمد و بر سر
بیابان لشکرگاه ساخته انتظار لطیفه غیبی میکشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید یکباره قصد
قطع مفازه نمیتوانستند کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمینگاه مکر نشسته است لاجرم فوج فوج
از عقب هم روان شدند و هر فوجی که از بیابان بیرون میآمدند سپاه دشمن بیاده ساختند و عاقبت ملک مؤید
را اسیر کرده نزد تکش خان بردند و بموجب فرمان بدرگاه از میانش بدو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطانشاه
کریخته بدهستان رفتند و خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم
بازگشت و سلطانشاه از دهستان گریخته بشادیاخ نزد طغانشاه بن ملک مؤید رفت و چون در حین
تکشت طغانشاه ندید که او را بال و لشکر هم مدد مقاومت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین
غور بعد از رسم تجلیل و تعظیم بانواع احسان و امتنان دلجوئی سلطانشاه کردند اما در معاونت او
توقف نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای بر معارج سروری نهاده کار او در ابهت
وحشمت از سر در ونق گرفت و در آن وقت ایلچیان قراختای متزادف و متوالی می آمدند و زیاده از حالت
التزامات و ملتمسات میخواستند و شرایط و آداب حرمت سلطنت نگاه نمیداشتند و چون نژاد غیرت
جاهت بر جهد فزاد رسید سلطان یکی از معارف ایشان فرمان داد و بنابرآن جراحات میان او و
قوم قراختای الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل گشت ذکر رفتن سلطانشاه نزد پادشاه قرا
ختای و لشکر کشیدن بر سر تکش خان و متوجه سلطانشاه چون شنید که میان قراختای و برادرش نزاعی دست
داده بخصوصیتی روی نموده شادمان شد و این معنی را از امارات دولت و اقبال خود پنداشته ذلت
اندوه و ملال از آینه ضمیر زدوده گفت و در این اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده بنابر عزم تکش
خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری بیرانی تمام جناح آخرین پادشاهان ایشد سلطان
شاه را تکمیل نمود و چون سلطانشاه بعد از طی مفاوز و مسالک بقراختای پیوست و شمه از میلان
خواطر سپاهیان نسبت بخود نزد خان تقریر کرد و مضمون فرمای آن قوم بر شمر خویش فرمادار با لشکر آراسته
در مصاحبت او بجنگ تکش نامزد فرمود و قاایشان بحرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد
که آب جیحون را بر مخالفان انداختند تا آمد شد خیابان متعذر شد و تکش در شهر متهیأ اسباب کوشش
و کوشش مشغول شد و بنابرآنکه فرما دید که بخلاف تقریر سلطانشاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت
و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشته قریب مراجعت نمود و چون سلطانشاه مفری دیگر
نداشت از فرما التماس نمود که فوجی از لشکر را با او بسرخس فرستد تا باشد که بدولت ایشان مهمی از
پیش تواند برد و مسئول او مبذول افتاده فرما بوطن خود و سلطانشاه بجانب سرخس روان شد و چون
بلاد نامکها نه بر سر ملک دینار که بکیا نام امرا غزوها کرد سرخس بود فرود آمد ملک دینار بحکم الغریق
یتعلق بکل حشیش از میان حصن در آمده خندقی که مملو از آب بود انداخت و او را برسن اهل حصار
بالا کشیدند و سلطانشاه محاصره سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت و لشکر قراختای را رخصت

شدن او از جانب خوارزم بخراسان

انصراف داده بنفس خویش جنبه توجه متوجه سرخس شد تا اکثر لشکر غز که در آن نواحی بسر میبردند متفرق
شدند و چون حشم ملک دینار روی گردان شدند و او مانده در دمتا سرخ درون مرو بماند از طغانشاه که
متوفی ام بود التماس نمود که بسطام را در عوض سرخس بدو دهند و طغانشاه دیگری را والی سرخس گردانید
ملک دینار را به بسطام فرستاد و سلطانشاه در این اثنا باده هزار سوار جرار بجانب طغانشاه بقصد
محاربه متوجه ولایت او گشت و طغانشاه نیز عازم جنگ وی شد در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه
لشکرها بیکدیگر رسیدند و بعد از کشش و کوشش سپاه طغانشاه از ستیز و آویز عاجز شده روی بهزیمت نهادند
و لشکر سلطانشاه در آن معرکه کافی بسیار و بجا استقطها کشتند و چون سلطانشاه بخلاف طغانشاه همه
میان جنگ بود زیاده رفت و جنگ پیوسته بجلایت او تاختن میکرد تا امرا طغانشاه ملول و متبرم گشته
اکثر بسلطانشاه پیوستند و کملک و ملک او را جز نام و نشانی نمانده و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین
غور فرستاده استمداد نمود اما فایده نداد و یک نوبت هم بدین جهت متوجه هرات شد و ماشعرای مرو
نکث و در این ایام ادری روز بشب و شب بروز می آورد تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائه رخت
بسرای عقبی کشید و در همان شب پسرش سنجرشاه قایم مقام گشت و منکلی بیک اتابک او بر ملک استیلا
یافته دست بیداد در مطالبت گشاد و بقیه امرا طغانشاه بخدمت سلطانشاه رفتند و ملک دینار
بجانب کرمان رفته غزان بدو پیوستند و در اوایل سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش از خوارزم بیرون
آمده متوجه خراسان شد و سلطانشاه از راه دیگر با لشکری انبوه روی بخوارزم آورد و خوارزمیان
بخلاف اندیشه او در دروازها بسته بر محافظت برخاستند و چون شنید که تکش ظاهر مرو را لشکرگاه ساخته
بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار آمویه رسیده باتفاق مردکاری جا المعاد کرده و در شب از بیابان
اردوی طغان تکش گذشته بمشهد در آمد و روز دیگر چون سلطان تکش دانست که برادرش در مرو تمکن
یافت منازل قریب بر تافته بموجب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنه مذکوره بر مقام محاصره ولکرد
مدت دو ماه سنجرشاه و منکلی بیک را محاصره فرمود و عاقبت مهم بر مصالحت قرار یافته بخوارزم
رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوارزمشاه و بهاء الدین محمد
بغدادی کاتب را جهت اتمام امر صلح و تحصیل وجه بهادر نزد سنجرشاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان
این جماعت را گرفته و مقید ساخته نزد سلطانشاه ارسال نمودند و این سه نفر تا در ساعت آشتی برادران
محبوس بودند و بعد از مصالحت تکش خان و سنجرشاه امام برهان الدین ابوسعید بن امام فخرالدین عبدالعزیز
کوفی که از علماء خراسان بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند و
بحکم پادشاهان قضا و شیخ الاسلامی خراسان بروی مقرر شده بود بشادیاخ رفت و منکلی بیک بجهت
شطارت و معاجی نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطانشاه لشکرها
فراهم آورده متوجه شادیاخ شد و بعد از محاصره چند روزه چون دانست که فتح بعید خواهد شد
بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده مجانیق نصب فرمود و سبزواریان در آن ایام
زبان بشتم و دشنام گشاده سلطانشاه را بخشان ناسزا میگفتند و سلطانشاه از آن معنی در غضب

وقعهٔ جید تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار به حد اضطرار رسید
بشیخ وقت احمد بدیلی که در علوم شریعت و طریقت عدیم المثال بود متوسل جستند و آن بزرگوار در ساعت
که از سبزوار به جهت شفاعت بیرون رفت طایفهٔ از سفها که با اهل سنت صفایی نداشتند از عقب او
سنگ انداخته زبان به فحش گشادند و آن حضرت مطلقا التفات به بیهودگی ایشان نفرمود و بمجلس پادشاه
رفته تشفع نمود و سلطانشاه مورد شیخ عارف را به اکرام و احترام تلقی کرده از سر عقوبات و
زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفت بیش از یک لحظه توقف ننمود و شیخ احمد در حقایق
غزل و رباعیات دارد و از آن جمله این رباعی ثبت افتاد — ای دل اگر از غبار تن پاک شوی
تو روح مجردی بر افلاک شوی عرش است نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم خطهٔ خاک شوی ذکر فتح

شادیاخ و جلوس تکش خان در دارالملک بر سریر سلطنت و نهایت کار سلطانشاه بن ایل ارسلان

در روز جمعهٔ چهاردهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادیاخ نزول فرموده
و عراده و منجنیق نصب کرده محاربهٔ صعب آغاز نهاد و منکلی بیک اندرونی اضطرار رسانده اعاظم و اکابر را
شفیع ساخت که تکش خان او را امان دهد و تکش ملتمس آن جماعت را مبذول کرده منکلی بیک از شادیاخ بیرون آمد
و در هفدهم ربیع الاول سال مذکور سلطان بمجرد تشریف خویش شهر را مزین ساخت و مشرب عذب مملکت
را از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و سوگلان بر منکلی بیک گماشت تا هر چه از مردم بجور و ظلم
گرفته بود باسترداد نمود و بمقتضای کلمهٔ النفس بالنفس و الجروح قصاص کار به جایی رسید که آن مخذول را بقتل
رسانید و چون ملک نیشابور مستخلص شد تکش تمام اخیار و صلحای آن دیار را در کنف کفایت برادر بزرگ
خود امیر الدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم رفت و سلطانشاه غیبت او را در فوت فرصت دانسته
و لشکر بشادیاخ کشید و ملکشاه از محاصرهٔ سلطانشاه به تنگ آمده سرهنگی دیده فرستاده از صورت
واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بجناح استعجال نهضت فرموده متوجه شادیاخ شد و چون خبر
کنار رسید سلطانشاه از توجه او آگاه شده منجنیق را آتش زده بجانب مرو رفت و سلطان تکش میان
ولایت نزول فرموده بر فوت التفات به احوال بلاد و عباد انداخت و در جبر خاطرهای شکسته و تعمیر مواضع
ویران شده مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان به قشلاق مازندران رفته و تمام امرای خراسان روی
به اردوی او نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه شدند و چون خسرو سیارگان علم عزیمت در
برج حمل نصب فرمود و تکش خان عنان کمیت مراد بجانب خراسان معطوف ساخت و در مرغزار رادکان
بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازهٔ او در اطراف آفاق شایع گشت و هیبت
و صولت او در ضمایر و خواطر جهانیان قرار گرفت و خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب بلیغ و
قصاید غرا گفتند و در این مقام چند بیت از نتایج طبع عماد زوزنی در قلم آمد
جهان از شرق تا غرب عالم نشیمن شاه جهان شد مسلم سپهدار اعظم شهنشاه دنیا تکین بخش شاهان خداوند عالم
تکش خان بن ایل ارسلان اتسز که بر دید پادشه تا بآدم خرامید بر تخت فیروز بختی چو خورشید بر تخت فیروزهٔ طارم
سلطان دست احسان بگشاد و از سحاب احسان چمن آمال عالمیان را سرسبز و شاداب گردانید و شعرا را بصلات

گرانمایه

گرانمایه اختصاص بخشید و بعد از آن مدتها میان او و برادرش سلطانشاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطانشاه
در جنگ مرو الرود منهزم شد و مرکز شوکت و نخوت او منهدم گشت و مصلحان از جانبین صلح در میان
دیدند و بنابر صوابدید ایشان برادران به حسب ظاهر با هم آشتی کرده روزی چند بساط مخالفت در
نوردیدند و در اثنا سلطانشاه بنابر مجرد اوهام کرد که بر نقض میثاق و نقض پیمان دال بود لاجرم تکش
خان از خوارزم به قصد کلات او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بظاهر سرخس که بر ذخایر و خزاین
سلطانشاه مشحون بود نزول کرده آن قلعه را محاصره و جنگ گرفت و برج و بارهٔ آنرا خراب ساخت و از آنجا
بسبب آنکه در قلعه تمام زنان ایشان در آن موضع اقامت نموده بار دیگر میان برادران صلح گونه واقع شد
سلطانشاه آن قلعهٔ سرخس را به اصلاح آورده بجای ماسلف و مخزن معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت
خویش معاودت نموده بر مسند کامرانی نشست و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه قتلغ اینانج بن اتابک
محمد بن ایلدگز کسی را نزد او فرستاده تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان سهل و آسان نمود و بر وفق استدعاء او
تکش از خوارزم روان شد و چون بحوالی ری رسید جمعی از مطالبان جرجی صاحب تاریخ جهانگشای با شاهان
معیفا زارکان دولت شرف تقبیل بساط پادشاه حاصل کرده در مجلس بر بدیهه این رباعی بگفت
نعلت شرف گوهر مکنون بیند جود کفت شود ونی جیحون بیند حکم ثریا بلحظه ای کی سودای معالی ز سر گردون بیند
و سلطان بر این تقاضا شراب خورده و یک خمخانه از شراب خالی کرده و قایل رباعی را به انعام و تشریف سرافراز
گردانید و به هنگام تحویل آفتاب بموضع شرف خویش روی بعراق نهاد و چون بدان حدود و نواحی رسید
او و سلطان طغرل سلجوقی روی نمود چنانچه سابقا اشارت بدان رفت و سلطان تکش کمیازها را
در کلابزری بحکومت نصب فرموده بازگشت و در اثنا طریق منهیان بمسامع جلال رسانیدند که سلطانشاه عزم
تسخیر خوارزم بیابان بصوب رفته اکنون بمحاصره مشغول است و چون به دهستان رسید مبشران آمده معروض
داشتند که سلطانشاه به مجرد آوازهٔ توجه پادشاه معاودت نموده است و سر خویش گرفته و تکش خان بخوارزم
رفته و نزل سیاه زمستان کرده آن زمستان به ترتیب مجلس بزم پرداخت و بوقت آنکه
سپاه سبزه بیاورات وارد نیا را بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرمود و چون ابیورد مضرب
خیام سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر سفرا در میان آمده خواستند که برادران حسم مادهٔ نزاع و خصومت
کنند اما بارسال مراسلات و ابلاغ آن غبار فتنه تسکین نیافت و سلطانشاه از غایت خشونت طبیعت
عنان دولت میگشت و کلمات نالایق میکرد و در اثنای این اوقات کوتوال قلعهٔ سرخس بواسطه سعایتی
که از او در مجلس سلطانشاه کرده بودند خایف گشت و جمعی از محافظان قلعه را که بجانب ایشان اعتماد نداشت
مقید گردانید و به استعطاف سلطان تکش عرضه ای به ابیورد فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان
پای عزیمت در رکاب آورده به شتاب بصوب سرخس روان شد و چون خبر وصول او بحوالی سرخس رسید
در اسیه به استقبال شتافت و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و ذخایر حصار را
تسلیم ملازمان پادشاه کرده و افتخار نمود و صورت این واقعه چون بسمع سلطانشاه رسید عنان اختیار
در دور مرغ روحش از قفس کالبد در پرواز آمد و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه

وچون سلطان تکش از سلطانشاه فارغ شد پادشاهی ممالک را بر حسب استحقاق به سلطان قطب الدین محمد که ارشد اولاد
او بود ارزانی داشت و خود بخوارزم مراجعت نمود و در آن ولا ناصر الدین ملکشاه که والی نیشابور بود در رسید و
شکایت تمام داشت بنا بر کثرت شبیهات مرو اندیشه دار التماس نمود که آن حکومت را عوض نیشابور بدو
دهند و ملتمس ملکشاه باسعاف المرام یافته حکومت نیشابور بتعلق سلطان قطب الدین محمد شد **ذکر
رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی از آنچه در آن اثنا روی نموده** سابقاً تحریر زده کلک بیان
شد که تکش خان متوجه عراق شد و میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهم بمصالحت قرار یافته ولایت ری
حوزه تصرف کاشتکان تکش آمد و چند نفر طمغاج را که یکی از امرای معتبر بود بحکومت ری نصب فرمود
مراجعت نمود و در آن اوان که سلطانشاه با پادشاه منازعت داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعه طبرک را
که متعین بحشم طمغاج بود بگرفت و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بتکش خان رسید و بخلاف
سلطانشاه نهضت که بجانب عراق رود و چون خاطر از مهم برادر فارغ شد روی بری نهاده و سلطان
طغرل بقتل رسید و تکش خان از ری بطرف همدان رفت و بسیاری از قلاع و بقاع بر تسخیر و اقبال او
شوکت وامیرالمؤمنین الناصر لدین الله طمع آن بیداشت که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز او تسلیم نماید
و در این اثنا رسل جانبین آمدشد نموده و تکش خان از ما فی الضمیر خلیفه آگاهی یافت در مقام رضا و امتثال
خاطر او در آمد و خلیفه وزیر خویش مؤید الدین ابن قصاب را با خلع و تشریفات که لایق بود بجانب عراق فرستاد
تا عقد خاصی تکش خان نماید و وزیر ... باسداباد رسید و از اکراد عراق و اجناد عرب زیاده از
ده هزار نفر بخدمت او توسل جسته مجتمع شدند بکثرت و شوکت خود مغرور شد و چون خبر بتکش خان فرستاد که
دار الخلافه تشریف ... حکومت ... کفیل مصالح مملکت و ناظم مهام ... رعیت
یعنی جناب وزارت ماب جهت استقبال آن تا بدین مقام آمده ... منتظر
که سلطان با عدد ... و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند نهاده پیاده
زیاید و چون سلطان ... وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین را نامزد کرد
که بر ادب ابن قصاب پردازند ... مرکب عزت پیاده ساختند و بر خلاف مذلت و هوان انداختند و
ایشان بموجب فرموده پادشاه ... متوجه اسداباد شدند و ابن قصاب تاب مقاومت خوارزمیان
نیاورده بگریخت و آب و ... دار الخلافت برنجیت و لشکریان از عقب تا دینور رفتند و خواستند که بسیار
گرفتند و تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل احوال مملکت عراق ...
و حکومت اصفهان را به قتلغ اینانج ... مقرر فرموده که امرای عراق در ... او باشند و نام
... ری را ... یونس خان نهاده و میاجق را باتابکی او تعیین کرد
و چون مهمات ولایت عراق ساخته و پرداخته آمد تکش خان عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت
و در اثنای راه بسامع جلال رسید که ناصر الدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو رنجور است ...
طلب او فرستاده ملکشاه از مرو بطوس آمد و صحت یافت و باز امارت نیشابور مفوض بدو شد و تکش
خان جهت ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی معین فرموده او را مصحوب خویش بخوارزم برد

و آن زمستان بعیش و طرب گذرانید و در فصل بهار لشکر بحدود سقناق کشید و خان آن نواحی بمجرد آوازه
توجه خوارزمشاه فرار نموده راه گریز پیش گرفت و در این اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بیعت نفاق
زده کار میکردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات بیفشارد که لشکر بهم رسند و خان مستظهر و امیدوار عطف
عنان گرفت و چون سلطان تکش برو رسید خان بر تسویه صفوف قیام نموده بنا بر محاربه اشتغال یافت
و آن جماعت نفاق پیشه از عقب قلب پادشاه اسلام در آمده دست بغارت و تاراج برآوردند و لشکر
خوارزم روی بانهزام نهاده جمعی کثیر بزخم شمشیر کشته شدند و بعضی که از معرکه جان بیرون بردند از شدت
حرارت و قلت آب بچاه هلاک افتادند و سلطان تکش بعد از هژده روز بخوارزم رسید و در آن اوان
که تکش خان عازم سقناق شده بود ... یونس خان ... الناصر الدین ملکشاه فرستاده
پیغام داد که لشکر بغداد متوجه جانب عراق است و چشم بر وصول مدد از جانب برادر دارم و ملکشاه بنا بر التماس او
در حینی آمده قبل از آنکه بیاو ملحق شود یونس خان بغدادیان را شکسته بود و مال بسیار گرفته ...
در همدان ملاقات کرده چند روز بنشاط نشسته گذرانیدند و بعد از آن ... داد خرمی و نشاط
دادند و ملکشاه باز گشته چون بخراسان رسید ارسلانشاه را بر نیابت خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم
رفت تا بسعادت پابوس پدر مستسعد گردد و بعد ... سنجرشاه در نیشابور فتنه و فساد بظهور رسید
**ذکر مخالفت سنجرشاه بن طغانشاه و گرفتار شدن او و رفتن تکش خان بار دیگر بعراق و ... حال
که بعضی از آن دست داد** والده سنجرشاه در حباله سلطان تکش بود و خواهر سلطان در تحت تصرف او و
بسبب این دو وسیله تکش خان سنجرشاه را در مقام مسلک فرزندان صلبی انتظام داده و در رعایت و
زینت او میکوشید ... چون ملکشاه مرکز دولت خالی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجرشاه بقول
... آهنگ مخالفت تکش خان کرده با ... عهد بسته که قبل از ترتیب اسباب سلطنت این سر با کسی
که اعتماد تمام بجانب او بود اظهار کرده ... و قبل از ظهور و خروج مخالفان این مواضعه بسامع علیه خوارزمشاه
رسید و سنجرشاه را پادشاه طلب داشته ... و او را بموجب فرمان میل کشیدند
و در مجلس موقوف داشتند و در آن واقعه سنجرشاه این رباعی گفت
تا چرخ کهن بدین کمانی برخاست
ولا از سرکار این جهان برخاست
چون دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم و جهان برخاست
... سنجرشاه ... که خواهر سلطان مادر ...
در این قضیه محروم ...
چندگاه که از حبس سنجرشاه گذشت بشفاعت ارکان دولت ... خواهر سلطان خلاص شد ...
... داشت ...
داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان ...
مشغول شد تا بتدارک حادثه ترکستان بر آنجانب لشکر کشید و در خلال این احوال خبر مخالفت میاجق
بسمع او رسید آهنگ عراق کرد ... یونس خان ... و در آنجانب
مصالح آن ... شد و بنا بر این ... از ری روی بخراسان نهاده میاجق را در آن ولایت بر نیابت

خویش گذاشته در تعقیب یونس خان مؤید الدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه با لشکری از بغداد
بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان به ری آمده باتفاق میاجق بدفع بغدادیان
پرداختند و چون چند روز در مصاحبت یکدیگر گذرانیدند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورده سر او را
نزد سلطان فرستاد و عرضه داشت کرد که این جسارت از آن صادر شد که قتلغ اینانج سر خلاف داشت
و هرچند سلطان این حرکت را شنیع دانست که این صورت از امرا و اعیان امارت صادر شود اما جهت صلاح وقت اظهار
نمیکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد به همدان رسید متوقف شد و سلطان از خوارزم بیرون آمده به
نیت مصاف سپاه دار الخلافت بجانب عراق عجم روان شد و بعد از طی منازل و مراحل به آن ولایت درآمد
و در موضع دامغان نزول فرمود و در اثنا وزیر فتنه شحنه فوت او را بغدادیان پنهان داشتند و با تکش خان
جنگ کرده شکست یافتند و تکش بعد از ظفر فرمان داد تا ابن قصاب را از گور بیرون آورده و سر او را
از تن جدا کرده بخوارزم بردند و این معنی نه لایق مروت بود و نه مناسب سلطنت و لشکر بغداد بعد از محاربه
دست در دامن امان زدند و سلطان ایشان را امان داده به اصفهان رفت و در آن ولایت چند روزی
توقف نمود خاقانی گوید در مدح او   مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت
ملک عراقین را همچو خراسان گرفت   ماهچه چتر او قلعه گردون گشاد   صورت تیغ او ملک سلیمان گرفت
و در حین انصراف نبیره خود را بحکومت اصفهان نصب فرموده میاجق را به اتابکی او تعیین نمود و چون بخوارزم
نزول کرد منشور ایالت خراسان بنام ناصر الدین ملکشاه نوشته نزد او فرستاد و پیغام داد که بجانب
مرو برو که هوای آن دیار موافق مزاج تو نیست اما شاه ملکشاه را از آن داشت که بار دیگر عازم آن ناحیه
صید را چون اجل آید سوی صیاد رود   و در آن ولایت بخود رسیده روی به نیشابور نهاد و در آن
یورش عارضه آن دیار به او در گرفت و علت بر طبیعت غالب شده روی به عالم آخرت آورد و این حادثه عظمی در ربیع
الاول سنه ثلاث و تسعین و خمسمائه وقوع یافت و چون این خبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بی نهایت کرده
تربیت فرزندی که داشت مهمل گذاشت و بنابر آنکه میان ناصر الدین ملکشاه اندیشه عصیان و خلاف در خاطر
داشتند و سلطان نظام الملک سعد الدین مسعود را جهت ضبط و ربط مهمات و احوال مخلفات ملکشاه
با رسالها و لاوا بشادیاخ فرستاد و وزیر بموجب فرموده عمل نموده ملکشاه را که ... ایشان ... هندوخان
بخوارزم روان فرمود و سلطان پسر خود قطب الدین محمد را برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک
روان فرمود و در این اثنا میان خان ترکستان و خواهرزاده او الب درک وحشتی روی نمود و الب درک
بجند آمده و رسولان بخوارزم فرستاده پیغام داد که اگر از جانب سلطان مدد یابد خال خود را از میانه
برداشته او را به مملکت سلطان منضم گرداند و تکش خان بنابر ... که با ختای ... کلک بیان
تاجیانه به اطراف و جوانب فرستاد تا لشکرها را بخوارزم آوردند و سرعی بشادیاخ ارسال نمود تا
قطب الدین محمد از آنجا بر نهج تمام و بعد از اجتماع حشم به ... باتفاق روی به ترکستان نهادند
و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران سپاه لشکر شکار در مقدمه روان
فرمود و شار الیه به الب درک پیوسته بر سر خان که در آن ولایت بجند تاختن آورده بود رفتند و بعد از

محاربه خان ترکستان منهزم شد و قطب الدین محمد تعاقب نموده خان را بر اعقاب ... جنود متفرقین فی الاسفار
تحت ... رسانید و تکش خان کامران و کامیاب بمرکز سلطنت مراجعت فرمود و چون بقیه احوال ...
خان مایوس شده در خدمت الب درک کمر بسته و خدمتش بکثرت حشم و خدم مشهور شد بر اعلان کلمه عصیان
تکش خان مبادرت نمود و تکش سلطان خان را از حبس بیرون آورده و با او عهد و میثاق بسته بر سر الب
درک فرستاد و به نفس خویش متوجه شادیاخ شده و در ذی الحجه سنه اربع و تسعین و خمسمائه در آن دیار نزول
اجلال فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق را که به تسویلات شیطانی و تخیلات
نفسانی از جاده صواب و طریق مستقیم منحرف شده دم از استبداد و استقلال میزد به راه راست آورد
و چون آوازه وصول سلطان در عراق شایع گشت میاجق با وجود کثرت جنود در حیز تمکن و مقدرت
خود ندید که با ولی نعمت مقاومت کند لاجرم سراسیمه و هراسان و متحیر و پریشان شد و لشکر او انتشار یافتند
و بعد از ... چند روی به ... نهاد و سلطان فوجی از سپاه بهرام صولت را نامزد فرمود تا به تکاپوی او
قیام نمایند و او از خوف جان هر روز بمنزلی و هر شب بمرحله‌ای می شتافت و دلاوران لشکر منصور تعاقب
او را بامان طلب آن ... نداشته ... بکرد عراق بیامد و او در اثنا این ... رسولان
بفرستاد و ابواب ... خویش کرده زبان به اعتذار و استغفار بگشاد و از سطوت شهریار کردون اقتدار
التماس ... استعفا ... و چون ... با قدح ... مقصود ... دیگر را ...
ازعفا ... روان فرمود تا ... ناگاه ... رسیدند و اکثر اعوان او را ... آن ... بیاد
... قلعه ... پیش گرفت و آن حصار را ... پادشاه ساخته بود
و ایشان را قتل کرده و ذخایر و اموال فراوان آنجا نقل کرده لشکر سلطان ... آنجا رسیده محاصره
مشغول شدند ... حصار را گرفتند و میاجق را ... بدرگاه سلطان
رسانیدند و سلطان ... عتاب و ... الطاف و انواع اعطاف ... که در باره او ...
بیادش آورده و جرایم و ... که در برابر از وی صادر شده بود بر شمرد و فرمود که هرچند میاجق استحقاق آن
دارد که ... اما بواسطه نیکو خدمتی برادرش آقجه که مدة العمر ...
... با وجود ... عصیان خویش ... محبوس باشد و بعد از آن
... باقی ایام حیات بگذرانید و ... خان ترکستان ... سلطان او را
لشکر داده بجنگ الب درک فرستاده بود ... و سواران ... قاصد ...
... سلطنت مملکت عراق و خراسان و ترکستان رسیدند و چون خاطر خطیر تکش خان ...
... از مهمات که ... فراغ یافت قلع و قمع طایفه ملاحده اسماعیلیه را پیش نهاد همت
و به تسخیر قلعه قاهره که سلطان ارسلان بن طغرل آنرا گشاده بود به قلعه ارسلان گشای موسوم گشت لشکر
کشید و آن قلعه بود بر سر حد ... و در قریب ... از ... و ...
آسمان ... و بعد از آنکه چهار ماه سلطان آنرا محاصره کرده مهم بر مصالحت ... شد و اسماعیلیه با اتباع
و اشیاع و اموال و حیات خویش ... آمده روی به الموت نهادند و سلطان ولایت عراق را بپسر خویش

محاربه

تاج الدین علیشاه را وعده منصب خوارزمشاهی و چون اسماعیلیه دانستند که باعث بر خصومت سلطان با ایشان
نظام الملک سعد الدین مسعود است فدائیان فرستادند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده روزی که وزیر
از سرای بیرون آمده او را بزخم کارد هلاک ساختند و از خوارزم اعتمادات اکثر مدبر که دنیا بر معاونت
که حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و وحید الدین عارض داشت خبث ایشان در مجلس سلطان کرده
بود وحید الدین را بموجب فرمان بدر سرای خود گردن زده بودند و خواست که حاجب را نیز از عقب او گردن زده
روان سازد اما روزگار کینه گذار بلکه ارادهٔ قادر مختار متعلق بدان شد که قبل از اتمام اندیشهٔ خود وزیر
بخون عارض رفته آمد و بر در همان سرای که وحید الدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون قَتَلْتَ و
قُتِلْتَ در بارهٔ او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک بمسامع جلال پیوست تکش خان ملول
و متأثر گشته فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر تعلق بدو گرفت
بتخریب ولایت و قلاع ملاحده کمر بندد و لشکرها مرتب ساخته از ترشیز ابتدا کند و شاه الیه بر حسب
فرمان با اسباب حصار گیری متوجه ترشیز شده بمحاصره مشغول گشت و خندق آنرا که چون فکر دانایان
عمیق و مانند همت کریمان پهناور بود انباشته قریب بدان شد که هم در آن چند روز حصار مفتوح
گردد که ناگاه بی موجب حکم سلطان محمد شکسته آنرا بقتال بدل گرفته شعاع این حال خبر فوت پدرش
رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که در آن اوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده
نامزد فرموده ورمی در گلوی او پیدا شد بخناق مبتلا شد و اطبا معالجه نیز کرده صحت بر مرض غالب
و چون سلطان قبل از صحت مرض بر انتقام اسماعیلیه لشکر کشیدن بعزم آن شد که بصوب ولایت
ایشان عنان انتقام معطوف گرداند و هرچند طبیبان مانع آمدند گفتند که حرکت مناسب نیست
سلطان از سورت غضب گوش بمقال ایشان نکرده از خوارزم بیرون آمد چون بمنزل چاه عرب رسید
ملک تکش کرده جامهٔ حیات او بپوشید و از دار فنا برای بقا نقل کرد و این حادثه در تاسع شهر رمضان
سنه ست و تسعین و خمسمائه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر پنهان داشت
و بهانهٔ مرض از در حصار ترشیز مصالحه برخاسته مانند سیل منحدر متوجه خوارزم شد **ذکر
جلوس سلطان محمد بمسند خوارزمشاهی و قتل تاج الدین علیشاه** بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بدار الملک
دولت رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراستند و در شادروان عروس مملکت را بزیور وفاق و
اتفاق بیاراستند و در روز پنجشنبه سنه عشرین شوال سنه ست و تسعین و خمسمائه او را بر سریر حشمت و
مملکت نشاندند و بجهت ایصال این مژده مبشران باطراف و اکناف ممالک روان شدند و چون واقعه
تکش بسمع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین رسید نقش بنیان فنا و بیاماین و آمال بتسخیر
خوارزمشاه در آینهٔ خیال ایشان بر اهل و چهره جلوه داد لاجرم با لشکرها بی شمار و عزم تسخیر بصاحب
حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ رفتند و در آن اوان تاج الدین علیشاه
برادر سلطان محمد خوارزمشاه از عراق باز گشته در شادیاخ بود و در روزی که لشکر غور دور کرد شهر
حلقه زده بودند تاج الدین علیشاه با سایر شاهزادگان دولت برجی که در مقابل سلطان غیاث الدین

بود برآمده تماشا میکردند که ناگاه آن برج افتاد و اعیان شادیاخ اسیر شدند و همان لحظه شهر مسخر شد و
لشکریان باشارت سلطان غیاث الدین و شهاب الدین شحنگان بمنازل اهل صلاح فرستادند تا زحمتی به
ایشان نرسانند و از صباح تا نیم روز بنهب اشتغال داشتند و بهنگام استوا منادی دادند که هیچکس
مزاحم کسی نشود و ضبط لشکر بحدی بود که هر که در آن حالت هرچه در دست داشت بینداخت و بعد از آن
امتعه و رخوت جمع کرده هر احدی که متاع خویش شناخت بموجب حکم شرعی گشت و غوریان آن قاعدهٔ
سیاست بود انگاه تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطانی را در سلاسل و اغلال کشیده بجانب
و نکال بجانب غور فرستادند و تا بسطام و جرجان شحنگان نامزد فرموده آن ممالک را در تحت ضبط
خویش آوردند و برج و بارهٔ شادیاخ را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در آنجا
گذاشته و سلطان غیاث الدین بهرات مراجعت نموده سلطان شهاب الدین بر نیت تخریب بلاد و
قلاع و دیار ملاحده متوجه قهستان شد و چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که هرج و مرج بحال خراسان
راه یافته اهالی آن دیار بتشویش و اضطراب روز میگذرانند مضمون کلام اِنَّ هٰذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ بخاطرش
خطور کرده مانند شیر خشمناک باسپاهی که از قتل و عدد متجاوز بود از خوارزم بیرون آمد و سلخ
می بود تا در ذی الحجه سال مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرموده فرمان داد تا لشکر بر حصار شهر صف
بر کشیدند و غوریان از دروازه بیرون آمده و پای ثبات فشرده بنا بر عقلی که بشوکت و قوت خویش
داشتند خواستند که بجز یک بار دو دست بردی نمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان بچشیدند
مانند موش در سوراخ خزیدند و دم در کشیدند و از بیرون عراده و منجنیق در عمل آوردند تا برج حصار
کوس بر فلک و غبار بکشید با خاک یکسان شد و خندق با زمین برابر شد غوریان چون دانستند که بر قلاع
کوهسار رخنه دید شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند رقم عفو بر جرایم
ایشان کشیده آن جماعت را معزز و مکرم با ایادی و نعم نزد سلاطین غور فرستاد تا بدانند که اَلْعَفْوُ
عِنْدَ الْقُدْرَةِ مِنْ مَکَارِمِ الْأَخْلَاقِ را کار بند شده است و چون شادیاخ بار دیگر در تحت تصرف
سلطان آمد بهدم بقیهٔ سور آن فرمان داد و از آنجا متوجه مرو سرخس شد که در آن وقت برادر زاده
هندو خان از قبل سلاطین غور بحکومت آن مواضع قیام مینمود و چون آوازهٔ توجه عم بدو رسید فرار
نموده متوجه غور شد و خاطرش شد روی بغور آورد و سلطان بسرخس رسیده کوتوال آنجا در
مقام ممانعت آمد و بموجب فرمان فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول گشته در چند روز شهر مستخلص شد
و سلطان از راه مروچاق عنان دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت و چندگاه در آنجا توقف نموده پرتو
التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم افکنده و رایات نصرت آیات او بار دیگر در حرکت آمد مرغزار
رادکان مضرب خیام اقبال گشت و در آن موضع روزی چند اقامت نمود تا اصحاب اطراف مجتمع شدند آنگاه
با لشکر بزرگ از راه جاجرم روان شد و تا ظاهر شهر هرات در هیچ مکان توقف ننمود و لشکر تا آنجا رسید و
مقاتله و تخریب شهرها فرمود و عز الدین مرغنی که مردی بود بتجارب ایام مهذب شده در آن ایام حکومت
آن بلده تعلق بدو داشت جز تضرع و تشفع چاره دیگر ندید لاجرم سفرا در میان کرده تقبل فرمود

که سلوک خطیر بغنا رسانند و بر خود را مجددت فرستند تا شورت غضب او تسکین یافت و در خلال این
احوال آوازهٔ حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان محمد شایع شد و سلطان بعد از تقدیم مشورت
از ظاهر هرات کوچ کرده بطرف مرو الرود که بر قاب اشتهار داشت در جنبش آمد و چون کنار رود
معسکر او گشت و سلطان شهاب الدین از طالقان برسید و سلطان محمد صلاح در آن دید که آب میان او و
طالقانیان حایل باشد و لشکریان در توقف و عبور مختلف رای گشتند بعضی از ایشان گذشته و سلطان
محمد اختلاف آرا مشاهده نموده روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس رحل اقامت انداختند و رسولان از جانبین
آمد شد نمودند و سلطان شهاب الدین تسلیم برخی از ولایت خراسان التماس نمود و خوارزمشاه از آن
معنی عار داشته تن بصلح در نداد و بجانب خوارزم روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن
ولایت دست بظلم و بیداد برآورد و ضیاع و شهرهای آن ولایت را از حکومت غوریان منتزع شد تا باعث
خوارزمشاهیان رغبت نمودند و در اثنای احوال این واقعهٔ سلطان غیاث الدین و رحلت او از دار فنا
مسموع شهاب الدین گشت لاجرم خدمتش طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت و چون بانجا
رسید محمد جربک را که در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود بحکومت آن سرزمین نصب فرموده و به
ابیورد تاختن آورده و تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف طوعا او کرها کمر اطاعت بر میان بسته [illegible]
خود را به خزانه او فرستادند و در اثنای این حالات منهیان بسمع محمد جربک رسانیدند که لشکر خوارزم
با آن [illegible] آمده تا ولایت مرو رسیده اند و مشار الیه با سپاهی [illegible] روی بدفع خوارزمیان نهاد و
عسکرین ملاقی شد [illegible] و [illegible] آمده با آنکه لشکر غور باضعاف سپاه خوارزم
بودند روی [illegible] از معرکه برتافتند و جربک بشکست [illegible] در شهر [illegible] و دلاوران خوارزمشاه
از عقب او رسیده فصیل سوراخ کردند و جربک را بدست آوردند و از بیم صولت [illegible] او یکی از امرا بر فور
حربه بر سینه اش زده سر او را بدست آوردند و بخوارزم فرستادند و سلطان محمد بر قتل وی انکار بلیغ نمود
و چون خبر واقعهٔ محمد جربک بسمع سلطان شهاب الدین رسید تاسف بسیار خورده آثار حزن و انکسار بر صفحات
روزگار او ظاهر شد زیرا که جربک بجرأت و جلادت از مردان روزگار منفرد بود و بمزید شهامت و جرأت
از اقران و اشباه امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی بود که ساق اسب سه ساله می شکست و سلاطین غور چند
نوبت او را با فیل و شیر جنگ انداخته بودند و بر هر دو غالب آمده بود و چون این فتح میسر روی نمود امرا و
ارکان دولت و اعیان مملکت بدلیل معقول تسخیر سلطنت هرات را در نظر سلطان آسان نمودند و [illegible] آنجا
بر خاطر سلطان محمد کالنقش فی الحجر ارتسام یافته [illegible] و مال [illegible] با سپاهی [illegible] داشت
و لشکر [illegible] عزیمت خراسان مصمم گردانید و چون بعد از طی منازل و مقاطع [illegible] بظاهر هرات رسید
و [illegible] جانبین [illegible] شهر [illegible] کردند و [illegible] در محلات [illegible] شد اهالی هرات [illegible] الامان [illegible] آوردند
و الب غازی که [illegible] و معتمد [illegible] هرات [illegible] بخوارزمشاه پیغام داد
که من در امر مصالحت از جانب سلطان شهاب الدین وکیلم و [illegible] که بعد از این کسی [illegible]
پادشاه نسازد و مع ذلک [illegible] قتل [illegible] خوارزمشاه [illegible] مادهٔ نزاع و کین

و حفظ دما و اموال ارباب ملت و دین مصالحت واضح شد و الب غازی بتقبیل بساط همایون شتافته و
بلطایف و عوارف خسروانه سرافراز شده معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و جهت تحصیل مالی که متقبل
شده بود محصلان بر رعایا گماشت و سلطان بر ستم او مطلع شده [illegible] و [illegible] مقرر داد [illegible] باقی
بگذاشت و [illegible] خویش [illegible] نموده از ظاهر هرات متوجه صوب مرو شد و هم در آن چند روز الب غازی از
سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد و مقارن این حال منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی ولایت
غور سپاهی از ریگ بیابان خوارزم فراهم آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بعزم رزم متوجه آن
صوب است و سلطان رعایت حزم و شرایط آن مرعی داشته از راه بیابان در حرکت آمد و [illegible]
خروش نزول فرموده اهالی آن دیار را از وصول [illegible] آگاهی داد و جمیع رعایا را که [illegible]
مقابله و مقاتله نهاده به ترتیب سلاح از جوشن و سیوف و رماح پرداختند و مقتدای انام امام شهاب
الدین خیوقی که خواص و عوام در ارادهٔ او [illegible] داشتند بر منابر خطبها خواند و بحکم حدیث که
وَمَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ وَمَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ [illegible] محاربه فرموده [illegible] و
محاربت [illegible] گشت و سلطان با استحضار لشکر محروسه روان [illegible] و ایلچی فرستاده از [illegible]
پادشاه قراختای نیز استمداد نمود و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار جرار [illegible]
مجتمع شدند و خوارزمشاه [illegible] لشکرگاه ساخته [illegible] فتح [illegible] الخاطر قرار
داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورگشایی رسیده بر جانب شرقی شط خود را لشکرگاه
ساخته [illegible] فتح [illegible] قرار داد [illegible] فرود آمده و فرمان داد تا [illegible]
دیگر [illegible] و مشرب عیش سلطان را [illegible] خصومت و نزاع مکدر [illegible] که ناگاه شنیدند که
طاینکو طراز سپهدار لشکر قراختای با لشکر [illegible] صاحب پادشاه سمرقند سلطان عثمان که او را
سلطان السلاطین گفتندی [illegible] و معاونت خوارزمشاه متوجه اند و از استماع این خبر پای ثبات و
قرار سلطان شهاب الدین از جای رفته و دهشت و حیرت [illegible] استیلا یافت و چون شب شد اثقال و
احمال لشکر که [illegible] آن [illegible] بموجب فرمودهٔ او [illegible] سوختند تا [illegible] خواب [illegible]
و در [illegible] انهزام پیش گرفت سلطان محمد مانند شیر ژیان [illegible] از عقب غوریان روان شده
حدود هزار اسب [illegible] از جانبین [illegible] کردند و بعد از قتال [illegible] دولت
سلطان شهاب الدین معکوس و کوس حشمت او منکوس گشت و بسیاری از امرا و اعیان لشکر او گرفتار آمدند و سلطان
محمد مشمول عواطف و صنایع حضرت صانع شده بازگشت و در خوارزم بزم شاهانه ترتیب داده مطربان [illegible]
مرتبه [illegible] این رباعی در آن مجلس بر بدیهه گفت
شاهان [illegible] عجب
مانده [illegible] عجب
از اسب پیاده گشت و رخ بنهاد گرد
فیلان [illegible] شاه داد [illegible] عجب
و چون غوریان [illegible] رسیدند خود را دیدند [illegible] این مقال [illegible] لشکر قراختای که [illegible] و سلطان
می آمدند با ایشان باز خورده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و از بقیهٔ سپاه غور که قریب پنجاه هزار
سوار با سلطان شهاب الدین بودند اکثر [illegible] شدند و سلطان غور با صد تن [illegible] رحیل خود را در

قلعه اندخود انداخت و لشکر قراختای به سوراخ کردن فصیل مشغول شده نزدیک بدان رسید که او را دستگیر
کنند اما سلطان عثمان نزد وی پیغام داد که اگر چه در حمیت دین مخاصم که پادشاه اسلام بر تیغ کفار و شمشیر کین
ایشان کشته گردد وظیفه آنکه هرچه ممکن است از نقد و جنس فدای نفس خویش کند تا بوسیله آن در
استخلاص او سعی نماید و سلطان غور را این سخن موافق مزاج افتاده از سر هر چیز که میان ایشان غنیمت لشکر بود جهاد
اندخود مضبوط ساخته بعد بر خرابات پادشاه سمرقند شفیع شد سپاه قراختا مراجعت اندودی که به بیان
شرح آن نتوان داد قطع مسافت می نمود تا به فیروزکوه که دار الملک او بود رسید و سلطان محمد خوارزمشاه
بعد از این واقعه رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام داد که بر حکام روشن است که غبار این وحشت
تحت از آفتاب بالا گرفت و جرینه آفتاب در این خصومت بحکم مقوله البادی اظلم بر اولیای ذات رفیعه
آنکه بعد از این طریق موافقت مسلوک افتد و بنا معاودت تأکید یابد و آینه خاطر جانبین از زنگ غبار
زدوده آید هرچند این پیغام بر طبیعت سلطان شهاب الدین از فرار و انهزام دشوار بود اما مجبور
اظهار بشاشت کرده از در مصالحت در آمد و ملتزم شد که اگر سلطان را نبرد و معاونه احتیاج افتد و در آن
اب شیرین سوالات و مواجهات رمیجی دارد و دو ما آنچه مقصد و باشد تقصیر نخواهد بیان مآل حال سلطان شهاب
الدین در ضمن شرح قضایا سلاطین هند از مساعدت وقت ما مولست ذکر اشتغال بعضی از غلامان سلطان
شهاب الدین بخوارزمشاه و بر مخالفان بر دار قصاد لطف او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک
که مملوک او بود بر دهلی و حدود آن مستولی شد و فتوحات و غزوات از وی صادر شده در کتب جامعه در
تاج المآثر مذکور است و چون فیروزی تاش غلام او را التمش که بمزید عقل و کیاست علی بود امیا بعد
بر تخت سلطنت نشاندند و ذکر او به سلطان شمس الدین مرسلست و اقوام اشتهار یافت و حکومت غزنین و
زاولستان به یکی غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بر فیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث
الدین محمد که برادر زاده ملک شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود را شجاع آوازه و جنگ بر عیب
حرب و جنگ شیوه داشت امرا از مساعدت اقبال او ملول و متنفر شده مخالفت آغاز کردند و از آنجمله عز الدین
حسین خرمیل که با حیات دولت غیاثیه سبقت تقدم داشت و در آن حین والی هراة بود سلیمان خوارزمشاه
کرده به دیگر امرا متفق و رسل و رسائل متواتر فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با امرا با ثبات عزم فرمایند
من شهر سپارم و سلطان جمعی از امرا با لشکرها که در شادیاخ بودند تا مرد آن صوب فرمود و ایشان بموجب
فرموده عمل نموده چون نزدیک هراة رسیدند خرمیل به استقبال شتافته شهر تسلیم کرد و از جانب سلطان
مشمول مراحم و مواهب اختصاص یافته سعادت این حال کفایت از اشراف غور که در سلک هواخواهان
ملک محمود انتظام داشتند بر قصد لشکر سلطان متفق شدند و امرای خوارزمشاهی سبقت نموده بر سر ایشان
تاختن بردند و سنگ تفرقه در شیشه خاطر جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزمشاه فرستادند و استدعای
حضور سلطان نمودند و خوارزمشاه در حرکت آمده چون به حدود بلخ رسید که ساکنان قلاع بخدمت مبادرت
نموده سر بر خط فرمان نهادند و عماد الدین والی بلخ که از امرای بامیان بود قبل از وصول آن حضرت دم از
هواداری آنحضرت میزد و در مجالس و محافل اظهار اطاعت و مطاوعت زبان میگشاد و چون ناصحیه

طوق ظفر نشان اذا نصر بیایان خوارزم شارق شد بر خلاف آن اندآفتاب روشن شد که خدمتش منافق
بوده و منافق و در دعوی حق و کاذب بوده نه صادق زیرا که بر دو صاحب و نشانت قلعه هندوان که غنیمت
و دفائن شعری بود و محصن حصین اعتماد کرده در وادی ها برکشند و تازه خشم سلطان را اشتعال یافته
فرمان داد تا اسباب قلعه بناء قلعه را در میان گرفتند و بعدی هرچه تمامتر در تخریب برج و باره و تخریب
حصار سعی نمودند و عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اطاعت چاره دیگر نماند و شفعا برانگیخته
طالب امان شد و از آنجا که حیث کرم سلطان بود بر عثرات او قلم عفو و اغماض کشید و عماد الدین از
میدان خواسته مشمول عنایت و عاطفت خسروانه شد و اختصاص او بپایگاه عالی رسید و روز بروز صحبت
پادشاه بیشتر یافت تا حریف مجلس انس و ندیم بساط قرب شد و در این اثنا مستخفظان طرق از جمله فرستادگان
او نامه بدست آوردند که به امرای بامیان نوشته بود و مشتمل بر تخفیف مهم سلطان و تهدید ایشان از انقیاد
و از جانب سلطان نامه را بدست او داده فرمود که اقرأ کتابک و عماد الدین از حیات مایوس شده زبان
معذرت او کنات و کلال شد سلطان گفت هرچند عماد الدین نایب نقض عهد و پیمان استحقاق آن سیاست کرده
ارهاق دم او فرمان شود اما چون بمراسم پادشاهانه مشمول شد و لقمه و نمک آن در مذهب کرم جان خوان
داشت و حکم کرد که او را بخوارزم برده اسباب معاش آن کامل مقبل با مهیا دارند و پسر عماد الدین که کوتوال
قلعه ترمذ بود چون از حال پدر آگاه شد خواست که از خروج ابا نماید و عماد الدین معتمدی را نزد او روان کرد
و پیغام داد که اصلا مخالفت نماید و بر فور مفاتیح حصار را بملازمان پادشاه کامکار رساند و او بنابر اشاره
پدر متوجه اردوی همایون شد منظور نظر عاطفت شد و سلطان حکومت بلخ را به یکی از امرا و رفیع مقدار
تفویض نموده و باز و مرا او را به لشکری جرار متوجه داشته بر صوب هراة روان شد تا رسم جرح عنان اختیار
خویش را در قبضه اقتدار او نهاده و سپهر به کام برجست آنچه در خاطر پیش گشته از مرام سپهر نموده قبل از
وصول او بهراة سبشران رسیده بخبر مقدم او را بسامع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر
به استقبال مسارعت نمودند و مناع و مخزن و اوساط الناس به آیین شهیق شدن اسواق و کوچها
بانواع و وجوه حاشیه مذهب ملون کردانیدند و سلطان با عظمت و حشمت تمام که دیده گردون بجز
صبح جز آن مخمل آن رفیعات و سان ندیده بود بشهر در آمد که پای مرکبش نثار او اوسماء ادخلوها بسلام
آمنین در داده و مغنیان فرشته زبان تحیه به کلمه الحمد لله رب العالمین گشاده و چون سریر سلطنت
خراسان تمکن یافته کارداران را دولت بخشنده و هر حق حق خویش جای داد و اطراف بخدمت مبادرت
نمودند از آنجمله حاکم ملک نیمروز با خاطر مطمئن نموده روی امید به درگاه عالی پناه آورده و بعضی از اسباب
و اصطناع پادشاه بجا اقطاع سرافراز شده و در زمره ملازمان منخرط و منتظم شد و سلطان چون اشتمال
خاطر سلطان محمود والی فیروزکوه علاقه کرمان را به سالاروان فرمود و پیشوای او در وقت ملازمت
قصیده مسرعی پس داشته که مطلعش این بود سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین
محمود بن محمد بن سام بن حسین و در مراقفت علاقه کرمان محمود در سلک حرب زبان با خطبهای بیکران که از آبا
و اجداد میراث یافته بود نمود و سلطان ارسال نموده از اطاعت و از جان خویش پیغام داد و التماس کرد که

که حکومت فیروزکوه مفوض بوی بود مقرر باشد تا بر نیابت پدر امر قیام نماید و سلطان التماس مبذول
داشته محمود در غور منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان محمد بعد از فراغ از این قضایا عز الدین
حسین را به انعامات و تشریفات معزز و موقر ساخته تمام اعیان ممالک هراة و مضافات آن را در کنف کفایت
او نهاده و فرمان داد تا از مال خراسان هر سال دویست هزار دینار سرخ بگیرد و به نفس خویش در ضبط و
حفظ ممالک موروث بجانب خوارزم مراجعت نمود

گفتار در رفتن سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ماوراء النهر و معاودت او با لشکر قراختای و ظفر و منصور باز گشتن

چون سلطان خراسان مستخلص کردانید
اعیان و اشراف ماوراءالنهر که از بیداد قراختای و قرچم بر تنگ آمده بودند رسل و رسائل بخوارزم
متواتر داشتند و استدعا حضور سلطان نمودند خصوص اهالی بخارا که یکی از اراذل الناس سنجر نام
پسر جان فروشی باشان مستولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت
دانسته و سلطان نیز از تحکم و استخفاف الحیات قراختای بتنگ آمده و ملول شده از ادا مالی که بیدرنگ ملتزم
شده بود می بخشید و نقض میثاق را بهانه میطلبید تا توجه رسولان قراختای برقرار سابق بخوارزم آمدند
و مقدم ایشان بدستور سابق و معهود با سلطان بر تخت نشسته حرمت سلطان نگاه میداشت و نقض عهد
سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شده فرمود تا اعضاء آن تجزو را خرد کرده در آب انداختند و چون
از خلاف ظاهر گشت خوارزمشاه لشکر بماوراءالنهر کشید و بخارا رسید سزای پسر جان فروش را کرد را
و گفته بودند که لا یقطع الملک والتمییز لکان تاریخ جمیع عجائبا در کنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده
و در مقدمه رسولان بر آنجانب فرستاده و سلطان عثمان پادشاه آن دیار با آنکه سالها او گورخان حاکم
قراختای و خشتی بدید آمده بود بر طوع مقدم موکب سلطان را استقبال کرده با اشیاء را وام و خاص شاهی
اقبال نمود و در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزمشاه زده خطبه باسم او خواندند و ساکنان سمرقند
به الطاف سلطان محمد مطمئن و مستظهر و فارغ و آسوده دل شدند و بعد از تقدیم شروط خوارزمشاه با
سپاهی حد یکدل و آهن گسل بعزیمت غزا روی قرینه بصوب ممالک گورخان نهاد و پادشاه قراختای
فرمان داد که تانیکو طراز که لباس سلطنت او را طراز بود سپهسالار و متوجه حرب و پیکار گردد و تانیکو با
خیل و خروع و با لشکری مانند مار و مور در جنبش آمد و در روز جمعه از جمادی شهر ربیع الاول سنه
ست و ستمایة ملاقات فریقین و محاربات سنفین دست داد و سلطان فرمود که دلیران معرکه شلل و تهاون
کرده باز و بهیئر و کمان نگشایند و دست در سیف و سنان دراز نکنند تا آن زمان که خطبا اسلام بر منابر
اعلا نهاده زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم بگشایند انگاه بیکبار حمله آورند و بنابراین شاه
پادشاه کامران بیادگان در بساط و سپاهان محاربه کرّ و فرّ میسودند تا آن زمان که وقت معهود رسید و در آن
زمان آسیا و محاربه در گردش آمده جیحون خون در بیان صحرا روان شد خروش کوس و بانگ نای بر خاست
زمین چون آسمان از جای بر خاست بزرگان از طفیلار واح معزول شده تیغ بحز و سیف مسلول رسید
جانب نسیم لطف ربانی و روز بهروزی آمده علامات نصرت اقبالا در طلیعه آمد و تانیکو طراز زخمی خورده در میان
کشتگان افتاد تحقیقا از لشکریان خوارزمشاه بر سر وقت خدمتش رسیده خواست که سرش را از تن جدا کند

بجادیه کرد و آن ضعیف استاده بود آواز برکشید که دست نگاه دار که تانیکوست و آن شخص فی الحال او را بجد
سلطان رسانید و سلطان تانیکو را با فتح نامه بخوارزم فرستاد و در آن اوان که فتح نامها باطراف بیش شد
بر سبیل بهود لقب سلطان بر اسکندر ثانی ملحق شد سلطان فرمود که اسناد ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت
اسکندر می بوده اگر از روی مثال لفظ سلطان سنجر اضافه القاب کند میشاید و منشیان بموجب فرموده
عمل نموده منشوری از فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده گفت و از آن این سه بیت ثبت افتاده
سلطان علا دنیا سنجر که ذوالجلال از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد شاه عجم سکندر ثانی که داد عدل
بر فتح ملک ترک چو حشم با شتاب داد خورشید وار تیغ تو از شرق تا صواب آمد پدید و ملک خطا را زوال داد
و هیبت سلطان از این فتح تا سعادت دو دها قرار گرفت و حشمت و صولت آن حضرت فی نفس الامر یکی در مراد
شد و چون خوارزمشاه از این جهاد بر وفق مراد مراجعت نمود استماع فرمود که حاکم اترار بدو قلان را
و اسنکیار سپرده و از طریق ضلالت قدم بجانب صراط مستقیم نمی کذارد لاجرم چون سیل بجانب اترار
روان شد و چون بآن حدود رسید و چون حاکم اترار دانست که عصفور تاب مقاومت صقور ندارد با کفن
و شمشیر میان یأس و امل بیرون آمده و روی اعتذار بر حسب استغفار نهاده بجادیکی خود فرو داشت
و سلطان بحال او ترحم کرده از سر جرایم او در گذشت مشروط بآنکه با رجال و نساء متعلق و اموال و
اثقال بولایت نسا انتقال نماید و در آن سرزمین بفراغ بال روزگار گذرانند و بعد از این قضایا سلطان
متوجه سمرقند شد سلطان عثمان بعد از تحصیل تشیند و تمنع صحبت خوارزمشاهی را التماس فرمود بعقد
من حبائل نیز سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم برد و چون در دار ملک خود قرار گرفت
فرمان داد که تانیکو طراز را کشته جثه اش را در آب انداختند و ملوک اطراف و آفاق بار رسل و رسائل
دعا یاد ده و از خود را بحضرت آفتاب اوج جلوه دادند و منشیان عطارد فطنت کلمه ظل الله فی الارض بر
القاب شریفش اضافه کردند یکی از فضلا در این باب گوید ~ شهنشاه ما جهان بخشا خوی جمال ملک
طرازان بنت خواهد خلاف طرف بچشم حمت کمتر نماید ذلیل ذره جهان و طول و در عرض
مه باکان کرّ و بی بمبدت پس از تقدیر و تریث و فرض و همی گوید بهر حرف در و در
کر السلطان ظل الله فی الارض

ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بولایت ترکستان

و در آن اوان که
سلطان محمد خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طایفه از اهل فتنه در حدود جند سرکشی
آغاز کردند و خوارزمشاه جهت حسم ماده فساد ایشان روان شد سلطان عثمان با تمام امور بجا
در خوارزم توقف نموده چون سلطان بمقصد رسید امراء مفسدان را از میان بر داشته پنهان معروض
داشتند که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند مشغول بوده قضا را در میان فریقین محاربه واقع شد و
پیش از آنکه نوبت باهل اسلام غالب شد الله و بنابر این سلطان بجند با سپاهی فزون از جون و جند
عازم سمرقند گشت و آوازه توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت گورخان که یکی از عظماء دیار ترکستان بود
و در سلطنت موافقان گورخان انتظام داشت بسمع خاقانی رسید که با ارباب سمرقند صلح کرده مراد
تهدید بر خاسته و سلطان در سمرقند نزول فرموده به استخفاف عساکر فرمان فرمود و دمای اشرار

رسولان کوجلک بخدمت خوارزمشاه آمدند و میان کوجلک و سلطان در دفع گورخان عهد و پیمان
در میان آمد مقرر چنانکه اگر سلطان قبل از کوجلک او را مستاصل گرداند تا کاشغر و ختن در حوزه
دیوان اعلی آید و اگر مهم بعکس باشد یعنی کوجلک پیش دستی کرده گورخان را از پای درآورد تا آب
بناکت بروی مسلم دارند و بعد از این مواضعه کوجلک ابتدا بر گورخان غالب آمد و غنیمت بسیار [illegible]
مغلوب گشت و چون عساکر ممالک محروسه در ظل رایت خوارزمشاه مجتمع گشتند آنجناب از سمرقند
بیرون آمده روی توجه بگورخان نهاد و او نیز لشکرها فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان کرد و در ضمن [illegible]
بهم رسیده اصفهبد کبود جامه و برسه با [illegible] سمرقند که یکی از امرای سلطان بود خلاف پادشاه را هم
عهد گشته و رسولی نزد گورخان فرستاده پیغام دادند که در روز مصاف ما با اتباع و اشیاع خویشتن
سلطان روی گردان میشویم بشرط آنکه اگر خان غالب شود خوارزم برسه را مسلم باشد و خراسان اصفهبد
را و گورخان به اسعاف آن [illegible] وعده داد و چون صفوف در محاذات یکدیگر آمد و حملها متواتر شد
و جوانغار ختایی بر برانغار سلطان حمله آوردند برسه و اصفهبد برگشتند و دلاوران قلب هر دو لشکر با
هم درآمیختند و بسبب سطوع گرد و غبار غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار متمیز نمیشد و یکدیگر
را نمی‌شناختند و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده میگریختند و سلطان در روز جنگ بلباس
قراختائیان ملبس شده بود و طایفه از خواص او نیز همین طریق سلوک داشتند و لشکر سلطان از این معرکه
برگشته آنجناب با معدودی چند در میان اردوی قراختا افتاد و چند روز با ایشان میبود و چون فرصت
یافت فرار نمود و در کنار آب بناکت به لشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او حیاتی تازه یافتند
و چون از غیبت سلطان ملالت بهم رسیده بود جمعی [illegible] باطراف فرستاده بودند و [illegible] به اکناف
روان کرده از مراجعت او در خراسان [illegible] اعلام دادند و سلطان بخوارزم مراجعت نموده باصلاح
حال سپاه و [illegible] اشتغال نمود (in red) ذکر مخالفت خرمیل و نهایت حال و مآل کار او و چون این خبر در میان
مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزمشاه در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته است عزالدین حسین خرمیل
بی تحقیق و تفتیش رسولی نزد سلطان محمود غوری فرستاده اظهار اطاعت کرده از عصیانی که سابقا
از وی صدور یافته بود عذر خواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزمشاه موافق مزاج محمود بود الحق با
خوارزمشاه اختصاص داده [illegible] دلپسند رخصت انصراف ارزانی داشت و خرمیل [illegible] مستظهر شده
بار دیگر خطبه بنام محمود خواند و جمعی را از منتسبان حضرت دولت سلطان گرفته مقید گردانید و چون آوازه
مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بخوارزم شایع شد خرمیل از کرده پشیمان و از عصیان هراسان گشت
و التجا بسریر سلطنت [illegible] فرستاده و بمعاذیر دلپذیر [illegible] التماس نمود که جرائم او را
عفو [illegible] مرحمت بشوید [illegible] عزالدین حسین را [illegible]
آمده مردم از وفور حلم و لطف خوارزمشاه تعجب مینمودند [illegible] و در این ایام خلایق از [illegible]
و سیاسات و کم آزاری حضرت ملکت پناهی که همیشه شمول عنایت نامتناهی الهی باد تعجب میکنند [illegible]
[illegible] در مجلس [illegible] مانده

سلطان [illegible]

احساس [illegible] ایشان [illegible]
و از [illegible] عام [illegible] میشود و [illegible] دولت او [illegible]
در [illegible] و با [illegible] و مع ذلک در [illegible] چون خرمیل را [illegible]
[illegible] میدهند و [illegible] و پای از حد خود بیرون نهاده گاهی در [illegible]
[illegible] طایفه و [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بر اولیا [illegible] و ارکان دولت باشد و [illegible]
ذلک این صاحب [illegible] و دیگری از ارباب کشف و معرفت خود را در معرض [illegible] آورده با این [illegible]
در مقام انبساط و اختلاط می‌آیند و قریب بیان شده که ارباب دانش و فضیلت از [illegible]
اعیان و اهل درس و فتوی و [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] اندیش [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خاطر این [illegible] غدار بی سامان [illegible]
و متغیر گردانند و اگر کسی را در این مقال شبهه باشد باید که از [illegible] با کمال [illegible]
حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام [illegible] عزالدین حسین خرمیل بار دیگر [illegible] خلاف کرده به
درگاه [illegible] خوارزمشاه [illegible] است [illegible] جهت لشکرهای [illegible]
جمع ساختند و خرمیل بر عقد مخالفان اطلاع یافته بار ارکان دولت سلطان که در خراسان بودند [illegible]
و اکثر سرداران سپاه متوجه هرات شدند [illegible] لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان و [illegible]
[illegible] از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمده و با یکدیگر در قلع و استیصال لشکر [illegible]
و [illegible] حبیب [illegible] روی در [illegible] نهاده [illegible] ایشان [illegible] شد
و چون اختلاف حالات والی هرات از [illegible] بسمع [illegible] رسید از قول و فعل او [illegible] امرای
خراسان سلطان پیغام دادند که [illegible] هرات [illegible] و [illegible] اگر [illegible]
حسین خرمیل کرده [illegible] خاطر [illegible] سرا [illegible]
[illegible] این کلمات [illegible] پادشاه اسلام [illegible] جواب فرستاد که [illegible]
روز [illegible] و اعیان حضرت [illegible] طریق اختلاط و انبساط سلوک [illegible]
ملک زوزن قوام الدین [illegible] از خرمیل [illegible] خرمیل [illegible]
[illegible] اشتباع [illegible] ملک [illegible]
[illegible] کردانیدند [illegible] خرمیل را [illegible] داده او را بقلعه زوزن
فرستادند و بعد از چند روز [illegible] از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از [illegible] خرمیل [illegible]
[illegible] سعد الدین [illegible] هرات [illegible]
اشتغال [illegible] سعد الدین [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] که یکی از خویشان [illegible]
بود از [illegible] شاه [illegible] آمده بود [illegible] این سخن را [illegible] پادشاه [illegible]

وسلطان حرکت کرده بنواحی عراق رسید و سعد الدین اتابک که خود پشیمان شده بر مخالفت اصرار نمود و از
این جهت غضب محتشم بر مزاج شهریاری استیلا یافته فرمان داد تا لشکریان خندق انباشتن پرداختند
و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعد الدین را بعتب آورده و عتاب و نکال در شان او بتقدیم رسانیدند
و هلاک ساختند و تجدید عراق در حوزه دیوان اعلی در آمده سلطان بخوارزم معاودت فرموده **ذکر انتقال**
ملک فیروزکوه و غزنین و بلاد زمین داور بالکل چون سلطان محمد مذکور اول بعراق استیلا یافت حکومت
فیروزکوه بسلطان محمود غوری مسلم داشت چنانچه رقم زده کلک بیان شده و در اثنای بعضی از اسفار تاج الدین
علیشاه بن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر اختیار کرده به فیروزکوه رفت و سلطان محمود بقدوم او
مبتهج و شادمان شده انواع خدمات پسندیده بجای آورده بعد از چندگاه از وصول علیشاه سلطان
محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند و کسی ندانست که قاتل او کیست اما در افواه و السنه دائر و سائر
گشت که تاج الدین علیشاه بر طمع ملک قصد او کرده چون از اولاد سلاطین غور کسی نبود که از مهمات پادشاهی
تقید کند اعیان فیروزکوه اتفاق نموده تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و بجهت رعایت
حرمت خوارزمشاه رسولی فرستاده از آن حال اعلام دادند و معروض داشتند که التماس آنست که
رخصت دهد که تاج الدین علیشاه بر نیابت آنحضرت متصدی حکومت شود و تنظیم مصالح جمهور کرده
و سلطان محمد باسم برادر منشور فرستاده خلع کما ینبغی ارسال فرمود و چون بشیر نشان حکومت فیروزکوه
تشریف سلطان در فیروزکوه بتاج الدین علیشاه رسانید زبان بر تهنیت کشاد و علیشاه بجهت لبس خلعت
بخانه در آمده و شمشیر حمایل کرده از عقب او در رفت و بیک ضرب شمشیر سرش را از بدن جدا ساخت و در
حین تحریر این قضیه بیتی چند بخاطر گذشته ثبت افتاد   از باد در ما نشد اجازت   شاه
هیچ کار با باد ما بی نکرد و بعد از قتل علیشاه نواب برادرش خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شدند و در شهور
سنه احدی و عشر و ستمائه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدوز که حکومت غزنین تعلق بدو میداشت
رحلت نموده است و یکی از ممالیک او متصدی شغل خطیر ریاست و ایالت گشت و چون در آن ولایت
غزنین در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت رعیت را و ستول شوع عنان توجه بدان صوب معطوف ساخت
همت را باستخلاص آن دیار مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان
محمود بن سبکتکین مالک گشت و خزائن سلطان شهاب الدین را متصرف شده از آنجا نامه ها بخلاف
بیرون آمد و این صورت موجب مزید وحشت سلطان که سابقا از ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه بتفصیل
این قضیه مسطور میشود **ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه نسبت بامیر المؤمنین الناصر**
لدین الله سابقا در این اوراق سمت گزارش یافت که تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخته
سر وزیر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته بهر وقت و عارضه
میشد که موجب کوفت و رنجش خاطر سلطان بود یکی از آنجمله آنکه در آن وقت که جلال الدین حسن حاکم الموت
اظهار مسلمانی کرده و خلیفه آنرا قبول نموده بود جهت تاکید این معنی چنانچه دستور پادشاهان
می باشد قافله حجاج بمکه روان کرده در آن راه بموجب فرموده ناصر علم او را بر علم قافله سلطان محمد تقدیم

نموده و این خبر بسمع علیه خوارزمشاه رسیده بغایت متاثر و کوفته خاطر گشت دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال
الدین حسن التماس نمود که چند فدایی را بملازمت سرای خلافت و سده امامت موسوم کرده اند تا بفرمان او
جان نثار نمایند و جلال الدین حسن فدائیان به بغداد فرستاده در اطاعت خلیفه با ایشان شرایط وصیت بتقدیم
رسانید و آن جماعت باشارت ناصر اغلمش را که در عراق بکشیدند و نسبت کرده سلطان بود هلاک کردند
دیگر آنکه چون سلطان بغزنین مستولی شد در وقت عرض خزینه سلطان شهاب الدین مراسلات و منشور
ناصر بنام غوریان که بخط خود نوشته بود و او را بر مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریض نموده و دفع خوارزمشاه
را سهل و آسان شمرده چون پیشتر بعضی از خلفا حامی دست نشانده دیالمه بوده اند و برخی از ایشان به
تقریب و معاونت آل سلجوق احتیاج داشته اند و سلطان بعضی از امرا خود را در برابر آل بویه میداشت و
مرتبه خویش را از منزلت آل سلجوق رفیع تر می پنداشت امثال این صور که از ناصر ظاهر میشد بر خاطرش گران
می آمد و چنین است که بر بهانه نسبت جدید که از ... باشد چه می اندیشید که
اگر بی قدر ... مقصد ... تسلیم کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزا و جهاد قیام می نماید بجهت حب ملک
قصد امام زمان کرد و ایمان خود بباد داد و بموجب اتفاق در آن اوان امری سید و دیگران ناصر صادر شد
که سلطان مستثنی نداشت اما موجب زیادتی انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و شریف
مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا شد و ناصر فدائیان الموت را فرموده تا بحرم رفته مهم او را کفایت
کنند و اسماعیلیه بموجب فرموده بدان صوب متوجه شدند و بموسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف
را بعوض او کشتند و سلطان حاذق از ائمه ممالک محروسه استفتا نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات
اقدام نماید شایسته قبول باشد و اگر امام چنین متصدی پادشاه کند که حرمت او بجا آورد کلمه دین و استیفای
احکام ملت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مقصود باشد آن پادشاه را سزد که رقم عزل بر صحیفه امام مذکور
کشد و دیگری را که سزاوار سجاده امامت بود بجای او منصب فرماید با آنکه استحقاق امامت و خلافت
سادات حسینی دارند و بنی و آل عباس بر تغلب و تسلط این منصب گرفته و مع ذلک از قیام باجهاد
در بار غزای ... و ثغور ... تقاعد نموده اند و از قمع ارباب بدعت و ضلالت که بر اولوالامر واجب
است تغافل کرده چون فتاوی مکمل شد نام ناصر را در جمیع ممالک از خطبه و سکه افکنده با سید علاء الملک
ترمذی که از اجله سادات بود بیعت کرده و به اندیشه استیصال خلیفه بغداد با سپاهی بیرون از حد تعداد
در حرکت آمده و چون بدامغان رسید خبر یافته که اتابک سعد به هوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بجدود
ری در آمده است سلطان بتعجیل روان شد و هر دو لشکر در آن نواحی بیکدیگر رسیده صفها آراسته کردند
و در حمله اول سپاه شیراز منهزم شد اتابک سعد دستگیر شد سلطان خواست که بر سیاست اتابک فرمان
دهد اما او بلبک ... توسل جسته مال خطیر قبول فرموده و در قلعه از قلاع فارس مسلم داشت
و رخصت انصراف یافت و چون بر اصطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر از مهم مصالحت خبر یافته بقدم مخالفت
پیش آمده ... زخم زده ابوبکر گرفتار گشت و اتابک سعد در شیراز قرار گرفته بر عهد
وفا نمود و در اثنای آن اتابک اوزبک ... در اعیان بر طمع ملک شاهی بیرون آمده در همدان ...

وچون شنید که رایات جهان‌گشای نزدیك رسیده روی بر گریز نهاده دلیران لشکر خوارزم خواستند که آن
منهزمانه او را در یابند وسلطان منع فرموده گفت بگذارید تا برود که در یك سال کم نشود وپادشاه بفال
نیك نباشد وامرای اوزبك در خانه امان بامداد بآن جایگاه رسیده خطبه وسکه بنام سلطان کرد وچون خبر
سلطان محمد در بغداد شایع شد خوف وهراس بر طبایع مستولی شد ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را
که بواسطه اشتهار او بتعریف مستغنی است برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا آن کمال بلطف صورت حادثات
او را تسکین دهد وآنحضرت در نواحی همدان باردوی سلطان در آمده که شرح شافی فرمود که مرکز دخیال
تنگ شده بود چه بتحقیق پیوسته که سیصد هزار سوار جرار در آن یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بوده‌اند
وسلطان بعد بسیار شیخ زمان رخصت حاصل کرد وکی شهریار جهان را ببیند وچون بخرگاه فلك اشتباه
در آمد خوارزمشاه را دید بر نهالچه نشسته وجامهای بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد وپادشاه
از غایت نخوت جواب نداد ونگفت که بنشین وشیخ مجتاز بر پای ایستاده بعربی خطبه فصیح بلیغ خواند و
متضمن [illegible] بذکر بنی عباس کرده فضایل ایشان وکمالات شان بیان فرمود وشرف
آنحضرت را با ابنای زمان در حین تقریر آورد وناصر خلیفه را بتخصیص بستود وحدیثی روایت کرد که مشتمل بود
بر منع از ایذا واضرار ایشان ومنهجان خطبه را معروض سلطان کردانید وسلطان در جواب گفت که
این خلیفه بصفاتی که شیخ ذکر کرد متصف نیست ومن چون ببغداد رسم محقق را بر سریر خلافت نشانم
که بدین اوصاف موصوف باشد وآنچه میگویی که رسول الله صلی الله علیه وسلم از ایذای ایشان نهی فرموده
مجموع فرزندان عباس در زندان مسلسل شده اند واکثر که ایذای بنی عباس از او صادر در یافته همانا ایشانند
دیگر هیچ نگفت وشیخ آزرده خاطر بجانب خلافت مراجعت نمود وآنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید وبغدادیان
متوجه تهیه اسباب محاربه ومقاومت مشغول شدند وچون سلطان بعقبه حلوان رسید در اوایل
فصل خریف مقدمه لشکر زمستان حریف معرکه سلطان گشت وبرف چندان بارید که از سر خیمه وخرگاه درگذشت
کمال الدین اسمعیل در آن زمان گفت که   ماند بخیمه‌ای که در دست نجیبه آنجا لم که جهات نهان
ماند شد بر دست وپای اکثر لشکر از ضایع شدن بیشتر چهارپایان بجایگاه عدم رفتند ومعنی که
جُنُودُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ بظهور پیوست واین صورت اول چشم زخمی بود که بچهره دولت واقبال آن پادشاه
واستقلال روی نمود وقصد خاندان عباسی بروی مبارك نیامد وبالضرورت از آن اندیشه که داشت
در گذشت وچون صورت رها کرده صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد وروزی چند در آن
مملکت رحل اقامت انداخته بر تنقیه احوال سپاه رهاند ده انداخت وبتلافی مافات
اشتغال فرموده بجبر شکستگیها قیام نمود اما مزاج دولت او در نتیجه فاسد شده بود که هرچند سلطان در اصلاح
آن کوشید فایده بر آن مترتب نگشت

گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیزخان بقصد تخریب ممالك سلطان ومعاودت آفتاب از عراق ورفتن بترکستان

در اواخر دولت خوارزمشاه سکون وامنیت بدرجه قصوی رسیده
بود وفراغت ورفاهیت بنهایت انجامید راهها ایمن وطرقها ساکن شده بنا بحدی که در آخر معموره مشرق از ملك
سودی ونفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع وفراغ بال از انتهای مغرب روی بجانب صوب میکردند ودر آن

اوان

اوان که چنگیز ولشکریان پادشاه جهانگیر چنگیزخان صحرانشین بوده‌اند وملبوسات ومفروشات در اردوی
او قلایل تمام داشت وبر بیع وشرای آن متاع بسیار مترتب میشد بنابراین احمد خجندی ودو نفر دیگر از
بازرگانان بخارا اقمشه وکرباس وغیر ذلك از امتعه که لایق قبایل مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان
شدند ودر آن وقت چنگیزخان اکثر طوایف صحرانشینان را که با او در مقام خلاف زندگانی میکردند
منهزم ساخته ورکن شوکت ایشان را منهدم کردانیده بود ومحافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان سلامت
از مواضع مخوفه بگذرانند وهر امتعه چیزی که لایق خان انداند با صاحب آن باردو فرستند وچون تجار بخارا
بحدود مخیم خان رسیده اند با مهر ایشان رخصت احمد خجندی را بسته کرده او را با امتعه نزد چنگیزخان
برده اند واحمد در وقت ابتیاع متاع هر وصله که بده دینار یا بیست دینار خریده بود بسه بالش نقره بها
کرده وچنگیزخان از غلو انصاف او در غضب رفته که این شخص را اضعاف آنست که معلوم العین چشم ما
بر پوشیده فرا افتاده انکاه اشارت کرده که نفایس امتعه که از خزاین سلاطین بخزانه او منتقل شده بود حاضر
آورده اند وآنچه مطلوب احمد بوده نقل کرده اند وسپرده اند واو را بتسخر موقوف داشته دو رفیق دیگر را
بخدمت خان طلب کرده اند وهرچند چنگیزخان از ایشان پرسیده که ثمن قماش چند است ایشان در جواب
گفته اند که ما این متاعات را برسبیل پیشکش آورده ایم واین سخن موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف
آنچه در خیال ایشان بود بها رخصت داده وبا احمد خجندی نیز بر همین دستور عمل نموده وشرایط اعزاز
بجای آورده وهمه را خشنود کردانیده چه در آن وقت تبطرا احترام مرد اهل اسلام میکرد بتحقیق
پیوسته که در هنگام مراجعت تجار بیان چنگیزخان فرمان داد که هر یك از امرا ونوئینان وامرا واعیان
از ملازمان خویش دو نفر اختیار کرده سرمایه بسیار بایشان داده اند تا باسم تجارت متوجه ممالك سلطان
شوند وبموجب فرموده چهارصد وپنجاه نفر مسلمان جمع آمده با مالی که حساب وهم از احصای آن عاجز آید
بدیار غربی متوجه شدند وچنگیزخان بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند وما مراعات
خاطر ایشان کماینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف خواهد رسید وجمعی را در
مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا ظرایف ونفایس آن حاصل کرده باردوی همایون رسانند متوقع آنکه
وحشت وبیگانگی بالفت ویگانگی مبدل شده غبار بغض وعداوت محو کردد تا بازرگانان که سبب
معموری مملکت اند بی تحاشی وتردد آمد شد نمایند وچون جماعت مذکور باترار رسیدند وغایرخان
حاکم آنجا اینال جق که لقب او غایرخان یافته بود مبادرت نمودند یکی از آنها که با خان آشنایی قدیم داشت
او را باینال جق خطاب کرد واو کوفته خاطر شده قاصد جان ومال بازرگانان شد وایشان را موقوف داشته
رسولی بعراق فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند فرمان چیست
وسلطان بی تفکر وتامل بقتل تجار فرمان فرمود وچون این خبر بغایرخان رسید آن تجار کار را در دام هلاك
انداخته مالها برداشت ویکنفر از ایشان بگریخته صورت واقعه را بعرض پادشاه جهان‌گشای رسانید و
چنگیزخان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم اترار دست بخون تجار چنین غدر کرده واز عقاب
عاقبت نیندیشیده وظیفه آنکه او را نزد ما فرستند وسلطان از کمال سلطنت و[illegible] ازینکه کمیت

حادثه مسموع چنگیزخان شد آتش غضب او اشتعال یافت و تخت سه شبانروز بر پشته بر آمده بتضرع و زاری
از حضرت باری فتح و ظفر مسئلت خواست و آوازی که مشتمل بود از غلبهٔ او بر افغانان بگوش او رسید از آنجا
فرود آمده و بدل قوی و امل فسیح با استحضار لشکرها فرمان داد و ایلچی به سلطان فرستاده از حرکت خویش
اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراءالنهر کرد و چون صبا از قطع
منازل به نیشابور رسید یکماه در آنجا توقف نموده با پریپیکران خورشید منظر بخلاف عادت به تجرع می
ارغوانی در نشاط و کامرانی بسر برده و هر سحرگه بیاد کشتی و کتفی   فرد اعلم قاف طی خاتم کرده
بالطالع سعد قصد بی خاتم کرده   عیش قدح صافی است و ایام بکام   امروز بکنم نشاط کی خاتم کرده   و بعد از انقضا
آن مدت متوجه بخارا شد و چون ایام بهار بود و دشت و مرغزار آن دیار خجسته بی شمیم زده بر خاطرش گذشت
که   امروز چو زمانه سنگیست غمناک   ناگه برود ز تن روان پاک   بر سبزه نشینیم و خوش بزی و روز عینه
تا آن سبزه که سبزه بر دمد از خاک   و بعد از آن که داد عیش و خوشی داده بر نیت دفع فساد کوچ کرده چون جملهٔ
از حال او در دو فرسخی سمرقند بر کنار رود خانه فرود آمد انشاء الله و تعالی عازم سمرقند شد و در آن ولایت بیساط نشاط
گسترده روزگار بذات جهان حال در گوش او میگفت که   ایام گلست بی تماشا می خور   گل خورده چه که نقش تماشا می خور
از دور فلک و از این ربع ویران   بس ز دو دیر تماشا می خور   و در این اوقات چون شنید که توق نغان که یکی از
سرداران ترکستان بود و اقبال متوجه موضع اقامت مغلیان است با بعضی از سپاه روی توجه بجند
نهاده و در اثنای طریق خبر او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیزخان در رکاب پسر جوجی خان پی او میخواهند
و بنابر حزم و احتیاط بسمرقند معاودت نموده بقیهٔ سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت و از آنجا
روان شده طی مراحل میفرمود تا بمیان دو رودخانه رسیده خرمنها آتش و کشتگان بی اندازه دیده و در میان
کشتگان مجروحی یافته از او استفسار احوال نمودند و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیزخان بر لشکر
توق نغان غالب آمده دست بقتل ایشان یازیده اند و بعد از غلبه بر خود از آن معرکه کوچ کرده بطرف دوری
خان روان شدند و سلطان بی توقف و تلعثم بجانب لشکر مغول توجه فرمود که   دو روز دیگر کین جهان پر فروز
بزد از سر چشمهٔ خورشید نور   ترک دو رو آخر چو باز دین سپهر   هندوی شب را بتیغ افکند سر   و سلطان محمد
لشکر مغول رسیده صفها راست کرد جوجی خان و اعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما از جانب پادشاه بحرب لشکر
خوارزمشاه نیامده ایم اما اگر سلطان اشتغال کند ما را بجز جدال روی از معرکه بر نتوان تافت و مجموع مضمون آنرا
بکلمات معروض داشتند که   مکن شهریارا جهانی مکن   چنین بیدلا کامرانی مکن   مکن شهریارا دلی نازشند
سپاه و جهان خود از ما گزیده که چنگیزخان مهر کار دگر فرستاده ما را بر این بوم و بر نداریم از آن شاه لشکر سپاه
اجازت بپیکار خوارزمشاه   بر آشفت سلطان زگفتارشان   برانگیخت لشکر به پیکارشان   لشکر مغول چون دیدند
که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آوردند و قلب
سلطانرا از جای برداشته قریب بآن شد که پادشاه گرفتار دست اسیر پنجهٔ تقدیر شود و پسرش سلطان جلال
الدین سلیک برق حال پدر را آشفته و پریشان دیده از دست راست که موقف او بود حمله آورده و نکات کوه و
و زلزلی از صدمات غافلان سپاه اسلام راه یافته با شب بین الفریقین نایرهٔ محاربه اشتعال داشته سلطان

جلال الدین کوششهای مردانه نمود   چون سر زلف شب پریشان زده شد دو گروه بر جا ماندند مغولان
در صورت خویش آتش بسیار افروخته و بر باد پایان سوار شدند و خاک در چشم ماندگان زده مانند آب که
از فراز روی بنشیب آورده سوی چادر اردوی خان شدند و آن جنگ شاهد ایشان شد و بود چون پادشاه و ساقید
و از این جرأت آتش خشم چنگیزخان افروخته شد ذکر مراجعت سلطان محمد از آن معرکه بجانب سمرقند و پراکنده
ساختن لشکرها که افزون بود از حد و حصر   سلطان محمد چون از سپاه اندک جانب دست برد دیده وهم و
هراس بی قیاس بخاطرش راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرمود و در آن ولایت منجمان بعرض رسانیدند که از طالع
تحویل سال اینچنان معلوم میشود که سعود از اوتاد ساقط است و نحوس ناظر و مستعد و درجهٔ طالع و حاشیه
درجات مظلم رسیده و در این ولا مناسب نیست که در هیچ امری شروع رود خصوص مقابلهٔ خصمان و این سخن
علاوهٔ تزلزل ضمیر و پریشانی خاطر او شد   چو شد بخت بیدار او جفت خواب   بر اندیشه شد او و درای سحاب
پشیمان شد از هرچه خود کرده بود   ولیکن پشیمانی چه سود   و در آن اوان چهار صد هزار سوار جرار با او بود
از آن جمله پنجاه هزار نفر را بجانب اترار و ملازمت غایرخان فرستاد و چون آوازهٔ وصول چنگیزخان مکرر
شد و هزار چه حاجب را با ده هزار نفر دیگر بجانب صوب روانه داشت و سی هزار نفر دیگر را بضبط و حمایت
بخارا تعیین نمود و صد و ده هزار نفر دیگر که بیشتر از خانان و اعیان سپاه بودند در سمرقند
گذاشت و شصت هزار نفر دیگر را با جماعت کمعی فرزندی از ایشان در برابر و سلم و اسفندیار و روحی تن بود
بموجب فرموده روی بتعمیر قلعها و حصارها نهادند و سلطان در دو روز متوجه بجانب خراسان خرج ... گشته
و ایشان را از کنار رود خانه گذشته گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر تا زیانها خویش در آب اندازند
انبار نمایند بدو در لشکر و مصیبت از این خبر طی شکسته شد ما و از آنجا با عقب روانه شود بهر حال که
میکرد و خلق را میگفت که چاره کار خود سازید و کوی کامی بدست آورید از جنگ حادث و نزول نوایب مهر جان
جهان دم فرستاد اما در شهر ترکان خاتون با سایر خواتین و مجموع دختران جام و بنات سلجوقی بازماندگان
و این خبر بترکان خاتون رسید فرمان داد تا جمعی که از اطراف بنوا آمده بودند و طلب پادشاهی داشتند
در آب انداختند و خود با حرمهای سلطان و متعلقان روی توجه بجانب مازندران نهاد و از آن طرف بجانب ری روان فرمود
و حشت و دهشت سلطان حیث ثابته بدین رفته با خواص و مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره این کار
و تدبیر این واقعه چگونه باید کرد و هر کس بر اندازهٔ خود و کیاست خویش رای میزدند و صلاحی می اندیشیدند
و طایفه که در امور مملکت زیاده شوری داشتند بعرض رسانیدند که حالا هم ماورانهر از دست رفته که
مضبوط کردن محال باید کرد که خراسان و عراق از دست نرود و حفظ این ممالک سعی نمایند که به اخشیدان
لشکرها برانگیختند و فرمان نافذ شود و بر انصار قلب جیحون را باید گرفت تا مخالفان بدین طرف در نیایند و
جمعی دیگر گفتند صواب چنان می نماید که بجانب غزنین و هندوستان رویم و خود را از این ورطه بازرهانیم
سلطان را همان رای پسندیده بدین عزم تا بلخ در هیچ مکان توقف نفرمود و در این اثنا عماد الملک ساوجی
از نزد پسر سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن بود با تحف و هدایا بایلچی آمده و در مجلس سلطان
راه هر گونه تصرف داشت و بنابر حب وطن در خاطر سلطان نشانید که چون مخالفان مستولی شدن انقا و آنست

که توجه عراق شود و خویش را از نکبت ایشان دور افکنیم و در آن سرزمین لشکرهای اطراف فراهم جمع کنیم
و از سر تمکن و استظهار روی بدفع لشکر تتار آوریم و سلطان جلال الدین بر این سخنان انکار کرده
فرمود که فکر صایب آنست که سپاه اطراف فراهم آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان
البته بعراق خواهد رفت باید که لشکریان بمن دهد تا بر دمر کنار آب نگاه دارم و نگذارم که لشکر مخالف
عبور نماید   هم خیمه بطرف جیحون زنم ... ا دشمنان دست درخون زنم جز باین سپاه آرام آنجا فرود
بیاید بد اندیش زان سوی رود وگر برگراید زمانه بکشت نه مردم نباشیم در سرزنش و سلطان محمد از غایت
خوف و هراس بسخن پسر التفات ننموده و فرموده که هنوز کوکب اقبال در برج هبوط است و سعود از
اوج او در نهایت سقوط   خطای پسر از آن جهان نشنید سلطان تا کار دان و را گفت چون ظالم
تخواهم زدن دست در هیچ کار   نخانت کمین بین که مانع است پس راه عراق پیش گرفت آخر الامر بنا
بمصاحبت عماد الملک آهنگ عراق فرمود و با عیش جون نهر بلخ از شهر بلخ در حرکت آمده و از آنجا
جمعی را بجانب آب فرستاد تا از کردش هفت اختر و سپهر حادثه که پدید آید او را خبر دهند و در
اثنای طریق ناگاه بسمع وی رسید که دشمنان بر بخارا استیلا یافتند سلطان جهان تکیه بر سلطنت
خانواده سه طلاق برکشته جاه در عروس ملک بیت بخوبی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشابور
تعجیل نمود و مقارن این حال اکثر امرا سپاه که از خیل مادرش بودند با ایشان ما قبقلیان و او را ایشان
جمعی اندیشه هلاک او اتفاق نمودند بر سبب آنکه شخصی از عمال دیوان بدر الدین عمید نام از سلطان محمد
متوهم شد و گریخته باردوی چنگیز خان رفت و چنین بر وی روشن گردانید که امرای بزرگ در ظلم آمده
که مشغول بودند مقاومت و مطاوعت ایشان نسبت بخان و بحقوق پیوستیم و مخالفت آنجماعت سلطان
و از زبان چنگیز خان و از چنگیز خان نیز مشعر بر قبول این خدمت و سطری چند نوشت و بدست جاسوسی
فرستاد بر منهجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بر خود بعرض سلطان رسانید و چون در شاه
با امرا در کاه از یکدیگر متوهم شد امرا بی وفا نیز قصد هلاک سلطان کردند و او خود واقف شد
خرگاه خالی گذاشته بود و ایشان بر نیت او بیرون شدند سلطان در آنجا دست بر نیزه گان بر دند و صباح خرگاه
از زخم سهام مانند غربال در نظر بیننده گان آمده و سلطان سالم مانده آن قوم غدار روی بفرار آوردند
و روی مروت ریخته و از جیحون گذشته نزد چنگیز خان رفتند و استشفاء رحمت و استعاذت نمودند
بیان آن امرا اعتماد تمام ندانند بر تعجیل هر چه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بعد در کلات رسید و جمعی از ایران
داشتند که قلعه کلات را که دور آن هفت فرسخ است عمارت باید کرد و ذخایر و خزاین و متاع و عیال
بر آنجا نقل باید کرد و در آن حصار و سیع که مشتمل است بر دو سه مزرعه تحصن جست تا از غیب چه ظاهر
گردد سلطان بدین سخن التفات ننمود و در عرض سه سبع و عیش و ستم و نیز ستم نیز تمام بود در آمد و مصالح
ملک را پس پشت کرده روی بر نشاط و عیش آورد و چون بر یقین میدانست که از ایام دولت ایشان فوت
چند روز باقی است بجهت دفع ملال بجرعه کاسات مالامال اقبال نمود و اصحاب لهو و طرب و حریفان
از جمع شرع ندیم و جلیس او شدند و چون در آن اوقات اصحاب حاجات بدرگاه سلطان از اطراف

حاضر آمده بودند و بیان سبب که کسی مجال ایشان نمی پرداخت نخوت و شورش خاطر بحدت وزیر آمده
و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند که نمیدانیم که این چه حالت است که نزد ما آمده که بادشاه بر خط
التفات مجال بر ایشان دماغ انگنده و وزیر جواب و دادن ثواب در جواب گفت که آنچه شما میفرمایید عین
صدق و محض صواب است اما من نزد ارباب خرد و یقین معتقد و دم جیران ترتیب اوقات خود که به تنظیم
آلات مردانگی نپرداختم پرداخت و چند روز است که سلطان امر فرموده که بنا بر چند جهت زنان مطربه
ترتیب کنم و تا آنجا مکمل نشود هیچ کار دیگر نپردازیم و در خلال این احوال منهیان رسیده معروض رای
سلطان گردانیدند که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار نفر از آب آمویه گذشتند از این خبر در
عزم و اندوه بدماغ سلطان راه یافت —— نرسید از آن ترس بر خود چو بید بپرواز بخت شاه امید
و بهزار حسرت و افسوس بر جاها استرآباد روان شده و فرمان داد تا مادرش با دیگر خواتین متوجه قارون
در شوند یا بر قلعه ایلال در روند و خود بعد از آن اولاد ان جبت است —— حرم را فرستاد با پیشکار
بقارون در آن قلعه استوار و چون سلطان بحدود ری رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیک است
از توجه بجانب عراق پشیمان شد و عنان عزیمت بجانب قلعه که پسرش سلطان رکن الدین با جمعی از
در پای آن نشسته بود برتافت و رکن الدین چون از مقدم پدر آگاه شد به استقبال پیاده شده نمود
و در اثنای این حالات آن دو نوئین از قتل و تاراج و کلایی که بر سر راه ایشان بود فارغ شده از عقب
خوارزمشاه میشتافتند چنانچه در اثنای گذارش قضایای چنگیز خان سمت خواهد گشت و سلطان
از این واقعه هایله آگاه شده مضطرب گشت تا در قلعه زندگانی خویش سازد —— بیت
هنوز از انده وقت خوارزمشاه همی جست جای که سازد پناه و مقارن این حال ملک نصرة الدین هزار
اسب را که طلب داشته بود از لرستان برسید و هم از گرد راه بپایه درگاه بادشاه شتافت —— بیت
بخدمت زمین هفت جا بوسه داد پس آنگه زبان شکر گشاد سلطان او را به تشریفات جلوس سرافراز ساخته
نوازشها فرمود و چون بوثاق باز گشت عماد الملک دو خان دیگر را با استشاره دفع آن قضیه مشکل
و واقعه هایل نزد او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن می نماید که همین لحظه کوچ کنیم و کوه های
بغایت حصین میان لر و فارس که آن را اشتر کوه میگویند و چون ان مضایق آن بگذریم بولایت پرنعمت رسیم
بدآنجا پناه بریم و از لر و شول و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و بر تمام مداخل کوه مردان کار معین
سازیم و چون لشکر مغول رسد بدفع ایشان مشغول شویم و بشرایط کارزار از روی بصیرت قیام
نماییم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته از ظفر که خدای
فرو علا نصیب ما کند دلیر گردند و چون این خبر مسموع سلطان شد گفت غرض از این رای تملک اتابک
الملک فارس است و دفع استیلای او —— در این فکر بودند که ناگاه خبر کردیدار ناحیه کرد تیر و زیر
ملک نصرة الدین را و ولایت خویش پیش گرفته و سلطان با پسران متوجه قارون در شد و جمعی که ملازم خدمت
بودند متفرق شدند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان بازخورده بخیل کردند و با آنکه اسب سلطان
تیر خورده از معرکه بیرون رفته روی بر قارون در نهاده و بی توقف و درنگ از آنجا متوجه گیلان گشت

ومغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول شدند وچون ندانستند که سلطان در قلعه نیست جمعی را در ظاهر
حصار گماشتند از عقب او رسیدند وحیران شدند بهرجا که او روی نهادی براه باغار سیدی زنکان سپاه
سلطان چون بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا بپای بوس سرافراز شد والتماس اقامت نمود وچون
اورا زیاده مجال توقف نبود بعد از هفت روز عازم استراباد شد وخزانه که همراه داشت در آن ولایت
بگذاشت وسلطان از آنجا بقصبه که از اعمال آمل بود رفت واز آنجا بجزیره از جزایر بیاه برد وچون خبر
اقامت او در آن جزیره شایع شد حزم واحتیاط را بجزیره از جزایر آبسکون نقل فرمود وحرکت سلطان
مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که جهت نویان از ری بر عقب او فرستاده بود وچون آنجا رسیدند
سلطان را در آن جزیره نیافتند باز گشته متوجه مازندران شدند که بعضی از خواص واولادش در آنجا بود
وبعد از محاصره وخرابی قلعه را که قلعه ایلال بگرفتند وفرزندان او را اسیر کرده متصرف خانواده ایلال
فرمان شد وبعد از تحصن ترکان خاتون در محاصره قلعه ایلال که مادر وحرمهای خوارزمشاه در آنجا متحصن بودند
مشغول شدند ودر هیچ زمانی کسی نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب بر تنگ آمده باشند زیرا که در
آن کوهها آن حصار چندان آب رحمت جمع میشد که سالها آب زمین احتیاج نداشتند ودر آن مدت که لشکر
مغول عزم تخریب در پیرامون آن نشستند وچرخ دوار بر ستیزه بر خاسته آب باران باز ایستاد ودر انقضای مدتی
در برکها قطره آب نماند ترکان خاتون وناصرالدین وزیر ودیگر اهل شبستان بالضروره فرود آمدند ودر آن
ساعت که ایشان پای قلعه رسیدند باران عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون آمده
بدست مغولان مالی بی قیاس افتاد از آنجمله ده هزار دینار سرخ بود وهزار خروار اقمشه ابریشمی
وچندان جواهر در قلعه بود که در خزانه خیال کسی نگنجید وجمیع اموال را ضبط کرده با مادر سلطان
وفرزندان سلطان وناصرالدین وزیر بجانب سمرقند نزد چنگیزخان فرستادند وخان فرمود تا ناصرالدین وزیر
بیاسا رسانیدند واولاد ذکور سلطان نیز هرچند خرد بودند بموجب فرموده کشتند وچون سلطان محمد از
تسخیر قلعه ایلال وگرفتاری ترکان خاتون آگاه شد وبر گرفتاری مادر واسیر حرم واطفال مطلع شد نفیر وفغان بآسمان
رسانیده بیهوش شد — چو زین سهمگین حالت دلگسل * خبر یافت سلطان آشفته دل *
ز جانش برآمد نفیر وخروش * بیفتاد زار وازو رفت هوش * چو آمد دگر باره با خویشتن *
همی کند موی وهمی خست تن * جهان دست غم حلق جانش فشرد * که از درد نادیده در جان سپرد * انا لله وانا الیه
راجعون ودر وقت موت او کفن نیافتند وبهمان جامه که در بر داشت دفن کردند واین واقعه هایله در شهور سنه
سبع عشر وستمائه موافق بیلان ییل دست داده ومدت سلطنت او بیست سال بود ودر تاریخ گزیده مسطور است
که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت (?) که از آن جمله سلطان جلال الدین وسلطان
غیاث الدین وسلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورترند واز این سه نفر که بشهرت مذکورست
با وجود که بعضی در ذکر بعضی ایراد افتاده

ذکر سلطان رکن الدین

سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه
از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت را در قبضه رای پسر خود رکن الدین نهاد وبعد از غیبت
خوارزمشاه امرای آن دیار با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند وسلطان محمد از این ماجرا خبر یافته یکی از

خاص

خواص خود را با فوجی از سپاه نزد او فرستاد وسلطان رکن الدین مستظهر شده بعزیمت حرب
متوجه آنجماعت شد وبعد از محاربه ظفر یافته اکثر ایشانرا گرفت وطریق عفو واغماض مسلوک داشته
جان واعیان امان داد بلکه جمله را باقطاعات گرامند سرافراز گردانید وبمقتضی کلمه الانسان عبید الاحسان
جمیع ارباب خلاف ذلک نفاق از خاطر زدوده باعتقاد پاک مطیع ومنقاد شدند ودر زمان او بر آن که
پدرش از خوف لشکر تتار روی عجز بعراق نهاده روی بمخفی نشد (?) سلطان رکن الدین با معدودی از خواص
بجانب کرمان متوجه شده وبه کواشیر رسید واقرار اخیار ملک زوزن که در آن نواحی بودند بعد از
استشعار دو حزم فرار بجد ملک پیوستند واو خزینه ملک زوزن را بر لشکریان تقسیم کرده از آنجا بطرف
اصفهان متوجه شد وبعد از طی منازل در آن شهر نزول فرمود وقاضی اصفهان شرایط حزم واحتیاط
مرعی داشته از ملاقات تقاعد کرده وسلطان رکن الدین نیز بنا بر مصلحت وقت از اندرون اصفهان
کوچ کرده جهت اقامت در بیرون زد واهل شهر باشاره قاضی متعرض قبول رکن الدین شده هزار نفر از
لشکریان او مجروح ومقتول شدند وجمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند ورکن الدین دل از تملک اصفهان
برگرفته بری رفت وعنان عزیمت بطرف قلعه فیروزکوه منعطف گردانید وسپاه تتار از تعقیب شاه
حصار را در میان گرفتند وبعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین را با خواجه واز آنجا
بیرون آوردند وهرچند مبالغه نمودند که ندا به لشکر تاتار نشد تن بذلت در نداد وعاقبت اورا
با تمام متعلقان قلعه بشهادت رسانیدند

ذکر سلطان غیاث الدین

در زمان پدرش خوارزمشاه ملک
کرمان نامزد او بود واما چون جاده که تقدیر موافق تقدیر نبود وچون سلطان محمد در جزیره آبسکون غریق
دریای رحمت ملک بیچون شد وسلطان غیاث الدین عازم کرمان شد وشجاع الدین ابوالقاسم که از بقایای
ملک زوزن بود ودر آن ولا حکومت کرمان تعلق بدو میداشت چون جهان را پرآشوب دید بعادت (?)
شک حبشه غیاث الدین را در کرمان راه نداد وشاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نمود ودر آن
دیار متوقف شد وطایفه از لشکریان پدرش در زیر رایت او که بی محض جمع شده بودند پیوستند وبراق حاجب
نیز که از فراخنای بود وسابقا در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بدو ملحق شد وبر اتفاق
بعزم محاربه اتابک سعد متوجه فارس شدند ومیان او واتابک اتفاقی ملاقات افتاده اتابک منهزم
شد وسلطان غیاث الدین در ممالک فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود ودر اثنا بر سبیل (?)
براق حاجب باستعفا از راه کرمان متوجه هند شد وچون بحدود کرمان رسید جانان قلعه کواشیر
بهوس ملک (?) شجاع الدین ابوالقاسم را بآن داشتند که سر راه بر براق حاجب بگرفت
وبراق حاجب نیز با کام آماده محاربه شد وجماعت ترکان که در لشکر ابوالقاسم بودند بنا بر جنسیت روی
گردان شده بجانب براق حاجب پیوستند وشجاع الدین ابوالقاسم منهزم شد وبعد از آن گرفتار شده بقتل
رسید وبراق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت وسلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب
وتمکن او در کرمان بری رفت ودر محل اقامت انداخت ودر خلال این احوال که سلطان جلال الدین از هند
رسیده بود وثاقی بجا درون ولکرد وغیاث الدین مستشعر شده سلطان او را ایمن گردانید

وثاقی که ملازم غیاث الدین بودند بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان جمعی را که شایستهٔ لطف
و مرحمت بودند نواخت و برخی را که لایق قهر و سیاست می نمودند از میان برداشت حاجات ایشان روا ساخت
ساخت و غیاث الدین با معدودی از خواص در خدمت سلطان باند و سلطان جلال الدین با او بطریق دلجوئی
مدارا نمود کافی بیکدو روز داشت اثنا این اوقات شخصی از سرهنگان غیاث الدین نزد ملک نصرت که یکی از
خواص و ندما سلطان بود در فتنه ترک ملازمت او کرده و سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر نهان
میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرت خطاب کرد که چرا مفرده مرا بخدمت خود راه دادی و چون
مطایبه بر مزاج ملک نصرت غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ را از آن آوردم تا خدمت کند و غیاث الدین
از این سخن متوحش شد سلطان جلال الدین این معنی را دریافت و بگوشهٔ چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از
مجلس بیرون رفت و چون سکر بر شاهزادگان مستولی شد غیاث الدین جزم نمود که خویش جانب سوار شده
و گذار او بر ملک نصرت افتاده کس فرستاد که مهمان رسید ملک بیچاره بر فور از خانه بیرون آمده غیاث الدین
داخل وثاق آورده و غیاث الدین کاسهٔ چند بجرع نموده پای در رکاب آورد و ملک نصرت مشایعت پیش پیش
اسب او میدوید ناگاه غیاث الدین کارد برکشیده در میان دو کتف او زد و مردم آواز برکشیدند که ملک
را کشتند و سنگ و کلوخ از سطح بجانب غیاث الدین پران شد و غیاث الدین تا در اسب زده از آن مهلکه
خلاص یافت و سلطان جلال الدین از این واقعه آگاهی یافته و صباح بعیادت ملک نصرت رفته جراح را فرمود
تا معالجه کند و چون کار رعایت و کار او به استخوان رسیده بود معالجه فایده نداد و ملک نصرت بعد از دو روز
بیمار رحمت حضرت عزت پیوست و غیاث الدین از نایب مجالست این حرکت شنیع بلیک متنفر از خدمت
برادر نشاط نمود و بعد از آنکه بفرمان سلطان جلال الدین او را در سرپرده بارگاه باز داشتند امرا از ملازمان
سلطان در روی او خشنان درشت گفتند و جمعی از معتبران شفیع شده متوسلش را بمجلس سلطان در آوردند
و او از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده و بانفراغ تمهید بساط معذرت گشاد و لال شد و چون براتباله
از امرا انشا دیوان آمد و سلطان جلال الدین در مقام اعتذار آمد و غیاث الدین با خواص خود از معرکه
روی گردان شده خادم خویشان شد و از امرا آن دیار که با او مواصلت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط
تعظیم و تجلیل و ما یلیق من مقام الفضل صلاح وقت در آن دیدند که غیاث الدین ببغداد رود و مستوجب دار
السلم شد خلیفه را اسم افزاید ما کرام بجا آورد و بعد از چندگاه از آنجا بالموت رفت و علاء الدین حاکم
آن موضع در مقام خدمت آمده کاتب و منشی خان مبالغت کشید و چند روز در آنجا توقف نموده آخر الامر
بار باحباب و رخصت خان فریب بار دیگر بجانب خویشان معطوف ساخت و رسولی نزد براق حاجب
فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نمود و براق حاجب با رسول عهد و پیمان بسته بر قدوم سلطان
غیاث الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول باز گشت صورت حال معروض داشت و شاهزاده
با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان به پانصد نمی رسید روی بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال
او شتافته و در مصاحبت یکدیگر بشهر در آمدند و براق حاجب سه روز به مهمانداری قیام نموده و از
مقام خود پای فراتر نهاده با سلطان در بیت ... و در مجاورت او طمع ورزید و خطاب کرده روزی سلطان

غیاث الدین از وی مرسید که این همه تحوت و عظمت فرا که داد در جواب گفت آنکس که سلطنت از ما با پدر ایشان
انتزاع کرده به پدر ما سپرد و ایشان که فرزندان بودند از آن داشت و سلطنت ما از آن منصب فراکرده ما لیک
آن قوم را که خانه شاهیانه بودند بجای ایشان نصب کرد و چون براق حاجب از شراب فرود سر مست
بود متوسل سلطان انکحت مادر سلطان را خطبه نمود و منع و قدح آن در حیز بگفت و قدرت شاهزاده نبود بنا کام
مرضا جبانید گفت انام این مهم حضوت آنست که والده را راضی شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع
تن در داد تا عقد بستند و براق حاجب با معتمدان نزد او فرستاد تا بپوشیده جهره شبی سرای رفت و بر جمله در
آمده شرط خدمت بجای آورده جهاز مرتین بجای کرده در نهی بگیرد کجا جای مرد و جون براق جفیه
روزی چند گذشت دو نفر از جملهٔ خویشان براق حاجب نزد سلطان غیاث الدین آمده گفتند که بهیچ وجه اعتماد
بر اعتماد شما نیست اکنون فرصت یافته ایم رخصت بده تا او را از میان برداریم و تو سلطان باشی و تا بمکان
فرمان بر داده و از آنجا که طینت پاک سلطان بود بدان کار رضا نداشت و بر نقض عهد و پیمان رضا نداده
ننمود تحته به تزی تن اندر شده بوضع بر انکن بر او وکره بفری جو حاصل ننکرد و ما د
در شش و نزدی در آن حال بر وجود اراده پادشاه تن زوال به استقبال دولت خاور شاهیان متعلق شده
بود یکی از اخص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق حاجب رسانید و او فی الحال باستقصا
اقرار ایشان داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقع بوده فرمود تا جان ساحت
جسد اعضا ایشان را از یکدیگر جدا کردند و سلطان را با متعلقان بر نوقوف و محبوس کردانید و بعد از چند
حکم فرمود تا رسنی در گردن آن پادشاه زاده کرده هیچ کرده فرمود تا خشنونت با خنه کند و آن بیچاره
وجیه فریاد برکشید که از آخر عهد و پیمان ما با پایان معاملات کردانید و اگر کشد بکنکم بیاجی خمسه
و مادرش چون دانست که حال بر چه منوال است نوحه و فغان نبرآوج آسمان رسانید و آن بی مروت فرمود تا
مادر را نیز بر وی او به حجه هلاک کرده و تمام خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشانیدند آری از دست
حکات فلک غدار که هر روز دست شادی ناب داده و در گردن شاهزادگان افکنده و سر رشتهٔ حیات ایشان بریده
مقراض قهر را ماوی بن اموی منقطع کرده اند و سلطان را مقهور شیطان ساخته و در جهنم بر باد سپرده
نهند و کریم را بدبخت لیس کرده که اگر چه بر این تیغ روزها داده اما گاهی حریفان طالب بسته سرفراز را
که شاهان بزرگ و جاه اعمال حیاداران ستم اندیشه را در کنار ایشان نهند و شهزادگان که در کنش را در دست
ذاتی تا کامی حصه غم و اندوه بخشاند و بر تسیم التفات کل مراد در چمن آمال آرزو کامیابی بکشاند و در حین
تحریر این کلمات بخی که شخصی از ارباب مطایبه در وصل سرنا جهانشاه میخواست بر سبیل هزل
بیکی از حاضران مجلس کرده بر تقریب گفته بود بر خاطر گذشت کامی جهان شه بلب شود کاهی طلاوت لب شود
که تبدیل این مردک شود وفا حق القاشقین ذکر سلطان جلال الدین و بیان صادرات افعال او بسبیل اجمال
سلطان جلال الدین میل برف بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار کرده با معدودی چند از جزیره آب سکون
بیرون آمده به نیت آنکه در میان نیاورزت باسب جلادت سوار شده جولان کند و غبار فتنه را که از شم ستور
بیگانه انگیخته شده به تیغ آبدار فرو نشاند و اگر بنا در آید کار دشمن تدبیر و جهتی از پیش نرود بیاد عجم...

مطعون الاسنه نشر کردند و بالجمله چون آوازهٔ توجه لشکر مغول بجرانی شنید بر شیقلاق آمد و مبشرات
بخوارزم نزد برادران خود آق سلطان و اوزلاغ سلطان که با جمعی از اعیان امرا و نود هزار سوار قنقلی
در آن حدود معین بودند فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد و بعضی از امرا که بر مرکب حماقت راکب بودند
و آب بی لجام خورده اند بشنیدند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار یابد و عنان اختیار در قبضهٔ
اقتدار او آید مناصب و در مناصب استحقاق استقرار دیده و مهمات جهان منتظم شود که دیگر کسی پای
از اندازهٔ خویش بیرون نخواهد نهاد و بدین سبب غبار خلاف بر حاشیهٔ ضمیر ایشان نشست و چون اکثر امرای
سپاه و خواص دولت خاوند شاهی که مهبود شهود و انعام کرم و سهد اهم چشیده بودند بخدمت او اقبال
نموده بودند و با عقدهم انقیاد و امتثال تلقی فرمودند و سلطان در مستقر و شرف آبا و اجداد خویش
قرار گرفته میان او و برادران مبانی محبت و وداد بر ایمان غلاظ و شداد تاکید یافت اما امرا بجانب یا
یکدیگر مواضعه کردند که بر هنگام فرصت سلطان جلال الدین را در ورطهٔ هلاک اندازند و یکی از ایشان
سلطان را از کاهی حال آگاهی داد و سلطان جهت دانست که آن قوم بی سامان در جبین وفق نکر لجاج
نهاده اند در رای سوافقت با تعداد اخواص و دلاوران خویش سوار شده مانند مهر از دار ...
عازم شادیاخ شد و چون به استوا رسید با طایفهٔ از لشکر تتار باز خوردند و هنگام شام وقت ظلام با تعاقب ایشان
مجادله نمود   چو خورشید گشت از جهان ناپدید   شب تیره بر چرخ دامن کشید   سلطان از معرکه جان به
سلامت بیرون برد و چون اوزلاغ سلطان و آق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول آگاهی
یافتند از عقب برادر شتافتند و روزی دیگر که خسرو سیاره تیغ زرنگار از نیلوفام شب برکشید شاهزادگان
تا نیم روز با سپاه تاتار در همان محلی که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون
طاقت مقاومت نداشتند بیک حمله روی بر هزیمت نهادند و مغولان خار ز مساعی انگاشتی کرده بجلیشان
رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکردند و صحرا و آن صحرا طعمهٔ کلاب و ذئاب ساختند و چون سلطان جلال
الدین بشادیاخ رسید سه روز در آنجا از کوفتگی راه آسایش نموده بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال فرمود و از
راه روز بجانب غزنین که سلطان محمد فردوس آن ملک را نامزد او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر
مغول بشادیاخ رسیده دانستند که پادشاه طبل رحلت کوفته لاجرم از عقب او شتافتند تا نزد چهار منشعب
هراه رفتند و بکرة ... نرسیده باز گشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در
اطراف و اکناف جهان متفرق و پراکنده بودند روی بدو آوردند و سیف الدین اغراق با چهل هزار از قنقلی
و ترکمان و خلج بر وی ملحق شد و پهلوان ملک حاکم هراة نیز با فوجی از گردان صف شکن بدو پیوست
سواران لشکر شکن دو منت   نوبت بسلطان شد ... چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکر ها از غزنین
بیرون آمده متوجه پروان شد و در آن موضع نزول فرموده بسمع شریفش رسید که تکجک و بیقور با سپاه مغول
بمحاصرهٔ قلعهٔ والیان مشغول اند و نزدیک بآن شد که حصار در حیز تسخیر آید و سلطان احمال و اثقال در آنجا
گذاشته بر سر ایشان تاختن کرد و قریب هزار نفر از مقدمهٔ سپاه مخالف بقتل آورد و چون عدد سپاه سلطان
از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته و پل خراب کرده فرود آمدند و چون شب شد کوچ کردند و سلطان

جلال الدین

جلال الدین غنیمت بسیار که گرفته مراجعت نمود و با ارباب ... اجلال ساخت و چون صورت واقعه بسمع
چنگیز خان رسید قیقو نویان را با دیگر امرا از نوئینان و سی هزار نفر بدفع سلطان نامزد کرد و به تعجیل هر چه تمامتر از
عقب ایشان روان شد و قیقو چون در موضع پروان بسلطان جلال الدین رسید سلطان آمادهٔ حرب و
کارزار شد   بیاراست دست چپ و دست راست   بر قلب اندرون جای خود کرد راست   و فرمان
داد تا مجموع لشکر پیاده شدند و جلو اسبان بر میان بستند و پای کشیده و شست گشاده از صباح تا رواح بجلادت
و جهاد اشتغال و اجتهاد نمودند و چون خورشید عالمتاب از مشاهدهٔ آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید
هر یک از اهل کفر و اسلام وادی پای نمودند و ظلام بازگشته بمرکز خود فرود آمدند و روز دیگر که شهنشاه
چین بر قصد لشکر زنگ خنجر کین از نیام برکشید و سپاه سلطان سبقت دیدند زیاده از روز گذشته در عقب
لشکر مخالف و کیفیت قضیه چنان بود که قیقو نوکری اندیشیده در آن شب فرمود تا هر سواری در عقب خود
تمثالی از چوب و نمد نصب کرده و مردم سلطان بتصور آنکه مغولان را مدد رسیده خایف شدند و چون
خواستند که روی از معرکه برتابند سلطان ایشان را دل داده از این راه تا سه مانع آمد و فرمود تا آن روز نیز
پیاده در جنگ مشغول شدند و چون استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شده بر ایشان تا
واکثری ... را به قتل رسانیدند و قیقو نویان با معدودی چند قلیل بخدمت چنگیز خان پیوسته و چون چنگیز خان
از طالقان روانه شده به اندراب رسید مردم آنجا در حصار متحصن شده اظهار مخالفت کردند و چنگیز خان
مدت یکماه بمحاصره مشغول شدند و بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ فرموده بحصار بامیان رسید و
سکان آن قلعه نیز در دروازه را بستند و از طرفین تیر چرخ و منجنیق در کار آمده در اثنای محاصره روزی یکی
از پسران جغتای چنگیز خان را که او را بغایت دوست داشتی بآسیب تیر چرخ هلاک شد
دل شاه پر درد شد اندر آن ... که شد آن گزیده نبیره هلاک   از آن کین جان اندر آمد بجوش   ... تاب و آرایش خاره نسخه م
و چون قلعه مفتوح شد چنگیز خان فرمان داد که هیچ ذی روحی را اسیر ننمایند و تا دیگر ... را بقتل رسانند
و مادر پیر مقتول بحصار در آمده از متنفس اثر نگذاشت و فرمود تا سکان و کربکان را کشتند گویند که بطون
زنان حامله را هم شکافتند و هر فرزندی که صورت بسته بود سرش را از بدن جدا کردند و بعد از ویران
کردن و سوختن چنگیز خان آن موضع را ماو بالیغ نام نهاد و بعضی شهر بد و این واقعه در شهور سنه ثمان و
عشر و ستمائه ... ایل بد دست داد ذکر مخالفت سیف الدین اغراق با سلطان جلال الدین و حرکت حضرت آن خان
بجانب آن شهریار جلالت آیین و عبور سلطان از آب سند و استیلاء او بر بعضی از ممالک هند
در آن روز که سلطان جلال الدین در پروان بر سپاه چنگیز خان غالب آمد میان سیف الدین و ملک هراة بر سر اسپی
نزاع واقع شد و ملک هراة تازیانه بر اسب او زده و بنابر آنکه سلطان بر ملک زیاده اعتمادی نداشت بازخواست
خواست آن جرأت ننمود و سیف الدین اغراق در خشم شد و چون شب در آمد با سپاه قنقلی و ترکمان
و خلج بطرف کوهها ... شتافت و بدین واسطه شقاق تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیز خان از این
قضیه آگاه شده بر خیل ... بر شتر خویش ... و از غایت شتاب چنان میراند که کسی اعجال
طعام پختن نبود و چون بدار ملک سلطان محمود بن سبکتکین رسید معلوم کرد که از آنجا ... روز ... که سلطان

جلال الدین بواسطهٔ استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان شده است و در آنجا امواج را بباد و نکبا
بی توقف و درنگ از عقب سلطان با فرهنگ روان شد — تاخت چنگیزخان با سپاه
بر قصد ملک عهد خوارزمشاه و در آن هنگام که شب صبح از پستان آفاق بر خورشید جوشان و خروشان در معبر
آب سند بدو رسید — در آورد و لشکر بگردش چنان که گرد بود رود و سیاه هش کمان و چون سلطان جلال
الدین دید که از طرفی تیغ آتشبار است و از جانب دریاء خونخوار و دانست که در آن معرکه از تاب آفتاب حوادث
جز سایهٔ شمشیر پناه نیست و از آن معرکه دلکش جز به استعمال سیف و سنان جان بیرون نتوان آوردن به
ضرورت آمادهٔ قتال و جدال شد — وقت ضرورت چو نماند گریز — دست بگیرد سر شمشیر تیز — سپاه چنگیزخان
برغان ملک که ضبط میمنهٔ سلطان متعلق به اهتمام او بود حمله کردند و صف شکن را با اکثر لشکر تنگ آوردند و
همچنین میسره را نیز از جای برکندند و سلطان از صباح تا وقت استوا با معدودی چند که با او در قلب مانده
بودند در میدان محاربه اسب مبارزت می تاخت و در هر حمله چند نفر بخاک مذلت می انداخت و فی الحقیقت
سلطان آن روز کارزاری می کرد که اگر رستم دستان زنده بودی بوسه بر آن دست و بازو زدی و اگر
اسفندیار روئین تن آن کر و فر مشاهده نمودی به خدمت او در دادی و لشکر چنگیزخان ساعةً فساعةً
زیاده میشدند تا عرصهٔ جولان بر سلطان تنگ شد و قریب بآن شد که او را دستگیر کنند و چنگیزخان حکم کرده بود
که لشکریان بر اقصی الغایت کوشیده سلطان را زنده بچنگ آورند و چون کار از [illegible] گذشت آجاش ملک
خان سلطان را گرفته از میان آورد و سلطان اولاد و انجاد را با هزار درد و داغ وداع کرده بر اسب آسوده سوار
و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیزخان حمله کرد و ایشان را [illegible] سلطان عنان برتافت و چتر و جوشن را [illegible]
بینداخت و تازیانه بر اسب زده خود را در آب سند انداخت گویند که از کنار آب تا رود خانه [illegible] از ده گز بود
و سپاه سلطان با او در آن امر موافقت نمودند و چنگیزخان دست بر دهان [illegible] و از خون کشتگان آب سند لعلگون
گشت و چون سلطان از آن غرقاب خلاص یافت بکنار آب [illegible] با قلیل لشکرگاه رسید و مشاهده کرد که
مخالفان اردوی او را غارت میکردند و چنگیزخان حیران بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از آب فرود آمده
و زین برداشته و شمشیر و تیرها و قبا در آفتاب پهن کرده تا خشک شود و تلاش شمشیر از آب پاک ساخت
و چتر را بر سر نیزه نصب کرده در سایهٔ آن تنها نشست و هنگام [illegible]
بیرون آمده بودند بدو پیوستند و در وقت غروب با آن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده
چنگیزخان انگشت حیرت بدندان گرفته — بر او آفرین کرد و گفت از پدر — بدین سان نزاید بگیتی پسر
[illegible]
بگیتی کسی مرد ازین سان ندید — [illegible] نامداران جهانبین شنید — و چون از کشتن تیغ و آسیب آب
ساحل نجات رسید [illegible]
مرد از لشکریان سلطان بدست چنگیزخان افتاد تیغ بیدریغ حکم گشت و اولاد ذکور او را تا اطفال شیرخواره
بر حسب فرموده کشتند و چنگیزخان فرمان داد تا غواصان در آب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطان [illegible] که
[illegible] در آب ریخته بودند بیرون آوردند و این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمائه بظهور آمد مصرع

[illegible] ذکر استیلاء سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او
از آنجا بعراق و وصال بکرمان چون سلطان جلال الدین از آب سند گذشت و در بیشه توقف نمود تا
چهار هزار نفر از لشکریان که از دریا جان بر ده بودند بوی پیوستند و در آن ولایت اوریسه
که در آن نزدیکی طائفه از هنود و متمردین بفتنه و فساد مشغول اند سلطان فرمود تا مردم او از آن جنگل چوب
و سپرها بریدند و با آن آلات قلیل بر سر ایشان شبیخون برده اکثر ایشان را هلاک ساخت و اسباب و اسلحه
آن فرقه را متصرف شده جمعی دیگر نیز بخدمت مبادرت نمودند و در این اثنا خبر آمد که چهار هزار نفر از لشکر
هنود در آن حدود [illegible] سلطان با صد و بیست نفر روی بایشان نهاده بیشتر آن قوم را بر تیغ فرستاد و از
غنیمت مخالفان مرمت حال لشکریان کرد و چون خبر وصول ایشان در آن دیار اشتهار یافت از کوه بلاله و
نکاله شش هزار سوار بر قصد سلطان روان شدند و سلطان با پانصد مرد مرتب ساخته قصد محاربهٔ ایشان
نمود و بعد از مبارزی صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب آمده و بعضی [illegible] آمده عدد
ملازمانش به سه هزار رسید بعد از آن متوجه دهلی شد چون بجانب سرحد دهلی رسید سلطان شمس الدین
التتمش فرستاده پیغام داد که در این ولا که حق مجاورت ثابت شده اگر از جانبین در شرایط صفا و شفقت
و تعاون و مظاهرت وقوع یابد مناسب مروت و مقتضای انسانیت می نماید فالتماس من آنست که روزی
چند در آنجا اقامت نماید [illegible] بطش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت و شمس الدین
چندگاه در جواب تأمل میفرمود و از وخامت عاقبت می اندیشید آخر الامر رسول را [illegible]
برداشته دیگری را از اعیان ملک با تحفها بشایسته نزد سلطان ارسال نمود و التمش در باب
تعیین موضع پیغامی آورد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از آنجا مراجعت فرمود و بکوه بلاله و
نکاله آمد و از آن موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاده [illegible] نهب و تاراج در آن ولایت غنایم
بسیار آورد و در این اوقات عدد لشکریان سلطان بده هزار رسید [illegible]
پیش رای کوکار سنکین فرستاده خطبهٔ دختر او کرده رای ملتمس الیه اجابت نموده با پسر خود پیش لشکر
سلطان ارسال داشت و در آن اوان میان رای کوکار سنکین و حاکم ولایت سند قباجه مخاصمت
و منازعت بود و قباجه با بیست هزار نفر مرد بر کنار آب سند اقامت داشت و سلطان معاونت پدر زن
از لوازم شمرده جهان پهلوان اوزبک را با هفت هزار نفر بجنگ او نامزد کرد و اوزبک بر سر قباجه شبیخون
برده قباجه منهزم شده به قلعه از قلاع که در جزیره داشت گریخت و از آنجا بملتان رفت و اوزبک
در لشکرگاه قباجه فرود آمده بشارت بسلطان فرستاد و سلطان متوجه معسکر قباجه شد و قطع مسافت
کرده در اردوگاه او نزول فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد و سلطان عزم بیلاق کوه جودی در حرکت
آمده و در راه قلعهٔ بسرام را حصار داده در آن جنگ تیری بر دست سلطان خورد و چون قلعه مفتوح
شد اهالی را تمام کشتند و در حین مراجعت گذر را بر ظاهر ملتان افتاد و قباجه در مقام محاربه آمده
سلطان مظفر و منصور شد و سلطان متوجه اوچه شده مردم آنجا اظهار عصیان نمودند و سلطان آتش
در شهر زده بجانب سدوستان رفت و فخر الدین سالاری که از قبل قباجه حاکم آنجا بود [illegible] لاجین ختائی که [illegible] لشکر او

بود بر حسب اعلام شحنه و با اورخان مقدمهٔ سلطان دست در کمر او زده کشته شد و فخرالدین را کفن و
تیغ بدرگاه عالم پناه آمد و سلطان در شهر نزول فرموده بجای در آنجا اقامت نمود و فخرالدین را نواخته
امارت آن موضع بدستور سابق بدو مفوض داشت و لشکر بشهرها در فرستاد و در خلال این احوال اعلام
سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق متمکن شده است و اکثر لشکر آن بلاد هوای خدمت سلطان
دارند و براق حاجب در دیار کرمان بمحاصرهٔ شهر کواشیر مشغول است سلطان با دیار و دیار رحمن کرد و از
هند و شتافت از راه کیچ و مکران حرکت فرمود و در حدود کیچ اکثر لشکر او مریض شدند و چون بحدود کرمان
در آمد براق حاجب نزل و پیشکش فرستاده اظهار استبشار نمود و چون سلطان برسید دختر او را در حبالهٔ
نکاح آورد و کوتوال قلعهٔ کواشیر مقالید حصار بملازمان شهریار داد که مکار رسید و سلطان بر قلعهٔ کرمان
در آمده مهم تدارکات را باتمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعهٔ ملک خوارزم سوار شد و براق
حاجب بهانه در پای تخلف نمود در شکارگاه سلطان را از نیت وی اعلام دادند و سلطان دانست که
از نقار [illegible] و فتنه خواهد خاست و بر حسب اتفاق یکی از خواص خود را نزد براق حاجب فرستاده پیغام
داد که عزم جانب عراق مصمم یافته و او مردی صاحب تجربه است و بر کلی و جزوی امور آن دیار واقف
باید که بشکارگاه متوجه شود تا در آن باب با وی مشورت کرده آید براق حاجب گفت که سلطان باید که عزم
خویش را هر چند زودتر باتمام رساند که این عرصه حشم و اتباع او را برنتابد و این ملک و قلعه را از کوتوالی
تا کوبر [illegible] مناسب [illegible] بنده قدیم و عمر خود در خدمت خاقان خوارزمشاهی گذرانیده‌ام
و [illegible] دیار را بضرب شمشیر گرفته اما گر سلطان رغبت آن داشته باشد که این قلعه را جهت قرار پایه حرم
سه روز حمل [illegible] دانسته و [illegible] متعلقان سلطان را از قلعه بیرون کرده و فرموده تا درها را ببستند
و چون سلطان در وی مقام و فرصت انتقام نداشت ناچار براه شیراز روان شد گفتار در توجه سلطان
بجانب شیراز و رفتن او از آن حدود بجانب اصفهان و تبریز و محاربهٔ وی با لشکر بغداد و سلطان
جلال الدین در اوایل سنه احدی و عشرین و ستمایه متوجه فارس شد رسول نزد اتابک سعد بن زنگی فرستاده
و اتابک پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرد و عذر تخلف خود از خدمت چنین گفت
که قبل از این تلفظ بر زبان رفته که هرگاه [illegible] استقبال نکنم و کفارهٔ آن ممکن نیست و سلطان عذر
او بپذیرفت اتابک [illegible] اسباب [illegible] مجامر و زرادخانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ و
غلامان ترک و اسبان [illegible] بخدمت سلطان فرستاد و [illegible] از صدف خانهٔ اتابکی در عقد
سلطان منعقد شد بعد از چند روز عزیمت اصفهان نمود و اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام یزد که
از آل بویه بود [illegible] بخدمت سلطان فرستاد و سلطان
او را پدر خواند و بر پهلوی خود نشاند و اتابک [illegible] جانب نگاه داشت و [illegible]
انشا کرده سلطان او را بامارت و اتابکی اصفهان [illegible] و اتابک بعد از آنکه [illegible] ده سال
[illegible] در سنه اربع و عشرین و ستمایه در اصفهان بدرجهٔ شهادت فائز شد و سلطان باصفهان رسید
خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان ملک و اعیان لشکر در ری است و [illegible] سواری چند گزیده

جسم مقبول او نمی‌رسید [illegible] که بر حاشیه‌ها [illegible] غیاث الدین [illegible] مرا که خوف داشتند
متفرق شدند و سلطان بادر غیاث الدین پیغام داد که در این هنگام که تنها نام است و دشمنان به حدود
و اطراف مملکت غالب شدند مناسب [illegible] و غیاث الدین مستظهر شده با خواص خویش بخدمت
سلطان آمد و سلطان او را بنواخت و هر کس از امرا را مرتبهٔ معین ساخت و عمال را جهت تحصیل اموال
ضبط امور منشور و مثال داد و ملک و ملت را به تدارکی استقامت حاصل شد و عزالدین [illegible]
از اعیان حضرت بود در آن حین قصیده‌ای گفت که مطلعش اینست بیا جانا که شد عالم دگرباره خرم و نیکو
بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین و بعد از این قضایا سلطان عازم شوشتر شد و در آن سرزمین قشلاق
کرده و از آنجا بجانب بغداد در جنبش آمد و بر منصور الناصر لدین الله در باب دفع دشمنان معاونت
و مدد [illegible] داد و برای اعلام وصول خویش رسولی با بغداد فرستاد خلیفه چون از [illegible]
[illegible] در خاطر داشت [illegible] سلطان [illegible]
مملکت براند و بجانب اربل [illegible] روان ساخت تا مظفرالدین کوکبری با ده هزار نفر [illegible]
[illegible] بدین مقام رسید حکایتی [illegible] آورده‌اند که شخصی [illegible]
[illegible] و چون مانده شد روی بقبله دعا آورده گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که [illegible]
[illegible] که [illegible] قطع این بیابان کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم [illegible]
[illegible] آمد که [illegible] و چون [illegible] مجال رفتن نمانده بود [illegible]
[illegible] آن را برگرفتن پیاده نهاد و پیاده [illegible] باردیگر روی بسوی آسمان کرده [illegible]
[illegible] مشغول شده گفت بار خدایا [illegible] که من چهارپایی طلب داشتم که بر پشت او نشینم [illegible]
[illegible] که آن را بر گردن من نشاندند الهی [illegible] که غلط شنیدی [illegible]
[illegible] و بالجمله [illegible] و بکثرت عدد خود و قلت عدد سلطان مغرور شده [illegible]
که مظفرالدین [illegible] و ملحق شود [illegible] و جسارت قدم پیش نهاده صف بیاراست و سلطان [illegible]
[illegible] و با پانصد نفر [illegible] آمده آن [illegible]
و [illegible] کرده [illegible] سلطان روان شدند و چون [illegible]
که [illegible] سپاه بیرون آمده شمشیر و [illegible] و سلطان [illegible] استعمال یافت
[illegible] و کشته شد [illegible] منهزم [illegible] رفتند و سلطان [illegible]
تاراج و [illegible] جانب [illegible] مظفرالدین کوکبری [illegible]
و [illegible] روان کرده است [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مظفرالدین رسیده او را دستگیر کرده [illegible] مظفرالدین
از [illegible] استغفار نمود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اجازت داشت و خود بجانب [illegible] روان شد و اتابک ازبک [illegible]
پهلوان که در آن زمان [illegible] بود [illegible] خاتون [illegible] ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی [illegible]

شهریکباشت و در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین نظام تبریز تبدیل کرده بجامع مشغول
شد روزی ملکه بر بام رفت و چشمش بر شهریار عالمیان افتاد و سلطان عشق بر شهرستان بدن او استیلا
یافت و داعیه ازدواج از باطنش سر بر زده دعوی کرد که شوهر او را طلاق داده است قاضی قوام الدین
بغدادی چون میدانست که این دعوی بی معنی است انقیاد آن منکر و دیگری از ارباب دیانت کما ورد
عز الدین قزوینی میگفتند گفت اگر منصب قضا معزول شود این سالک با تمام رسانم چند مشق با مآخی
ساختند ما و ملکه را در سلک ازدواج سلطان کشیده شهر را سپرد و سلطان بر مسند سلطنت متمکن
شده تبریزیان مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و چون این خبر باتابک اوزبک رسید بر فور از غصه جان
داده حکومت اتابکان بنهایت انجامید و از اطراف وجوانب حشم وخدم روی بدرگاه آوردند و سلطان
با سی هزار نفر متوجه گرجستان شد به انتقام انکه گرجیان قبل از آن بر اذربیجان قریب نخجوان و مرند را غارت
کرده بودند وناگاه در دره که محل بر سرحد ایشان رسیده دست بردی تمام نمود و لشکریان سر و مال گرجیان را
که یکی از آنجماعت شلوه بود و دیگری ایوانی در سلاسل و اغلال نزد سلطان آوردند و شلوه کافری عظیم جثه
و قوی ترکیب بود سلطان با او گفت که کجاست آن همه صولت که بر زبان میآوردی که صاحب ذو الفقار
کجاست که ما از خم سنان آتشبار و شمشیر آبدار چنین شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد و سلطان
کامران بنیتر مراحمت فرموده شلوه و ایوانی را با انکه در ممالک گرجستان معدود ساخت و باشند معزز ومحترم
ساخت تمام حکومت مهند و سلماس و بعضی ممالک دیگر را در قبضه اقتدار ایشان قرار داد و سلطان
باده فراوان فراهم آورده بر نیت جهاد روی بولایت گرجستان نهاد ذکر توجه سلطان بجانب گرجستان
و غدر شلوه و ایوانی و بیان بعضی قضایای دیگر و محصوری ملک تفلیس خرابی و ویرانی چون طبقات
سپاه کرد چون تا تبریز رسید که سلطان جلال الدین مجتمع شدند بر نیت غزا واستیصال اعداء روی توجه بگرجستان
آورده و چون بنواحی حدود رسید شلوه و ایوانی در خفیه قاصدی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که ما
بلاد شما خواهیم کرد که سلطان از فلان راه متوجه کردد باید که از ناورد گرج در مکامن مترصد باشند تا حافظه
او را گرفته انتقام کشیم ما بلکی سلطان که تو پادشاه گرجستان بر فوت و بعد از این معنی را از قیتیتی
ست معلوم کرده بر ضمیر آن کشف و کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانید سلطان شلوه و ایوانی و چهل
دیگر از امرا و اعیان گرج را حاضر ساخته بر سبیل اتحاد پرسید که کدام راه به مقصد نزدیکتر است مار بقا
دور تر ایشان از خیانتی که داشتند راه معهود را در نظر سلطان نزدیک دادند و چون حقیقت منافقان
بار دیگر جهان بین روشن شد از جا بر خاسته به شمشیری که در دست داشت شلوه را بدو نیم نمود فرمان
داد تا سایر آنجماعت را سیاست کردند و بر گرجستان در آمده قلاع و بقاع بگشاد و بنیاد او و قفا القات بجا
دست داده در جمیع معارک مظفر و منصور گشت و کنایس و بیان ساخته جوامع و مساجد بنیاد نهاد و در اثنا
خبر رسید که براق حاجب در بلده و قائق از در فتنه بیرون کشیده متوجه عراق شده است و سلطان از برای
سپاه استعانه فرموده با آن مقدار لشکر که مناسب الحال دید و اکثر لشکریان از دنبال آن مانده ایشان
عقب نموده از دنبال او طرف از کاب عالی تخلف نمودند و سلطان در عرض هفت روز از تفلیس

سپید

سپید سوار بعد از دو کرمان رسید و براق حاجب آوازه وصول سلطان شنیده تحفها کما ینبغی بخدمت فرستاد
و به تمهید بساط معذرت قیام نمود و سلطان عذر او پذیرفته بطرف اصفهان روان شد و در آن ولایت
روزی چند رحل اقامت انداخته همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت گماشته در معموری مملکت باقصی الغایات
کوشید اکابر عراق بلکه دیگر اطراف روی بر عتبه علیه آوردند و کمال الدین اسمعیل در آن حین رباعی
تهنیت سلطان کشاده قصیده گفت و این دو بیت از آن قصیده ثبت افتاده
جانا بخلم و برداشتی ز چهره عدل نقاب کفر و بگشاد دماء روح ایمان بجان خرم تو کامی که بر گرفت زهند
نهاد کام دگر بر اقاصی ایران که بود در نه تو شادمان روز کار که داد خنیم اسپ ز تفلیس و آب از عمان زود
خلال این احوال بسامع جلال الدین رسید که گرجیان اغتشال نموده و وقتیکه بدرجه که بر سبط تفلیس موسوم بود از
راه استظهار بتبریز آمده است و از شام ملک اشرف حاجب علی را بر اخلاط فرستاده و او در حدود
روم آنجا و اطراف مملکت را تا غارت کرده و تاراج فرموده و ملکه بر اخلاط رفته حاجب مصاحب او
شد است و از این اخبار سلطان بر شیان و بتحاق شد با لشکرها بجانب آذربایجان توجه نمود و بعد از روزی
چند بطرف اخلاط رفت و لشکریان هر کس که مییافتند میکشتند و هر جه که میدیدند بغارت میبردند
بدین طریق تا در اخلاط راندند و حصار را در شهر اخلاط دست بغارت و تاراج بر آوردند تغیر وقفا تا آن
مردان و زنان به رخصت مقابله ای از خواص فرستاده اسباه را از شهر بیرون کنند و عوام تنها و بعضی از
سپاه را کشتند و باقی مجروح شدند و شهر را در دروازه حاجب نفیر عام پیش آمدند و مقارن این حال
بسمع سلطان پیوست که لشکر تاتار متوجه عراق اند و چون محل فراردیدند بجانب تبریز مراجعت نموده از آنجا به
اصفهان رفته و اعیان حضرت عسکر سپاه را استمالت داده و بر غزا و جهاد تحریص و تحریض نموده
کار حرب را آماده شد و چون تقارب فئتین روی نمود در بدو نهار سلطان غیاث
الدین برادرش که و سلطان با وجود وهن جبین دل از جای برد و بر قلب لشکر مغول
حمله برده دست راست مغول دست چپ سلطان را از جای بر داشته منهزم گردانید و بالعکس لشکرها بهم
شده علامت قیامت پدید آمد و سلطان در قلب مانند لشکر تاتار را مرکز وار در میان گرفتند و سلطان
جنگهای صعب کرده و مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در شعبی از شعبها که لشکریان جنیان توقف
فرمود که هیچ از هر نیابان بدو نپیوستند و بعضی از ارباب اصفهان خبر داشتند که سلطان در میان نماز
شهادت یافته ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان
تخت تمکن شد فرمود تا اعیان سپاه و سرداران لشکر که در روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته
گرد اسواق و محلات بگردانید وجمعی را که رتبت امارت نداشته و در آن معرکه پای ثبات فشرده و دست
آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت گردانیده لقب خانی داده و به اسم ملکی موسوم کرد آنچه
ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بصوب گرجستان در شهور سنه خمس وعشرین و ستمائه سلطان
جلال الدین عزم قلع و قمع اهل گرج از اصفهان بیرون آمد و چون سلاطین شام و روم وارمن و گرج و آن
حدود از قوت و بطش و صولت سلطان هراسان بودند و در دفع او با گرجیان صاحبات شیخ طریق

و معاونت مسلمانان داشته و سلطان بعد در کرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت لشکر خصم
اندیشه مند گشت و با این همه شکر شعار خود ساخته و در خزاین گشاده و گلهای اسب حاضر کرده بخواص
و عوام بخشید و تقسیم نمود و اخبار شیطان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند و سلطان از تلال
اطلاع یافت بر ایشان خاطر برشته برآمد تا مشاهده ایشان کند تا که نظرش بر اعلام قوم قفجاق افتاد که در
میمنه لشکر کرج ایستاده بودند و عدد آنجماعت به بیست هزار رسیده و در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه
مردان قفجاق معتقد کردانیده و قوم اهلاک و اعدام ایشان داشت سلطان جلال الدین در پیش پدر
شفیع شد آن قوم را از آن مهلکه خلاص کردانیده بود بنا برین یکی از خواص خود را سلطان ایلچی ساخته
و قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که مگر فراموش کردید آن حق سابق که بر دست ما مادر در باب
شمشیر کشید و قوم قفجاق شرمنده شده و مرکز خویش خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده به نظاره گشا
ایستادند و سلطان به سپه سالار لشکر کرج پیغام داد که امروز اسبان کوفته و لشکر ماندند اگر صلاح باشد
از طرفین دلاوران یکیک بیرون آیند و دست در یکدیگر زنند و این سخن موافق مزاج سردار سپاه کرج افتاد
و یکی از مخالفان که به ضخامت جثه با کوه پهلو میزد در میان میدان آمد و از این طرف سلطان سمند کرم دار
ز لشکر بر تاخت بر سان شیر بر پیش جوان آمد دلیر و سر انگشت دیاه نیزه بر مقتل وی زد که آن
ملعون از اسب در گشت جان بمالک سپرد و سه پسر او متعاقب در برابر سلطان آمده از عقب پدر بدوزخ
رفتند و بعد از ایشان از نامردی به ضخامت چون کوه بیستون و نیزه در دست مانند ستون بیرون آمد و سلطان
حملها بر وی آورده و اسب سلطان از کثرت جولان و تک و تاب سست شده بود و سلطان حملات او را بحیلت
دفع میکرد و در دل بیمناک شد که چشم زخم رسیده و شهریار دین بود و بحز حرم آن کافر نا والله الا الله
و چون بار دیگر آن مخذول حمله کرد و سلطان از اسب فرو جست و نیزه بر سر او زد و جا بجا بر زمین افتاد و هیچ
از مشاهده آن حال که بود تا لیا اشال آن بهیمی دمیدند کردند و آواز تحسین بر اوج علیین برآمد و
خوف و هراس بر آن خاذلان غالب و از اهل اسلام غالب شد و سلطان هم از آنجا بسرعت بازیان اشارت کرد
تا جماعت دین تیغ کین از نیام برکشیده قدم پیش نهادند و کرجیان چون دستبردی چنان دیده بودند پشت
دادند و از کثرت کشتگان در آن صحرا راه آمد شد بسته شد و جمعی انبوه در آن هامون افتاده که زمینها از گران
بستوه آمده نالید و غنائم بی حساب رسانید و غنائم فراوان و نعم بی پایان بدست لشکر اسلام افتاد و سلطان کامگار
بعد از این فتح نامدار رحمت بمحاصره اخلاط گماشته و نزد اعیان شهر رسول نامه فرستاده ایشان را باز داشت و طاعت
دخول فرمود و چون دماغ آنجماعت اخلاط از باد عصیان مملو شده بود بمتانت حصار و وفور سپاه و کثرت
اعیان و اشراف مغرور شده و روی از طاعت بگردانیدند و از عهد و پیمان سلطان بر گشتند و دشنام گشاده
فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساختند همه اسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک بپرداختند
و از جانبین سنگ و حرب و قتال کشیدند و سنگ روز آسیا بر ایشان و ایشان گردش و بیستون وار
و لدون در روش تا مدت هفت ماه بر اطراف کشیده و در آن اوقات هرچند آیات وعد و وعید بر ایشان خواند و خلعتها
رحمت و تحفه ترغیب نمود تا اد با کفار صواعق فهر و صواعق غضب بر خزینه و الا الله اصلاح ختم حشم

قیامت نهیب محمودی طاقت و صبوری گزیدند و بعد از مدتی بیرون آمده مقالید و مفاتیح حصار
آورده در واز ها گشاده مفید نه افتاد چه روز بروز در خیانت آن جماعت میافزود دیده ریخت
و ساعت بساعت آثار قحط و عصیان بیشتر مشاهده می افتاد و چون چند ماه بر این قضیه گذشت از قلت
قوت بی قوت شدند و امارات ضعف و انکسار بر صفحات حال ایشان ظاهر و لایح شد و لشکر ظفر قرین
بموجب فرمان سه شبانروز منجنیق سلطانی در انداختند و اطراف و جوانب حصار را رخنه ساختند خویشتن
بشهر در افکندند و چون سلطان از تمرد ارباب فساد و شقاق در خشم بود حکم کرد که از مبدا طلوع آفتاب
که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده به نهب و تاراج اشتغال نمودند
و بعد از آن که سورت غضب سلطان تسکین یافت رایحه رقت بمشمش سعادت عنایت بر بقایای اهل شهر
ترحم فرموده بزبان کرم اعلام فرمود که ما از هفوات و عثرات این قوم سفیه نادان گذشتیم سپاه
باید که دست از قتل و غارت باز دارند و مردم در امکنه خود قرار گیرند سلطان در سرای ملکانه شرف
نزول فرموده و مجیر الدین برادر شاه ارمن و عز الدین ایبک مملوک او بر قلعه که در وسط شهر بود تحصن
نمودند و بنا بر عدم ماکول و مشروب مجیر الدین بحضور بیرون آمده مشمول و منظور نظر عاطفت سلطان
شد و بعرض رسانید که عز الدین داعیه آن دارد که شهریار آفاق عهد و پیمان در میان آورده بجانب
او فرستد و سلطان روی به مجیر الدین آورده گفت که با وجود دعوی سلطنت رسالت در مخرج مناسب
نمی نماید هیچ تکلیفی بر وی نیست اگر خواهد بیرون آید و الا در مقام خود باشد و چون دانستند که وقت
لجاج نیست عز الدین ایبک نیز بخدمت شتافت و جمعی از امرا خویش فرموده بود که ذره در دیر فنا بوشنه
و هنگام ازدحمی بر سلطان زده در تهییج فتنه کوشند و چون ایبک بر در قصر رسید چشم ملازمان
فرصت شان بر جستها در روی اندوده اهل طغیان افتاده مانع دخول شدند و عز الدین را تنها بمجلس
سلطان آوردند و سلطان زیاده بر و التفات نکرده فرمان داد تا آن شوم را مقید و محبوس کردانیدند
و در آن هنگام که عروس حجله گرجی خانجا در طلاق بر سر افکنده سلطان بانکوحه حاجب علی که دختر ایوانی
بود خلوت گزیده لشکر حاصل کرده و جمال دیدار اعمال قرار داد از خزاین تفلیس و حصول آن دیار
استخراج نموده پادشاه و سپاه کافر بیار و بیمار استظهار شدند و چون سلطان را این فتح نامدار میسر شد
و هیبت او در دلهای ملوک و سلاطین قرار یافت و درگاه او بار دیگر ملجا و منبع فضلا گشت و یکی از فضلای زمان
الامام ابن رباعی گفته تعریض پادشاه آن ایام رسانیده ـــــ ای شاه جهان جله محکم نوشته
کردونت سپهر غلام نوشته سرابشت مرکه سکه عالمیان بر بی دیو نبشته که تمام نوشته **ذکر مصاف سلطان
جلال الدین با عساکر روم و شام و انقراض دولت او و بر انداختن فرمودن بعد از انهزام** در آن زمان که سلطان
جلال الدین بمحاصره اخلاط اشتغال مینمود اهل اخلاط در خفیه رسولان بجانب شام و روم فرستاده از سلطان
اشرف و روم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از آنجماعت کوتاه کرده متوجه جانب
جانب مملکت خویش شود کردانیدند ایشان در این باب رسل و رسائل ارسال داشتند سلطان ملتفت سخنان
ایشان نشد و این معنی سبب رنجش خاطر و تشویش ضمیر ایشان شد و چون از کمال سطوت و وفور سلطنت

قیامت

اغنیای خایب بودند و بنا بر این اسباب در خلاف سلطان اتفاق نموده لشکرها مرتب گردانیدند
و این خبر بسامع جلال پیوسته با آنکه سلطان مرخص داشت بعزم انتقام روان شد و چون بپایان
موش رسید با شش هزار سوار که بود و شامیان مرغند ملاقی شد و فرمان داد تا لشکر پایکو را بیشان
در آمده همه را بقتل آوردند و بعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داده صفها راست کردند و
آتش حرب زبانه کشیده قریب بآن شد که نسیم اقبال سلطان در تنسم و نفحه آمال او در تبسم آید و در اثنا
این حال سلطان از محفه بیرون آمده در خانه زین نشست و بنابر استیلاء ضعف عنان تمالک و تماسک
از دست او رفت اسب گامی چند بازپس نهاد و خواص سلطان گفتند که آنجناب را لحظه آسایش باید کرد
تا ماندگی زایل شود و بدین اندیشه متوجه گوشه شدند اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمد و میمنه
میسره لشکر چون این حال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامکار روی از کارزار برتافته میرود
و بسبب این خیال فاسد جموع متفرق و پراکنده شدند و مخالفان نیز با آنکه سلطان حیله اندیشیده است
که ایشان را بکمین گاه کشد تن در دادند که باید که همچنین [illegible] و سلطان نیز القصه
روی بجانب اخلاط نهاد و بعد از وصول بموضع رسید [illegible] التفات بحال سپاه ننمود و هیچ [illegible] نجات او
نمانده بود که منهیان معروض داشتند که چون ما عن قریب با لشکر بی اندازه از آب آمویه عبور کرده
متوجه عراق است و سلطان مضمون کلمه عند الشدائد تذهب الاحقاد را ملاحظه فرموده ایلچیان بر
بغداد و دیگر بلاد روم و شام فرستاده حکام این مواضع را از توجه سپاه تاتار اعلام داد و گفت من سپاه
تاتار ایشان نیاز سد سکندر استوار و اینا دم و اگر خللی بقواعد ملک و حشمت و مکنت من راه یابد و ای
بیان بر خیزم شما حفظه بغزات و دعا نها خود نتوانید نشست وظیفه آنکه طریقه موافقت و معاونت
سلوک دارید تا لشکر ما قوی دل شده بدفع خصمان مبادرت نماید و اگر در این باب تقاعد ورزید مکروه زود بر
اشیا از طرف اعدا بشما رسد   شاهم که جان جان کنید خود با این کاری جان کنید و چون منها
خلاف بر حسب آن بر خاطر ارباب اقتدار کشیده بود از مقام معاونت تنزل نفرمودند و بنصیحت سلطان
را بسمع رضا اصغا ننمودند و رسولان مایوس باز گشته سلطان یکی از امیان حضرت را بجهت [illegible] فرستاد تا
استکشاف احوال کند او بمقصد رسیده بی آنکه شرایط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع از جود
مراجعت نموده بشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان نه خبر
و نه اثر سلطان از شنیدن این خبر مسرور شده مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده
بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعراء در آن حال گفت که نور الدین منشی
شاهان بیکران چه بر خواهد خاست و زین بیکران چه بر خواهد خاست شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست و بعد از چند روزی که داد خرمی و شادکامی دادند ناگاه در نیم شب که
شاه و سپاه بخواب غفلت و سنه فرو رفته بودند لشکر تاتار در رسیدند و خان از این قضیه خبردار
شد ببالین سلطان شتافت و او را بجهد و جهد بسیار بیدار کرده بر صورت حال مطلع گردانید و تا سلطان
[illegible] شد سلطان آب [illegible] و با اتابک [illegible] روی براه نهاد و او را تا [illegible] فرمود که [illegible]

ای ثبات بیفشاند و در علم تحقیق تا پایان او مختصر اندک ساعتی پدید آید و او رخانه لحظه کوشش تا خانه
شده و روی به فرار آورد و مغولان بر نفس را آنکه او سلطان است تکاشی کردند و چون دانستند که حال چه
گونه است باز گشته و بر قبول آمده متعلقان سلطان را از وضیع و شریف و اصاغر و اکابر بتیغ انتقام
گذرانیدند و ارباب تاریخ را در مآل کار سلطان اقوال است بعضی گفته اند که چون بمیان کوهستان در آمده
باستراحت مشغول گشت و اکراد بطمع اسب و جامه حربه بر سینه اش زده او را هلاک ساختند و برخی
دعوی کرده اند که بلباس اهل تصوف ملبس شده سیاحت اختیار فرمود و در این باب روایات دیگر
منقولست و بالجمله دولت خاندان شاهی بنهایت رسید و ملک ایشان به اولاد چنگیز خان منتقل شد تؤتی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
اکثر محول حال جهانیان بر نفسات جا بجا در احوال بر خلاف رضاست حتی فر و جلا ذات بی مثال ایست
پسندیده متعال را که زبان از مدح او کنایت و کلال است تا ایام ساعت بر سریر عزت و حشمت متمکن دارا داد
و بر منتهای مرادات و مرامات رسانا د بالنبی و آله الامجاد **ذکر بعضی از ختاییان که در کرمان سلطنت کردند**
اول ایشان و واسطه عقد آنجماعت قتلغ سلطان براق حاجب است او و برادرش حسام الدین خمیتمر
از امرای ختای و ارکان دولت خان ختای بوده و در عهد سلطان تکش بجهت [illegible] که سلطان
از کرمان منتقل شده بود بخوارزم آمدند و [illegible] لطیف [illegible] آنجا باقی ند
و چون مائده دولت چنگیز خان از [illegible] براق حاجب با حشم و خیل و خدم و متعلقه از ملازمان
عتبه خوارزمشاهیه مثل سونج ملک و شکر ملک و کلز ملک بجانب کرمان عازم هندوستان شدند و در آن
زمان ملک شجاع الدین [illegible] والی کرمان بود و او بر طمع [illegible] لشکری مرتب داشته و [illegible]
حرب کشته را [illegible] براق حاجب بکرفت و براق حاجب با او مصاف داده غالب شد [illegible]
بیان کشت و در سنه تسع و عشر و ستمائه بر مملکت کرمان استیلا یافت بپادشاهی [illegible] عادل بوده تا آنکه
تا آن بن چنگیز خان به سیورغامیشی فرامان و منشور مملکت کرمان و لقب قتلغ خانی مخصوص کشت و مدت
حکومت [illegible] کرده در [illegible] ذی قعده سنه اثنی و ثلاثین و ستمائه دعوت حق را اجابت نمود و در مدرسه که
خود بنا کرده بود بظاهر شهر کرمان در محله ترک آباد مدفون شد — بادا که آرمیدن باشی بمه عمر
لذات جهان بچشیدن باشی بمه عمر در آخر عمر رفت و رفتن ز جهان خوابی بود آن که دیده باشی بمه عمر و بعد از
فوت براق حاجب سلطنت کرمان بنابر وصیت او بر برادرزاده اش قطب الدین ابو الفتح محمد بن
سلطان خمیتمر تا این که روزی چند قرار گرفت و سلطان قطب الدین در آن ایام قتلغ ترکان را در حباله نکاح
آورده و براق حاجب را [illegible] پسر و چهار دختر بود [illegible] سوم رکن الدین خواجه جق بود ملازمت قاآن
[illegible] مادر [illegible] سونج ترکان تمام را از [illegible] چغتای خان کرده و [illegible] ترکان در سلطانان [illegible]
اتابک قطب الدین شاه [illegible] اوکتای قاآن [illegible] ترکان در عقد برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمده و
مریم ترکان را با [illegible] اتابک یزد داده **ذکر سلطنت رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب**
در ایام حیات پدر ملازمت اردوی اوکتای قاآن بود و بعد از وفات والد خود منشور حکومت کرمان بنام

کرده متوجه آن صوب شد وچون قطب الدین سلطان با جمال ایامت تا قدان داد سمنان برادر وی
رفت وسلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلاث وثلاثین وستمائه عروس کرمان را
درکنار مراد کشید ومدت پانزده سال بر امن خاطر در سلطنت روزگار گذرانید ودر این اوقات سلطان
قطب الدین در کنف رعایت محمود یلواج بر بهره وچون سنه خان بخروج تکودار آن آراسته شد سلطان
قطب الدین به ایالت ولایت کرمان موسوم شده با تشریف ویرلیغ متوجه آنجانب شد ورکن الدین آوازه وصول
او شنیده روی به بغداد نهاد وخلیفه بنابر تنوع حسن خاطر سلاطین معزول رکن الدین را به عتبه دولت خود
راه نداده وا و با القضرورت روی به درگاه تکودار آورد وسلطان قطب الدین در همان سال از عقب او
برادر و رفت وچند گاه رکن الدین با او در مقام معارضه بود داشته عاقبت او را سلطان قطب الدین سپرده
تا برتیغ انتقام کشته شد ورکن الدین دو پسر داشت وسه دختر یکی از دختران او را مادر وی هلاکوخان
شد وبعد از آن قاضی شاه زاده تکودار گشت وتا سنه خمس وعشر وسبعمائه در قید حیات بوده وبعضی
شهر بغداد بجهت عبادت بسیل تمام سعی نموده بود شهادت وخیانت اجتناب میفرموده ودیگر عادت آن بود
درحباله نکاح اتابک علاء الدین یزدی بود ودیگری در عقد اتابک عماد الدین پهلوان جد اتابک احمد
ذکر قطب الدین محمد سلطان ابن حمید براق حاجب جرجیج کرمان بعد از آنکه مدت شانزده سال او را کرمان
داشت دار الملک را در قصل خود معتمد شوال سنه خمسین وستمائه بکرمان رسانید آفتاب دولت آن
برج شرف به سر برده و مراقبان که او را در سفر و حضر استقبال میفرموده بر یک رای و روش و بلاهت و عبادت
وخیر وبرکت قتلغ ترکان بوده که ترکان خاتون اشتهار یافت وچون سلطان قطب بر مسند حکومت
تمکن یافت معمار آبادانی رعیت و معموری ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمس وخمسین
وستمائه صاحب فراش شد ودر رمضان سنه مذکور بجوار رحمت حضرت ایزدی پیوست و او را دو پسر بود
حجاج سلطان وسیورغتمش سلطان وچهار دختر داشت پادشاه خاتون وبی بی ترکان وارد قتلغ وبیبی قتلغ
پادشاه خاتون وبی بی ترکان از قتلغ ترکان بودند و پادشاه خاتون را مدت چند سال بطریق پسران میداشتند
وسلطان حسن شاه معروف بود و از خواص معدودی چند میدانستند که او دختر است و باعث بر این فتنه
آنکه سلاطین مغول دختران خوب صورت را از اطراف ممالک طلب داشته اند و در وی پیش تر خویش
نگاه میداشتند وبعد از آن بامرا وملازمان می بخشیدند وچون این راز از پرده بیرون افتاد و سمع پادشاه
جهانستان اباقاخان رسید پادشاه خاتون را طلب فرمود وچند سال مراد و آرزوی او بر عین خاتون
مادر اباقا بوجود او آرام یافت و بعد از آن خاتون کیخاتو گشت و بی بی ترکان در حباله نکاح عصمة الدین
حاجی آمد و از وی دو پسر متولد شد نصرة الدین یولقشاه و غیاث الدین سیوکشاه وارد و قتلغ
خاتون شاه زاده بایدو خان بن طرغای بن هلاکوخان شد وبی بی قتلغ در عقد معز الدین ملکشاه بن آلبام
منعقد شد ذکر عصمة الدین قتلغ ترکان وحجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان بعد از وفات
سلطان قطب الدین امرا و اعیان دولت کرمان بحکومت ترکان خاتون اتفاق نموده واقعه صورت حال
را معروض رای شهریار تاج بخش گیتی ستان گردانیدند پادشاه فرمود که چون قطب الدین سلطان مدة

المحتوم مراسم بندگی بجای آورده مملکت کرمان را بر فرزند او ارزانی داشتیم وبنابر آنکه اولاد او
خردسال اند باید که خاتون قتلغ ترکان از اداء نیابت ایشان بر ضبط امور و نظم مصالح جمهور اشتغال
نماید و بی تکلف مشفقت آن خاتون خجسته عادت در تعمیر ولایت و ترفیه رعیت و افاضه خیرات
واشاعه حسنات وانعام علما واحترام فضلا و تشیید مبانی بقاع خیر و تمهید قواعد ابواب بر
قیام می نمود که مشهور آن از هیچ پادشاهی از سلاطین کرده نشد و آن دیار به ظهور رسیده
بوده و در آن اوان که براق اغول ولشکر جغتای بعزم محاربه اباقاخان و استخلاص ایران از آب
آمویه گذشتند حجاج سلطان با لشکر جرار روانه صوب خراسان شد به اردوی خان ملحق گشت
ودر جنگی که میان هر دو پادشاه واقع شد وظیفه جانسپاری به تقدیم رسانید اباقاخان بعد از ظفر
سپاه جغتای بر ازاء آن خدمت حجاج سلطان را به انواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داد
و بطرف کرمان رخصت روان کرد ومهم حجاج سلطان روی در ترقی نهاده حرمت جانب خاتون
نیکو نمی نمود در مجلس بزم انبساط نمود که آن ملکه رقص فرمود وخواص وندما بدین دو بیت مترنم شدند
بیت
جرخ و اختر و تخت نو نوجوان آن بدکه بر تخت بر جوان دهد ترکان خاتون از آن
حرکات نا ایسته رنجیده متوجه اردو شد وحجاج سلطان خوف واستشعار بخود راه داده روی
بهند نهاد ومدت ده سال در قرب معاشرت نمود وعاقبت سلاطین هند شرط مدد ومعاونت
مبذول داشتند واو با لشکر بسیار ومقاتلان واسباب سلطنت متوجه کرمان شد وچون به کرد رسید
مرض صعب برمزاج استیلا یافت ودر شب پنجشنبه سنه سبعین وستمائه
هم آنجا رخت هستی برانداخت جهان از فرقان وی بپرداخت وحجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر
الدین محمد شاه وشاه قطب الدین طغانشاه وشاه رکن الدین محمود شاه وشاه علاء الدین حسین شاه و
هفت دختر داشت اسامی دختران وشوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است ذکر سلطان جلال
الدین سیورغتمش بن قطب الدین سلطان جلال الدین سیورغتمش خلاصه خاندان قراختای بود سلطان
عاقل فرزانه وخیر وکامل مردانه در آن سال که اباقاخان عزیمت خراسان نمود او با استصواب ترکان
خاتون متوجه اردو شد وبه سیورغامیشی اختصاص یافته به تشریف جز مشرف گشت و منشور حکومت
ایغورهای برادرش حجاج سلطان بدو تفویض رفته فرمان قرنیب نصوب کرمان منعطف گردانید وچون جهان
ایلخانی از حجاج با حق شکوه اباقاخان خالی ماند واحمد خان بر تخت نشست وسیورغتمش به اردو رفت و بنابر
مودت احمد خان با او و مدد مادرش قولی خاتون وهواداری سوغنجاق نوین سلطان جلال الدین را منشور
حکومت کرمان و نشان قول ترکان خاتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود وپادشاه ترکان خاتون که بطرف اردو رفت
درسیاه کوه ملاقات نمود و سلطان حکم برلیغ ترکان خاتون خواهند و ملکه در اثناء استماع آن جهان فانی را وداع گفت
کرد از هوش رفت وسلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی وثمانین وستمائه بکرمان رسیده بر مسند اعلی
سریر سلطنت متمکن گشت وترکان خاتون چون قبا بدرود وسید بعضی امرا وخواتین وخواجه شمس الدین صاحب
دیوان خیال صلاح دیدند که مراجعت نماید و حکومت کرمان میان او و سیورغتمش مشترک باشد وهواخواهان

سلطان بعرض احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خاتون را در کرمان دخل دهند شاید که سیورغتمش آزرده
خاطر گردد و بعد که ارغون از قبل که در خراسان دم از خلاف میزند ملحق شود صواب چنان می‌نماید که ترکان
خاتون این زمستان در اردو توقف کند تا در بهار که جلال الدین بر اینجا آید در مجمع اردو مهم حکومت
کرمان فیصل یابد و بدین سبب ترکان خاتون آن زمستان در تبریز مقام ساخت و تابستان بر پیش آمده
از غایت حزن و کمال خشم و فرط خفقان و تب محرق بر وی مستولی گشت و در تابستان اجل دامن جانش
گرفت بیت در ماتمش چنان شده باد را از ماتم آغاز فن کردند بعد ترکان در باد در مرده و چون خاتون
حکومت سیرجان مفوض است الا اللخاسه بروی مفوض شد او نعش خاتون را بکرمان آورده در گنبد
مدرسه شهر دفن کردند مدت کامرانی ترکان خاتون از سنه خمس و خمسین و ستمائه تا سنه احدی و ثمانین که
سلطنت کرمان بنام او بود چهار بیست و شش سال و چند ماه باشد و چون سریر سلطنت از ان زمین سیر
ارغون خان قرار یافت بر ابعد و نام مخصوص ایالتش داده بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب به استحضار
سلطان جلال الدین رسانیدند و سلطان با خوف و هراس تمام عازم اردو شد و به مقصد رسید [illegible]
امرا در مقام بازخواست آوردند و اگرچه لفظ [illegible] شاملحال او نبود از آن مهلکه خلاص
نیافت و به حجت تمامی مخلص وی را که به راست انجمنه و پاشا خاتون را به شهزاده گیخاتو داده روانه اردو
کردند و ختناده کرد و چنین بار در سلطنت از دماغ سلطان جلال الدین کشیدند و قضات مال کرمان را به
شش هزار دینار به مقاطعه سلطان دادند و از آنجمله سیصد و نود هزار دینار را جهت اخراجات
منی و عمری میباشند و هرساله دویست و ده هزار دینار با خاصه خرج او کماشتند و سلطان
عنایات پادشاهانه اختصاص یافته بخدمت مراجعت یافت و با حرم [illegible] خود خرامیده به ضبط
و ربط مملکت مشغول شد و ختناده کرد و چنین دختر شاهزاده منکوتیمور اغلی بن هلاکوخان بن تولی خان
بن چنگیز خان بود و مادرش ابش خاتون بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنکی است
و نسبت مادرش بر بالای حاجب [illegible] میشود و پدر مادرش از اولاد اتابکان اصفهسالار بود که قتلغ
خاتون خواهرزاده سلطان سنجر بن ملکشاه را در حباله نکاح داشت و پدر این خاتون از اولاد علاء
الدوله ابی جعفر کاکویه بود که نسبش بپادشاهان عجم میرسد و ختناده کرد و چنین با این بعد علو نسب
پاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد معروف بعدل و داد و کثرت خیرات و ارتکاب مبادرت
اتصاف داشت و در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خانقاه و صوامع که معمار دست ملک را پنهان اعمال
کرده بود دنیا در آن نظر بنهد در آمدی که مناسب وحش بر حد حق و احصا آن رسیدی و چون سلطان
بر مسند حکومت کرمان متمکن گشت الناس بر رای جهت محافظت سرحد مملکت فوجی را از لشکریان
روانه کرمان کرداند و الناس را وسیله ولا افتاده بحکم ولیغ [illegible] مغول که ایشان را اوغان و جرما
میگفتند بکرمان آمدند و زمان طلوع ماه جبین [illegible] حضرت صاحب قران انار الله برهانه فتنه
و فساد آغاز کردند و آن دیار را پامال ساختند و چون در ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه ارغون خان در تبریز
جهانبانی را وداع کرد و گیخاتو از روم رسید به تخت نشست و حکم کرد تا دختر سیورغتمش عضدالدین شاه عالم

داماد

داماد بر مقام خواهر بود داود و قتلغ که در آن حین وفات یافته بود ستانند و پاشا خاتون بموجب فرمان
جهت انتقام برادر از اردو متوجه کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه بجان و کلایه رسید
برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید و ختناده کرد و چنین خاتون و جمعی از مواخواهان سلطان سیورغتمش
عضدالدین شاه عالم را نام بمقام خواهر بود داود و قتلغ که در آن حین وفات یافته بود ستانند و پادشاه
خاتون بموجب فرمان جهت انتقام برادر از اردو متوجه کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه
بر آن ولایت رسید برادر را گرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید و ختناده کرد و چنین خاتون و جمعی از مواخواهان
سلطان سیورغتمش طنابی در میان مشک سقا که آب بقلعه میبرد پنهان ساختند و اسباب
آماده داشته سلطان از آن حبس خلاص یافت اما بار دیگر گرفتار شد در شب جمعه عشر رمضان سنه
ثلاث و تسعین و ستمائه بر فرموده خواهر بود وقت افطار کشته شد در زمان چند گاه از آن کار رسانا
بیست به شامل روزگار پادشاه خاتون آمد و سلطان سیورغتمش را ملک بی ولیک دختر بود و او را شاه قطب
الدین سلطان شاه جهان نام داشت و دختر عضدالدین شاه عالم ذکر صفوة الدین پاشا خاتون بنت قطب
الدین محمد سلطان خاتونی با استعداد عادله خوب صورت بود و به انواع فضائل و کمالات آراسته
مصاحف و کتب نوشتی و این رباعی از نتایج طبع اوست آن روز که در ازل نشانی کردند
آسایش جان بیدلانی کردند در من عشق نگار ریگرد ات زان روز سه حرف درد هانی کردند وهم او
گوید در زیر پرده عصمت که تکیه گاه منست مسافران هوا را گذر بشوار حمیله باد سوز نرسد
کنار وجود وی از عصمت و نکوکاریست وهم وعده فرماید بر لعل که دید هرگز از مشک دهستم
یا غالیه بر نوش بکار کرد سیم جانا اثر خال سیه بر لب تو تاریکی و آب زندگانیست بهم چون بر سریر مملکت
استقرار یافت برطبق التفات مجال ارباب فضل و دانش انداخته به تربیت ایشان قیام نمود اما بر قتل
برادر جنان که نظیر و عدیل ملکات اقدام فرمود و این معنی موجب نکال دنیا و وبال عقبی شد و در شوال
سنه اربع و تسعین و ستمائه بکرمان خبر رسید که بایدو خان عصیان و خروج کرده است اهل کرمان از بیم
بیم [illegible] پاشا خاتون از این حادثه مضطرب و اندیشناک شد و چون صورت قضیه بر تحقیق پیوست
ختناده کرد و چنین و متعلقان سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمده بجانب ترشیز رفتند و لشکر اطراف
با ایشان پیوسته مراجعت نمودند و پاشا خاتون را محاصره کردند و پادشاه خاتون خواست که مولانا صدر الدین
مابه بندگی غازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع این اندیشه از قوت به فعل نیامد و جهت [illegible] بقول
مردم کرمانات فریوش و حرش آمده کوه و شیر و نادیل خاها و کلمات ارباب نجوم بر لعل دمی کند
که داد که قرداجه آید بدید بکار که قرا جم اتا فرنید عاقبت اکثر امرا و معتبران پادشاه خاتون
روی گردان شدند چنیت ختناده کرد و چنین پیوستند این دغل و رساند که چنی منکماند کوچنی
ناظمان که هست مین شده همچو زشت و زیبا شده باد دهی که دم خاب شود کیسه چون کاسه رباب شود
نیلت جنت کند و لعاده دوستی حق دبود دبیکر داده و چون پاشا خاتون دید که کار از دست رفت متقاعد
مانند ختناده کرد و چنین فرستاده گردن به قضا نهاد و لشکر از شهر در آمده خواص پادشاه خاتون را بر قلعه

مقنعه

کرمان را آمده و او را نیز در اندرون خانه باز داشتند و بر اعلام حال مرجان برادر [illegible] باید و خان و [illegible]
کردند [illegible] خان زاده کرد و بچنین متوجه [illegible] شد و پادشاه خاتون را بر کلان سپرده همراه برد و
در آن یلاق بر فرمان باید و خان و بمقام سلطان زاده شاه عالم را کاه [illegible] پادشاه خاتون در آمد
گفتند که [illegible] کار بار خار است خود کشته و کوبر بیابانت خود رشته [illegible] که در حلق برادر
خود [illegible] بود در کام جان او چکانیده و مدتی در [illegible] مسکن و مدفن داشت و بعد از آن او را
که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد و فرمود تا نعش او را بشهر نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون
کردند [illegible] که ملک [illegible] بود [illegible] انجام کرد **ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه بن**
حجاج سلطان بن قطب الدین سلطان خسروی خوب طلعت [illegible] صورت بود که بخشش با داد و دهش بود و چون
در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه [illegible] سلطان اسلام غازان خان [illegible]
ملکشاه بر [illegible] ملک ناصر الدین بر سلطنت کرمان موسوم شده متوجه آنجانب شد و در سنه خمس و تسعین
قاضی فخر الدین با یرلیغ و پایزه بکرمان [illegible] برسید و در آمد نشست و بواسطه تکبر و تجبر او [illegible] و سلطان او
شاه [illegible] کرمان [illegible] اعیان و رعایا و آن دیار مستوحش گشتند و چون سلطان محمد شاه برادر [illegible]
[illegible] با پادشاه زادگان اغماض کرده مولانا فخر الدین [illegible] را بتیغ بگشتند و در آن فتنه و شورش خرابی
بسیار بولایت کرمان راه یافت چنانچه در تواریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه [illegible] مراجعت
نمود حال مملکت را [illegible] دید [illegible] از بام تا شام و از صباح تا رواح بر شرب مدام [illegible]
اقداح اقدام مینمود تا بامراض متضاده مبتلا شد و در [illegible] از این منزل فانی بسرای جاودانی
رحلت کرد و این خبر بسمع غازان خان رسید [illegible] سلطانرا بجای او نصب کرد **ذکر قطب الدین شاه**
جهان بن سیورغتمش ابن قطب الدین بن سلطان [illegible] شاه جهان ملازمت غازان خان میکرد
و در آن وقت که محمد شاه فوت شد او [illegible] منشور ولایت کرمان و [illegible] مشرف شد و
آنجانب شد و او هر چند [illegible] بود اما چون [illegible] روزگار [illegible]
و [illegible] میکشت و چون این خبر بسمع سلطان محمد خدابنده
رسید او را طلب داشته [illegible] و مملکت کرمان را [illegible] سلاطین مغول
را ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن شد و صاحب مال فراوان شد
و آنجا [illegible] شاه جهان [illegible] دختر داشت موسوم بجهان قتلغ که او را [illegible] شاه میگفتند [illegible]
[illegible] جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین سلطان احمد بود و این جمله [illegible]
احوال کرمان [illegible] میشود **ذکر اسلام ناصر الدین** چون او [illegible] سلطان [illegible] مملکت
کرمان معلوم فرمود [illegible] آن دیار در قبضه اقتدار [illegible] دولت [illegible]
و [illegible] سپاه و رعیت [illegible] ناصر الدین محمد ابن برهان
که [illegible] داشت [illegible] و در سنه سبع و
سبعمائه ملک بکرمان آمده مدت [illegible] حکومت کرمان متعلق بدو [illegible] ملک قطب الدین [illegible]

بود و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه خواجه علاء الدین هندو جهت ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در سنه ثمان و
عشرین امیر بهادر از برای تحصیل اموال متوجه آن صوب شده و در سنه سبع و عشرین امیر [illegible] بن امیر حسن [illegible]
جوبان بموجب [illegible] روی بجانب ملک آورده و مجموع تراکمه را که [illegible] دست جور
و ظلم بر اموال مسلمانان دراز میکردند بیاسا رسانید و شر ایشان بالکل منقطع گشت و در سنه اثنین و
ثلاثین امیر [illegible] جهت تحصیل مال بکرمان رسید و در سنه اربع و ثلاثین خواجه نظام الدین اصفهانی جهت
ضبط امور دیوانی بکرمان آمد و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه ولایت کرمان در تحت تصرف
امیر مبارز الدین محمد بن مظفر ابن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت و چون نسب خلاصه آل مظفر از
جانب مادر بسلاطین قراختائی میشود مناسب چنان نمود که میان آن طبقه و این شعبه فاصله
بطبقه اجنبی واقع نشود **[illegible] در اخبار و آثار آل مظفر** [illegible] کلمه چند [illegible] آن [illegible]
تاریخ [illegible] اکثر آل مظفر شهریاران دانشور و عدل گستر [illegible] بوده اند اما بواسطه
قطع صله رحم و میل کشیدن که در میان خویشان [illegible] دیده دولت ایشان چندان نبودی
ثبات و ایام سلطنت آنجماعت [illegible] جد اعلی امیر مبارز الدین محمد [illegible]
[illegible] غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند و وی از سجاوند خواف بود و در بعضی از تواریخ
مسطور است که [illegible] قرای آن ولایت [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] از جهت [illegible] ولایت به
خراسان در آمدند و حاجی خراسانی با سه پسر ابو بکر و محمد و منصور بیزد رفت ابو بکر و محمد ملازم اتابک
یزد علاء الدوله [illegible] آن خطه [illegible] تقدم داشتند شدند و در آن اوان [illegible]
[illegible] اتابک علاء الدوله امیر ابو بکر را [illegible] شجاع و دلاور بود [illegible]
[illegible] و چون [illegible] ابو بکر در سلک ایشان انتظام
داشت [illegible] و امیر محمد برادرش [illegible] ملازم
اتابک بود و برادر دیگرش منصور ابن حاجی [illegible] وفات یافت [illegible]
[illegible] ابو بکر و محمد [illegible] اما منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر [illegible]
و امیر محمد [illegible] که [illegible] سلطانت که محمد مظفر را [illegible] کشید و امیر مظفر [illegible] بود
اما [illegible] از [illegible] زمان [illegible] بود [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
اتابک علاء الدوله [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] امیر مظفر [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] امیر مظفر [illegible]

و منظور نظر عنایت اتابک یوسفشاه بن علاء الدوله شد و بمعارج سروری ارتقا یافت و در آن ولایت
اتابک یوسفشاه بر قتل الجایتو ارغون خان اقدام نموده از بیم جان عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او
و بنابر حقوق و سوابق معرفت که از آل الشجاع داشته بکرمان رفت و سلطان جلال الدین سیورغتمش در باره او
احسان و انعام فرمود و بعد از چند روز حب وطن بر باطن امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بیزد نهاد
و مفتاح حکام آن دیار از جاده صواب منحرف دیده عازم اردوی خان ارغون شد و در راه با امیر محمود
که از امرای خاص بود ملاقات فرمود و امیر محمود آن عزیمت گرامی را بنظر پادشاه رسانید شکل و شمایل
امیر مظفر پسندیده از ارغون خان آمده او را بیاساول نصب نمود چون ارغون خان وفات یافته بجای
بجای او منصب رعایت و تربیت امیر مظفر جهت شناخت بدو رفت و چون اتابک افراسیاب بر اتابک
یوسفشاه در لرستان اظهار مخالفت کرده پادشاه جمعی را بدفع او نامزد کرد امیر مظفر با جوق
جاد لرستان و سوابق نعمت و معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای عزیز او مفوض
کرده و التماس وی مبذول افتاده امیر مظفر روی بدان صوب نهاده و اتابک بواسطه اعتمادی که
بجانب او داشت شرف استقبال بجای آورده وظیفه مهربانی تقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت
اتابک و صلاح حال رعایا در آن دید که خود ملتزم خدمت اردو شود و اتابک رای او را استحسان نموده
در مصاحبت یکدیگر روان شدند و چون قریب بحضرت پادشاه رسیدند پادشاه اتابک را بسیر تمامی
فرمود و امیر مظفر را احکام و قصاص بر وفق مراد و مرام رخصت انصراف ارزانی داشت و اعتبار امیر مظفر
از پیشتر بیشتر گشت و بعد از رحلت پادشاه در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمائه شرف پابوس پادشاه
اسلام غازان خان مشرف شد و آنحضرت در حق امیر مظفر آمده بر امارت قزان و طبل و علم
و یارغو و شمشیر و جمال بجمیع سلاطین مغول او را سرافراز گردانید و در اواسط جمادی الثانی سنه سبع
و سبعمائه آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت شارق شد و امیر مظفر در ناصیه حال آن
فرزند ارجمند امارت دولت و اقبال دیده مستبشر شد و چون غازان خان وفات یافته الجایتو
سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شان امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرمود و حکومت
و محافظت راههای ابرقو و هرات و مرودشت و اردستان علاوه منصب سابق و ایالت بید کردانید
و در آن ولا که اولجایتو سلطان لشکری زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان
شد امیر مظفر را ملازم رکاب معرفت نشان گردانید با آن حضرت مقارنت او بجای خاصی جنابی حبیه
نوبت ورود حضرت آنجناب در حرکت آمده استجابه تقدم مجاهده و رخصت پیش روی و در آن مامور ...
و اسلام عزوی بیاجابت پیوسته و چون مهام ولایت گیلان بر طبق مرام سرانجام یافت مشغول مراسم پادشاهانه
و عنایت خسروانه شد در سنه تسع و سبعمائه در بیت خطه یزد فرمود و بنابر حسدی که میان او با سیه جاه
بپاشده مصلحت در توقف ندیده و غریب دارالملک شیراز تعظیم فرمود و در این سفر و لد رشید او امیر
مبارز الدین ملازم پدر بود و در سنه احدی و عشر و سبعمائه که اولجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر
مظفر با سپاه از راه کیلویه توجه نموده در حدود خانقین از حوالی بغداد بیارگاه پادشاه عالمپناه رسید
و بعد از انقضای این فصل که ملازمت نموده رخصت طلبید و بیزد رفت و در مدت بیرون دو قوم که بطرف شیراز
میرفت و راه پادشاه را حکم برلیغ پادشاه رسید که احشام شبانکاره با جمعی از دایره مطاوعت بیرون نهاده
اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از جنود شیراز متوجه آن صوب گردد و فتنه کوش خالفان را
تسکین داده در دیگر آباد کرد و امر بر سبیل رضا استقبال نموده فهو المطلوب و الا به تیغ آبدار دمار از روزگار آن
قوم غدار بر آورد بموجب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد و چون بحدود رسید
سرداران بتقدیم مقاتله پیش آمدند و میان مرد و مردانه حربی صعب روی نمود و امیر مظفر بمیامن کوشش بسیار
غالب آمد و آن دیار مستخلص شد و صورت حال را معروض پایه سریر اعلی گردانید بعد از آن امیر مظفر
رنجور شد و مدت سه ماه مرض او برداشت و در اثنای این حال بواسطه تعلق خاطری که به ولد رشید خود
داشت بیزد او را مشغول برلطایف نتایج اشعار فرموده و بعد از چند گاه مرض بجانب مزاج بیدبل
یافت و قبل از انقراض ایام رضاعت طایفه از استعداد سعی نیا در نمو و آب تعبیه کرده بمجموع او
داده و مرض بکلی ناخوش کرده کوکب اقبال او روی بهبوط و شرفات قصر حیاتش ساقط شد نعش او از شبانکاره
بیزد نقل کرده و در مدرسه که از مستحدثات حسن حالی مهمش بود مدفون ساختند و امیر مظفر را
پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر که او را بامیر بدر الدین ابوبکر داده بود و از ابنا
شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز الدین متولد شدند و دو دختر دیگر بنیز ایشان دختر والده حرم سلطان
احمد خاتون مادر امیر و عمر طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والده امیر غیاث الدین
محمود بن خواجه قطب الدین سلیمانشاه بود ذکر نسب پادشاهی امیر محمد مظفر بر عم مهابات و کامرانی
بدکو هـ سعد از وفات امیر مظفر طایفه از استعداد خدمت خواجه و در حدکه مدتها میان او و امیر مظفر
مرحوم غبار رضا و سالم بود لوسل جستند و در اتباع بر املاک موروث امیر محمد کشیدند و ضیاع و عقار
او را در معرض تضییع و تباه آوردند و بنابر این امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه
اردوی اولجایتو سلطان شدند و بخانه شاهزادگان مخصوص گشتند تا بهم مقامی و ایالت مبید و محافظت
طرق و تصرف املاک موروث بر امیر مبارز الدین محمد تفویض رفت و او مدت چهار سال ملازمت نمود
و چون تلطف و تکرم اولجایتو سلطان سفر آخرت اختیار فرمود و سریر سلطنت بوجود سلطان ابوسعید
بهادر خان تزیین یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها
مشغول گشت و ملازمت مجلس علما و فضلا میل نمود و در خلال این احوال امیر کیخسرو پسر محمود شاه اینجو
بیزد آمد و به اتابک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود و کیخسرو شنید که خدمت شاه
حزب در طویله داده و به طمع آن روی بدان صوب نهاد و امیر مبارز الدین بشرایط ضیافت اقامت کرده
آن اسب پیشکش کرده و بر مقتضی کلمه تهادوا تحابوا میان ایشان دوستی و اتحاد تمام پدید آمد و در اثنای
میان اتابک کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بود فتنه انگیزی امتیاز داشت نزاعی واقع
اتابک کیخسرو کشته شد و صحبت مهاوت بدیل یافت و سبب نزاع آنکه اتابک کیخسرو بچهره داشت که از ماه
رخسار ش آفتاب در اضطراب بود و از طره زلف پرشکنش سنبل در پیچ و تاب و اتابک را هوس وصال آن پری

بیکی در مقیم جای کرد آمدن چون را بطلب او فرستاد و عاشق بیچاره از سر خود گذشته پای محبت پیش نهاد
و مفارقت بخانه شعلهٔ حیات او نیست ماذا این حرکت شنیع کرده و کوفته خاطر و شرمسار شد و جراءت
کرده امداد و معاونت محمد مظفر سلسلهٔ انتقام در حرکت آورد امیر محمد در جواب فرمود که تخت موروث
ما قصد را بعرض [illegible] کامیاب خروج ما نباید رسانید تا از موقف جلال رخصت مثال صادر شود و
کیفیت [illegible] داشتی باردو فرستاد و معنی آنکه حاجی شاه بواسطهٔ ارتکاب این گناه از دائرهٔ اطاعت
بیرون آمده است و علاوه بر عصیان ملتبس شد قلع و قمع او در مذهب حمیت از قبیل واجبات و در طریق سلطنت
از مقولهٔ مفترضات و سلطان ابوسعید بهادرخان بر صورت قضیه اطلاع یافته حکم فرمود که محمد مظفر
[illegible] دار العباده یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه روی بشهر
یزد آوردند و در میان ایشان کارزاری عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند و آخر الامر بواسطهٔ
آن فعل شوم نکبت بر رایات آمال [illegible] علم شوکت او نگونسار شد و پای ثبات و قرار وی متزلزل
شده با اتباع و اشیاع روی بکوی فرار نهاد و [illegible] حرکت [illegible] خاندان سعید [illegible]
اند که سمع یکی از ملوک رسانیدند که وی از پدر تو بر اولاد و اهل و عیال خویش تا این زمان سلطنت [illegible]
کفت [illegible] و فجور [illegible] و آن شیوهٔ تقلید پادشاهان [illegible]
برسید که [illegible] پادشاهانه کدام است ملک گفت یکی را برکشیدن و یکی را ساختن و دیگری را انداختن
و درویش کردن و بعضی را کشتن و برخی را از نو کماشتن [illegible] و دوستان [illegible]
دشمنان را بتیغ سر برداره و بالجمله حسب آن مناسبت هوای نفسانی در دماغ جان معمور وی [illegible]
نهاد **ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابوسعید بهادرخان و بر وفق مراد بازگشتن
و استیمالت کردن یزد** در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمائه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل
بساط اشرف اعلی پادشاه کشورگشای سرافراز شد و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بدرجهٔ علیا
مرتبهٔ قصوی رسید [illegible] ارکان دولت آمده حکومت خطهٔ یزد بدو تفویض رفت و در وقت
انصراف [illegible] معدلتش بدور و نزدیک رسید و [illegible] این حال جمعی از شیطانان [illegible] سیاست [illegible]
[illegible] از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه [illegible]
دست فتنه و فساد و قطع طریق و [illegible] آورده بودند و مقدم ایشان [illegible] نامی بود که [illegible]
[illegible] و از نهایت [illegible] کشتن [illegible] سعید [illegible]
بر سر راه یزد آمد و امیر محمد با آنکه [illegible]
کرده متوجه قتال ایشان شد و در [illegible] با ایشان رسید [illegible] آنجماعت وصول جناب امیر مبارز الدین
محمد مظفر را فوز عظیم دانستند و [illegible] ساخته و در کاب [illegible] کردند و بعضی
[illegible] امیر محمد [illegible] زخم مجروح شد و [illegible]
و [illegible] از پا در آمده [illegible] از عسکر منصور رسیدند و نسیم نصرت و ظفر [illegible]
آمده [illegible] از آن قوم کشته شدند و [illegible] ایشان بود [illegible]

وجناب

و جناب سیادتی چند فرسخ با تعاقب نموده و بعضی از مخالفان بقتل آورده و برخی را اسیر و دستگیر
کرده و روز دیگر بیزد آمده فرمود تا [illegible] مضبوط ساخته و [illegible]
با اسیران و سرهای مقتولان دیگر باردو بردند و پادشاه چون بحقیقت امیر محمد اطلاع یافت او را به
تشریفات فاخر و احکام [illegible] مشرف گردانید [illegible] و دیگران [illegible]
قصه [illegible] ساخته [illegible] جناب سیادتی [illegible] آمدند و امیر محمد شنید روی بدفع ایشان آورده
با فوجی اندک که در برابر مخالفان [illegible] اشتعال یافته بعضی از آن [illegible]
بقتل آمدند و جمعی راه انهزام پیش گرفته و [illegible] آن قوم [illegible] یافت [illegible] اعمال
خویش گرفتار شدند [illegible] ایشان [illegible] و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه [illegible]
در دوران مبارزی مولودی ماه پیکر یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود و [illegible] آثار رشد
از [illegible] و شجاعت و [illegible] ظاهر و لایح شد و در سنه تسع و عشرین امیر محمد
[illegible] شاه جهان بن سیورغتمش سلطان را در حبالهٔ نکاح در آورد و در سنه ثلث و ثلاثین
و سبعمائه شاه شجاع از وی متولد شد و در سنه اربع و ثلاثین جناب مبارزی شرف الدین مظفر را
مصحوب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید بهادرخان شد و پادشاه [illegible]
شد که ارکان دولت [illegible] بردند و چون ممالک عراق و فارس [illegible] بامیر محمود شاه اینجو [illegible]
از [illegible] است که مهم امیر محمد مظفر رونق و طراوت گرفت و چون اصل [illegible]
در این ولا سلطان ابوسعید از [illegible] عنایت جناب مبارزی را بجامهٔ خاص و [illegible] مرصع و طبل و علم اختصاص
داد و [illegible] فرمود و این معنی موجب مزید عداوت حاسدان شد
در خلال این احوال بعضی از [illegible] امیر محمد بعرض پادشاه رسانیدند که [illegible]
تیغ برگرفته [illegible] که در اردوی همایون جمعی هستند که این قدرت دارند
و پادشاه فرمود که [illegible]
[illegible] که باسم امیر محمد موسوم بود [illegible]
[illegible] مهم خود از پیش بردند [illegible] امیر محمد رسید [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرد و [illegible] فرمان داد که [illegible] امیرزاده محمد [illegible]
پادشاه [illegible] امیر محمد از آنجا باحراز سعادت تقبیل تراب مرقد ابو تراب
امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام که سالها آن تمنا در خاطر داشت بجانب نجف متوجه شد و در آن
موضع متبرکه مطالب و مآرب دینی و [illegible] از قاضی الحاجات [illegible]
آن [illegible] بجانب دار العباده یزد معطوف ساخته [illegible]
و در جمادی الاولی سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه [illegible] شاه قطب الدین محمود [illegible]

ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق ابن امیر محمود شاه اینجو بجانب یزد و ملاقات امیر محمد با او و بعد از

ارتحال سلطان ابوسعید بهادر خان از مرحلهٔ مجازی براندند و ملال سواد هرج و مرج در جهان آمده
در هر شهری سوداء سلطنت پدید شد و در هر گوشه متغلبی دست ظلم از آستین وقاحت بیرون آورده
و انواع خرابی بر احوال رعایا و برایا راه یافت فرزندان امیر محمود شاه بواسطهٔ تعلق ملکی و مُلکی که
در شیراز داشتند روی توجه به ضبط ولایت آوردند و امیر مسعود شاه که ارشد اولاد او بود بر تمامی
مملکت فارس مستولی شد و امیر شیخ ابواسحق که بحسن از همه کهتر بود و بحسب اخلاق کریم از جملهٔ مهتر
و صیت مکارمش بسمع اقاصی و ادانی رسیده و دیدهٔ سپهر پیر با همه دانش مثل او جوادی
جوان بخت در بسیط ربع مسکون ندیده بخطهٔ یزد آمد و امیر مبارز الدین با تمام ملازمان باستقبال
بیرون رفته شرط مهمانداری بجای آورد و در حین ملاقات استشعار عظیم بر ضمیر امیر شیخ ابو
اسحق مستولی شده آثار انفعال بر ناصیهٔ احوال او از آن حرکت ظاهر گشت و در اثناء محاوره
گفت که آمدن بدین صوب بنا بر اشارت آغا ام امیر مسعود شاه بود و اگرنه حکمت بر تحصیل قضایا
نفسانی مقصود است و بر ترتیب مقدمات نتیجه محصور و امیر محمد بر سبیل کلمات مهر انگیز تلک
حقوق اندراس حتمیا [illegible] کردانید آن مهمان عزیز را در موضع نزهه فرود آورده اسباب ضیافت
کما یجب و ینبغی مرتب کردانید و امیر شیخ چند روز توقف نموده بجانب کرمان روان شد و بعد از قطع
مسافت میان ولایت رسیده هر چند جهد کرد مهمی از پیش نرفت و کمینی آرزوی بر وفق مراد او
نشد بالضروره بازگشته بجد و دین آمد و آن در ابتناء ساخت که مقصود از این آمدن رفتن بجانب
شیراز است و نسبت بدین دیار بر سبیل اخیار و در باب تسخیر شهر حیله انگیخت نوکران جلد را یکی
یکی و دو دو براندرون شهر فرستادن گرفت تا جمعیتی ساخته بیکبار هجوم کنند و او با سپاه بعد از آن
در حرکت آید و در تسخیر آن بلدهٔ محروسه بذل مساعی نماید امیر محمد مظفر بر این مکر اطلاع یافته هرکه از سپاه
بخواه بدین شهر درآمد و در قید اسر گرفتار شد هر سواری که بدروازه رسید پیاده مانع در
تاویه تا دلیل روی بدیوار آورد و امیر شیخ چون دید که آن رفتگان مانند ساقی [illegible]
جزئی نمی آید سفها مات کرده مستعد محاربه شد و امیر مبارز الدین با فوجی از سپاه منصور در مقابله
ایستاد و شاهزادهٔ عالی گهر شرف الدین مظفر را با لشکری از پیاده و سوار بجانب میمنه فرستاد
و شاه محمود بن اتابک علاء الدوله را با طایفهٔ جرار روانه طرف میسره گردانید تا بجای آب محیط شیب
نگذارند که مخالفان بکام خویش بخوح نمایند و امیر شیخ ابواسحق هرچند میدانست که خصم تیز دست آ
پای ثبات افشرده اظهار جلادت میکرد و در این اثنا عالیجناب نقوی مآب با عالی همان اسکندر
زاد امیر الجناب که امیر محمد بهیج وجه از شان او تجاوز جایز نیست صلاح در مصالحت دید از
بیرون آمد و مصابیح شفقت بتقدیم رسانید و امیر شیخ ابواسحق خود طالب و مستدعی بود که مراجعت
نماید لاجرم العود احمد بر خواند معاودت نمود و لشکر او در حوالی یزد خرابی بسیار کرده آتش نهب و
تاراج در آن حدود زدند و امیر محمد از عقب ایشان شتافت و مخالفان چون برق [illegible] میلی گرفته بودند

بان سرمیدو گلاب رفته

ذکر توجه امیر محمد مظفر بمحاصرهٔ امیر حسین بشیراز و فتح آن تا آنجا که

چون امیر شیخ ابواسحق معاودت نمود دل الجا از تسخیر امیر حسین جوبانی رسید بعرض امیر محمد رسانید که
خدمتش عزیمت استخلاص شیراز داده و التماس مدد و معاونت می نماید امیر محمد بر نفس دانکه شاید که
بر افشاء مضمار آن خللی در مبانی محبت سابق راه یافته باشد در آن باب توقفی میکرد تا رسل و رسایل
متواتر گشت و مقصود خود را به تاکید ایمان استحکام دادند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده با لشکر
آراسته روان شد و در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده دیدهٔ دولت امیر حسین از طلعت
مبارزی روشن بدین بهجت و بها لا اقبال او بر جوی پایدار ابهت و شوکت بالا کشید و شرایط اعزاز و اکرام
و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون عالی ولایت فارس امیر مسعود شاه بن محمود شاه اینجو
از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب کازرون تافت و جناب
مبارزی با اصحاب امیر حسین از عقب او شتافت و در اثناء راه بر کنار اردوی مسعود شاه رسیده
و اجتماع تفرقه از خواص خویش بر شتابته بر آمده که بر منزل دشمنان مشرف بود و طایفه اعادی چون آنشنیدند
که آن بیشه شیر بیشهٔ نصرت و ظفر محمد ابن مظفر است و هراس و بیم بر خاطر ایشان استیلا یافته
راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب باردوی امیر حسین مراجعت فرموده و بعد از
تقدیم مشورت آن دو صاحب مکنت روی همت بتسخیر شیراز آوردند و بظاهر شهر طناب خیام در هم
کشیدن و قبهٔ بارگاه به اوج مهر و ماه برافراشتند و در آن اوان شهر شیراز بوجود ارباب جلادت
و اصحاب شهامت که رستم و اسفندیار را وقعی نمی نهادند مشحون بود که جمعی شهریان بمخالفت در کشیدند
بقدم ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی را نام برد که بر در دروازه ها مترصد باشند تا
اردوی همایون از غافت شبیخون ایمن ماند و مهابت شهریان چنان بر خاطر لشکریان استیلا یافته بود که
مداد امرا با قضاء تقدیم مقدم مربیح سیاست شدند و جناب مبارزی از غایت غضب و خشم تنها بدر شهر رانده
و بحیل و حشم بکنار خندق نهضت فرموده در آن شب خطرناک تا دیدهٔ روز از خواب غفلت باز شد
باز داشت و بعد از آن بشیوهٔ دو روز با آن شهر داران ماهیا سیاست کرد از مهیب تیغ آبدارش هراسم
خونکرد الخیانه بعیم حصار میکرد و در آن ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خواص باسم تماشا
و تفرج بر برج شهر و سور قلعه برابر دروازهٔ جهان نو در سوار شد و چون نزدیک دروازه رسید جمعی
دلاوران لشکر مخالف که خارج طرف را بدرختان انبار استوار کرده بودند و در کمین گاه غدر و مکر
نشسته بیرون تاختند آتش جدال افروخته و در اندک فرصت اذان تاخته کشت ما بین جوانمردان و ابطال
کارزار آن جناب مبارزی مانند سپهر پیاده بدست از میان برداشته پای در میدان محاربه
نهاد و چندان کوشش نمود که [illegible] کرده و صمصام مزاحم آمد و بقیة السیف پناه بشهر برده
و دیگر شیرازیان را مکنت آن نماند که از دروازه پا بیرون نهند و طریق تنجیز بر عدم دیوار و نقب و رخنه
برج و باروی حصار منحصر شد و چون مبانی شهر [illegible] بجا آوردند و این دلیل بیان شد که شیراز فعز اشیار
مفتوح کرده مولانا اعظم اعبدان محمد قاضی مجد الدین عمرو بن اسمعیل که از اکابر ملک بود رسالت

استشفاع انگیخته و این بیت را نوشته بر امیر مبارز الدین محمد مظفر بروف فرستاد که
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی و چون التماس مبارز
مصلحت مملکت بود سخن آن صاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر حسین صید عزیمت برانداز و به شهر
شیراز خرامید بر تخت سلطنت متمکن گشت و ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی مفوض کرد و اینجا
در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه امیر محمد با لشکر خاصه متوجه کرمان شد و چون ملک قطب الدین
نیکروز بن ملک ناصر الدین محمد ابن برهان که حاکم آنجا بود قوت مقاومت نداشت و مرکز دولت
خالی گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد محروس ملک کرمان در کنار آمده و حال رعایا را ساعد لطف
بیان پریشان یافت و ملاحظه قلت مؤنات و تنزل اسعار کرده لشکر را بجهد دیار متفرق گردانید و دل بر
اثنا آرزوی ملاقات قرة العین درحمید ش جا یکیدا آمده بطلب شاه شجاع فرستاد و بعد از چند روز
آن ولد رشید بوالد حمید خود پیوست و بار دیگر بادکاه فراغت بانی طلیعه سعادت رو بکار گشت و مبانی
مقدم حمایت نشان آب دولت مجدی خود باز آمد **ذکر توجه قطب الدین بکرمان و استیلاء ایشان** ملک
قطب الدین نیکروز تا چون روزی بد پیش آمد التجا بملک هرات برده معروض داشت که دیار کرمان از
لشکری که بای مسافت و ممانعت در میان محاربه تواند نهاد خالی است اگر رای عالی اقتضا فرماید
و فوجی از سپاه ظفر پناه بهادران نامزد کردند تسخیر آن مملکت بسهولت روی نماید و الحق الاولیات
کرمان موافق مزاج افتاده ملک داود را با طایفه از غوریان سنگین دل بی باک در صحبت ملک قطب
الدین روانه آنجانب گردانید و ایشان شب همه شب میراندند و روز تا شب در شعاب کوه و غارها
در خلا مختفی میشدند و بدین طریق رفته ناگهان در قرب کرمان رسیدند هیچ متنفسی از حال آن جماعت
خبر نیافت و چون بطرید در سه فرسخی شهر فرود آمدند یکی از ملازمان امیر محمد که در آن دیه مهمی رفته
بود از صورت حادثه آگاهی یافت و بر تعجیل هر چه تمامتر آن جهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه را بعرض
رسانید و جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان مشورت
فرمود جمله طریق جبن و نامردی مسلوک داشته زبان بکلمه نکبت لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده
گشادند و گفتند صلاح چنان می نماید که جناب مبارزی با خواص خویش بطرفی بیرون رود و امیر محمد
بعد از تقدیم مشورت با مقربان خود در جمعیت لیل متوجه ایالت سرحد شد و در روز دیگر خراسانیان
بی مخالفت و منازعت بکرمان آمدند و بجهات قلعه مستظهر شده اطراف مملکت در تصرف آوردند
و جناب مبارزی صورت حال را معروض امیر حسین گردانید و در آن موضع بترتیب سپاه و استجماع
لشکر مشغول شد و چون ملازمان خاص مجتمع شدند بر تحصیل اسباب مقابله و مقاتله مهیا شده همت
عالی بر آن مقصور نهاد تا حمل ما احتاج بمعاونت امیر حسین نفرماید لاجرم با دلیران لشکر و
شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد و چون بنواحی شهر رسید اصلا اندیشه انگیز هیچ کثیر
از ابطال رجال در این قلعه ساکن اند و در این بقعه متوطن در حوالی ضمیر نگشت و داد دادند
جهار طاق عنان باز نکشید و در آن موضع بزانو محاربه نباشد دو گرفت و غبار معرکه جذب فلک

الاقبال

الاقبال رسید و شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت سن حملها متواتر کرده
و در آن معرکه که از هول قیامت نشان میداد و از روز رستخیز حکایت میکرد کوششها بجا آورده نمودند
چنانچه بیان ساخته ... انگشت تحیر بدندان تعجب گرفتند و آخر الامر خراسانیان منهزم شده رو بقلعه
نهادند و دیوار حصار را ... هلال وار ساختند و امیر مبارز الدین در پیشگاه محله مردکان فرود
آمد و تمامت محلات بیرون را لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و از این جلادت هر چند با مخالفان
انجا که ... امادت از تهیه اسباب جنگ باز نایستادند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت
می ساختند بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبه امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که
در نیام قدرت و طاقت بود بدست جرأت کشیدند و در صحرای عریان تلاقی فریقین روی نمود بعد از
ستیز و آویز اکثر دلیران سپاه خراسان طعمه شمشیر فنا شدند و بقیة السیف فرار گزیدند و مقارن
این حال حولا... و امرا ... و جمعی دیگر از اعیان حضرت امیر حسین بمعاونت امیر مبارز الدین
رسیده بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روزگار پریشان انتظامی نخواهد
یافت ارادت آن کرد که بجانب هرات جهت مدد مبرم و بدین بهانه بسمت خراسان روان شد و از تنگی
اسباب محاصره و مقاوم جز تنگی شده کار بر اهل شهر مشکل شد و از تعاقب امواج هوا خواهان حضرت مآل
که بر اردوی اعلی می پیوستند آفتاب اقبال مخالفان بشرف زوال رسید و خواجه تاج الدین عراقی که ما
تدبیر و صادرات معروف امور کرمان بود از شهر بیرون آمد و به تقبیل بساط جناب مبارزی مستسعد شد
در سلک سایر ملازمان و خواص و مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز طایفه از شاهراه
مصادقت ابطال از ملک داود تخلف شده به دخل اردوی همایون خود را از ورطه محنت و مشقت بیرون
آورده و بمقام فراغت و رفاهیت رسانیدند و چون ملک داود آثار انکسار و عجز و ضعف از چهره روزگار خود
عیان دید متوسلان را انگیخته به امیر محمد مظفر پیغام داد که تا بجد از احاطه ای بوس بواسطه آنکه
چهره مروت را بناخن بیداد نخراشیده ام و در دیده اقبال خویش ... بی مروتی باشیدن اگر مراحم پادشاه
شامل حال من گردد باتباع و متعلقان روی بوطن مألوف نهاده مفاتیح دروب و قلاع و مقالید
حصون و بقاع به کارگزاران حضرت سپارم التماس او به اسعاف مقرون شد در جمادی الاخر سنه احدی و
اربعین و سبعمائه ملک داود سر خویش گرفت و راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف
عفت ... شهر کرمان در آمد ظل شفقت و رحمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید **ذکر احوال**
قلعه بم و محاربه امیر محمد سید آن آن با طایفه از عرب که بر ... مشغول بودند در دیار عجم
چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه بم اخی
شجاع الدین که در زمان دولت سلطان ابوسعید بهادرخان بواسطه حمایت ابو مسلم خراسانی که با او خویشی
داشت و تقرب پادشاه حاصل کرده بکوتوالی آن قلعه موسوم شده بود بعد از وفات سلطان سعید
چند نوبت با حکام کرمان در مقام محاربه آمده مرتبه نجابت و استعداد ایشان بر تافته و اکنون نیز
جان ... در سر و جان دارد امید در ... دارد و چون این خبر بتحقیق پیوست غیرت امیر محمد ... آن حصار

که از غایت حصانت و رصانت بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته بود تسخیر یافت و در مقعد
شاه قطب الدین شاه که از ملوک آن دیار بفرط شهامت متصف بود و باعث بر این امر با طایفه از شجعان
دلیر شاه و بر نفس خویش از عجب شجاعه فاخر مشهد شان فرشد و بعد از وصول لشکرها امیر شجاع الدین رای
مقاومت پیش نهاده دست بردها مردانه نمود و در اثنای این حال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان
شجاعت بر پدر ملحق شد و امیر شجاع الدین در هر چند روز شیر جلادت آخته از طرفی بیرون تاختی و
قاعده انجالت هلاک انداخته چون حمله دلیران صف شکن دیدی جای خود در قلعه ساختی و از این معنی
آتش خشم جناب مبارزی بر اشتعال یافته فرمود که آب در خندق انداختند تا فصیل که ماده استظهار
و محل اعتماد مخالفان بود خراب شود و باد تخریب شهر بانی بجاری آب را بر سمت دیگر معطوف کردانید
اما در آخر طوفان بلاحیان بالا گرفت که ماه تدبیر بسد و رماند و فصیل از پای در آمد بعضی از قلعه
عمارت تزلزل پذیرفت اما اندر مرتبه که صورت فتح در آیینه مراد روی نماید و چون زمان محاصره
امتداد یافت امیر محمد استخلاص آن قلعه و ایالت آن خطه را بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض
فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و بر اعلام این حال رسل و رسائل بحضرت امیر حسین متواتر داشت
و در ایام بهار که باد فرودین بعزم قلعه کشایی غنچه در اهتزاز آمد و جناب مبارزی با افراد جنا
بر نیت فتح شهر بم و قلعه عصفر از روان شد و چون ظاهر بم از طلوع رایت نصرت آیت او منور
کشت امیر شجاع الدین با لشکر انبوه حمله بر دل و کروه شکن از دروازه کرم فرود آمد و جنگی صعب
دست داد و امیر هندو شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته شد و نایره غضب مبارزی زبانه
زدن گرفت و ملازمان عتبه دولت را بر حرب و [illegible] فرمود و [illegible] تا از جانب دروازه آمده
بر لب خندق شهر بم را مسخر ساختند و امیر شجاع الدین و خواص و لشکریان او در قلعه عصفر متحصن شده
سر در جوشن فولاد کشیدند و امیر مبارز الدین بعزمی درست بمسخر آن کوه که ساکنانش با سر طالبان حصا
مشتم و در نم بودند کرچه بسبب واسطه رفعت و متانت و رصانت قلعه فتح آن مدتی در حیز توقف
ماند و در آن اوقات مظفر غبار ملالت و سآمت بر حاشیه مرآت ضمیر انور مبارزی نشست و چون
محصوران از قلت زاد بتنگ آمدند و خواجه بدر الدین علاء الدین خان نیز استشفاع اهل قلعه معروض رای
منیر کردانید که سکان حصار بنابر جایی که تا غایت لذات ایشان صعود یافته تاب نظر آفتاب سپهر دولت
و اقبال ندارند اکر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشان را بجان امان بخشد و از روی عنایت [illegible] فرزند دولت
و دولتا این جماعت مطالعه در ربه سپرده روی بفرار نهند از مکارم خسروی بعید نماید رای صواب نمای
اقتضای آن کرده که التماس مخالفان را بشرف انجاح مقرون کند بنا بر این معنا رحیل در داده لشکریان از
پیرامون قلعه بر خاستند و چون محصوران فرصت یافتند از آن مضیق بیرون آمدند و آنچه میان احتیاج داشتند
از آذوقه و ذخیره بالا کشیدند و آبی را که در خندق بسته بودند کشادند و جناب مبارزی چون بر این
مکیدت واقف کشت امیر حاجی غیاث الدین [illegible] را بمحاصره ارباب مکر باز داشت بنا بر الامان که داده بود
و بعد از چند کاه معاودت نموده در تشییع [illegible] سعی نمود و چون بواسطه انقطاع ماده قوت قوت اتباع

بر نهایت

به نهایت انجامید امیر شجاع الدین با تیغ و کفن ببارکاه ملک اشتباه روی نهاد و زبان تضرع کشاده کفت که
من آمدم بر حیثیت اینک کفن بر کردن که بکشی بزنیم و ور بنوازی برنزم امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرایم او
کشیده عنان عزیمت بطرف کرمان معطوف ساخت و امیر شجاع الدین تخت مشمول عاطفت و احسان شد
و چون امارات غدر و حیله بکرات از وی صدور یافت آخر بجزای عمل خویش کرفتار آمد و در آن
ایام که فتح و فیروزی بولایت کرمان راه یافته جمعی از اعراب بنواحی هرات و مرو است و حظی رودان و [illegible]
و شهر بابک دست بغارت و تاراج بر آوردند و در فرار اختصاص بسیاع و غنایم اهل اسلام کشیده فتنه
و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرده و چون خاطر جناب مبارزی از مهم بم فارغ کشت عزم
قلع و قمع آن جماعت ذلیل مصروف داشت پادشاه مظفر و رکن الدین محمود این رشید که از وزرا و صاحب رایان
بنا بر ازالت ایشان توجه نمود و آن جماعت اثقال و احمال و عیال و اطفال خود را بکوه برده و در دره مستحکم
کردانیدند و به هیأت اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرای شدند و در حمله تخت اعادی و [illegible]
نهاده حسن فولاد که بر عظما ایشان سمت تقدم داشت بقتل رسید و اموال و اغنام و مواشی و ناطق
آن مفسدان در حیطه تصرف خدام بهرام انتقام آمد و کلبن مملکت از خار مفسدت آن بی باکان پیراسته
کشت و چون ملک بکمال معدلت آراسته شد و رایت نصرت نشان بصوب دار الملک کرمان در حرکت آمد
مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر چهره
جمال عیان نموده بود بسمع حضرت پادشاه رسانیدند و جناب مبارزی بحکم قضیه او از قرآن مجید تفأل
نموده این آیه بر آمد که تبارک یغلام اسمه یحیی و چون ظهور مولود میمون با تقسیم تسمیه نصرت بر رایت
فتح آیت مقترن بود معاقد استظهار جناب مبارزی متضاعف شد و بنا بر این دو وجه که از عالم غیب روی
نمود آن خلف صدق بنصرت الدین یحیی ملقب و موسوم کشت **ذکر بخشش امیر حسین اینانج بهاء الدین**
محمد و جلای او از ولایت فارس و انتقال آن مملکت بامیر شیخ ابو اسحق در عرض این ایام جمعی از اکابر
ایام یزد با او کدورت و حسد که داشتند مکتوب بامیر حسین جوپانی فرستادند مضمون آنکه چون مبارز
الدین از جاده مستقیم متابعت انحراف نموده بسلوک طریق مخالفت میل می نماید و چون امیر حسین
میدانست که این کلمات غرض آمیز اتفاقی بیان تقریر نمود و بر قاعده [illegible] و دلجویی آنجناب مستوجب
و شرب مصافات را از تکدر غبار و خاشاک ارباب معادات صیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا
امام الدین اصفهانی را جهت تحقیق این قضیه بمعاذیر کردانید و از غرایب اتفاقات آنکه سابقه
امیر حسین و جناب مبارزی قرار بود که هر کاه که داعیه ملاقات شود امیر حسین آغا ظاهر کرداند
و در خلال این احوال که بسبب انتظام امور مملکت حسن را امیر محمد در باب بود آن موانعه از خاطرش
محو شده هر چند [illegible] رسل و رسائل سیاقت خدمتش بواسطه آنکه از نشانه اثری نبود
بجا ملتفت بطلب جناب او التفات نمینمود و چون ضمیر منیر از آن معنی حرمی بیافت عزم مراجعت شیراز نمود
و در اثنای این معنی را موجب زیادتی [illegible] و مکدر خاطر امیر حسین کردانید لحظه لحظه بکلمات [illegible]
ارباب حسد تا نایره وحشت اشتعال یافت و مولانا شمس الدین صاین قاضی نیز بر خود خواجه رکن الدین

عبد الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارز محمد از روی خبث عقیدت ناز طریق شفقت پیغام داد که امیر حسین بغایت شمشاد وجوش بیاست واصلا بقول وفعل او اعتماد نیست در کوی او خاطر سلامت نباید بجست مان مزاج ودر طمع استمالت نباید داشت باید دان از میان بجستن چه آتش از آب کوبانند ونفود بکان از عواصف قهر شر مانند بید لرزان از باد و بدین سبب خاطر جناب مبارز محمد نسبت با امیر حسین متغیر گشت و بعد از آن هرچند در طلب مبالغه رفت منع نا افتاد و در سنه اربع وار بعین وسبعمائه امیر حسین امیر سلطانشاه را از حکومت اصفهان عزل کرده زمام ایالت آن دیار را در قبضه اختیار امیر شیخ ابو اسحق نهاده بشیراز آمد جراحت خاطر او بدین قدر تلطف مندمل شود ومادهٔ وحشت او میان مفقا در حسم نقیع یافته منجر کرده و از این شکلها قلیا مانده که هر شیخ الشرف لم یخمد بجنا

لاجرم چون در این سال ملک اشرف جوانی لشکر عظیم فراهم آورده عزیمت عراق وفارس نمود و امیر شیخ روی عطا وحسب از امیر حسین گردانید و بملک اشرف پیوست وصورت تنجیر و سایر ذوی مملکت را به اسهل طریقی وخفیف ترین وجهی در نظر شجاعان او بجلا یزه عراق در آمد و بدین سبب تزلزل بقوا عد ملک دولت امیر حسین راه یافته کوکب حشمت او روی در تراجع نهاد وچون آوازهٔ اتفاق اعدا و قوت جمع او رسید در تحکیم فکر زده به تهیهٔ اسباب مقاتله ومقابله اشتغال نمود و مایر احتشام و همراهی ایشان وغیر ایشان سپاهی بیکران فراهم آورده روی توجه به اصفهان نهاده چون مسافت میان هر دو جماعت متقارب شد بدیر نت ومولانا شمس الدین صاین قاضی وامیر جلال الدین طیب شاه که امانت کمالی آنکه تعلق بدو میداشت بالیاس ملاش ماندند بخدمت ملک اشرف ارادت روی از امیر حسین برون آمده بملک اشرف ملحق شدند وانا امیر حسین چنان شکست بحال او راه یافته که چون آن از حیز تمکن خود برون دید و چون امیر حسین چاره جز آن ندید که ملک و مال بدینجاه حوالت کند که باحرام وصال الخبابیاب دولتی نماید وبالخواص خود در این باب مشورت فرموده امیر مظفر الدین سلغر که از صدف بحر موهبت الهی دری که از در دانه رشید بود وبرجی که ستاره بخت کسی را بنماید وسروری سپهر بمنطقه سایه ودر مجلس بزم و میان در بتم با امیر حسین حریف و هم عنان و در نوبای محبت او بر عالیان مانند ملوک آفتاب عیان معروض داشت که صلاح در آنست که ملتجی به امیر محمد مظفر شوم تا بجنب معاونت ومعاونت او دفع خصمان کرده از دشمنان انتقام کشیم وچون دست قضا نازل دیده بخت او را از مشاهدهٔ چهرهٔ صواب مکشوف کردانیده بود آن نصیحت بگوش هوش راه نداده جواب داد که جوانی که وحشتی در میان آمده خاطر به الفت و مصادقت او قرار نیابد و مغیر بمعاونت و مظاهرت او استظهار نیز پذیرد اکنون هر کاری در آن دل اوست و هر اجمالی را اتفاقی الکلام چگونگی نگوید و غایت کلام نکوتر آن لا یکون وحالانکه جناب مبارز محمد بامات به سدد کار وی مصروف داشته بود و آنجه صنایع مهمان دارد عمانشد مرتب ساخته فی الحال امیر حسین بالطایفه از نزدیکان وخواتین و اولاد متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن بن تیمور تاش جهان پناه کمال انبات او انجام او بعد استمداد کرده به اجرا امرت قشینی لشکر ما ساکنه مامیر شیخ حسن بن تیمور تاش کو از کمال فکر و تجربهٔ او در ایام حکومت رنجیده بود فی الحال به حبس و تسلیم آن مهمان فرمان داد و بعد از چند روز خدمتش را بیان شربت زهر آمیز و شمشیر خون ریز گردانیده امیر حسین زهر جان کزا اخیا

کرده

کرده رخت بدیگر سرای برد فی الجمله ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن وضرب بر اکثر ممالک عراق مالک شد و چون به تسخیر شیراز در مان شد تن ولی مبادرت نداد و دسید امیر شیخ ابو اسحق خواست که بر شیده و نیزان ات اقتدا بادشاهی برسر نهاده بیاوزنیک نشیند لاجرم با ملک اشرف گفت که چون ملک فارس شیراز از این تعلق به امیر محمود شاه انجو واولاد او میداشته اگر رخصت شود بدینجا رفته و پیش ما حضرتی که لایق سلوک باشد بر داز و ملک اشرف و شهد معاودت فرموده امیر شیخ بشیراز آمده وبعضی کلمات و حکام شیراز آهنگ خروج ساز داده مخالفت آغاز نهاده و اشرفیان منتظر آنکه زمانی تا زمان از دست ساقیان سپهرین ساق شیراز جام عقار رضا برکف گرفته بای در خطهٔ سرور و شادمانی کذاکاه مژگان تبان مجلسا فروفد به سهام دلاوران جگر دوز مبدل شد ونیل آمال وامانی بتیغ سرمهٔ بیانی سعوبتر گشت و ملک اشرف از حق شناسی دشودها و باش شیراز محل اقامت ندید و بخلاف مقصود باز گشت و از غایت غیظ وخشم رقم بهب دنیا تاج بجلا یزه و اوکشیده و جناب مبارز محمد و مملکت را از تعرض تکاوران سپاهت نامید از دیار الامان کرمان بجاب العباده یزد نهضت فرمود

ذکر توجه لشکر غالب جناب تائبین و استعداد ملک اشرف از امیر مبارز الدین و سید مولانا شمس الدین عبد ... تبریز و عزم طبیعت

در محرم سنه اربع واربعین وسبعمائه ملک اشرف جهان لشکر با انا فیین بحدود ناحیهٔ تائبین را غارت کنند و چون آن موضع از توابع یزد است امیر محمد شاه مظفر و شاه سلطان جهت دفع اشرار مواشی آن صوب گردانید و چون ایشان در دیار شنیدند که بیست هزار نفر از مردم ملک اشرف در آن طرف اند از طریق صبر معهود مفا و زقطع کرده خود را در حصار تائبین انداختند و چند دیگر طوفان بلا را کرفته خالفان سیل حمله چند رخنه در فصیل کردند و شاه سلطان از دروازه برون آمده بزخم شمشیر آبدار غبار آن فتنه را تسکین داد و تا رخنها مسدود شد و از طلوع آفتاب تا غروب دلاوران طرفین تکلیف حرب و مکاشفت میفرمودند و اهل خلاف چون بیقین دانستند که مهم بر وفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت بطرف سلطانیه رفتند و چون ملک اشرف بنواحی تبریز رسید لشکر بیشمار جمع آورده به انتقام شیراز باز در جنبش آمد و الجبان بطرف امیر مبارز الدین فرستاده عهد تا بها ادبار نمود و در این اثنا ملک اشرف بهبهان رسید و آن را تنکتا شد از آنجا چون قصبه برانکه نغود داده در رمضان است رسید مردم آنجا پناه بقلعه برده بودند تا از شر سپاه او محفوظ مانند و آن قلعه را باش بر وی قار زد ول کرده فرمود تا آتش افروختند که از دود آن دو هزار نفر در آن قلعه هلاک شدند و امیر مبارز الدین از استماع امثال این حرکات نهایت متاثر و متالم شد و در جواب التماس ملک اشرف پیغام داد که اگر آن جناب را داعیه محبت است که ملاقات ما از سر صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین را که در مجلس شریف پیوسته زبان به غیبت خلفای راشدین میگشاید و برا قصها دست بیت ما با نجناب فرستد و توسل جویند تا سعد و ملتقید به اینجا فرستد و ملک اشرف بنا بر صلاح ملکی به تبریز مراجعت نموده است و چون ملک را از غبار وحشت او پیراسته شد خاطر جناب مبارز محمد از بعضی دغدغها فراغت یافت و مولانا شمس الدین را مصحوب خویش کردانید بکرمان رفت و در آن وقت قلعهٔ سیرجان که از امهات قلاع ایرانست

در حضرت مولانا شمس الدین صاین بود و پیش کوتوال آنجا و چون جناب مبارزی ولایت کرمان را بوجود خود مشرف
مزین کرد ایشان میان او و مولانا شمس الدین صاین سابقه معهود و مواثیق استحکام یافته و معاهده در میان آمده
خلاصه سخن آنکه کاشکان مولانا طلعت سیماء را به تشریف بندگان درگاه گذارند و تمام حل و عقد مملکت
در قبضه اختیار مولانا باشد و هر ساله مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم علوفه و مرسوم بگیرد و جناب مبارزی
مولانا را به مصاحبت و ملاقات حرکت یاد کردند که با دوستان دوستان و دشمنان یکدیگر دوست و دشمن باشند مولانا
ملازم شده و بوظایف خدمت کمر بست و چون از اعیان کرمان بعضی مفسدان تبعیض اسند که مولانا شمس الدین ملازمت
درگاه نماید و از آنجمله یکی تاج الدین عراقی بود جناب مولانا را بآن داشتند که از امیر مبارز الدین التماس
نماید که او را برسالت شیراز موسوم کرد اما خیال وحشتی که از جناب مبارزی بر حاشیه خاطر عاطر
امیر شیخ ابو اسحق نشسته بزلال نصیحت فرو شوید و ابرقو و شبانکاره را از ولایت فارس معزول کرده
داخل متصرفات جناب حضرت کند و اساس محبت را بوسیله وصلت محکم سازد و مولانا صورت قضیه
بعرض رسانید و جناب مبارزی اسعاف این التماس را علاوه الطاف سابق ساخته و اسباب
تجارت او را معد و مهیا گردانید بنشان و اکرام و اعزاز و احترام تمام مولانا شمس الدین روی به
آمد و چون به مقصد رسید منصب وزارت بشرکت ماهفوا اعظم سید غیاث الدین علی یزدی بروی قرار
یافت و از آنچه تقبل کرده بودند تغافل نمود اما سید من و عمر تو صد باد و جناب مبارزی را چون معلوم
شد که خواجه تاج الدین عراقی در اغوا مولانا شمس الدین دخلی تمام داشته او را مخاطب و معاتب گردانید
و حکم کرد که بخدمتش سیاست رسانند و خواجه تاج الدین در آن حین این بیت بزبان آورد که
بتاج عراقی ز سر لطف بخش تا جز و تاج بخش خاندانها امیر مبارز الدین محمد او را بخشیده تربیت فرمود و بکار
مهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته شد **ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول** چون ملک اشرف از فارس غایب و خاسر مراجعت نمود قبه بارگاه امیر جلال الدین
شیخ ابو اسحق باوج مهر و ماه رسید و چون با آنحضرت آیت او سر بعیوق کشید با عنان درجه امارت
بذروه سلطنت نهاده و بترتیب اسباب پادشاهی چون تاج و تخت فرمان داد و در عرصه مملکت فارس
لعلوا لمیدان در خم چوگان آورده و در آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مطرز کرد و از اطراف و جوانب لشکر
بیکران بر درگاه او جمع شدند و گروهی از فرمانان و جماعت امرا و اعیان بخدمتش پیوستند
ما سی خاتم فیروزه با حاقی خویش در بخشیده و از دولت مستعجل بود از نشاء شراب جاه چنان مست شد که
راه از چاه نیافت و جرات و نفع از ضرر تمیز نمیکرد و بهر وقت از سودای تسخیر ممالک و ضبط
ولایت جناب مبارزی بیشه ناوه صف شد شان مابعین و سبع و مائه لشکری فرون از حد بیان بجانب
کرمان کشید بهر موضع که رسیدند عمارات و زراعات از ثمرات ویران کرد و در حرث و نسل
جابجا خاست تا بظاهر شهر جان فرود آمدند و از کاشکان جناب مبارزی پهلوان علی دادکی با معدودی چند آغاز
از حادثه دوران غافل گشتند که ناگاه دیدند که بلیه نازل شد بعضی را بعد از آن که از بیم خشم سلطان فرود سیاه کوب
در هشتلین حصار دروی پنهان کردند و لشکر فارس بگرد شهرستان بم در آمده به یک لحظه آنرا مسخر کردند

وپهلوان در قلعه متحصن شده مخالفان آتش نهب و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی به قلعه
نهادند و از ازدحام مردم در آن ماه قریب یکهزار و دویست نفر زن و بچه هلاک افتادند و چون شیادها
بحوالی قلعه آمده بودند و دیدند که بای حادثه از عروج بخالیشان آن بعد رسد شک میجهید امید فتح الباب
ایشان انقطاع یافته عنان عزیمت بجانب کرمان تافتند و بر بهادر که با غیر فرصت شهوات رسید معلوم
کردند که مجموع لشکر او تاق وجرماجی و تمام اعراب و احشام آن دیار در ملازمت امیر محمد ماسح دم
ثابت قدم اند و از این خبر بسیار مشوش خاطر صلح شدند امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیر مشورت اسند عاء
امیر ظهیر الدین صواب کرد که در سبا و حال ملازمت امیر حسین سیفی دو بعد از قتل او بخدمت
جناب مبارزی قیام مینمود و او بنابر معرفت سابق بی تامل روان شد و امیر شیخ را ملاقات بسیار کرد
که طریق صواب منحصر در مراجعت است و حکم شیراز التماس او را قبول فرموده بجانب دار الملک
حدود باز گشت و امیر ابراهیم بنابر ساقعه که با امیر شیخ ابو اسحق داشت استخاره نموده از عقب توجه کرد
و چون بشیراز رسید امیر شیخ در عزل برسخنه حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشید و فتاد
به امیر ابراهیم داده او بواسطه کفایت و کاردانی بلکه از غایت جهل و نادانی تمامت مداخل و منافع
دولت و مباشرات امور مملکت را مسدود گردانید و عاقبت بعضی از آن زمین بچی از دخل را الطبیع کرد
تا او را بهنگام فرصت مدتها بحال بزخم تیر هلاک ساخت و بار دیگر مولانا شمس الدین صاین تا مینی
و سید غیاث الدین علی یزدی وزیر شدند و چون حیثیه در میان حسن که میان ایشان روی می نمود سید
غالب می آمد و مولانا جهت استخراج اموال مرهوند روی بمیان ولایت نهاده خود را بکوشه کشید و در
آن زمستان آتش ظلم و بیداد در عالم زد و در ایام بهار عازم سیر کرمان شد مقرران امر اعانی
وجرماجی را سید خود کرده بهر وقت از امیر مبارز الدین محمد ملتمسات میشود و جناب مبارزی مقرر است
او را با اسعاف مقرون میگردانید و در آن اثنا پیش عمید الملک مکتوبات بری ارسال میکرد و مضمون
صمد آنکه سید غیاث الدین در نهایت اعتبار است و مهیج وجه صلاح فکر آنجناب بشیراز مراجعت نماید
سعی در تسخیر کرمان میباید نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابو اسحق و ده هزار
نفر دیگر از مغولان او تاق وجرماجی و جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر از
این حال آگاه شده با وجود در دو لای دو هزار و پانصد نفر دو م آن ماه با کمتر نسبت بسپاه دشمن بسیار از ذلت
بودند ملازم خویش کرد ایشان در حرکت آمد و چون مسافت میان هر دو فریق نقارب بدیرفت و از جانبین
صفها بر آراسته و در حمله نخست دشمنان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی تکاپیش کرده مجموع امرا و عظما
آن سپاه چون سید عضد الدین حسن و غیره اسیر کردند و امیر محمد بعد از این فتح خان باز گشته جمعی را از عقب
مولانا شمس الدین روان فرمود و او با دو سوار سیاهی سیاه در پی جنابه خواست تا خود کشد خانمان اسپش شکال
ادبار و نقمت شد و در بحر وطریق خلاص و مناص از شامت کفران نعمت مسدود ماند لحظه بحال آمال
که بر جهانیان خلافت بالا کشیده بود از دیدن باد حادثه ایام منحنی شد و آتش اقبالش که باوج فلک اثیر رسیده بود
و از آب تیغ در تمام منطفی گشت و سر بر تخت او را عسکر منصور به پایه سریر سلطنت معبر آورده کشتند

که آتش در دشمن بیا کنجنم به اقبال شه خون او بریختم   و امیر مبارز الدین محمد از برای عرض ارباب نفاق
سواره با طراف بلاد عراق فرستاد و رایت نصرت نشان کامیاب و کامران بدار الامان کرمان معاودت
نمود **ذکر صادر اتفاقاتی که امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن وزیر سید اصفهان** بعد از
کشته شدن مولانا شمس الدین صاین قاضی امیر شیخ ابو اسحق تهیه آغاز نهاد و بر تهیهٔ اسباب قتال و
جدال اشتغال نموده با لشکری از شمار حساب بیرون و از مراکب کواکب افزون بعزم انتقام امیر مبارز الدین
از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرموده بر هر معموره که گذشت نمودار مطمون شد و بهر خطه که
رسید خط ویرانی بر آنجا کشیده و چون بحوالی شهر نزدیک شد جناب مبارزی از در دار بیرون آمده
صف قتال راست کرده و در حملهٔ نخستین لشکر طیغه قرین ایبا بیکا خناجی را که از سپاه امیر شیخ بعزم شهامت
امتیاز داشت بقتل آوردند و از این واقعه شیرازیان دلشکسته شده مراجعت نموده در ... فرج فرود
آمدند و امیر شیخ ابو اسحق جمعی از خواص خود را با یکهزار سوار بجانب زرند و کوبنان فرستاد تا آتش نهب
و تاراج در آن ولایت زنند و این خبر بسمع امیر محمد مظفر رسیده پهلوان علیشاه بمی و پهلوان تنکی‌شاه
و پهلوان محمد سرخاب را که از ملازمان خاطر بودند با سیصد سوار تازی بدفع ایشان نامزد کرد و بعد از چهار
روز پهلوانان مظفر و منصور مراجعت نمودند و سر پیشاپان لشکر را بشهر آوردند و چون امیر شیخ از این واقعه
خبر یافت که سرهای مقتولان را شاهد کرده در اسپان آویخته بر فیول او فرستادند و حاکم شیراز چون برین واقعه
اطلاع یافت در همان زمان بطرف یزد توجه نمود و در موضع مهریجرد نزول فرموده باغی را از ...
جناب مبارزی که رشک گلستان ارم بود و در آن محل کان منطمس الآثار گردانید و چون در محروسهٔ یزد
بواسطه حادثه شاه مظفر مدخل شیبان نمود از راه نفت بجانب شیراز روان شد **ذکر احوال منازعهٔ
جرماجی و اوغانیان و انکسار امیر مبارز الدین محمد از ایشان** تفصیل مهم مولانا شمس الدین محمد بن مقطع ابجاسه هزارهٔ جرماجی و
اوغان از آن حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرماجی با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر نقطا
اوغانی به قلعه که در تسخیر داشت رفت و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین مذکور را گرفته محبوس دارد
جناب مبارزی امیر جیحون را بمحاصرهٔ آن قلعه فرستاد و جماعت محصوران گفتند که پیر نقطای که در دست
ملازمان جناب مبارزیست اگر اطلاق یابد ما امیر شهاب الدین را رها کنیم و صورت مصالحت بر این ...
قرار یافته و امراء جرماجی بتعاون یکدیگر مخصوص شده رخصت انصراف یافتند و بجای خود رفته مطمئن
خاطر نشستند و در این اثنا امیر شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که نقطای عصیان و در مقام عناد است
و سایر اوغانیان نیز سرکشی دارند و جناب مبارزی به قشلاق جیرفت نهضت فرموده صدق مقال امیر شمس الدین
بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد که رقم نهب و تاراج بر متاع ایشان کشند و جرماجی
را بر قشلاق ذکر رسانید تا آسیب حامی مطیع نرسد و امیر دولتشاه که مقدم آن جماعت بود با شش نفر
دیگر هم از امراء ایشان مقتول شد و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را بند کرده بکرمان بردند و بعد از آن
امیر بخلعت و تشریف سرافراز شدند و رخصت انصراف یافته بجاهای خود رفتند و در این اثنا بواسطه
وسوسهٔ نقطای مجموع امراء جرماجی عصابهٔ تمرد به پیشانی ادبار بستند و امیر شمس الدین خاست که از آن معنی

قرار نماید سپر شده و در قید اقیاد امیر نقطای و امیر شیخ علی الاغ و امیر علی ملک و سایر امراء جرماجی و اوغان
در قلعهٔ سلیمان که از غایت رفعت و استحکام مباهی بساختهٔ و پرداختهٔ دیوان است بنا یافته محبوس شدند
و جناب مبارزی با فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه آنجانب شد و بپای آن قلعه رسیده هر چند رسل
فرستاده و نصیحت نمود مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با جمعی که از سنگ آهنین بالا کرد و بجائی رسید که
با مردم مجال کام زدن نماند لاجرم مردم از پای بیرون انداخته روان شد و مخالفان سنگ باران کردند تا ...
مواد بر وی رسید و او محجان مرفت تا کیان از ... مشغول او را یاد کرد ... چون ...
آمده شفا یافت ... زبان بعجز گشادند خلاصهٔ تضرع آنکه اگر ما را یک نوبت ... دو منزل
مراجعت نماید ما خیل و حشم و عیال و اطفال خود را بفراغ بال در ... قرار داده بپایه بوس شتابیم و جناب
مبارزی صحیفهٔ التماس ایشان را بنجاح مقرون گردانیده از در قلعه برخاست و دو منزل چون از تنگنا عساکر
خلاص یافتند ... از جا در شتافتند ... و امیر محمد ... مطلع شده جمعی را که وسیلهٔ این ...
شده بودند بیاسا فرموده و بواسطه حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمده و بعد از چند روز
خبر شایع شد که ... و جرماجی اطراف ولایت دست بغارت و تاراج بر آورده اند و جمعی کثیر از
اشرار ایشان ملحق شده و امید آن دارند که در صحرا ... کنند و از استماع این خبر امیر محمد و امراء ایشان
... و معرکه از مبارزان خیال آن بود که سرپنجهٔ مخالفان را بی معاونت دیگری بیازوی قوت بر تابد
القصه جناب مبارزی با ... بمحاربه روان شدند و در دشت طاوند لشکرها بیکدیگر
رسید صفوف معرکه آراسته شد و نخست لشکر مخالف منهزم شد و سپاه کرمان بغارت و جمع غنائم
اشتغال نمودند و در آن اثنا دشمنان بر هیات اجتماعی باز گشته حمله کردند و تزلزل در ... و ...
ماند و ... دلاوران مبارزی که ... کان ایشان ... بودند ... شدند و امیر
محمد مظفر فردا و وحیدا بکارزار مشغول شد ... زخم یافت و در آن اثنا ... از اسب خطا شد و ...
بیت فرمود ... ندیدی که شیر پلنگ و نهنگ   پیاده ... پیاده بکار ...
شد و در آن حال پهلوان تاج الدین علیشاه بمی که ذکر وفاداری و جان سپاری او بر صفحهٔ روزگار
تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود اسب خاص را در معرکه بی خداوند دید و در ساعت ... امیر
محمد رسید و از مرکب فرود آمده اسب پیش کشید و جناب مبارزی فرمود که من قبل از این به بیست سال
در روضهٔ مقدسهٔ اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام از واهب بی منت عز
شهادت طلبیده ام و اکنون ... در خاطر نماند و ... با اسب خود سوار شو تا ...
مهلکه بیرون خرام پهلوان ... و در آن باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شده از معرکه ...
... و مخالفان تیغ در لشکر کرمان نهاده هشتصد نفر بقتل آوردند و بعد از سه روز
این خبر موحش بکرمان رسید و شاه شجاع با وزیر صاحب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرده جهت تحصیل
اخبار سواران ... باطراف فرستاد و در وقت ... نماز دیگر مژدهٔ سلامتی جناب
مبارزی شامل گشت و خواجه برهان الدین ... و ... خاصه ...

نموده با استقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین نعمت الهی را تحسین و شکر کرده مستقر دولت خویش
نزول فرمود **ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحق بر نقض قواعد بنیان عهد و میثاق** قبل از این شکسته گفته شد که سید صدر
الدین حسینی و ملک ناصر الدین حاکم ابرقوه میان امیر شیخ ابو اسحق و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته
بودند و ابواب محبت و مودت گشاده و مجدداً اساس مبنی الکمال امیر محمد مظفر از مکارم اخلاق امیر شیخ
ابو اسحق چشم آن داشت که طایفهٔ عصاة را بتبعیهٔ دولت خود را میخوانند قصد از آنکه ایشان را شربت
حسنات و افضال کرده ایشان بر لشکر مدد دهد بنابراین خواجه حاجی دیلم را که بزیور عقل و درایت آراسته بود
بشیراز فرستاد تا اساس موالات و مصافات مستحکم کند و قبل از وصول او خداوندگاران و جرمائیان
رفته بودند و باکرامات و انعامات اختصاص یافته و به موجب معاونت و مظاهرت مستظهر شده چون خواجه
بشیراز رسید امیر شیخ از این حرکت ناپسندیده عظیم منفعل و شرمنده گشت و جهت رعایت مصلحت
مملکت بر تشریف و حبس امراء اوغان و جرمائیان اشارت داد که مقدم خواجه حاجی را با اعزاز و احترام تلقی
نموده مقرر فرمود که پنج هزار سوار بر یکبار امیر محمد مظفر پیوندند و در رعایت اولیا و اهانت اعدا دقیقه
مهمل نگذارند اما در خفیه با امرا قرار داد که چون سیف قتال و ستیز با اوغانیان اتفاق نموده لشکر
کرمان را از میان برگیرند و خواجه حاجی این معنی را دریافته روزی در مجلس خاص که امیر شیخ ابو اسحق در
ضمن حکایات اشارت بدین نکته میکرد و این بیت بخواند   سوار جهان بود دستان سام
بازی ساند نیازد بدام   فی الحال چون مکتوبات نفاق آمیز امیر بمطالعه جناب مبارزی رسید بواسطهٔ
تنبیه خواجه حاجی یا الهام حاوی حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که مقصود از ارسال خواجه حاجی
آن بود که از جانب ما همت جانبین جازم کردند و بر مخالفت طرفین مستیقن و اگر خاطر امیر شیخ بمعاونت
مائل است با فقد سوار کافی است مجدداً این خبر بشیراز رسید و تیر اندیشهٔ شیخ ابو اسحق بر هدف مقصود
آمد بر نقض قاعدهٔ پیمان اقدام نموده امیر سلطانشاه جاندار را با ده هزار سوار جرار بمدد و معاونت
اوغانیان فرستاد و خود با سپاه سنگین روی بر تسخیر شهر جنت آیین یزد نهاد و چون در آن وقت شاه مظفر در
کرمان بود و خدمتش بی مانعی و منازعی در آن خطه نزول فرمود و بنا بر آنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر
در کرمان بود خدمتش در میبد توطن داشتند چون توجه امیر شیخ ابو اسحق بر اتحاد شاه مظفر بسبب
حسب او در حرکت آمده بی تحاشی تعجیل از کرمان بیرون رفت و بیابانی که آنجا نمکسار گویند با سپاه روز
روان شد و بعد از قطع مفاوز و بیابانها خود را بمحروسهٔ میبد رسانید و بعد از آن قلعه که متانت و رصانت در
رفعت و مناعت متصف بود مجدداً بعمارت و مرمت برج و باره فرمان داد و به ترتیب اسباب جدال و قتال
اشتغال یافته منتظر ایستاد تا از غیب چه روی نماید و بعد از وصول شاه مظفر بمیبد امیر شیخ ابو اسحق
بحدود نواحی اصفهان را با طایفه از اتحاد و اجناد روانهٔ آن صوب گردانید و ایشان بیک فرسخی میبد رسیده
فرود آمدند و شاه مظفر قبل از آنکه سلطان نیم روز بر سپاه ... کین گشاید بر سر مخالفان راند و ایشان را
راست خواب غفلت یافته عنان باز کشید و گفت بر سر مردگان تاختن آیین مردان نیست و بر بالین
خفتگان دامن شیمهٔ آزادگان و مردان نی و چندان توقف نمود که دشمنان بیدار شده بر نفس بی صفوت

اقلام

اقدام می نمودند آنگاه رخصت فرمود تا باز دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و در حملهٔ نخست
شاهزاده را از اعیان آن طایفه هفتاد نفر را بحبس ابتلا گردانید و بسیاری از سروران آن طبقه را
سرچشمهٔ تیغ جهانگشای شربت فنا چشانید و چون امیر شیخ ابو اسحق از کماهی حادثه آگاهی یافت با پنج
هزار سوار عنان عزیمت بجانب میبد تافت و قلعهٔ میبد سه فصیل و خندق داشت و عرض آن خندق کم از ...
غارت بود از سه اندک ترمخالفان چون بپای رسیدند بجهت بسیاری که از آن مطموس کرده اسپان باز
کشیدند و به نفس انکه قلعه مفتوح شد پیاده روند و شاه مظفر چون از این صورت خبر یافت از دروازه
برون تاخت و از صباح تا رواح باستعمال اسلحه و رماح و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال
نمود تا اعدا را از حوالی قلعه دور ساخت و در آن ایام مخالفان چند نوبت سعیهای مردانه و کوششهای
بهادرانه نمودند و چون ابواب مراد و مرام بر روی ایشان مفتوح نشد حلقهٔ مصالحت جنبانیدن گرفته
سلسلهٔ مهادنه در حرکت آوردند و امیر شیخ که استیلا شاه و سپاه بود چند نوبت آمد شد کرده بدین
این باب کلمات مهر انگیز گفت و سید صدر الدین حسینی نیز پای در میان نهاده حکایات منفعت آمیز با
آورد اما شاه مظفر در سپاه و حال صلح ناخوش ... تا شبی روزی امیر شیخ ابو اسحق بکسواره شخصی دو ...
قلعه شد و چون نزدیک رسید فرود آمده آواز برکشید و گفت   بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت
بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت   و چون شاه مظفر اصحاب ... از شهرستان میبد بیرون رفت روز دیگر
از دروازهٔ حصار بیرون آمده دست در آغوش یکدیگر کردند و بر قدم ... هجرت دیار کشتند آمدیم بجانب
کرمان چون اوغانیان بحدود دو هزار سوار شیراز که با ایشان امیر سلطانشاه جاندار بود مستظهر شده
بکرمان رفتند و بچهار فرسخی شهر رسیده فرود آمدند و امیر مبارز الدین با سپاه جلادت آیین ...
در سرکشیدن یا ذوی مقاومت و ممانعت گشاده تنگنا شد که آنجا صبر نباید قدم از معسکر خود بیرون
نهند و در آن وقت امیر شیخ ابو اسحق از میبد مراجعت نموده بیزد آمد و چون شنید که روزگار امیر سلطانشاه
جاندار و اوغانیان در کرمان بچه سان گذرانیده فرمود تا سید صدر الدین حسینی و خواجه عماد الدین محمود
که از زمرهٔ اعیان و امنا بود ... مبارزی بر مقدمات و ... محصور بودند و در ... تخریب و ...
سعدا و بیشواهد ... با غالب رفتند و آنچه را که از صورت خشم و نقض جانب ... آن را بافر ...
بزال الضعیف ... کرده اند و ایشان ... مقصد ... بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند و در مجلس
مبارزی راه یافته خواجه عماد الدین محمود چون تمهید مقدمات و ... کردید ... ما فی الضمیر مبادرت
نمود و امیر محمد از التماس مصالحت بر آشفت و گفت بنا عهد که ... بی ... نقض ... حکونه استحکام
یابد و اساس ... چند نوبت موجب تزلزل شده بچه کیفیت اتمام پذیرد و چندانکه جناب مبارزی جانب مصالحت
استماع نمود و خواجه عماد الدین محمود باشارت جناب سیادت مآب در تضرع افزود و تا ملک خراب نشود و
بامال حوادث نگردد آخر الامر امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرمود و آن دو بزرگوار بعد از تأکید مصالحت
عهود و تشیید مبانی عقود بخلع و تشریفات که لایق اختصاص یافته و در مرافقت امیر سلطانشاه جاندار
بجانب شیراز مراجعت نمودند **ذکر احوال سرداران جرما و اوغان و اهلاک و اعدام بعضی از ایشان و دفن**

جناب پادشاهی بکرمسیر جهت قلع وقمع بقیهٔ آن جماعت و وصول امیر سلطانشاه بخدمت چون قرار
جرماوا وغان طلیعهٔ ملازمی وقتل ایشان تاراج وفسادی نماند پناه بدرگاه امیر محمد مظفر برده از در تضرع
و ابتهال درآمدند وجناب پادشاهی عطایای آمال آن جماعت را بحسن عواطف واحسان کامیاب کردانید
در یک روز هزار جامه بایشان بخشید وحکم فرمود تا ادرارات ورسومات آن قوم را بدستور سابق جاری
و ممضی دارند و در این اثنا امیر محمد بیک داماد ملک اشرف آهنک عراق کرده از امیر مبارز الدین استمداد
نمود وجناب پادشاهی امرای اوغانی وجرمایی را ملازم رکاب عالی کردانید از کرمان بیزد رفت وچون به
آن خطه رسید امیر اردوبوغا را با طایفه از اعیان جرماوا وغان بصوب اصفهان فرستاد و اردوبوغا
چون بودند تا ولشکر امرا اوغانی اظهار عصیان کرده روی بکرمان نهادند و این خبر مسموع جناب
پادشاهی کشته نایرهٔ غضب او بجهت التهاب یافت ودر ساعت امیر شیخ علی اوغانی را با طایفه از خواص
عساکر سیاست فرموده وبنفس خویش از عقب آن روز بر نشست و جمعی را کرفته بقتل رسانید و
بکرمان روانه داشته بشاه شجاع پیغام داد که از آن طایفه هر کرا در آن حدود باید بیاساق رساند و شاه شجاع
با وجود حداثت سن بحسن تدبیر بسیاری از آن بی باکان را بدست آورده از پای درآورد وجناب پادشاهی
دیکری را بجانب اصفهان نامزد فرمود تا بقیهٔ اوغانیان را که در لشکر کرمان بودند سیاست کند و آن شخص
با اسب امیر شیخ علی الاغ سوار شده بموجب فرمان روان شد و چون نزدیک بعسکر امرا اردوبوغا رسید اوغانیان
اسب را شناخته دانستند که حال چیست تغطای و علی ملک که از امرای صاحب شوکت بودند کریخته بشیراز
رفتند و چون زمستان نزدیک شد امیر محمد مظفر شاه شجاع را که در آن حین سن شریفش بهشت سال رسیده
بود مصحوب خویش ساخته بجیرفت رفت و آن زمین مخیم اقبال شد اوغانیان در قلعهٔ سلیمان متحصن
شدند واحمال اثقال ایشان که از غایت تجمل باخود نتوانستند برد بغنیمت تاراج کشت و در این اثنا امیر شیخ ابواسحق
باردیکر داعیهٔ نقض پیمان کرده خواست که بمدد اوغانیان که در شیراز ملازمت او میبودند بکرمسیر
کرمان استیلا یابد و بنابر این امیر سلطانشاه جاندار را با کالات و نواحی مرهون فرستاد تا اعیان را خراج
کرمان کرده و چون امیر سلطانشاه از مهمات خود فارغ شد روی بکرمان نهاد و مکتوب امیر شیخ بدو رسید
که شش هزار مرد از عقب نامه بمدد میرسند باید که باتفاق جرمائیان و اوغانیان روی توجه بدیار امیر
محمد مظفر نهند و امیر سلطانشاه بواسطهٔ اخلاصی که بجناب پادشاهی داشت مکتوب را بعینه نزد او فرستاد و
مقصود مهم متحصنان قلعهٔ سلیمانی به مقطع رسید بود که رسل و رسائل امیر سلطانشاه متواتر شد مضمون آنکه
چون امیر مبارز الدین بکرمان رسید بخدمت ملازمت شرف دستبوس حاصل کند و در فصل
ربیع جناب پادشاهی متوجه کرمان کشته و امیر سلطانشاه بر عهده وفا نموده با خیل و حشم و طبل و علم در سلک
ملازمان امیر محمد انتظام یافت و بتشریف خاص مخصوص کشت و در اوایل تابستان جناب پادشاهی با
شاه شجاع روی بسردسیر کرمان نهادند تا عقد جمعیت جرمائیان و اوغانیان را کسیخته کردانند و چون در
آن ولایت اتفاق نیفتاد آن جماعت شقاق انکیخته بعجز و تقصیر خویش اعتراف نمودند وجناب پادشاهی
جرائم ایشان را بذیل عفو و اغماض پوشیده بدار الامان کرمان معاودت نمود **کشته شدن مجاهدان امیر شیخ**

ابواسحق بار دیکر بیزد و مراجعت بی دغدغهٔ او بشیراز و فرستادن لشکر قیامت اثر بجنگ امیر محمد مظفر
و انهزام ارباب خلاف و شقاق و اختلاط مرتبهٔ امیر شیخ ابواسحاقی تا کار تنک شد عهد کلنار
لشکر زمانه در دلش خار در سنه احدی و خمسین و سبعمائه امیر شیخ ابواسحق با سپاهی انبوه و لشکری کوه
شکوه متوجه دار العباده یزد رفت و شاه مظفر از این واقعه آکاهی یافته شاه نصرة الدین یحیی و سلطان
حق را از قلعهٔ مبیذ بشهر یزد طلبید چه تیقن داشت که اهل و اولاد خود را بشیخ حامی اخلاص دهد که
منعما ورعایا در آن شهر ایمن باشند و بدین حرکت پسندیده رعایا صواب مرهم نیز دل مضیع و شریف امیر
ورا مورد جبت بجنک و دفع لشکر بیکانه مقصور کردانیدند و در حین انتظار وصول جهادیان لب به
فی الجمله امیر شیخ ابواسحق در اول رمضان بظاهر خطهٔ یزد نزول کرد و لشکر را نیز بطرف در دروازه سعادت
که مرد نفاذ پادشاهی آنجا بود حمله آوردند و شاه مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده و
حاضر در دروی کشیده مانند برق خود را بجانب ایشان زد و در صدمه نخست یکی از امرا و منتقشون که بشجاعت
موصوف و بمردانکی معروف بود بقتل رسانید و صفیهٔ مخالفان را بضرب شمشیر جان ستان از آن حوالی
دور ساخت و در میان حال شیراز یان شکسته دل و کوفته خاطر شده طول محاصره در حین ایشان حاکم شد
شاه مظفر در دروازه ها با مبارزان کار دان هشیار و دلیران شمشیر زن تیزه کذار سربرده در محافظت نهایت جهد
بظهور می آورد و از تعمد و خواب احتراز و اجتناب نموده هر شب بر نقب و نی و منجنیق و غیر ذلک از آلات
قلعه کشایی نزدیک نصب مینمودند سهم قرض ایشان بر هدف مقصود نیامد کویند که بعد از مراجعت شیرازیان
نزد جدی بکرمان آوردند که شیراز بنقوت آغاز یکشیده و چون یوسف ز نیتی لقا خبر شبه بیرون دل و دیده
فرمود و بر وجود طبیعت هوا استیلا یافت و امیر شیخ ابواسحق با سپاهی مرد بی ناموس از ظاهر یزد کوچ کرده
بجانب شیراز رفت و مفاد این حال بواسطهٔ اشتداد طرفین در یزد قحطی عظیم روی نمود که با دران
برادر لعدی ساخت و پدر قاصد جان پسر بلکه جد او بکشت و مادر با چشم کریان طفل شیر خواره را بجای
میکرد و در آن اوقات مضمون **یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ** بوضوح رسید
فی الجمله چون امیر شیخ ابواسحق در شیراز قرار کرفت امیر بکجار را که از امرا معتبر بود و مردی شکوهمند با فوجی
ویکیند ملازمت ملک اشرف کرده و به توهمی از او جدا شده بعد مدتی آمده بود امارت لشکر بدو داد و فیما
تقدم ورایت بالای او بر میمنه تمام صلاح وفساد را در قبضهٔ اختیار نهادند و او با لشکری که از
لمعان شمشیر تا لمعهٔ آفتاب خیره می یافت و از غبار موکب شان آیینهٔ سپهر تیره کی می پذیرفت بجانب کرمان
روان ساخت و حکم فرمود تا برادرزاده اش امیر کیقباد بن کیخسرو بن محمود شاه اینجو و سایر امرا و دیکر اعیان
در آن سفر رافقت نمایند و شیراز یان با سازی اسباب تمام و تجمل و مرفه بیرون آمده از راه ربع و محاذی
امیر محمد مظفر نهادند وجناب پادشاهی با لشکر بهرام انتقام که بحر وجود او از صولت ایشان در تلاطم درآمد
کشیده بطرف رفسنجان که سر راه مخالفان بود نهضت فرمود و در آنجا به اجتماع سایر لشکریان فرمان داد و روی
جرمایی و اوغانی را احضار کرده بتشریفات و انعامات خوشدل و مسرور کردانید و بدیشان کوهر افشان کرد
که در پای معرکه کردار آیین که از نفوس کرام مرده زنند و آسیایی است که بجز خون عزیزان کردد خلاصه بحق ودیعه

ابواسحق

٦

مقال آنکه در جنگ خاتون قریب هشتصد نفر از ملازمان خاصه و بندگان دولت بقتل آمده بودند و دو هزار
و کهبان و ساده ممالک محروسه بحکم قصاص سوا از آن جماعتی را و غافل و رضه شیخ خرد بر شده اکنون
باید که از جانبین سپهسالاران کینها بدی باشد و مهما از قتل و وحشت عاری باشد اتفاق سازد عاملی
و شفاقی داده آید و چاره اسباب خلاف و نفاق آماده و مهیا کرده جماعت را و عاقبان روی تفرع بر خاک
مسکنت نهاده کفتند مرشد کامل ... حکومت ما باشد خاطر شهرها بی خصوصات و رب
خشنودی خیرات اسباب انشاء او مقصود و جمعی مهم بر وفاق قرار یافت عهدنامه و سجل قضاة و ائمه صدور
یافت و جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاده او بعد از سه روز برادر وی همایون بجد طلوع شد و در
جان زود شاه مظفر تیز بموکب همایون پیوست و بعد از اجتماع عساکر منصور دست داد و امیر مبارز الدین محمد
جناب لشکر دشمن در حرکت آمد و یکبار از طریق مستقیم منحرف شد براه شیرز روی بکرمان نهاد تا کرمان
بحرکات خدیعت از میان سعادت رباید و جناب مبارزی صورت مکیدت ایشان معلوم کرده سر راه بگرفت
کرفت و در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاولی سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه در صحرای پنج انگشت که جوی کهب
دست سوار بود لشکرها بهم رسیده صفها راست کردند و میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع
در میسره قرار گرفت و امیر مبارز الدین در قلب مقام ساخت و یکبار بعد از آنکه شاه شجاع بواسطه صغر سن
رسم نبرد و آیین محاربه نشناخته دلیران لشکر خود مقرر کرده بود که در درون مصاف به میان اجنابی روی
آورند و چون نیران محاربه ملتهب شد بنابر آن مواضعه دست راست سپاه مخالف شاه شجاع حمله کرد او تنها
خود را بر آنجماعت زد و دلیران صف شکن شاهزاده مرد افکن را در میان گرفتند و یکی از بهادران شیراز
جاهی بر اسب او زده و نکار و ... دست و پای افشانده در اضطراب آمد و شاه شجاع از اسب پیاده شد بکار
زار مشغول شدند و شیر بیشه ظفر شاه شرف الدین مظفر شاه از میمنه حمله آورده بنیان ثبات دشمنان را بباد
صدمه آتش آسمان شرر لکد داد و بپای نصرت آیات از قلب حرکت کرده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم لوای
ظفر پیکر امیر محمد وزیدن گرفت و از نصا دید امرا شیراز امیر محمد علی اکبر و یحیی کرمانی و حسام الدین جانخا
با جمعی امرا ... بقید اسارت گرفتار شدند و صفوف دشمن از هم فرو ریخته یکبار رو گریخته بجانب فارس
گریختند و دشمنان از صدمه بیابان ... جان از ان مهلکه بیرون بردند و نقد و جنس بسیار بدست
کرمانیان افتاد و جناب غفران‌مآب امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معز الدین محمد کاذرونی حکایت میکرد
که از این جنگ موقع کیفیت آن که در میان جنگ بدست من افتاده هفتاد مرد مکمل ساختم با قید ایشان بر
کوچید که و چون فتحی چنین تا معاد از حسن موهبت کردگار جناب مبارزی را میسر شد جهت تجهیز لشکر
او غافل و جمعی ملازم جانب بم گشت تا بعد از کار سازی سپاه آن ناحیت متوجه شیراز کرده و دو آغا بگیشا
سوی مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بدست او افتاد و مفصل این مجمل آنکه این تحفه که تا آنکه
کرامت بخشا بعد نقل بجناب سیادت‌مآب امیر شمس الدین علی بن نجم الله تغمده الله بغفرانه منتقل شده بود و جناب
مبارزی هر چند احوال و عروض کا مقصد و کاغذی معروض سید کردانید آن موی قربانی را وجود را بطلب با قریح
بجان فرستاد و در وا لمحی جای آن داشت کشته ... پیشکش جهان فدم ندیم بها

و در این ولا که امیر محمد مظفر بحظ بم رسید امیر شمس الدین علی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بجناب وی
بزبان معجز بیان گفتند که موی محمد را بمحمد ابن مظفر ده روز دیگر سید در جهت آنکه آن کمی کرامت و در آن
درج بود بنظر مبارز الدین رسانید صورت واقعه را تقریر کرده جناب مبارزی بعجایب مستبهج و مسرور شد
در جایز تحفه و هدایا الا متناهی بپیشکش سید کرده بتحول آن افتاده آخر الامر آن ماله حلال فرزند معتبر خود
بر کاداد و وقف فرمود ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بطرف شیراز چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب
لشکر فارغ و به واقعه سید مستظهر گشت بجانب شیراز نهضت کرد و بموضع دهقان رسیده در مجلسی که بر مسند
خاص خاص بود وزرا و شاه شجاع را بر صنوف عطف و فراز اختصاص داده منصب ولیعهدی و قائم
مقامی بدو داد و از آن دولت وجوه آماده توجه جناب مبارزی دو کاسه فارس شایع گشت و امیر شیخ ابو اسحق بعد
از استشارت و استخاره مولانا عضد الملة والدین عبد الرحمن الایجی را که شرح مختصر ابن الحاجب و متن مواقف به
کلام و فضایل عضدی او و شاهد عدل انشا و جرح و متون بدلالت تکرار خاطرات ورده مقر فضا انجهت
تمکین نفسه و تاکید بنیان مصالحت نزد امیر مبارز الدین محمد فرستاده و وصول آنجناب بسرحد فضای رسید
شاه مظفر از بیداد اختیار اقبال را در عرصه برافت بکید کرشمه جمع آورده و شدند در صحرای اردو و بیم ودشت بکوب
مبارزی پیوستند و مظهر ... بود و در تعظیم و احترام پادشاه ملاحظ و دانشمندان مبالغه تمام نمود و مبلغ
نجاح قرار دنیا و خاصه آنجناب و ده هزار دینار دیگر بر سم انعام ملازمان اطلاقی فرمود و شاهزاده
سپهدار شجاع جلال الدین شاه شجاع بر اجد و قراءت شرح مفصل مشغول شد از جناب مولوی بر اقتباس فوائد
مستفید شد و قاضی عضد علیه الرحمة ما قر منقولات بعد از آنکه از رنج راه و راحت و درمیند مقدمات صلح و وفاق
شروع نمود و جناب مبارزی در جواب فرمود که بر طول و فضل شیخ ابو اسحق اطلاعی اختیار دنیا هشت نوبت
انتقاض عهد او وی مشاهده رفته و بعد از این بنظام مابر کنار رش حسام محصور و سلام مابر سنابک
مهام مقتضی ناست و چندانکه مولانا در آن باب شرایط مبالغه و الحاح شفقت بر سانید جز ابا و امتناع از
امیر مبارز الدین چیزی دیگر شنید و چون ماکت حضرت آیات از راه قربت وطارم در حرکت آمد و نیزه ایام
ملازم شبانکاران گشت و دو مابین شاه طریق خاطر شریفش گذشت که شاید که بدستیاری ابرام نقاب از چهره
عروس مرام توان کشید و برای مردی الحاح و افتتاح راه بکوی عاسعاف و انجاح توان برد و بنا بر این دفعه
جناب مبارزی خطاب شال فرمود مصدق باین بیت به آسیمین ملالی که ... افت ... شانی
کاین مرکزی را مان خود بدادم دست و بعد از وصول دفعه ای دیگر بعسکر ظفر قرین ملحق شد و هر چند عروس مقصود
را از ملا بس تنبیه جلوه داد نقابت بر آن مرتب نشد تا جاره ناگزیر به مصوب وطن باز گشت و امیر محمد چون
به شبانکاران رسید در منزل جناب مولوی نزول فرمود و آنجناب در ترتیب ضیافت جهان مهارت بجوی دفعا
مقدمه فرمود بر اثر آن منصور بوده و جناب مبارزی بعد از آن که مدت سه روز در آنجا مشغول شد بجانب
شیراز کوچ کرد و غنا مطابق فرمود و در موافقت رای شاه زاده در کاب و سپهسالاران ... در نواحی امیر شیخ
ابو اسحق از اطراف آفاق لشکری جمع آورده بود که از شاهدت ایشان دیده سپهر تیره خیره میشد و آن
جماد پرستنده شان آیینه جرخ برین بزرگی بدر رفت و با سامیه چنین از شیراز بیرون آمده در تیغ قرینی ... لشکر

ساخت و چون موکب مبارزی متوجه دفع امیر شیخ ابو اسحق بود انکه چون از طرف بیشتر متوجه گردید
دولت از وی برگردانیده پشت داد و قبل از آنکه مبارزان جانبین تیغ از نیام برکشند و تیر در کمان نهند سپر
انداخت و از غایت رعب و خوف و هراس روی به فرار آورده شبانه فرار می شناخت تا اصفهان در آمده
متحصن گشت و جناب مبارزی چون برق و باد از عقب شیراز شتافت و روزی دیگر ظاهر شهر را مضرب
خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آیین در تضییق اهل شهر و حصار
کوشیده طریق آمد و شد مسدود گردانیدند و اسباب مداخل بر روی ایشان فرو بستند و در شهر
حبسی ساختند و در دروازه گشاده جمعی از مردم و خلقی انبوه از سوار و پیاده بیرون آمدند و محاربه و
مقاتله را مهیا و آماده شدند و از جانبین چندان کشش و کوشش می رفت که بهرام نیزه گذار دجال کش از آن
جنگ خونبار آن معرکه سر شکسته که دامن افلاک مانند بحر خاور در موج آمد و مبارزان سپاه نصرت
شعار جیب غضنفران را تا در دروازه راندند و بعضی مردم آسوده بیرون تاخته معرکه را از کثرت
گرد و دار خالی نگذاشتند و چون شفق از خون کشتگان مانند شفق عاشقان دامن در خون کشید و شاه انجم
سپاه از کارزار بازگشته ملول شد روی عزیمت بمغرب نهاد و در و شاعی سیاه آن سپاه را فرو خنده
گشت و بعد از کثرت سنین و اوزبشاه دروازه شهر در آمده عساکر منصوره در منازل خویش نزول کردند
چون لعبت شب از حلقه عنبرین حسن و بخت بطاق نیلوفری شد لشکر از دیگر سو دکن رسیده و حلی با آسودگی
و در اثنا او ثبات حاکم مجد الدین سرسنه که از اعیان و اکابر فارس بود از شهر بیرون خرامیده شرف دستبوس
جناب مبارزی را استسعاد یافت و بخاص بادشاهانه مخصوص شد و حکومت ولایت خفرک علاوه کرمان و قلعه
سرسنه شد که قبل از این داشت و قلعه سرسنه از قلاع امنیه جانب کاسه و غلظه کوهی که از آن دار بوده
و کانشان از غایت رفعت مکان اطعان منطقه البروج دست در کمر زده و مجد الدین چون به قلعه رسید شیخ
لیام الام پیش گرفته و قرشیان و کنگران با بحاست و احسان کرمان کشیده و فرخجوف وادی التیه
تَلَکَ سِنین وَتِلْکَ الْأَنْهارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِ گفته با دشمن و متعاد بکاخ دماغ خود راه داده با اعلام کل عصاة
مبادرت نمود طبل طغیان فرو کوفت و چون این خبر بامیر محمد مظفر رسید شاه شجاع را با مردی سعادت
و مجد الدین را بیرون دکن جانب شیراز گریخت و امیر مبارز الدین بر سر او حصار محیط شد رعب و هراس
خاطر مخصمان استیلا یافت و از کمال خوف مفاتیح قلعه تسلیم نمودند و جمیع متعلقان مجد الدین عرضه تیغ
فنا شده و جناب مبارزی که دولت مدت سالها که در قلعه بود از غایت قساوت قلب بدست خویش بکشت
و بار دیگر متوجه شیراز رفته بجامع اشتغال فرمود و در این اثنا مزاج او از نهج صحت منحرف شد و بعد از
چند روز بر اشتغال آمد اما شاه شرف الدین مظفر بنوعی مریض شد که اطبا و حاذقان از معالجه او عاجز آمدند
تا در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمایه از مجلس انس برخاسته قدم در سراچه فنا نهاد و نعش او را بمیبد نقل کرده
در مدرسه مظفریه مدفون گشت بیست و هشت سال و چهار ماه زندگانی یافت چهار پسر داشت شاه یحیی
شاه منصور شاه علی شاه حسین و جناب مبارزی را دشمنان دلپرشور و شماتت نمایند در صورت فرزند
دلبند سلطنت المهاد جمع و فزع نفرموده با آنکه کثرت الم مرض بود در تاکید اسباب عماد مبالغه می نمود

تا حدی که میگفت که اگر من بمیرم تابوت مرا پیش برید و چندان سعی و کوشش نمایند که شهر مسخر و مفتوح گردد
ذکر فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابو اسحق و استیلاء امیر محمد مظفر بر ممالک فارس و عراق از امارات دولت
و اقبال جناب مبارزی قبل از تسخیر شیراز چند واقعه بوقوع آن بوضوح پیوست که دشمن و دوست بر
استیصال امیر شیخ ابو اسحق و استقلال آن ذکر جازم شدند یکی آنکه امیر شیخ بی موجبی بر حاجی قوام الدین با
که از اجله سادات و رب مسجد جدید بود بکشت و همچنین بقتل حاجی شمس الدین قاسم که بنیاد محله
باغ نو بود فرمان داد و این هر دو بزرگ در ابقاء نفع و فایده جانشین عالم بودند و بعض از مردم
اهل شیراز از این دو واقعه کوفته خاطر و آزرده شدند دیگر آنکه مولانا عضد الدین ایجی خود را از
این مشقت بعد کلویه فخر الدین خلاص داده بموکب مبارزی پیوست دیگر آنکه حضرت خواجه حاجی قوام
الدین حسن که در فارس و عراق بجود و احسان عدیل و نظیر نداشت وفات یافت و مولانا شمس الدین
محمد حافظ شیرازی در مدح او فرماید دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
و امیر جان صاحب وجود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق آن جناب را مخاطب ساخته از مآل
حال استفساری می نمود در جواب فرمود که تا من در قید حیوة باشم ساحت این دولت از نظر
آفات و مخافات مصون و محروس بود و فی الواقع چنان بود از پس حاجی قوام الدین مرتبت کبری
دو سلم از فوت بود مجلس امیر شیخ ابو اسحق در آمدم چون مراد یکو دیدی و گفت چند ضایع روزگار
و بی حاصل عمری که در تحصیل علم نجوم صرف شد من در شیراز استادی داشتم که در آن فن با کمال
نظیر طوسی دوم از سماوات میزد منزع فلک جدول بجدول و باسطرلاب حکمت کرده بود حل
و جهت ملایمت طبع مرا با آن شیوع ملاحظه میکرد و در ترتیب و تخریج سنین و احکام قواعد آن علم الحاح و
مبالغه تمام می نمود و من نیز جد و جهد لا کلام مبذول داشته بر حقایق و دقایق آن فن مطلع گشتم
و در اوقات حکومت هرگاه که مهمی پیش آمد توجهی روی بر اوج استقامت خاصه آورده باختر وی
اندیشیدم که تمکین باید ورزید که فلان نحس بطالع ناظر است و فلان سعد از ماشر ساقط و حال در هیچ
حد این مظفر و عقد مصالحت با او چند نوبت بر اسطه ملاحظه اوضاع فلکی بوده
هرگاه از اوضاع علویات و انجم پوشیده نماند طبیعت و بر اختر کرده مبعثرات در دراجه طالع اسعاد
چنان بنظر رسیده که تحقیق که در فرتبها مایل از سپهر بیاده و سواری در میان جلادت و شجاعت بیاورده
و جمله هلال خاصه آمده و در ضمیر کسی رسوخ یافت که آن شخص ستم را کوفت معلوم شد که با صدق آن مفهوم
خواجه حاجی قوام الدین بوده و بعد از اداء این کلمات امیر شیخ ابو اسحق این ابیات بر زبان آورده
بیت دیدار نشاط چون تو آید که خود از بیت دیده برون آید که شاد سعادت دادی کیقباد تخمینی نادی
کیک کز مردم شاه شناس ده بد بخیه بود بقیاس خود همی بیا بحیا آنا تاج که مقدار شاد و هفت از تیغ
هر چه هست از فیلها بجوم با یکایک نهفتها علوم همه را دیدی در هنا دیدم و تخیلا بر همه تا دیدیم و آن
معظم علامات نکبت و دولت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر آن بود که در ایام محاصره و از زمان تسخیر
شیراز امیر شیخ بساط نشاط گسترده بر بحث کاسات مدام و مصاحبت شاه سیمین ساقی اقدام می نمود

و زمان عیش و عشرت او تا غایتی امتداد یافت که در آن وقت که جناب مبارزی بر اتفاق کلو عمر بشهر آمده
آواز نقاره و طبل او به اوج آسمان بر آمد و امیر شیخ ابو اسحق در غلوا مستی پرسید که این چه آشوب
است گفت صدای کوس محمد ابن مظفر است فرمود که این مرد ک کمان چاچ ... و می قصد تو رفته اجابت
دیگر از نتایج اختلاط و ارتفاع حال شیراز و حاکم کرمان آن بود که امیر شیخ ابو اسحق با سرهنگان محلی
بنا بر سو ظنی که نسبت بنام الدین عمر که از کلویان شیراز بود و بحق شجاعت و فرط شهامت امتیاز داشت
پیدا کرده بود مقرر فرموده که چون مشار الیه نزد او آید و بی دست و پا ... سرش از تن جدا کنند و
روزی رئیس عمر بطریق معهود در مجلس شیخ ابو اسحق حاضر بود و یکی از حضار به رمز و غمز از آن قضیه
آگاهی داد و رئیس عمر از آن کاشانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و امیر شیخ تفحص نموده دانست
که کار از دست و تیر از شست رفت و مع ذلک بر احتمال آنکه شاید که بمواعید و فریب او را باز جا نشاند
... بجستانند بلکه بدو ... رسانند باحضار وی کسان فرستاد و رئیس عمر جواب معذرت بر
زبان باز داده پنهان گشت و چون ایام محاصره تمادی یافت و ذات اشرف شاه شجاع بعارضه مرض ... شد
ودیده احساس ملکان از مشاهده جمال مطلوب مکشوف شد کوکب آمال از افق اقبال طلوع یافت
و دیده امید از مطالعه انوار طلعت مرغوب محبوب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس امیر الدین
عمر جمعی را از بطانه خویش به آستانه جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محله مورد ستان
گوش بر فرمان من دارند و من در دروازه که مردم محله مذکوره محافظت آن می نمایند بر روی
ملازمان شهریاری بگشایم و شاه شجاع صورت قضیه را بعرض جناب مبارزی رسانید و بنا بر مواضعه که در
ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمایه عساکر منصوره بیکبار در حرکت آمده از اطراف جنگ در انداختند
و رئیس عمر بوعده وفا نموده دروازه مورد ستان بگشاد امیر محمد مظفر با معدودی چند بشهر در آمد و امیر شیخ
ابو اسحق بر این حادثه مطلع شد جمعی را فرستاد تا در سرهای کوی و محلات بدفع حادثه قیام نمایند اما غبار
فتنه چنان بالا گرفته بود که به شمشیر آبدار فرو ننشست و چون امیر شیخ از مقاومت مایوس شد با جمعی از اقربا
و طایفه از امرا و خواص از شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت و جناب مبارزی بساط رأفت و عدالت
گسترده هر چند از مجاری حرکات و سکنات اعیان حضرت امیر شیخ ابو اسحق رنجیده ... بود اما
شیوه و طریق عفو و انعام مسلوک داشته امیر بیکجار و کلوی فخر الدین و ... که پیشتر ... بودند
زمان ملحوظ و منظور نظر عاطفت و اشفاق ملکانه بودند و در امر معروف و نهی منکر و دفع فسق و فجور
مبالغه ... بجا آورد که اولاد امجاد جناب مبارزی و ظرفاء شیراز او را به محتسب شهر ... کردند و جلال
الدین شاه شجاع این رباعی در آن اوان گفته — در مجلس دهر ساز مستی پست است — نه چنگ بقانون و نه دف در دست است
رندان همه ترک می پرستی کردند — جز محتسب شهر که بی می مست است — و در آن وقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز
بیرون می رفت جگر گوشه خود امیر علی سهل را که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود ... که مطلع
خود گذاشته بود و او را در خانه سید تاج الدین ... پنهان کرده متعهدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست
و امیر علی سهل را از زاویه اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد با او گفت که شنیده ام

که خط خوب می نویسی سطری در قلم آور امیر علی سهل این دو بیت نوشت — سعادت به بخشایش داور است
نه در چنگ و بازوی زور آور است — چو دولت نبخشد سپهر بلند — نیاید بمردانگی در کمند — امیر محمد گفت ما بعد از آ...
و فرمود تا او را با امیر بیکجار و کلوی فخر الدین و رئیس تاج الدین مقید ساختند و بنیان حیات ایشان را منهدم

ذکر بعضی از احوال پادشاه نیک نهاد و استمداد او از حاکم بغداد و رسیدن ... جناب
مبارزی باستعداد ما لا یعد امیر شیخ ابو اسحق از شیراز به شولستان رفت و از آنجا بقلعه سفید که بغایت ...
از ... مستغنی است متوجه شد و در آنجا متحصن گشت روزی چند ... با آنکه در ایام حکومت ...
بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی ... سادات ... بدرگاه او کرد ... شراب زده که علاج ...
بجنگ که از دشمنان ... فتح ... و چون التماس خویش ... کرد ... امیر شیخ
حسن ... آقبوقا را با ... سوار ... فرستاد و امیر شیخ اسحق بجانب اصفهان ...
... سلطنت کرد ... و امیر آقبوقا ... مراجعت نمود تا بغداد ... و شاه شجاع در قلعه
سفید را ... انجام کرده — در عهد دید با آسمان هم ... کسی نام آن ... و لیس ...
اگر دست ... قلعه کشا ... آن نرسیده و پای ... هم ساحت خاک ...
و جمعی را بر در حصار گذاشت تا آن ... و خود بشیراز آمد و جناب مبارزی ...
حکومت کرمان از حدود ... تا ساحل سند در قبضه اقتدار او نهاد و شاه شجاع رخصت یافته
بر تربیت دار الامان کرمان نمود و بموجب فرموده علی سهل و بیکجار و کلوی فخر الدین و رئیس تاج الدین در کرمان
ماند و کلوی فخر الدین هم در آن ولایت به سیاست رسانید در وقتی که شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود
و امیرزاده علی سهل را مصحوب خود ساخت ... آن کودک را با مر فرمان امیر محمد شهید کرده
گفتند که بمرض طبیعی ... و ... صادر ... گشت
بنی ... که بنیاد ... بکند ... دیده ... قرة العین الخاطر امیر شیخ ابو اسحق ...
شد ... حیرت ... دماغ او ... اضطراب ...
رضا داد **ذکر تسخیر شیراز ... شاه شجاع** چون در سنه خمس و خمسین و سبعمایه امیر مبارز الدین
محمد عزم تسخیر اصفهان ... آورد بطلب شاه شجاع ... فرستاد و آنجناب لشکر عظیم از ...
و جمعی ... فراهم آورده در ربیع الاول سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک
رسید امرا و جمعی ... بیکبار دعوی ... شدند و شاه شجاع ... مهم اهل عصیان موقوف داشته
در کوشک ... خبر رسید که امرای امیر شیخ ابو اسحق ...
است ... اصفهان رفته و با امیر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که حاکم ...
فرمان آن دیار است اتفاق نموده داعیه تسخیر شیراز دارند و بنا بر این شاه شجاع با لشکر خود ...
شد و چون بموضع ... رسید از دشمنان اثری ندید چه امیر غیاث الدین منصور و ...
دولت امیر شیخ ابو اسحق ... رفته بودند و از آنجا ...
داشتند متوجه شیراز شد بالجمله چون مخالفان بشیراز رسیدند هواخواهان امیر شیخ فی الحال دروازه ...

ایشان را به اندرون بردند و شاه سلطان که از قبل جناب سیادتی والی شیراز بود هر چند همت بر دفع این حادثه
گماشته مفید نیفتاد ناچار بجانب اندرون شاه شجاع توجه نمود و امرا امیر شیخ ابواسحق ملکی بی پایان
یافته آتش در محله‌ها زدند که سکان آنجا بود و حاجی امیر محمد مسموم بودند زدند چنانچه شعله آن از
فلک فرج شاهی تیز گشت و درین ناصرالدین عمر از سبب این واقعه در بیغوله مختفی شد و چون شاه شجاع
بقدوم دوده شد ولی فرمود شنید که اینجور و مردم شول متوجه شیراز شده اند بر تفصیل تمام از عقب ایشان
روان شد و در اثنای راه شاه سلطان رسیده صورت واقعه معروض کردانید شاه شجاع و لشکریان روی
توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند بدولت از جانب آن حال خبر یافتند و شاه شجاع
لشکرها علی الله بشهر درآمد و مهران سپاه که آن جنایت دیده بودند بیکبار در شهر بجنبیدند و تیغ انتقام بیرون
آورده به سرافشانی مشغول شدند و مفاد این حال شرح از شعب نما کشاده داده بر مشغل ایشان آمده
حکما انگشت بدرانداز اعادت بدیده ساختند اما استوار شدند و شاه شجاع روی برای سلطنت آورد الحفظ
رنج راه برآساید ناگاه خبر رسید که در دروازه کازرون جماعت بزان محاربه اشتغال دارد و نیز آنکه جمعی
اینجو از اوباش آن محله با لشکر شول اتفاق نموده به قتال اشتغال دارند شاه زاده دانست که جسم
ماده فتنه جز به تیغ حق دین او ممکن نیست لاجرم عنان دولت بدان صوب تافت و حربی صعب روی کرده
ذمه از اعدا بقتل رسیدند و فوق کرفتار آمده آن شورش و غوغا تسکین یافت و چون قدوم شاه شجاع
چهره امن و امان از حجاب نقاب منکشف گشت جمعی از آن تسلط رهیدند و پای کاران شیراز در جمیع
شام صبح سلطانان پای آن نماند که سر از خانه بیرون کنند و بعد از آن در شب و بعد آن انواع معدلت
او در هر کوشه شمع سلامت افروخته شد و شجاع خبر واجب برد روی بر معمودی آورده
ز فر دولت شاه و کمال صولت او ، زمانه امن و آباد شد بهشت آیین ، محن رسید آخر و نعمت صنعتم ،
محمد نالدینم زحکم شاهین
ذکر توجه خواجه عمادالدین محمود بجانب شیراز
وچند جزان نمانشا رسایت
عمادالدین محمود کرمانی که از دهات اصحاب و ملازمان شیخ ابواسحق بزید رای صواب ایشان داشت
خواست که بنیان دولت او را که از تندباد حوادث متزلزل شده بود استحکامی دهد لاجرم با اتفاق امیر
سلغرشاه که از خواهرزاده امیر شیخ در نواحی دارابجرد بجمعیت مغولان جرماجی و اوغانی مشغول شده
لشکری فراهم آوردند و عازم جانب شیراز شدند و شاه شجاع از شهر بیرون رفته و بر در لب جالقان
ایشان بر آبی بزرگ متحصن شدند و شاه شجاع چون بکنار رود رسید با معدود چندی از دلاوران عبور کرد
و امیر سلغرشاه و خواجه عمادالدین محمود هزیمت غنیمت دانسته جان بکنار بردند و جمعی کثیر گرفتار
شدند و شاه شجاع زلال مرحمت و احسان در کنار حال و روز جانیان جرایم ایشان را شسته همه را جان امان داد
و از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون به پیلی شبانکاره رسید جناب آمادگی شاه مولانا معین الدین اسفنباد
فرمود و شاه زاده از آنجا بشهر شهر شیراز خرامیده و در آن اوقات شاه سلطان بمحاصره قلعه سفید
مشغول بود و الحق آن قلعه از امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع جهان است و چون کوتوال قلعه
مجدالدین دانست که نیز ایشان قدر با قضاء آسمانی مقاومت نتوانند کرد زبان به مفتح گشاد و شاه سلطان

کیفیت

کیفیت حال بعرض شاه شجاع رسانید و شاه زاده شفیع او قبول کرده مفاتیح دروب تسلیم نمود و مجدالدین
در نظام شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت و شاه شجاع خزانه امیر شیخ ابواسحق را که در قلعه بود بمجدالدین داد
ذکر توجه جناب سیادتی بجانب اصفهان و بیعت کردن او به خلیفه عباسیان
امیر مبارزالدین محمد بعد از
تسخیر اصفهان و جنبش آمده مردم شهر را وجود کثرت بیرون نیامدند و خود نیز بر در شهر بار داران منزل کرده
و در آنجا با وکیل خلیفه امیرالمؤمنین المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت و بر اطلاع بر تقدم نسب
سیادت مبین و بیعت کرده و درین باب بیعت علماء فارس و کرمان موافقت نمودند و در سنه... وجه دادن
که از زمان فوت بغداد و قتل المستعصم بالله اخبار که صد سال گذشته بود و آن القاب و اسامی عباسیه را
و مداری مانده بود اسم و لقب المعتضد بالله ابی بکر مستعصی آرایش یافت و معنی حدیث ان الله تعالی
یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها بر عالمیان روشن شد و در اثنای آنجا نزول
امیر شیخ ابواسحق بنا بر اضطرار و بر استیکی بهر جهت و هر کس و قتل عجب از آنجا بهرکجا و مع جیر ... سلطان
از آنجا به امیر سلطانشاه بانمار و قتل از آنجا بیکبار به مهران صاحب اختیار اصفهان به سرسنه امیر شیخ افتاد
بود که اصفهان تسلیم نماید و در قلعه طبرک محبوس داشته و در مقام ضمانت آمده و بر نفس آنکه شاید که بنابر
دستیاری او قدم در پیشگاه مراد نهد امیر سلطانشاه را از حبس بیرون آورده به آنجا معتقد و در و میسر شد و مشغول
بود شرایط ترحیب و ملاطفت به تقدیم رسانید و امیر سلطانشاه نیز به مقتضی کلمه دار حکم مادامت فی دارهم
دار هم تا در میان ایشان بود به سلوک جاده وفا قدم طریق ابنای زمان است که بحسن وجه در دلها جای میداد
و این وقت اسباب امیر محمد مظفر دست در کمر زده جنگی سخت کرد و چون قوا اعدا اعتماد استحکام یافت
او را به اسفهار لشکرا و نیز وقایعی فرستادند و بجناب امارت مآب جمیع مطلق العنان شد به ارشاد
و شاه شجاع الحیان فرستاده ملاقات او الحصا دا استبشار نمود و امیر سلطانشاه دورانیده شیراز نهاد
مراتب ارجمند یافت و چون اما امارت فضلو بستان کلاچ شد امیر مبارزالدین باز الملک مراجعت نمود و اصفهان
از تنگنای محاصره خلاص یافتند و امیر شیخ ابواسحق از اصفهان عزیمت لرستان نمود و در هنگام ربیع امیر محمد مظفر
محاصره اصفهان را برای ورود شاه شجاع مفوض کردانید و شاه زاده از ... بر آن جهت روان شد
و جلال الدین میرمیران در آن حصار متحصن گشت و در اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابواسحق و اتابک نورالورد
این سلیمانشاه و اتابک احمد باتفاق گرد آمده لشکری و در هم کشیده اند و شاه شجاع دفع ایشان را اهم مهمات
دانسته بجانب کمند مامان نهضت کرد و چون حوالی فیروزان مضرب خیام اقبال شد خبر رسید که جناب سیادتی
از اجتماع امیر شیخ و اتابک آگاه شده مانند برق و باد در حرکت آمده شب جرات و در دیگر جناب سیادتی
به فیروزان رسید فرمان سعدی دست داد و مخالفان چون بر این قضیه اطلاع یافتند بر تدبیر کار خویش پرداختند
و امیر شیخ ابواسحق به شوشتر رفت و نورالورد نیز از راه سیلاب بر خاست و شاه شجاع بمحاصره اصفهان
معاودت نموده جناب سیادتی چند اقامت در نواحی مار و آن نمود تا میان مرجع سپهر و شمشان شباب
سد کنده باشد و چون سید جلال الدین میرمیران جز اقتضا رو کشت جان نمی دید ... بمعجزه وظیفه
کرده دست در دامان اسلیان زده و سلیقی خطر هیبت نقل بها تقبل نموده و مشغولا و مقبول افتاده ...

نجات یافته بجانب دار الملک مراجعت کرد **ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود** چون امیر مبارز
الدین بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی با وی محاربت و در میدان مخالفت نهاده اظهار جلادت می‌نمودند
خصوص من ذکر حسنی و ثامنی رعیت نصرت داشتند و در ایج که واسطه ملک شبانکاره
قلعه‌ای بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر به قمه جوزا کشیده و از نهایت متانت
پهلو به سکندر میزده و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع و آب روان و طاحونه و بازار چنانکه معهود
شهرهای وسیع باشد و در ازمنه سابقه ملوک آنجا با سلاطین عالمیان را معارضه می‌کرده‌اند و در آن
ولا که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافته ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود و
وراثت مشهود و مذکور در خیال کند باید که با آل مظفر چنان معاش میتوان کرد که آبا و اجداد او با ملوک
دیگر پیش برده اند و بنا بر این اندیشه باطل انصار و اعوان جمع آورده بر دار عصیان مهیی شد و
این خبر بر پیشگاه ضمیر انور امیر محمد مظفر تافته قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده آراسته
بود و از حالت ذمیمه پیراسته بکفایت مهم ملک اردشیر تعیین فرموده و شاهزاده با طایفه از نجده
گردان و مردان جنگ از شیر و پلنگ روی نیکو دانسته در آمد و لایت شبانکاره کرده و با دلیران شیر شکار
پای قلعه اردشیر رانده و بر در قلعه فرو نشسته و دیگر آو بجنه خاک [illegible] و دلاوران لشکر منصور
سنگ مغطان و رعاده را بقلل رسانیده و قلعه جان [illegible] گرفتند و بر سر کوی و محله
عصاه را عرصه تیغ انتقام گردانیده و ملک اردشیر براهی که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی بگریز
آورد و قطب الدین شاه محمود را بجای سلطنت ملوک شبانکاره متمکن فرموده و جمعی را که مهیج فتنه و بیان
مخالفت بر تیغ سیاست بگذرانید و بعد از آن رایت نصرت انتما در اهتزاز آورده عازم دار الملک
شد **ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری امیر شیخ ابواسحق و قصاص کار و مآل حال آن شهریار بی**
استغنا بعد از دفع فتنه هزاره شادی و قلع و قمع سپاه جرماجی و دغاق که یاد کرد
شاد با فراغت بوده و جناب مبارزی بمحاصره اصفهان مشغول شد و چون هوا مایل به برودت شد
شاه سلطان را با سپاه ان مهم خطیر تعیین فرمود و حضرت پادشاه شجاع و شاه محمود بر قصد تسخیر لرستان
حاکم آن دیار اتابک نورالورد و خویش او کیومرث که آبا و حمایت ایشان نسبت بدودمان مظفری
فی تاریخ تضاعف مید برفت بجانب صوب نهضت فرموده و در آن زمستان امیر شیخ ابواسحق و سید
جلال الدین میر میران نعیم تضاعف مید برفت بجانب صوب نهضت فرموده و در آن زمستان امیر شیخ ابواسحق
در تنگنای محاصره اصفهان بر شدت و محنت گذرانیدند و چون زمستان به بسیط الشرف خویش خرامید و لوای
حشمت در قلعه گوی نشانده حصار بنقیم برافراخت کار اصفهانیان بجان و کارد ایشان با استخوان رسید
فوج فوج از شهر بیرون آمده باردوی شاه سلطان می‌پیوستند و شاه سلطان همه را در حمایت و رعایت
می‌نمود و در شهر کار به جایی رسید و احتیاج بیرون رفته مهم امیر شیخ ابواسحق و میرمیران با [illegible]
کوتوال قلعه طبرک که اصفهان مشتمل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر در باره سقطان قلعه آنجا
مادر شهر من بوده ساز نم که حصار را سپرده بموکب همایون پیوندم و شاه سلطان از این خبر مستبشر

شده صد هزار دینار تقبل نمود و خزینه قلعه نیز بدانجا حمل داشت و اهل طبرک بیرون آمده قلعه را
بگماشتگان شاه سلطان تسلیم نمودند و اصفهانیان صورت حال معلوم کرده تزلزل در شهر افتاد و هر کس
بخود مشغول شده میرمیران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده و با پای ملازم از دروازه بیرون رفته
با کاشان عنان انکشید و بنابر حلول اجل و نزول قضا امیر این دفعه و جلوداه خلاص بر امیر شیخ ابواسحق
مسدود شده و بخانه کلانی که از آن خوب تاب رخت بساحل نجات کشد و بعد از جمع بر وی استیلا یافته القضا
بمولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام و مقتدای آن دیار بود برده و در خانه او مختفی گشته چنانچه که
بوده باز گشته و از امیر شیخ نشان ندادند و شاه سلطان دانست که در کجا خزیده است و دم در کشیدن لاجرم
جواسیس گماشته تا در علامات احتیاط نمایند و امیر شیخ ابواسحق بجا سابقه بیرون آمدن و احسانی که در ایام سلطنت
از او نسبت بشاه سلطان صادر شده بود چشم آن میداشت که آن ملک عالی در قضیه حسب وجوه اغماض
با احوال فرماید تا از گوشه بیرون رود و بجا فرار از میان بکنار کشد اما این معنی از حیز قوت بفعل نیامد و تفصیل
این اجمال آنکه در رتبه حسن و اربعین و سبعمایه شاه سلطان در یزد تحقیق را بغیرت کشت و ورثه مقتول
استغاثه و فریاد بدرگاه جناب مبارزی بردند و امیر محمد حکم بقصاص فرموده هر چند مادر شاه سلطان
که خواهر امیر مبارز الدین بود و بیوه شرف و اشراف خطه یزد شفاعت کردند نجابتی نرسید و جناب مبارزی
گفت اگر وارثان بر دیت راضی شوند فبها و الا از قصاص چاره نیست آخر الامر جمعی در میان آمده مبلغ بیست
هزار دینار صلح با ورثه و شاه سلطان از محبسی که امیر محمد او را در آنجا باز داشته بود رهایی یافت و در کمال
رنجش و نهایت آزار فرار بر قرار اختیار کرده بجانب شیراز رفت و امیر شیخ ابواسحق چنانچه مشفق حلت
او بود بقدم اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده طبل و علم و خرگاه و شراب خانه و فرش و جامه و
سیصد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز بسر برده از
بدانجانب امیر مبارز الدین و بیوه و مادرش مکتوبات مشتمل شد که برطن مراجعت نماید و شاه سلطان
از آنجا که وفور تمکنات او بود گریخته متوجه یزد شد و حاکم فارس جمعی از عقب فرستاد تا او را گرفته
باخته بشیراز آوردند و همان لحظه بندان پای وی بر داشت و بجا آنچه پیشتر بدو داده بود در این نوبت
انعام فرمود و هم ان جلال فرمان صادر شد که هر کس که گوید که شاه سلطان گریخت بدو نام کرده
زبان او ببرند و در این کند تا انفعال بوی راه نیابد و بعد از آن شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان
عزیمت بخطه یزد معطوف ساخت و انصاف آنکه این همه مکرمت و افضال که از آن پادشاه حمیده خصال
صدور یافت اقتضاء آن میکرد که شاه سلطان در باب طریق مروت و انسانیت سلوک داده و از کفران
نعمت که شیوه ناکسان و لئیمان است احتراز و اجتناب نماید منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا و چون شاه سلطان را حدث شاه محمود بجایی در عمل خود دست گذارش
خواهد یافت انشاء الله تعالی میل کشید و شاه سلطان گفت که برادران و ملک شیخ ابواسحق قیام نمود
کاجرم بدین علیه گرفتار شده و در ذوالحجه سنه [illegible] امیر شیخ ابواسحق
او را دعا جوی آوردند و مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت بر سر مغضوب خواهد برد در

کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید واو طایفه را بر کرفتن امیر شیخ فرستاد ناکاه در ویام ثانی محلا از در امیر
وامیر شیخ ابو اسحق از بیم انطفاء شعله حیات در تنور مطبخ پنهان شده او را از آنجا بیرون آورده وا ز خوف
متوقفاء اصفهانیان نزد کوار عماراکه در حمام منکحه در غاده کرده پنهان بر قلعه طبرک بردند وجون در آن اوان
امیر محمد مظفر خاطر از مهم لرستان فارغ ساخته بدارالملک خود رفته بود شاه سلطان مبشری بشیراز فرستاده
کیفیت حال اعلام نمود وحکم شد که آنجماعت را بپایه سریر سلطنت مصیر رسانند وشاه سلطان او را باصد نفر بر
شیراز روانه کردانید وبنا بر اندیشه که از هجوم شیرازیان داشته او را از راه مجهول میان در عماره اصطخر
آوردند ودر همان موضع که شاه دوران عظمت مجال فراخت از سلطنت نجات ندانست امانت وامیر محمد مظفر
وعلما وقضات وامیان فارس در آن مکان حاضر بودند وجناب سیادت عالی دنبال او رسید که امیر حاجی فراب
را از کشتن جناب داد که بموجب فرموده ما امرا کشتند حکم بر قصاص صدور یافته امیر شیخ را با برادرزادهٔ
امیر حاج سپردند وپسر ملک امیر حاج امیر امام الدین گفت که امیر شیخ ابو اسحق سالها بر تنظیم امور مملکت با قیام
نموده مناسب جان می نماید که دست بخون او بیالائیم اما امیر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاج پای پیش نهاد
بضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت وازین جانب آثار کمک تا غایت از مسافت بعد دم
سیاحت بود وپی منزل مقصود دیده واز آغاز ظهور رطلاع بعث تا روز رحلت بس مقدمات مهید
ترتیب فرموده اما نتیجه بران مترتب نشد واین واقعه عظمی در روز جمعه اواخر جمادی الاولی سنه ثمان
خمسین وسبعمائه اتفاق افتاده ودر وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق دو رباعی گفت

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند * امید بهیچ خویش وبیگانه نماند * دردا ودریغا که درین مدت عمر
از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند * با چرخ ستیزه کار مستیز وبرو * با گردش دهر در میاویز وبرو
یک کاسه زهر است که مرگش خوانند * خوش درکش وجرعه بر جهان ریز وبرو * از قتیلهٔ دلنا پذیر امیر شیخ ابو اسحق اهالی
فارس وعراق محزون وشاد خاطر شدند ودر مراثی او شعرا با الماس طبیعت که در نظم سفتند از آنجمله مولانا
عبید زاکانی در وقوع آن مصیبت وبهیان فرمود ــــ سلطان تاج بخش جهان شاه امیر شیخ * *
کاماده بخاوت وجود ش جهان گرفت شاهی چو کیقباد وجم افراسیاب کرد کشور چو شاه سنجر وشاه دعا کرفت
در عیش وسان عادت خسرو بنا نهاد در عدل ورسم شیخ نوشیروان کرفت * نیکوکه روزکار چه منسوبه نقش د
تکب بحکم نه دولت او را عنان کرفت * روزکار در روزکار وثبات جهان عجب * جرعت خوار با رای او این سپاه کرفت
جایی آدمی که معتاد ذبیحیح حالـــ * فی برستاد دست وبه نجاحان گرفت ذکر نهضت جهانبانان واد خانیان
ورفتن امیر محمد بجانب اصفهان وتوجه او از آنجا بطرف آذربایجان وظفر یافتن مخالفان ومراجعت
کردن از تبریز ودو سلطانیه دیگر باصفهان چون شهزادهٔ جهانبانی واو خانی در زمرهٔ خدم شاه شجاع
منتظم شدند وطایفهٔ از امرا آن طبقه در رکاب او رشد جهت موافق شدند حکم شد که علی ملک بجانب دمغار رود
وا و بموجب فرمان روان شده چون بدان حدود رسید امیر لطفعلی باوی جهت علف زاری مستان عزت اظهار کرد
وعلی ملک متان لطفعلی کرفته واتباع علی ملک بر تعاقب ... زده او را هلاک کردند وعلی ملک را ملکی بسیب
متابع مسلم شد وامیر جلال الدین را که مقدم جماعت بود جدا سر کردانید وجون امیر شمس الدین برادر شهداد

شاه شجاع مستغنی دو علی ملک مشغول فخر الدین جسارت نمود واو معاینه کرده معامله کرمان کرده وو شاه وراه
امیر فخر الدین بواسطه تعلق موکلان کوچنیه میان فساده او خانیان وجمعیها بازوفت وباجمعی که از امیر علی
ملک آزاد در خاطر داشتند اتفاق نموده بر سر او رفتند وخود مستر او را با خدم وحشم تیغ فنا بکشد وا تیرپرته
وتمامت اموال واثقال او را ایشان تاراج دادند وبنا بر عادت سیورغال وبیک راه خلاف پیش گرفتند وجمعی
بیاوری شیخ وپارسی پیش نهاد خاطر داشتند دفع انتقام ما سیاهنا بر طاق نسیان نهاده عازم اصفهان شد
از آنجا اسباب جهانگیری مرتب کردند وچون بدان حدود رسید جلال الدین شاه سلطان وجمیع رؤسا واعیان
عراق بر استقبال شتافتند وامیر بهاء الدین محمد باعجب وخیلا تا مر بشهر در آمده در قرته ول بر عادت السلطنت
اصفهان کشید وچون شاه سلطان در مدت غیبت وظیفهٔ نیکو بندکی وجان سپاری تقدیم رسانیده ماصفهان
را فتح فرموده ودر حق جمعیت شیخ اسحق را که رفته بشیراز فرستاده بود در فتح آن مهمات که مزید الطاف
ومناصب اختصاص باید وبنا بر آنکه خواجه برهان الدین وزیر خاطر نشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان
سلیع منتفعه تومان از مال عراقی متصرف کرده است وجناب سیادت او را بکرامت زندگانی میکرد ولایزال
مرتب مرحمت ومنافی خال وخواهر زاده بخالت وحاشا که نفاقی بترکی بدر رفت ومع ذلک شاه سلطان ایلچی
مسکن ترتیب داده جناب سیادت او را استدعا نمود وامیر محمد حاضر شد چون تطوین با اسباب بنیاد فنا
تا از حسد وتعقب درکام تن ضمیر او نزد از دن کرفت وفرمود تا هرچه شاه سلطان ساخته وپرداخته بود
غارت کردند وکلمات وحشت آمیز بزبان آورده بر غاست واین حرکت ناخوش علاوهٔ عداوت شد

کیفیت کشتن ۳

وخوی بد آید مر بدتری بکذا سوی بد خوی بد تکری مهین دوست هستان جهان خوی خوش بود خوی بد دشمنی
معلوم خود را با در بود سبک سرمیشه باد در بود حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن مجید با سرور آفاق صلی الله
علیه وعلی آله وسلم خطاب میکند که وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ وچون فظاظت و
غلظت قلب ودرشتی خوی موجب آن میشود که جهاد مسلمین از مجلس بهشت آیین سید المرسلین خاتم النبیین
با وجود چنین بیهات که از این صفت بدیکران چه سرایت کند وبی تکلف جناب سیادت علی شهزاده شجاع
تا امداد وجهان کیری دین پرور در فیع مقدار بود از ملاهی ومناهی احتراز واجتناب می نمود ودر تقویت
ملت بیضا وتعظیم سادات وتربیت علما وفضلا ورعایت رعایا با اقصی الغایه میکوشید ودر امور مملکت
ومهام سلطنت را محمود نیت وفکری متین داشت ودر حسن وجمال کمی مثل وقرین نداشت حکایت که روزی
با ابهت وشوکت تمام از ابواب شیراز میکذشت ومجلی تنک رسیده بواسطه انکه چند تنک هیزم بر سر با ما استاده بود
وجمعی که پیش پیش او میرفتند بیکبارا اینها منه ا راه کشاده شود وامیر مبارز الدین از سبب توقف پرسید
جواب دادند که تنکی چند هیزم بر سر راه است جناب مبارزی در غضب رفته واز اسب فرود آمده واز کردن
کمر زده وتنکهای هیزم بر کرفته بر دو کاکین نهاد ودر وی تلاوت زمان کرده کفت بدین مردی تا ن سپاهی کری
مجوئید اما طبیعتش بر شرارت طبع وخشونت خلق وقساوت قلب واستعمال تکبر واراقت دم وسفاهت
نسبت عمله خلق مجبول بود اکرچه تعهت برتر من شرکا و دوشه لشته لب را بر ساختی آخر کله عادانه نتخی
که آن ظرف را بر وه با به شد بی واوه از این ببینان آن سیحمد آمعیر بی حقیقه بر رو ی او درآن شدی وچون

سیاستش بر جمیع افراد رسید تنوع الظهر بیشت از بنک قرة العین کرد و جشن کرد از مولانا سعید مولانا
لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در سفر و حضر در جناب مبارزی بود منقولست که گفت من بکرات
مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را که در مبارزی می‌آوردند و او ترک قراءت
قرآن مجید داده ایشان را بدست خود کشته و باز دم باز آمده به تلاوت مشغول شد از عماد الدین سلطان
احمد منقولست که گفت آغا ام شاه شجاع روزی از امیر مبارز الدین سؤال کرد که شما بدست خود هزار آدمی
کشته باشید گفت نه ولیکن ظن من آنست که عدد آنجماعت به هشتصد رسیده باشد
اکر شاه سیاه و جبه مه را کنده از کرک کرده بدین کیفیت اندر کوهش بود شاه ما جان سپرد و هش بود
و بالجمله دیگر از اسباب وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمود آن بود که در این وقت ایلچی
جانی بیک خان از تبریز باصفهان آمده جنابوردی که خان اشرف خر را که در اردو او کشته اند
و آنکه چه کرد اشرف خر او نظر بد و جانی بیک بتبریز شتلآ آورده است و امیر طلب امیر محمد شاه ده که منصب
بیاولی که متعلق به پدرش میباشد بود و هند جناب مبارزی در جناب بخشانی در شب کشته احراجات
ایلچی را که باسعید سعادت تشریف قدوم ارزانی داشته بود شاه سلطان حالت نموده و بعد منش ازانی
معنی پیرنگ آمدن الحق جا می آن داشت و چون امیر محمد مظفر رسول خان را با کلمات وحشت آمیز روانه
تبریز کرد این سخنان باصفهان رسید معروض کردانیدند که جانی بیک خان مریض شده از تبریز کوچ کرده
از معاودت به تخلکاه خویش نمود تا بعث اختیار فرمود و پسرش بردی بیک قایم مقام شد و سلطنت
خوشیان تیغ دنیا شان نهاده و دان ولایت لطفانی است و نیز گفتند که بعد از فتح جانی بیک خان تا ابر
جوقی و لاینه آمده باصفهان را در تحت تصرف آورده عکوست اشتغال می نماید و چون امیر مبارز الدین محمد
این اخبار استماع کرد بتهیه اسباب عیدش مشغول شد و ده هزار سوار از لشکر فارس و کرمان و ده هزار پیاده
دیگر از مردم لرستان بر کزیده روی به تبریز نهاد و اخی جوقی با سی هزار سوار و پیاده استقبال نموده و در موضع
میانه مرد و لشکر بهم رسیدند امیر مبارز الدین صفها آراسته خود با شاه محمود در قلب ایستاده و میمنه را بشاه
شجاع و میسره را بشاه محمود سپرده فرمود که اصحاب قبضه هر یک سد جوبه نیزا انداختند تا کاه از شست فضا
پی در پی حملها رفتالفان آمدن مردم قلب اخی جوق متفرق شدند اما برانغار لشکر تبریز جانغار امیر محمد را
در پیش نهاد و از جناب مبارزی را در میان گرفتند و امیر مبارز الدین حملها بیابی کرده شاه شجاع چه
سفر پیش داد مردی و مردانگی داده سپاه آذربایجان بیکبار بهزیمت رفتند و میان لشکر بعضی قتیل و برخی
دستگیر شدند و از آنجمله دو امیر از خدمت جناب مبارزی کریخته برادر وی اخی جوق پیوسته بودند و او
گفته که کار و مال بسیار و مال روی بنو نهاده متفرق بر جهد و مجتبا ایشان آن دو امیر را گرفته نزد امیر محمد
آوردند و جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چون شت که نام قافله بر ده اید و ذکر قافله سالار نکرده
آنگاه هر دو را بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه محمود را از عقب کریختکان فرستاد و ایشان تا سبه
تجم الله رفته در آنجا سه شبانروز بعیش و عشرت مشغول شدند و چون مراجعت نمودند امیر محمد شاه زادکان
را به خصان زشت و دشنامها غلیظ مشوش خاطر کردانید و حلقه و خطبه در معرکه بنام شاه محمود
والشه

داشته ذکر بهادری و جلادت او در ورد فتح نامه ثبت افتاده و مطلعا التفات بجان دو فرزند بی مانند نکرده
بلکه در خلا و ملا به تعریض و تصریح در باره ایشان کلماتی میگفت که شمه حسان برا مثال بلفظ آن مشعر
دارند و سخت نوبت از آن آمد لکد خوار که داده بجه خود را لکدمال وا این حالات موجب حالت
مکینه اولاد ایجاد شد القصه بطوطیا امیر مبارز الدین محمد چون تخالفا نا شهر مراکه دراید به تبریز در آمد
در جمعه اول بنفس خویش بر منبر رفته خطبه خواند و دعا خلیفه عباسی گفت و بعد از آن نزول فرموده امامت
کرد و چون از امامت او در آن ولایت دو ماه بکذشت خبر رسید که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شده
تا با کنگ حجمان با جناب مبارزی کفته بودند که ما از جوانان ترک جمع الجند با لوسلاله عظیم خواهد
رسید و آنجناب متعلق بدین حلیه سلطان اویس را داشته بقایت مشوم شد و کمان نمود که ما صد قاتی
منصور شاه شجاع است فی الحال از تبریز بیرون آمده تا اصفهان در هیچ مکان توقف ننمود و در اثنا
طریق میگفت که عراقی بیر ... لشکر سنگین مرتب داشته را جعت نا بهم و در راه بعضی از اولاد خود را به
قتل و میل کشیدن تخویف میکرد تا فرزندان نا جازم شدند که ایشان را از آسیب عظیم در پیش است
ذکر گرفتاری امیر مبارز الدین محمد مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر چون جناب مبارزی در
اصفهان قرار گرفت فرزندان را بدستور سابق بلکه زیاده از آن بر خشان سرد و کلمات ناخوش و حرکات
زشت بر نجانید و شاه شجاع را که منظری خوب و شمایلی مرغوب داشت و او نامی وا وافی بر کمالات نفسانی
او معترف بودند و از محاسن او روی متعرف بکریز میزی مخاطب میکردانید و شاه شجاع و شاه محمود قبل از
وصول با اصفهان با شاه سلطان شکایت از پدر کرده بودند و عهد منش با ایشان گفته بود که امیر محمد عاجز
آن داده که شاه را بگیرد و فرزندان که حلف خویش ابوزید را بر تخت نشاند و خود به امر لشکر کشی قیام نماید
و این صورت موجب آن شد که این سه نفر با هم عهد کرده اتفاق نمودند که چون با اصفهان رسند جناب
مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از آن که بمعقله رسیدند و امیر محمد مجانان بر آشد خرجی و ورشت کوچی
با ایشان نمکانی میکرد نیم شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان نزد شاه شجاع آمده رخصت کرفتن
جناب شاه داده از سبب آن پرسید و جناب داد که جنین استماع افتاده که امیر مبارز الدین محمد
محمد و جان ما آکاهی یافته و اکر این خبر اصیل دارد فردا این نفر از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع
او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح قبل از طلوع آفتاب خاطر از اندیشه پدر فارغ کرداند و با معاد
شاه شجاع و شاه سلطان بدر خانه مبارزی رفتند و شاه محمود را در آنجا یافتند و از حال او استفسار
نموده معلوم کردند که در حمام است و شاه سلطان بحمام رفته حکایت دوش با یکدیگر او رسانید و با اتفاق
ساعتی متوقف شدند تا امیر محمد شد و آنجناب در بالاخانه برآمده کلام الله اشتغال می نمود و بعضی از مولانا
رکن الدین هروی که در میان شعرا رکن صاین اشتهار دارد و همیکی از خواص و ندیمان در آن ورود شاه محمود را
بهادر وانده و جاکران خاصه خویش بر در بیرون ایستادند و شاه شجاع با جمعی از دلیران در بالای زینه با شمشیرهای
کشیده ایستاده و سه فرستاده با جمعی دا با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت بیالا فرستاد و این هفت نفر چون بالا
بر آمدند و جناب مبارزی از ایشان پرسید که قصد چیست گفتند شاه شجاع خرجی ندارد امیر محمد در غضب

رفته دست دراز کرد داشت بر خود بر کرده ساقراب داجی خود را با لای او افکند و جناب مبارز عماد
زیرا و بیرون آمده با آن هفت تن رخیلت مشغول شده و در اثنا این حال شاه سلطان سید با نصافهای
امیر محمد بدست گرفته کشید تا از با مجد در افتاد و فی الحال او را محکم فرو بسته در کنبدی محصوص ساختند
چون این فتنه به جناب مولانا رکن الدین خود را از بالا خانه بیرون انداخته او زبان بنفاهت کشاده
شاه شجاع گذشت و از غایب دهشت شاه را نشناخته مجنانه دشنام میداد و شاه شجاع شمشیری بر مولانا
رکن الدین زد که احشا او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع را شناخت گفت ای شاه زاده از خطا
بترحم فرما که شاه شجاع در خنده شد گفت ای مولانا ندانسته این حرکت در وجود آمد معذور دار
و بموجب فرموده جراحان زخم او را بدوختند و در اندک زمان صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد
و در آن اوان که شاه شجاع پیش دبیرخت در کنجهی وظار و دن ول فرموده بود و از طریق مطایبه با مولانا گفت
که چند سال دیگر بیچاره ای کردند با شیء مولانا گفت ده سال دیگر و در زمان لحظه حال او متغیر شد و از خرگاه
پادشاه بیرون آمده بخیمه خود آورده که شب شاه محمود و شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن خدمتی با شاه
نیست و حسن آقا دفته باز آمد و تقریر کرد که پدر باد دم با قصد خواهد کرد این صورت با وحشت دار سا
نه پیر کار خرابکتی و شاه شجاع از حسن آقا با ماند و شاه محمود فرستاد که این سخن چه میگوی با امرا اتفاق
بیکی شاه محمود تنها نزد برادر آمد و گفت قصه چنین است و من تحقیق کرده ام و با شما متفقم و بعد
از آن مشورت شاه سلطان که داماد مخاصم زاده جناب مبارز بود اتفاق کرده و از جهت شباب
که شعبه ایست از جنون جنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند و شاه محمود در پیش
باشد و شاه شجاع در درون رفته پدر را بگیرد شاه شجاع صباح در درون رفته خواجه برهان الدین وزیر در میان
ایستاده بود و شاه شجاع او را بعتاب ملاطفت آمیز بیرون کرد سپر به بهانه مهمی که بجا آورد و پیشتر
رفته ساقراب داجی گفت امیر فرمان میخواند او را بگرفته سپرده و بیغ تیز برانداخته و رفتند و شاه شجاع
و شاه سلطان نشسته و پهلوانان طالب و رمضان اختاجی و امیر علاء الدین اینانچ شاه شجاع گفت بگیرید تا مرا
بدکان پیش رفته گفتند که حکم است که شما را دست ببندیم امیر مبارز الدین تعلل میکرد امید شاه محمود
او هم در آمد و گفت بابا فتنه از آن گذشته تسلیم باید شد قول منغیت و در این رجوع است هر چند سخن او را
بر جوابی این فتنه بالاتاریخ حافظ ابرو نقل فرموده ذکر سبب امیر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تا زمان
شهید شدن ممات چون امیر مبارز الدین را گرفته در کنبدی انداختند ناسزا و دشنام میداد و بعد از چند
آنتاب بجهت بیرون آمدن ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان چه بر سر او با شمشیرها کشیده تا با عقلند
ایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را به قلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان
بین امیر مبارز الدین را میل کشید و یکبار بفرمان فارس در آن واقعه گوید
کجند شکون حلش میل کشیده
کچند سیه دیده تا میل کشیده جان دو دولتش چو شد سال امال هم روشنی چشم خود میل کشیده ان فی ذلک لعبرة
لاولی الابصار و بی تکلف جلال الدین شاه شجاع ارشد اولاد مبارز بود و چشم و چراغ دودمان مظفری
و در فرهنگ و فراست و حلیه عقل و علم از شهریاران جهان مستثنی و ممتاز و این حرکت ایشان بی بین

الکامل

الکامل بود که برجمیع روزگار فرخنده آثار او ظاهر و لایح شد آری درست که گفته اند
قضا چون زگردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر یقتیل ما نشاء و نحکم ما نرید
کس را مجال نیست که این چون و آن چرا است و چون جناب مبارزی بمکفوف البصر فرزندان او را بقلعه
سفید فارس فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده کوتوال قلعه را کرفت و طبل مخالفت فرو کوفت
و در آنجا متحصن شد و بنا بر آنکه شاه زادگان از کردار خود پشیمان شده بر اسر رضا او مشغول شدند و رسل
و رسائل متواتر داشته با یکدیگر صلح کردند مشروط بر آنکه امیر محمد به شیراز آید و شاهزاده جمیع اعمال و فرزندان
کوه خطبه سلطان ابو یزید را بخدمت او گذارند و ملازمان مانند به دستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه
و تنظیم امور مملکت بر اسم و استصواب او باشد و جناب مبارزی بدین قرار دو ری بدارالملک نهاد و
شاه شجاع بر عهده وفا نموده بر رای پدر دو جمیع امور دخل میکرد از صواب دید او مطلقا تجاوز جایز
نمیداشت کار کارخانه جهان تنفس دارد از آنکه جهان بیکرا فرزند داد و حشم اجبا و چون چندگاه بر
این قضیه گذشت مفسدان بر امیر محمد قرار دادند که فرصت نگاه داشته در زمانی که شاه شجاع به بدن حصار
آید او را گرفته هلاک سازند و سلطان ابو یزید را بر تخت نشاند شاه یحیی لشکرکش باشد یکی از آن
طایفه صورت واقعه را معروض شاه شجاع گردانید و از موقف جلال الحکم بقتل آنجماعت شد و بموجب امر
امیر مبارز الدین را به قلعه از قلاع کرمسیر فارس بردند و جناب مبارزی از صعوبت هوا بلکه بتقدیر پادشاه
فرمان در ماه رمضان حصار دیگر و شدائد مرض متمادی شد و بر نفس را آنکه شاه که بواسطه نقل مکان صحت در یافت
و شاه شجاع فرمود تا او را به قلعه بم بردند و چون امکان نداشت که تدبیر اشتیاق دفع تقدیر را نی کند در ماه
ابتدا واقعه در ماه اواخر ربیع الاخر سنه خمس و ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد از این سرای سه پنج
منزل فنا و بیخ بریاض انس و حدایق قدس خرامید نعش او را به یزد برده و در مدرسه مظفریه که خاک سپردند
دوام ملک و بقاء قدر کس را نیست خدایا بقاء قدر و ملک دوام ولادت جناب مبارزی
در اواسط جمادی الاخر سنه ست و سبعمائه اتفاق افتاده بود مدت چهار سال و هفتاه و دو ابنا چهار پسر
بود و از وی چهار پسر ماند شاه شجاع • شاه محمود • سلطان احمد • سلطان ابو یزید • ذکر سلطنت
جلال الدین شاه شجاع شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود کیاست و شجاعتش بکمال و گنجینه
سینه از نقود و جواهر علوم مالامال داشت سیمی از مآثر و خصایص و مناقب و فضایل او منضرب و دایره
اوراق سطور خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول شد شاه شجاع از مرتبه ارتفاع
بدروه فرمانفرمایی ترقی کرده و از منزل اطاعت پای بر معارج سلطنت نهاد و سر بسپهر ذکر جلیل کرده بر
افراخت و در صحن سکه از لقب شریفش خندان شد و رعایت خاطر و استمالت شاه محمود ده از اصفهان تا خارج شیراز
شد و سلطان احمد را بحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و حبس شاه یحیی قلعه
تهمد امر فرمود و وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار تفویض رفت و شاه شجاع جهت انتقام فضات
جهان و وفات بکرمان نهضت کرده و در آنجا چند روز توقف نموده و در غره محرم سنه ستین و سبعمائه بتوجه کرمان
شد و در بم عساکر نصرت شعار مجتمع شده فرمان فرمود بجانب حریف منعطف گردانید و چون امراء حاجی

یافتند بنوعی که تا در قلعه در دورهٔ ترک متحصن شدند و ظاهر چنان مرکز اعلام طلب انجام شد شاه سلطان جهان
فکران خود را به قراولی فرستاده دو سه نفر از میان ایشان به قتل رسید و دیگران باز گشتند و بنا برین نایرهٔ
خشم شاه شجاع اشتعال یافته به نفس خویش متوجه محاربهٔ عاصیان شد و دشمنان بقدم مقاومت پیش آمده و
حربی صعب واقع شد اوغانیان پشت داده جمعی کثیر از ایشان به قتل رسیدند و [illegible] امرا خود را
که مجبور و انصاف داشت استجازه نمود که بقیة السیف را ضبط کند و بعد از رخصت میان [illegible]
رفته جامهٔ نقد و مقدمات موقت قیام نمود و مقید [illegible] و از این فتنه یکباره گذشته شاه شجاع از شولستان
کوچ کرده بمرحلهٔ دیگر نزول فرمود و مخالفان دل بر مرگ نهاده در مقابلهٔ پادشاه صف کشیدند و چون ایشان
غیرت شاه شجاع را از جای برداشته شهریار کامکار بر ادارهٔ تیز رفتار در میان کارزار تاخت و تیغ خشم
شمشیر آبدار شعلهٔ حیات بسیاری از آن مخاذیل را منطفی گردانید و بقایا را عنان انهزام تافته بکوه رفتند
و روز دیگر با جمعیت بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند شب باز گشته بقلل جبال بردند و چون دانستند که
از [illegible] و اضیاع چاره نیست التجا [illegible] را طلبیده و در نفر مصحوب او کرده بجان امان خواستند و
شاه شجاع التماس ایشان مبذول داشته فرستادگان را بخلعت پادشاهانه مخصوص گردانیده رخصت
انصراف ارزانی داشت و ایشان چون معلوم بهمه کیفیت لطف و احسان که از پادشاه کرده بودند باز
نمودند باز دیگر آنجا [illegible] گرفته [illegible] بعد از آن امرا و [illegible] و جماعت
لشکریان رخصت غارت و تاراج اموال [illegible] حاصل کرده و [illegible] ایشان مرخص شدند از الکا
و جبال کوهی که مقر آن دو زخ کشتگان بود در آمدند و آتش نهب در اثقال و احمال ایشان زدند و جمعی را
از [illegible] گرفته تیغ انتقام بگذرانیدند و بار دیگر سرکشان بقدم تضرع و زاری پیش آمده خواجه شمس الدین
محمد را که از دعاة [illegible] بود شفیع ساختند و او بجناب شیخ الاسلام عبد العزیز که از اسباط شیخ شهاب الملة
والدین [illegible] بود [illegible] زهد و تقوای ایشان داشت توسل جست تا شاه شجاع از جرائم و آثام اهل
طغیان درگذشت و خواجه [illegible] را خلعت داده خوشدل باز گردانید و امرا و اعیان [illegible]
به تقبیل بساط جلالت [illegible] شرف پایبوس حاصل کردند بعد از آن رایات [illegible] آمده بجانب
شیراز نهضت فرمود و میانه پادشاه و [illegible] طریق موافقت و مصادقت مسلوک بود تا بواسطهٔ افساد
مفسدان مهم بعداوت و مخالفت منجر شد سبب آنکه [illegible] شاه شجاع [illegible] شاه محمود
سیاست [illegible] نمودند و شاه محمود از این قضیه مکدر شده در مقام نزاع آمد و [illegible]
اصلاح جانبین میکوشیدند حافظ جناب مولانا معین الدین یزدی که مؤلف تاریخ اصل آل مظفر است شاه
شجاع او را برسالت نزد شاه محمود فرستاد و بسعی آن بزرگوار [illegible] عهود و خطوط [illegible]
اما آخر الامر بوساوس شیاطین انس بنای مصالحت انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری عظیم [illegible]
دیار را [illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible] باز داشت خود بسوی اصفهان
رفت و در ولایت خویش اسم شاه شجاع از خطبه انداخت و خیال سلطنت [illegible] استقلال [illegible] آمد
شاه شجاع چون بر کماهی حالات وقوف یافت با لشکری آراسته متوجه اصفهان شد و شاه محمود بمقابله و

مقاتله

مقاتله استقبال نموده چند روز مجادله و محاربه کرده بالآخره در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر
اصفهان نزول فرموده در آن حدود از سپاه شیراز خرابی بسیار رسید و روزی شاه محمود جمعی را
در کوچه باغها در کمین نشانده خود با اغلبهٔ از سوار و پیاده بیرون آمد آنروز شاه شجاع از حسن طالع سوار
شد و شاه سلطان پیش رفته در حملهٔ اول از [illegible] شاه محمود پشت داد و شاه سلطان
دلیرانه او را در دروازه تعاقب نمود [illegible] حرب گرم گشت و شاه محمود با گروهی باز گشته جنگی کردند که [illegible]
[illegible] و مردم از کمین بیرون آمده شاه سلطان مراجعت کرد و اصفهانیان او را تعاقب نموده [illegible]
کردند و برادر او [illegible] بقتل رسید و شیرازیان [illegible] بقتل شاه شجاع [illegible] و شاه سلطان
از [illegible] که جناب مبارز [illegible] دادند و [illegible] آن [illegible] گردید
[illegible] فلک [illegible] کشید [illegible] جهان [illegible] سبب [illegible]
[illegible] و بعد از چند روز [illegible] در میان آمد [illegible] صلح [illegible]
[illegible] آنکه خطبه و سکه بنام شاه شجاع باشد و پادشاه [illegible]
فرمود اما شاه محمود از این [illegible] رسول [illegible] فرستاده پیغام داد که [illegible]
آنکه برادرم بشیراز رفته هوس ملک اصفهان از دماغ او بیرون [illegible] **بیت**
[illegible] خویش آورد [illegible] آورد [illegible] شهریاری [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] مقام اطاعت و انقیاد داشتم و شاه شجاع این صورت را [illegible] معلوم فرمود **ذکر**
فتنهٔ شاه مظفر الدین یحیی و بیان [illegible] شاه شجاع [illegible] در خلال این
احوال شاه یحیی که در قلعهٔ [illegible] بود [illegible] خروج کرد و در [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] محاصرهٔ او [illegible] فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربه دست داد و شاه یحیی
[illegible] و در آن [illegible] اعتذار [illegible] تا جرائم او را از هم درگذشت کند
و شاه شجاع [illegible] گناه او درگذشته شاه یحیی [illegible] حصار بیرون آمد و بخلعت و کمر [illegible] و طبل و علم
مخصوص شد [illegible] بموجب فرمان متوجه [illegible] و چون روزی چند از محاصره گذشت [illegible]
شاه یحیی از [illegible] بشهر بردند و خواجه [illegible] الدین از این حادثه آگاهی یافته [illegible]
اصفهان گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام مخالفت و فتنه انگیزی می بود و شاه
شجاع در آن اوان این قطعه انشا فرمود [illegible] دهر [illegible] است [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از حادثات [illegible] [illegible]
[illegible] شاه یحیی پادشاهی دلیر [illegible] و حاکم [illegible]
اما [illegible] معاملهٔ خویش [illegible] داشت [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible] لشکر [illegible] ماند [illegible] بتحقیق [illegible]
[illegible] و [illegible] اشتغال [illegible] آمده [illegible] رفت و [illegible]
[illegible] که در این اوقات [illegible] دیوان [illegible] و آن شخص چون شاه را [illegible]

کفت در زمان دولت شاه یحیی چنان شده بود و حیف بر رعیت می‌رود که در هیچ عصر کسی نشان نداده شاه
یحیی کفت همین زمان پادشاه در فلان موضع نزول خواهد کرد تو بر در بارگاه حاضر باش تا من در باب
تخفیف مونات رعایا از برای تو نشانی حاصل کنم روستایی ابا و امتناع کرد شاه هرچند مبالغه فرمود که
البته حاضر باید شد آن شخص کفت من نرود نخواهم رفت شاه یحیی از موجب آن پرسید روستایی جواب داد
که جوانان نیکی را مپیش من در پیش لطف نهاده است چشم زخم بدبین افتاد و سخن او توفق شد شاه یحیی در خنده
افتاده کفت مرا در مزاج پادشاه تصرف بسیار است البته باید آمد تا بموجب دلخواه روا شود
مرد مزارع وعده کرد که چنان کنم و شاه یحیی چون به قبیله رسید به بیا و فلان کفت که چون شخصی به این هیات
به درگاه آید مرا اعلام کنید و آن شخص بر مقتضی میعاد به سراپرده رسید و شاه خبردار شد او را به
اندرون طلبید چون روستایی بخرگاه در آمد شاه یحیی را شناخت و از غایت خوف بر روی در افتاد
شاه کفت که مترس که هیچ باک نیست و مرا لطف باشد و بنا بر وعده نشانی نداد و فرمود که من بعد
هیچکس متعرض وی نکردد و کفت میش سر در پیش باز نهاده چشم زخم بدبین نیز انداخت و کار خود راست شد
زبان به مدح شاه بر گشاده بخیر و خوشنودی بازگشت و فی الجمله چون شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرد دست تعدی
از آستین حیل بیرون آورد و شاه شجاع این معنی معلوم کرده با لشکر انبوه از شیراز بیرون آمد و بعد از طی مسافت
به ابرقوه رسید و در آنجا توقف نموده خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصره یزد فرستاد و خواجه بقصبه میبد
از جانبین جدال و قتال اشتغال نمودند و بعد از امتداد ایام محاصره شاه یحیی از روی اضطرار رسل
و رسائل بجانب ابرقوه فرستاد و اخلاص و انقیاد در میان آورد و بر حاشیه منشیان شاه شجاع
نشسته محو کرده چون این صورت معروض رای عالم آرای شد التماس او به قبول مقرون ساخته فاخر خلعت کرامت
اختصاص داده التماس او را به شرف اجابت مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه قوام الدین دست از محاصره
باز دارد و مفصل با مجید بن عبادت نوشته به شاه یحیی فرستاد حقیقت آنکه در حضرت آن پادشاه کار بر سلطنت
و زن و خلایق مقرر داشت که آنچه در جبلت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند بجا آورده و واسطه کوچکی
که اتفاق افتاده بعون الله در مقسم بر واقع شد چنانکه ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورت آسا یافت
و مرا فرمود که با خلق احمد و نیز بر وفات نهاده فی آن متعلق بود و کرده و در این کلمه مجاز حال ملی نصور خوان
کرد که اطفال شیخ و حضرت حاربه بجز علیهم السلام در این معنی متفق اللفظ اند و نیز بحضرت عزت امید بیدا و اینکه
که آنچه در ضمن آن فرزند باشد بخیر قوت و فضل و در مرحمت مدام مبادا در آنکه بار دیگر خلاف از وی در وجود نیاید
مسلمانان بکیر و بی نظام کردد چه در آن وقت که آن فرزند در قلعه شهر محبوس بود چند نوبت در خواب
شاهد افتاد که اشارتها فرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در هیچ آفریده نجات آمده از معاونت
و تعلق خاطر آن دین دار با آن اعتقاد بوده زنهار که آنچه صلاح دین و دنیا خود در آن متعلق شناسد فرو نگذارد
و بهر کیفیت که مشروع و معقول باشد بر حفظ که از اطناب اذر ولی شفقت پدر فرزند بعمل آید و از آفات
جهان و ما فیها هرکز نیند و وقت خدا کنند اعداد و زیاد را حاصل که ... سر و کین تو با خادم باشد
من آن نیم که ادا ... شوم خدم من آن نیم که بنا دادم و شم فنا ... بد تو بر بجر تو و شیطان را بجهیدان دی

نوجی و مطلع آن از آب شور و مشتی خاک مرا بر سینه کرد ترک کلاه حشمت او نخواهد آسمان الا ز اطلس و فلک
و کیفیت واقعه شاه شجاع که در این منزل بحج ذکر کرده آمد بود که او شاه مظفر پدر خود را در خواب دیده
بود که میکفت عهد و پیمان کن که در استیصال خاندان من سعی ننمایی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و پیمان بسته
جان هر چند از اولاد شاه مظفر بی اوب با صد در بافت و شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن میپوشید و در رعایت
و تربیت ایشان میکوشید و چون خواجه قوام الدین از ظاهر یزد مراجعت کرد و شاه شجاع نیز از ابرقوه بشیراز
رفت و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه محمود متوجه قصبه ارد شد و در اثنای آن او را نمایت خواجه قوام الدین
در وزارت و نیابت بنوعی ترقی کرد که اصحاب مناقع و ارباب شمشیر و اصحاب قلم فرو ماند و اکثر شاه شجاع را
در ملک و مال مدخل نماند و جماعتی در مجلس پادشاه بر تقبیح حال وزیر مشغول شده کفتند که داعیه تعدی
دارد و بعد از تفتیش چون صدق مقال ایشان روشن شد شاه شجاع متوجه شیراز شده و در منتصف ذی
قعده سنه اربع و ستین و سبعمایه بموجب فرمان وزیر را سیاست کردانیدند و بعد از شکنجه و تعذیب او را
قطعه قطعه کرده هر قطعه را بجانبی فرستادند — هر که خواهد که بود تند و سلاطین برپای جاوه جفو غم
ندارد ثبات قدمی ادب آنست که کر تیغ زنند سر بر سر باید داشت زبان کوش و دم پیش و کمی
بعد از ان کار خوش اکر نا که فروغی کیرد کو شتر قره که نا که بکشند سر بر دمی خدمت خواجه سلمان اغاث الله
علیه شابیب الغفران فرماید کرقتم انکه ندیدن دولت ازلت فرشته اند بجز قیع او زیبایست منتظر و
بسیط روی زمین در تصرف آمده کیرا پیمان مضرت آن سان منقل با دستور که حجم مستطاله خیم عم حاصل
چو هست در ورق روزنامه ات مسطور بحضرت سلف آن با طاقت حاسبه را چه تو روشن دمی در حساب کار نشود
و بعد از قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت بدامیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض شد ذکر وصول لشکر
بغداد و قطب الدین شاه محمود و بیان بعضی از قضایا که بعد از آن بوقوع پیوست چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان
اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده تا بیاحت تجدید عهد و پیمان مولانا معین الملة و الدین یزدی را
به شاه رواند اصفهان کردانید و مقارن وصول آنجناب امیر پیاده که شاه ایشان از تبریز بخدمت شاه محمود
جنیبی در انحراف مزاج او سعی نمود که مولانا مرحوم را مجال سخن نماند و مع ذلک شاه محمود از برادر جند التماس
کرد و ملتمسات او معروض افتاده مجموع بشرف اجابت مقرون کشت و شاه شجاع بار دیگر بنابر صلاح ملکی
نواب خود را به اصفهان فرستاد و او چون امارات و علامات خلاف ظاهر و لایح دید بشیراز بازکشته معروض
داشت پادشاه کردانید که در آن اوان که از اصفهان بیرون آمدم خبر رسید که امرای بغداد و تبریز معاونت و مظاهرت
شاه محمود را وجهه همت ساخته بکاشان رسیده اند و بعد از معاودت او فرستاده شاه شجاع چون عظما امرای سلطان
اویس مثل الجه امیر و امیر ساقی بهادر و مبارکشاه و دولت امیر شیخ ابراهیم که بعد از آن نیز در سلطان اویس بیا
بوده ممتاز بودند امیر غیاث الدین شول و امیر سلغرشاه شکان در مصحب امیر شیخ علی بیانات که از ارباب دولت
بیکر شوکت ایشان داشت و بر مداخل و مخارج مملکت فارس و عراق صاحب وقوف بود بعد و در اصفهان رسیدند
و قطب الدین شاه محمود شرایط استقبال بجا آورده خلع کرامت و تحف جمله پیاده که از نفایس اثواب و کرامت
مرقع و اسپان تازی نژاد پیشکش فرموده و ایشان را در منازل لایقه فرود آورده و جمیع احتیاجات آنجماعت را

خزانهٔ عامره مقرر کردانید و آنچه صلاح الیه سپاه بود مرتب ساخته بعد از انقضای یکماه که از تعب سفر و رنج
راه برآسوده بودند مهمات اجتماعی شوهر دار السلطنت شیراز شدند و سرداران از کوچات و قم و کاشان و غیر
ذلک به ایشان ملحق شدند و رسل بنزد فرستاده شاه یحیی را به تطمیع حکومت ابرقوه از راه بردند تا در ظفر به
ایشان پیوست و چون آوازهٔ کثرت سپاه یزد و بغداد در السنه و افواه افتاد و طایفه از ارکان دولت
شاه شجاع که از ثمرهٔ نتیجهٔ مشکل بی نصیب بودند بشاه محمود مکتوبات فرستاده به اظهار اخلاص ...
و شاه شجاع بعد از تقدیم شروط نامه پیادر فرستاده و او را از مخالفت خلافت و العباد ... سلطان اویس
تخویف و تهدید نمود و شاه محمود به استصواب نزدیکان درگاه و مقربان بارگاه در جواب نوشت که بندگان
پادشاه بی موجبی لشکر به اصفهان کشیده آن مملکت را خراب کرده و بنابر توهمی که مبادا بار دیگر معاودت
فرمایند از سلطان اویس استمداد نموده ام تا از امر و محفظ آنحضرت دور نمی چند این فایت ... و شاه
شجاع از این مقام دانست که چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال و بعد از تقدیم ... اجتماع
عساکر فرمان داد و در اندک زمانی از ممالک فارس و حدود لار لشکر گردون ... در شیراز مجتمع شدند و
شاه شجاع به نفس خود سلطان اویس را تغلاقی روان کرد و خود از طریق ماهی به اصفهان آمد و این قطعه
گفته نزد برادر فرستاده ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان که نقل ... تاج ... و نباد
منم که نوبت آوازهٔ صلابت من چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد چو مهر تیغ گذار و چو صبح ...
چو عقل راه نما و چو شرع نیک نهاد کلاه سلطنت از جمله کسان این سعادت منم از سنت ... آزاد
بنزد عجز بدرگاه هیچ مخلوقی که بر بنا ... نهاده ام بنیاد بهیج کار جهان روی دل نیاورده ام
که آسمان در دولت بر روی من بگشاد تو در سر ... بیاد من که شهر ... در دولت شاد
سخن ... که بشیمان شوی بآخر کار ... و شاه شجاع از آنجا با سپاه آراسته روی عزیمت
آورده و شاه محمود و امرا بغداد بیک منزل بیرون نشسته و شهریار کامکار و امرا در قیم ... رجب سنه ... مجتمع شده
و سلطان احمد برادر شاه شجاع بدر بارگاه آمده او را در آن جانب محرم ... نشسته و چند ... در میان ...
محمود پیوست و لشکریان فارس روی به کوه نهادند و با وجود ... قدم ثبات و وقار شاه شجاع از جای ...
و عزم قتال و جدال پای در رکاب دولت و اقبال آورده در صحرا ... روی ... ملاقی ... با ... افتاد
و نیران حرب ... اشتعال یافت که ... حکم ... کوفت و ... نوبت ... لشکر
منهزم شدن شاه شجاع با ارکان دولت و اعیان حضرت که ... بودند و در ... شیراز
گشته بر ... مبادا ... بطریق مکر و کید ... شهر کردند و بنابر آنکه ... و ... پادشاه
محمود ... شده بودند ... اعظم امیر همام الدین ... امیر شیخ علی ... و شاه ... اکاشان
و اصفهان ... فرار ... و شاه محمود ... فرار گرفت که ... اصفهان ... عطف
کردانند امیر شیخ علی ... رسانید که ... باید نمود تا معلوم شود که حال لشکر شیراز ... جهت ... ابن
اثنا ... رسید ... که شاه شجاع ... شب ... شیراز ... و شاه محمود ... اندیشه
قرار ... شاه شجاع ... طلب ... فرستاد و شاه شجاع ظاهر ... لشکر ...

ساخته سلطان شبلی را به کرمان روان کرد و لشکر عراق و بغداد متعاقب رسید شاه شجاع در شهر ... و
مدت ... کشید ذکر دخول ملک محمد و دولتشاه بکرمان و عصیان و طغیان ایشان شاه
شجاع در ایام محاصره شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته خواست که تمامی خواجه نظام الدین محمد صاحب ... در
شیراز نباشد چه ... آن بود که ... شاه محمود ملحق کردند و ... ایشان ...
از شهر به ... مامور ... و از آنجمله ملک محمد و دولتشاه را به محصل مال کرمان فرستاد و چون روان
شدند پادشاه صاحب ... اندیشید که این دو شخص در این نزدیکی از محنت مصادره و ... خلاص
اند و ... کرمان از حاکم صاحب وجود خالی است مبادا که ایشان چون بآن ولایت رسند فتنه و فساد
انگیزند که تدارک آن بسهولت نتوان کرد و خواجه مجد الدین ... که مردی امین و کافی بود ...
فارس ... و ... داشت فرمود که به اتفاق امیر ... بار دیگر ... کرمان
رفته آن ولایت را ضبط نماید و در آن اوان امیر غیاث الدین حاجی حاکم کرمان ...
بهلول ... اصفهان ... داشت و قبل از رسیدن ملک محمد و دولتشاه بکرمان سلطان مظفر الدین
شبلی بن شاه شجاع و امیر ... اوناق بموجب فرمان در آن ولایت ... لشکر که ... شیراز
بیند ... در آن ... دولتشاه با سلطان شبلی ملاقات کرد و ... بعرض او رسانید که شاهزاده در
... فارس ... شده ... نکرده و خواجه جلال را که اتابک سلطان شبلی بود ...
که ... فارس را بالکل از خاطر آن ... بیرون ... و چون دولتشاه ... دولتشاه ...
مملکت شاه شجاع را مختل دیده هوس حکومت در ... ملک محمد
صلاح در آن دانست که قبل از ... خواجه مجد الدین ... امیر ... غیاث الدین حاجی ... و خواجه
بدر الدین جلال را از میان بردارند ... طلب داشتند که ... در ...
دار السلطنت شیراز رسیده ... که خلوت ... مطالعه کنیم و ... ایشان ... آمدند ...
کرداشتند ... مجال ... ندادند و ... در ... امیر غیاث
الدین حاجی و خواجه جلال ... سلطان شبلی را ... گرفتند
گردانیدند و دولتشاه ... و مملکت کرمان را ... امیر بهلول ... سوار ...
شهر ... دولتشاه ... زبان ... فرستاد ...
گردانید و ابواب خزانه گشاده صلای عام در داد و در اندک زمانی لشکر بسیار جمع آورده ...
... کرمان در تحت تصرف دولتشاه آمد ... استخلاص ... ولایات ...
داشته طرح سلطنت انداخت و بموجب ... به اطاعت شاه محمود منسوب ساخته خطبه و سکه به اسم
و لقب او موشح گردانید و چون این خبر بشاه شجاع رسید ... آمال ... که ...
و فرمان داد تا قرة العین سلطنت و ثمرهٔ شجرهٔ مملکت سلطان اویس با ... امیر ... اوغان ...
کرمان کردند و ایشان بموجب فرمان روان آن صوب شدند و بنابر آنکه دیدند که ... در کردن ... جا
نتوانستند کرد ... بی نیل مطلوب مراجعت نمودند و بعد از معاودهٔ ایشان ملک محمد و دولتشاه ...

و قضا وقف تمام یافت اما چون بعد از تاب آفتاب حادثه پژمرده شد **ذکر متحصن شدن شاه شجاع و رفتن او به ابرقوه از شیراز و محاربهٔ وی با دولتشاه** و در اثناء مخالفت دولت شاه شاه محمود ظاهر شیراز را مخیم دولت و اقبال ساخته بجامع برادر بزرگتر اشتغال نمود و چون زمان تحصن شاه شجاع امتداد یافت و مدت یازده ماه به پایان رسید کشت آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال او ظاهر و لایح گشت و هر روز از لشکریان فوج فوج روی به جانب برادر وی شاه محمود می پیوستند و از امرا و مقربان غیر معز الدین اصفهانشاه و اختیار الدین حسن و شیخ وردی و علاء الدین اینانی و بعضی از طالب کسی نزد شاه شجاع نماند و در این اثنا جمعی از اکابر بیرون رفته در باب مصالحت سخن گفتند و شاه محمود در جواب گفت که به واسطهٔ امرا و بیگانه که از بغداد آمده اند زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار بیرون رفته است اگر آقام شاه شجاع بطرف ابرقوه رود و یکماه در آنجا توقف نماید تا اجانب را بخشنودی بازگردانم بعد از آن رسم و قاعدهٔ خادم مخدومی ممهد کرده و قسمتی در مملکت به سویت بنهم آید و در ورود این کلمات چند التماس معروض داشت شاه شجاع جواب باد رشتهٔ این بیان فرستاد برادر اعز امجد خلیفهٔ محمود که انشاء الله تعالی قوی الظهر و عضد الیمین باشد التماسات نموده بود علم الله که مادام که در این مقام باشد اضعاف آن از فوت تعطیل رسد تا حقیقت داند که ما مائیم که بودیم و همان خواهد بود ما تم که معاقد سلسلهٔ اخوت را چه افتاده که از هم گسسته شد و حال آنکه ما کان العرف نتاج چه واقعه پیش آمد که بدین نوع از کار زار دیار داشت

اگرچه دل یکی را دیار ما مست هنوز
جان او که دل بر سرو ما ست هنوز

آری جفای مصلحت کار بیش بر دانند شک نیست که تالیف قلوب خاصه از جانب دیگر است تا ارادت وقت جگونه وکی باشد انشاء الله تعالی چنان کند که تمهید دیار قلعه فهمیده ملاقات شود و ملتمسات آنچه موجود تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج مضایقه نرود والسلام چون رقعهٔ شاه شجاع به شاه محمود رسید در جواب سطری چند مناسب نوشته این بیت از ماحق در ضمن آن سطور مندرج گردانید

جانا به نظر آن شکسته بهانه
ورنه از طرف ما همان مغناست هنوز

روزی دیگر در پای قلعه فهمیده ملاقات اتفاقی افتاده مقرر آن شد که قلعه را به امیر پیشلیم شاه شجاع از آن راه به ابرقوه رود و شاه شجاع از پای حصار مراجعت نموده و دل بر مفارقت عروس ملک نهاده حلی مناسب با خاص از شیراز بیرون آمد چون از حدود ناحیهٔ شهر گذشت به خاطر خطیرش خطور نمود که بر عهد خالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه فیروز رد متوجه ابرقوه شد و مقارن غروب آفتاب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی به تعجیل تمام بر سم تکاپشی روان شدند به تصور آنکه شاید که قدم بر شکار مراد و جمعی پادشاهان راه مقرر عدول نموده بعد تخالف از ادراک مقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از زمانی برادر بعهد کوته عمر در نفس شیراز علم دولت برافراشت و اجبار این نوع فرخنده آثار به اطراف ممالک رسانید درگاه اویس بن دلشاد کرد و خواجه سلمان در این باب قصیده گفت و این چند بیت از آن قصیده در این مقام ثبت افتاد

دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران گرفت
ماه سپهر سلطنت سر حد کیوان گرفت
ما حید رایتش صبح فلک برفراشت
شاه یاعی قدم تا در کرمان گرفت
از طرف دولتش کوه دهان بیت

و از جهت لشکرکش ملک سلیمان گرفت
معز اقبال شاه بود که بشارت داد
فتح این مرتبه خاطر سلمان گرفت

سلمان در آخر این قصیده دو بیت آورده و چنان مشهور شد که این دو بیت در خواب گفته است

سایه چتر همایون پادشاه اویس
بسیط روی زمین را به زیر سایه گرفت
حدود مملکت فارس تا در هرموز
بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت

فی الجمله چون شاه شجاع به ابرقوه رسید خواجه جلال الدین تورانشاه که از قبل او والی آن ولایت بود به استقبال شتافت و پادشاه به شهر درآمد و خواجه مذکور به تهیه اسباب و تنظیم امور دولت کما یجب و ینبغی قیام نمود و شاه شجاع روزی چند عیش و طرب کرد و بعد از آن دفع شر و فساد دولتشاه را وجههٔ همت ساخته در ماه اسفندارمذ از شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه به عزم تسخیر کرمان با سیصد سوار که بیشتر از ایشان جوشن نداشتند اما همه ملک ماند و در جنگ

نهنگ آسیب و شیر افکن پلنگ آشوب و پیل افکن
دلیرانی که از گردون بجلد رمح بستانند

بنیاد ارزیش اردن نهضت فرمود و در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه تخت بعزم خراسان بیرون آمده چون در راه امراء عرب با پانصد سوار بدو پیوستند و شاه سلیمان برادر شاه سلطان وقت نفر سلح ضمیمهٔ سپاه ظفر پناه ساخت فتح آن عزیمت نمود و بالجمله چون دولتشاه خبر توجه پادشاه شنید با جمعی هزار سوار آراسته بغرور هرچه تمامتر به نیت مقابله و مقاتله روان شد امیر محمد که از امراء عرب بود صورت حادثه را بسمع پادشاه رسانید و شاه شجاع بی توقف سوار شده از شهر بابک بجانب سیرجان توجه نمود و دولتشاه از راه قرب اشتران به پیش کرده شهر بابک را مراد شتافت و در آخر روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان بود هر دو گروه بهم رسیدند شاه شجاع با لشکری بسیار اندک خود با سپاه آن بدکیش نبرد نمود و دولتشاه ماننده کبک که در مقابلهٔ باز بلند پرواز نتوانسته روی به انهزام نهاده تا نفس کرمان در هیچ مکان توقف ننمود و جمعی انبوه کشته گشت و دولتشاه شاه را عجیب و در حال محل تشریف تقبیل رکاب همایون استماع یافت و شهریار نیکو اخلاق خود را در زمرهٔ والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس جای داده از فرمودهٔ والعافین عن الناس شمرده والله یحب المحسنین را منظور داشت و خشم فرو خورده از اسباب ایشان درگذشت و درباره همه احسان و انعام مبذول فرمود و بعد از آنکه سپاه نصرت انتما را از غنایم لشکر اعادت ... مستظهر گردانید علم دولت برافراخته و شمشیر جلادت آخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود و چون هنوز دو هزار سوار ملازم امیر بهاء الدین دولتشاه بودند و طلوع حکومت از مطالع او میرفته بود و خدمتش بعد از شکست تا حصن جنین برشیر قرار و استکبار اصرار نمود و در دروازه‌ها بردم جلد هشیار سپرده اسباب قلعه داری ساز داد و شاه شجاع آباد را که از آنجا تا شهر ابیات فرسخ است معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از نزدیکان ملازم سپهر اعلی مرتبت جلادت و مردانگی و اصابت رای و فرزانگی اسباب داشت با دولتشاه ملاقات نموده او را بحسن تلطف و لطف تعهد پادشاه امیدوار گرداند و امیر رمضان به شهر درآمده دولتشاه او را بعضی و انعام و احسان پادشاه اتمام نوید داد و دولتشاه به خیال آنکه مطلق شهر امن و امان خود را به اعتماد و اهتمام آنکه یکی از ارکان دولت شهریار کیفیت شان مستحکم گرداند التماس حضور خواجه جلال الدین تورانشاه کرد و خواجه بموجب فرموده متوجه

رفت و دولتشاه بذکر مشتمل بر مقاصد و مطالب خویش بوسیلهٔ آن وزیر نیکونام بعرض رسانید و
مجموع ملتمسات بر قرار انجاح و اسعاف مرقوم گشت و دولتشاه مستظهر و مطمئن خاطر شد و دو روز دیگر که
سپاه ثبات و ستیا بازبر صولت خرشید خنجر گذار بسیر مقاومت انداختند و دولتشاه با اعیان ملک
و اشراف ولایت دار الامان کرمان بدرگاه پادشاه کامران شتافت و شاه شجاع درباره او صنوف عاطفت
و مرحمت ارزانی داشته فرمود تا درباره دولتشاه که مراتب از ان بعراج ملکی می ارزید در کوش آن منفعل بهجت
کردند و رخصت مراجعت داد تا شهر ها با بانیه و دولتشاه چون روان شد بعضی معروض داشتند که از بسوی
جهت آثار ندامت بر ناصیهٔ او آشکارا ظاهر است و لیکن چون بشهر در آید دیگر بیرون نیاید بنابرآن شاه
شجاع بر فور سوار شد و ثبات سپاه با خشتهای کشیده در ملازمت رکاب عالی در حرکت آمدند و
بار دیگر بدار الامان کرمان با اقبال و معدلت و اشتیاق خسرو صاحب قران اشارات بدرفت و خواجه علاء
الدین اتابک بریده این قطعه گفت — شاهان سلطان و حی کز رصد فی * و ما کو بنده بعد از عمر ما نسبت
اجل را دست کوته باد یا رب * ز عطف دامن عمر دراز تب * بروز مهبای دو رملت سلیمان * سلیمان آصف و محمود آباد
و چون شجاع در آن اوان بگفت که تو روش گرمسیر در هیرات و ما بیش از یک هفته در شهر نخواهیم بود و دولتشاه
از مادم سرکشی و تجلد سر مو هیچ کم نمیکرد و مقالید در وب از کف نهاد و گویا الان قلاع را تعمیر بنیاد و
با این همه داعیهٔ غدر [illegible] از ستیز سر بر زده با جمعی از اهل شر و فساد مقرر کرد که شب [illegible] که
خوابگاه شاه شجاع است بشکافند و خاطرهای خویش از دغدغهٔ او فارغ سازند [illegible]
سواشعبه با جمیع پادشاه و [illegible] نائرهٔ غضب آنجناب [illegible] باشد [illegible] بهاء الدین دولتشاه و
جمعی را که با او اتفاق داشتند به شمشیر سیاست از انتقام بگذرانید و در آن باب این سه بیت انشا فرمود
بیت: امان چون خواست فرمودم امانش * چو عجز آورد بخشیدم عیانش * دگر چون غدر در دل داشت غدار
[illegible] شد این شمشیر خونخوار [illegible] بود [illegible] کامران [illegible] بود و در جلالین اجلال
سیورغتمش را وفاق کرد در رکاب سلطان قطب الدین اویس احرام درگاه عالم پناه بسته [illegible]
یافت و بعد از چند روز رخصت خواست که بموطن خویش مراجعت نماید و چون رایات نصرت آیات بجانب
شیراز نهضت فرمایند [illegible] و شیراز [illegible] در سلک خدام [illegible] انتظام [illegible]
کرده و التماس او بشرف اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش بمقصد روان شد و چون فصل ربیع که
هوا بحرارت میل نمود و شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داده بحضرت متوجه شد [illegible] امیر سیورغتمش
برحسب میعاد با لشکر بشرف پابوس استسعاد یافت و در مرحلهٔ [illegible] حاکم [illegible] برادر [illegible]
[illegible] و همچنین اشراف اطراف و منازل ملحق میشدند تا بیک منزلی شهر [illegible] افتاد و در [illegible]
این حالات عارضه روی نموده و لشکر جمادی [illegible] امیر سیورغتمش روی کرده [illegible]
مراجعت نمودند و از وقوع این حادثه شاه شجاع جز معاودت چاره ندید لاجرم بجانب کرمان بازگشت و تهیهٔ
اسباب جنگ و مقاتله اشتغال کرده و بی آنکه بر ضعفاء رعیت حیفی رود بار دیگر لشکر عظیم مرتب کرد [illegible]

ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب کرمان و اطاعت شاه یحیی

متوجه گرمسیر کردید

گرد و بعد از آن مهم مملکت کرمان ساخته بی التفات باحوال سپاهی و رعیت انداخته جهت قلع و قمع او بجانب
بجانب گرمسیر توجه نمود و امیر سیورغتمش در قلعه خزیده اکثر سپاه جماعت جمادی و اوغان بکرمان متحصن شدند و بعضی
فرصت و مجال یافته در میان جبال و تلال مقام نمودند و بنا بر حصانت مواضع و کثرت اهل شقاق و عناد
آسان آسان دست نیافته و بواسطهٔ قلت قوت سپاه و مفرط انشعاب بر شدت و محنت روزگار دیگر ننشستند
و چون زمان خاصیت استعداد یافت او بحایان از جانب شاه محمود استمداد نمودند و شاه یحیی و طایفهٔ اقارب
داعیان را مظاهرت امیر سیورغتمش ناشد فرمود و چون شاه یحیی بجانب کرمان رسید از صادرات
افعال خود پشیمان شده در خفیه کتابت بمیم بندگان فرستاده و زبان بر عذر گشاده و التماس عفو و امر
نمود و شاه یحیی رقعه بخط شریف در جواب آن ارسال نمود مضمون آنکه آن فرزند در اخلاص و آن
جنس باخ و راسخ باشد و آثار و علامات آن که عیب منتنبی شاهد و در جنگی تا از فضل و مروت و مودت
و شفقت و عصبیت بعید و مرخص تواند بود که حمایت و مرحمت دریغ نماید و اما آن فرزند نهاده اسعاد حال
الا الیوم سلوک نمینمود و مقام تردد داشته اکنون چون بیجی احمد که بر عادت ما فات قیام نماید
بجدید نیاد نهاد از صحیفهٔ ضمیر محو کرده بر وجه شفقت و عاطفت در خاطر نقشی دیگر نما بیان معارف
مستظهر باید و اندیشهٔ نیکو بجای باید آورد و ما التوفیق من الله و مقارن این حال چون زحمت درد پای
از دیاد یافته ضعف بدن شاه شجاع بر ضعف زمان سابق دست داد لیکن دو منزل باز پس نشست و در شاه دد
شروع باید مقاومت پیش نهادند و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته در اثنا تا کاه علی و سبیل تحفه
از جانب مدینهٔ مکرمه حضرت مقدسهٔ نبویه صلوات الله و سلامه آوردند و پادشاه نیک اعتقاد و شاه امتیاز
بدان آمد پایه در آن کرد [illegible] وثوق که جبریل در وعد بشرف اعتصام دست و دعو
منزل بمنزل رانده تا طوس رسیده تا کاه بی خبر پس فرا رسیدند و اوغان و امیر وا ایشان مجال ان نماند که عصیان الجا کنند
اکثر امرا و سرداران حلقهٔ اطاعت در کوش کرده تا شبه مطاوعت بر دوش نهادند و امیر سیورغتمش با پهلوان
داود صفر بیک کرام نیز [illegible] و معاونت او آمده بود متوجه قلعهٔ سلیمانی شد و شاه شجاع بپای قلعه نزول
کرده استمالت نامه به سیورغتمش فرستاده بهلوانان را و از آن مضیق بیرون جسته راه شیراز پیش گرفت
و امیر سیورغتمش با حاکمان و اتباع و اشیاع از قلعه بیرون آمد و بشرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده
خلع و تشریفات کما ینبغی و منع مقطعا و ملتجی پایه شدند و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت نمود
شاه یحیی بنابر میعادی که با آنجناب داشت از شاه محمود و عسکر او انشعاب متوجه یزد شد و مبارک شاه
ایناق و جمعی از امرا به تکلیف او شتافتند و در حد و در خدمت بیان مروت فرزند بصوب اخفاسید
امرا شیرازی او مالک مطلوب مراجعت کردند و شاه یحیی در یزد قرار گرفت رسل و رسایل بکرمان فرستاد
پادشاه سلطان دختر خود را شاه شجاع را خطبه فرمود و خضره بسپهر اسماء التماس شاه زاده و پادشاه
رامید و از دانسته قرة العین سلطنت و مجلس نشین حضرت را آماده و مجلس پادشاهانه ترتیب داده العیاده
نزد روانه کردانید

ذکر توجه پادشاه جم جاه ابو الفوارس جلال الدین شاه شجاع بجانب مملکت سلطین عالیه التمکین و دفن شاه محمود بعد از محاربات وی اضطرار بطرف اصفهان

و چون بار دیگر ممالک کرمان بعون عنایت ملک

در حوزهٔ تصرف و تسخیر پادشاه کامران آمد و بسبب انتظام امور سلطنت بر حسب ارادت در بلاد فارس
و توابع منتشر شد و هر روز فوجی بپایهٔ سریر اعلی آمده استظلال می‌جستند و هر زمان جوقی روی امید
بر عتبهٔ علیا می‌نهادند و خواجه صدرالدین انار که بندهٔ مخلص پادشاه گیتی پناه بود و در دیوان شاه
محمود صاحب اختیار و مواجب مرسومات لشکریان را قلم میزد و این معنی باعث سوء کتابت بعرض شاه
محمود میرسانید الحجمیع از جانب او مایوس شده روی بخدمت شاه شجاع آوردند و در اندک مدتی
از قطرات امطار در کرمان جمع شدند و در این اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت پهلوان و تغلب
تسلط سپاه شاه محمود متنفر شده بودند کلو حسین را بجانب کرمان روان کردند و پادشاه را استشفاع
این جماعت مسرور شده فرمان داد تا جمعی کثیر باستقبال کلو شتافتند و او را باحترام بپایهٔ سریر رسانیدند
و در پای دولت شاه بانیه مستوفی قواعد شیر مقبول داشت از سبب آمدن استفسار نمودند و کلو حسین
صورت استیلای اصول ما اشراف ممالک فارس را معروض داشت و شاه شجاع سعیدان ملتمس مشغول
ملازم سپهر سیر کرمان شد تا از آنجا روی توجه بشیراز نهد از فرزندان کامکار قطب الدین اویس و مظفر
الدین شبلی ملازم رکاب بودند بکار رشد ند و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب
حکم در کرمان توقف نمودند و چون رایات نصرت آیات در جهار کنبدان ولا جلال کرد شاه منصور بن
شاه مظفر از یزد رسیده بشرف دستبوس عم نامدار مشرف شد و بانواع الطاف و انواع اعطاف
اختصاص یافت و در این اثنا خبر شایع شد که شاه محمود به سرچاهان فرود آمده و خبر عزیمت کرمان دارد
و چون شهر بابک مضرب خیام لشکر ظفر انجام شد و رای عالی اقتضاء آن کرد که عاقلانه بپس باز گشته
از راه دکو متوجه شیراز شد و شاه محمود از این معنی آگاهی یافته بجانب دار الملک عنان عزیمت برتافت و
در حدود فارس شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع است لاجرم فرمان داد که پهلوان سپاه
قدم ممانعت پیش نهاده سر راه بر وی بگیرند و پهلوان خرم سرپیچ برادر وی مایوس فرستاده صورت
حادثه را بعرض رسانید و شاه شجاع بنفس خود سوار شد با دو هزار سوار جرار روان شد و قبل از طلوع
آفتاب تند دلیران بمیدان و معرکه پیش رسید و مخالفان از اول با سعادت با پهلوان خرم ملاقی شده آتش کارزار
افروخته بودند و از کثرت سپاه دشمن پهلوان عاجز و مضطر شده قریب بآن شده بود که از اصابت عین
الکمال آفتی بحال او رسد که ناگاه ماهچه طوق ظفر پیکر از افق آن بیابان طالع شد و آفتاب دولت عنان
عزیمت بزوال رسیده حیرت بایشان استیلا یافت و از غایت سراسیمگی و انسداد طرق فرار دوست سواد
جوشن پوش تیغ زن که از حد و اندازه دو هزار ننگ کم تر بایشان بود انداختند فرقی شدند و بقیهٔ آن تخلف که
خائب خال و بی ایشان روز کار بعرض کوشه دخشیدند و بعد از این فتح مبین شاه شجاع بجانب شیراز در حرکت
و اهتزاز آمد و موضع پل مضرب افتاد و سراپرده بوقت شد و شاه محمود نظام شهر را لشکرگاه ساخته
اندیشه بر دفع آن حادثه گماشت و در مدت غیبت شاه محمود از شیراز خان سلطان شکوه او و حمله
تحریر بن محمود شاه اینجو مضبط شهر پیچید که فرزندی بهرام منصور بود جا بجد شب و روز کوه و برج و
باره میکشت روز اولی آن اسب خطا شده سر دندانه پهلوی او فرو رفت و بحمل حظه غیر آنکه بشغل

شد

شد و بار دیگر جبه پوشیده در اطراف آمد و چون شاه محمود بشیراز رسید و دید فرزند او از سپاهی صاحب
آن شیر ماده و مغرب و دم برنیت نهاده با او مجال ملاقات نماند فی الجمله در روز شانزدهم ذی قعدهٔ
سنهٔ سبع و ستین و سبعمائه آن دو پادشاه بل دو بلبل خوشخوان کینه خواه در برابر هم صف آرای گشتند
و زمانه را دل از حرب و اندوه خون شد که چنین دو پادشاه کامکار و دو خسرو عالی نژاد با یکدیگر بغضا
یکدیگر اعداء دولت را منکوب و دشمنان مملکت را مقهور کردانیدندی و در حال آتش حرب را بر افروختند
و گرفت و غبار از دو رکاه بر اوج سپهر و ماه بپیوست از میمنهٔ سپاه ظفر پناه شاه منصور و شیخ در روی جلد
آورده میمنهٔ مخالفان را منهزم کردانیدند و میسرهٔ ایشان بر میمنهٔ عساکر نصرت قرین غالب آمده و مرد و لشکر
با یکدیگر مختلط شده از کثرت گرد و خاک دیدهٔ افلاک تیره کشت بدو رفت غالب از مغلوب و منصور از مقهور
متمیز نبیند و شاه شجاع در میان قلب که در پای معرکه در تموج آمده بود لنگر وقار و آرام انداخت
و شاه محمود نیز در آن موضع که ایستاده در دامن دولت او دست زده بود پای ثبات و اصطبار افشرده و
دلیران هر دو لشکر و سپاه در آن هر دو کشور بار دیگر در تحت رایت آن دو پادشاه فراهم آمده آخر بمنع شد
تیغ انتقام از نیام برکشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی بشهر نهادند و خدمت پادشاه
جهان مطاع شجاع بحوالی شیراز نزول فرموده و بعد از سه چهار روز کلویان و طایفه‌ای از سرداران مملکت
فارس متعهد گشتند یا بدر سی چند اهل فرستاده پیغام دادند که چون رایات نصرت آیات از ادراک مراحم
کرده تند دلیر شود آید مصابیح در وجب تسلیم نموده شود و چون شاه محمود از این صانعه آگاهی یافت
بتهیهٔ اسباب مهاجرت اشتغال فرموده در شب دوشنبه سادس ذی قعدهٔ سنهٔ سبع و ستین و
سبعمائه که دست استبداد نقد امید را باس کحل ظلام برقامت ایام بپوشید با جمعی از خواص و معتمدان عزیمت
اصفهان فرمود و در اثنا راه سلطان عماد الدین احمد از موکب او تخلف کرده بشاه شجاع پیوست و روز
دیگر که خسرو دنیا درگاه بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت کرد و منشور جهانداری ملکت
فارس را بر وجود همایون خویش تزیین داد و آفتاب سلطنت از افق مراد شادمان شد کوکب اقبال از روی
باوج کمال نهاده مژدهٔ امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسید و زبان خواص و عوام و اشراف و لیام
بذکر محامد او گویا شد و آن پادشاه سعادتمند در اقامت جمعه و جماعات و استعدادات امر بمعروف و نهی
از منکرات و دفع بدع و مناهی و زجر فساق و دفع ملاهی و تشیید مبانی اسلام و تمهید قواعد شرع
و احکام و تعمیر مساجد و بقاع خیر و تکثیر اوقاف ابواب البر بد بیضا نمود و بنفس همایون ملازمت مجالس
علماء کرام و فضلاء عظام التماس نموده ادای فرائض عبادت مینمود و در دانش ادب مولانا قوام الدین عبدالله فقیه شرح مختصر
ابن الحاجب که از مصنفات معظم حضرت قاضی عضد الدین مسائل لفظ و دقت معنی اشتهار دارد
افتتاح کرد و منصب قضا را بجناب شریعت مآب مولانا بهاء الدین عثمان کوه کیلوئی تفویض نمود و
وزارت خویش بر خواجه قطب الدین سلیمانشاه بن خواجه محمود کمال السلم داشت و در دو روز بعد احوال الملک
بلکه قدیما باسمی تخیص مبذول فرمود و در سنهٔ سبعین و سبعمائه با امیر المومنین القائم بامر الله محمد بن ابی بکر
باسمی بیعت کرد و در این باب فضلاء و علماء رسالات نوشتند و چون در مسند سلطنت استقرار یافت

عتاب مضمر در ضمن بود و شاه محمود از اصفهان ایلچیان فرستاده معروض داشت که من شیراز را به
طرح دلجمعی بی کلفت محاصره گذاشتم اکنون اما این مملکت بمن مسلم دارد از کرم او بعید نماید والتماس
او مبذول افتاده شاه شجاع بشیراز معاودت نمود و بعد از انقضاء فصل عازم یزد شد و چون آن خطه سعید
شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورد و شاه شجاع بشهر آمد دیده بدیدار قرة العین خویش که در حباله
نکاح شاه یحیی بود روشن ساخت و چند روز بعیش و عشرت بسر برده شاه رکن الدین حسن و میر سید
معین الدین اشرف را مصحوب خویش بشیراز آورد **ذکر فتنه خان سلطان و توجه شاه شجاع به اصفهان** بعد از مراجعت
شاه شجاع از یزد خان سلطان خاتون شاه محمود را مصدعه احوال ساخت و ایلچیان نزد پادشاه جهان
مطاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون بنظام اصفهان نزول فرماید من شهر را بسپارم و شاه
محمود را گرفته دست بسته تسلیم نمایم و چون خان سلطان میخواست که انتقام عم خویش امیر شیخ ابو اسحق
از آل مظفر بکشد هر دو فتنه می انگیخت و هر لحظه شعبه تزویر بنیاد می نهاد تا ایشان موجب
انجامیده در برادر خویش قایم گردد و چون مکتوبات خان سلطان که مشتمل بود بر ترغیبات شاه شجاع
و مشعر بر اظهار رضای و نقش سلطنت آن پادشاه از شیراز بیرون آمده بجانب اصفهان روان شد و
شاه محمود رسولی نزد شاه شجاع فرستاده پیغام داد که اگر ما میان برادر ما چند از فتنه آن کسان که میان
گماشته بگوشه و هم اعلام فرمایند و اگر غرض آنست که در سلک سایر ملازمان منخرط گردم تنبیه
نمایند تا احرام خدمت بندم و اگر این خواهد با سپاه ازدهاف سپاه رند می سازند که خاطر این سپاه
جمع شد و شاه شجاع بر ضعف و عجز برادر بخشایش آورده طالب ملاقات او شد و شاه محمود دوی
برادر می شهر یار کامران نهاده فرمان سعدین دست داد و مهدی مجدد و بجانب موکد در میان آمد که
بعد از این شاه محمود سرا تخط فرمان برادر نگذرد نکند و شاه شجاع چون مراجعت نموده بشیراز رسید
خواجه قطب الدین سلیمانشاه را گرفته محبوس ساخت و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشیده روانه
کرمان گردانید و منصب وزارت بشاه رکن الدین حسن داد و انصاف آنکه او شرف حسب با علو نسب
جمع داشت اما مکر و غدر و ظلم در طبیعتش مرکوز بود و کسی را انشراف و اصحاب اسلاطین جهان در نظرش
اعتبار نماشت و خواجه قطب الدین سلیمانشاه از حبس گریخته به اصفهان رفت و شاه محمود او را بر مسند
وزارت نشاند و در این اثنا باز دیگر خاند سلطان ایلچیان بشیراز متعاقب فرستاده شاه شجاع مکتوبات
ارسال نمود و اظهار محبت و دوستی کرده او را بر تسخیر اصفهان باعث و محرض شد و چون استدعای آن
بیرون از حد اعتدال در گذشت و شاه شجاع برادر پیغام داد که عالمی روی بدرگاه ما آورده اند و کینه از
دل دوخته و نیز در خاطر جا بافته که دختر کوچک در عقد شاه منصور منعقد شود و در محل تجربه وانی تنبیه
اگر آن برادر را سال از مال اصفهان مدد ما کند و مدد نمی نماید شاه محمود جواب داد که مجموع ممالک فارس و
معظم بلاد عراق در تحت تصرف حلال زمان آنحضرتست و از توجه لشکر ها خرابی تمام بدین ولایت راه یافته
و این برادر بمبلغ دو هزار زر وفای نتواند که لایق خزانه پادشاه باشد چگونه میسر شود و این خبر بسمع شاه
شجاع رسید فرمود که میان ما با برادر شرط بیان بود که از سخن و صلاح بدیدار غایب بروند نرود و اکنون که

یحفظ شهد در میان آمد لشکر بجانب یزد کشید و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز نهضت
فرمود و چون یزد و عراق رسید مهیان بعرض شاه محمود رسانیدند که غبار این آشوب و فتنه انگیخته
خان سلطانست و بعد از تفحص و تفتیش صدق مقال ایشان بشاه محمود روشن شد بر قتل آن محرمت
حیله گر مبادرت نمود و رسولی نزد برادر فرستاده پیغام داد که چون ماده وحشت از میان برخاست
اگر پادشاه بر سر عنایت و عاطفت آید میشاید و باز دیگر برادران گرد آشتی کرده جلال الدین شاه شجاع به
دار الملک شیراز معاودت فرمود و شاه محمود از قصد خان سلطان پشیمان شده شب و روز از فراق او
بنالید و از اشتغال آلایش مفارقت محبان محبوبه با اعضای خود سر باس داغ نهاده بالاخره بدین سبب
بامراض متضاده مبتلا شد **ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهت خواستگاری محل نشین
سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی و مراجعت نمودن شاه محمود در غایت سرعت و شادمانی
فتح و کامرانی** چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه آن دارد که بار دیگر از سلطان اویس
استمداد نماید بعد از تعهد و مشورت امیر اختیار الدین حسن قورچی را نامزد فرمود که به تبریز رفته صبیه عفیفه
از خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع رقعه در این باب بسلطان نوشته از خود
در آن مکتوب بیرادر تعبیر کرده و چون شاه محمود از این قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین شیرازی را که در فن جلیل
وزارت سرآمد دهر و روزگار بود برسالت بتبریز فرستاده و دختر سلطان اویس اختیار کرده و خواجه تاج الدین
بعرض رسانید که چون با شاه شجاع شیخ خلاف در میان دارم صواب آنست که بکلی التجا بسلطان اویس نمایم
و باید که رقعه مشتمل بر خضوع و خشوع نوشته شود تا من بحسن تدبیر جانان سازم که دوست آرد و بر گرداند
نفسی و حاصل گردد   ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است یارب ببینم که بیند که در گردنت حمایل
شاه محمود مطر فرمود که هر چه خواجه تاج الدین نویسد بمهر اشرف موشح گردد و خواجه سرنگون وار قبا دشا
سطری چند در قلم آورد مصدر بدین عبارت که   العبد وما فی یده لمولاه   ما از ان توایم و هر چه داریم و شاه
محمود را باید که خدمتکاری موسوم داشته آنچه صلاح وقت داند دفعه نوشت و با تلبیسات و اغوای
و نفایس تجملات و میلاکات روانه تبریز گشت و از جانب شاه محمود مرخص شده و آن در بارها به سفیها
هر چه خواجه از زبان او نوشته بعرض که خواجه از اما و اعیان آن رسانند و هر تحفه که لایق و سزاوار مقرب باشد دا
تسلیم ایشان نماید و خواجه تاج الدین به تبریز رسیده و مکتوبات و میلاکات که داشت به بحضار دل قرب
بجذب قلوب امرا و ارکان دولت کرد تا در مجلس سلطان را سخن یافت و به دلایل معقول در خاطر پادشاه نشاند
که مقصود شاه شجاع از این وصلت استیلا بر مملکتست و غرض شاه محمود از این مواصلت حق گذاری و
خدمت سلطان اویس در باب انده و ماج کریمه خاندان سلطنت با امرا و مقربان حضرت مشاورت فرمود
که با کدام برادر پیوند نماید همه بر مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هر چند بر سلطنت و آلت و عظمت پادشاهی و
وسعت مملکت و ادوات شوکت و ابهت بر شاه محمود رجحان دارد اما محمود در مقام اطاعت و مطاوعت
و خدمتکاری و جان سپاری است و دیگر آنکه دیار اصفهان متصل به ممالک و ولایت و بدین وصلت بیگمان که تمام
ولایت فارس و کرمان در تحت تصرف بندگان دولت آید و سلطان اویس این کلمات را بسمع رضا شنیده دختر نامزد شاه محمود

فرمود و خواجه تاج الدین مهم خود از پیش برده خواست که قبل از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را
ملوم و معاتب گرداند لاجرم انگیز کرد که سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن را بعلت طلبید بپرسید که اگر
شاه شجاع داعیه پیوند داشت چرا احتیاج آن بود که تا بطبل و علم فرستد مگر ما را در باب جهان طبل و علم ندیده
اند و دیگر آنکه در کتابت مطلقا از مقام نخوت و سلطنت تنزل نکرده و این ضعیف را با در خانه اگر بنا
بر شرط تواضع بجا آورده محمود را صد ملک اوجه نقصان داد یا نحن و من لا یعنی مبتا مزیت بنی و جای کرد خود
داشته دختر برادر بدو دهیم فی الجمله خواجه تاج الدین غالب آمده سلطان اویس پرده نشین برادر به عصمت
را با تجمل و آیین تمام به اصفهان فرستاده و نیز لشکری نامزد ایجاب کرد تا مدد و معاونت شاه محمود باشند
و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود و تهنیت این قضیه گفته فرستاد **بیت**

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور که از آن سور شد اطراف ممالک معمور ۞ جشنها سور و سرور طعاما گر دو گیتی
خانه زهره بود بر همه زان عالی سور ۞ اجتماع است متوقع قمری را با شمس ۞ اتصال است مقدر ملکی را با حور ۞
عهد بلقیس زمان داشت اشارت باین [illegible] دولت تشریف حضور ۞ قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که از آن
بهمه سیرت محمود و محامد مذکور ۞ ای به پیش نظرت گشته ملازم هر یکی ۞ کرت در پرده [illegible] از همه عالم مستور
خواجه تاج الحق والدین محمد الحق ۞ سعیها کرده در این باب نهایت مشکور ۞ در تو از عهد [illegible] رستاد در
کرد جان در شجاعان یافت در اطراف وجود در سمع بود که بود [illegible] بنیاد کلام این کوه منظوم بدان در نشود
جشنی بس عظیم در اصفهان [illegible] جلال فرمود و شاه محمود جشن عظیم ترتیب نموده با آن کوهر شب چراغ را
زفاف [illegible] رسانید و چون دختر سلطان اویس [illegible] شاه محمود را در مفارقت ما سلطان
شاه شجاع کرد و قلب محبت او را نسبت بخویش ملاحظه نمود و آتش خشم در کانون سینه اش زبانه زدن گرفت
و در روزی که شاه محمود از اصفهان غایب بود و خان سلطان را از گوهر بیرون آورده به آتش بیداد [illegible]

ذکر مخالفت شاه شجاع و شاه محمود و بیان بعضی قضایا که در آن ولا روی نمود

دوم نوبت که
[illegible] به اصفهان رسیدند شاه محمود را بار دیگر هوس شیراز دامان گیر شد خاطر روی بدان صوب نهاد
و جلال الدین شاه شجاع این خبر استماع نموده لشکر این جمع آورده و بعزم مقاتله روان شد [illegible]
با در کرفت و خواجه شمس الدین زیاد آبادی که از وزرای آن دیار بود بجز چی شد شاه محمود را از راه
[illegible] سر کرد و شاه شجاع بدین صورت مطلع شده بر سر آن راه رفت عرصه صحرای [illegible]
[illegible] روی نمود شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرده میسره را بشاه منصور و سلطان
زین العابدین تفویض نمود و بنفس شریف با برادر خود و سلطان ابو یزید در قلب ایستاد و از آن طرف
شاه محمود را سامانی کرده آهنگ جنگ ساز داد و شاه منصور دست راست شاه محمود را شکست و میمنه شاه
محمود بر میمنه شاه شجاع غالب آمد و سپاه هر دو کشور بایکدیگر مختلط شدند و شاه منصور از میان معرکه بیرون
شتافت و سپاه هر دو پادشاه سعادت نشین آویزان از هم دست باز داشتند و بعضی از مخلصان شاه محمود را
اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفتند و مردم شاه شجاع لجام ریز به یزد در آمدند و شاه شجاع نیز بالضرورت
روی بشهر نهاد و روز دیگر شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با تمامی سپاه بشیراز رسید و پادشاه

از مراجعت پشیمان شده خواست که بار دیگر بجانب شاه محمود توجه نماید و شاه منصور بعرض رسانید که
احتیاج به تجشم مهم نیست که [illegible] اگر جمعی مدد و معاونت کردند من مهم او را کفایت کنم شاه شجاع
فرمان داد تا سه هزار مرد آراسته در رکاب شاه منصور روان شدند و چند منزل در پس بند لیکن
در این طرف آب خیمه اقامت زد و شاه محمود در آن طرف قرار گرفت و در اثنای این حال شاه حسن که از
اقربای خواجه توران شاه و خواجه حسام الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانید اراده آن کرد که این دو
شاه محمود نوشته اند مضمون مکتوب آنکه هر گاه که رایات نصرت شعار پادشاه کامکار بدین دیار [illegible]
رسد مانند کان در دروازه گشاده شیراز بسپاریم و التماس نموده بودند که جواب رقعه بخط آن [illegible]
شود و شاه محمود بر ظهر آن قلمی کرده بود که در فلان روز موکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید باید که
ایشان بعاطفت ما امیدوار باشند و شاه شجاع خواجه توران شاه و خواجه حسام الدین را طلب فرموده
در موقف خطاب و عتاب باز داشت آن دو بیگناه در خاک افتاده سوگند خوردند که ما از این
مکتوب خبر نداریم شاه شجاع برسید که این رقعه بخط شماست جواب دادند که آری لیکن ما از این
واقعه بیخبریم پادشاه در غضب رفته گفت که چون اقرار می نمایید که این رقعه بخط شماست چگونه خبر
نداشته باشید ایشان گفتند که ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم اما امید داریم که پادشاه فکر مملکت
فرموده بعضی از این قضیه برسد و در آن وقت شاه حسن جهت عارضه بادی در خانه مانده سهل خورده بود
شاه شجاع کسی نزد او فرستاده پرسید که این مکتوب از کجا بدست شما افتاده شاه حسن پیغام داد
که مبلغ دو هزار دینار به واسطه داد خواجه توران شاه داده ام و مکتوب از وی ستانده مرد ماه واریا
عجب و شکنجه کنند هر چند تعذیب کردند بلکه از قوت منفعل و در دست مفرق نیامد شاه شجاع دیگر
باز نزد شاه حسن روان کرده پیغام فرستاد که مرا یقین است که مقصود تو دشمنی به ما داری تا بقدر
رسانید آمده اقرار نکرد شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه بباید کرد تا بجرم خود اعتراف
نمایند غلام جه کنند شاه شجاع فرمود که در ضمن این قضیه مکر و حیله مندرج است این چه سخن باشد که کسی
مکتوب چنین را بغلامی دهد تا در کیسه ذخیره نهد و بعد از آن فرمان صادر شد که امیر حسن فرد بجانب
شاه حسن رفته از وی تجرد و تکلیف استفسار نماید که این مکتوب را از کجا بدست آورده و امیر حسن
نسبت بشاه حسن در مقام قسم در آمد چون مضطر گشت گفت من محمود خواجه محمد مفتی را بدان واداشتم
تا بر سبیل تقلید رقعه چنین نوشت زیرا که از این دو نفر بوسنده اند [illegible] بودم و میخواستم که ایشان
بالکل مستاصل شوند و چون خدای تعالی نخواسته بود بدین تدبیر من بر هدف مراد نیامد باقی رای عالی حاکم
و صورت مکر شاه حسن بسمع پادشاه رسیده نائره غضب اشتعال یافت و حکم فرمود که جابیت
و دبیر به تدبیر او غارت کرده او را بمرنج کمان از زبان برداشتند و این خبر بسمع سید معین الدین اشرف
که پدر شاه حسن بود رسید تشماخ جنازه پسر حاضر شد و گفت هر کس که خون پدر خود نشنود و ناصحت
جد خود نکند سزای او این باشد ساداتی را با ظلم و فسق و عهد دهد کار و حیف ما را جهت رحمت علما[illegible]
اند فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد بدین نوع بلا را مبتلا گردد اللهم اغفر و ارحم و بعد از قتل

رکن الدین شاه حسن و وزارت بخواجه جلال الدین تورانشاه مفوض گشت که او خواجه نیک نفس عادل
نهاد رعیت پرور بود و ارکان دولت و رعایا مملکت از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه
قریب شاه محمود به اصفهان مراجعت کرده شاه منصور بشیراز آمد **ذکر طغیان پهلوان اسد بن طغانشاه
در کرمان و بنهایت حال آن نجیب برگشته بی سامان** پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بمزید شهامت
و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت در امر معروف و نهی منکر میکوشید و شاه شجاع
به امانت و دیانت او اعتقاد تمام داشت و موجب مزید عنایت پادشاه درباره پهلوان آن شد که سحرگاهی
شاه شجاع سوار شده بر کنار جوی میرفت دید که پهلوان اسد برنج شکستن مشغولست پادشاه از وی پرسید
که چه میکنی جواب داد که برنج میشکنم تا وضو سازم پادشاه استحسان فرموده با خود گفت که کسی که در دین
بدین ثابت قدم و مردانه باشد توان دانست که در دنیا چگونه خواهد بود یکی از فضلاء فارس در این باب این دو
بیت گفته انکه بی کوهست شاه شجاع سها این مرده در دولتش دیست زانکه در ماه دی ز بهر وضو
برنج بشکست دوست و در دوشنبه فی الجمله شاه شجاع در آن اوان که عزم شیراز فرمود تا برادر خود شاه
محمود را از مملکت براند حکومت کرمان را به پهلوان اسد تفویض فرمود و چون پهلوان در مسند حکومت
متمکن شد باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و چند امر سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین
محمود پسر خواجه قطب الدین سلیمانشاه را بمیل کشیدن بکرمان فرستاد چنانچه گذشت او بنابر محبت سابقی
که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده در اغوا و افساد مزاج پهلوان غایت جهد و سعی مبذول
داشت دیگر آنکه امیر سیورغتمش اوغانی که هرگز با شاه شجاع سلامت و مصافات نداشت باتفاق شاه
یحیی هر روز جمال ارشاد سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه میدادند و از زبان امرای شیراز نامهای مزوّر
نوشته بدو میفرستادند مضمون آنکه پهلوان باید که جانب حزم کما ینبغی رعایت فرماید و مطلقا به
جانب شاه شجاع اعتماد ننماید وَقَد قِیلَ اَعذَرَ مَن اَنذَرَ و هرچند این صورت موجب اعراض مزاج پهلوان
شد اما بواسطه آنکه مخدومشاه والده شاه شجاع در کرمان بود نمیتوانست که دست تمرد از آستین عصیان
بیرون آورد تا کشتی گیری پهلوان شمس چکمه نام از خراسان بکرمان آمده و در پای قصر با پهلوان
رئیس کرمانی کشتی گرفت از قضا پهلوان شمس افتاد و مخدوم شاه نظاره میکرد فرمان بکشتی گیر کرمانی داد
فرمود تا او را گرد شهر برآوردند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمدند و او را بر
سوار ساختند و مخدوم شاه این خبر شنیده در غضب رفته و ملازمان را فرمود تا بر سر متعصبان کشتی
گیر خراسانی رفته ایشان را در رکاب کشیدند و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود
تا کار بجائی رسید که مخدوم شاه خود سوار شد تا پهلوان اسد را مالشی دهد قریب بدر قصر رسید خواجه
قطب الدین محمد که از اعیان معتمدان ممالک کرمان بود جهت تسکین فتنه بعرض مخدومشاه رسانید که چه
احتیاج است که شما این همه ملال بخاطر شریف خود راه دهید اگر اشارت شود من جاجرمیان را بگویم تا قصر
بر سر اسد فرو کوبند و بدین سخن غبار فتنه تسکین یافته ماده نزاع منحسم شد اما این کلمه موجب ملال خاطر
آن آزاده مرد گشت و بعد از آن چند نوبت والده شاه شجاع مکتوبات بشیراز فرستاد که فکری بحال مملکت

بسیار کرده

بسیار کرده کرمان ناصیه اسد آثار خلاف مشاهده می افتد مطلقا پادشاه باو نکرد و بعرض مجمول افتاد
و چون مخدومشاه در کرمان احساس فتنه میکرد متوجه سیرجان شد و بعد از غیبت او پهلوان اسد شهر
خالی یافته به استحکام قلعه و عمارات بارو اشتغال نمود و چند نامه نهانی از جهت سبع شاه شجاع ساخته
مشغول تمرد افتاد و چون پهلوان از عادت ملازم باز دید داخت از خراسان و نواحی کرمان لشکر و گراه
جمع ساخت و از علوکان و متعلقان مخدومشاه مال بسیار گرفت و خواجه قطب الدین محمد را که بنای صلاح
وقت آن کلمه گفته بود بگرفت و بعد از آنکه تغییر و تعذیب بسته محکم کرد تا او را کشتند و آتش ظلم
و بیداد در کرمان برافروخت و چون شاه شجاع پیوسته با اولاد در غیبت شفقت و نصیحت میگفت که
از اراذل و فرزندان ایشان هزار حرکت بی قانون صادر شود کسی طاقت بیان نخواهد شد اما اگر از فرزند
بزرگ زاده فعلی نامناسب یا قولی ناملایم در وجود آید زود در اطراف ممالک اشتهار یابد چنانچه حکیم
آن را مثل ساخته اند اگر خار کند جاکری کند نبود چنان بزرگ که اندک جریمه سعود
شاهزادگان همه در گردش اندبر گردون که فتنه بر آنها مگر که بر همه و خود و شاهزادگان از فرط جوانی
التفات به پند پدر نمیکردند و بدین سبب میان پادشاه و اولاد در نجش پیدا میشد و عاقبت مهم بجائی
رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر بزرگ شاه شجاع توجه بخود راه داده از پدر روی گردان شد
و مغازره رفته مکتوبی فرستاد زبان شاه شجاع نزد پهلوان اسد فرستاد که شهر کرمان را تسلیم فرزند
سلطان اویس کند و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت که میان من و پادشاه قرار داده مسلمانان اکر
آن شاه نظام کرده شهر تسلیم نموده آید و چون سلطان اویس این جواب باصواب شنید با جمعی از جوانان
بنواحی کرمان آمده و بنا بر آنکه یقین دانست که مهمات از پیش نمیرود از حد کرمان متوجه خدمت عم خویش
شاه محمود شد به اصفهان رفت و بدین سبب نخوت و استکبار پهلوان اسد یکی در هزار شد موجب
زیاد طغیان او گشت و چون امارات و علامات عصیان پهلوان اسد بر جهه اتفاق رسید شاه شجاع
با لشکرها جانب کرمان متوجه شد و بعد از قطع منازل در خطه بم نزول فرمود و امیر سیف الدین حسن
نعمان که از قبل پادشاه داروغه آنجا بود بتشریف پای‌بوس مستسعد شد و قضایای کرمان را به تفصیل
معروض گردانید و پهلوان اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسائل بشفاعت گردانید و التماس و اخت
نمود التفات بکلمات مزخرف او ننمود و چون برق خاطف بطرف شهر نهضت فرمود و در شاه آباد فرود
آمده خروش کوس و بانک نای برخاست زمین جنبید آسمان از جای برخاست اهل شهر که
جمعی از جلد بودند بمقاتله و مقابله پیش آمدند شاهزادگان و امرا ماهیان سوار شده بکنار شهر راندند
از جانب دروازه سعادت شاه منصور و امیر تیمور سلطان پیاده شده تا کنار پل دروازه آمدند لشکر
شهر برآمدن و ماندند و ایکار نشستند که یک نصف پل را برکشند و از بازو و بالای دروازه تیر و سنگ بر آن
و آن دو پهلوان مانند دو سیل دمان و جهیدند و سپر شرفاهای برابر دروازه نهادند و شاه شجاع از اندیشه
اصابت عین الکمال منع ایشان فرستاد تا ایشان به سلامت مراجعت نمودند و مهم کرمان بمحاصره قرار یافت
اهل شهر بر تنگ آمدند و میان اتباع پهلوان اسد شاه یحیی که محرک فتنه بود از کامی حالات اعلام نمود

نعمت بحر زخمور

وشاه یحیی که بحسب ظاهر از اعانت اسد عاجز بود در خفیه قاصدی بشیراز نزد پهلوان خرم که باشارت
وزیان شاه شجاع بضبط و ربط امور آن ممالک مشغول بود فرستاده پیغام داد که چون مولد و منشاء
تو نیز خراسانست واجب چنان می نماید که پهلوان اسد را در این واقعه مدد کنی و چندان از این افسون و
دمدمه برو می خواند که پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود
و ظاهرا معروض ملازمان می داشت که بر سر مراحلی که دارند که خلل باین حال از مفاسد ساکنان خطه یزد و شیراز دور نما فساد
و منوی از عذر شاه یحیی و فتنه شیرازیان و انقیاد نمی نمایند با شاه محمد ایمن نیستم و بنا بر این بنده کمینه حزم
بالاتر عایت احتیاط و حزم جاده نیست و سلطان ابوالفوارس که فارس میدان فراست بود بر نقش لوح ضمیر
خرم اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره تعیین نمود و شیخ قاضی شاه
بنفس نفیس خود و در وقت مراجعت این رباعی انشا فرمود   من جرعه صبر بکشم قربانه
وین قصه دهر بخود می دانم   نومید نیم که عاقبت دور فلک   یوزیجه برادر کند جانانه   و بعد از آن شاه
شجاع فارس سلطان احمد در محاصره کرمان جد و جهد بلیغ مینمود و در خلال این اوقات رسولان نزد آن
آمده عرضه داشت که پهلوان میگوید که بنده کمینه از خاک برگرفته پادشاه است و از جرأت و جنایت
شرمسار امید که سلطان عماد الدین احمد وسیله شده از پادشاه درخواست نمایند تا از سر جرایم بنده درگذرند
و مبلغ مال بخزانه عامره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه موشح و مزین گرداند مشروط بآنکه تعلق
مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد و چون بنده دیرینه مدتی بر تکیه گاه مکنت
وا از ممالک بجامی در بوده مبادا که در آخر عمر شیطان صفت بطوق لعنت ابدی مطوق کرده و رعایا
که ودایع حضرت خالق البرایا اند بیلاء و غلاء و طبیعت جلا منسلا نشوند و سلطان عماد الدین احمد الحجی بشیراز
فرستاد تا صورت التماس پهلوان اسد را معروض رای پادشاه گردانید و شاه شجاع در جواب نقد انانیت
خود مدینه عبارت در قلم آورد که بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و پدران ما بزخم تیغ آبدار دست
اقتدار آورده اند و ما بنفس خود که تخم تعهد اخوی تسخیر آن کرده ایم و برا امانت بدو سپرده و او در امانت
خیانت کرده و از نص قاطع ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ نه اندیشیده و جای
و اسید قاتل است که بامر وجوع از وی اشر داد در وده و جزا کفران ﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾
نزد من از زمانه باز بیند   الحمد که کشت مرد نهان خام بجهد و ن کرمان روز نعم و طرد نما نه کرده
بخود بدخویش بیبار دش و فرموده که و هنایت در خواست مقبول مقرون افتد که برادر و پیرانا فرستد
و ملازم اندرون شهر بکوشد تا از ما بیاید و پهلوان اسد از استماع این خبر پریشان خاطر شد جهت
استظهار داشت و به در اصفهان و آذربایجان اسید و امیدوار بر طغیان اصرار نمود اما از شهر بهیچ
بیرون نمی آمد تا آنکه خبر رسید که لشکریان بیکبار در محاصره کرمان آورده و نتیجه هیچ فردی را بنکباشت که بیرون
و دماغ ایشان ابر بحر جهانی با سپیده سواد دو دروازه پای قادر بیرون رفته سلطان احمد ملحق گشت
و سیوف نوازش اختصاص یافت و امرا و مدد و نیز با سپید سواد دیگر روی بدرگاه شجاع براندند
همایون پیوستند و سلطان عماد الدین احمد از حوالی ماهان کوچ کرده بر سر بکوه که بلف

فرمود

فرمود و عیدنامه بمحاصره مشغول گشت و طرفین از این جانب رسیدند که یکی پاره بجکس شهرنشینانست بود و در
کرمان قحط هایل و غلای عظیم روی نموده چنانچه نفرا صوت نان دروغت نخیله ماه داده بیان خطاب
میکردند   غلای آن که جانها بخریدیت   و چون کار شهریان باضطرار انجامید حکم شد که عجزه و نفرا
وضعفا و مسکینان از کرمان بیرون روند و خلایق روی به بنگه نهادند و چند هزار نفر در آن موضع
بنا فی جان دادند و آنانکه فی الجمله قوت داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند بنحوی که در کرمان
بی کسی نماند که در آن اوقات صد و بیست هزار نفر را از شهر بیرون کردند و چون پهلوان اسد
مدد شاه محمود و سلطان اویس مایوس شد و چون با رسالت با یلاقات قزاقان و دعات خراسان کرد تا
و ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات بنا بر مصلحتی که با شاه شجاع داشت التماس اسد را وقعی ننهاد
و ایشان فی سبیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره طریق خدمتکاری بادشاه مسلوک
داشت و دقیقه نامرعی نمیگذاشت و داعیه آنکه چون کرمان مستخلص شود شاه شجاع حکومت آن
دیار بدو مسلم دارد و شمه از این معنی در ضمن عرضه داشتی انهاء پادشاه کرد و شاه شجاع چون بر
این نکته دقیق واقف گشت در جواب نوشت که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی
برادر عزیز معلوم گشت   بیتی بیکن که جاودان مدد یاد از توفیقت   صورتی که بواسطه تو مادی
اسد ﴿فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ﴾ روی نموده من کل الوجوه حق عنایت تو خواهد است و آثار رحمت ان برادر
تمام بتمام سخن موجب ازدیاد اعتقاد میگردد و هر آینه چون از سر اهتمام امری خطیر
اتمام رسانند او را بانعام و اکرام مقابل و مماثل دارد اکر تقدیرا منصب حکومت کرمان بنا شد
کرد اند بر ملک ما انقطاع او دور داری   مراد آن کرمان برادر که کار کرد سلطان احمد از آن جواب
در باب شرع در تسخیر کرمان تغافل و اهمال ورزیدن گرفت و هر چند داشتی دیگر بپایه سریر اعلی رسال
نمود مضمون آنکه بنده را ملازمت آنحضرت بر مقاصد دنیا و مناصب مقدم مرجح است و بیش از این
طاقت مفارقت ندارد و امیدوارست که این خدمت بدیگری حواله رود و پادشاه التماس او را
مبذول داشته حکم فرمود تا پهلوان خرم و پهلوان علیشاه مزینانی و جمعی دیگر از امرا بتکمیل امر
تسخیر کرمان کردند و ایشان بموجب فرموده توجه نموده بمقصد رسیدند و سلطان احمد عازم شیراز
شد و در آن اوان در کرمان قحط بمرتبه رسیده بود که اکثر مردم تخم پنبه دانه و تخم سپوش میشان
میکوفتند و پهلوان خرم جمعی را بشهر فرستاده تا پهلوان اسد را بر فضایح شقاق تنبیه کرده باید نمد
و چون اسد بنیان مصالحت نهاده دیگر بنده التماس حضور پهلوان علیشاه مزینانی نمود و علیشاه بشهر
در آمد اسد اظهار ندامت نمود و گفت بجوی عظیم از من در وجود آمده مدعا آنست که پهلوان تاج
الدین خرم بکمالکیات تدارک آن نماید و اکر لشکر جهت قدوم ارزانی دارد تا عجز و اقرار باید مینمایید
علیشاه بیان کشت کیفیت مجلس را با پهلوان خرم تقریر کرد و خرم از این معنی شادمان شد و
پهلوان اسد نهاد و اسد رسم طوی و پیشکش بجا آورده از کرده و گفته زبان باعتذار و استغفار گشاد
از جانبین در باب مصالحت قیل و قال واقع شد میان قرار یافت که پهلوان اسد برادر خود محمد

طغانشاه و باب بیرجورد را بیرون فرستد و باب قلعه را بشرف کاشتکان پادشاه کشاده و پهلوان خرم قاصدی
بفارس روان کرده از کیفیت صلح اعلام نمود و پادشاه جواب داد که قلعه کوه را از اسد طلب باید داشت تا
او تسلیم قلعه مولانا که در میان شهر است راضی شود پهلوان خرم بموجب فرموده پادشاه التماس قلعه کوه
نمود و اسد وسایل و شفعا انگیخته تا خرم تن بداند در داد که قلعه شهر بیاورد و بعد از اتمام امر مصالحت
مهم شهد و بیرون باصم در صدد بباعث آمدن لشکریان بکین جو بکرمان بیامدند و در مقابل یکدیگر [illegible]
نشستند و پهلوان خرم علیشاه و مزنبانی را در قلعه شهر نشاند خود با بیادی و پیش پهلوان اسد
متوجه شیراز شد و پادشاه به اندیشه آنکه مبادا اسد بار دیگر فتنه انگیزد و مجموع ملوکات کرمان را بار دیگر
دولت خانه فرموده و هیچ یک از نوکران او را در هیچ ملک مدخل نماند و خدمتش بجانب بی اختیاری
اعتبار شد روز بروز میکرد و بیشتر میکرد تا بیند که او سودای آن می پخت که با احمال و اثقال عازم [illegible]
شود و گاهی می اندیشید که متوکلان کرمان را غارت و تاراج کرده در کوه قلعه در تحصن نماید و در
اوقات فرصت منتظر را بدفع پهلوان علیشاه و مزنبانی میکماشت و چون زمام اختیار شهر و قلعه از دست
او بیرون رفته بود دفع علیشاه دشوار میشد و در خلال این احوال پهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع
مکتوبی بخاتون پهلوان اسد در قلم آورد و مضمون آنکه اگر حرم محترم در دفع پهلوان اسد با ملازمان ما
ایجاب انشاء نماید من که شاه شجاعم او را در حباله نکاح آورده مراسم عذرخواهی و دلجویی بتقدیم
رسانم و همچنین نامه دیگر بمولانا جلال الاسلام طبیب نوشت که مشتمل بر طلب موافقت او بود بعضی از مورخان
گفته اند که پهلوان خرم خاتون اسد را بپادشاه تطمیع کرده و او را بمنی شدن بعرض پادشاه رسانید شاه
شجاع رقعه به یکی خاتون پهلوان اسد بخط خود نوشت و عبارتش این است که کاتب سطور شاه شجاع
بن محمد قول و عهد و شرط میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون معظمه زیدت رفعتها
قبولی که شده بجای آورد و حق چنین بخاندان ما ثابت کرداند او را بانواع کرامات و عنایات مخصوص
گردانیم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص حرم محترم ما باشند و هر
التماسی که داشته باشند مبذول افتد و خویشان و پیوندان و فرزندان او را فرزندان و برادران
بسیار تقدیم رسانیم چنانکه در جهان عزیز و سرفراز باشند و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه
گرفتم هذا خطی و عهدی و الله علی ما نقول وکیل چون این حیلها از مکمن قوت بحیز فعل آمد پهلوان علیشاه [illegible]
شد و پهلوان اسد اظهار بشاشت کرده باخود قرار داد که طبیب را اغوا نماید تا مهم او را [illegible] شربت
جانگزای تمام سازد و در اثنا پهلوان علیشاه کسی نزد اسد فرستاد که یکی از اطبا را که صلاح داند بمعالجه
[illegible] فرستد و مولانا جلال الاسلام را رخصت داد که بعلاج پهلوان قیام نماید طبیب چون بقلعه در آمد پهلوان
علیشاه مکتوب پادشاه به او داده خدمتش را بوعده و مواعید با خویش متفق گردانید و رقعه خاتون [illegible]
تسلیم او شده تا بهنگام مجال بدان زن شیر مرد رساند و بحسب اتفاق در همان چند روز حرم پهلوان اسد [illegible]
شد به طلب طبیب فرستادند و مولانا جلال الاسلام این معنی را بفال نیک داشته متوجه قلعه شد و بلطایف
الحیل مکتوب پادشاه را بخاتون رسانید و چون پهلوان اسد در آن اوقات پیوسته با عیال و اطفال [illegible]

میگفت

میگفت که چون کار بجان رسد من نخست شما را و بعد از آن خود را خواهم کشت خاتون و دیگران [illegible]
[illegible] داشتند و خاتون مکتوب شاه شجاع را بوسیده بر سر و چشم نهاد و متقبل شد که مهم شوهر را بر
[illegible] که تواند بتفصیل رساند و در آن اوقات پهلوان اسد بنابر مزاج [illegible] اخلاقی شده و بود
[illegible] از روی [illegible] آمده بودند و [illegible] مرتبه رسیده بود که روزی حلواگری
را طلبیده تا حلوا در پیش او پزد و قبل از آمدن حلواگر شخصی از ملازمان بعرض او رسانید که فلان [illegible] شراب
خورده پهلوان گفت که آن نوکر را حاضر سازند و در این اثنا ملازمی که به طلب حلواگر رفته بود بمجلس در آمد
[illegible] آورد پهلوان بی تفحص گفت برهنه اش سازید و آن بیچاره را برهنه ساخته چنانکه چوب [illegible]
شد و بمقارن این حال نوکری را که شراب خورده بود آوردند پرسید که این چه کس است گفتند فلان ملازم
شماست که بر شرب خمر اقدام نموده است پهلوان گفت پس آن کس که چوب خورده است کیست گفتند حلوا
گر است پهلوان اسد آهی زد و گفت [illegible] که مرد شراب خوار است [illegible] دو [illegible] دینار به
حلواگر [illegible] داد و [illegible] برداشته بخانه بردند و چون خاتون پهلوان اسد بر دفع و قتل شوهر خاطر قرار داد
[illegible] این راز در میان نهاد ایشان صواب دیدند که او را زهر دهند و مقدار [illegible] زهر [illegible] کرده با هم
گفتند که نخست این سم را آزمایش کنیم اگر بی توقف تأثیر کند بخورد پهلوان دهیم و بنابراین قدری از آن
[illegible] کرده [illegible] پهلوان علی سرخ که یکی از مقربان پهلوان اسد بود فرستادند و علی سرخ آن را [illegible]
خورده بعد از [illegible] وفات یافت و چون پهلوان اسد مردی [illegible] تمام بود مولانا اسد [illegible] شاعر
در این باب گفت [illegible] که کل سرخ فرو [illegible] باد یارب [illegible] و بعد از فوت
پهلوان علی سرخ [illegible] پهلوان اسد را اندیشید که اگر او را زهر دهند [illegible] جمیع [illegible]
را هلاک کند [illegible] بعدول [illegible] هلاک [illegible] حمام [illegible] دیگر [illegible] خویش [illegible] شدند
متصل این محل آنکه پهلوان اسد در [illegible] جمعه [illegible] در حمام [illegible]
حمام بجانب قلعه در قدیم [illegible] بودند و در آن اوان [illegible] شده بود و [illegible]
ملازمان پهلوان اسد [illegible] نقب [illegible] و خاتون [illegible] نقب را بر [illegible]
[illegible] خود [illegible] پهلوان علیشاه [illegible] نقب کشاده [illegible]
[illegible] را از قلعه شهر که در تحت تصرف داشت [illegible] فرستاد تا [illegible] نقب [illegible]
پهلوان اسد [illegible] آمده [illegible] و در این اثنا پهلوان اسد خواجه [illegible]
را فرستاد که ببیند که حمام [illegible] خواجه سرا بجانب حمام روان شد و دید که [illegible] بر
نقب ایستاده اند خواجه سرا [illegible] بازگشت تا پهلوان را خبر دهد [illegible] و پهلوان
اسد [illegible] در میان [illegible] قوم [illegible] پهلوان [illegible] قیام [illegible]
[illegible] کرفتار [illegible] اسد [illegible] و مردم [illegible] کوشت [illegible]
[illegible] بودند [illegible] کرمان [illegible] و بعد از آن حکومت آن دیار
[illegible] الدین حسن [illegible] قرار گرفت و در صحیح تاریخی [illegible] امیر حاجی [illegible] حکومت کرمان [illegible]

برد چون معدلت او کار ملک و ملت رونقی و طراوتی پدید رفت و واقعهٔ پهلوان اسد در منتصف رمضان
سنه ست و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد

ذکر وفات سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و درگذشتن از آنجا بمملکت آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعون عنایت ملک منان

چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافت دو سه روز از عید فطر گذشت سواری از جانب آذربایجان
رسید بعرض پادشاه رسانید که سلطان ذوالجناحین وفات یافت و شاه شجاع آن سوار را سوخت کرد تا آنکه نامه
وکذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان اویس بتحقیق پیوسته شاه شجاع بدان مخبر ده هزار
دینار و اسپی و خلعتی بخشید و در آن اوان پادشاه از شیراز بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود
و بجانب کرمان نهضت فرماید و در آن اثنا سر بریدهٔ پهلوان اسد را آوردند و امیر حسن قورچی
بجای او منصوب گشت چنانچه گذشت و چون مقارن این احوال خبر رسید که شاه محمود متاثر شده در روز چهار
شنبه شوال سنه ست و سبعین و سبعمائه نهان بسمع شاه شجاع رسانیدند که شاه محمود در نهم ماه مذکور
بجوار ملک غفور پیوست و اینزمان در میان دو دانگ و چهار دانگ نزاع واقع شد اصفهان پاتوب
جدود دانگ طالب حکومت قطب الدین اویس بن شاه شجاع اند و چهار دانگ با نایب سلطنت پادشاه جهان
مطاع و پادشاه ملول و مخزون شده بر اسم تعزیه برادر قیام نمود و این رباعی گفت

محمود برادرم شه شیرکمین … میکرد خصومت ز پی تاج و نگین … کردیم دو بخش تا بیاساید خلق
او زیر زمین گرفت و من روی زمین … و بار جلیل الحیش را بدین آغاز نهاده که … بسیار سالها بسر خاک ما رود
کین آب چشمه آید و باد صبا رود … این پنج روزه مهلت ایام آدمی … بر خاک دیگران به تکبر چرا رود … ای دوست بر
جنازه دشمن چو بگذری … شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود … و بعد از فراغ از مراسم عزا پادشاه بر عنان التفات
بر ترتیب اسباب یورش اصفهان انگیخت در یک روز دو مکتوب امیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین
سلغرشاهان رسید در استعجال شاه شجاع مبالغه نموده و در آن ولا فرستادگان خواجه بهاء الدین قورچی
و خواجه صلاح الدین خازن آمده از زبان ایشان معروض داشتند که اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان
قطب الدین اویس بیعت کرده‌اند و ما بندگان خزینه او را انتقل طلب کرده قلعه را مضبوط ساخته ایم امرا و ارکان دولت
یکبار دیگر بجنگ پیش آمدند و مایوس باز پس رفتند بعد از استماع این اخبار شاه شجاع بجمال رأفت عالی
مژده با جعده و گفته تمام و شوکت مالاکلام بر سمت اصفهان نهضت نموده در عرض راه اعیان عراق
موکب همایون را استقبال کرده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و در هر مرحله جمعی از اشراف و آفاق
پای بوس استسعاد یافته تحف و عطایا معروض میگردانیدند و اصفهانیان بمحاصره قلعه طبرک مشغول بودند
که ناگاه آوازه وصول شاه شجاع شیوع یافت و قطب الدین اویس و جمعی که با او بیعت کرده بودند مجال اقامت
و مخلص و قرار نماند و از کرده خود نادم و پشیمان شدند کمر بیان کرد از اصحاب خلل و بعد از شنیدن شرف
سلطان اویس عریضه داشتی نوشته بدر فرستاده مضمون آنکه بندهٔ کمینه از صادرات افعال خویش در مقام
ندامت و غرامت آمده و روی خدمت بر زمین مسکنت نهاده میگوید که مراتق ورد شباب که شیمهٔ انسان است چون
بان داشت که سر از ربقهٔ اطاعت و کردن از طوق سلطنت کجستم و اکنون جزای خود دیدم و کریب بجوب

کشیده و مرارت مهاجرت چشیده ایلک با تیغ و کفن بملازمت رسیدیم و پادشاه ما عرق شفقت ابوت
در حرکت آمده فرمود که هر چند قرة العین ما از جادهٔ مستقیم اطاعت انحراف جسته اما مهر ابوت
جبلی ذلت مغفرت بر جریدهٔ او بیشتر باید که بطریق اول و دستور معهود متوجه گردد و شاه زاده این بشارت
و مستظهر شده با اسپها و کالا بر ارادهٔ همایون توجه نمود انکاه در وی کار سان حضرت بجانب
فرموده چند میل استقبال کردند و سلطان اویس بشرف دستبوس سرافراز گشته بکام دل و جد خود کوارش
شد و بعین عنایات و مرحمت ملحوظ شد و در معنی و افعال بر جرائم او کشیده آمده کلمهٔ متضمن ما سبق بر زبان
پادشاه گذشت و پادشاه زاده در سلک دیگر ملوک و سلاطین اعزاز و احترام یافت اما راقم حروف در
بعضی از تواریخ دیده که در همان روز دیگر بموجب فرمان شربت زهرآمیز بخورد سلطان اویس دادند تا از این
مرحله بر فرود سرای جاودانی انتقال نمود فی الجمله شاه شجاع در غایت شوکت و عظمت بدارالملک اصفهان نزول
فرموده و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طبرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد
یافتند و بواسطهٔ خدمت شایسته که از ایشان در وجود آمده بود چنانچه حق گذارش یافت و بعنوان
سیورغامی اختصاص یافتند و امرا و احشام و اعیان کاشان و جرفادقان و حکام قم و کاشان و ری و سمنان
و غیر ذلک از اطراف و اکناف روی توجه بخدمت نهاده و بشرف تقبیل عتبهٔ علیا مشرف شده بخلعت
و نوازش و اکرام و انعام مبلغ و سرافراز گشته محبت و مودت آنجناب در خاطر وضیع و شریف و امیر و
مامور قرار گرفت و چون شاه شجاع در اصفهان متمکن گشت و صیت مهابت و دبدبهٔ صولت او در بلاد
و اقالیم انتشار یافت والی لر کوچک ملک عزالدین که بنابر اسنادی امیر شیخ علی ایلکانی که پیشتر در سلک ملازمان
شاه شجاع انتظام داشت و بعد از آن بسبب انتساب بپادشاه سلطان اویس بن شیخ حسن برده بود
با او طریق نفاق زندگانی میکرد در این ولا التجا بدرگاه جهان پناه آورده رسولان با مراکب باد رفتار و تحف
و غرایب افزون از تعداد و شمار روان ساخت و در ولایت خویش روی دنانیر بنقوش القاب پادشاهی
افروخته با منابر را باسم همایون بر افراخت و امرا او بدرگاه عالم پناه آمدند و امیر سیدی ...
بیست و چهار هزار نفر به اردوی اعلی پیوست و در آن اثنا خبر رسید که اعیان و اکابر ولایت آذربایجان
از حرکات ناشایست سلطان حسین بن سلطان اویس ملول و متنفر اند چه مدت روزگار با استماع نغمات
دلاویز و ترنمات شوق انگیز میگذرانند و از ملک پادشاهی با استیفاء ملاهی قناعت می نماید و شاه
شجاع را داعیه تسخیر آن دیار شد دوازده هزار سوار از لشکر فارس و عراق ترتیب داده بدان صوب
نهضت فرمود و بعد از قطع منازل به قزوین رسیده اهالی آنجا در مقام تمرد آمدند و پادشاه فرمود که
لشکریان یکبار حمله آوردند و همان لحظه قهراً قسراً شهر را گرفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند
و شاه شجاع بر اهل قزوین ترحم نموده حکم کرد که هیچکس متعرض رعایا نگردد و هر که فرمان نشنود و کشته
گردد کسی را باز خواست ننماید مجموع غنایم و ... که نهب یافته بودند از شهر بیرون فرستادند و رایات
نصرت شعار به تعجیل تمام بجانب آذربایجان در حرکت آمد و در جمادی الاول سلطان حسین با ... هزار سوار
بمقابلهٔ شاه شجاع رسیده صف قتال بیاراست پادشاه نیز لشکر را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرده ...

سیم شاه منصور و سلطان زین العابدین مقرر فرمود و چون با سلطان امیر احمد در قلب ایستاد شاه منصور
حمله آورده دست راست سپاه مخالف را از جای برداشت باقی لشکر دل شکسته و خاطر خسته شده روی
بهزیمت نهادند و شاه منصور و سلطان زین العابدین مظفر و منصور و چون با سلطان امیر احمد و امیر عبدالصمد
و پهلوان حاجی خربنده را که از امرای عالیمقدار بودند دستگیر کرده پادشاه ایشان را مقید ساخته روانه شیراز
گردانید و فتحنامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال رفته پادشاه متوجه تبریز شد و چون بدان حدود رسید
خواجه شیخ کججانی و تمام سادات و موالی و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان باستقبال موکب همایون شتافته
و شرف دستبوس حاصل کرده بعواطف خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند سلطنت تمکن
یافته بعیش و عشرت در آن زمستان اشتغال نمود و خواجه سلمان در آن ولا قصیده در مدح شاه شجاع گفت
که مطلعش اینست
زهی دولت که اقبال همای چتر سلطانی | همایون فال شد بر هر که بود خسرو ایرانی
پادشاه را این مطلع بلکه مجموع ابیات قصیده موافق مزاج نیفتاد اما بقصیده دیگر که مطلعش اینست
شه یوسف رخش چون از خاطرم سر برزد این مطلع ختم آفتاب سر برزده بعنایت مستمند او شد و پادشاه آوازه
حافظ یوسف شاه شنیده بود او را مجلس در آمده به نغمات داودی خاطرها را متأثر ساخت شاه شجاع فرمود
که ما آوازه سه نفر از مشاهیر این ولایت شنیده بودیم بر مخالف احوال شاه مع افتاد و سلمان را آنچه مسموع
ما شده بود زیاده یافتیم و خواجه یوسف شاه را مساوی و خواجه شیخ را ناقص و بالجمله شاه شجاع بساط
عشرت و نشاط گسترده شاه منصور را با دو هزار سوار به ایلغار فرستاد و میرج آقا را به نخجوان روانه کرد و
امیر اصفهانشاه را به ییلاق ارسال نمود و امیر پهلوان را فرمود تا در اوجان باشد و چون دو سه ماه از
این قضایا گذشت حادثه عجیب دست داد که شاه شجاع با وجود دولت و استیلا
نشسته روی بدار الملک تبریز آورد منفصل این مجمل آنکه از امرای آذربایجان دو امیر که یکی را شبلی
جلو و دیگری را صهیب کس میگفتند و در کنار آب جغتو مقام داشتند بامر اصفهانشاه
که با جمعی از دلیران بر رسم شبیخون بر سر اصفهانشاه رفته دست برد نمایند و امیر اصفهانشاه از عزیمت
ایشان آگاهی یافته بر اوجان آمد تا اگر حادثه روی نماید بمعاونت امیر پهلوان بدفع آن قیام نموده آید و چون
امرا از رفتن او خبر یافتند ایلغار کرده در اوجان ریختند و آوازه در انداختند که سلطان حسین
با ده هزار سوار رسیده و در وی بمنزل امیر اصفهانشاه آورده گرفتند و از نهیب آن واقعه امیر پهلوان خواست
که بگریزد از بام بزیر افتاده مرد و سایر باشندگان و در آن نزدیکی بهمان آسیب متوجه سرای آخرت شدند و
لشکریان ایشان بعضی کشته شدند و برخی برهنه و مسلوب متفرق شدند

ذکر مراجعت شاه شجاع از تبریز بشیراز و فرستادن او لشکریان را بمحاصره یزد و فتوحات شاه یحیی و توجه پادشاه بنفس همایون

و در آن ولا که امیر اصفهانشاه گرفتار شد ساروق آقا از جانب بغداد براه آمده آوازه در انداخت که سلطان حسین
بدین موضع رسیده و چون لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند و در پای سپاه شاه شجاع زیادت
بود چاره جز مراجعت نداشت و در قلب شتا که طبیعت در میان آتش ایجاد می‌یافت قطع مراحل فرموده
کوفت و بحالی قزوین رسیده لشکریان جهت نزول و علوفه آنجا رفتند و قزوینیان بار دیگر در مقام تمرد آمده

جز به تیغ جواب ندادند قول آنکه شاه شجاع تعرض بایشان نرساند قبول فرمود و در آنجا که پادشاه
با خواجه مجدالدین نام قزوینی که ملازم بود گفت که اهل شهر شما بیان میرسانند اگر ما میدانستیم دیگر
رفته متوجه این صوب نمیشدیم اما اکنون زمان معارضه این جماعت بلکه به تحت تسلط برناموس سلطنت
بازبان داده اکنون صبا و دیگر باخبر شده میکنند دیگر خواجه نام گرفته در این بیشه رفته آن جماعت را نصیحت کرد
ما ایشان پیش خواجه را منتقل آورده او بیرون را پادشان بیرون برد و اینها را این حرکت ناپسندیده باز غضب
پادشاه را اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ در انداختند و اهل قزوین در جاه بر شهر پادگان مکان آمد
بدفع مشغول شدند و شاه منصور از جانب دیگر دیوار قزوین افکنده در شهر تاخت و قزوینیان تا آن
کال مفضل و معرات گفتند که پادشاه ما را فریب داده از طرفی بنیاد جنگ کرد و از طرفی دیگر فرمود تا
دیوار شهر انداختند فی الجمله بعد از آنچه شیرازیان آتش نهب و تاراج در قزوین زده روان شدند و
بعد از بیست روز بعضی امرا شاه منصور و بعضی امرا که در اطراف بودند بر اردوی همایون ملحق شدند
معروض داشتند که خبر آمدن سلطان حسین غیر واقع بوده و چون دو ماه بر این قضیه گذشت سلطان حسین
به تبریز آمد ایلچی شاه شجاع فرستاده پیغام داد که در مابین از امرا ما در آنجانب گرفتار اند اگر ایشان را
بفرستند ما نیز اصفهانشاه را اطلاق فرماییم شاه شجاع امیر عبدالصمد و پهلوان حاجی خربنده کرد
ایشان را به تبریز فرستاد و سلطان حسین نیز اصفهانشاه را اطلاق فرمود و شاه شجاع دختر
سلطان اویس را در سلک ازدواج پسر خود سلطان زین العابدین آورده به شیراز و اصفهان
ارتفاق داشت و در آن اوان که پهلوان اسد در کرمان از طوق اطاعت شاه شجاع می‌چید و شاه
یحیی پهلوان غیاث را که خواجه علی مؤید سربدار بنا بر التماس او پهلوان مذکور را با صد سوار بمدد
فرستاده بود و شاه یحیی از اخراجات ایشان به تنگ آمده بود بر پهلوان اسد بکرمان روانه داشت و
بعد از آنکه اسد بقتل آمد شاه یحیی که به پهلوان اسد نوشته بود و او را اغوا و اضلال نموده ظاهر گشت و
این معانی موجب رنجش خاطر پادشاه شد چون در شیراز قرار گرفت لشکری بمحاصره یزد نامزد فرمود و در
آن ولا این چند بیت انشا فرمود
ای دل بگو که هست مقاوم بخصم تو | با که بر سلیمه بندگیت آرزوست
هرگز نکرده بجهان هیچ کار خوب | پیوسته ظلم و فتنه و تزویر پیشه کرد
بد بخت این چه سیرت و بالله این چه خوست | صد ره شکسته عهد و بگسسته دوستی
آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند | با دوستان دشمن و با دشمنان دوست
فی الجمله چون لشکریان بدر یزد رسیدند شاه یحیی بمقاتله پیش آمد حرب صعب اتفاق افتاد و بعد از آن در شهر متحصن شد چون دید که مهم مشکل است
بنیاد کار بر مکر و حیله نهاد و یکی را بیرون فرستاده پیغام داد که
شیراز سیف ستم بیدریغ حکم شود از جانبین بازعمل شده آید امرای لشکریان برای این سخن اعتماد کرده حصار یزد جنگ
بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام نهاده در حمام خویش بفراغت تمام نشستند ناگاه شاه یحیی با لشکر انبوه
از دروازه بیرون آمد و روی بایشان نهاد و سپاه شیراز سراسیمه شده هزیمت غنیمت دانسته روی بفرار
نهادند و غنیمت نامحصور بدست شاه یحیی افتاد و چون کیفیت تمرد شاه یحیی بر رای عالی شاه شجاع

دو شش شد و خواست که بر نفس خویش حاکم شود شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج نیست که حبیب
خود عقیدت خواه شاه این همه زحمت کشد من بروم و یزد را مسخر کنم و شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده
فرمان داد تا جمعی از سپاه مظفر پناه در ملازمت او بجانب خطه یزد روند و شاه منصور با لشکری مستعد بظاهر
یزد نزول کرده و شاه یحیی در شهر متحصن شده و هر روز جماعتی از جانبین متصدی حرب شده اکثر اوقات
یزدیان منهزم میشدند عاقبت شاه یحیی والده خود را نزد برادر فرستاد تا او را با برادر خویش شاه منصور
از راه توبیخ و سرزنش گفت که در مذهب حمیت چگونه روا باشد که تو خواهی که مادر و خواهر خویش و جمیع
خویشان لشکریان اسیر افتند و اموال و چیزهای ایشان بنهب رود مگر شاه منصور دید که میان برادران صلح
انجامید و لشکرها چون روی بشیراز نهادند و بعضی خواص شاه منصور کس با او نمودند شاه منصور
که بشهر در آید و با برادر متفق باشد و شاه یحیی جای [illegible] مطلع شد پیغام کرد که یزد موضع تنگ
و محصول آن با اخراجات برادر وفا نماید مناسب چنان می نماید که آن برادر به استرآباد رود [illegible]
و لشکری از او بستاند و بآن طرف متوجه گردد تا باتفاق دست برد نمایم شاه منصور هر چند التماس
کرد که جهت تهیه اسباب سفر دو سه روزی در شهر باشد مبذول نیفتاد و شاه منصور عاجز و مضطر
و از مکر و تزویر برادر آزرده خاطر شد بطرف استرآباد توجه نمود و چون شاه شجاع بر این مکیدت اطلاع
یافت ملاطفت [illegible] فرمود و شاه یحیی دانست که این نوبت تا استیصال نکرد و شاه شجاع دست از او
باز نخواهد داشت بنا بر این فرمود تا سلطان بادشاه دختر شاه شجاع و خانزاده خواهر بزرگ بادشاه و سلطان [illegible]
بن شاه یحیی با تمام اهل یزد بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری بادشاه را بر سر رضا آوردند اما شاه شجاع
یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر شود [illegible] او را داده نشود و
بر این نهج مقرر شد شاه شجاع حاکم دار الملک گشت و بعد از انقضاء سه ماه جمادی ماه رجب [illegible]
توجه نمود و در آن ایام جناب [illegible] امیر سید شریف جرجانی قدس الله سره [illegible] مجلس [illegible] شاه شجاع را
بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آنجناب با بادشاه چنان بود که روزی که مولانا
سعید سعد الدین تفتازانی [illegible] ملازمت شاه شجاع داشت حضرت سید خود را در لباس سپاهیان بمولانا
نمود و گفت که مردی [illegible] استعداد تام [illegible] آن آمد [illegible] منظور
بادشاه افتادم توقع چنانست که بهنگام مجالس التماس من معروض افتد و در کتاب مولانا سعد الدین [illegible]
بارگاه بادشاه آمد مولانا گفت تو در حین موضع توقف نموده منتظر رخصت باش که من که مجال یابم التماس
تو بعرض رسانم و مولانا با بارگاه در آمد شاه شجاع را در کمال انبساط یافت و استعداد و حال جوان سید
از انواع غریب حاصل کرده جناب سید را در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن [illegible] بر زبان در
میان آمد امیر سید شریف جزوی که از نتایج طبع او مشتمل بود بر اعتراضات ارباب تصانیف در صنوف
علوم از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و بادشاه بعد از مطالعه آن چون دانست که [illegible] سید
شریف است مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و آنجناب را بصلات کرامند از جامه و نقد [illegible]
مخصوص ساخت و سید را مصحوب خویش بشیراز آورده منصب تدریس دار الشفا که از مستحدثات خاص بود

برادرزادگی داشت

ذکر آمدن شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و در آمدن شاه شجاع بسلطانیه جهت تسکین فتنه سارق عادل که از امرای سلطان حسین بود

در سنه ثمانین و سبعمائه شاه حسین بملازمت بادشاه شاه شجاع
جهت [illegible] استعداد یافته [illegible] مخصوص گشته [illegible] شاه منصور بود و نقض عهد و
در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع شد که سارق عادل در سلطانیه [illegible] آغاز نهاده لشکر
جمع میکند و داعیه آن دارد که تعرض بممالک محروسه رساند و بنا بر تسکین ماده فتنه او بادشاه متوجه
[illegible] لشکر [illegible] از دار الملک نهضت فرموده متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان و اشراف و
سرداران اطراف بدارو [illegible] همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام شد
و شاه شجاع در بیرون خرگاه بر مائده نشسته بود که ناگاه گردی برخاست و بعد از تفحص چنان معلوم
کرد که [illegible] مخالف است زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران از سر خوان برخاستند [illegible]
بیرون آمدند سپاه بادشاه جهان ستان با ساز بسیج کرده بودند [illegible] اعدا انگشت تعجب بدندان گرفته حیران
ماندند و شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرده و سلطان زین العابدین و شاه حسین را
بمیسره گماشت و خود در قلب توقف نمود مخالفان که بیست و چهار هزار سوار آسوده بودند [illegible]
گرد رسیدند حربی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن عجز و قصور اعتراف نمود و شیران [illegible]
[illegible] از اسب افتاده و دشمنان بر روی محیط شد بادشاه بضرب شمشیر ایشان را از خود دور میکرد و در
این اثنا ملک [illegible] که یکی از بهادران لشکر ظفر پیکر بود شاه شجاع را نشناخته اسب خود در زیر ران
او کشید و بادشاه چون لشکر خود را متفرق دید خواست که از معرکه عنان برتابد احمد کوجک که از دلیران سپاه
بمزید جلادت امتیاز داشت مانع آمده گفت اگر تو [illegible] برگردی یک نفر را از این جمع زنده نگذارند شاه شجاع
گفت چون یک نفر از مردم با در این معرکه نماند از توقف من چه حاصل احمد کوجک گفت تو باید که
[illegible] و مقاومت این حال [illegible] نفر از دلاوران سپاه ظفر پناه در کوه بادشاه پیدا شدند
ناگاه غباری ساطع شد بعضی گفتند که یاغی است احمد کوجک اسب برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند
چون نزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسین برادر شاه یحیی اند [illegible]
ایشان [illegible] شاه شجاع آورده گفت کوس بشارت بزنید و چون آواز نقاره بشارت بگوش [illegible]
رسید [illegible] ایشان [illegible] افتاد و روی [illegible] طرف نهاده مجتمع شدند و حمله بر دشمنان که
بغارت و تاراج مشغول بودند آوردند و اثر دست [illegible] ظاهر ساختند و پای ثبات و وقار مخالفان
متزلزل شد عنان بر تافتند و شاه شجاع شب در معرکه نزول ساخته و روز دیگر در ظاهر سلطانیه [illegible]
فرمود و سارق عادل [illegible] با او بودند در قلعه متحصن شد عاقبت [illegible] پیش آمده و
[illegible] فرستاده التماس صلح کردند و بادشاه از آنجا که مقتضی طینت پاک بود قلم عفو بر جرائم ایشان
کشید مصالحت رضا دادند و سارق عادل از قلعه [illegible] بادشاهانه [illegible]
روانه ساخت و خود نیز بعزم ملاقات شاه شجاع تنها بیرون آمد و بادشاه نیز با معدودی چند سوار
پیش رفت و سارق عادل شرف دستبوس حاصل کرده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع

مراجعت فرموده حکم کرد که همان لحظه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسید با ارباب ملاهی
و حسن بطرب و عشرت مشغول شد و بلبل طبعش بدین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد که بیت
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را **ذکر چند قضیه که
بعد از فتح تبریز روی نمود** اولا آنکه سلطان زین العابدین بواسطهٔ [illegible] و [illegible] جهانی بعقود علیا
اصفهان بتبریز رسید بنابرین شاه شجاع اورا از حکومت آن دیار معزول کردانید و جهت تادیب چند روز
اورا محبوس ساخته بانش برنه مالی رسانید و حکومت اصفهان را بپهلوان خرم ارزانی داشت و
پهلوان در آن دیار حاکم بود تا وفات یافت دیگر آنکه پیر علی بادک که بموجب امر شیخ زاهد بن امیر شیخ
حسن نویان از امرای معتبر آذربایجان شده بود بعد از فوت شیخ زاهد اعیان آن ولایت فساد کرده
و خدمتش بقدوم کوتاه گریخته متوجه عراق شد و در نواحی جربادقان پیاده بپاروی شاه شجاع رسید
و پادشاه فرموده تا جنیبه طویله باز کرد و چهار قطار استر و دو قطار شتر باو بخشیدند و در بعضی
از تواریخ مسطور است که پیر علی در شیراز بشرف پایبوس شاه شجاع استسعاد یافت و علی ایا التقدیرین
پادشاه در صدد تربیت آمده خدمتش را طبل و علم و نقد و جنس و لشکر بسیج و سرور ساخت و حکم
فرمود که متوجه ششتر کرده پیر علی بموجب فرموده بجانب ششتر رفته بر آن دیار استیلا یافت
و خیل و سواد فراهم آورده متوکل اسلام را بحکومت آن ولایت نصب کرده بیغداد رفت و بر عراق
عرب استیلا یافته منابر اسلام و دنانیر را باسم و لقب شاه شجاع موشح و مزین ساخت و ایلچی
بایلغار بسرای اعلی روان کرده کما هی حالات معروض داشت و پادشاه جهت او کمر خنجر مرصع و اسباب
نامه فرستاده شرف اختصاص ارزانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان اویس بن امیر شیخ حسن
خروج کرده برادر خود سلطان حسین را بکشت و بر تخت تبریز متمکن گشت و شاهزاده شیخ علی بن
سلطان اویس و پیر علی بادک لشکری جمع آورده متوجه تبریز شدند و سلطان احمد استقبال نموده
میان هر دو فریق محاربه صعب اتفاق افتاد و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک در آن معرکه کشته شدند و
بغداد در تحت تصرف سلطان احمد آمد دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چند گاه در ملازمت [illegible]
بود بسلطانیه رفت و سادق عادل اورا گرفته مقید ساخت و چون با او متفق شد خدمتش را از بند
خلاص داد و هر دو بجانب تبریز نزد سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت شد و اسلام از ششتر
قاصدی فرستاده صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه بتصور آنکه شاید که سلطان احمد
شاه منصور را بششتر فرستد پهلوان علیشاه مزینانی را بمدد اسلام ارسال نمود و پهلوان در مقام
عدل آمده خواست که اسلام را از میان برگیرد و چون ارادهٔ خالق انام ببقای اسلام متعلق شده بود قضیه
برعکس واقع شد و بعد از قتل پهلوان علیشاه شاه منصور بششتر آمده اهل شهر رفته را از میان
برداشت و هر چند روز بجانب لرستان تاختن میکرد و اهالی آن دیار را بغارت و تاراج معذب
میساخت و اتابک شمس الدین پشنگ والی لرستان از شاه شجاع استمداد نموده متقبل شد که اگر مدد یابد
ششتر را مسخر کند و پادشاه مصلحت آنست که بنفس خویش عازم ششتر گردد در اثنا ایلچی از نزد سلطان

احمد

احمد آمده پیغام رسانید که سادق عادل برادر کوچک مرا سلطان بایزید در سلطانیه بر تخت نشانده سر
فتنه می انگیزد و در مملکت فساد میکند و در مجموع آن از جانبین سعی می نماید و چون آنحضرت بجای پدر است
این فرزند توقع میدارد که همت بر دفع این حادثه مصروف فرماید تا در میان برادران صلحی پدید آید
و شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد را بوعده تمام باز گردانید و رسولان اتابک پشنگ را نیز رخصت
انصراف داده وعده فرمود که حالا قریب سلطانیه در پیش است چون از آنجا مراجعت نموده شود [illegible]
در ششتر ملازمان وقت خواهد داد انشاء الله تعالی بر رای جهان آرای [illegible] جواهر مخفی و [illegible]
دانش پناه و کهف پوشیده نماند که بعضی از این حکایات که سمت گزارش یافت با آنچه در تاریخ حافظ
ابرو و مولانا کمال الدین عبد الرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنا بر آنکه گمان که در اثنای اوراق مسطور شد
معینی را مرحوم اصح بود قلم شکسته رقم در بیان آن روایات جاری نمود **ذکر میل کشیدن سلطان شبلی
و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از آنجا بلرستان و ششتر** طایفهٔ از مفسدان که ملا
ملازم سلطان شبلی بودند آن پادشاهزاده خوب صورت نیکو سیرت ملک نهاد پاک اعتقاد را از پدر
[illegible] میساختند و بخوش آمد و تصور آنکه نفع خویش امور ملایم خاطر ایشان او میکرد و از جانب
مفسدان هر چه از پسر در خلا و ملا صادر میشد بر [illegible] وجهی معروض میکردانیدند تا میان پدر و پسر
مهم بوحشت کلی انجامید و شاه شجاع اندیشه مند شد که احتمال دارد که آنچه از من نسبت به پدر صادر
یافت از سلطان شبلی نیز بعینه نسبت بمن واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز در منزل قطع
کرد شاه شجاع قطع نسل رحم فرموده در جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و سبعمایه [illegible] سلطان
شبلی فرمان داد و حکم صادر شد که امیر قطب الدین سلغر شیدی را بگیرند و بعد از آن بموجب
فرمودهٔ سلطان شبلی را بقلعهٔ سفید فارس رسانید و چون بپای قضیه دو سه روز بگذشت شاه
شجاع در قلعه لشکر حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشند و امیر سلغر را بکشند و امیر [illegible] خواجه
جوهر کوچک بقلعهٔ اقلید و سرمق رفتند و فی الحال کحال را بیاورده جهان بین آن قرة العین سلطنت
را مکفوف کردانیدند و در آن اوان خواجه نور الدین شاه در تبریز بود فرستاد که نماز و قتل امیر سلغر
مانع آمد و قاصدی بیامد و فرستاده التماس نمود که پادشاه از جریمهٔ ایشان درگذرد و شاه شجاع
التماس او مبذول داشته مسرعی بقلعهٔ اقلید و سرمق روان کردانید تا بچشم شاهزاده آسیبی نرساند
و قبل از رسیدن آن شخص بیک لحظه قضا کار خود کرده بود چنانچه [illegible] قلعه بیرون
می آمد اما امیر سلغر بجان امان یافت و این حرکت شاه شجاع بسا دلها [illegible] السلاطین
محمود شاه در همان سال وفات یافت و شاه حسین نیز در آن روزها سفر آخرت اختیار کرد و بعد از
آن ذلک فرصتی پادشاه هم مریض شده روی بسرای عقبی آورد چنانچه عنقریب مرقوم رقم کلک بیان خواهد
گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بحدود سلطانیه رسید سادق عادل
از اتفاق هر دو آمده و پادشاه آنچه وظیفهٔ تعظیم و تبجیل و ما یتعلق من هذا القبیل بود بتقدیم رسانید و
ایلچی نزد سلطان احمد فرستاده جهت اهتمام او پیغام فرمود و برادران را [illegible] مصالحت با یکدیگر تحریض

تاکید

یافت و شاه شجاع بعد از فراغ از این مهم سادق عادل را مصحوب خویش گردانیده از راه فرک جانب
عازم ششتر شد و چون بحوالی قلعهٔ خرم آباد رسید ملک عز الدین حاکم قلعه فرستاده عهد
او را خطبه فرموده او در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان بغدادست از استماع این جواب آتش خشم
شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت
قرین در تسخیر قلعه مراسم جد و اهتمام بجای آورند و پادشاه عنان تمالک از دست داده خود سوار شد
و سپاه ظفر پناه پیاده و سوار روی بخیابان حصار آوردند و ملک عز الدین چون دانست که خلاف و عناد
موجب فتنه و فساد است جمعی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشارت شاه شجاع
مولانا سعد الدین انسی بر قلعه رفته عقد مناکحت منعقد گشت و روز دیگر ملک عز الدین حرم محترم
پادشاه را با آیین و تجمل تمام کسیل کرده در زمان نهضت مهم زفاف باتمام رسید و بعد از چهار روز
رایات نصرت آیات از آنجا نهضت فرموده بطرف دزفول و ششتر در حرکت آمد فصل زمستان بود
و راه کوهستان لشکر بعد از شدت بسیار و محنت فراوان قطع آن مسافت کرده در کنار آب ششتر
فرود آمدند و مقارن این حال قطرات امطار متواتر شده پنج شبانروز باران منقطع نشد و چون هم سپاه
باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صاف گشت و اتابک پشنک بر حسب وعده برادر و عم علی بوت
و شاه منصور با هفتصد مرد مکمل از آن طرف آب ظاهر گشته بر کنار آب نزول فرمود و چون یکهفته
بر این قضیه گذشت و بواسطهٔ طغیان آب هیچکس را مجال عبور نبود برادر زاده و عم با یکدیگر
آشتی کرده شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شد و بنابر آنکه بغل و کنار مستعد بود هر دو
پادشاه از دور هم را دیده بازگشتند و شاه شجاع با اتابک پشنک قرار داد که بعد از استرداد دو شهر ان
پادر سلطان ابو یزید باز در زمانی مناسب با لشکرها روانهٔ ایجاب خاصه ساخت باید که چون از سپید
بر اتفاق یکدیگر روی باستخلاص ششتر آورده شود و پادشاه اتابک را بطریق ابلغ کسیل کرده خود از
راه کوه گیلویه عازم دار الملک شد و چون بشولستان رسید دو سه روز بساط عشرت و نشاط ممهد داشت
و از آن اختلافی بمزاج پادشاه راه یافته بعد از صحت در حرکت آمد و شهر شیراز را بوجود خویش مزین
گردانید و مقارن وصول او بعد از بلخ بمصحب آیین خواتین از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع در آن
ایام بر شرب مدام چنان حرص و شره بسیار کرده که از دست ساقیان گلعذار جز کل جام نمیگرفت و از
تناول صبوح از صبوحی باز نمی شناخت و از آن مجلس او بدرود صبوحی رسید **ذکر وفات پادشاه**
جلال الدین شاه شجاع چون وفات از جام نشاط و ساغر عشرت جرعه کم نیفزود تا انتها
شاه را بمجرد علل نشاده بر طبیعت شریف غالب آمد و مزاج صحیح از جادهٔ استقامت منحرف شد و ضعف
جوارح ضعیف شد و مطلقا اشتها طعام نماند [illegible] نهاده علت فزون روز بروز در ترقی
بر اشارت و بوجود [illegible] مبدل شد — چون شد او بیمار نرگس گشت خاک کشتین
و زمی بیمار بود چشمش بدید آمد خمار چون بنفشه یافت از آشوب غم او رنگ ناب جامه زد در نیل شد
لاله چون بشنید کز خاصه شاه [illegible] برون رخ بخون شست از غم او در میان لاله زار کلاه کج که شد

بار م

جامه بر تن کرد چاک و بس از غم کرد خوار از پی آن تا کند روشن روانش را دعا دست بر سماعات مانند [illegible]
دست تصرف طبیب از دامن معالجه و مداوا کوتاه شد و استعمال ادویهٔ مفرده و مرکبه مطلقا نفع نداد
بلکه بعکس مطلوب نتیجه داد   از قضا سکنجبین صفرا فزود   روغن بادام خشکی می نمود
و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیک رسیده اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و صندوق [illegible]
خود مرتب داشت و ده حافظ را با انعامات کامله مسرور و خوشدل گردانیده فرمود تا ملازم باشند
و هر روز یک نوبت ختم قرآن مجید بخوانند تا اشتغال نمایند و در اثناء این اوقات امرا و اعیان متفرق
بر موقف شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان عماد الدین
احمد آمدند و کیفیت این قضیه بسمع شاه شجاع رسیده سلطان زین العابدین را طلب کرد و کلمات
شفقت آمیز بر زبان آورده و از آنجمله این سخن بود که چون دارا زخم خورده و از ملک و مال و عزت و
ابهت و منال و جمال و زینت و تجملات پادشاهی دل برگرفته بخاک افتاد و سکندر ببالین او رسید
از اسب پیاده شد و سر دارا بکنار نهاده دارا با او تصور کرد که شخصی بر [illegible] تاج اما [illegible] اجسام باد
کرد و گفت ای مرد [illegible] فنائی که نفس منقطع کرده که این سر مرکز تاج بوده سکندر در
که بر افتاده نام خود گفت و چون دارا دانست که او کیست گفت ای برادر نظر کن در ملک ملوک
مجروح بخاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و ملک از وی رمیده و زمان
قرار سپرده عبرت گیر چیزی که می بینی قبل از آن که عبرت بیننده گان گردی و از کلمات افریدونست
که روزگار صحیفه ایست که [illegible] ثبات بکوشید تا نیکوترین اعمال خویش بر وی کتابه ای فرزند
دعوت حق را لبیک اجابت گفته برهم   آن مرد نیم کز عدمم بیم آید   کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید
جانی دارم من از خدا عاریتی   تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید   ای فرزند جهد نمای تا بعد از حال
خود و بید کان حقا باخرتی بسمع من در آید [illegible] که چنانچه که فتنه انگیزی [illegible] را تا این معنی
محسوس باشد که   [illegible] آن قدر [illegible]   با وجود وعده [illegible]
مادام که در میان شما اتفاق و اتحاد باشد دشمنان که منتظر روز [illegible] شماتت نمایند
بعد از آن پدر و پسر رقت کرده سلطان زین العابدین بیرون رفت و شاه شجاع سلطان احمد را طلب
داشت چون چشم پادشاه بر یکدیگر افتاد در گریستن آمدند و از کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند
سلطان احمد بیرون آمد تا شاه شجاع ساکن گشت و [illegible] پادشاه اشارت کرده به شاه که [illegible]
بعد بر اندرون طلبیده و با او گفت که از زبان من با سلطان احمد بگوی که ای برادر در دنیا نیک می ماندیم
سایهٔ ابرو [illegible] خواب که در آن سایه جای قرار کرده و [illegible] از خواب جز جایی [illegible] باشد در این
شهر قصه بسیار می بینم و مقام اصلی ما دار الامان کرمانست [illegible] از خاطر مبادا [illegible]
گفت که این بار در [illegible] کتاب [illegible] آورده [illegible] موجب [illegible] فتنه شود [illegible]
این بار [illegible] خاطر کرده و [illegible] ساعت بجانب کرمان [illegible] نمایی [illegible]
این شهر آشوب [illegible] سلطان احمد بجانب کرمان دیگر [illegible]

الحاح مؤدا انکاه زبان بدین دو بیت کشاده که   یارب بحرمت که ببخشای بر گناه
و انکه متصل خویش بعزمهای درحق ما با جمله لطفهای تمکسام کرده‌ای معدود دار اکر عجایب مادرت تا کی
و سلطان عماد الدین احمد در عمان روز سلوح کرمان شد در تاریخ کرمان مسطور است که شاه شجاع او را
بادر باز برداخته او را بکرمان فرستاد ساخت و سطری چند بید خویش در قلم آورده بنزد حضرت صاحب
قران کیتی ستان قطب الدنیا والدین امیر تیمور کورکان انار الله برهانه فرستاد و در اثنای آن کتابت هرکاه
مرض اشتداد مییافت قلم از دست می نهاد و بجهت اندک استقامتی در مزاج بهم میرسید باز بر سر حرف
میرفت تا باتمام رسید و مکتوب مذکور در تواریخ که مشتمل بر قضایاء حضرت صاحب قران دین پرور
و حالات آل مظفر است بدین عبارت مسطور یافته   هو الحی لا اله الا هو له الحکم والیه ترجعون عالی
حضرت که وقف سلطنت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار تمکین کامکار اعتضاد سلاطین کردون
اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل الاکاسرة زمین و زمان المنظور بانظار عنایة الملک الدیان
قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور کورکان خلد الله ملکه و سلطانه ملاذ قیاصره کیتی و آثار ولجاء جبابره
چرخ اقتدار باد و در تعظیم امارت اما آسمان مجرد عمرانی بحابی موید و موفق و حق جل و علا آن یکانه
جهان را از مقاصد دینی و دنیوی باعلی معارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رساناد بمنه القدیم
و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فایحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد انهاء میکرداند
که چون برای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف است و احوال
متحول بخلاف متحول آن التفات نکرده اند و نعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته و حقیقت
که فناء هر موجود بجهة قبیل واجبات و بقاء هر مخلوقی از مقوله ممتنعات چند روزی که از درکاه
مهیمن بیچون عز شانه و عظم سلطانه منشور تعز من تشاء و تذل من تشاء بنام تؤتی الملک
من تشاء ارزانی داشته اختیار خوبتر آن بندکان خدای تعالی بر قبضه این ضعیف عنیف داده بحسب
قدرت و امکان در اعلام دین و امضاء شرع مبین و اتباع امام سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه
الی یوم الدین کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیردستان را که ودایع الله تعالی‌اند مطمح نظر همت
خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بوده سعی بلیغ نموده تا خلایق بر حمکرده
کرشته بسمع مبارک رسیده باشد و چون نسبت با جناب معدلت مآب مصادقت و عقد مخالصت
بروایت مغلوبه منعقد شده بود صحیح بودن که در داشت در اثناء آن تاریخ دم وثابت قدم نوبت
پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بمشافهت ملاقات آن حضرت ... مشرف کردد
و ثابت بنود و اما آنحضرت علل النعاب والثغالی لا العطاف و سلسله اعطاف جانبین را لیانه
مشکور و مستحسن باشد مترتب بوده این معنی موجب مباهات میانت و در این وقت که از بارکاه
کبریا نسیم دعوت والله یدعوا الی دار السلام بمشام جان رسید و مشتاق کل نفس ذائقة الموت سنة الله
حلقه طلب بر در دل زده که ... نشیمن ... باد الهی و تعلیم حظ ... والحمد لله تعالی
که هیچ تکلف و حسرت در دل نمانده است و با وجود اجتماع ذلک و تقییس و اثبات آثام و اجرام که لا تعد

وجود انسانی را آثار مزاج و ادوار که در حقیقت وجود بشری مرشد نمانده بود از سوابغ احسان حضرت سنان
که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین در این جا و سد سال که اتفاق تناول این منزل خاک افتاده
در کنار مراد نهاده نمی در وقت تقضینا نزدیک تقضیلا کافی الخصیص است تحسب الفضلا با اماکل بیحارهم
و در احاطه رحمت و نعیم کریم رحیم احکام لتبلیت اللهم لبیک بسته نفس مطمئنه ما نداء ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة در داد بدین مژده که جان فشاندم وقت که این مژده آسایش جان ماست باضافت
کلمه توحید که درسراچه دنیا مبادی عشرت انتقال احمال آمال از دوش نهاده روی شکر حضرت آورده
کرده است لی اشارت و ما بر سر وعده وفا و امتثال می کنم که هرچه از حضرت مفیض الخیرات روی
نماید از صد مین رحمت دانیم محض رحمت باشد   دهی سلامرش آشیانی سکینه روح
زهی کلام بر مفتاح کنجهای فتوح که والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر بقایاء عمر دو
و دو سنکامی و بسطت و جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت سکندر مرتبت برکت باد و سایه معدلت
بر سر خلایق باین بحق الحق و اهله باز پسد و خلوص طویت که نسبت با حضرت معدلت بنا بجناب
روشن تر است واجب دید صورت حال را انها کردن و فرزند دلبند زین العابدین علی فی ظل عنایتکم
گذاشته و بعد از سیر و دیگر فرزندان اطفال و برادران را بجناب مملکت پناهی سپارش نمودن احتیاج
نبود چه حقیقت دولتخواهی آنحضرت پیوسته و خلاف داشته اند تا جانب ذریة که و لطف ایشان
آنکه تذکار و تبیین شد مضمون ان تحسن العقد منا الایمان کار بسته بقا مدح مسدود ایشان را اجمعهم
جانب مبارک خود مخصوص فرمایند و حالا اشفاق با احوال ایشان مکرر مانند بوجهی که آثار آن صغار کبار
و دور و نزدیک در یابند و دو قرنها باز کویند و حاسدان و ناصحان که سالهاست تا دیکران روی چنین روز بود
اند بحال شماتت و محل استهلاک باشند و این معنی موجب افتخار ذکر جمیل و اجر جزیل شمارند و این دو
مخلص را که شانی عهد مودت نشیمن عطف یافت بقاعده و دعا خیر یاد فرمایند تا چون صحت آن صاحب
دولت انشاالله آید یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین محروم نمانند تا عهد الیه
والعهد فی الفارین علیه سجان شوفیق فیض مبرات از بارکاه و اهب العطایات موفق باد و حق تعالی برحمت
باغیش برکت کنا د بالنبی و آله الامجاد و نام خویش چنین نوشت که مخلص بر دولتخواهان وفادار امید
شاه شجاع و مکتوب دیکر بدین عبارت نوشته بسلطان احمد بغداد فرستاده فرزندکامی فرزند سلطان
اعظم شهسوار عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراحمی
سبحانه و تعالی بسیار سال باینت باد معلوم فرموده باشد و بیفرماید که در این مدت که حال از انار ربانی
که بدین ضعیف رفته بود بهیچ نوع معاش کرده بحالتی که آدمی زاد را از آن چاره نیست رسید و روی
حرمت بجو و سفارش فرزندان با جناب مردو تا جانب از حسن اخلاق شهریاری بنزد ایشان تا
مخصوص خود داشته نخست اعداء و حسادکه سالها تا چنین روز را انتظار میبرند در حق ایشان نشود و دعای
و راتب بر جای خیر جانب در ایام بسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی ما جهد خیر باشد و مفاتت
مکرر میکند   کتاب شیم تاکرم اوجه یکند الهاح الی الله شاه شجاع در بعضی تواریخ مسطور است که

شاه شجاع چون فارغ از مکتوبات مصالح ملکیه و تکفین بطریق اهل صلاح و تقوی مقرر فرمود لباس
احرام سفر آخرت اندر کرباس معین کرد و فرمان داد تا بخاریان در حضور او رسند و قرآن را امکان مرتب کردانید
و یکی از علما مشغول را جهت غسل تعیین فرمود و وصیت فرمود که تا امیر اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب
دارند تا مسند وقف مذکور را بمدینه مکرمه نقل کنند و بنا های مجاوران حرمین شریفین و فقها کرامند ترتیب داد
و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائه از این کلبه طینیه و خاکدان ناپایدار بریاض
راحت و گلشن استراحت رحلت فرمود جماعتی که تاریخ از شاه شجاع شعر تاریخ سال وفات او نوشت و بعد
وصیت در جوار شب کالبد همایونش را در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا اختیار الدین بیاید
برداشت نعش آن عالی را در خاک نهاد روزگار در صبح دیده نماند که از این واقعه خونبار نشد و صبح سینه
نماند که از این حادثه افگار نشد رئیس و مرئوس و صغیر و کبیر امیر و مامور و فقیر و غنی در این ماتم تدبیر
نوحه باوج علیین رسانیدند این ابیات در دو زبان ساخته که کرگی سنگ دل بشل دیده دارد چ
برفت مبارک ما وجش تیبا داری بر روی خود زمین هم دیگر بماند بر رفت خود فلک خم دیگر در آرد عی
کرمانی عاملکه بیان شد فلک چه کرد تخم امید تا بیات نگاردی شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه
زندگانی یافت و بیست و هفت سال و دو ماه و بیست روز حکومت کرده و در گذشت افاض الله علیه
سحائب الغفران و اسکنه الجنان و بعد از وفات آنجناب هرج و مرج و فتنه و خرابی در ممالک روی
نموده در هر سری سودایی پدید آمد اصفهانیان بر طلب شاه یحیی فرستادند و او میان ملک رفت و روزی
چند بر امر حکومت قیام نمود و سلطان احمد بکرمان آمد حاکم آن دیار شد و سلطان زین العابدین در
شیراز قایم مقام پدر شد و بر تخت سلطنت نشست **ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة والرضوان**
شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیه شمائل و کمال مکرمت و لطیف
بذلت و فرط جود و شیوع شجاعت متحلی بود و از حسن و بد دلی و امساک و سایر افعال ذمیمه و اعمال
ردیه متخلی در نه سالگی از حفظ کلام الله که حبل متین راه رهایی دین و اعظم معجزات سید المرسلین
و خاتم النبیین است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین فراغت یافت و بعد از آن بتاسید ایزدی و
عنایت سرمدی مفردات لغت عرب را بر صحیفه خاطر نگاشت اکثر کتب و کتب فضایل و کمالات فضلا
اهتمام نمود و در مبادی حال و اوایل اشتغال به تحصیل شکلای که از هاتف مهیا از ادراک آن قاصر
بود منکشف میکشت و از افاضات فیض روح علوم دینیه و معارف یقینیه بدرجه رسید که جوینده فضلا
دانشور و علما فضل گستر که مجلس همایونش را معمور یافتند و از لطایف خاطر قدسی صفاتش نقطه
مفهوم نشد زبان را باستعجاب و استغراب بگشادند و چون بر غور فکر مشکل کشای مطلع
میشدند داد انصاف داده ان هذا لشی عجاب میگفتند و حافظ از اشعار باید بود که ضعف
بیت عربی را بلیغ شنیده زیاده میکرفت و اشعار تازی و فارسی خوب بسیار دارد این بیت در وصف
منزل مسیلا استعمال فرموده علیک سلام الله یا خیر منزل نحلنا و خلفنا بک ابیضا المطالب
و ما سجت فرحته انا ما فیه بهمانه فتح الابواب ستم انکس که اوج حسن ش

وقت چرخ مخصص داند که شهد بوس سپهر قدر پایه خویش بی خطر داند هر چه از عقل کل تحفه یابد
شکرانه که سر ببرد داند پنجه در پنجه قضا افکنند برشه عید خدا این قدر داند جون بخشند و عطا الناس
حاصل بحر و ما حضر داند کی فزود آورد دید تا بسر زانکه احوال خشک و تر داند بقای کجا شود معروف
هر که او قیمت گهر داند یک نظریق ره وفاق کیر بیش ورنه از وفقیم او تا به کم و بیش
مرد اندر دیار راه بیوی پس و پیش باشد که دم بر آرزوی دل خویش جان در طلب وصل تو شیدایی شد
دل در غم گیسوی تو سودایی شد اندر طلب وصال تو کردم جان بیجان دل کیست و هر جایی شد
وله ایضا فی المخمس چه باز فکرت من بر کشود بال نظر بیام سد ره شهم ز نیف رعانی ز نظر
در این سراچه خاکی بجز بهم آبخورد فراز قاف قناعت نکسیتا قرید که جز نشیمن سیمرغ نیستم درخور
نعیم دنیی دون را که نیست مقداری نیرزد آنکه کشی بهر او دل آزاری ندرو مشغوله و طاووس باغ قدسی آری
جای منت خور دمار نعم بهر داری بکو کسان زمانه چرا کنم تیمبر ستم که عرصه گیتی حریم جاه منست
نگین نیارم خاتم خدا کاه منست و در دو ملکت روی زملک جم نکاه منست کلاه عزت یاقوت ماسر دافسر
گر غم انکه نرسید شام اکشید جهانه سحرنه شد تیغ عالمگیر در آن زمان که بدست قضا شیم آ
بلاد مشرق و مغرب بدست آمدی گیر جهانه بر بحر و بر دنیا که دیر دا اسکندر جو حصت ملک جهان قطع زندر آجا
خلاف عقل بود بهر او دوری با جی امیر پیر سن معنی در آوردم با جی ببلک توجه مردانه بیم جا جی
کم تیغ و هم در آنجا نشکند شهپر ز نیم نش بر کنند تا که کلاه کوشه جا بعزت دولت و شاهی و فیض فضل الله
ملک خدیو فروبیرد آب سیاه بجار ملک سعادت کسی نیابد داه مکر بیاری توفیق و بخت نیک آ
و بعضی فرض کلی و مقصد اصلی تحریر این جمله وقت آن شد که کمیت خوش خرام قلم عنان عزیمت بصوب
ایراد این حکایت بر تابد ومن الله العصمة و التوفیق در بیان مناقب و ماثر شاه شجاع آورده اند که چون
نوبت دوم بسریر سلطنت فارس متمکن شد روزی از میان شیراز ماجرای منتهی نموده بجانب صرف
کرد با شاه راه فی عرصه داشت بدست او داد مضمون آنکه این ضعیفه عودی است بیچاره و شوهر
نداده و دو دختر دارد و اونه دکیل از جهاد اشیل که در این ایام شرف اسلام مشرف شده مبلغ چهار صد دینار
دکرمان اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دو دختر کان از قید بعض الطلاق یابد عند
الله ضایع نخواهد ماند و این بنده مدح الخیر رهین عاطفت و عنایت پادشاه باشد شاه شجاع بر قحوای
صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فرداد قیامت بهنگام حساب اگر بپرسند که حیف است که در زمان دو
دو دختران قدیم الاسلامی در دو عن تو سلطان بودند چه جواب کنی بر قوانیم کب فرود آمده در همان
و گفت هر که سر ما دوست دارد بعد ما میوه و چیزی بیاورد از امرا و اعیان تا شاکرد بشکا
نا اشتند از نقد و جنس و مرو ارید بر زمین نهادند چنانچه قریب بصد هزار دینار رسید بعد از آن باد
با زنان گفت که کدام یک از شما صد و ده سر دارد تا مادری من دارد جوانی آدینه نام از قوشون اصفهان شاه
ناطق شد که او لکن که لاف محبت زدم شاه شجاع از او پرسید که هر ساله مرسوم تو چه مبلغ است
بعرض رسانید که هفتاد هزار دینار حکم فرمود که صد هزار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری را از قوشون شاه
از قوشون امیر علاء الدین اینانق قدم در میان معامله نهاده مرسوم او که در غایت قلت بود

به بیست هزار دینار فزاید یافت آنگاه فرمود تا چهار صد دینار دیگر بدهند دختران ایشان بعضی خلاص کردند
و بموجب فرموده یکی را بخانهٔ شاه زاده دُرملک و دیگری را بوثاق محب شاه خاتون بردند و حکم
کرد که هر خاتونی بجهاز هزار دینار تسلیم نمایند تا اسباب جهاز دختران و ما یحتاج ایشان مصروف دارند
و مال سوم دینار بخانم صاحب عرضه داشت داد و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمام امرا و
خواتین در آن سور حاضر شدند و بدین یک بخشش دفتر سخاوت حاتم و آل برمک بر طاق نسیان نهاد
حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هر چه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آوازه
بگوش او رسید که دختر خورد سال میگفت کای فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی
به تعجیل بیا بام بیا شاه شجاع که این حرف شنید عنان باز کشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از
سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را نبیند ما از این مکان
قدمی فراتر نهیم و چندان ایستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمد او را بدید آنگاه روان شد نقلست
که شاه یحیی شخصی را بتجسس بفارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع در آن زمستان متوجه یزد خواهد
بود و آن شخص بشیراز رسید و به یکی از شیرازیان که خبر دادند وقوف داشت ملاقات کرده تفحص کرد مذکور
گفت پیداست که من بمجلس حضرت اعلی از جانب یزد آمده خواهم که با پادشاه صورت حال باز نمایم و مجلس
سبقت نموده نزد شاه شجاع رفت و آن مرد رسید پادشاه که توجه کی و غرض تو از این آمدن چیست
آن شخص در جواب گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید
یا نه و چون وقوف بر مقولهٔ شهریاری دیار یافته از این حدیث دیگران بود عقیدت شما چه این سوال کرده
شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که در این اوقات یزد روم اما جهت خاطر تو
از سر این معنی گذشتم که شاه جاسوس بار دیگر نا... گفت چون رفتن تو داده ام و در آن ما ملک
می نماید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق در مرکز خویش قرار گیرد و شاه شجاع عمل بمضمون
فرموده آن وجه را بوصول رسانید و چون آن شخص قدم نهاد که از مجلس بیرون رود باز گشت و با پادشاه
گفت بیاد اگر از قول خویش تجاوز کرده بر در یزد لشکر کشی مرا شرمنده کنی شاه شجاع بعنایت منبسط
شده او را بخلعت و انعامات مخصوص ساخت اللهم اغفر له وارحمه ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین
العابدین در ملک پارس سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد نیک اعتقاد بود بشجاعت و سخاوت آراسته
و بلطف مادر تشریف سیادت یافته — کوکب برج سیادت مهر چرخ سلطنت
حضرت سلطان مجاهد زین العابدین امیر معزالدین اصفهانشاه در بنای دولت شاه زاده رغایت
استیلا یافته چون تو سن قواعد سلطنت سلطان زین العابدین خدمتش بود امرا عالی مقدار جز وی
او را ملاذ و ملجای خویش دانستند و در این اثنا امیر علاء الدین اینانچ و خواجه جلال الدین تورانشاه را
معاتب و معذب ساخته ... ادوات سلطنت از حرم ... محو برداخت و داعیه آن داشت
که والدهٔ سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حبالهٔ نکاح آورده بکرسی برود و در سلطنت بر سلطان محمد
کشیده زین العابدین را از میان برگیرد و بدین سبب استشعار عظیم بخاطر سلطان زین العابدین
راه یافته ... بر دفع او گماشت و خاتون و بعضی از خواص جانب مغزی را فریفته مهربان شد که

بخود

بخود راه داده و امیر معزالدین اصفهانشاه تغییر مزاج پادشاه دریافته در آن رمضان که در جمعه خانه
مشترا او بمقاطع رسیده بود در دولت سرای پادشاه حاضر میشد اما قریب بافطار بمنزل خود مراجعت
کرده چیزی میخورد و روزی بعادت معهود از قصر پادشاه بخانه رفته دید که شربت مهیا ساخته و شربت دار
تا با ساخت چون ... کاسهٔ شربت ... کاسهٔ شربت مسموم را بجرعه نموده ...
... و از حرکت باز ایستاده روز سوم بساط امارت در نوردیده بجوار رحمت ایزدی پیوست و
از امرا عراق و نادرهٔ ... آورد ... کسی تطیر و عدل ... بود ... نظری خاص و کرمی عام داشت ذکر رفتن
شاه مظفر الدین یحیی باصفهان و توجه او از آنجا بجانب شیراز بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان
بطلب شاه یحیی سرها فرستادند و او را با دم عنان شد روی بیان ولایت نهاد و چون در آن دیار
متمکن شد با خود اندیشید که زین العابدین نوجوان و عشرت دوست است و از عهدهٔ دارائی مملکت
و رعایت سپاهی و رعیت بعضی نتواند نمود و این اندیشه بضمیر او استیلا یافته استمالت نامها بامرا فارس
فرستاد و خود با لشکرهای یزد و اصفهان از عقب مکاتب روان شد و در راه امرا شاه شجاع امیر جلال الدین
فرخ و امیرزاده عبدالکریم و غیرهما که در اصفهان بودند بنا بر تعجیل شاه یحیی و خلاف سلطان زین العابدین
از موکب شاه یحیی جدا شده براه لرستان روی بشیراز نهادند و شاه یحیی ... آنجا ... کرده ... شیراز
رسید و چون خبر توجه شاه یحیی بسمع سلطان زین العابدین گشت در خزانه گشاده بقلعه
... بخشید که کسی امرا و ارکان دولت را بمواهب بیکران سرخوش و شادمان گردانید و مبلغ سه
هزار تومان بر سر الکا بر لشکریان قسمت ساخت و فرمان داد تا سلطان ابویزید بن محمد مظفر و امیر غیاث
الدین منصور در مقدمه روان کردند و سلطان زین العابدین چون ... پیل ... فرمود و عم ...
از سلطان خوشی که بخشید و شاه یحیی بپیوست و دیگری نیز از امرا با سپید سوار بجانب او ملحق گشت
و لشکر عراق بدین سبب شوکتی تمام پیدا شد و سلطان زین العابدین اندیشه مند شد در این حال
بشیری رسید و خبر آورد که امرا که از شاه یحیی تخلف نموده بودند بدولت آمدند و پادشاه سراپرده
باستقبال روان گردانید و چون آن جماعت برادر و در آمده بمنزل بر سر شهر شدند تخلعها
پادشاهانه و کمرهای مرصع و اسبان ... سرفراز گشتند و روز دیگر در بار عام هر دو ... سپاه
صفها آراسته و چون لشکر اصفهان و ... مردم فارس نبودند از مقاومت ... شاه یحیی
شاه ... و در آن روز ... از جانبین ... به تیر و کمان و سیف و سنان ... و چند روز هر دو
فریق در برابر هم نشستند شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور ... که ... جدا او را طلب داشته بود آخر الامر
از استدعا او پشیمان شد طالب صلح شد و سلطان زین العابدین در مقام صفا آمد هر دو پادشاه
ملاقات کردند و بالتماس شاه یحیی شاهزاده ... سلطان ابویزید داد و ... ایمان مغلظه
مؤکد ساخت و هر یک بمعسکر خود بازگشتند بعد از آن سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت
و شاه منصور خزانه را ... عظیم دانسته در آن ولا بر لرستان در آمده بود و خرابی بسیار کرده ... آنجا
بکازرون رفته ... که ... هنگام ... در شیراز ... و چون خبر توجه سلطان زین العا...

شبیه کاذروی را غارت کرده روی بکرمان نهاد و سلطان زین العابدین بقصد دستبرد اهالی آن
دیار باشمول عنایت و احسان گردانید آنگاه در رمضان بنهضت و اقبال عازم مستقر شرف و جلال شد
و اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار بجای آوردند و تهنیت این دو فتح
گفتند و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن آن حال چند بیت انشا فرموده **بیت**
خوش کرد یاوری فلکت روز داوری • تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری • در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند
اقرار بندگی کن و دعوی چاکری • ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی • تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج • درویش و امن خاطر و کنج قلندری • نیل مراد بر حسب فکر و همت است
از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری • یک حرف صوفیانه بگویم اجازت هست • ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی • کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری • **ذکر سلطنت عماد الدین احمد در ولایت**
کرمان سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع چون متوجه کرمان شد در راه اندیشه مند شد که مبادا امیر
اختیار الدین حسن قورچی بقدم ممانعت پیش آید و کار امیر مذکور در شهر تحصن سبکست سلطان احمد بالجمله
محاصر می‌ماند و در راه بی‌ملاحظه آن ارباب فتنه و فساد امیر مذکور را اغوا کردند که چون شهر بخزاین و ذخایر
بسیار مشحونست تمام اختیار از دست نباید داد و کوشش بر آنکه بگویان باید کرد و شرایط استقبال
بجای آورده خزاین و دفاین و مفاتیح دروب و قلاع بسپرد و بحاجب که بجانب شیراز رود و سلطان
احمد را فتح آمد که چندان توقف نمایی که خبر شاه شجاع برسد آنگاه باتفاق متوجه آن صوب شویم
و اگر صورت دیگر روی نماید تو را با ما عیاری در میان نیست و هیچ حزازتی تو در تیغ نیست و بعد از آن در ده روز خبر
وفات پادشاه رسید ماتم فراغت بجای رسانیدند و سلطان احمد بر سریر سروری متمکن شد و جمیع اهالی
آن دیار خصوص ارباب عمایم و ضعیف بجزا انعام و ایادی او شدند و بصنوف احسان ایشان را در قید رقیت
آورده که الانسان عبید الاحسان در ذات شریفش کرم جبلی و سخای غریزی متمکن بود و با اعتقاد پاک
و رقت قلب و مکارم اخلاق اتصاف داشت اما تهتک مفرط بر مزاجش مستولی بود و در جهانبانی
امور مملکت ساده دل و آسان گذار بود و در تشیعیان بود و چون امرا و فرزندان بشرف دستبوس او مشرف
شدند امیر ایکو را که قایم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته محبوس ساخت و امیر محمد جرماجی را نایب
کرده او را با تمامی مملوک گردانید **ذکر آنچه میان سلطان احمد و سیورغتمش دست داد** سلطان
زین العابدین چون فارغ از مهم عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش اوغانی را که تا آن غایت بحکم شاه شجاع
محبوس مانده بود اطلاق فرمود بلکه در صدد تربیت خدمتش آمد و ملوک اقطاع یا کرمان بلوکات کرمان مولد
و منشاء خدمتش بود بدو ارزانی داشت و امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه آنجانب شد مضمونا برجعت
که بعد از تجهیز لشکر عزیمت کرمان کارد و چون امیر مذکور بکرمان رسید او را یا نکردند از طرف
سلطانی سلطان احمد محبوس بود و سر شنید و امیر محمد جرماجی صورت حادثه را معروض داشت که کرمان
گردانید و سلطان احمد با لشکر آراسته بر سمت کرمان روان شد و چون بشیراز نزول فرمود جمعی کلانتران
که از شیراز گریخته بودند در آن موضع بدو ملحق شدند و آنجناب از ایشان تقویت دلجویی بجا آورد مصمم

کردانید

کردانید و سیورغتمش از کثرت لشکر کرمان متوهم شد چند منزل باز پس رفت اما طایفه از دلاوران را
فرستاد تا خبری بتحقیق معلوم کنند قراول سلطان احمد با آنجماعت رسیده بیک حمله ایشان را هزیمت
کردند و امیر سیورغتمش قلعه ازورا بیادر خود امیر جمشید سپرده خود بطارم رفت در اثنا بعضی از
هواخواهان سلطان احمد مکتوبی علی نقص نوکرا ورا که برادر امیر سیورغتمش در قلم آورده بود و مکتوب
سیرجان قلعه بر او سپاهی پادشاه نمودند و چون آن مکتوب مشتمل بر موافقت و معاضدت علی
بود از موقف جلال الحکم بقتل امیر منصور صادر شد و سلطان متوجه سیرجان شد و مجموع مملکت
کرمان را بدست آورد و بعد از آن عنان عزیمت بجانب قلعه ازورا تافت امیر جمشید در دروازه قلعه
و لشکر کرمان بیک حمله رخنها در حصار پدید آوردند و چون جمشید دید که خورشید اقبال او بدرجه
کسوف نزدیک شد امان خواسته از حصار بیرون آمد و سلطان احمد او را مقید ساخت باز رس
اهل فتنه که غبار عصیان بدماغ ایشان متصاعد شده بود و رایت بکرمان گردانید و بعد از آن خود
عازم مقر عز و مستقر شرف گشت و مقارن این حال مولانا جمال الدین و مولانا قطب الدین صدر از دیوان
همایون حضرت صاحب قران انار الله برهانه بکرمان آمدند عتاب و معاطفت حضرت پادشاه تاج بخش
گیتی ستان را امیدوار گردانیدند و سلطان احمد این معنی موجب مباهات و سرفرازی خود دانسته
در آن فرصت رؤس منابر و وجوه دنانیر باسم خجسته پادشاه گردون توان امیر تیمور گورکان انار
الله علیه سحایب الغفران مزین و محلی ساخت و ایلچیان سلطنت را اسپ اختصاص داده یکی از معتمدان
خود را مصحوب ایشان بپایه سریر اعلی فرستاد و مزید نوازش مخصوص و مسبوغ شد و در خلال این احوال
امیر سیورغتمش از شیراز استمداد نموده پهلوان زین الدین شهد با یکی را بمعاونت او فرستادند و امیر
سیورغتمش بدو مستظهر شده متوجه قرا ناو اوغانی و جرماجی شد و امیر محمد صورت واقعه را بکرمان
اعلام کرد و سلطان احمد خواست که بنفس خویش متوجه گردد و امرا گفتند که احتیاج آن نیست
که پادشاه مشقت کشد و جمعی از ملازمان بفرستند تا بدفع فساد سیورغتمش قیام نمایند و بعد از آن
استشاره و رفع اختیار در پهلوان علی قورچی که رستم زمان و اسفندیار دوران بود افتاد و او
با لشکر جرار حرکت کرده با امیر محمد جرماجی ملحق شد و مقارن این حال خبر آوردند که امیر سیورغتمش
و لشکر شیراز بمقام اوغانی نزدیک رسیدند و هر دو فریق یاساميشی کرده حرب در پیوستند و در
معرکه امیر سیورغتمش و امیر محمد جرماجی در مقابل هم افتاده یکدیگر را شناختند و سیورغتمش تیغ بر امیر
محمد زده زخم کاری کرد افتاد و امیر محمد محمودی بر سر امیر سیورغتمش کوفته خدمتش را از اسب در انداخت
و یکی از نوکران پهلوان علی قورچی از مرکب فرود آمده و سر بریده و فضا داورا که با سلاطین زمان
سر یکدلی نداشت از بدن جدا کرد و دشمنان چون بچشم خویش دیدند که حال چیست روی بهزیمت
نهادند و اسیران از اسرها کشته کاه بکرمان فرستادند و غنایم فراوان بدست لشکریان افتاده بعد از
آن ایشلامیشی قرا ناو اوغانی به پهلوان علی قورچی مفوض شد **ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابو یزید**
را بجانب ابرقوه شاه یحیی بعد از مصالحت با سلطان زین العابدین سلطان ابو یزید با لشکری بجانب ابرقوه

فرستاد تا او را بر سر حکومت آن دیار نصب کنند و امیر سیف الدین رمضان خود بنفس خود بنزد سلطان
زین العابدین ملازم سلطان ابویزید بود تا بر وفات عاکرا ابرقوه پهلوان مهذب رساند که شهر را
تسلیم کاشتکان شاه زاده در شیراز الیه نماید و امیر رمضان فرمان سلطان پهلوان مهذب رسانید مضمون
آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران بر جاده عبودیت مستقیم بر مقتضی سنت پادشاهانه بر ذمه
خود واجب و لازم میدانیم و پهلوان مهذب باید که بی توقف و شلل خطه ابرقوه و قلعه را بخدام عتبه
پادشاه تسلیم کرده متوجه پای سریر اعلی گردد که داروغگی و تحکم ولایت فارس بدو مفوض خواهیم داشت
مهذب در جواب گفت که من بنده قدیم پادشاه کریم و اکنون لله الحمد که مملکت مقرر نداریم چند او
بمبارزت و استحقاق رسید این ملک با کدام احق است و در دست من بحجت وارث میسپارم
و در نقد بعضا این خطه بعهده سالها است تمام کرده جه مشاید که این جز مطابق واقع نباشد احتیاط
شاه یحیی چون الحاح و امتناع پهلوان مهذب مشاهده کرده بود در استعمال قلعه کری کوشید هرچند جهد نمود
فایده بر آن مترتب نگشت ناچار خایب و خاسر باز گشتند و در همان ثبت سلطان ابویزید باصفهان
رفتند و در اثنا این اوقات امیر غیاث الدین منصور آغاز تمرد و عصیان بنیاد نهاد و سبب این معنی
آنکه سلطان زین العابدین زمام ضبط و ربط مهمات ملکی در کف کفایت خال خود امیر مجد الدین مظفر
نهاد و امیر غیاث الدین را مقدم او مسامحه ناتوانیها و زحمت حاصل کرده عازم شولستان شد
و جهت استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر مشغول در آن ولایت توقف نمود هرچند از شیراز الجیان
بطلب او رفتند در حرکت نیامد و عاقبت الجی کشته متوجه اصفهان شد و شاه یحیی را بر آن داشت
که نقض میثاق عهود و مواثیق را پیش نهاد همت ساخته بار دیگر متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت

ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و عاقبت ایشان با یکدیگر بر اغوا امیر غیاث الدین

چون سلطان غیاث الدین به اصفهان رسید بر شیطنت مشغول شد شاه یحیی را بر آن داشت تا بر ملک
فارس در آمد و بنابر آنکه حمل بر خبث امیر سلطان زین العابدین نکنند و او را بجهت نقض اساس پیمان
متهم نسازند در آن باب روزی چند تغافل نمود و چون تغافل شاه یحیی از حد اعتدال گذشت شاه
زاده حمیده خصال با ابطال رجال اعلام مقابله و مقاتله برافراخته از مقر سلطنت نهضت فرموده
هر منزلی که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه پر دل مرحله از پس مینشست تا معسکر هرود و فرق
ظاهر اصفهان شد و در منازل و مراحل طلایه از اعیان سپاه شاه یحیی برادر وی سلطان زین العابدین
پیوستند و در این اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن خای و تیغ گذار بپای سریر سلطنت
مصیر مفوض گشته شاد و پیشکش گذرانید و بمصنوفات نوازش سرافراز شد ضبط و ربط جوانغار
سپاه نصرت شعار بجانب او مفوض شد و چون شاه یحیی دید که مردم سپاه سلطان زین العابدین
بیش از ظاهر اصفهان او را دخیره امانت بکشت پناه بشهر برد آخر الامر مقرر چنان شد که یک روز بعض
مردان هرود و لشکر و کردان هرود کشور دست در کمر یکدیگر زده و گرد در گاه هم شکافته مهم صادر با انقطع
رسانید تا آسایش اهل شهر و عامت کس نباید بجانه در وبیش که خاج زمین و باغ

ابرقوه نیز و عقبه ما فی شو پایگر بند تن در تاخ بنه فی الحال در آن روز مقرر سلطان زین العابدین جوانغار
و برانغار و قول سپاه با جوانان صف شکن و دلیران پیل افکن آراسته مانند شیر ژیان روی بمیدان نهاد
و شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکرهای فارس و عراق با اساس
دیرانی تمام در برابر ایستادند و بجز سفیر تا وقت زوال کسی در حرکت و انتقال نیامد اما ناگاه پیشین افواج
هرود و لشکر مانند بحر اخضر در جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده بر افشاندن اشتعال نمودند و تا
هنگام غلام اسپان در جولان آورده غبار معرکه را مانند ظلمت موجب روشنایی دیده بخت سعادت
پنهان شده و چون خورشید خنجر گذار از شاهدنه عارضه آن دو پادشاه سپهر اقتدار ملول شده
نظر جشنه کان پنهان کرد و حربات تمام و منزل خاینه معاودت فرمودند و هرچند بعد از قلق با اضطراب
مهم بر این نمط و نسق بود و چون هوا تاریک شد و ماه و معارف آن دولت گشت شاه یحیی خفیه
از امرا فارس التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین بعزم خود بازگردد که ما را معروض
داشتند که لشکر این جانب زمستان بیاید اولی آنکه بوطن مراجعت نمایند و در موسم بهار دارالملک
واستظهار از آنجا پادشاه منصور عجایب فارس معطوف کرده آن زمستان در شیراز بعیش و
طرب گذرانید

ذکر رفتن شاه یحیی از اصفهان و آمدن سلطان زین العابدین بدانجا و رفتن به ابان آنجا بطرف نطنز جهت دفع سلطان ابویزید ابن محمد ابن مظفر

چون شاه یحیی در خاتمه
تحمل و تهاون اسالک زندگانی میکرد و هرچند جزهای بسنده بر دار العباد و یزد میفرستاد خاتمه در رعایای
عادت نقض جا نهاد و ولایت آن صوب کردانید اصفهانیان از این حرکات متنفر شده بر اخراج او متفق
داشتند و در این ولا خواجه امام الدین که مقتدا آن ولایت بود میگفت که هرگاه در دو روی لشکر سلطان زین
العابدین م
العابدین نمایان شد مجرم و کنه کار است و نیز آوازه عدالت و سخاوت سلطان نشان الیه طلوع نمود اهل اصفهان
شروع کرده جمعی کثیر از پیادگان تمام سلاح بر کرده قصد شاه یحیی محیط شده شاه خبر بیرون فرستاد که اکر
از جانب ما امری نامرضی صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند بمبارک آن قیام نمایم و ما کما الغاست گو
دارند مبعوث اقدام اصفهانیان در جواب گفتند که شاه بیاید تا ما آمده بودیم اکنون جز مراجعت
غرضی نیست شاه یحیی طوعا او کرها در ایام اسعاف بالتماس ایشان کشیده در خانه شب با حرم و متعلقان
روی بیزد نهاد و ارباب اصفهان امر جلی بهرام راحت تبلیغ بشارت بفارس فرستادند و سلطان
زین العابدین از استماع این بشارت مبتهج و مسرور شد امر جلیل با خلعت فاخر و کمر مرصع و انعام
وافی مستظهر گردانید به تعجیل هرچه تمامتر بصوب عراق نهضت فرموده چون عید در آن دیار رسید
رؤسا و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار سرور
و ابتهاج نموده بجمیع ایشان بعواطف و عوارف خسروانه محمود و ابتهاج کشت و سلطان زین العابدین
بی کلفت حرب و مشقت جنگ بدون منازعی مملکت جنان مسلم شد و او بر تخت سلطنت اصفهان تمکن
شد کوتوالان قلالید و دروب و خزاین و دفاین حصارها بامرا سپرده و سرداران تو وکلا شان و ساو
و غیر ذلک روی بر آستان فرخ نشان آورده متقبل باج و خراج شدند و سلطان مظفر ...

وتغال خود امیر مجد الدین مظفر بر نیابت خویش در اصفهان گذاشت برانتقام سلطان ابویزید که در
جان محل گریخته بشاه یحیی پیوسته بود و آن جراحت بهیچ مرهم التیام نیافت عازم نطنز شد و عمو
ابویزید از قبل شاه یحیی در آن ولایت بحکومت آن سرزمین اشتغال می نمود و لشکر شیراز ناگاه بسر او رسید
سلطان ابویزید را مجال آن نشد که مطلوب خویش را در بیت خود کرد از بیم روی در بیابان نهاد
و بعد از قطع مفاوز و مسالک بجد و جهد تمام بولایت کرمان رسید با علام وصول خویش قاصدی نزد اتابک حاکم
آن مملکت فرستاد و اتابک چون تربیت یافته پدر وی بود حقوق سابق منظور داشته مقدم او
باکرام و اعزاز تلقی نمود و سلطان ابویزید مدتی در ولایت او بسر برده بعد از آن عازم کرمان شد
ذکر ماجرایی که میان سلطان ابویزید و سلطان احمد روی نمود در سنه ثمان وثمانین وسبعمائه سلطان ابو
یزید بحکومت کرمان در آمد و خدمت خواجه تاج الدین سلمانی را نزد سلطان احمد فرستاده از مقدم
خویش اعلام داد و سلطان احمد فرمود تا مهم حسن قرار که آنجا ملاذ ما قدم بوده استیفای سلطان
ابویزید نموده در ولایت ما محتاج او و نوکرانش مرتب دارد و چون سلطان ابویزید در شهر بابک
نزول فرمود لشکریان او که مردم گرسنه بی سروپا بودند دست تعدی بمال رعیت دراز کردند و مکتوب
بهم زدند و این خبر بسلطان احمد رسید آزرده خاطر گشت و حکم فرمود که برادر بایزید از نواحی کرمان
بیرون رود و سلطان بایزید این خبر شنیده متوجه رودان و رفسنجان شد و سلطان احمد نیز با لشکرها
آراسته بدان صوب در حرکت آمد و چون بایزید را مجال مقاومت نبود متوجه شد پیش شاه یحیی در ساحت
وهم در این سال صاحب قران گیتی ستان بجهت التفات بر ضبط ممالک عراق عجم انداخته تمام بیگان
بغیر از سلطان زین العابدین و شاه منصور بشرف بساط بوس نایل شدند چنانچه در دفتر سادس بر
سبیل تفصیل حکایت فتنها از مساعدت وقت مسطور گشته و چون خبر پریشانی ولایت ماوراء النهر بسمع
اشرف اعلی رسید بعزیمت دفع فتنه توقتمش خان از فارس و عراق عنان برتافته کرمان را بسلطان احمد
داد و حکومت شیراز را بشاه یحیی مفوض داشت و ایالت سیرجان بسلطان ابواسحق بن قطب الدین اویس
بن شاه شجاع تفویض فرمود و ایالت ابرقوه را بپهلوان مهذب خراسانی ارزانی فرمود و در آن زمان
که سلطان احمد به احترام تمام حضرت صاحب قرانی جهت تحصیل مال امانی ادا می نمود از جانب کرمان
معاودت کرده و سلطان ابویزید از یزد بیرون آمده تا گرمسیر کرمان در بعضی مکان توقف نمود و در آنجا قرار
او رفاقت بدو ملحق شدند و سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و کمی لشکر خاطر بجنگ قرار داده بعد
ادا نماز عصر از مصحف مجید تفأل نموده آیه بشارت برآمد و چون آن مصحف گشاده روی بقبله دعا
آورده و گفت الهی بحرمت قرآن قدیم تو که به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه وسلم فرستادی که با این برادر ما که
من کردار کرده ام تا عوض هر آسیب که از وی نسبت بمن صدور یافته احسان بتقدیم رسانم و چون لحظه
بر آن نمط بلشکرگاه که در کوهان بودند از شهر بیرون رفت و چون مسافت بین العسکرین حیث تقارب
پذیرفت از دو جانب یاسامیشی کرده در برابر هم آمدند و محاربه عظیم واقع شد اثنا جنگ دعا سلطان احمد
بقبول پیوست و جمعی از امرا رفقه با سلطان ابویزید در معرکه مخلصه اسیر و دستگیر شدند و سلطان احمد

بموجب نذری که فرموده بود از خیرات و زکات بجا آورده گذشته سرهای کشتگان را با فتح نامه بکرمان
فرستاد و خود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد و چند روز بعیش و عشرت گذرانید الحال
حضرت صاحب قران را با پیلاکات و تحفه داشت رخصت انصراف از وی داشت و سلطان ابویزید را
بسیرجان فرستاد تا آن ولایت را در حیطه ضبط آورد و خود متعاقب بدان صوب متوجه شده اعالی آنجا بشاه
بقلعه بردند و سلطان ابویزید بمحاصره مشغول شده حکمها مرداد کرد آخرالامر اهل قلعه بقدم عجز و تضرع
پیش آمده بطلبی سکنه جهت قتل ما تقبیل نمودند و سلطان ابویزید بر آب روی تمام خدمت بجا آورده
و سلطان احمد بساط عیش و نشاط انداخته این چند بیت انشا فرموده ۵ باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش
کردیم از آفتاب قدح اقتباس عیش • ساقی بیا که در قدح عشرتیست جز • بر عاشقان دلشده بجز کاس عیش
تشبیه بحرمی که بجا دیر نخ غم • از سینه ... گلشن کرد و درون مجلس عیش • بیا و چشم ... کمی کو زمان گل
داده بجام باده گلزار اس عیش • هرکس قیاس کار دهر و یاری می کنند • یاری نکنند دل ما جز قیاس عیش
احمد ملک دین و بخشش و لطف تو • دارد بفیض رحمت خود التماس عیش • یا رب بفضل خویش که در کارگاه وهم
خالی مدار از بدبخت لباس عیش ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و نمودار نجات
شیراز ۲
سلطان زین العابدین بعد از آنکه از ملازمان حضرت صاحب قران بباطن باده داده با امرا خویش
جانب ششتر روان شد و شاه منصور باستقبال بیرون آمده جهت نزول بخاطر جانفزا منزلی ترتیب
تعیین نمود و دختر شاه شجاع را فرزند خویش سلطان غضنفر بعقد نکاح در آورد و شاه منصور طوی
سنگین ترتیب نمود سلطان زین العابدین با ارکان دولت طلب داشت بشهر و چون مجلس حاضر آمدند
سلطان را با اتباع امرا گرفته مقید ساخت و آماده و در انداخت که آنجات اندیشه خود در خاطر داشت
تا با این حرکت چنین از من صدور یافت و مقارن این حال خبر رسید که حضرت صاحب قران بجانب ماوراء
النهر معاودت نمود و شاه یحیی بحکومت شیراز مشغول شد شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه
محبوس گردانید و امرا او را بجهت ... ساخته روی بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت
نداشت فرار بر قرار اختیار کرده بیزد رفت و شاه منصور بی منازع ممالک فارس مهیا شد و امرا آن
دیار را گرفت از آن جمله امیر غیاث الدین شول را میل کشید و در شیراز باستقلال تمام سکه سلطنت
بنام زد و شاه یحیی چون بیزد رسید پهلوان مهذب از ابرقوه بیزد آمده و ... شد
به پهلوان پیغام کرد که از حضرت صاحب قران فرمان رسید و در اصفهان نشان عجز و احتیاج است
پهلوان مهذب خدمت بجا آورد نمود و شاه یحیی او را از میان برداشت • عروس ملک ابرقوه را در کنار گرفت
و خزائن و دفائن پهلوان را که سالها اندوخته بود متصرف شد و بسبیل غایب الجبال بسیرجان فرستاد
و سلطان ابواسحق را به تربیت با او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربه
سلطان احمد چون میان شاه یحیی و سلطان ابواسحق بنیان عهد و پیمان استحکام یافت و شاه یحیی متوجه
کرمان شد و بسرحد در آمد آن ولایت را ... لشکر تاراج کرد و بهرجا که میرسید به نهب و تاراج فرمان میداد
تا بموضع ... نزول فرمود و این خبر بسلطان احمد رسید بر تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و با بعضا

برادر کامکار سلطان ابویزید و امرا و نامداران و سپاه کرمان روی بکارزار نهاد و شاه یحیی چون از توجه ایشان
آگاه شد عازم کارزار گشت و در آنجا سلطان ابواسحق با لشکر سیرجان بوی پیوست و سلطان احمد نیز
جانب جوانب نهضت نموده در اثنای حال ایلچیان از حضرت صاحب قران گیتی ستان بولایت کرمان
آمده چون مخالفت اقارب مشاهده کرده پای در میان مصالحت نهاده بعسکر شاه یحیی رفت و هر چند
مقدمات مشفقانه تمهید نمود نتیجهٔ بران مترتب نشد و ایلچی بازآمد عزم محاربه جازم شد و در روز
دوشنبه سابع جمادی الاولی سنه اثنین و تسعین و سبعمایه هر دو فریق را اتفاق ملاقات دست داد
و سلطان ابویزید در میمنهٔ سلطان احمد قرار گرفت و میسره بوجود امرا و نامداران استوار شد و شاه یحیی
با سپاهی جرار اتفاقا سلطان ابواسحق رجوع نموده میسره را برهم زدند که جانب خویش سلطان جهانگیر
بغض داشت و خود در قلب ایستاد و از طرفین ارباب جلادت پیش آمده و میمنه و میسرهٔ سلطان
احمد منهزم گشته سلطان ابویزید بر قول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده حربی روی نمود
که ذات بی‌نظیر از تیغ سیف او نامدار آمده عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی
با معدودی چند راه یزد پیش گرفته سلطان ابواسحق بر استحکام قلعه مشغول شد و سلطان احمد
کرمان را … فرستاد و خود بطرف سیرجان رفت و پای قلعه نزول فرمود و لشکر پاس حصار را
مرکزوار در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابواسحق بپابوس عم خویش مشرف شد و سلطان
احمد او را گرفته بدارالامان کرمان که دایه بموجب فرموده خدمتش در کوشک … محفوظ
و محبوس گشت و بنا بر آنکه گماشتگان ابواسحق از تسلیم قلعهٔ سیرجان ابا و امتناع نمودند سلطان احمد
حبس را بجانب … داشته … عنان عزیمت بجانب دارالملک برتافت و چون بکرمان رسید سلطان ابواسحق
را منظور نظر عاطفت و تربیت کرده … به سیرجان فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره باز دارند

ذکر خلاص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او به اصفهان و معاودت شاه

شاه منصور با خویشان طایفهٔ از متوکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان برد
و او در عراق استقلال (؟) … کرده شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربات شهرستان
متوجه اصفهان گشت و چون سلطان زین العابدین قوت خیل حرب نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور
در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت فرمود و شاه یحیی عریضهٔ سلطان زین العابدین
که با سلطان احمد موافقت بسیار کرده با اتفاق از شاه منصور انتقام کشیم و سلطان زین العابدین
ایلچیان بکرمان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد بامساعدت بشیراز … لشکر داشته از شاه منصور
درخواست که شهر و ولایت سلطان زین العابدین نگیرد التماس مقبول نیفتاد و هر چند کار شاه
منصور بجانب اصفهان تاختن آورده و در آن اثنا سلطان ابویزید بن محمد بن مظفر در شوال سنه …
تسعین و سبعمایه … گشته بعد از چند روز درگذشت و پادشاهی دنیا طلعت بستند بی سیرت …
اطماع کمالات آراسته از اشعار آبدارش این رباعی در قلم آمد
از دامن غم خاک تو خواهم کرد
آنرا به و حرف مختصر خواهم کرد
با غالیه در عشق تو هم خواهم رفت
با مهر تو سر زخاک بر خواهم کرد

سلطان ابویزید مدت سی و شش سال و … زندگانی یافت و بعد از تقدیم مراسم عزا ایلچیان از اصفهان
آمدند سلطان احمد را بر محاربهٔ شاه منصور تحریص نمودند و سلطان احمد ایلچیان را رخصت انصراف داده
وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای تعالی خواسته باشد در ولایت سیرجان ملاقات شود و بتهیهٔ
اسباب یورش مشغول شد و در اواخر محرم سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه از کرمان متوجه سیرجان شد و
سلطان زین العابدین در آن ولا برسید و سلطان ابواسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده یکهفته بعیش
و عشرت اشتغال نمودند و عزاده او خان با ایشان ملحق شدند و شاه منصور … اجتماع خویشان
معلوم کرده با لشکر انبوه در حرکت آمده و کنار … بگرفت و این خبر سلطان احمد بسبب آن … متوجه
… شد و از آنجا عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف ساخت و تا خرم که سه منزلی شیراز است همه
جا توقف ننمود و منادی این حال ایلچی از نزد شاه یحیی رسید پیغام رسانید که شما چندان توقف نمایید
که من برسم و هر چند امرا گفتند که سخن او را اعتبار نباید کرد و بدو شهر باید رفت سلطان احمد سخن ایشان
نشنیده و ده روز در آن منزل توقف نمود و شاه یحیی بر وعده وفا نکرد و شاه منصور خود را بشیراز انداخته
بی‌التفات بر تجهیز جنگ پای لشکر که در شهر مانده بودند انگیخته تعجیل … بیرون آمد و در …
پنجشنبه روز شنبه هر دو لشکر صفها راست کردند و سپاه فارس مانند کوه آهنین فولاد از جای جنبید و
حملهٔ اول سلطان زین العابدین منهزم گشت و کرمانیان نیز بهزیمت رفتند و سلطان زین العابدین
در قفای سلطان احمد … شده روی به اصفهان نهاد و سلطان ابواسحق در سیرجان توقف کرده
سلطان احمد بکرمان رفت

ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان بعضی از قضایا که در آن ولا روی نمود

شاه منصور بعد از فتح نامدار باصفهان روان شد و چون سلطان زین العابدین را
مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم خراسان بیرون آمد و شاه منصور بمملکت عراق استیلا
یافته چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید بجهت آسایش دو سه روزی در آنجا توقف
شد و موسی جوکار که … ری بود بر سر او تاختن کرد و آن پادشاه‌زاده عالی‌نژاد را گرفته محبوس
ساخته نزد شاه منصور فرستاد و شاه منصور حدقهٔ جهان بین چشم او را میل کشیده و دیدهٔ اهالی فارس
و عراق از این واقعهٔ هایله خون‌بار دیدن آغاز نهاد و چون … لشکر بجانب
یزد برد دست بغارت و تاراج برآورده جمعی خویشان و برادرزادگان از شهر بیرون آمده التماس
صلح کردند و … آشتی در میان آمد شاه منصور از آنجا روی بدارالامان کرمان آورد و چون بنواحی
حدود رسید ایلچی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما ایمن نیستم …
… اکنون صلاح آنست که خویشان در دفع … حضرت صاحب قران کوشیده مرا بالشکر
مدد دهید تا من … رفته … از آب عبور نموده بدین طرف آید والا خلف
ما آماده باشند و سلطان احمد در جواب گفت که این حکایت بغایت واهی است چه بندگی صاحب
قران ده هزار چاکر برادر من و شاه منصور در هر گوشه دارد بکدام مدد و عدد و شوکت واجب است
امثال ما مقابلت در میان با آنحضرت توانند آمد در این حالات … میکند که آتش غضب شعله …

سلطان

کیفیت شان اقوی و محنه شدی و محنت این ممالک را بس زد و در این دیار از شامت فکر غلط شاه منصور
قرار نماند و بکرات اکر حق غاشیهٔ حضرت خاقانی بدوش گرفته پیاده در رکاب او دوم دوست خواز
آن دارم که بنت فرزند خود با پادشاهی دو نعمت معین کنم اکر او طالب خلافت است گو آماده باش که صفحهٔ
ما محجهٔ توفیق ظفر بنگر پادشاه وقت اقلیم از اقصای دیار طالع حق آمد گشت و شاه منصور چون دانست
که سلطان احمد با او بس وفائی نماند و آتش نهب و غارت در حدود کرمان زد بشیراز مراجعت کرد و بعید
از اقتضاء فصلی اسباب محاصره مرتب داشت با دیگر متوجه یزد شد و بنیاد دعا ئله نهاد و شاه یحیی
در شهر متحصن گشت و هر روز از جانبین محاربه آتش اشتعال می یافت تا یکی از امرا منصور که کجی نام
بقتل رسید و شاه منصور از این معنی ملول و محزون شده حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر
را خراب ساختند و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و امرا و در منشیان رفتند در آن
ولایت انداخت و غارت [illegible] شتند و مضارت این حال [illegible] دلیران لشکر شاه منصور [illegible]
کردان شروع بکرمان رفتند و سلطان احمد ایشان را بخانه بیگیان مخصوص کرداند و شاه منصور [illegible]
کرد که اگر پیشتر بود بقیهٔ سپاه یزد و دی بر کوین بهفته لاجرم از هم آنجا متوجه فارس گشت و چون به
شیراز رسید سلطان ابو اسحق را بطبل و علم و کمر مرصع و زر نقد و خلعت [illegible] مخصوص فرمود که
بجانب کرمان تاخت کند و سلطان ابو اسحق خود را بسلطنت مردی بی قانون سودای [illegible] بود
و چون از جانب شیراز تحرکی پدید آمد ○ کار [illegible] آراسته شد ناگاه ایلغار فرموده بطرف
کرمان رفت و تاراج کرده بجانب سیرجان معاودت نمود و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] آمده [illegible] که پهلوان قطب الدین حیدر
که برکشیدهٔ دولت بود و قایم مقام پادشاه با سلطان ابو اسحق [illegible] و سلطان احمد [illegible]
سیرجان [illegible] داشته چند روز [illegible] حضرت
صاحب قرانی [illegible] رسانیدند که [illegible] سلطان احمد با عظیم
احمد [illegible] و سلطان احمد [illegible] بکرمان رفت و [illegible]
دون پهلوان قطب الدین حیدر [illegible] اسباب احرام درگاه عالمپناه مشغول شد و چون علاء
محرم سنه خمس و ثمانین و سبعمائه فتح [illegible] شاه شاهان [illegible] کرمان رسید و سلطان
احمد با مجموع اکابر و اعیان ملک استقبال کرده [illegible] شاه منصور از
اصفهان بشیراز رفت و بعیش و عشرت [illegible] مشغول [illegible] شیراز
ملازمان مجلس [illegible] نیفتاد

ذکر نهضت رایات نصرت آیات حضرت صاحب قرانی بجانب فارس و جرات و جسارت شاه منصور و انقراض ایام دولت آل مظفر

چون حضرت صاحب قرانی [illegible]
ممالک ما وراء النهر فارغ گشته نوبت دوم روی بجانب عراق نهاد چنانچه در [illegible] سادس این قضایا [illegible]
تفصیل [illegible] گزارش یافت خواهد انشاء الله تعالی اکابر و اعیان آن مملکت در سلک خدام [illegible] منتظم
شدند و [illegible] حکومت [illegible] فارس [illegible] شاه منصور [illegible] امیرزاده محمد سلطان

بهادر

بهادر و امرا و لشکر گران از دیار [illegible] روانه فرمود مقرر بر آنکه در نواحی حویزه و دزفول برایات همایون
ملحق شوند و شاه زاده جلادت شعار عمر شیخ بهادر با طایفه از دلاوران بجهت قم و آوه و ساوه فرستاد
مشروط بآنکه در مملکت [illegible] برابر رایات اعلی بوده [illegible]
و چون [illegible] اعلام ظفر پیکر گشت سلطان [illegible] الدین [illegible]
[illegible] بطرف [illegible] رفتند و ولایت [illegible] دیوان اعلی [illegible] هر جا که [illegible]
کرد [illegible] و غارت ایشان حکم نافذ شد و حضرت صاحب قرانی [illegible]
[illegible] در نواحی دزفول نزول اجلال [illegible] اعیان و اشراف [illegible]
[illegible] اختصاص یافتند و چون خبر وصول موکب اعلی در شوشتر شیوع یافت اسفندیار و علی کوتوال [illegible]
از قبل شاه منصور [illegible] آن دیار [illegible] شیراز رفتند و چون رایات همایون
بشوشتر رسید سادات و مشایخ و اکابر آنجا [illegible] نظر عنایت و عاطفت شدند و چون حضرت
صاحب قرانی خواجه مسعود را [illegible] سواد [illegible] کماشته [illegible] بطرف قلعه سفید
نهضت کرد و چون [illegible] قلعه [illegible] شد [illegible] سعادت فرجام [illegible] سعادت قرانی کوتوال [illegible]
[illegible] حصار [illegible] قلعه سفید

دری بود با آسمان هم نورد [illegible] از اندیشه [illegible]
[illegible] رسیدن [illegible] کنگرهٔ فلک فرسایش [illegible]
[illegible] آن کوه [illegible] ماه

مردم آن قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] صاحب قرانی [illegible] فرموده [illegible]
[illegible]
[illegible] آمدند [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] سلطان زین العابدین
[illegible] شاه منصور [illegible] سلطنت [illegible]
و صاحب قران [illegible] فرمود که [illegible] الله تعالی [illegible]
منصور [illegible] دولت [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible]
نهاده [illegible] صاحب قران [illegible]
شاه منصور [illegible] شیراز
[illegible] شیراز [illegible]

آمدن از جمعی شنیدم که میگفتند آنانکه ترکش مضبوط من و جان دوستی داشتند اکنون که مجمع تر باید که از تیر
کوک یکی بیرون کشند و گریختند و حرکت شاه منصور از این حدیث در حرکت آمد و بخت بدو کشان گریز و شد
نمانت که هر آنکس که با آب دریا نبرد بجوید بباشد فرو شد به گرد چو دریا بموج اندر آید جای
نماند همی آتش تیز پای درخشید ماه جهان جو که خورشید تابنده تابان بود خلاصه سخن آنکه بر فوج
بازگشته شیرانه آمده و بترتیب اسباب کارزار مشغول شد مستعد جنگ و پیکار گشت در تاریخ فضای
[illegible] و آل مظفر که مولف آن مولانا سلطان احمد بن امیر بهاء الدین محمد بوده و بخاندان در این مقام
بر وفق ظفرنامه مخالفتی دارد مسطور است که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحب
قران بنزدیک رسید با سه هزار مرد بیرون و سواد [illegible] طریب سه فرسخ از شهر بیرون رفته
هزار سوار در میمنه قرار داشت و هزار نفر دیگر بر میسره گماشت و خود با هزار سوار دیگر قلب را استحکام داد
و چون حضرت صاحب قران جرأت و جلادت شاه منصور را اطلاع تصور [illegible] فرمود در بهار
شاهزاده معظم و میرمحمد بهادر را تعیین فرموده و منبط جانغار بامیرزاده محمد سلطان [illegible]
معین السلطنة والدین شاهرخ بهادر را با آن بهانه با طوش تن خاصه در پیش [illegible]
ساخت و چون بهادران صاحب قرانی تمام در حرکت آمدند مردم دست چپ و دست راست شاه منصور
در حرکت آمدن روی بهزیمت نهادند و خود منش با هزار سوار فدایی وار خود را بر قلب زده صفها
بشکافت و [illegible] و قتال داد که حضرت صاحب قران در آن میان بود از یکدیگر فرق [illegible]
بغیر از ده آنحضرت نماندند و امیرخضر و محمد میاول و محمد آزاد و توکل بارچی و عادل اختاجی و شاه
منصور با قلیان خویش دست از جان شسته و دل برمرگ نهاده با اینها کشیده حمله آورده ضربت
صاحب قران کامکار رسیده و مختاری عادل میان مخالفان و پادشاه حاجز گشت شاه عادل
شدند و زخمی بدست خاصه رسید و حضرت صاحب قران چون کوه با شمخ پای ثبات و وفاداری استوار
ساخته دلان جای بجنبید و قاآنی مرد دلیر عادل اختاجی کتخدای آنحضرت نماندند و [illegible]
جان خویش کردشته و سپر شده روی آنحضرت کشیده ایستاده و شاه منصور رخ بقوشون امیرزاده شاه
رخ آورده و حملهای شیرانه کرده ملازمان خاصه دست برتیر و کمان برده خاک معرکه از خون دلیران
لعل فام ساختند و شاه منصور چون دید که شکست بر قوشون شاهرخ همچو ان پیش نمیرود بار دیگر
صفها شکافته از عقب صاحب قران در آمده و امیرزاده شاهرخ بها دیده و می بدفع او فتاده سلسله
جمیع مخالفان از هم گسسته شد و شاه منصور با ده نفر بماند و عاقبت آن ده نفر نیز از وی جدا شدند
و خود منش تنهایی برکردن و نیز هم برشانه خورده و زخم شمشیری برخسارش رسیده روی بشهر نهاد
و ملازمان شاهرخ سلطان بدو رسیده یکی از ایشان دست بگریبانش زده و شاه منصور را از اسپ در
کشید کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت من آنکسم که شما همه پیش آب بر دهید [illegible]
بیاید میرا علی رسانید ایشان التفات بسخن او ننموده شمشیر بر گردنش زدند و سر پر نخوت
آن مغرور را که با اسکندر دعوی همسری میکرد و با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده بیرون برای

کی

کی خوش در قدم حضرت صاحب قران انداختند و امیر علاء الدین اینانق در تاریخ واقعه شاه منصور
گوید که شهریار عصر منصور آنکه او در زمین ملک تخم داد کشت ملک هشت از داد دنیا جهان بر
لاجرم تاریخ او شد ملک هشت و چون قضیه شاه منصور بر نهجی که مذکور شد با اختتام رسید و شنیده
اولاد محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی بن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرت
الدین شاه یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابواسحق از طرف
سیرجان عازم اردو شدند و در سلک سائر خدام عالی مقام انتظام یافتند و حضرت صاحب قران
عنان تقدیر بر شورت جانب تفصیل آن حکایات در فصل سادس در فرزند دوم کلک بیان خواهد گشت
انشاء الله تعالی فرمود تا همه آل مظفر را گرفته و قیدها بر ایشان نهادند و مجموع آن طایفه را تا ان
و کبیر مقید ساختند و مملکت فارس را بامیرزاده عمرشیخ بهادر سیورغال فرمود و امرا امید کی
[illegible] بهادر زاده امیرجاکو را بحکومت کرمان روان کرد و [illegible] منجین را باماد و نحو بزد و فرستاد
و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان که قلعه ای کوه دزنام از قبل سلطان ابواسحق بن سلطان اویس بن شاه
شجاع کوتوال آنجا بود تعیین نموده و [illegible] داشت و پسران شاه شجاع
سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که آن پیش محکوم بود و این یک از جور شاه منصور مظفر مکحول
البصر شده بود بسمرقند که جای پیدا حضرت ایشان سیورغالات معین فرموده و اگرچند خلق عالم را با
بنیادان دست پیگیرند تا بنیاد دستگیر ایشان شده با مرعمرو و هکذا ماوراء النهر بفراغت گذرانیده
و چون خاطر صاحب قران کامکار از اشتغال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بصوب اصفهان
معطوف ساخت و بعد از قطع دو سه منزل در موضع [illegible] بما هیاران موقف جلال فرمان قضا
الاذعان بقتل آل مظفر جریان یافت و در هفتم رجب سنه خمس وتسعین وسبعمائه خرد و بزرگ صغیر
و کبیر ایشان را بیاسا رسانیدند از این سلاله سه پنج و منزل [illegible] بیابان ساخت و استراحت نقل کردند
اللهم اغفر لهم وارحمهم و حضرت صاحب قران بعد از قطع دو سه مرحله [illegible] کردگان
و مرودان کلانتران کوکان و نواحی اصفهان بپرداخت سر و دان با جمیع آن [illegible] حادثه شد
[illegible] خویش بسر جنگ جانب تفصیل این حکایت و سایر قضایای دیگر در محل خود در فرزند دوم
بیان خواهد گشت انشاءالله تعالی [illegible]
حضرت مملکت پناهی اسلام ملاذی و اسپه کاهی خواهند که [illegible] نافذ و خانواده نه سبعه برابر سر
حمایتش مزین و محلی شده و خواهد شد و تا قیام ساعت و ساعت قیام بمفارق عالمیان عموما و سکان
خطه خراسان خصوصا مبسوط و ممدود باد و مخلصان حقیقی را [illegible] از موائد کرام و انعام
آنحضرت بی شائبه انقطاع و انصرام متمتع و محظوظ گرداناد بمنه و فضله و طوله و جوده **گفتار در فضایل**
اتابکان و حکایت احوال ایشان ناقلان جامع اخبار و راویان آثار چنان آورده اند که بعضی از سلاطین سلجوقی فرزندان
خود را به امراء اطراف میسپردند و بلفظ اتابک از هر یک تعیین میفرمودند و اتابکان متفرق [illegible] فرقه شدند
اند و احوال هر فرقه علی سبیل الاجمال والاختصار در این اوراق در فرزند دوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله
تعالی و چون بعضی از اتابکان موصل بدرجات عالیه رسیده شام و مصر مستولی شده اند ذکر ایشان را مقدم

ایشان نامه فرستاد و یکیا ملی و مناسب داشت **ذکر عماد الدین زنکی بن آق‌سنقر** سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه
سلجوقی او را شحنگی و ولایت عراق داد و وی در سنه احدی و عشرین و خمسمائه در آن زمان بجاجی دخل کرد و چون
در سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع علاوه منصب سابق شد و از آنجا بر حرکت
آمد و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشید حلب را گرفت و در سنه اربع و عشرین اهل فرنک را که ملک
شام در آمده منهزم ساخت و در سنه تسع و عشرین دمشق را محاصره کرد و اکثر ولایت شام استیلا یافت و در سنه
اربع و ثلاثین کرت دیگر مدت دو ماه دمشق را محاصره کرد و از آنجا مراجعت فرموده دیار بکر و کردستان را مسخر کرد
و در سنه اربع و اربعین و خمسمائه چند نفر از غلامان او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از آن در
ولایت عرب او را اتابک شهید گفتند **ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی** نور الدین محمود بعد از شهادت پدر
حلب و حمص و حماه و ما یتعلق بها استیلا یافت و در مبادی امارت خویش لشکر ما به سنجار کشید آن دیار را
مسخر کردانید و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه دمشق بگرفت و بهم نور الدین محمود در بلاد شام چنان قوت
شد که عاضد خلیفه که آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنک از وی استمداد نمود و نور الدین
محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه را نامزد مصر فرمود و او بموجب فرموده متوجه مصر شده و شر فرنک را
از مسلمانان دفع کرده بشام مراجعت نمود و سال دیگر اسد الدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد
و آن ملک را از خلفا انتزاع نموده صلاح الدین بن نجم الدین ایوب متکفل شد و بعد از آن ملک مصر در تصرف
آل ایوب ماند و صلاح الدین بملک ناصر الدین ملقب گشت و نور الدین محمود در حادی عشر شوال سنه ۵۶۹
در گذشت **ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود** در وقت وفات پدر یازده ساله بود اعیان شام او را بیعت
کردند و صلاح الدین یوسف در مصر تجدید خطبه بنام او خواند و سکه بنام پدرش خوانده بعد از
آن قصد دمشق کرد و ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بحلب رفت و در سنه سبع و سبعین و خمسمائه
ملک صالح بمرض سوء گرفتار شد و وصیت کرد که ملک حلب را تسلیم ابن عمش عز الدین مسعود نمایند و بعضی
از امرا او را گفتند که عماد الدین زنکی هم ابن عم تست و خواهر تو در خانه اوست و چند مقدار از ممالک
داد و بس بدر نمیدی داده است و حکم عز الدین مسعود بر خلقی که از کنار آب فرات تا حدود مقیم اند جاری
جواب داد که من از آن میترسم که عماد الدین از عهده دارایی مملکت بیرون نتواند آمد و در عالم او در حسرت
و شفقت افتد عمر ملک صالح نوزده سال بود و مدت حکومتش هشت سال **ذکر سیف الدین غازی و
قطب الدین مودود برادران نور الدین محمود** بعد از فوت عماد الدین آق‌سنقر سیف الدین غازی بر
سعاید برادرش نور الدین محمود که اکثر اوقات بغزا و فرنک مشغول بود و ممالک دیار بکر و جزیره و بعضی از
کردستان را ضبط نمود و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافت برادرش قطب الدین بجای او نشست
و در سنه خمس و ستین و خمسمائه قطب الدین روی براه آخرت نهاد و مرجد او بس از ذکر عماد الدین زنکی ولی
عهد کرده اما نواب و ارکان دولتش پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند **ذکر سیف الدین غازی
بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنکی رحمه الله** بعد از فوت پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و برادرش
عماد الدین زنکی بن قطب الدین مودود که عمش نور الدین محمود بشام رفت و نور الدین مدینه سنجار
را بعماد الدین داد و در آن اوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشید و دمشق را گرفت بمحاصره حلب

مشغول

مشغول شد و سیف الدین غازی مرت بار استیصال برادر خود عماد الدین زنکی که نشسته بود سپاه سنجار برده
بسبب این قضیه اتکه چون صلاح الدین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصره ملک صالح مشغول گشت
ملک صالح نزد ابن عم خود سیف الدین غازی رسول فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب داده برادر خود
عماد الدین زنکی پیغام داد که باید که لشکر را سر کرده با معاودت ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید و عماد الدین
بدین سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین بجهت وی فرستاده بود که طرف او باشد و با او عهد کرده و با تکی
بعیب ارث و استحقاق بقوم بهد و من بحسب مقاصد بیشتر از ارتکاب مشقت اسفار نموده ام و چون ملک
شام از تنازع ما مستخلص شد به کاشتکان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی
چون بمحاصره عماد الدین مشغول شد برادر خود عز الدین مسعود با طایفه بمعاونت ملک صالح بجانب حلب
روان فرمود و ملک صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنایم
فراوان گرفته معاودت نمودند و چون این خبر بسیف الدین غازی رسید از ظاهر سنجار برخاسته بموصل
رفت و در سنه ست و سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قایم مقام او شد **ذکر
عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنکی** مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت
شد و چون ملک صالح سفر آخرت اختیار نمود بموجب وصیت او حلب را نیز متصرف شد و بعد از آن عماد
الدین زنکی از عز الدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار را در عوض آن بگیرد و مسعود تحت
او را التماس کرد آخر الامر بعد از منه با مخاصمت در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه ملک ناصر صلاح الدین
بن نجم الدین ایوب صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات گذشت و بلاد جزیره را غارت کرده متوجه موصل
و چون از فتح موصل عاجز شد به سنجار رفته آن ولایت استیلا یافت و از آنجا بحران مراجعت کرد
و یکسال دیگر باز لشکر کشیده آمد و بگرفت و از آنجا بشام رفته حلب را تسخیر ساخت و مجاهد الدین
نایب عز الدین مسعود را اسیر کرد اینچ مقید کرد و بعد از آنکه با خود بمصر برد و شمس الدین پهلوان که
... کشاده بعرض رسانده شفاعت نمود و ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بندهای مجاهد الدین
برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بار دیگر الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشید بیافارقین
و اخلاط را گرفت مبدء هنگام بازگشتن با عز الدین مسعود صلح کرد و در ثمان و ثمانین و خمسمائه صلاح الدین
صاحب مصر وفات یافت و این خبر بسمع عز الدین مسعود رسید از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در
راه مراجعت فرمود و در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفص بدن پرواز آمد و بعد از وی
برادرش در موصل بجای او نشست **ذکر اتابک نور الدین ارسلانشاه** بیان او و برادرزاده اش قطب الدین
محمد بن عماد الدین زنکی قریب بدو سال منازعت قایم بود و بعد از آنکه اتفاق نموده در سنه خمس و تسعین و
خمسمائه لشکر برادرش کشید و ملک عادل ابوبکر بن ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین
محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین بجانب ملک عادل گرویده از نور الدین جدا شد و در
ولایت خود خطبه بنام صاحب مصر خواند و نور الدین ارسلانشاه از این معنی بغیظ سپاهی به نصیبین برد
و آن شهر را از کاشته قطب الدین انتزاع کرد و حصن قلعه را گرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل که
بمدد قطب الدین رسیدند و ... منهزم گشت و در سنه خمس و ستمائه میان ملک عادل و نور الدین

سلج شد و عادل دختر او را از برای پسر خود بخواست و ملک عادل با ایشان آخر با وصلت کرد و بعضی از بلاد جزیره
را به شهنشاه بن غازی بن مودود داد و بیرحی از آن ولایت را به قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی تفویض کرد
و موصل ما عدا آنها بر عز الدین ارسلانشاه مقرر داشت و در سنه سبع و ستمائه عز الدین ارسلانشاه بن
مسعود بن مودود بن زنگی بن آقسنقر وفات یافت مدت ملک او پانزده سال و هفده ماه بود **ذکر الملک القاهر**
عز الدین مسعود بن عز الدین ارسلانشاه ملک ارسلانشاه را در ایام مرض پسر بزرگ خود عز الدین مسعود
را ولی عهد کرده بود و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر خورد عماد الدین زنگی داد و بدر الدین لولو را به
محافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرموده و ملک قاهر بعد از ملک پدر با اندک فرصتی وفات یافت
و اتابک موصل بدر الدین لولو قرار گرفته مدتی مدید حکومت کرد و مآل حال او در بیان قضایای هلاکوخان
حسب گزارش خامه دیانت انشا ان شاء الله وحده العزیز **ذکر حالات اتابکان ایلدگز آذربایجان که اطلاق**
اتابک ایلدگز نقله اخبار گفته اند که در ولایت قفجاق مسعود جنابذی بوده که هر کس که جهت غلام بیک بیع خرید
بهای آن غلام وضع کرده از برای شتری نطلبید یعنی در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی
در آن ولایت جهت غلام خرید که یکی از آنجمله ایلدگز بود و از او بیع حساب برداشته بهایش از شتری نطلبید
و بازرگان با طایفه از تجار که مصحوب او آنجا رفته بودند از دشت قفجاق بازگشته تا اطراف عراق
شتافتند و بنابر شدت حرارت کاروان در روز توقف می نموده شب مسافت قطع میکردند و اتفاقا شبی از
شبها ایلدگز که صغیر السن بود به واسطه استیلای خواب در موضعی از عقب افتاد و مرد تاجر فرمود که او را در عقب
بشتابند و چون سه منزل راه افتاد و بازرگانان بنابر آنکه چیزی در بهای ایلدگز صرف نکرده بود و جمالی نیز نداشت
التفات او نکرده مشتهر کلام خود را به بازرگانان رسانید و خواجه را از این معنی عجب نمود که با وجود صغر سن
آن همه راه را طی کرده و چون به ممالک جبل قدم به عراق رسید غلامان را به خدمت وزیر سلطان مسعود برد و وزیر
نایب خود را فرمود که غلامان را بخرد و نایب وزیر ایلدگز را نپسندید و باقی را بخرید و ایلدگز در گریه شد
گفت اگر این غلامان را نایب وزیر جهت صلاح دل خرید مرا بایستی که از برای رضای پادشاه عادل خرید
و این سخن به وزیر رسانیدند وزیر حکم کرد تا او را نیز خریدند و ایلدگز خدمات پسندیده بجای آورد تا بجایی رسید که
اعتماد تمام یافت و چون وزیر را فداییان اسماعیلی کشتند و ترکات او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد
سلطان ایلدگز را به امیر پنجم سپرده تا تربیت کند و آداب فروسیت او را تعلیم دهند و در اندک زمانی ایلدگز در تمامی
مراتب از امثال و اقران خود درگذشت و بعد از آن او را در خیل امیری انتظام داده که بر مطبخ سلاطین
حاکم بود و در آن وقت از بیادگان گوسفند و کثرت نعمت و کلاه مطبخ سر و سقط گوسفند مثل حرب بود و
امثال آن بازان تنحیا ساختند و بجهت اتفاق خواجه را روزی چند از درگاه سلطان غیبت اتفاق افتاد
ایلدگز بر ترتیب آش قیام می نموده فرمود تا سر و سقط گوسفندان بطبخ می آوردند فی الجمله چون خواجه باز بر سر کار خود
باز آمد و امثال این صورت از ایلدگز مشاهده کرد متعجب ماند و حسن کفایت او به سمع سلطان رسانید و نام ایلدگز
بلند شد و خاتون سلطان مسعود را مادر طغرل با ایلدگز عنایتی تمام پدید آمد هر صفت و سیرت که مطبوع طبع
سلطان بود ایلدگز را در آن لباس در چشم سلطان جلوه میداد و یکی از آنجمله آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بر
یکدیگر ترفع جسته و هم ایشان در این امر بجایی رسیده بود که چون بپایه سریر اعلی حاضر میشدند صبر نکردند که آ

وحاجب

و حاجب بزرگ مرا در بجای خود قرار دهد و در تقدیم و تاخیر با هم تنازع کرده گاهی هم بدست و گریبان می افتادند
و ایلدگز به تعلیم خاتون سلطان عاقبة قبا در می پوشید و در صف نعال ایستاده از منازعه و معادات
احتراز می نمود و سلطان را این معنی پسندیده می آمد و مادر طغرل به وسیله با سلطان می گفت که ایلدگز را به لشکری
بطرفی فرست که هر ولایت که فتح و ضبط آنجا بر دیگران مشکل باشد او به آسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز
آثار مردانگی و فرزانگی در ناصیه ایلدگز مشاهده فرموده عاقبت سلطان مسعود ایلدگز را با طایفه از سپاه
بجانب اران فرستاد و در اندک زمانی تمامت اران و گنجه و بردعه و اکثر آن بلاد را به قبضه اختیار در آورد
و نمی رفت کافی کرد که مجموع رعیت او را در دل جای میدادند و چندانکه علم دولت ایلدگز ارتفاع یافت
او در لوازم و سرانگیز کوشش بالغه بیفزود شخصی را گفته که اگر دولت نصیب تو گردد چه کنی جواب داد
که دولت حق دگر گوید که چه کنم القصه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش روزی به شکار رفت و شیری
از بیشه برون آمده روی به سلطان نهاد و خود را بر اسب او زده سلطان از اسب بر زمین افتاد و استیلای
اسعد اصفهانی با شیر درآویخته آن سبع ضاری را بکشت و بنابر آنکه بعد از آن سلطان بیماری صفراوی شد
طبیبان اتفاق نمودند که در معالجه حیاتی کنند و در روز سیوم مرض زیادت شد و مادر طغرل جهت حرکت
هوا و آب او را به همدان برده و عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرده و اکثر ارباب مناصب متفرق شده بلاد
خویش برفتند و بشیر که به ابهر و قلاع ما آنجا رفتند و ایلدگز که از جمله ارکان دولت محمد بن بوده با اتفاق
اکابر سلطان طغرل بن مسعود را از موضع در آورده بر تخت نشاندند و مادر را در عقد خود آورده بر مجموع ممالک تسلط داشت
بی نیاز گشت و طغرل بنامی قانع شده رتق و فتق امور مملکت منوط و مربوط به حکم ایلدگز بوده و بعد از
چندگاه میان ایلدگز و مادر طغرل بنابر بیماری شده ایلدگز از وی ملول گشت چه آن عورت بخیر و مکر
شعار خود ساخته بود و اتابک ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده پسر خویش ارسلان را بر
اما از خوف مادر طغرل از قوت بفعل نمی آورد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدگز طغرل را
گرفته به قلعه از قلاع فرستاد و ارسلان بن طغرل را از قلعه تکریت آورده مادرش تاریخ خاتون را عقد
و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که اتابک شمس الدین ایلدگز طغرل را بر سریر سلطنت
نشاند و بعد از او را گرفت مخالفت اقوال جمهور چنین است بلکه آنچه متفق علیه است اینست که ایلدگز
مادر سلطان ارسلان بن طغرل را در حباله نکاح در آورده ارسلان را بر سریر حکومت نشاند و جهان
پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابک ایلدگز مادر سلطان
بخواست امرا سرحد و اطراف نشینان سر بر خط فرمان او نهادند و اتابک ایلدگز اکثر اوقات دست در
کمر زده در پیش تخت ارسلان شاه ایستادی و ارسلان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی و بالکلیه
جزوی و کلی امور ملک را بحسن تدبیر او گذاشته بود و خود به مجرد اسم سلطنت قانع شده اتابک ایلدگز در دو کار
ارسلان چند نوبت با اخلاطیان مثل اتابک بلاس بوش و اباتاغ و ملوک کرج مصاف داده منصور
گردانید بعضی از مورخان گفته اند که اتابک ایلدگز در یورش گرجستان مجروح شد و با جیم در معسکر او
افتاده باز گشت و چون به نخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی به همدان رفته آغاز دو

در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه ثمان وستین وخمسمائه والده ملک ارسلان رحلت کرد و در همان
ماه اتابک شمس الدین ایلدکز با وی موافقت نمود و قاضی رکن الدین جوینی در این واقعه گوید
در دو ماه که زمانه را نکو خواهی رفت مانند دو جا و چو شمس الدین شاهی رفت از گردش چرخ کین نهاد اشناس
در اشهد و ماه آخر دو ماهی رفت وهم در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه تسع وستین وخمسمائه
ملک آبخاز فتنه در اسلام کرد و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت
و در راه رنجور شد بازگشت و به همدان آمد شب فاطمه بنت علاء الدوله را در نکاح آورد و در ششم
جمادی الآخر سنه احدی وسبعین وخمسمائه در همدان وفات یافت هرچند ذکر ملک ارسلان سابقا
در قلم درآمده کیفیت بیان گشته بود در این مقام بسبیل استطراد بار دیگر شمه از احوال او مسطور شد حمل بر
تعدد روایات نمایند **ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدکز** بعد از فوت ملک ارسلان در
والی پادشاه شد و برادر خود قزل ارسلان را بآذربایجان فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل ابن سلطان ارسلان
که هفت ساله بود بر تخت نشاند واساس ملک را چنان مشید گردانید که ملوک شرق وغرب از او رضا
کردند و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت نشست واستقرار امر مملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح
الدین حاکم مصر و اتابک محمد میدانست اول رسولی بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت خواست و چون
خبر به اتابک محمد رسید که صلاح الدین با خلیفه در بیعت پیشی گرفته تقدیم کرده برنجید و فرمود تا نام خلیفه
از خطبه اسقاط کردند و بعد از تکمیل خلیفه اعمال فراوان فرستاد و اتابک محمد را استرضا نمود
بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون کوره خان آوازه شوکت وعظمت اتابک
محمد شنید رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات او اطلاع یابند و اتابک فرمود تا رسولان را بجنعی در شهر
آوردند که هیچکس با احوال ایشان اطلاع نیفتاد و فرمان داد تا ایلغارات بغداد برسانند
چنان کرد که قاصدان در حین توجه خویش قاصدی نزد کوره خان فرستادند تا شمه از عظمت اتابک
و تعظیم وتکریم او نسبت بایشان و وصول ایلغارات متعرب بموجب دلخواه معروض گردانید و چون الجبال
دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را در خفیه از عقب آن قوم روان فرمود تا در حدود ایلجه را در خیمه
غارت پنهان کردند و چون مدتی از موعد بگذشت کوره خان تصور کرد که ایشان را در راه
دزدان کشته اند و بعد از مدتی صورت عقد اتابک جمعی را در خفیه از عقب آن فوج بجانب افتاد که تحت سواران
سواران کوه زمین روز روشن بچشم او تاریک ساختند و همچنین بحیله و تدبیر رسولی بطرز را بخلاف
فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار زر سرخ هر ساله برسم رسوم سلطان طغرل بشال خود ستان بغداد
اطلاق یافت و همچنین دختر خود را بشاه ارمن داد و حکم او نیز بر آن مملکت جاری شد و بعد از آنکه شاه
ارمن وفات یافت و صلاح الدین قصد ارمن کرد و اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشتند متوقف و بعد از خانه
صلاح الدین انداختند و در آن مکتوب با ملک صلاح الدین رسانیده اعاده نمودند فی الجمله
اتابک محمد از راه ورسم عدل و قیفه مهمل نگذاشت اما وقت طرفی ابو یحیی را استماع است که از دامن قبا
خلق خویش کوتاه کرد اند تا در شهور سنه اثنی وثمانین وخمسمائه هادم اللذات دواسبه بر سر وقت او تاخت

و نکوهیده

و نکوهیده او قتیبه خاتون دختر اینانج زنی صاحب رای بود و چون خاص اتابک خواستند که بعد از
مرگ او بعهدی که وصیت کرده بود طغرل را میکشیدند تا فرزندان وی سالار باشند قتیبه خاتون نگذاشت
و از اتابک محمد چهار پسر ماندند اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج و میرمیران عمر و اتابک پهلوان ابوبکر و ازبک
از کنیزکی متولد شده بودند و قتلغ اینانج و میرمیران از قتیبه خاتون در وجود آمده **ذکر اتابک قزل**
ارسلان بن اتابک ایلدکز بعد از فوت اتابک محمد قتیبه خواست که در حباله نکاح سلطان طغرل در آمده
پسرش قتلغ اینانج امیر الامرا باشد که ناگاه در این اثنا قزل ارسلان از تبریز رسید و قتیبه خاتون را نکاح
کرد و چون قزل ارسلان میل بغلامان داشت پیش از یک شب با خاتون دست در آغوش نکرد اما در امور
ملک بر رای او کار کرد و پسران اتابک محمد تکبر و تجبر مینمودند و ایشان از درمی خود تنگ داران و غلامان
بیشتر و سلطان طغرل خود نشانه بیش نبود و در این اوقات ظهیرالدین سنکلای اوجی که از ترکستان
اتابک محمد بود بغایت محیل و مشعبد و از سطوت قزل ارسلان ترسان و هراسان ملازمت طغرل اختیار
نموده با او میگفت که سلطنت عراق ارثا واکتسابا بتو میرسد و ایلدکز بحیله وصنعت بدولت سلجوقیان
استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست
بلکه بیش از تو از این خاندان مثل تو شهریاری در خانه دین نشسته بخاطر جهان میرسد که قزل ارسلان
عاقبت شیوه مردود ونقض جان شعار خود ساخته ترا بقلعه از قلاع خواهد فرستاد اکنون تدبیر
واجبست که اندیشه کار خویش بکنی و امهال و تغافل که متضمن ضایع شدن نفس نفیس است جایز نداری
سلطان طغرل پرسید که چاره این کار چیست ظهیرالدین جواب داد که تدبیر آنست که ملک مازندران الجا
تایی و چون ملکان مامن پرسی جمعی امرا که از قزل ارسلان نا امین و رنجیده اند بی شک بتو ملحق شوند
و تو پاسداد ملک مازندران و معاونت امرا خاصه ملک مودود با از قزل ارسلان انتزاع نمایی
سلطان رای ظهیرالدین را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت
در تبجیل و توقیر سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورد و در این اثنا قزل ارسلان رسولی بمازندران
باز بمازندران فرستاد تا میان او و ملک آن دیار قاعده میثاق و پیمان مستحکم کردانید و امرا طغرل شروع
شروع با او گفتند که بعد از این اقامت ما در این دیار صلاح نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندران
ما را به قزل ارسلان سپارد و در این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران
بعبور و معاودت نمودند و در راه گردکوه خرابی بسیار از ایشان ظهور یافت و در خلال این احوال قزل ارسلان
بواسطه وصول لشکر کرج بنواحی آران و آذربایجان متوجه آن صوب شد و سلطان بعراق در آمده
بعد از آن میان سلطان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار روی داد و چنانچه بتمامی در تاریخ
سلجوقیان ثبت نموده یافته در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت بنام او فرستاد و پیغام داد
که پادشاه توئی و ما در عهد توئیم و قزل ارسلان بجانب همدان و قصد بارگاه سلطان ره داده در همان چند روز
روی بقضا یافت کشته شد **ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد** بعد از قتل عم خود قزل ارسلان در تبریز
بر مسند حکومت نشست و بعد از قتیبه خاتون پسرش قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق شد و معاودت این

حال سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود باتفاق بیرون آمد بعراق رفت و قتیبه خاتون با غیاث و قتلق
اینانج با برادرش نصرة الدین ابوبکر در کار سلطنت نزاع نمود در میان لشکرکشش در یکماه با ایشان جهاد
نوبت جنگ کردند و در جمیع این معارک اتابک ابوبکر غالب آمد و از احوال ابوبکر بیش ازین مقدار بیش معلوم
نشد حیث نفرمایند **ذکر قتلق اینانج بن اتابک محمد** چون سلطان طغرل مادر خود را قتیبه خاتون و پسرش
را بغیاث پسر و مادر را اتفاق کرده زهر در طعام تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند شخصی از
این واقعه طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرمود تا قتیبه خاتون از آن طعام
تناول کرد خورد و در حال بمرد و سلطان طغرل اینانج را محبوس گردانید و بعد از چند گاه بر
شفاعت بعضی ارکان دولت به اطلاق او حکم فرمود و او با سلطان مخالفت کرده نزد تکش خان رفت
و بعد از قتل سلطان طغرل [illegible] تکش کفران نعمت شاهد الحال قتلق اینانج شد بکمان امرای تکش خان در ری
او را کشت و بعضی از قضات او در متن احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان شد بکمان ان مصدع
گفتار دوم در تاریخ سلغریان و اتابکان فارس تا اعلام اخبار و وقایع آثار حسین دمای که در اعلام که
که در زمان پیشین از انقلاب روزگار و فساد بعث حرج و قواد امرا ترکمه باستعداد بخواه هزار سوار جا
ترکمان و ستود [illegible] نزد پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و از آنجمله یکی سلغر بود
که با حشم و خدم بخراسان آمد و مدتها در اطراف آن تاختن میکرد و چون سلجوقیان بر ولایات استیلا یافتند
بخدمت ایشان پیوست و بحاجب ایشان موسوم شد و فرزندان او بجانب فارس رفتند و در میان آن ولا
و خوزستان و لرستان و کوه گیلویه که ملک بن ترکت [illegible] رحل اقامت انداختند و معدود و دابن سنقر بن مودود
بعهود و رسم از اطاعت سلجوقیان بیرون نرفته و [illegible] بخدمت ایشان مبعوث داد و نورخان گفته اند
که از آخر ایام دولة الظهور سلجوقیان صفت نفر در فارس حکومت کرده اند و از این جمله شش نفر از
کاشتکان سلجوقیان بوده بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان الب ارسلان ملک فارس را بحیز
تصرف آورده بقاطعه و ختانه فضلویه شبانکاره داد و بعد از آنکه او عصیان نموده خواجه نظام الملک
مذمتش [illegible] رکن الدین خمارتکین والی آن ولایت گشته و باطل که در میان خاندوی بوده او بساخت
و اکنون معلوم نیست که اثری از آن باقی هست یا نه و بعد از وی اتابک جاولی بجای او منصوب گشت
و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد و بعد از جاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار شد
مدرسه در شیراز ساخته اسباب و املاک فراوان بران وقف کرد و در جعفرآباد کوشکی و خندق
بسر کوهی ساخته است و تا اکنون آثار آن باقی است و بعد قراجه [illegible] در حلان کشته شد و بعد
از وی اتابک منکبرس والی فارس شد و در چهار منار دارم کلثوم مدرسه ساخته و مرقد او آنجاست و
خاتون او زنی عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت شد و او حاکمی بود منصف
و [illegible] منصف و چون بوزابه کشته شد ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود بن محمد بن ملکشاه
بن الب ارسلان بملک فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن
مودود بروی خروج کرد **ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری** چون دولت آل سلجوق بنهایت

رسید

رسید اتابک سنقر بن ملکشاه بن محمد خروج کرد و کوکب طالع او بذروه شرف رسید ملکشاه از وی
منهزم گشت و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده به انتظام امور مملکت و تشیید مهام سپاهی و رعیت مشغول
گشت و رسوم عدل و انصاف آغاز کرد و محمد بن ارسلان [illegible] اتابک شمله [illegible] چند نوبت
لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفته عاقبت محمد بن ارسلان جان منهزم گشت که
دیگر خیال منازعت نیست و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مسجدی و مناره رفیع بنا کرد و چون مدت
سیزده سال از حکومت او منقضی گشت از دار فنا بدار بقا سرور انتقال نمود **ذکر اتابک مظفر الدین زنگی**
بن مودود در زمان او که برادرش در گذشت او غایب بود و شمله حاکم [illegible] ساعی دید
[illegible] منسوب بود و الب ارسلان که از جمله سلغریان بود در سلطنت طمع کرد و زنگی با [illegible] با ایشان
جنگ کرد و نسیم نصرت بر رایت او وزید [illegible] ساخت اتابک زنگی را [illegible] جوانب
آیین داد و در حش بیش گرفت [illegible] شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره موقوفی مختصر بود
او جهد کرد زمین بران افزود و [illegible] آن [illegible] فرمود و اسباب مرغوب بروی وقف کرد و بعد از وی
اتابک ابوبکر در تعمیر و تجدید آن بقعه سعی نمود و چون بر آن مقام رسید [illegible] شیخ شیبان [illegible]
در آنجا اقامت کردند و بعد از آن قتلق بن ملک خاتون شیخ ابو اسحق بن محمود شاه اینجو عمارت اتابکان
خراب کرده مسجد کبیر [illegible] متصل بکدیگر بنا نهاده فی الجمله اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال بامر حکومت
قیام نموده و در شهور سنه احدی وسبعین و خمسمائه وفات یافت **ذکر اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی**
وارث تاج و تخت پدر گشت و در ضبط ممالک و حفظ مسالک بر شیوه آبای کرام خویش عمل کرده خواجه
امین الدین محمد کاذرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال میفرمود و آن وزیر عالی
تدبیر [illegible] مسجد عتیق مدرسه و خانقاهی ساخت و در اوایل حکومت تکله اتابک پهلوان محمد بن ایلدگز
انتهاز فرصت نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت کرد و در شهور سنه خمس وسبعین و خمسمائه اتابک
تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت مندمل گردانید و چون مدت بیست سال بامر حکومت و معدلت
قیام نمود مرغ روحش از قفس قالب بکنگره عرش پرواز کرد **ذکر اتابک مظفر الدین طغرل بن اتابک سنقر**
از شاهی ضربه [illegible] پور بود اما زیاده مساعدی نداشت و بعد فوت برادر اتابک تکله خروج کرد و از [illegible]
لشکر آورده عاقبت تکله او را در جنگ گرفته میل کشید و بعد از آن [illegible] **ذکر اتابک**
مظفر الدین ابو شجاع ابن سعد ابن زنگی او حاتم زمان و رستم روزگار بود آثار شجاعت و شهامتش در
اطراف عالم ظاهر و انوار سخاوت و معدلت او بر اکناف جهان باهر و [illegible] اول رکن الدین صلاح کرمانی بود
و بعد از وی عمید الدین ابو نصر ابن اسعد قائم مقام گشت و او از فنون علوم بهره تمام داشت شعر نکو
گفتی در مدح اتابک سعد او را [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد اسعد را [illegible]
ملاطفت گردانید و در مجلس بزم احضار میفرمود روزی سلطان در اثنای [illegible] این بیت بر وزن [illegible]
گفت که — در بزم جهان همیم و در رزم جهان سوز — بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم — با سعد اشارت کرد که همچنین
دیگر بگو اسعد بدیهه گفت که از حضرت ما [illegible] شام [illegible] ما بربند تا در روم و سلطان

اسعد را بستایشها کرده آن درون بر سادات این خانه شراب خورده و بعضی این رباعی را بنسبت سلطان جلال
الدین خوارزمشاه کرده‌اند و اصح قول اولست گویند که اتابک سعد پیوسته باطراف و ولایات عراق لشکر کشیده
و شیراز خالی گذاشتی تا در سنه ست و عشرین و ستمایه سلطان غیاث الدین با لشکری زیاده از حد و شمار بجانب ولایت
رفته و سادات و نقبا و شیراز را بجا آورده و اتابک با جمعی قصد ملک او کرده بود و منهیان که بار ملک
او را می‌یافت برخلاف او در فضا سوار شدن هوس جهان خودی میباشد و گفت جنگ کرد و فرار بود چون
محمود جنگ کرده عالم کشتی آورد و دیگر در سعد فی این مقال الحمد در سنه اربع و عشرین و ستمایه با هفتصد سوار
تا حدود عمان رفت و در ماوراء سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که حساب و وهم بر حد عد و احصا
آن نبی سید بعراق در آمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آن مقدار مرد که در نظر با آن مجمع
قبان سپاه و رکاب گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد و سه صف از صفوف لشکر سلطان از
صدمه اتابک متفرق و منهزم شدند و اتابک چون شیر جنگی با اطراف و جوانب حمله میکرد و سپاه از پیش
و پس میتاخت و سلطان از شاهده این جلادت انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که بجولان
دست بعنان اتابک بیالایند و او را در نوع بخدمت آوردند و لشکر را از مرکب فارغ ساختن و در میان گرفتند
و در این اثنا اتابک از اسب جدا شده او را گرفته نزد سلطان بردند و خوارزمشاه از وی سوال کرد که
سبب این جرأت و جسارت چه بود اتابک زمین خدمت بوسیده معروض داشت که تا غایت معلوم من
نبود که این لشکر شغلی شهریار عالمیانست حسن هیات و لطف گفتار اتابک خوارزمشاه مانع قتل
او شد فرمان داد که در حق کاتبی طائفه از مردم هشیار بمحافظت او قیام نمایند و ارکان دولت خوارزمشاه
بخدمت اتابک تقرب می‌نمودند و اتابک از کمال وقار و خویشتن داری با ایشان تعظیم میکرد و مقارنات ما
و فور فطرت و شفقت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراشخانه
ملوک و دیگر ما یحتاج که لایق ملوک بوقع مقدار باشد جهت اتابک مرتب گردانیدند و قبل از آنکه چشم
ایشان بدین آشنا افتد همه را بخواص و امراء سلطان قسمت کرد و چون کیفیت حال بسمع خوارزمشاه رسید
از ملوحت اتابک تعجبها نمود و او را در مجلس بزم حریف و جلیس خویش گردانید و حرکات و سکنات شیخ
و پسندیده مطبوع سلیم پادشاه افتاده و هم در آن چند روز ملکت دوستی و اسطه شده مقرر بر آن شد که اتابک
سعد دختر خود را ملکه خاتون در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی منتظم گرداند و پسر خود
ذکی را بحضرت سلطنت فرستند و هر سال ثلث ارتفاعات فارس را بخزانه عامره رسانند و قلعه اسطخر
و اشکنوان بگماشتگان سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مدت چهار هزار سال
است که صفا، کوش پنج من بنا از بام آن دو قلعه بگوش ساکنان هفت آسمان رسیده است و این بیت
فردوسی   سپه کبندان و سطح کرتی   بود جای شاهان ایران زمین   اشارت بدین دو قلعه
داشته‌اند و اتابک سعد بدین شروط رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را خلعت پادشاهانه داد
و چون ابوبکر ابن اتابک سعد صورت مصالحت پدر معلوم فرموده قلق و اضطراب تمام نمود و را
اتابک را در این باب ناصواب شمرده با خواص خویش مواضعه کرده که در حین تفصیل که آب آسمان

مملکت

مرتب اتابک با خوارزمشاه که مصحوب او بجهت تسلیم آنچه تقبل نموده متوجه اند دست بردی نمایند و ابن
قرار ابوبکر ابن سعد از شیراز بیرون آمده چون میان پدر و پسر بحرب میفته تا بین ما بین نماند ابوبکر جمعی
را در میان بسته شوق فرموده و از لشکریان خوارزم هرکه از آن پسته حقد رسیده بقتل برسانید
تا مقدار صد نفر دو حرمه قتل آمدند و چون بقیه خوارزمیان از این قضیه آگاه شدند تفصیل کرده که شخص
جهان و نکبت نیست از جانب اتابک است و فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد ایشان را
تسکین داده با فوجی از لشکر روی به پسر نهاد تا از موجب آن فعل استعلام فرماید و اتابک ابوبکر منکر
ملاقات شد و مرد از نیام کاراز جان رسیدن الملوک برکشیده زخمی بر پدر زد و بنا بر مخافت خفتان که
آن زیاده آسیبی به اتابک نرسید و چون پدر بعصیان پسر مشاهده کرد بزخم گرز گاو سار او را بزمین افکند و
حبس فرزند عاق در قلعه اسطخر فرمان داد و بر نعش شریف متوجه شیراز شد و دو سه روز آن تمکن شد
و سلکه را با جمال و تمام کسیل فرموده آنچه وعده کرده بود بر تار رسانید و بعد از مصالحت با خوارزمشاه در
شیراز باروی حصین برافراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه مکرمت خود وسیع و رباط محکم بنیاد
رفیع از خشت و گچ بنا فرموده و مستغلات فراوان بجانب وقف کرده و صد از ابنیه عمارات را خانه البنیان
با اتمام رسانید و چون هر یکی از عمارات مقدر واست و هر کمالی را زوالی را مقدر بقول بعد از حیث وسنان
که بعدل و انصاف روزگار گذرانیده بود در احدی الجمادین سنه ثلاث و عشرین و ستمایه در سر ملکوت کوشه
تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و بالین ساخت **بیت** جهان را نمایش چو کردار نیست
بدو دل سپردن سزاوار نیست   او را در عمارت ابش دفن کردند و بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت او را
برش در مقام تابعیت آمدند **ذکر اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن اتابک** بر صفحات فرامین طغرا و غیرش
آنچنین بود که وارث ملک سلیمان سلطان اعظم مظفر الدنیا و الدین ابوبکر بن اتابک سعد اتابک زنگی
ناصر امیر المؤمنین و مقیمش این که او ابن جانغ در و مال سلغر و واسطه علاوه آن خاندان بود و بحکم ارث
و استحقاق وارث تاج و تخت گشت سپیت علو شان او از مبدأ شرق تا منتها غرب رسید پادشاهی ملک شعار
ما یلیق بود و در اظهار شعار اسلام بر بنیاد سیفوده بحیلات تعد و بتابعت ذکر از سلاطین جهان اشیا
داشت و ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطه محاربات سلاطین شنکاره با آل بویه و کاشتگان سلجوقیه
و قدوم سلطان غیاث الدین و غیره چون تجسم نا انجاب شده بود بیمن دولت و حسن معدلت او مانند روی
عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل و اشراف احرام طواف سایه دولت همایونش او
بسته بمواطنت خسروانه و عوارف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزایر و سواحل چون قطیف
و بحرین و غیر ذلک ببرکت ملازمان او مفتوح شد و در بعضی از بلاد هند القاب شریفش را در خطبه مندرج کردند
خوانق و معابد و مدارس و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع و طواحین و
مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرده و دار الشفائی در غایت آراستگی باتمام رسانید و اطبا حاذق را
بملازمت آن نصب فرموده و یاران انعام و اصطناع او شعرا و علما بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض شده
و جانب ایشان را بعلما و افاضل و ائمه مرعی داشت و چون چنگیز خان بر ولایت لشکر کشاد جابرانه و اطراف عالم را

بانقضاء اتابک ابوبکر از حیات حضرت وی با اندیشه باو رجوع رابطه‌هین تا مرا اطراف و مضی مات خدمت او کما هی
تا آن فرستاد و تا آن را اسم سیورغامیش مرعی داشته بلقب قتلغ خان قاآن از داشت و ملک فارس
بدین حرکت از تعرض لشکر بیگانه مصون و محروس ماند که سید که اتابک ابوبکر در سلوک طریق احیا طرح اساس
مستغیط بود و وجه مال انکیزی را حیات مستغرق که کلی و جزوی اعمال و اشغال بجمال و شمر قان و کتبه خود
شفوهی نمودی و در وقتی که محاسبات مرتفع کشتی بعض بغیر و خطیر و سیدی و صحیح وزیر و نایب مملکت
آن نمودی که بی اذن و رخصت او در اقسام از مهمی جسارت نمودی و خدمت الکه جان شرب خمر
و مجتنب بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب داشته امرا و ارکان دولت و ایناقان شراب
خوردندی و مطربان خوش الحان نغمات داودی مجلس را مزین و اهل مجلس را مروح داشتندی و هر سال
مبلغ سی هزار دینار که محصول املاک و کالچی که از اعمال شیراز بود و مجری وی از نظر اعیت استرضای خاطر
خاقان [illegible] کشتی کردی و بیرون راه با ایلچی از جانب دربار کان با آن مال بخدمت قاآن فرستادی و حکام
مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعیین می نمود و میکردند تا کسی از عوام و انام
قوم ملاقات کنند از و [illegible] با احوال ملک اطلاع نیابند و چون هلاکوخان بتسخیر ممالک غربی
بفرمان منکوقاآن بر اعالی ماوراء النهر رسید و اتابک سلجوقشاه را با حلی سنکین بخدمت حضرت
فرستاد و در کنار آموی با پادشاه ملاقات کرده سیورغامیشی یافت و چون هلاکوخان قلاع ملاحده را
مفتوح کردانید اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را برسم تهنیت بدرگاه پادشاه روان کرد و سعد بعد
از فتح [illegible] به وطن مالوف مراجعت نمود و در آن حین که هلاکوخان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادر
زاده خود محمدشاه را با طایفه از لشکریان روانه کردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد بحکم
فرموده پدر بخدمت پادشاه رفت و [illegible] از کثت و قبل از وصول به مقصد مانده بود
[illegible] ذکر شده تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و چهار سال از حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت
و ماه عمر او در شب [illegible] پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمائه مشعل سلطنت
و عمر بدست [illegible] شد و بهار عمر وی معرض بردی شد و جام [illegible] انعام وی بی می ماند و پسرش اتابک
سعد در [illegible] این سال از بغداد مراجعت نموده بود و در راه بمرض [illegible] مبتلا گشته و در منزل [illegible]
[illegible] بیت
دیار دل [illegible] و داع ماند [illegible] و از جهان [illegible]
در گذشت و وفات اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر بود و از دوازده روز بوقوع انجامید افصح الشعرا شیخ
سعدی شیرازی رحمة الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بوده و مصنفات او مشحونست بمدح اتابک سعد ابن
زنگی و پسرش اتابک ابوبکر افاض الله علیهما شآبیب الغفران ذکر اتابک محمد ابن اتابک سعد ابن اتابک ابوبکر ابن
اتابک سعد ابن اتابک زنکی اتابک سعد چون از جام پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر حیات
بناقی از دست ساقی و کل ان الذی فوق التراب تراب درکشید پسرش اتابک محمد را که دوازده ساله بود بر تخت مملکت فارس
نشاندند و مادرش ترکان خاتون [illegible] علاء الدوله اتابک خود که [illegible] و با فطنت و [illegible] بود مدبر امور مملکت

سپاهی و رعیت را در کنف راحت و رفاهیت جای داده و اطراف بحر و برّ را از آسیب مفسدان مصون و محروس کردانید و
خزاینی که اتابک ابوبکر در مدت سی و اند سال اندوخته بود بر لشکریان و رعیت ایثار را با حاج و استحقاق
صرف نمود [illegible] یکی رنج خود دو بهبه دو دیگری کنج برد و دهد و ترکان خاتون از کمال
حزم و دوربینی خواجه نظام الدین ابوبکر را که بسبب قرابت رسانیده بود با تحف و هدایا و تنسوقات
باردوی هلاکوخان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرده و اطلاع بجانب ایلکان اتابک محمد [illegible]
منشور فرستاده و اهالی شیراز ترکان را به شتاب مقدم و منسوب کردانید [illegible] اتابک ابوبکر او را [illegible]
خود خطبه کرده ایجاب تحفه و [illegible] مفتوح شد و نیز او را بجانب شمس الدین سافی که از خواص
غلامان و ممالیک اتابک ابوبکر بزید قرب مذکور و [illegible] ملاحت موصوف بود مطعون و متهم داشتند چون
مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت اتابک محمد بگذشت از بام قصر افتاده وفات یافت و مرغ سلطنت [illegible]
از نوح خوشگوار حکومت قطره ناچشیده بریاض قدس و حدایق انس خرامید بیت
کل سعید بود بیا شکفت و بریخت باد صبا حکایتی کفت و بریخت بد مهدی دهر ببین که گل دو روز
سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت ترکان [illegible] زلف را چون چنک در پای انداخت و رباب وار [illegible]
کشاکش محنت قبای [illegible] و چون [illegible] دید که امال و [illegible] موجب انحلال ملک
با اشراف و اعیان در تعیین کسی که شایسته تخت و تاج باشد شروع فرمود و [illegible] اختیار سلغرشاه افتاد ذکر
سلغرشاه بن محمدشاه بن اتابک سعد ابن اتابک زنکی [illegible] و چون محمد شاه پادشاه شد خاتون [illegible]
ضبط امور و نواحی آورد و [illegible] و مردی و جرات نظیر نداشت و در واقعه بغداد ملازم رکاب هلاکوخان بود
و [illegible] شجاعت و مردانگی از او دیده بود و حرکات و سکنات او را در مجلس رزم و بزم پسندیده داشته
چون بر مسند حکومت نشست [illegible] آغاز کرد و به لهو و لعب و شرب خمر و استماع [illegible]
مشغول گشت و [illegible] در قلعه اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورده ابیات
در آن مندرج کردانید [illegible] دارد
[illegible] دوران فلک [illegible] دارد [illegible] جلال الدین مسعود [illegible]
[illegible] آن کرده [illegible] آمد [illegible]
[illegible] آید [illegible] محمدشاه در جواب سطری چند [illegible]
[illegible] و بکار عیش و ارتکاب مناهی مشغول گشت و بالاین [illegible]
[illegible] صهبا [illegible]
[illegible] ترکان خاتون [illegible] نکاح آورده [illegible]
[illegible] این حالات [illegible] محمدشاه [illegible] ترکان خاتون [illegible]
[illegible] ممالک فارس [illegible] محمدشاه [illegible] هلاکوخان [illegible]
[illegible] محمدشاه و ترکان خاتون [illegible]
[illegible] نمودند [illegible] بکامی [illegible]

برو فتح جسته و آن شاه شیردل را بروی بازی ترکان آهو چشم در خواب خرگوش مست کرده و این مثل در یاست
که گفته اند که از دشمن صدق و صفا و از زنان عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان او را بجنبت ایلخان فرستاد
و مقید داشت که محمد شاه از عهده ملک داری بیرون نتوانست آمد و بر حبس بی گناهان که موجب خرابی مملکت
است اقدام مینمود و در این مدت بخلاف سیرت پادشاهان عمل میکرد و این سخن موقع قبول یافت و ایلخان
ترکان را در آن باب معذور داشت در نظام التواریخ آورده که مدت پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود ذکر
الب سلجوقشاه بن سلغر شاه بعد از اغوای ترکان خاتون محمد شاه گرفتار شد و جمعی از امرا شبل را به قلعه
اصطخر فرستادند تا سلجوقشاه را آورده سریر سلطنت را بوجود او مزین کردانیدند و وصول آغاجات و خلاص سلجوق
شاه تفاوتی یکدیگر افتاده ایشان در رکاب او مراجعت نمودند و سلجوقشاه از جانب مادر نسبتی بسلاطین
سلجوقی میشود و او منظری خوب و هیأتی مرغوب داشت و در مبادی جلوس عطایا از امرا که منشأ فتنه
و فساد میبایست از میان برگرفت و ترکان خاتون را در سلک ازدواج کشید تا از مکر و فریب او ایمن باشد و
خزائن و دفائن را در تحت تصرف آورد و سلجوقشاه نیز پادشاهی عیاش بود همتش مصروف بر جرعه مینا و چون دماغش
از بخار باده منقلب شدی معتنی بذکر آنکه اشارت کردی شبی در مجلس بزم نشسته بود که ناگاه اندیشه ملامت
لاابالیان در باب ترکان بخاطرش گذشت هر چند مشعوف جمال و شیفته وصال او بود عنان تمالک و تماسک از
دست داده در آن حین نظرش بر غلامی افتاد که چهره چون زلف دلبران در دم و خاطر چون شب شاهدان داشت
داشت و از کمال غیظ و فرط خشم اشاره کرد که آن دیو سیاه سر ترکان خاتون را که با خورشید و ماه لاف همسری
زدی از بدن جدا کند و آن بدنژاد بموجب فرموده عمل نموده سر حور پیکر را در طشت نهاده نزد سلجوقشاه
آورده و دو دانه در خوشاب که قیمت هر یک از آن معادل خراج مصر و شام بود آن کلالا انعام در گوشش داشت
و سلجوقشاه هر دو گوش او را بدست خویش برکند و بآن شیارها زند مطرب مجلس انداخت و در آن وقت اقلبیک
و تنکر بیتکچی بر حکم یرلیغ هلاکو خان باصفاهان شیراز بوده چون دیدند که این فتنه تا مرتبه قاش شد باصفاهان
بر این حرکت انکار کردند و با آنکه سلجوقشاه بعاقبت و نتیجه بد در حضرت خاقان ایشان اید خوش متوانت نمود
و پادشاه ما بدین رضا تیغاتی آورده اما بکست فرمود از طریق صواب او جاد و او ایکند چون باصفاهان بخدمت
خدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگر است متوهم شده و بی رخصت با سپاه خود سوار شده روی بطرف
خویش نهادند و پادشاه را چون از رفتن امرا خبر شد از غایت طیش و خفت بی پروا برخاست و گرزی در دست و پای در
رکاب آورده از عقب ایشان شتافت و اول با اقلبیک رسیده گرزی چنان بر سرش زد که نقش چهره او از لوح
وجود سترده شد و فی الحال از مرکب درافتاده جان بقابض ارواح سپرد و شعله غضب بالا گرفته فرمان داد تا لشکر
و عوام الناس را با سلک فلاحق و تعارد و رها نقطه کرده نزدان تا اصفهان در آمده ساکن ایشان را چون حکم مسبب
زدگان بیرخشند و تنکر بیتکچی را با خدم و حشم از عقب اقلبیک روان کردند و شمس الدین تازیکی را با
ترکان خاتون منهم سپاه ساختند که تحفه ایام هلاکو خان شد و عصیان سلجوقشاه و قتل کسان پادشاه
بر اشنع وجهی معروض داشت و ایلخان بعد از استماع این خبر محمد شاه را که به سمت ملازمت مخصوص گردانیده بود اجاب
اطراف داده بیاسا رسانید و حکم فرمود که التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز روند و آتش فتنه سلجوقشاه

را بضرب تیغ آبدار فرو نشانند و از اصفهان و لرستان و یزد و کرمان و ایلچی مدد فرستند التاجو باصفهان رسید و
ایلچی نزد سلجوقشاه فرستاده پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکر انبوه عازم آن دیار هستیم اگر بجرایم
خویش معترف شده و بمقام معذرتخواهی می آید و از مخافت عصیان و طغیان اندیشه می نماید باید بسرعت ایلچی کسان
فرستیم تا ایلخان از گناهان او درگذرد و اگر عصیان از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان
صلاح نداند ما نیز دانسته باشیم و ما علی الرسول الا البلاغ بعد از تبلیغ رسالت الکلال بلیغ باشد و چون لشکرها مجموع شدند التاجو
با حاکم کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و برادر ترکان خاتون و ملک الب نظام الدین حسنویه در حرکت آمد و از
آوازه وصول ایشان سلجوقشاه با خواص لشکریان روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و چون التاجو بنزدیک
شیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود و قضاة و کلانتران و اعیان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای آوردند
و ساوری گشتند از سیلاب قهر و طوفان بلا بجویی استیمان نمایند و التاجو آغاجات را استمالت داده
فرمود لشکریان که بغارت و تاراج جازم بودند مطلقاً پیرامون شیراز نگردند و قریب سواحل تقسیم داد تا
صید عاکه مرابطه و بیوو دربند آورده و سلجوقشاه نیز دل بجنگ نهاده تا قریب بجانب قالقان معطوف کرد تا
صباحی که از مدت سپاه سیاه جوش شام منهزم شده در کازرون فریقین را ملاقات اتفاق افتاده و بعد از ترتیب
مصاف جدال چون هنگامه حرب گرم شد حاکم ایک بر اسب کوه پیکر بجانب میدان تاخت و سلجوقشاه که در
فروسیت و شجاعت آیتی بود بضرب شمشیر تخت شخص او را از مرکب حیات پیاده ساخت و لشکر مغول از آن
دست و بازو متعجب شده چون بحر زخار در جوش آمده یکبار حمله کردند و در آن روز تنکلی بیک که از جمله مقربان
سلجوقشاه بود بجانبی رفت که دوست رستم بود تا آیه و ان یکاد خوانده بر کرفت و در این اثنا مرکب
سلجوقشاه بسر در آمده او رویش افتاده یکی از غلامان او پیاده شده اسب و جان خویش پیشکش کرد و سلجوقشاه
سوار شده با تنکلی بیک و سایر اعوان خویش فرار نمود و پناه بمسجد و مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس
سره برده در حمایت او در آمدند و مرودی تیچون تمکث داد رسید و لشکر مغول پیرامون مسجد
حلقه کرد از ایستاده بودند و قریب معرض و ملازمت آماقات بوسیله و سلجوقشاه بسر تربت شیخ آمده گفت
مدد مدد و قرنبیت شکسته گفت شیخا کار به تنگ آمده و نام بر ننگ مبدل گشت وقت مدد و هنگام
اعانت و این معنی در کازرون شهرتی دارد که حضرت شیخ روح الله تعالی روحه القدس روحه اجابت داده
است که هرگاه که در این بقعه حادثه نازل گردد تعرض بیند و فی تربت من کند البته من دافع آن واقعه گردد
و روان شیخ در این بلیه موافقت تعلیه مشرع هیچ مدافعتی نکرد و معاونتی ننمود و بعد از این حال تنکلی بیک که بود
شهادت از اشاله و اقران امثال او داشت با سلجوقشاه گفت که زیاده از این توقف صلاح نیست و من نیز
منتظرم که با چند سوار جنانکه از نقش دمیر بشوم بکرم و پادشاه را از این مهلکه با من بجاده رسانیم سلجوق
شاه با غایت جبنه مانع گشته و سرعت در حرکت آمده جواب گفت که اگر بهمت خود تخلص نما فانه شدید
رخصت است تنکلی بیک و برادرش جنید بغراز نخرانه آنجا از این محل بیرون داشته و چون بلشکریان جاخت یافته
از کوشه بیرون تاخته و علاء الدوله اتابک یزد از پی ایشان روان شد و چون نزدیک آغاجات رسید تنکلی
بیک آواز برآورد که در چنین روزی مردانا از چنین مضایق آسان آسان بازنیابد کرد با شد و چون علاء الدوله

بکثرت عدد مستظهر بود گفت سید از کجا شیراز را نگاه دارد تنکل بیک در جواب گفت چون شیراز شمشیر
گشاده بودست ملک الدوله آمد فی اعمال بازگشت عجب جایی که جان شود باز نخوم هلاک شد و تنکل بیک
جان و مال بیرون برده عازم بصره گشت و از آنجا بمصر رفت و مدة العمر در آن ولایت محزون و محروم بود تا به
اجل چون تنکل بیک از سلجوقشاه جدا شد لشکر مغول قوت گرفتند و در مسجد عتیق خلقی بسیار از مردم
سلجوقی و اهالی کازرون بدرجهٔ شهادت رسانیدند و سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در بابان علیه سعید
روز روشن بر دیده سیاه شد آفتاب عمرش بافول زوال رسانیدند ذکر ابش بنت اتابک سعد بن اتابک
ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی چون سلجوقشاه در شهور سنهٔ اثنی و ستین و ستمائة بیاسا رسید از دودمان
دولت و خاندان سعادت آل سلغر بغیر ابش خاتون و خواهرش کسی که وارث تاج و تخت باشد نماند حکومت
فارس مفوض به ابش شد و تزویج او بخواهرش جهت آن شد که ابش در حبالهٔ منکوتیمور از نسل هلاکو خان بود
و چون التاجی از مهم سلجوقشاه فراغت یافت فکر آن نمود تا گفت که در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر
کسی بر فتنه و عصیان اقدام ننماید التاجی بدان رضا نداد و گفت آنکس که باغی پادشاه بود بجزا رسید خود
و اهالی شیراز از غدر او بدل راست و عقیدت درست قدم در دایرهٔ خدمتگاری نهاده اند ملک چنین آراسته
تا بحکم یرلیغ حکومت خراب نتوان ساخت آنگاه خلایق را امان داده و باستمالت متسبب کرده لشکرها را عطف
با اجازهٔ انصراف ارزانی داشت و خود با مشاهیر و اعیان فارس روی به اردوی هلاکو خان نهاد ذکر
خروج قاضی شرف الدین از جملهٔ بلیات که در آن اوقات متوجه ولایت فارس شد یکی خروج قاضی شرف
الدین ابراهیم بود تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین از زمرهٔ سادات عظام ممالک فارس
بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت اتصاف داشت و مدتی در خراسان رحل اقامت انداخته بمتابعت
ریاضت خلق را در قید ارادت خود آورده و مریدان او کرامات و خوارق عادات نقل میکردند و چون
از خراسان بوطن مالوف معاودت نمود در راه آغاز دعوی کرده خلایق را بمتابعت خود خواندن گرفت
شهری و قصبه که میرسید طایفه ملازمت وی اختیار کرده جان فدای او میساختند که مهدی آخر الزمان اوست و
بعضی جهال برتبت امامت اعتقاد داشتند که دعای بر شمشیر شان رقیه میخواند و آنرا بهر طرف میافشاند و آن
سنگریزها هر آینه جای زخم بر شمشیر میکرد و چون عوام الناس در ضلالت ماندند از بد و خطا از سبیل
ناشناسند در شیراز این خبر منتشر شد خواتین و اعیان و معارف و سپاهیان القصه طبقات بسیاری کثیر از ممالک فارس
و کلانان که مرد رسیده شد مایل بیان واقع شده در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام و مواکب
و مکانت و حجاب و نواب و علما و رجال و افراد ابطال و آنچه محتاج الیه سلطنت است مرتب داشتند و در
آن حین که حکومت فارس با ابش خاتون متعلق شده بود سید با لشکرها آراسته از شبانکاره بجانب شیراز
نهضت فرمود با سطوت استیلا در شیراز و کلچه کاشانهٔ ابش با اکابر شیراز مشورت فرموده لشکر مغول را
سرکرده بجانب استقبال نمودند و دلیر به چوگان گردن با اتفاق ملازمت دست داد و
چون از آسمان و قضا در صغیر طوایف بیش نقش بر شده بود که از اهل قبیله طایفه با سید متفق اند بر احکام
محاربه و مقاتله استعمال اصناف اسلحه محتاج آنچه مهم متعهد شده بود که هر کرده در برابر لشکر

دست بسلاح میبرد مقتول میشد و کلاه مردم میبافتند و صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز در قتال و جدال
پای درست نمود و بعد از زمانی مهلت از کوشش دو سه نفر بر سبیل امتحان بیان خوف در خاطر جمعی انداخته
اعتقاد خود را سست ساختند و هیچ نوع معذوری ننموده مردم دلیر شدند و در این اثنا سید شرف الدین قاضی بر غاشیه
تکیه کرد از قلب در حرکت آمد و سپاه مغول بهیئات اجتماعی حمله کردند و از صدمت ایشان جمعی از آنکه که
پشت لشکر جناب اقتضی می بودند روی از معرکه برتافتند و سواران مغول تیغ در آنجماعت نهاده سید شرف الدین
ابراهیم را با اکثر توابع بجانب هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنهٔ ثلاث و ستین و ستمائة بظهور پیوست
و چون خبر ظهور قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع هلاکو خان رسید التاجی را فرمود که جهت یاسا نمودن تاجیکان
شیراز را بشیراز باز گردد و بقتل رساند و حکم کرد تا یکتیمور با لشکر متوجه فارس شده و آن
بکشی اقدام نمایند و مقارن این حال خبر قتل سید شرف الدین و اتباع او رسید و نیز عرضه داشتند که اهالی
شیراز را در خروج او مدخل نبوده و آتش خشم پادشاه منطفی شده بر فسخ آن لشکر امر فرمود و در شهور
سنهٔ خمس و ستین و ستمائة بحکم اباقا خان شادی بیتیکچی و بیجو جهت استخراج اموال سالیانه بشیراز آمدند
و هر سال دیگری بجهت سرانجام این مهم نامزد میشد تا امیر انکیانو که سرودی عالی نباد بود و آیین حکومت
و سیاست نیکو میدانست به اتابکی آن ولایت نامزد شد و چون بشیراز رسید کلچه کاشانهٔ ابش را بهانه
بگرفت و ممالیک اتابک ابش در کرد خصومت کشیدند و انکیانو فرمود تا سر کلچه را از بام قصر بینداختند
و اصحاب اتابکی بقدم خدمت مراجعت نمودند و امرای ابش در این معنی انکیانو را بازخواست فرمودند و او در جواب
گفت که بحکم یرلیغ اباقا خان برادر دم او مبادرت کرده ام و یرلیغ را اظهار ساخته آن شغل فرو نشست
و بعد از آن از اولاد اتابکان در فارس کسی حکومت نکرد و ابش خاتون در سنهٔ ست و ثمانین و ستمائة در خواجه
تبریز وفات یافت و بعد از چندگاه شاهزاده کرد و جسد نعش او را از آنجا بشیراز برد و در مسجد ثالث الملک
ابش مدرسه بود دفن کردند کتاب با تمام شیراز ذکر شمه از احوال اتابکان لرستان لان اقوام متعدده
اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسم است لر بزرگ و لر کوچک و منشا این قسمت و تسمیه بدین دو اسم آنکه دو
برادر بوده اند که در دو موضع از آن ولایت حکومت کرده اند حاکم یک موضع را بدر نام بود و حاکم موضع دیگر منصور
با او تقدم داشت و بدر بعد از مدتی مدید که حکومت کرده بود درگذشت و امر دولت به پسرزاده
او محمد هلال انتقال یافت بعد رسید و محمد هلال بعد از مدتی محمد بن خورشید شد و بعد از آن از اولاد وی
ایشان در تضعیف شولان بود و در شهور سنه خمس و مائة صد از جبل السماق شام بنا ما ایشان را اصل
خود ... واقع شده بود بلرستان آمدند و در خیل اعقاب محمد بن خورشید که بار در هم وزارت داشتند منتظم شدند
و در میان اعقاب محمد بن خورشید جمعی را سیاست کردند و رئیس کردان محمد بن فضلویه در آن میان بود و چون
اثر رشید نمودند ابا الحسن برکار دست نهادند و او را بعد از وفات بر وی داشته با اتباع خود گفت که ما سر داران
قوم خواهیم شد و ابا الحسن را پسری بود علی نام روزی علی بشکار رفته سگی با خود همراه برد و جمعی در راه بود
بان خورده میان ایشان ماجرایی شد و چندان علی را بزدند که بیهوش شد و پنداشتند که مرده است بازگشتند
و اراده بر غارت انداختند و سگ با خصمان علی رفته شب در آمد و ایشان در خواب شدند سگ خایهٔ مهتر آن قوم
کشید آن مردک بجان بیغ برد و سگ بخانهٔ خویش آمد اصحاب علی چون دهان سگ را بخون ملطخ دیدند

داشتند که او را واقعه روی نموده و سلک ان دو خاندان بگسسته ایشان از پی سلک شتافتند تا بمان غار
رسیدند که علی افتاده بود ما و را بخانه برده علاج کردند صحت یافت و در آن وقت سلغریان قوت تمام
داشتند اما بمرتبه سلطنت نرسیده بودند و چون علی فوت شد از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطه نجابت
نزد سلغریان بجانب معتبر گشت و بعد از وی پسرش ابوطاهر که جوانی شجاع و دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار
کرد و چون اتابک سنقر با حکام شبانکاره خصومت و نزاع میبودند ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان
فرستاد و بعد از محاربه بسیار بر ایشان ظفر یافت و در شکام بفارس مراجعت نمود و اتابک سنقر در مقام نوازش
او آمد و گفت از من چیزی بخواه ابوطاهر اسب خاصه التماس نمود و اتابک را در خاطر گذشت که این جوانرا
هوس سرداریست ما التماس او ... ولی داشته گفت دیگر چیزی بخواه و وداع اتابکی درخواست آن نیز در محل
قبول افتاد گفت چیزی دیگر التماس فرمای ابوطاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم و آن دیار را
جهت اتابک مستخلص کنم و اتابک سپاهی مصحوب طاهر کرد اینجا دیار بیان بشد و بدان صوب روان فرمود **ذکر حکومت ابو**
طاهر محمد بن علی بن ابی الحسن فضلوی ابوطاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر بحدود لرستان رسید بسطوت و جلادت
در مدد و بعد بر آن دیار استیلا یافت هوس استبداد و استقلال در دماغش جای گرفته حکم کرد که مردم او را
اتابک خوانند و فرزندانش نیز همین داشتند و بدین نسبت ابوطاهر و اولاد او را اتابکان جبلی اشتهار دادند
واقعی جد اتابکان واقعی هم از امرا سرحد بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را بایشان سپرده اند و اولاد
سلاطین سلجوق آنجاعت را اتابک میخوانده اند بمعنی اتابیک و تحقیق آنکه بیک را اتابک میکویند و اتابک
چون حکومت لرستان را با ابوطاهر قرار گرفت و با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و بسبیل استبداد و استقلال
چندگاه سلطنت کرده وفات یافت **ذکر اتابک نصرة الدین هزاراسب** از ابوطاهر پنج پسر ماند و بزرگتر اولاد
او هزاراسب بود با نعقاد باداوان و اما قایم مقام پدر شد عدل و رعیت داد و در زمان او ملک لرستان از کثرت
خلق که آنجا میکردند و آوازه شفقت و نصفت او در جهان شایع شد اقوام و قبائل متعدده از جبل العامل شام
لرستان آمدند و مهم نصرة الدین و برادرانش بدین سبب قوی شد شولان که مغرب شفف و کلابیه لرستان بوده
بجنگ شمشیر کجا از آن ملک بیرون کردند و اقوام شولستان از تحت سلطان ساختند و شولان گریخته بفارس رفتند و
هزاراسب ماخذ آنان او را بر طرف اصفهان در تحت ضبط و تصرف آوردند و چند نوبت اتابک تکله سلغری
لشکر بجانب ایشان فرستاد و در هر نوبت شیرازیان منهزم شدند و رفتند و بالاخره اتابک تکله بصلح
راضی شد نصرة الدین دختر او را بعقد نکاح در آورده و رتبه هزاراسب ارتفاع یافته در مرتبه صاحب
قریب و عمارات ساخت و خلیفه بغداد الناصر لدین الله برادرزاده داشته بر تکله موسوم کردانید و خلیفه بغداد جهت
او خلعت و منشور فرستاد و چون پیک اجل در رسید شعله حیات طبیعی او فرو نشست **ذکر اتابک تکله بن**
اتابک هزاراسب اتابک تکله از جانب مادر بشیخ سلغریان میرسد و بعد از فوت پدر قایم مقام او شد
و اتابک سعد زنگی بواسطه شکست شولان از لرستان آنان که عداوت تکله و بواسطه بخاطر داشت که اجرم جمال الدین ابن
عمرو اکه عم زاده تکله بن هزاراسب بود با ده هزار سوار و پیاده برو مشغول و زکات بجانب او فرستاد و ایشان در
زمان بتکله رسیده که بیش از پانصد سوار با او نبود و طوعا او کرها از پای بر الشکر شیراز صف کشید و بعد از
ساعتی بنا بر کثرت غالبان خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمد و شکست بر سپاه

فارس افتاد و نام تکله بلند شد و تا سه قرن از فارس لشکر بلرستان میآمد و شکسته باز میگشت بعد از آن اتابک
تکله با الشکرکران متوجه لرکوچک شد و در آن وقت حسام الدین خلیل برادرزاده شجاع الدین خورشید حاکم آن
موضع بود میان ایشان محاربات واقع شد حسام الدین خلیل ظاهر گشت و بعضی از ولایات لرکوچک بدست تکله
افتاد و مرجعی مالوف رفت و در هیبت تکله بهاء الدین کشتاسب عماد الدین یونس کشته شد بهاء الدین کشتاسب
اسیر گشت تکله او را نوازش فرموده بخوزستان فرستاد تا قزل را از حبس بیرون آورده بلرستان در آن کرد
و در سنه خمس و خمسین و ستمایه چون هلاکوخان عازم بغداد شد تکله برسبیل عطاء وعذوبت موسوم و هلاکو
خان او را در لوای کیبوقا نوین نصب فرموده و بعد از فتح بغداد بسمع هلاکوخان رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه
و هتک اهل اسلام عقوبت بخشیده و تاسف میبرده و هلاکو او را بنفرت تحقیر جهت تکله از غضب او بخزاین رفت
بجانب لرستان فرار یافت و هلاکوخان کیبوقا نوین و سرتاق نوین را با سپاهی گران بر گرفتن تکله فرستاد
برادرش الب ارغون هزاراسب با تکله گفت صلاح در آنست که ما بخدمت هلاکوخان فرستیم تا او را استرضا نموده
سعی کنم که لشکر مغول مراجعت نماید بشرط آنکه عهد کنی که قبل از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکله
دامی برادر پذیرفته داشته بموجب التماس او و بجان در میان آورده و الب ارغون بجانب اردو متوجه نموده چون
لرستان رسیده با امراء مغول ملاقات کرده سوءحرکت و انکسار خود معروض داشت امرا اتباع الب ارغون
را شهید ساخته او را مقید کردانیدند و سپاه لرستان شنیده اتابک از بیم قتل برادر و رعایت عهد و میثاق در حریم
امرا مغول نزدیک آمدن ایشان بقلعه از قلاع حصین متحصن نمود امراء چندان وعده و وعید متوجه کفتند بعضید
او افتاد از هلاکو الکشتری خویش فرستاده اتابک را زنهار داد و آن جماعت بر آن اعتماد کرده از حصار بیرون آمده
و او را به تبریز بردند و بعد از آن بفوتی کناه کلیه تکله را از بدن جدا کردند مغول خواهان جسد او را در دیه
بلرستان بردند **ذکر اتابک شمس الدین الب ارغون بن هزاراسب** چون برادرش بشهادت فائز شد او را بحکومت لرستان
نامزد فرمودند و الب ارغون بدان موضع رسید و کلیه در خراب و رعایا را آوارگی یافت بحسن تدبیر
تا با ناجیه کرد و خانها استمالت داده و بعمارت و ذرا عت ترغیب و تحریص فرمود تا در اندک مدت لرستان
ابدیکر معمور و آبادان شد و او پسرت حکام عرب و آب سلاطین مغول مضمون بحلهء الثنا و التشریف موجه
الزام بیلاق و قشلاق نمودی بزمستان در ایذج و سوس خطر کردی و بهنگام تابستان در جوی سرد و کوه زرد کم
منزل بره و منبع رودخانها قشلاق کردی و چون مدت بیست سال از حکومتش منقضی شد مرغ روحش بجانب
مرکز اصلی در پرواز آمد و از وی دو پسر ماند یوسفشاه و عماد الدین پهلوان **ذکر اتابک شمس الدین بن یوسفشاه الب**
ارغون بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد و او پیوسته با دو هزار سوار ملازم درگاه اباقاخان
بود و نوابش بحکومت لرستان قیام مینمودند و بهنگامی که بنابر فرمان اباقاخان بر یوسفشاه از ولایت خویش لشکر
فراوان بیرون آورده و در رکاب اباقاخان روان شد و در آن معرکه مردانگیها نموده بخراسان رفت و بسبب اختصاص یافت
و در آن وقت اباقاخان بقصد دفع حکام کیلان بیابان حدود رسید طایفه از گیل و در شکست قصد شاه کردند
و نزدیک بود که بر جد محات رسد اتابک از اسب پیاده شد و مانند فیل مست رخ بدان مخاذیل نهاد و بچند
تیغ قزوین شده در هم شکست و اباقاخان را از آن و رطه خلاص داد و بدین نیکو بندگی خان مرتبه او را بلند کردانید
و ممالک خوزستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جرباد قان بدو ارزانی داشت و چون اباقاخان در گذشت

بعد از سلطنت احمد بقتل شد میان احمد و ارغون بن اباقاخان نزاع و خصومت پدید آمد احمد خان از لران استمداد
نمود و هر چند یوسفشاه بنا بر رعایت حق نمک اباقاخان در معاونت احمد کاره بود اما چون نمی توانست مخالفت
نماید با ده هزار سوار و صد هزار پیاده بر احمد پیوست و چون ارغون غالب آمد لران براه بیابان طبس آهنگ نظر
کردند تا از آنجا خود را بوطن رسانند و در این اثنا بواسطه شدت حرارت هوا و قلت ماء اکثر در آن بیابان هلاک
شدند و بعد از آن یوسفشاه بخدمت ارغون خان رفت و خان او را بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان که در
آن ولایت لرستان برده بود فرستاد و او در مصاحبت آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت و خواجه مذکور دختر خود
به یوسفشاه داد و چون دستور اعظم را ارغون خان بیاسا رسانید اتابک یوسفشاه بموجب فرمان بلرستان رفت
و از آنجا آهنگ کوه گیلویه کرده در اثنا طریق خوابی سهمناک دید مراجعت نمود و تا چند روز بعد بجهت
ملک فقیر پیوست و فات و مدت دو سال بود امیر افراسیاب و احمد **ذکر اتابک افراسیاب بن اتابک یوسفشاه** بعد از
فوت پدر بعضی بموجب حکم جنکسانات که امیر الامرا ارغون بود حکومت لرستان را بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد
ملازم ارغون کرد و خود بیان ولایت رفت و دست ظلم و جور دراز کرده مرتبان از خواب اسلاف خویش را بهانه
کرده بمواخذت و مصادره نمود و عاقبت آنجماعت بتیغ ستم بکشت و طایفه از اقربا و منسوبان ایشان بناه به
اصفهان بردند و افراسیاب قزل را که عم زاده پدرش بود بر سر شحنگان بجانب اصفهان روان کرد و در آن
این اوقات خبر وفات ارغون خان در اصفهان شیوع یافته بود و سلغرشاه اینغانی نموده تحت اصفهان کشته
و بر شهر مستولی شد جمیع لران که آنجا کم بخته بودند و به آنجا آمده از میان برداشتند و افراسیاب بمعونت آن
امارات دولت خود بنا نهاده اقربا خویش را بامارت ولایتها از صفاهان تا کنار دریای فارس نامزد کرد
پس لشکری بدربند که وروده شاد و لران در آن حدود با صدهای مغول بازخورده جنگ کردند
و شکست بر لشکر مغول افتاده و لران در خانها ایشان در آمده بنهب و غارت مشغول شدند و مغولان از دار غربت
و حیت بازگشته دمار از ایشان برآوردند که در آن جنگ باقی از مغول ده مرد لردا
بکشت و چون این خبر به اردو رسید کیخاتو خان تغار امرا با ده هزار سوار بدفع فتنه افراسیاب نامزد کرد
و افراسیاب از بیم جان به قلعه از قلاع رفت جمعی کثیر از لران طعمه شمشیر و هدف تیر شدند و سپاه شاه
بمحاصره قلعه که افراسیاب در آنجا بود مشغول و خدمت از کردار خویش اظهار ندامت نموده بمقام مطاوعت آمد
و سرداران لشکر او را با خود بدرگاه کیخاتو برده خان بشفاعت پادشاه خاتون کرمانی و دیگر خاتونان از سر جرم او
درگذشت و حکومت لرستان بار دیگر بوی مفوض گشت و او برادر خود احمد را ملازم اردو کرده خود بجانب
ملک رفت و قزل و سلغرشاه را با اکثر خویشان و ارکان دولت چون فخر الدین یوسف بن سراج الدین علی بیا
بقتل کرد از اولاد عقیل ابن ابی طالب بود و شمس الدین احمد تکی و جمال الدین محمود ابو الفوارس و غیر آنجماعت
کرد و در ولایت لرستان مطلق العنان شد اما از شامت ظلم و جور بعاقبت گرفتار شد که عاقبت ظالم است کشته
کشته تعقیب پادشاه جهانبان گرفتار آمد مفصل این مجمل آنکه چون سپهر سلطنت ایلان بوجود سلطان محمود غازان
زیب و زینت گرفت و افراسیاب بشرف بساطبوسی مشرف شد و بدستور معهود حکومت لرستان بدو حوالت
رفت و چون در سنه خمس و تسعین و ستمائه غازان متوجه بغداد شد بجد و عمان رسید و افراسیاب از
لرستان آمده بخدمت خان مستعد گشت و زینب و خان بوی یافته بموجب فرمان معاودت نمود و در راه امیر

مرغانی که از فارس مراجعت کرده بود با خود در راه همراه قی به تکلیف هر چه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش
کرد و اینج برادر و بود و چون مرغانی شرف دستبوس غازان خان حاصل کرد پادشاه احوال ممالک فارس استفسار
نمود مرغانی زبان بذم گشاده گفت احوال این ملک از ایشان بدتر است اکنون جواب خان بگوید و تا زمان انکیفت و قمع
استیلام نموده مرغانی معروض داشت که در چنین توجه فارس کنار سلار لرستان افتاده و اتابک آنجا تحقیق
تابع کرده و از ما دور کشیده و بر یک بیعت بر کاه مساعدت نکرد و چون محصل بکوه گیلویه بجهت تحصیل مال
رفت و کلاشکان اتابک مخاطب او بوده اند با اتابک نقل کرده که ما این ولایت بضرب شمشیر گرفته ایم
و بسبب این حرکت چیزی حاصل نشده و دیگر در زمان کیخاتو خان اضطرابی که در طلب ملک از وی صادر شده
من الشرارات و شور و آشوب او این من الامن و چنین شخصی را حکومت ولایت فرمان داد و مرغانی
مزاج پادشاه برابر وی متغیر کرد و اینچ از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را بدرگاه
جهان پناه بیاسا رسانیدند **ذکر اتابک نصرة الدین احمد بن اتابک شمس الدین بن الب ارغون**
چون افراسیاب بموجب فرموده پادشاه غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک
احمد ثبت افتاد و او در آن ممالک بعدالتی پسندیده اقدام نمود و در ترویج امام و نواهی شریعت غرا مساعی
جمیله بتقدیم رسانید و ملک قطب الدین و ملک عماد الدین پهلوان نایب و ولی عهد خود کرد اما چون
ملک خورشاه بر ملک حسام الدین عمر تمکین فرموده در ایام حیات نصرة الدین احمد ولی عهد ساخت و ادبی
خورشاه نقل کرد و احمد بعد از وفات ملک قطب الدین فرزند یوسفشاه را ولایت عهد داد و اتابک احمد
مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نموده در سنه ثلث و ثلاثین و سبعمائه ایام دولت سلطان ابو
سعید بهادرخان داعی حق را اجابت نمود **ذکر اتابک رکن الدین بن یوسفشاه**
بعد از وفات نصرة الدین احمد پسرش یوسفشاه متصدی حکومت گشت و او نیز داد و عدل و عدالت داد و بافعال
نیکو کرده در جمادی الاولی سنه اربعین و سبعمائه رخت بدار البقا کشید و زمان حکومت او چهار سال بود
و مدت حکومت شش سال و ماه و هفت روز وفات یافته با جمعی با برادرش پیوستند و در مدرسه که بنا کرده بود آرام
بعد مدفون گشت **ذکر مظفر الدین افراسیاب** افراسیاب بعد از پدر حاکم لرستان گشت و شرح شجاعت
حال او در تاریخ حضرت صاحب قران از مسامعه و مشاهدت ساحران مسئول و الشکر **کتابت ماحوالات او شرح**
و شرح بعضی از قضایا و آن ارباب تواریخ گفته اند که در آن وقت که فریدون بر ضحاک ظفر یافت اعنی آلبا تعد
طایفه از اولاد ضحاک که بخیه مانی میطلبیدند که ایشان را یابند هلاک ابد بر ایشان دست نیابند و بعضی از ایشان
پری و محب و چون بکوهستان بامیان که در میان بلخ و کابل است در آمدند و از آنجا بجبال لرستان رفته در آن موضع
قلاع حصین و متین مرتب ساختند و چون فریدون به حال آنجماعت آگاهی یافت لشکری کران برای قلع و قمع آن طایفه
نامزد فرمود و سپاه فریدون بموجب فرموده متوجه شدند و میان هر دو گروه مدتها حرب و منازعت قایم بود
و چون اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکر فریدون مبالغه دراز شدند و ایشان نیز چون از مقاومت
حرب بتنگ آمدند باج و خراج قبول کردند مشروط بآنکه بعضی رقبات کرده مقرر تحت دیگر ولایات نشوند و حکومت
خود مخصوص بدان ولایت فرا ز یافته بعد بطن مضبوط آن دیار اشتغال می نمودند و چون سلطنت خراسان تعلق

بر محمود سبکتگین انار الله برهانه قرار یافت محمد سوری حاکم غور را بگرفت و پسرش شیث بدست آمد و محمد سوری
ولد خود حسن را گفت که عمر من به نهایت انجامید و آن دو ولی آنست که تو خود را بخدمت ملکی تا خاندان ما از کل
مستاصل نشوند و بالاخره کار ایشان در آنجا محبوس بودند فرزند بجانب هرات فرستاد تا زمین حکومت سافت
برد و محمد ابن سوری بحیله که تمامت بند بر شکست و گلیمی را که در آن بر خود الکنده بود بدرید و آنانرا سیف
ساختند و محمد بر خود را بیابان رسانید در بیعه فرو که ماند و حسن در دو آن اختفا بسر در رفته بار دیگر متصدی امور
حکومت گشت و چون سلطان از فرار حسن آگاهی یافت محمد سوری را بکشت و محمد ابن حسن سوری برایالت
غور قایم نمود اما پسری شد حسین نام که مدتی فرو ملاحظت پدر معیشت ارزانی داشت و چون سلطنت
غزنین به بهرامشاه که از اولاد محمود سبکتگین بود و باضافه هر تار اشبه انتقال یافت و میان او و سلطان
وحشتی واقع شد بهرامشاه با پسران حسین بنیاد مصلحت نهاده بنزدیکی ایشان طلب داشت و گفت بخدام
کار و پیش من ملازم باشد تا قاعده محبت استحکامی یابد و ملک قطب الدین محمد که اسن اولاد حسین بود بغزنین
رفت و مدتی بهرامشاه بنظر اعزاز او را احترام کرده می نگریست اما عاقبت بسبب آن اسباب قتل او فرمان داد
و بدین سبب میان حکام غور و بهرامشاه غزنوی مهم بوحشت انجامید قصد ولایت یکدیگر کردند و چند نوبت
میان ایشان محاربه روی نمود و اما هر حرفی گوید که هرکس که داند که از مبدا سلطنت سلطان محمود تا زمان
بهرامشاه غزنوی چند سال بود یقین شناسند که این روایت که بعضی مورخان در مصنفات خویش آورده اند و
وقتی بنده داشت خالی از بعدی نیست و قولی دیگر دراین باب آنکه چون سلطان محمود سبکتگین سوری را بدام
خود بود انداخت دیار بر داشت و نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در بلاد هند بر پیمبر سام نام مسلمان
شد و بدهلی رفته تجارت شعار خویش ساخت و از آنجا بعضی قماش هندوستان می آورد و سود اصلی نفع کرد
از نیک مسام پسری داشت موسوم بحسین و سام در آخر عمر با اموال و اولاد از ولایت هند براه دریا
متوجه غور شد و باد مخالف در جنبش آمده کشتی غرق شد و حسین ابن سام دست در تخته پاره زده با قوم
دیگر در آب فنا فرو رفتند و شیری که در کشتی بود هم دست در آن چوب پاره زد و حسین با چنین رفیق سه شبانه روز
بر تخته چون باد تخته پاره را بساحل رسانید برد و شیر در صحرا نهاد و حسین بشهری رسید و شب در کاغذ
بخفت عسس بر وقت وی رسیده او را مکرر گرفته بزندان برد و هفت سال در آنجا بماند تا که آن شهر بیمار شد
زندانیان آنرا آزاد کردند و حسین خلاصی یافته متوجه غزنین گشت و چون بمیان حدود رسید جمعی از قطاع الطریق
بحسین باز خوردند او را جوان خوب صورت توانا یافتند و اسب و لباس و سلاح داده بمصاحبت خود رغبت
کردند و حسب اتفاق در آن شب طایفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت بودند بایشان
ظفر یافتند و همه را گرفته نزد سلطان بردند و سلطان بقتل دزدان فرمان داد و چشم حسین را جلاد بست
حسین گفت الهی میدانم که بر من غلط رفته است چه گناه میکنند جلاد از حال او بپرسید حسین شمه از
سرگذشت خویش بازگفت و حدیث او بسمع سلطان رسید از نسبش استفسار کرد و حسین حالات آبا و اجداد خود
معروض داشت ابراهیم را بر وی رقت آمد و او را بخاصان پادشاهانه اختصاص داد و در مرتبه حجاب منتظم
گردانید یکی از اولاد خود را بدو داد و چون سلطنت مسعود ابن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور ارتقا

کرده

کرده و رجعت او ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرامشاه غزنوی و اولاد او چند نوبت جنگ
و صلح کرده عاقبت بنا بر آنکه بهرامشاه بر نقض پیمان اقدام نمود و فرزند سام ابن حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه
غزنین شد و بهرامشاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمد و از طرفین خلق کثیر بقتل آمد بهرامشاه
منهزم شد و علاءالدین جهانسوز که از اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین کرده
خود به فیروزکوه مراجعت فرمود و در ماه بیاد و دیگر برادرش سام ملک سهام ... و در فصل زمستان که از کثرت
ثلج غوریان از جای خویش حرکت نتوانستند کرد بهرامشاه با لشکر بسیار و فیلان بسیار از هندوستان روی
بغزنین نهاد و ملک سوری سپید ... مردم غور و کمجاز نفرا از آن سواران غور و سپاه غزنین از شهر
بیرون آمدند و در دو معرکه غوریان به بهرامشاه پیوستند و بهرامشاه بغزان پیغام داد که ما را با شما خصومتی
نیست شما دشمن ما را با گذارید غزان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرامشاه سوری را در میان گرفتند و
سوری کوششهای مردانه نمود و چند زخم خورده دستگیر شد و بهرامشاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته اطلاف
سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و تجمل بسیار داشت استخفاف بسیار کرد و فرمود تا او را بگاو
نشانده گرد شهر برآوردند و بعد از خواری هرچه تمامتر بردار کشتند ذکر سلطان علاءالدین حسین جهان
سوز بعضی گفته اند که نام او حسن است و نام جد او نیز حسین بوده نه سام و جماعتی که نام او را حسین گویند
این بیت او را باستشهاد می آورند که   گر خلق نیز بالغ و بر بزمگهم   من خود حسین ابن حسین حسنم
و در مرتبه دیگر او چنین گفته اند که و هو حسین ابن حسن ابن سام ابن حسن ابن سوری و مصرع آخر بیت چنین
خوانده اند که   من خود حسن ابن حسین حسنم و بعضی نقل نیز مخدوم گفته اند که سلطان علاءالدوله
لقب سام را با پسر خود ... شعرطی کرده و طایفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاءالدین بعد از برادر خود
سوری پادشاه شد و ... چون علاءالدین خبر واقعه سوری شنید لشکر عظیم فراهم آورده به
انتقام برادرش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که قبل او بغزنین بهرامشاه مرده بود و پسرش قایم
مقام شده و فرقه از مشاهیر این قوم را آن نیت نموده در تصانیف خویش آورده اند که چون خبر توجه علاء
الدین بسمع بهرامشاه رسید از اطراف ممالک خویش باحضار عساکر و تجهیز فرمان داد و از غزنین بیرون
آمده رسولان نزد علاءالدین جهانسوز فرستاد و پیغام داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین فیل از غزنین
و چندین مرد فیل بجنگ تو می آورم و علاءالدین در جواب گفت که اگر تو فیل می آوری من خرمیل می آورم
در سپاه او دو نفر را از پهلوانان غور خرمیل مرد می خوانند و بجهت درد شجاعت عدیل و نظیر نداشتند و سلطان
علاءالدین با ایشان گفت که بهرامشاه را چنین جواب داده ام باید که شما جهد کنید تا در معرکه فیلان او را هلاک
سازند ایشان زمین خدمت بوسیده وعده داشتند که تا جان در بدن باشد از خود به تقصیر راضی نخواهیم بود
و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده خنجر کشیده بر زیر شکم فیلان در رفتند
و شکم فیلان دریدند یکی از آن دو هلاک شد و دیگری سلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء
الدین قبای اطلس سرخ بر زبر جوشن پوشیده بود یکی از مقربان پرسید که حکمت در این چیست گفت اگر تیری
بر من رسد و خون ظاهر شود لشکر اندر آن اطلاع نیابند که اگر دانند دل شکسته شوند و در آن مصاف بهرامشاه

میر بهرامشاه که بهادری سرآمد بود با فوجی از پیادگان و یک سر فیل بر قلب لشکر سلطان علاء الدین حمله کرد
و علاء الدین پیادگان را که جرها گرفته در پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه او را بازدهید و چون دولتشاه
بقلب رسید دید که راه گشاده است بی تحاشی در راند و پیادگان راه بیرون شد مسدود گردانیده خود را بر
فوج پیادگان زدند و دولتشاه را با اتباع کشته فیل را از پای درآوردند و بهرامشاه از صعوبت
این واقعه عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهاد و غوریان از عقب او شتافتند و بهرامشاه قریب
به تکناباد رسیده توقف کرد و با آنقدر مردم که مانده بودند صفها بیاراست و سلطان علاء الدین تیغ
کشیده بار دیگر حرب کردند و بهرامشاه شکسته شد علاء الدین همچنان از عقب او میرفت تا بظاهر غزنین رسید
مردم آنجا جمعی از حشم و رجاله شهر در ظل رایت او مجتمع شدند و نوبت سوم مصاف داده روی بگریز آوردند و
سلطان علاء الدین شهر را مسخر گردانیده بقتل و تاراج و کندن و سوختن فرمان داد و خود با ملاحظه
سلاطین آن دیار درآمده بشراب خوردن مشغول گشت و مدت هفت روز که وقت قتل و سوختن بود هوا از
کثرت دود چنان مظلم شد که شب می ماند و از شعلات آتش هفت شب مانند روز روشن می نمود و
اکثر مردمان غزنین را کشته عیال و اطفال ایشان را اسیر کردند و قبور آل سبکتکین را بموجب فرموده بغیر
از قبر یمین الدوله محمود نبش کردند و عظام استخوان ایشان را بآتش بسوختند و بعد از هفت شبانروز علاء الدین
جهانسوز از مجلس برخاست و فرمود تا مرثیه برادران خود ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری را انشا
کنند و نوحهای شب داده و استغفار ایشان را بعین در ما نزکردانید و خود بجانب بلاد غور روان شد و در راه
هرجا عمارتی که منسوب باولاد سبکتکین بود بر کند و بسوخت لاجرم بعد از این قضیه ملقب بعلاء الدین
جهانسوز گشت و بانتقام سید مجد الدین که از اصحاب سوری بود و در وقت صلب سوری سید مشار الیه
را نیز بردار کرده بودند علاء الدین فرمود تا آن خاکها را بجوال آن شهر را بازکل کردند و در برج قلعه فیروزکوه
بکار بردند و چون از شرایط انتقام فراغت نمود پیمانه بکام عشرت و نشاط مشغول شد و مطربان و ندیمان
را جمع آورده مجلس بزم بوجود ایشان مزین داشت و چون بر سریر سلطنت متمکن شد برادرزادگان خود
غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته در قلعه از قلاع
محبوس گردانید و با سلطان سنجر طریق عصیان سلوک داشته در ارسال و تحف هدایا ... افعال
و احمال ورزید و چون بیان شد که لشکر سنجری جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز
نیز با سپاهی آراسته از ولایت خود بیرون آمده باستقبال در حرکت آمد و در صحرای هراة رود هر دو لشکر بهم
رسیده جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمده علاء الدین غوری اسیر و دستگیر شد سلطان فرمود تا بندی
گران بر پای او نهادند و او بسلطان پیغام داد که مرا توقع آنست که پادشاه با من عملی کند که من نسبت بوی
اندیشیده بودم و سلطان سنجر از کیفیت آن پرسید علاء الدین گفت که جهت قید سلطان بندی از نقره
ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد آن بند بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن
بند را بیار ساخته بر کعبش نهادند و چون لطف طبع و شعر جلیل علاء الدین اشتهار تمام داشت و سلطان سنجر
بعد از چند روز حکم باطلاق او فرموده خلعتش داد و حریف بزم و ندیم مجلس خاص گردانید روزی که در سلطان

سنجر

سنجر طبقی مروارید بآب دنهاده بودند آنرا بعلاء الدین بخشید و او بر بدیهه این رباعی گفته
بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین / با آنکه بجرم کشتنی از روی یقین / وانگه بطبقی سپید هدم در ثمین
بخشایش و بخشیم جهان کرد و چنین / گویند که سلطان سنجر موزه بیرون کشید بالش خود را اذکرد بالش بکرد
و بکف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بر آن افتاد و بعد از رخصت بوسه بر کف پای سنجر زد و این رباعی
گفت ای خاک سم مرکب تو افسر من / وی حلقه بندگی تو زیور من / تا خال کف پای ترا بوسه زدم
اقبال همی بوسه زند بر سر من بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را زینت فرموده بغور باز
داشت و در عهد او غالب رفته بحکومت اشتغال مینمود تا بعد از اندک فرصتی تقاضای اجل در رسید و مخزن بدن او از
نقد حیات خالی ماند ذکر ملک سیف الدین محمد چون علاء الدین جهانسوز بدار الملک فنا رحلت کرد اعیان
ملک و مشاهیر ولایت غور با پسرش سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی صاحب جمال و کریم طبع و عادل
و رعیت پرور و بخشنده و دریا دل و متواضع و رضا طلب و دیندار بود و یکی از آثار معدلت او آنکه هر دو عم
زاده خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را از حبس رهائی داد و هر ظلم و حیفی که از پدرش صادر شده بود او
بتدارک آن مشغول شد اما زمان دولتش مانند دوران گل چندان بقائی نداشت و سبب انقراض حیات او
آنکه شخصی را از سپهسالاران که او را ابو العباس میگفتند بکشت بواسطه آنکه دوست او بجهت مرصع حرم او که یکی
از سلاطین غور بغصب گرفته بر آن سپهسالار بخشیده بود در دست داشت و این تعدی نسبت بحرم ملک
سیف الدین در آن وقت بوقوع انجامید که علاء الدین جهانسوز بدست سلطان سنجر گرفتار شد ملک
الدین محمد در غور مدعی جای او بود اتفاقا چون در میبر کشته شد برادر آن سپهسالار را ابو العباس کینه در دل
گرفت و در آن اوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت در روز مصاف فرصت نگاه داشته تیغ بر
پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از اسب بزمین انداخت و لشکریان سیف الدین محمد در اعانت کار
منهزم شدند و غزان مراجعت نمودند ملک فخر الدین رسید جامه و کمر پادشاهانه دید خواست که کمر او بگشاید کشته
نتید کارد در بر کمر بند او نهاده در کو... در شکم ملک سیف الدین محمد آمده بیان زخم شهید شد
مدت سلطنتش یکسال و کسری بود **ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح ابن سام** سلطان غیاث الدین و سلطان
معز الدین چون بموجب فرموده ملک سیف الدین محمد ابن علاء الدین جهانسوز بن حسین از بند خلاص شدند و
غیاث الدین ملازم سیف الدین شد و معز الدین بامیان نزد عم خود ملک فخر الدین مسعود رفت و چون ابو العباس
ملک سیف الدین را از معرکه غزان از زیست نیز بر زمین انگند جماعه مستعد گشته بغور رفت و با استصواب
اشراف و اعیان آن دیار سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاندند و قبل از سلطنت محمد ابن سام را شمس الدین میگفتند
و برادرش را شهاب الدین میخواندند و چون بر سریر جهانداری تمکن یافت ملقب بسلطان غیاث الدین شد و برادرش را
معز الدین لقب دادند و بنابر آنکه معز الدین در میان ارباب تواریخ بشهاب الدین اشتهار دارد در وقایع
در سیاق کلام تغییر خواهد رفت بعد از آنکه شهاب الدین شنید که برادرش غیاث الدین بر وجه سلطنت
ارتفاع یافته از بامیان بغور رفت و چون سپهسالار ابو العباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت
نشانده بود در کمال قدرت و عظمت زندگانی میکرد و بجهت سلطان را در امور ملک زیاده اختیاری نبود

واجب او بود دل خود را بی‌شبهه از محاربه سلطان غیاث الدین برده و نیز هرگاه که از قتل ملک سیف الدین یاد کردی
آتش انتقام در کانون سینه خود و برادر مشتعل میشد لاجرم سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین
با یکدیگر در باب دفع ابو العباس مشورت کرده با یکی از ترکان خاص خود قرار بدان دادند که چون ابو العباس
بدرگاه در آید بجای خود بایستد و چون شهاب الدین دست بکلاه برد سر ابو العباس بیندازد و چون
ملک شنسب بدرگاه تشریف آورد و سلطان غیاث الدین با او بسخن مشغول شد و شهاب الدین دست بکلاه برد
آن ترک بیک ضربت سر ابو العباس را فکند گویند که چون ابو العباس احساس شمشیر کرده دست بکارد برده
نصف کارد از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک فخر الدین
مسعود طمع در ملک برادرزادگان خود غیاث الدین و شهاب الدین کرده والی هرات و والی بلخ را استمداد
نمود و ایشان بمعاونت او در حرکت آمده قبل از آنکه بیکدیگر پیوندند سلطان غیاث الدین لشکری بجانب
آن دو سرکش که از هرات و بلخ متوجه شده بودند فرستاد و لشکر خصم منهزم و سرداران کشته شد مظفر و منصور مراجعت
نمودند و سلطان غیاث الدین سر پسر قماج را که حاکم بلخ بود نزد ملک فخر الدین فرستاد و ملک فخر الدین
خود پشیمان شده عزم مراجعت کرد و در اثنای انزعاج لشکر خود بسبب آن او را احاطه نمودند و سلطان
غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیز متعاقب سپاه خویش آمدند چون دانستند که عم ایشان ملک فخر الدین
در آن میانست از اسبان پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و گفتند خداوندا بار دیگر [illegible]
لشکرگاه خود آورده بتخت نشاندند و خود و برادر دست در کمر زده پیش او بایستادند و ملک فخر الدین
از غایت شرمساری سر پیش انداخته با ایشان خطاب درشت کرده از تخت برخاست و گفت شما فرزندان منید
بتخت و استهزا میکنید و آن دو پادشاه نیکونهاد تمهید بساط معذرت کرده ملک فخر الدین متوجه بامیان
شد و ایشان بدین قبیل با او وفا نموده باز گشتند و چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت
لشکر بزمین داور و گرمسیر کشیده آن دیار را مسخر ساخت اکثر بجانب بادغیس رفته آن ولایت را بحیز
تصرف آورد و با حکام غرجستان مصلحت کرده حکم او در آن سرزمین نیز جاری شد و در شهور سنه تسع و
ستین و خمسمائه غزنین را از غزان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار نصب کرد
و خود به فیروزکوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین جمع آورده بجانب دار السلطنه هرات
کشید و بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود در آن زمان حاکم هرات شده شهر را بگذاشت و بخوارزم
پیوست و سلطان بهرات استیلا یافته بعد از دو سال دیگر فوشنج را فتح نمود و ملوک سیستان چون دیدند
که سلطان با کثر بلاد خراسان مستولی شد کسان نزد او فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و چون کار
سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمائه لشکر به نیشاپور برد
و علیشاه بن تکش خان دروازها بر بسته و جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان
غیاث الدین بجنب آن دیوار آمده و در برابر آن برج آمده با خواص خود گفت که از این برج تا فلان برج بسایت
منجنیق رخنه پیدا کرد و از اثر دولت او فی الحال آن قدر دیوار که اشارت کرده بود افتاد و رخنه
پدید آمده شهر مسخر گشت و سلطان از آنجا مراجعت کرده سال دیگر مرو گرفت و چون در تمامت خراسان

نافذ فرمان گشت و در سنه تسع و تسعین و خمسمائه بفرمان پادشاهی که هرگز نمیرد بجانب ملک عقبی روان شد و مدت
او گفته‌اند که در مسجد جامع هرات از باعمارت معنی احداث فرموده بود زمان حیوة او شصت و سه سال و مدت
سلطنتش چهل و سه سال بود و خود را از پیشتر از سلطنت مذهب کرامیان داشتند و سلطان غیاث الدین مذهب
امام شافعی اختیار کرده زیرا که بحسب کاوش و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه وسلم در آن مذهب بیشتر یافت و مسجد
جامع هرات که ساخته و پرداخته اوست امامت آنجا باصحاب امام شافعی مخصوص گردانید **ذکر سلطان شهاب الدین**
و بیان حالات او که قبل از وفات سلطان غیاث الدین و بعد از آن روی نمود سلطان شهاب الدین در سنه
سبعین و خمسمائه بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان
کشیده مولتان را بگرفت و بعد از آن بتدریج لشکر میکشید و ولایت هند مسخر میگردانید و چون دهلی را مسخر ساخت
قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بود بحکومت آن دیار اختصاص داد و قطب الدین ایبک بسیاری
از ولایات هندوستان مفتوح گردانید چنانچه در تاج المآثر شرح مسطور است و از ولایت هند سلطان شهاب
الدین استعداد تمام حاصل کرد گویند که در یک غزو از غزوات هندوستان سیصد و اند زنجیر فیل بدست سلطان
شهاب الدین افتاد و بعد از مدتی مظفر و منصور و غنیمت بی‌حد متوجه خراسان شد و در آن زمان که سلطان
غیاث الدین در هرات وفات یافت او در نواحی طوس و سرخس بود و چون خبر این واقعه استماع نمود متوجه بادغیس
شده در آنجا شرایط عزا بتقدیم رسانید و ممالک برادر خود را با اسامی قسمت فرمود بدین منوال که تخت فیروزکوه
و غور بعم زاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود داد و زمام حکومت بست و
فراه و اسفزار را در کف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد و ریاست و ایالت هرات بر تاج الدین
که خواهرزاده او بود مسلم داشت و خود بغزنین مراجعت کرده بتهیه اسباب یورش خوارزم مشغول گشت
و چون از معرکه سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید و فرمان داد تا بقایای
لشکر با استعداد سفر بسه سال بهندوستان قیام نمایند و در این اثنا بعرض او رسانیدند که طایفه‌ای از
ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده‌اند و سلطان قریب دو سال توقف داشته بجانب ایشان رفت
و جمعی کثیر از ایشان کشته و اسیر گردانیده مراجعت بجانب غزنین منعطف ساخت و در اثنای راه بعضی
ملاحده فدایی او را شهید گردانیدند شهادت ملک معز الدین کذا ابتدا در شب
سوم ذی‌قعده شعبان سال ستمائه و در منزل دمیک در راه غزنین اتفاق افتاد **ذکر محمود بن غیاث الدین بن محمد بن**
سام بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمود به فیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت بلکه مجموع
خراسان بمطاوعت او کمر بسته و امراء اطراف مثل تاج الدین یلدوز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی
رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در تمام ممالک غور و غزنین و هندوستان خطبه و سکه بنام و
القاب او موشح گشت و عمارت مسجد جامع هرات که ناتمام مانده بود او باتمام رسانید و در ایام دولت او
علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسبب اسباب متوحش گشته روی گردان شده به
فیروزکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین نزد او فرستاده بود مبنی از آنکه با دوست
خوارزمشاه دوست و با دشمن او دشمن باشد بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علیشاه را بجهت نسبت اخوت

دشمن جنت باید که او را ماخوذ و مقید کرده باشند و بنا بر این غیاث الدین محمود تاج الدین علیشاه را که فرزند
قصد باز داشت و علیشاه طایفه از خراسانیان و غوریان و غیرهم را که بدو اختصاص داشتند با خود همراه برده بعد
با جماعت کاهی مجلس علیشاه تردد می کردند و چند نوبت شاه بهاء الدین او سلطان پیغام کردند که علیشاه و ملک تاج
او هم پناه بدین درگاه آورده اگر وقت بهاء الدین خود را ماخوذ و مقید کرده باشند مبارک نیست و اگر پادشاه
ناظر فتنه می بود آن ما امری صادر خواهد شد که او را زیان دارد و چون اراده ازلی متعلق بشهادت سلطان
شده بود این کلمات شنیده نشد تا بعضی از آن غوریان در شبی از شبها بکوه آباد که در بار خوابگاه سلطان بود
بر آمدند و در آنجا مخفی نشسته موضع او را در نظر آوردند و در شب سه شنبه ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمایه
بام قصر بر آمدند و شهاب الدین محمود را شربت شهادت چشانیدند و آن را که در فتنه بوده باز کشتند و جثه
سلطان محمود را هم در آن قصر دفن کردند و بعد از آن نعش او را بهراه برده در کنار درگاه مدفون ساختند

ذکر سام ابن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد ابن سام امرا غوریه و ترک بعد از قتل محمود با اتفاق نموده
پسرش بهاء الدین سام را بر تخت نشانیدند و او در آن وقت چهارده ساله بود و ارکان دولت بعضی از پادشاه
زادگان را که ماده فتنه می دانستند به محبوس ساختند و جمعی از اتباع علیشاه دیدند که او از مجلس بیرون می
آید بر فتنه دیگر اندیشیدند و جمعی را در مسند و فتنه فساد خواستند که بهانه بدست آورند تا مقصود خود را
حاصل کنند و یکی از ایشان بخدمت امرا آمده سوء حال ایشان گفت و ایشان جمعی را فرستاده مسند و فتنه را تجدید
کرفتند و از خادمان جهل و تیغ نفر بدست آمده بعضی از ایشان را در خیابان بیلها انداختند و چند نفر را از کوه بجانب
افکندند و سه نفر که کشته شدند کان سلطان محمود بوده اند بیان کردند و چون سه ماه از حکومت بهاء الدین گذشت
علاء الدین آتسز بن علاء الدین جهانسوز که در آن اوان ملازمت خوارزمشاه میبود از وی لشکر طلبید که غور
را مسخر سازد و خوارزمشاه او را با سپاهی بجانب فیروزکوه گسیل فرمود و چون غوریان از توجه اتسز آگاه شدند
علیشاه بن تکش را از حبس بیرون آوردند بتصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان رفیق غیبت او گردند
و مخدوم زاده بابر مدافعت بادر نام کوشش بجا آوردند و بعد از دو سه روز که مرد و لشکر هر دو طرف از جانب
و شهر جنگ کردند و در نتیجه منتصف جمادی الاولی سنه سبع و ستمایه خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و
علیشاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین سام و برادر و والده اش با تابعت غیاث الدین محمود بطرف خراسان
کوچ کردند و چون بهراه رسیدند سلطان محمد ایشان را بطرف خوارزم برد گویند که در سنه ظهور فتنه چنگیز
خان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد بموجب فرموده مادر سلطان محمد خوارزمشاه در آب غرق کردند

ذکر آتسز بن علاء الدین جهانسوز آتسز چون بر فیروزکوه استیلا یافت امیان غور در متابعت او کمر بستند اما
او و حاکم غزنین تاج الدین یلدوز نزاعی پدید آمد هر دو لشکر بر سر یکدیگر کشیدند و بعد از محاربه طویله شکست
کشت و آتسز مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور اشتغال می نمود و غیر او دیگر که میان او و لشکر
غزنین حرب واقع شد آتسز در آن معرکه شهادت یافت و غوریان نعش او کشته فراوان شدند و بعد از علاء الدین
آتسز علاء الدین محمد ابو علی از اولاد سوری در مملکت غور ملک و بدی کرده به مقصود نرسید و در سنه اثنی عشر و
ستمایه سلطان محمد او را بخوارزم طلبید و وی بآن جانب رفت و یکی از امرای خوارزم بحکومت غور منصوب شد

ذکر ملوک بامیان از طبقه غوریان الاول منهم فخر الدین مسعود ملک مسعود عم سلطان غیاث الدین
محمد ابن سام بود و مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام مینمود و ملوک غور او را از بن عم اشمرده
او را عزت و منزلت شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی و این سه برادر شجاع و بهادر بودند
و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگش بجای او نشست **ذکر ملک شمس الدین محمد بن مسعود** ملک شمس الدین محمد
بعد از فوت پدر بحکومت بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد ابن سام او را بخطاب و لقب و خلعت فرستاد و ولایت
طخارستان و بلخ و بغلان و چغانیان و بعضی از بدخشانات منضبط کرد و در آن سال که سلاطین غور بدفع سلطان
شاه بن ایل ارسلان بن آتسز متوجه مرو الرود شدند و جنگ کردند و ملک شمس الدین در آن معرکه مردانگیها
نمود و چون ملک بهاء الدین طغرل را که از بزرگشیدگان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت و سلطان غیاث الدین
او را ملقب بلقب سلطان کردانید **ذکر ملک بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد** بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء
الدین سام حاکم شد و او پادشاهی عالم عادل عالم پرور و عدل گستر بود مجالس او همیشه با علما بودی افضل
المتاخرین امام فخر الدین رازی رحمه الله رساله بهائیه بنام وی نوشته مملکت او و رعیت و بسیط گشت
روزی با ملک تاج الدین نعوذ با الله از برس پیشینه او ذکر شاه او میکند و معموری ممالک او را میشنود و در
این حکایت گفت که چه حلیم کریمی کم عرض ملکی که بر وی سلطنت او را شامل این دو خال بود یکی سلطان غیاث
الدین محمد سام و دیگری سلطان معز الدین سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند و بعد از واقعه
سلطان معز الدین سام که شهاب الدین عبارت از او است بنوز ده روز ملک سام درگذشت و مدت حکومت
او چهارده سال بود **ذکر ملک جلال الدین علی** بعد از فوت سام مردم متفرق شدند و فرقه شدند بعضی دم از محبت
غیاث الدین محمود بن محمد ابن سام زدند و گروهی جلال الدین علی و برادرش میل کردند و از غزنین ایشان را
استدعا نمودند و ایشان بغزنین روی رفتند گویند که از خزانه غزنین جلال الدین علی دویست و پنجاه شتر
اشیاء مرصع و زر و سیم رسید او مجموع را با بامیان آورده و دیگر لشکر بغزنین کشید که فساد شد و بعد از آن
بهائی یافت و عشر مسعود فرصت نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و جلال الدین علی از
مرو عمود در کار خود بر سر مسعود ده او را گرفته بکشت و صاحب ورز بدید خویش را بیرون کند و مدت
هفت سال حکومت کرده در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه بما وراء النهر آمد بعد از لشکر فرمود و به
بامیان رفته ملک جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزانه او را ضبط نمود و باز گشت **ذکر جمعی از
ممالیک سلاطین غوریه که امر سلطنت یافتند** سلطان شهاب الدین غوری بغیر از یک دختر فرزندی دیگر نداشت
و بحریه بندگان ترک شوقی تمام داشت و در زمان حیات او چند نفر از غلامان برتبه سلطنت و مناصب ارجمند
رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرأت نموده معروض داشت که چه بود که
سلطان پسران داشتی تا بعد از حال حیات کرامت بمقتضای مملکت پادشاهان منتقل شدی سلطان بلفظ مبارک
را مکه اگر پادشاهی را چند فرزند باشد و در این چند هزار فرزند دارد که بعد از من ممالک مرا بنام من
نگاه خواهند داشت و عاقبت همان شد که سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدوز** سلطان شهاب الدین او را در اوان
صغر سن بخرید و چون آثار رشد و یمن در ناصیه وی مشاهده فرمود مرتبه اش بلند کرد و ایالت ولایت کرمان و سنقران
که از نواحی دیار سند است بدو ارزانی داشت و هر سال سلطان از راه هندستان در غزنین بلدوز را مهمان

پادشاه را تنبیه کردی و گفتی که خطا بکار بر این بایشان دادی و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت تاج الدین
در غزنین بر سریر حکومت نشست و شرایط ادب بجای آورده نزد غیاث الدین محمود رسولی فرستاد و پیغام داد
که وراثت تاج و تخت فیروزکوهی بصاحبه بنده کا بیم و محمود تخت غزنین را بر ایلدوز مسلم داشته جهت او چتر و رایات
فرستاد و ایلدوز در غزنین متمکن گشته میان چند گاه میان او و قطب الدین ایبک مصاف واقع شد و ایلدوز منهزم
شد قطب الدین ایبک مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید و بعد از آن بجانب هندوستان شتافت تاج
الدین ایلدوز بار دیگر در غزنین تمکن یافت و بر اطراف ولایات لشکر کشید عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین
التمش گرفتار گشت و او را بشهر بداون فرستاده در آنجا شهید ساختند و ایلدوز را دو دختر بود یکی در عقد
قطب الدین ایبک و دیگری در حباله ناصر الدین قباچه که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند ذکر
قطب الدین ایبک بازرگانان قطب الدین را از ترکستان به نیشابور آورده و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی
که از اولاد امام اعظم بود و قضاء نیشابور تعلق بدو میداشت ایبک را خرید و او در خدمت فرزندان قاضی
قرآن بخواند و بعد از آن تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و در آن فن نام برآورد آنگاه بازرگانان او را از
قاضی بخریدند و بغزنین برده بسلطان شهاب الدین بفروختند هرچند قطب الدین جمالی نداشت اما باوصاف
حمیده و اخلاق پسندیده متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شرب غلامان خود را
بانعامات فاخره اختصاص فرمود و قطب الدین حصه خود را از نقد و جنس هم در آن شب بفراشان و
دیگر خادمان بخشید و چون این معنی بسمع سلطان رسید او را بمزید عنایت و قربت مخصوص گردانید و مرجع
سایر ممالک ساخت و کارها در طرحهات سلطانی بتقاصف میبید برفت تا امیر آخور شد و مهم وقتها که بجایی
رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و در ایام سلطان شهاب الدین و بعد از وی
در دیار هند غزوات بسیار کرد و چون نوبت سلطنت بغیاث الدین محمود ابن محمد سام رسید و لقب سلطان
و چتر بدو ارزانی داشت و مدتی بر امر حکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع و ستمایه در میدان چوگان بازی
از زین بر زمین افتاده اسب بر بالای او آمد و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد و زمان حکومت قطب الدین
ایبک در دیار هند غزوات بسیار کرد و چون نوبت سلطنت بغیاث الدین محمود بن محمد سام رسید بیست سال
بود و چهارده سال در آن مملکت خطبه بنام او خواندند و هر کس که خواهد که احوال قطب الدین ایبک
را بتفصیل بداند باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک چون قطب الدین
ایبک درگذشت جهت تسکین فتنه و آرامش رعایا و برایا آرام شاه را بر تخت نشاندند و چون در وی قابلیت
پادشاهی ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین التمش را که مملوک و منظور نظر عاطفت و عنایت
ایبک بود از بداون که اقطاع او بود طلب داشتند و باتفاق خدمتش را بر تخت دهلی نشاندند و ذکر سلطان
شمس الدین عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله بعد از وفات ایبک دهلی با
توابع و مضافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین التمش آمد و خلجان بدیار لکهنوتی مستولی شدند و
اوچه و ملتان تا سلطان ناصر الدین بقرار سابق منضبط بوده و در آن ولایت آثار معدلت ظاهر گردانید ذکر ملک
ناصر الدین قباچه او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین و در غایت کیاست و فراست و عقل و حسن اسلوب
و فطانت و قوانین سرداری و لشکرکشی وقوف تمام داشت و چون سلطان شهاب الدین شهید شد او در

اوچه

اوچه و ملتان مستقل شد و بر بعضی از قصبات سند نیز استیلا یافت و چند گرت بلها و در رفت و چون
سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیز خان انهزام یافت و خوارزمشاهیه متفرق
شدند و بسیاری از اکابر دیار خراسان پناه بملک ناصر الدین قباچه بردند و او مقدم ایشان را گرامی داشته اکرام و
انعام فرموده مراسم احسان را بجای آورد و بعضی از خلجان که در هندوستان خروج کرده بودند معاف
داده ایشان را بکمک و آنجا سلطان التمش برسنده و عاقبت التمش لشکر جمع آورده بجانب
اچه نهضت فرمود و قباچه از وی منهزم گشته و در کشتی نشسته بر قلعه بکر رفت و سلطان شمس الدین
وزیر خود نظام الملک ابوسعید را بمحاصره اچه تعیین کرد و او بعد از دو ماه اچه را گرفت و بعد از فتح
اچه متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین خواست که از قلعه جانب ساحل فرار کند اما در وقت انهزام
بعد از رکوب کشتی مغموره و کان من المغرقین و صفت حال او آمده و قلعه بکر نیز بسعی نظام الملک
ابوسعید وزیر سلطان التمش که کتاب جامع الحکایات مزین و محلی باسم و لقب او است مفتوح شد ذکر ملوک
خلج این قوم که بعد از سلطان شهاب الدین محمد در هندوستان حکومت کردند خلجان بودند ثقات
چنین روایت کرده اند که محمد بختیار که از خلج غور بود در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین
انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود و چون بر پا ایستادی دستهایش از سر زانو پیش بودی
بدست بگذشتی و یکی از امرای صاحب اختیار سلطان شهاب الدین محمد بختیار را بموضع اوده فرستاده بود و
آنجا مال فراوان بچنگ آورده و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مرتب داشته اسبان خوب بر طویله بست
و چند نوبت در مصاف جنود هنود آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید اقطاع بسکین بدو ارزانی داشت
و آوازه شجاعت و سخاوت وی اشتهار یافته اقوام خلج از اطراف بلاد هند پیش او رجوع نمودند و صیت
بهادری او بقطب الدین ایبک رسیده از برای وی تشریف و خلعت فرستاد و محمد بختیار دیار بهار
مستظهر شده بهار و ولایت بهار را چند نوبت تاخت کرد و چون بر آن مملکت استیلا یافت غنایم فراوان از
آنجا گرفته نزد قطب الدین ایبک بدهلی برد و بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافته محسود ارکان
دولت و امرا شد و کار بجایی رسید که دشمنان بعرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که با پیل
جنگ کند و غرض از آن بود که او در دست و پای پیل هلاک شود پادشاه فیل سفیدی داشت که بیکدست
مست شده است و فیلبانان از وی احتراز میکردند و پادشاه فرمود که آن فیل را بمیدان آوردند و محمد
بختیار مستعد جنگ شده نزدیک بفیل رسید و گرز بر خرطوم فیل زد که فیل گریزان شد و چون آثار
شجاعت محمد بختیار بر منهج مذکور بر حاضران ظاهر گشت و سلطان قطب الدین از نقد و جنس چندان بدو داد
که در حوصله تقریر نگنجد و فرمان فرمود که امرا بقدر مرسم در مقام احسان آمدند و محمد بختیار از خاصه خود
اموال بیان اضافه کرده بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاهی پوشیده آب روی تمام از میان بیرون
خرامید و بعد از آن لشکرکشیده را به لکهنوتی که بر شرقی ولایت بهار مملکت وسیع بسیط داشت و شاد سالها
حکومت اشتغال نموده بعد از ملک موروثی بروی کرد و چون کیفیت تولد رای لکهنوتی عمر و عزا بجا داشت از نقد
هندوان کلاه چند در آن باب نقش افتاد و ملهم علی الراوی چنین گویند که چون مادر رای لکهنوتی را وضع حمل

شاه در کوه و جنگل برهمنان حاضر آمدند از سعادت و نحوست زمان استطلاع نمود ایشان گفتند که اکنون اگر فرزند
در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدت پادشاهی او امتداد یابد مادر که در آن ساعت تولد قریب
بود با درد و شماره دندان می‌کند و اندر ساعت نحس را از سعد و ساعت بهتر آن زن پهلوان فرمود تا مرد در
پاهای او را هم بسته سرنگون آویختند و چندانکه گفتند تا شش ساعت نهاده منتظر وقت باشند و چون
ساعت بگذشت آن زن را فرود گرفتند و رای لکهمنیه متولد شد مادرش همان لحظه وفات یافت و او را بکار
شغل سپرده امرا و نواب بضبط امور ملک اشتغال نمودند و چون رای لکهمنیه بسن رشد و تمیز رسید متصدی
امر سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال که فرمان داد مرکز بر خط محیط هیچ گونه حرکت ناشایسته اقدام
ننمود و عطا او در آن اوان از یک لک کم نبودی در اواخر ایام دولت آن رای عدل اندوز ملک آرای محمد بختیار
ورود … داور دستار خوان … کف … بیکشید … تا کاه برسر او رسید و رای با … جهت
از پس قصر گریخته بطرف … شتافت و … هشتاد سال … رای لکهمنیه بدست محمد بختیار افتاده ببلاد … سرکار
گشت و آن ولایت وی که شهر لکهنوتی را در تحت تصرف آورده و آن شهر را دار الملک ساخت و اطراف
آن سرزمین را در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خواند و بعد از آن با ده هزار سوار و … پیاده
از کوهی که میان لکهنوتی و تبت است بر جهت … گذشت و چون محمد بختیار با آن سپاه به مملکت تبت در
آمد شهری در غایت معموری دید مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول شدند و بسیار از لشکر محمد
بختیار در معرکه تلف گشت و چون شب شد محمد بختیار با امرا خود مشورت فرمود و مجموع گفتند که غلبه
ما بر این مردم غالب معبر مخاصمه شد و موقوف ما در ولایت بیگانه مشکل می‌نماید طریق صواب …
مراجعت است باتفاق معاودت نمودند و در راه … تا … سوخته … یافتند … سپاه
از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند محمد بختیار با معدودی چند به هندوستان رسید و از حزن آن واقعه
بیمار شده بعد از چند روز بعالم بقا رفت **ذکر محمد شیران خلجی** بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران قائم مقام
او شد و چند گاه سرداری قوم خلج کرده او را با هند و آنکه … خاص بودند محاربات واقع شد و در معرکه
از آن معارک شهید شد **ذکر علاء الدین مردان خلجی** بعد از محمد شیران علاء الدین مردان بتخت لکهنوتی نشست
و او مردی جلد … بود اما از … بهره نداشت و بسیاری از امرای خلج را بی موجب بکشت
و در دو … ملک عراق و خراسان … کرده … تا … در آن دیار …
تلف شد و صورت حال آن تاجر بسمع او رسانیدند و پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان گفت
حکومت اصفهان بنام او نوشت … که …
از ملازمان عرض رسانید که این تاجر را که حکومت اصفهان داده … مالی …
کند … آن ابله … خطیبیان … دادند و قوم خلج … مقبول …
… بعد عاقبت باتفاق خدمتش را از میان برداشتند **ذکر حسام الدین عوض خلجی**
بعد از قتل علاء الدین مردان پادشاه شد نهایت نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود … حکومت خلجان کرده
با لکهنوتی … تا … ملک شمس الدین التتمش محاربه او لشکرها فرستاد و عاقبت با هم صلح کرده

وحسام الدین

وحسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال در عوض صلح به التتمش فرستاد و در سنه اربع
عشرین و ستمائه میان مصالحت ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگ خود ملک ناصر الدین
محمود را به لکهنوتی روان کرد و او با خلجیان جنگ کرده حسام الدین عوض در آن معرکه بقتل رسید مدت
حکومت او دوازده سال بود **ذکر سلطان شمس الدنیا التتمش** او از ترکان … ولایت ترکستان بود
و … را چنین حکایت کنند که اسیر کرده بغزنی آورده و … از قربا صدر جهان او را خریده بغزنین برد
و سلطان شهاب الدین فروخت و جماعتی گفته‌اند که چون خواجه التتمش او را بغزنین نزد سلطان شهاب الدین
غوری برد و کلا سلطان در قیمتش … بدلالی کرده ایشان گفتند که هزار دینار … سلطان
گفت تا بهاش تسلیم نمایند خواجه … مضایقه کرده سلطان فرمان داد که در غزنین هیچ کس التتمش را نخرد
مدتی در آن ولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک از هندستان آمده او را بخرید و شمس الدنیا التتمش
نزد قطب الدین ایبک اعتبار تمام یافت بمرتبه که او را فرزند خواند و … او بمرتبه امیر الامرا …
اختیار ممالک گشت و چون ایبک از اسپ … وفات یافت باتفاق امرا التتمش بر تخت دهلی
نشست و طایفه از آن جماعت با او خلاف کردند و کار بمحاربه انجامید التتمش ایشان را از میان برداشت
و در مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمانروا بود بسیار ولایات و قلاع دیار هند مسخر ساخت و در
سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست **ذکر سلطان فیروزشاه بن التتمش** رکن الدین
فیروزشاه پادشاه کریم و خوب منظر بود و حلم و مروت بکمال داشت و در عطا و بخشش دریای …
… چون پادشاه شد در خزاین بگشاد و انعام شامل و عام رسید و بعیش و عشرت مشغول
شد و در آن باب افراط نمود و بعنوان سبب مهمات ملک و مصالح دولت مختل شد و والده او شاه ترکان
در امور مملکت دخل آغاز نهاد و … کرد در ایام دولت شوهر خود التتمش … آنچه
در خاطر داشت انواع مضرت باتباع … رسانید و … سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود
بسعی شاه ترکان کشته شد و بواسطه اشتغال این حرکت ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان
متنفر و منزجر گشت و امرا سرحدها با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروزشاه
بعزیمت از دهلی بیرون آمده متوجه دفع مخالفان … گردانید و در ایام غیبت او میان شاه
ترکان و سلطان رضیه دختر بزرگ شمس الدین التتمش نزاعی واقع شد و شاه ترکان قصد رضیه کرده
مردم دهلی خروج کرده او را گرفتند و امرا ترک بشهر درآمده با رضیه بیعت کردند و لشکریان فرستاده
رکن الدین فیروزشاه را بدهلی آورده مقید گردانیدند و وی محبوس بود تا وفات یافت و مدت
حکومت او شش ماه … بود … مال بسیار بخلایق داد **ذکر سلطان رضیة الدین بنت
شمس الدنیا التتمش** رضیه پادشاه کریمه رضیة الاخلاق عاقل و عادل کریمه بود بصفاتی که سزاوار پادشاهان
باشد اتصاف داشت و عیب او همین بود که در صورت نسا مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرمان
صاحب وجود شده بمرتبه که پدرش ولایت عهدی بدو ارزانی داشت و بعضی از مقربان معروض داشتند
که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند پادشاه حکومت دختر ولی عهد بکند …

جواب داد که این دختر غالب ملک و ادب و شهریاری بیش از آن پسران دارد و در واقع چنان بود و چون رضیه
بحکومت نشست کاینه از امرای کبار ملکی [illegible] افته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات باری بجانب ر
لیالی شر ایشان سد قم ساخت و فتنها آرام گرفته امرا لکنوتی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه از پرده و لباس
عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلایق ظاهر شد چنانچه در روز بار همه کس او را
دیدند و هنگام رکوب بر فیل نشسته سپهر نمود و در ایام دولت خویش لشکرها ورکشید و حالی آن
ولایت که دم از عصیان میزد بقدم الطاعت و انقیاد بیرون آمده و رضیه از آنجا بولتان رفت و در رمضان
سنه سبع و ثلثین و ستمایه بدهلی مراجعت نمود و در اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند بود
یاغی شد و رضیه سلطان با لشکر دهلی بدان جانب نهضت فرمود و چون بحدود سرهند رسید امرای ترک
غدر کرده و با التونیه متفق شده جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان
رضیه را گرفته در قلعه سرهند محبوس گردانیدند و بعد از آن ملک التونیه او را در حباله نکاح خویش
آورده و لشکر بطرف دهلی کشید تا ملک را متسلط کند و در غیبت رضیه سلطان معز الدین بن التتمش بر سریر
سلطنت نشسته بود

ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن سلطان شمس الدین التتمش

چون در غیبت رضیه
اکابر و اعیان دهلی بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشاندند و آوازه وصول رضیه و التونیه در شهر شیوع یافت
و بهرامشاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه شکست بر رضیه و شوهرش افتاد و ایشان
در آن هزیمت بدست جمعی از کفار هندو گرفتار شده در محنه شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرامشاه
یکی آن بود که لشکر مغل از آب سند گذشته لهاور را محاصره کردند و بعد از چند روز بجانب شهر استیلا
یافته مراسم قتل عام بتقدیم رسانیدند و سلطان معز الدین بهرامشاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا
نامزد فرمود که بدفع مغولان روند و ایشان تا لهاور رسیدند چنگیز خانیان مراجعت کردند و در اثنا
مهذب الدین نظام الملک وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن بلهاور آمده بود از سلطان معز الدین بهرامشاه
متوهم شده و حیله انگیخت تا حکومت بهرامشاه بلکه حیات او نیز بپایان رسید مفصل این مجمل آنکه خواجه
مهذب در خفیه عرضه داشتی بسلطان فرستاد مبنی از آنکه امرای ترک که درین لشکرند هرگز بدل راست
سلطان را نصح نخواهند داد اگر از حضرت فرمانی نافذ شود که من و قطب الدین حسن و سایر امرا را [illegible]
از میان بر گیرم تا مملکت صافی شود [illegible] و بهرامشاه از سر جهالت و شتاب بر این منوال فرمانی نوشته
فرستاد و چون نوشته پادشاه به وزیر رسید وزیر همان را با امرا نمود و امرا در مقام مخالفت بهرامشاه
آمده بر قتل او با یکدگر بیعت کرده بودند و این خبر موحش بسمع بهرامشاه رسیده شیخ الاسلام دهلی سید قطب
الدین را جهت تسکین فتنه نزد امرا روانه ساخت و شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده در تهییج فتنها مبالغه
تمام نموده باز گشت و امرا از عقب او با لشکرها شتافته ظاهر شهر را معسکر ساختند و بهرامشاه در دهلی
متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ قایم شد و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعده زمان محاصره امتداد یافت
و از طرفین خلق بسیار تلف شدند و در اوایل ذی قعده شهر مفتوح گشته بهرامشاه شربت شهادت یافت مدت
حکومتش دو سال و چهل و پنج روز بود

ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروز شاه

بادشاه

پادشاه زاده که بر نیکو سیرت پاک طینت بود در هشتم ذی القعده سنه تسع و ثلثین و ستمایه سریر سلطنت
دهلی بوجود او مزین گشت و مهذب الدین نظام الملک بر دولت او استیلا یافت چنانچه جمیع ملک از امرای ترک
در امور مملکت مستقل شده امرا اتفاق نموده خدمتش را بقتل آوردند و وزارت بدیگری دادند و در ایام دولت
مسعود شاه نیز حادثه روی نمود و ملک او طراوت گرفت و مسعود شاه اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین
را از تنگنای حبس خلاص کرد و خطه قنوج بملک جلال الدین ارزانی داشت و ملک بهرایچ را بسلطان ناصر
الدین تفویض فرمود و از هر یک در آن دیار آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلث و اربعین و ستمایه
لشکر مغل از آب سند گذشته اچه را محاصره کردند و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید با لشکر عظیم بآن
دیار در حرکت آمد و لشکر مغول از آوازه وصول او از در اچه برخاسته روی بخراسان نهادند
و در آن ایام جمعی از ندیمان در مجلس سلطان علاء الدین مسعود شاه راه یافته مزاج او را از جاده صواب
منحرف گردانیدند و او خود همیشه بر عیش و عشرت و صید و شکار مولع و حریص بود و از افساد ندیمان
فی الطبیعه نقیض بر مسلک سوء سیرت و اختلال عظیم بر احوال مملکت راه یافته امرا در خفیه مکتوبات نزد سلطان
ناصر الدین فرستاده حضور او را التماس نمودند

ذکر سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التتمش

چون پسر بزرگ شمس الدین التتمش ناصر الدین محمود که ارشد اولاد او بود وفات یافت التتمش اضطراب
بسیار نموده بعد از چندگاه چشمش بطلعت قرة العین دیگر روشن شد و از غایت محبتی که با پسر خود داشت
فرزند کوچک را بنام و لقب او ملقب و موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوایل سنه اربع و اربعین و
ستمایه از بهرایچ بر سمت دهلی [illegible] نهضت فرموده بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین
جمعی را که سر مخالفت داشتند از پا در آوردند و در رجب سال مذکور از آب لهاور عبور فرموده کنار آب سند
لشکرگاه ساخت و الغ خان بلبن را با سپاهی فراوان بجانب آب سند فرستاده و بکین جماعتی فرمود تا که در آن
حوالی تمرد نموده بودند بیدرنگ روان گردید معاودت نموده و از آنجا بدهلی رفت و در سنه خمس و اربعین و
ستمایه سلطان ناصر الدین لشکر بمیان دو آب کشید که آب سند و آب گنگ است و چند قلعه را که کفار در تصرف
آورده بودند مستخلص گردانید و در ذی حجه سال مذکور بجانب دهلی مراجعت کرد و در سنه ست و
اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمد و ناکام فرهیمی نموده بر سمت کوه سیور روان
شد و ناصر الدین از عقب برادر با لشکرها شتافته هفت هشت ماه در آن صحراها بگذرانید و بدهلی باز گشت
و ملک اچه و ملتان تا سرحد خراسان به الغ خان داده او را در آن ولایت بفرستاد در سنه سبع و اربعین
با لشکرهای آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را در حباله نکاح آورد و بعد از آن خبر رسید که جمعی
در ملتان نیز اظهار کلمه عصیان بیادرت نموده اند و الغ خان بآنجانب متوجه شده یکسال در آن نواحی
گذرانید اما ملتان مفتوح نشد و در سنه تسع و اربعین و ستمایه سلطان و الغ خان بالوه رفتند و راجه
مالوه با پنج هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمد و بعد از محاربه منهزم شد غنایم فراوان
بدست سلطان افتاد القصه بطریق هر ساله سلطان و الغ خان به اجماع یا بر سبیل انفراد لشکر به
اطراف ولایت هند کشیده مراسم غزا بتقدیم رسانیدند و هر که خواهد که بر تفصیل حالات سلطان ناصر الدین

اطلاع یابد باید که بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید
ذکر طائفه از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده اند اکثر ملوک نیمروز عادل و عاقل و صاحب
قران و فاضل دوست بوده اند و اگر چند زیاده استبداد و استقلالی نداشته اند اما بصرامت و شجاعت
ملک سیستان ضبط میکرده اند و با سلاطین خراسان طریقه محبت و اخلاص میسپرده و بعضی از افسانه
خوانان در وجه تسمیه سیستان بنیمروز چنین گویند که نوبتی سلیمان علیه السلم که بر آن نواحی عبور افتاد
و نشیبی که امروز سیستان بر آن نهاده اند در آن زمان دریاچه بود و چون آن دریا بنظر سلیمان درآمد
دیوها را فرمود تا ریگ در آن ریزند و بزمینش یکسان سازند دیوان از صباح تا نیمروز خدمت چنین
عملی بجای آوردند و اسم نیمروز بر آن دیار اطلاق یافت الاول طاهر بن محمد بعد از انقراض دولت خلف
بن احمد کارکنان یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان
رسید و از آن اوان سلطان سنجر پنج نوبت در هفت اقلیم زد طاهر بن محمد که بعضی او را از اولاد
بن خلف احمد پنداشته اند و برخی در سلک احفاد ملوک عجم منتظم داشته سیستان را در تحت
تصرف آورد و نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص و انقیاد بتقدیم رسانید و قواعد ملکداری تمهید
کرد این مملکت نیمروز را معمور ساخت و مدتی بامر حکومت قیام نموده درگذشت ذکر ملک تاج الدین
ابو الفضل بعد از فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و تمدد او ادبار تمام یافت و در زمانی
سرآمد پهلوانان لشکر سنجر بود و در معرکه غزنین در آن اوان که سلطان بدان صوب نهضت کرد
با افغانان جنگ کرد مقامات تاج الدین ابو الفضل مملکت نیمروز را معمور ساخته بساط عدل و
داد گسترد و خلایق آن دیار مطیع و منقاد او شدند و تا آخر چند سال در بلاد سیستان باقی ماند و در آن
وقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان رفیق او بود و چون
سلطان با اعدای ختای محاربه نموده لشکرش منهزم شد ملک ابو الفضل با سلطان گفت اعدا بر محل
ثبات و قرار نیست و سلطان با سپید سوار تا معاد با لشکر دشمن زد و باده با جمع تغیر روند و ملک
تاج الدین در طلب جای سلطان ایستاده حملهای صعب کرد و جماعت ختاییان نفیس نمودند و عاقبت او را
گرفته نزد گورخان بردند و گورخان بعد از یک سال ملک را اجازت انصراف داد و تاج الدین ابو الفضل به
سیستان رفته بار دیگر در معموری ملک خویش سعی نمود و بعد از چند گاه در گذشت و ملک دیگر [illegible]
علم و فضل بسیار بود ذکر ملک شمس الدین محمد ملک ابو الفضل را فرزندان متعدد بوده اند و بعد از وی
پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای پدر نشست و باب برادر خود سیف کشیده دیگر را [illegible] و خلق فراوان از آن
سیستان بقتل آورده و هیبت او در دلها متمکن گشت و سرای امارت او را دار السیاست خواندند و در آن
ایام دولت سنجری منقرض شده خراسان و غزنین مکرر پامال لشکر غز شد و چند نوبت [illegible]
غزنین کشته و ملک شمس الدین محمد بر تمامت دور و نزدیک [illegible] داشت که [illegible] در آن مملکت و آن
جماعت واقع شد و او مدتی حکومت کرده آخر الامر [illegible] تفصیل این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین
محمد بر جهان از حد رسید جمعی از مقربان و خویشان او که مکنت تمام داشت استمداد کرده و کشته

مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند و دست بدعا برداشته زوال ملک جبار درخواستند و بدرگاه مالک الملک
استدعا می نمایند و آن معروض بالاجابت مقرون گشت که اکثر شمس الدین حاکم نباشد که با پادشاهی تعیین میکنید
جواب داده که ملک تاج الدین حرب پسر [illegible] ملک را کم بادا بر دست و [illegible] ملک را شمس الدین محمد سیف کشیده بود
چنانکه ذکر آن گذشت فی الجمله چون ظلم شمس الدین محمد بر قلع و قمع او رضا داده اکابر و اعیان سیستان
خروج کرده خود سرش با فرزندان بقتل رسانیدند ذکر ملک تاج الدین حرب ملک تاج الدین حرب در زمان
پدر مکحول خویش [illegible] پادشاه شد و با خلق عدل و داد کرد و جمله مردم ملک نیمروز از صمیم قلب تابع
او شدند و او با سلطان غور در مقام مطاوعت آمده خطبه بنام ایشان خواند و غوریان در آن اوان بر خراسان
استیلا یافته و ملک تاج الدین در رواج احکام شریعت غرا کوشید مساجد و معابد و خوانق معمور ساخت
و مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولی عهد گردانید و قبل از [illegible] وفات
یافت ملک پسر دیگر خویش بهرامشاه را ولی عهد گردانید ذکر یمین الدوله بهرامشاه بهرامشاه ملک قادر حاکمی
ضابط بود و در زمان پدر خویش بشهامت و شجاعت مذکور و مشهور گشت و چون در شهور سنه اثنی و عشر و ستمائه
ملک تاج الدین حرب فوت شد و بهرامشاه متصرف ملک شد و در رسم قدیم سیستان آن بود که قبایل یکدیگر را غارت
میکردند و هرگاه که فرصت می یافتند یکدیگر را میکشتند و هیچکس در شهر و روستا بی سلاح آمد شد نمیتوانست
و بهرامشاه بموجب رفع این رسم مذموم از قبایل [illegible] در قلاع مقید و محبوس گردانید و در هر قبیله
[illegible] که خونی واقع شدی [illegible] و آن قاعده [illegible] مرتفع گشت و ملک بهرامشاه دو نوبت لشکر بقهستان کشید با ملاحده حرب کرد و ابو نصر فراهی که صاحب نصاب
بیتی چند در مدح او گفته و این چهار بیت از آن ابیات بسبیل تبرک ثبت افتاد بیت
شه نیمروزی و در روز ملکت * خجسته [illegible] باد داشت * و [illegible] کاشند در قهستان نمودی
جهانی پر از عدل و انصاف و داد * [illegible] * [illegible]
نماند فراموش بر یاد خسرو * شه فراهی اگر هیچ یاد داشت * و بنا بانکه [illegible] و عداوت میان بهرامشاه و ملاحده
قهستان [illegible] در خاطر بود و چهار نفر از فدائیان اسماعیلی فرصت نگاه داشته در روز عید که او بمسجد جامع میرفت
در بازار از اطراف در آمده آن پادشاه بیگناه را بضرب کارد شهید گردانیدند ذکر نصرة الدین بهرامشاه
بعد از قتل پدرش مردم سیستان با ملک نصرت که فحوای خیر الامور اوسطها از وی حکایت میکرد بیعت فرمودند
و علیه بهرامشاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از چند گاه از حکومت نصرت طایفه از هواخواهان رکن
الدین او را از حبس بیرون آوردند و میان برادران نزاع قایم شد محاربه روی نمود و نصرت انهزام یافته
بخراسان رفت و در آن وقت از ملوک آنجا استمداد نموده [illegible] و ملک [illegible] را مستخلص گردانید بار دیگر
بسیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر خوارزمشاه [illegible] ملک نیمروز شده [illegible]
رسانیدند ذکر رکن الدین بهرامشاه شهزاده نصرت خود نیز در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسند
اقدام می نمود چنانچه بهرامشاه او را گرفته مقید ساخت و نیز سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری طلب
داشت و بهرامشاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طایفه [illegible] کرد و چون بنواحی
نوشنج رسیدند ملک رکن الدین در آنجا شراب خورده فرستاده خوارزمشاه را بقتل آورد و بجانب سیستان
مراجعت نمود و بهرامشاه بار دیگر او را مقید گردانید و نایب خود را با سپاه و مال فراوان بخدمت خوارزمشاه

فرستاده ، از افعال رکن الدین دوست خود را بری کردانید و بعد از فوت پدر برادر خود ملک نصرت خروج
کرده غالب آمده در سیستان جلوس کرد و آغاز نهاد و ملک نصرت بعد از خود رایات بسیستان رفته رکن الدین را مغلوب
ساخت و چون لشکر چنگیزخانی در سیستان قتل عام کردند و رکن الدین نیز شربت شهادت چشید **ذکر شهاب الدین محمود
ابن حرب** چون کفار تاتار بعد از خرابی بسیار از سیستان باز گشتند ملک شهاب الدین که در کوشه مختفی
شده بود خروج کرده والی آن ولایت گشت اما بواسطه ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت او رونق و رواج
نیافت و بعضی از خویشان وی شاه عثمان نام از کرمان استمداد نموده براق حاجب طایفه را بمدد او فرستاد
و شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده او را بکشت اما ملک تاج الدین خدمت شاه عثمان در حکومت
دخل نداد **ذکر ملک تاج الدین ینالتکین خوارزمی** از ابنای اعمام سلطان محمد خوارزمشاه است در آن اوان که
منهزمان شاه را تاخت کردند ملک تاج الدین و برادرش الغ خان بهندوستان افتادند و روزی چند در خدمت ملک
کریم الدین که حاکم سالی بود قیام نمودند و فرصت جسته ملک کریم الدین را کشته بجهد قبل و اسباب او را متصرف شدند
ملک ناصر الدین قباچه رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیزخان انهزام یافته بهندوستان رفت
و ملک تاج الدین بدو پیوست و در زمانی که سلطان جلال الدین از دیار هند مراجعت نموده بکرمان آمد تاج الدین
ملازم رکاب حاضر بوده و چون سلطان جانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف کرده بود از اتباع براق
از براق حاجب استمداد نمود و ملک تاج الدین ینالتکین را مدد فرستاد و شاه محمود که حاکم سیستان بود
با ایشان جنگ کرده کشته شد و ینالتکین سیستان را متصرف شد و شاه عثمان التفات نکرد مؤلف طبقات ناصری
در آن کتاب آورده که در این تاریخ ملک قطب الدین غوری مرا از خشار برسالت نزد ملک تاج الدین فرستاده
بود با نظرت رفتم و با ملک تاج الدین ملاقات کرده بنای معهود مستحکم گردانیدم و بعد از آنکه بخدمت مراجعت کردم
ملک تاج الدین را با ملاحده قهستان خصومت افتاده لشکر بجانب ایشان برد و منهزم شده بسیستان آمد و در سنه
ثلاث و عشرین و ستمائه قلعه اسفزار و شلات بگرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرین و ستمائه بار دیگر بولایت
سیستان درآمدند و تاج الدین ینالتکین در قلعه محصور بود و قریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان
غوری و خوارزمی و سکزی و غیرهم اتابک را مدد در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و بقیه بجهت ملک آمدن نمودند
با مراسان نا یک کشت و مغولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و ینالتکین را بقلعه اسپهید برده بکشتند
و از نسل وی هیچ کس باقی نماند و در قصبه فراه مدتی حکومت اشتغال نمود **ذکر نسب ملوک کرت و مجمل از احوال
ایشان و بعضی از حالات آن طبقه عالی النسب** ملک مرحوم مغفور شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت پسر
زاده ملک رکن الدین کرت است و مادر او دختر ملک عز الدین عمر مرغنی است که خدمتش از اعاظم سلطان
غیاث الدین محمد ابن سام وزیر و نایب او در کل امور بود و عز الدین بصفات مرضیه و اخلاق زکیه اتصاف داشت
و بعقت فاضل و باذل و مخیر بود و در ایام دولت خویش مدارس و مساجد و خانقاه و رباطات بنیاد نهاد و در عهد
او ارباب فضل و دانش مرفه و آسوده خاطر زندگانی میکردند و شیخ مرحوم عبدالله نامی مؤلف تاریخ هرات در
مدح وی قصیده غرا داد و این چند بیت از آن قصیده در این مقام [illegible] که بر دو دانش ضبط
نموده ایام شد مساعد و ایام شد فضل در عهد عز الدین عمر آن شاه مرتضی فرخنده خسروی که بکیل عطای او
داد حشیه درج حاجات رفیع خورشید بافرو وکمیدون باعلو با جاه او محیط و با قدر او دست
از منت چرخ چنبری جو ملند و مستحق مدیحت متواضع و حلم و فروتنی در عهد او قضا نکند عزم بر دلی

وازجبر او ملک سکندر تاج فرست و دربیش تخت شاه مرا دوا رسید رجوع ، تخسین پهلوان دوران تهمتن *
بمدح شیخ به که بخشش و عطا امداد رستم حاتم و ندانم سبز فن ، و در بعضی از تواریخ مسطور است که نسب
ملوک کرت منتهی بسلطان سنجر ابن ملکشاه میشود و موید این حال آنکه وجیه پسرنامی که شیخ در مدح ملک فخر الدین
گوید ـ قاعده دودهٔ سنجر فخری واسطه ملک سکندر تو جمی در دیگر هم در شأن او فرماید ـ
سیل ملک من او وز سنجر بزمجی عطا ، و تحش و منع و مکان او فاضل شیخ سعدانا سعد الدین بهبوی سعف
ملک معز الدین حسین خواجه معین الدین جامی که از دخترزادگان ملوک کرت فرماید **بیت**
که تختم سنجر سلطان بکیند ، مسلم شد که خواجه و مخدوم سنجر ، در تاریخ وصاف مذکور است که در آن هنگام
که میان اباقا خان و برکا خان منازعت و محاربت دست داد ملک شمس الدین کرت از صف اباقا خان بیرون آمد
و در میان در آمد گفتیم متم خود دیده سنجر والی دارالملک اکنده **ذکر ملک رکن الدین و شهاب نور الدین
ملک شمس الدین اوداد** چون عز الدین عمر مرغنی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار
شد بموجب فرمان بجا ما السلطنت هرات در از اختصاص کشید و قلعه خیسار را به برادر خویش تاج الدین عثمان مرغنی
ارزانی داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خیسار بعضی از اولاد شد و ملک رکن الدین مرغنی که جد
مادری ملک شمس الدین بوده قرار گرفت و ملک رکن الدین حکومت بر تربیت ملک شمس الدین مصروف گردانیده
او گفت در اوقات معالی و اقبال من هر بکوش شمس بکردار عم و بجد و بجد هرات بیر که شود قائم از بدرغیب
حقیقت سعادت آثار است و ملکست و چون الطاف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود بانواع فضایل و فضل و دانش
و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان متفرد و ممتاز گشت و ملک رکن الدین با همه
فطنت و ذکاء در تنظیم امور مملکت و تنسیق مصالح ملک با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مصاحبت او جا
نداشت و در آن اوان که چنگیزخان بر خراسان استیلا یافت ملک رکن الدین که حاکم قلعه خیسار و ولایت غور
بالجبال و توابع خان معاش پسندیده کرده و طریقت اطاعت و اخلاص مرعی داشت و این معنی نزد چنگیزخان بغایت
مقبول و مستحسن افتاده و ببلیغی با امرا و نوشته فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین بداند که تهیان و بخران
اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که پیوسته بناحیت ما کریستی خدمتی ممتاز بوده است و در وقت
ذهاب و ایاب در نواحی خود و آن حدود حشم و خدم عساکر ما انعام و متعلقان او امین و سالم بوده و اینهم
و این معنی محیزت علیا را ما پسندیده افتاد دیگر آنکه اجتماع دفت که از ما با برو جه احسن دیگر کافی سیکند
که اخلاص و هوا داری او وحشت ثنا بسیده برده و افعال مرضیه او مضاعف کرده بنا بر این بر این تمع ما حیا الا زمان
فرستادیم و حکومت و کلانتر خود را مع مضافات و متعلقات و منقوبات مفوض با او کرده اند بر وجه و وجه
ثبوت و ضبط این شغل خطیر را بواسطه و ذویه او حوالت فرمودیم تا جانچه از او صحیح و عقل و کفایت و کیاست او
مزد ضبط آن دیار مشغول باشند و برقت احتیاج مردان مرد و آلت حرب و بعد از نواب و کلا شکان ما کرده
ولایت خراسان اندطلب دارد و چون بر منیع سوده سلوک کند برید نیاخت و عاطفت شاهنشاهی مخصوص کرده
و چون ملک رکن الدین بر مضامین بر لیغ اطلاع یافت حیات شکر بجای آورده موصلان آنرا خشنود باز گردانید
و ملک هرکاه که برادر و بدادشاه در عرض داشت بیرچب فرموده در مصاحب امرا لشکر کشیدی و ملک شمس الدین

همراه میبردی و ملک شمس الدین بواسطهٔ خردمندی و وفور عقل بر یوسف و ساقی ترکان امرا و حکم اعتباری تمام
یافته او را بعطایا و عطایا بادشاهانه ساختند **ذکر ملک شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت** در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه
ملک رکن الدین را عارضهٔ روی نمود و ملک شمس الدین را ولی عهد کرده درگذشت و در شهور سنه اربع و
اربعین باتفاق امرا مغول ملک شمس الدین در مصاحبت سالی نوین عزم هندوستان کردند و ملک صلاح در
مراجعت دیده باز گشت و بعد از آن وقایع و محالات که او را روی نمود و تفصیل آن موجب تطویل میشود سبب
منکوقاآن رفت و در معرکه منکوقاآن ایشان خان بجهت شغلی بود و شمشیر کشیده بمیان دلیران متفکر آورده
در آن حال نظر پادشاه بر وی افتاده پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را میشناختند گفتند که این شخص را
ملک شمس الدین میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هراة و غور حاکم بوده اند و پادشاه جهانگیر چنگیز خان در باب
ایشان سیورغامیشی و عنایتها فرموده و یرلیغ و پایزه داده پادشاه فرمود که اگر بر دشمنان غالب شوم او را به
تربیت و عنایت مخصوص گردانم و بعد دیگر منکوقاآن مخالفان را منهزم ساخت و امارت هراة و غرجستان و
غور و اسفزار و فراه و سیستان تا مع توابع و لواحق بملک شمس الدین داد و او را یرلیغ و تشریف بیان مشحون
گسیل کرد و ملک بخراسان آمده بکارهای عظیم اقدام نمود و از آن جمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین
نکث به سبب انکه ملوک طالقان و تخورستان و ساحل و ترلک و غیر ذلک متابعت ملک شمس الدین کردند و ملک
سیف الدین ابا میکرد از استبداد و استقلال زد و دیگر والی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود را به قتل
رسانید و دیگر قلعه بکر را که در غایت حصانت و متانت بود و از زمان غوریان تا آن زمان هیچ یک از پادشاهان
استیلا نیافته بگرفت و کیفیت این حالات در تاریخ مبسوط مذکور است و چون هلاکو خان وفات یافت
ملک شمس الدین از هراة بیرون آمده بر اباقاخان رفت و هنوز رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید که براق
خان با لشکر گران متوجه ایران آمده با جانب و باشارت اباقاخان متوجه مخالفان شده و در روز معرکه
ملک شمس الدین بهادریها نمود چنانچه براق خان متعجب گشته و نام و نسب او را پرسیده چون بعد از آن
چون اباقاخان مظفر و منصور شد بدار الملک خود مراجعت کرد و ملک شمس الدین بعد از سه ماه با انواع عنایات
کامیاب از مراکب واسطهٔ مصری و یرلیغ و پایزه و طبل و علم اجازت مراجعت کرد و ملک شمس الدین بعد از سه
تشریفات کامیاب از مراکب واسطهٔ حکومت هراة و توابع آن اشتغال کرد و در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه
شهزاده بیرق بعزم استخلاص ما بیان از ما وراء النهر بخراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین کرت جاده را
رفته خان رفت فرمود و عرضهٔ دولت در خدمت شهزاده بوده چون اطوار او و لشکر او را دیده صواب عواقب
دید پشیمان شد و رخصت خواست و بجانب خراسان در شتافته از توجه بطرف اندروها اباقاخان شنید
اعراض نمود چون اباقاخان با شاهزاده بیرق جنگ کرده غالب شد چنانچه مفصلا در قضایا و در خم شعر
زده کلات سپارد خاهد کشت ان شاء الله تعالی بعضی امرا بعرض رسانیدند که اهل هراة آبادان نشده هر گاه شهزاده
بیرق لشکر بدین جانب نکشیدی صلاح آنست که مردم این شهر به اطراف بلاد فرستیم و عمارات هرات را
خراب سازیم و اباقاخان بتخریب هراة راضی شد شهزاده بنشستن منع نمود و خواجه شمس الدین صاحب دیوان
در ترتیب ایشان سعی نمود و پادشاه را مانع آمدند و گفتند صواب چنان می نماید که شحنه مناسب داد

هراة

هرات عقب گیتم و به تلطف و آهستگی ملک شمس الدین را بجانب آورید و اگر در حق این قوم عنایتی واقع شود او
از جانب قوم خان نا امید کرده و بالکلیه باغی شود و میان شهزاده لشکر پادشاه در خراسان اقامت نتوانند نمود
چه او مردی صفدر و دلیر است و لشکرکش و غیره اکنون از اطراف هندوستان و ترکستان لشکرها آورده و از آن ممر
فتنها نوعی ظاهر شود و حالا فرصت تسلط بر وی نیست زیرا که ولایت غور کوه با بهای عظیم دارد و قلعها و منیع
حصین و حصار رفیع دارد که بر جبلی واقع شده که در بلندی و تندی مثل آن کوهی خدای تعالی نه آفریده چند بعد
ملک شمس الدین را امان دهیم و به وعده احسان دلش مایل خدمت پادشاه جهان کردانیم بعد از آنکه بخدمت
درگاه آمد آنچه مقتضی رای عالی باشد بعمل آید اگر برای او یرلیغ نوشته شود مبنی بر عاطفت پادشاهی
و مبنی بر حرمت شاهنشاهی دور نمی نماید پادشاه نصیحت دولتخواهان بسمع رضا اصغا نموده و جواب عنایت
گماشت تا مردم را استمالت دهند و ایشان بر ضبط و حکومت مشغول شدند اما از باس و سطوت ملک
شمس الدین خایف و نا ایمن بودند چه هر روز عوام الناس آوازه در می انداختند که ملک عنقریب میرسد و ملک
شمس الدین خود را از این معنی فارغ و در میان آشنا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان رقعه در قلم آورده نزد
ملک شمس الدین فرستاد و آن رقعه مشتمل بر این ابیات بود **شعر** من وقع ملک ملک شمس الدین محمد کرت
تو بیخ که بجو ملک سر بسر همه جا فی ✱ شنیده که از هجرت رسید بر دل من ✱ بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی
چشم من که دنیا و مرد و کون و زمانی ✱ غبار موکب فرخت کحل انسانی ✱ ز داغ هجر دوستی بار دلی بی تو اخت
جنات نزد که از این شوق نامه بر نجات ✱ نهاد با غم یار انکه ز غم آتش فرقت ✱ آب چشم ستادی که هست بنشانی
جو در بجا که رسد بر دل غمین ضعیفت ✱ اگر ز صبح بدین سو قدم زنجانی ✱ چه فتنها که ز روی زمانه بر خیزد ✱
فقید باشد اگر غم او بکو داقی ✱ و چون مکتوب صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید و در جواب آن نامه قلمی کرد
که بعضی از کلماتش این بود که سالها بجان و دو دیده واسطه دهیم و در دیده محب مخلص خواسته تا بالتفات
قریب صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک و عهد مبارک قدم شمس الحق و الدین ذریه قدره بر بندیم و غمان نو
وکهن از دل کوید فاما **بیت** با دشمن من چو دوست بسیار نشست ✱ با دوست نشاید دگر یار نشست ✱
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت ✱ بگریز از آن مگس که بر مار نشست ✱ و این رباعی نیز نوشته بود که **رباعی**
آن به که خود سر کناری گیرم ✱ یا گوشهٔ قلعه و حصاری گیرم ✱ می بخورد و لعل لبان می بوسم
تا عالم شود بیع قراری گیرم ✱ و مکتوب را مذیل باین کلمات ساخته که و این چند روز فرزند محمد میرسد آنچه
صواب باشد بإتمام رساند ان شاء الله و حده العزیز **ذکر ملک شمس الدین و مآل احوال او** در شهور سنه اربع و سبعین و
ستمائه الحق با پایزه و یرلیغ و خلعت از نزد پادشاه اباقاخان آمد مضمون یرلیغ انکه ملک معظم شمس الدین کرت
مبادا که ما را اسباب بد ما لطفات و دلبستگی تمام است و افعال ما طال مرضیهٔ او در حضرت جهان پناه قبول و
محمود بود و معرفت و کمال که جز ما هم داشت یا به سر با عالی کرده آن را بحل قبول و رضا رسانید امیر و خانان
افزون و حسادا و را بسمع التفات شده در این مدت چند نوبت بیاد با عز شبستان اعلی برلیغ فرستاده ایم با تاکید
مبالغه تمام از غیاب و حجاب و تالیف که در دلها و تکالیف بدبکیان سمت رجحان داشته باشند نزد او فرستادیم
با از آن جایگاه منیع و مساکن شیران و پلنگان و آشیانه کرکس و عقاب بهراة اسد ما کند اکنون می باید که چون آن حکم

ما صنع با منات و الطاف شهریاری رسید بی نزد دیجه هراة بود و آن سرحد ما تا انتهای افغانستان و حدود
شبرغان و آمویه جاها که از امارت بی وجه و خلل و شر و ضبط نماید و آبادان سازد و در خطه معموره هراة
صانها الله تعالی عن الآفات که مطلع شعاع اقبال و مطمع انواع آمال است ساکن شود و ذمه ما که دست
تعدی و تحکم برآورده باشد مطهر و محفوظ کند و بعد از آن خاصه و اشفاق فراوان سوگند یاد کرده بود
که هرگز گزندی و مضرتی از ما بدو نخواهد رسید و بر منهج اول بعاطفت خسروانه و تربیت پادشاهانه مخصوص
و محظوظ خواهد گشت و در و دیگر ملک شمس الدین ایلچی را با حصول مطالب و مآرب باز گردانید و از برای
اباقاخان و نبیشین اعلی و امرای عظام و صاحب کرام تحفه و هدایا فرستاد و از قلعه خیسار بیرون آمده
خطه هراة نزول فرمود و اشراف و ملوک اطراف بخدمت او شتافتند و باز دیگر بارگاه او قبله اقبال و
کعبه آمال گشت و بعد از آن مکتوب خواجه بهاء الدین و صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان و جمعی از اعیان باستدعا و استعطاف ملک شمس الدین متواتر گشت و چند نوبت [illegible] تفهیم
داده از خراسان بجانب اصفهان روان شد و چون بحدود آن ولایت رسید خواجه بهاء الدین و تمامت
اکابر باستقبال او شتافتند و خواجه بهاء الدین ملک را همراه خویش برادر و نزد اباقاخان برد و چون
پادشاه ملک شمس الدین آزرده خاطر بود زیاده التفاتی بدو نکرد و با امرا گفت که من بعد او را از [illegible]
دور نخواهم کرد و رخصت انصراف نخواهم داد چه مرا اعتماد نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد
دیگر باز تردد من نیاید القصه ملک مدتی چند در اردو می‌ماند و پسر ملک رکن الدین و برادر او [illegible]
اسم حبابت بجانب در بند فرستادند و در این اثنا چند نوبت خواجه شمس الدین محمد آغا [illegible]
و خواص تحف ملک پیش پادشاه کشیده شفاعت کردند مقبول نیفتاد و ملک در تبریز چند گاه میان خوف
و رجا بسر برده آخر الامر بحکم پادشاه زهری جان گزای بخورد او دادند چنین گویند که در حمام [illegible]
و همان لحظه دانست که زهر ما [illegible] در وی برآمد و در اوایل شعبان از عالم فانی بدار باقی رحلت نمود و خواجه
رشید و مدتی در تاریخ غازانی آورده که چون خبر اباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین در گذشت گفت
او مردی محیل است باید که خود را برساخته باشد و [illegible] فرمود تا بیرون [illegible] تفحص نماید و ملک را
وجیه الدین نسفی در تاریخ آورده که [illegible] فقال صحت دوران [illegible]
بنام سعد را یابیان [illegible] بر آمد آیه قال الشمس کورت در حال **ذکر جلوس ملک شمس الدین بن ملک شمس**
الدین معروف بکهین در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه نبیشین اعلی [illegible] بهراة افتاد و شهرها و دیه‌ها بیشتر
[illegible] رسید که چرا این شهر بی خداوند است گفتند تا ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود کسی را
پای قدم آن نبود که بر دیگری حیف و ظلم کند و از آن وقت که او بعراق رفته وفات یافت [illegible]
و این دیار بی شهریار است نبیشین اعلی گفت از فرزندان و اقارب او کسی موجود هست جواب دادند که
پسری دارد ساکن ولایت عراق و در آن ولا اباقاخان نیز بخراسان در آمده بود نبیشین اعلی بعرض رسانید که هراة
بغایت خراب شده حاکمی و مالکی ندارد اگر فرمان همایون نفاذ یابد که پسر ملک شمس الدین بضبط
آن مملکت قیام نماید از آیین معدلت بعید نماید اباقاخان [illegible] باستحقاق ملک رکن الدین [illegible]

فرمود

فرمود و چون بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گشت بسیورغامیشی مخصوص شد اباقاخان فرمود که او را لقب پدر خطاب
کنند و بموجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس الدین کهین گفتند فی الجمله روزی چند ملکش با خلعت فاخر و طبل
و علم و منشور حکومت هراة از اردوی خان بیرون آمده متوجه آنجانب شد و چون بمقصد رسید ابواب احسان و
عدل بر روی رعایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه از دقایق ملک داری و رعیت پروری مهمل نگذاشت و کافه برایا
در پر لطف و عاطفت جای داد و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه بطرف ولایت غور رفت و حصون و قلاع
آن دیار را بکوتوالان جابر و هشیار سپرد و در قلعه خیسار چند گاه ساکن شد و رعایا را بزراعت و عمارت
ترغیب و تحریص نمود و در سنه ثمانین و ستمائه لشکر بر قندهار کشیده و اهل آن دیار حصار را بنا نهاده ملک
بعد از آنکه چهارده روز ایشان را محاصره کرده قلعه مفتوح شد و چند ملکش سالما غانما مراجعت نمود و چون اباقاخان
وفات یافت بنابر مصلحت روزگار صیرفی وقت ملک علاء الدین را در هراة بنیابت گذاشته خود به قلعه خیسار رفت
و در آن اوان هندو نوین یکی از معتبران ارغون خان کشته بود و پناه برد و ملک شمس الدین بعد از چند گاه او را
گرفته نزد ارغون خان فرستاد و پادشاه جهان این نیکو خدمتی بجای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان
کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که با هندو نوین داشتند و بر خیانت دعوی تعصب
گفتند که از این واجبه معلوم شد که او امیری را معتمد کرده بپوشید و با ملک اتحاد مزاج پیدا کرده او را در مجلس
ارغون خان اتهام شر و بدی نسبت آنان نهادند و چون این سعایت بسمع ملک رسید با خود قرار داد که من بعد
از قلعه خیسار بهیچ طرف نرود و در این اثنا ملک علاء الدین حکومت هراة که گذاشته بود بقلعه خیسار رفت و چون
قازان خان بر سریر سلطنت نشست امیر نوروز که بدولت او استیلا داشت مکتوبی بملک شمس الدین نوشته
در باب توجه او بجانب هراة مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک در جواب امیر نوروز کلماتی مشتمل بر اعذار ادا کرده
ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا معروض رای عالی باشد که نیت این مخلص آنست
که من بعد در قلعه خیسار ساکن باشد و از برای جاه دنیوی و طلب لذات فانی وقت عزیز و دولت خود را
خاطر پریشان و ضمیر مشوش نسازد آبا و اجداد کرام این کمینه از حکومت و ملک داری چه منفعت و لذت یافتند که
اولاد ایشان را طمع باشد بحکم پادشاه زاده ارغون خان [illegible] و بدین واسطه از جانب ما طراف اعادت
جناه برخواسته اند و هر بر قصد هلاک من نطاق طاقت بمیان بسته اگر بدان جانب حرکت کنم تا جامه
مفاوضت و وقع شد و بلکه از ایشان مشغول بباید شد و چند روزی که از حیات باقی است بسر [illegible] و تخیلات
شوره برآورده مامول و متوقع از خدمت امیر عادل آنست که این محب مخلص را از آمدن بهراة و حکومت آن حدود
معذور دارند زیاده [illegible] که بجانب باز نبشته بود و سخنان مخلص را [illegible] تواند بود فرمان
و بعد از آن ملک شمس الدین پای در دامن عافیت کشیده بود که ملک پادشاه رفت تا وفات یافت **ذکر ملک فخر الدین**
بن ملک شمس الدین کرت اما ذات با صفا و [illegible] و کاردانی موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی
معروف در بزم [illegible] بحاتم و در رزم [illegible] دست رستم [illegible] بخشش او [illegible]
انشا و اختراع نظم و نثر از ابنا ملوک [illegible] امتیاز داشت ملک شمس الدین را در شان او عاطفت بی نهایت بود
و بعد از چند سال [illegible] محبوس کردانید و او را [illegible] از خاص خویش مدت
هفت سال در آن محبس بسر برد و [illegible] ملک فخر الدین را خطیب [illegible] شیخ [illegible] در کرت [illegible] آورده که

که هر که خواهد که بر تفصیل آن اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث و
تسعین وستمایه بعد از هفت سال بند خویش شکست وجمعی از نگاهبانان خود را بکشت بقلعه الاختیار شد
وهرچند پدرش کسان فرستاده بعتاب وملاطفت تهدید داد از بالا نمی آمد وقبول نمیکرد تا افغان کرده [illegible]
خبر بغلبه ملک فخر الدین بجمیع امیر نوروز رسید الحاصل نزد ملک شمس الدین فرستاده در باب ملک فخر الدین شفاعت
کرد والتماس نمود که او را امان داده نزد ما باید فرستاد وبعد از قیل وقال بسیار ملک فخر الدین بعهد وپیمان
از قلعه بیرون آمد وچون ملک شمس الدین سوگند خورد که دیگر او را نرنجاند پس مشار الیه نظر بدان کرده فرستاد
اقربا را وداع کرده بجانب هرات رفت واز آنجا بخدمت امیر نوروز شتافت وچون بمجلس او رسید امیر نوروز ملک را
در کنار گرفت وبعهود والطاف مسرت وابتهاج نمود وروزی دیگر او را بر سر جمیع امرا ووجوه عساکر خراسان
بنواخت وبخلعت خاصش اختصاص داد وملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم شمول احسان وانعام
گردانید وچنان تجمیل وتکریم ملک مرعی داشت که تمامت نواب وخواص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد
بردند ودر همان روزها ایلچی نزد پادشاه غازان فرستاده از وصول ملک اعلام داد ودر همان روزها
وملاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین حسب الاراده پیوست وحکومت هرات را مفوض برای او
او کرد وانیز [illegible] ملک در آن ایام در خواف وفره با امیرزادان امیر نوروز جنگها میکرد آنکه جمیع کرده
کشتار مالی برافراخته بود وچون در غازان خان در بیت تا آنکه غازان خان بخراسان آمد چنانچه در ذکر شرح
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ملک فخر الدین در قهستان با یکی از امرا غازان خان که مولک نام داشت
وخویشاوندی بود ملاقات افتاد وبا یکدیگر شراب خوردند چنانکه سورت شراب مرکب باد دماغ گشت
چون ملک فخر الدین با آن امرا غازان بیم در روز رخصت حاصل کرده او را دشنام داد وکرد دانه مرکب دانه
انواع حکایات پریشان بگفت وسوداء حاصل مینمود مانند سرمستی با آنکه بحکایات بیهوده که گاهی شراب میخورد
وگاهی ناله میکند نماز پای میکوفت وساعتی دست می افشاند وچند تن بیش میرفت
چون من خراب شده را در خانه خورده دیدم پس می نمایی قدر این بیکم آن بیکم آن روز باشوخی طیب
بسر برده وروز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین مولک را با جمعی از ملازمان او بگرفت ودر ساوه
خوجیان را حاضر فرمود وگفت من این قافیه را از امیر نوروز خواهم برد ودر عقب ایشان روان گشته در آنجا خواهم
کماشت وچون در ورود من بکشد درین دو شخص را بکفار دید با مروت وصورت قضیه را بسمع دولتخانه
رسانیدند بعد از آن ملک فخر الدین و نغزان از نعما قهستان حاکم با ایشان اعتماد نداشت بقتل رسانیدند وچون
بدرگاه آمد چند مرد کلاه را ماند افتخار الدین حسنی واحیا الدین محمد هرون وسراج الدین عمر وجمال الدین محمد
وشمس الدین ابو زید ومحمد حب وپهلوان محمد اسفزاری وحصن زنگی بر سبیل سرعت روان شده بیابان قدیم
رفت واز آنجا بتولک در آمد واز تولک براه کوه بجانب خواف شد واز آنجا بجانب نیشابور توجه نمود
چون بدریا رسید قریب صد ونجاه نفر از عساکر غازان خان بدو باز خوردند وبعد از حملات شجاعانه ملک فخر الدین
مولک را از میان بیرون برد وروز دیگر بهنگام زوال به نیشابور در آمد واز نیشابور بطوس رفته با امیر نوروز
ملاقات کرد وآنچه کرده بود معروض داشت امیر نوروز استحسان فراوان نمود وبخلعت خاصش اختصاص داد
وملک فخر الدین را مصحوب خود کرده باتفاق بعراق رفت ومولک را دست بسته پیش تخت پادشاه برد حالات

ملک فخر الدین معروض داشت غازان خان ملک را طلبیده سیورغامیشی فرمود وبرلیغ حکومت هرات وبلخ وغیره
مرا برده وغزاره مغول ارزانی داشت وده هزار دینار انعام کرده با امیر نوروز گفت هر اصطناع وکرم
که تو اوست در باره او مبذول دار وملک فخر الدین باستظهار تمام متوجه هرات شد وبحکومت مشغول
شد وذکر عقد ملک فخر الدین با امیر نوروز وبعضی از قضایا آن ملک نیکو در ضمن حکایات اولاد پادشاه
جهانگیر چنگیز خان که در ایران حکومت کرده اند در دفتر سادس سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله وحده
العزیز ذکر خطیب فوشنج کمال الدین ندیم ملک فخر الدین کرت صدر الدین خطیب فوشنج بود که پیش عظمی کرد
واو بحدت طبع وجودت قریحه اتصاف داشت اشعار عذب وسلس داشت وملک فخر الدین اورا معتمد
که حکایات بدیوان وهر که ش ایشان از جمالکرد بود کلاه داری وقبض وبسط ورتق وفتق هر ایشان آنجاست
وشرح حبس در قلعه خنسار وکیفیت بیرون آمدن او از آنجا اما احوال عمارت صلح وجنگ با اعادی ملک
بعد از شاهنامه در سلک نظم کشید ودرین مدت چند سال پرداختن وپرداختن ملک خود را مشغول نمود
آنرا بکرت نامه موسوم کردانید وده آن مدت از اصطناع واحسان فیض بوی ملک دقیقه مهمل نگذاشت
واز آنجمله هر ماه هزار درم از خزانه ملک مرسید وخطیب بس معربد وبمیاشرت منهیات الفضل بود واکثر اوقات
بشراب وشاهد گذرانیدی وعطایاء ملک قناعت ننمودی ودرین هیشه شراب خوردی وبنابرین نزاج
بانجی ازین از ملک فخر الدین متوحش وخایف بودی تا گاهی رخصت متوجه قهستان شد ودر آنجا چندگاه
ملازمت شاه علی بن ملک نصیر الدین سیستانی قیام نمود ودر مجلس او از ملک فخر الدین شکایت بسیار کرد
آخر الامر شاه علی دویست دینار بدو داده گفت تو حریف مجلس ما نیستی از این ولایت بیرون رو وخواص شاه
علی او را گفتند که از ملک عجب می نماید که شاعری چنین که در عراق وخراسان نظیر ندارد از درگاه خود براند
شاه علی در جواب گفت که هرچند این فوشنجی شعر خوب میگوید اما بیوفا وحق ناشناس است چه بعد از دو سه
سال که ملک فخر الدین او را تربیت کرده ومقرب ومخصوص خویش گردانید امروز که از او رنجیده نزد من زبان
بغیبت او میگشاید فردا که از ما برنجد هرچه خاطرش خواهد بگوید نظم در عقبت سلطان که داده
در عقبت تو بهجو من با بد سخن ورد امروز اگر بگوش من کردند فردا بگوش تو کنند از دیگری فی الجمله
خطیب از قهستان به نیشابور رفت واز آنجا خواست که بعراق رود ملک فخر الدین حالات درین باشنیده
اندیشید که اگر روی بجانب عراق آورد ولا محاله در مجالس اعیان واشراف آنجا زبان بغیبت او گشاید وبنابرین
مکتوبی بدین فرستاده اظهار اشتیاق کرده ووعدهای جمیل داد ودرین ابیات فرخ الشعر گفت
ای از کتاب ما دور بوده قدر ترا کما ینبغی ومحامد ننشناخته القدر اما چند روز در نیشابور رفت وذهاب بخدمت ملک
منزوی گشت وعاقبت بانش باز قرار گرفت که مکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود عرضه دارد اگر جواب آن
غلط باید ملک برسد متوجه هرات گردد وعدد این باب عرضه داشتی در قلم آورده مصدر بقطعه گردانید که اول او
آخرش این دو بیت است سلامی که بر قطره باران شراکند کمترست کمند کمان بیان شمار او جهان کز علو
جو صد جو است وجو صد از دوران وچون نوشته ملک فخر الدین رسید بر فور سطری چند قلمی کرد مبنی بر آنکه هرگز
بجان او قصد نکند ودیگری را نیز نفرماید واین معنی را سوگند مؤکد گردانید آن نوشته را نزد وی فرستاد وخطیب

امین و مطرب انبشاط بهرات آمد و ملک او را بر صحکام ملاقات پرسش کرم فرمود و بدستور سابق در باب
ندما انبشاط دست ربیعی شفوی کرده که ملک با او در غایت رعایت و عنایت و از باطنش هیچ چیز نماند که بهانه
نا امید جانان او خواهد شد و بحیث الطیبا ن خاطر ربیعی ملک فرمان داد تا جمله فضلا و شعرا سلام او رفتند
با وجود آنکه ملک فخر الدین در شفوی بر امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام بجای آورده بود و خلایق را از شرب
خمر منع بلیغ فرموده بود و مجنا ن ربیعی باده ناب خورا تمام میستود و مجلس می آراست تا شرب اینها آنجا نا فرما و
اتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شدند و چون بخار شراب بدماغ ایشان رسید و باره یافت
در گفت و گوی آمدند و گوی دعوی بی معنی در میان نشاند و خود ستایی آغاز کردند
یکی گفت من پیل شیر افکنم بیک حمله کوه از زمین برکنم دیگری گفت من چون خود شاه و هم زبین و قت ما ن باجوی شاه منم
یکی گفت خورشید رای منم سر آسمان زیر پای منم دیگری گفت کو رستم کابلی که چندی نکند آوران بر دلی
و خطیب عبد الله از گزاف و گزاف روی بجانب مجلسیا ن کرده فرمود که اعدا یا ران موافق و دوستان متفق شما اگر این
یکدل و یک جهت شوید بر املاک روز کار دست و کام خود ضبط کنم و خلق را تابع و منقاد خود کنم و مجموع قوم را خطبه
بخت کردند و ربیعی بر ابیات از حاضران مجلس را نامی نهاد شهر را با عظم و سام دیو بند و پهلوان شب نیز معین
تیغ کش و در آن شب از جمله اسامی موسوم بود او بود و در همان مجلس گفت که نامهای شما در کرت نامه خاتم تعین
نا صیبا ن ما بعز بخشا که پیدا که چنین شاعری بود ان فی شیخ که چندین مردمیا ن با او انفاق نموده کار ها بخطوط
از ایشان صادر شد و ربیعی تا آخر صحبت اشال این هذیانات بر زبان میآورد و چون روز شد شاکرد ربیعی
که کاهی شعر گفتی و از وی رنجشی در خاطر داشت پیشکاه ملک آمد هرچه از یاران دیده و شنیده بود معروض
داشت و گفت که ربیعی و نام جاعتی اتفاق کرده اند که بقلعه ان قلعه روند و ملک معز بشد تاج الدین یلدوز تمام
با تجاه نفر فرستاد تا ایشانرا بگرفتند و ربیعی را با عضائ نفر از یاران و متعلقان نزد ملک فخر الدین آورد
و ملک فرمود تا آن روز همه را در چاه کردند و روز دیگر احضار آنجماعت فرموده از ان اتفاق استفسار
نمود مجموع منکر شد الا ربیعی که گفت از سر مستی امثال این هذیان واقع شد ملک فرمود تا صیقل آن قوم را
کندند و بر حمد و اکوش و ربیعی و ابهام بریدند و بکذاشتند و مدتی با حجب زدند و بعد از قدر ایام طغیلی بر طرحی
رها کردند و ربیعی را بزندان بردند و بعد آن حبس قصیده در مدح ملک گفته فرستاد که مطلع این دو بیت
بود — ملک جمان گیر کابن بوم بیوم الربیع آفرینند سیا ن من و خصم حکم ✱ در پناه تو کرم برخوبه قذا انکه
کوشته داشت آن روز بکویم محکم و چون ملک قصیده را مطالعه نمود هیچ جواب نداد ربیعی بکتوبی مطلبی رسانیده هیچ
و اکرمه بر تربیت جان نشد و چند بیت شوی که نزد ملک روان کرده بود و آن ابیات درین مقام ثبت افتاد ✱
تاج و رافتر کیانی هست ✱ دست و دل ملک ستانی هست ✱ شاه بخارا و جیحون کیستی باد ✱✱
شاه و رای تو کیستی مباد ✱ قاعدی در دو دم سخن بیجی ✱ واسطه ملک سکندر توجهی ✱ دو ده سخن نو خواهد نو سید ✱
ملک سکندر بتو داد واسید ✱ تاج کیانی طرف کلاه ان تست ✱ جنج روان بنده فرمان تست ✱ رای تو بر سایه خسروی
تیغ تو برا بر فتح و ظفر ✱ خسرو فخر رای تو با ابتکار ✱ فتح و ظفر تیغ ترا جانسپاد ✱ بر زبر تخت کیی شاه بسته
به زنده جهتم گو خواهنده ✱ از همه عنهای جهان رسته ام ✱ تا به بند تو پیوسته ام ✱ بنده ام آخر بچه بندم کنی

بدین بی ادبی که پسندم کنی ✱ بد بخود هرچه پسندم مکن ✱ هان نپسندی که خود بد مکرد ✱ ملک ستانا ملکا خسروا
شیره قلعه گشا یا کوا از خود و شمشیر دکن یاد کن ✱ داد کن از بهر خدا داد کن ✱ یا بانا این در کنف خویش گیر
یا ادبی کن که سر خویش گیر ✱ یا نظری کن بکه گوشه ✱ یا مددی بخش به توشه ✱ یا چو بر دگان من آمد بنکر
یا جگر جان ز سم در کند ✱ یا شم دارد از تو دست ✱ یاکرم دار و ما باز دست ✱ روح چو در بیم ما شاد کن
بهر خدا بنده آزاد کن ✱ جان جهان شاه که جانم فنون ✱ دارم امیدی که باشم فنون ✱ کو چه کنی بدی بر اب باد و هراه
جان و جهان را نمود ادعا ✱ شاه جهان جهان را بنهاد ✱ آنچه تعادی سیا ن بگمان ✱ حیف بود خون کسی ریختن
کشتن خاصان با مکشتن ✱ نامه جانی نکنم باز بلا پر سپه ✱ در ده طی باز جنبانند ✱ پس بر شاه فرست تا درش ✱
از حد دوان بند بر دارش ✱ شاه جهان خسرو جمشید فر ✱ برده شمشیر خورشید فر ✱ تا از حق خاک مد سر تا پای
مدد اضاف بر فلک ودای ✱ دو ده و قرطاس و کلم خاست ✱ با خ از این کو سر بلاست ✱ گفت که ما کشتنی ام اساس
سخره ناکس حق ناشناس ✱ تیر جهان از چه سبب ناسخی ✱ هیچ بکو می که بر خود کشید ✱ نیست ما و عهد های زینه
خانه کشی دیکر بکن و خانه خیش ✱ پای تو من بعد و خدمتگار من ✱ سر پی بای و در زندان من ✱ بند بیاید بس از این پای تو
چاه بود تا براید جای تو ✱ زنده سر کرد فرستادمست ✱ حال بیش است چه داد ✱ خلاصه سخن آنکه هم ربیعی در آن
حبس بپایان رسید و کس ندانست که او را بچه نشان هلاک کردند و عدد شهور سنه خمس و ستمائه ملک سعید شمس
الدین محمد ابن ملک ابی بکر کرت در قلعه خیسار از تحت آباد دنیا رخت بجنة المأوی کشید و بیان هفت
روز این خبر بملک فخر الدین رسانیدند و روز دیگر ملک در مسجد جامع هراة فرای پدر خود بیاشت و بعد از هفت
روز برسم سلاطین و فیع مقدار ختمات کلام مجید نظام ملک جابجای آورد و مولانا حکیم الدین ضمن رحیل در تاریخ
وفات ملک شمس الدین فرماید ✱ روز پنجشنبه از صفر ده و دو ✱ سال هجرت رسیده هفتصد و پنج
شمس الدین کرت خسرو آفاق ✱ شد بفردوس جاودان بسراه سیچ ✱ واز جمله وقایع کلیه که در ایام حکومت ملک
فخر الدین در شهر هراة واقع شد قتل امیر دانشمند بهادر بود بدست جمال الدین محمد سام که حاکم قلعه اختیار الدین
بود و آن قلعه و تفصیل این قضیه در مجلد خاصان سابقا ذکر کرده شد و آن ملک حکایت در کتاب روم دانشمند بهادر
بهراه ملک فخر الدین بر قلعه امان کوه رفته بود و بعد از قتل دانشمند بهادر او برادر فرمود تا بن بجیع آن
قلعه و قاب اقامت **ذکر ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین** و آنان که دانشمند بهادر نظام هراه را مسکر
ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه تنهایی کما و او را بار در خود ملک علاء الدین روی نمود بعزم اردوی
الجایتو سلطان از هرات روی آورد عازم هراة شد و باد دانشمند بهادر ملاقات فرموده و برادر دیگر خود ملک
فخر الدین را دیده و وداع کرده عازم هرات شد و چون بر اردوی سلطان محمد خدابنده که الجایتو سلطان عبارت
از اوست رسید بملاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین بهراة مراجعت کرده
متصدی منصب آبا و اجداد خود گردد و بعد از آن از خبر وفات ملک فخر الدین و قتل دانشمند بهادر و کار فرج
طغای بوقا و سپهبد نفر از امرا و لشکر پادشاه جهانگیر جنکیز خان در اردوی عالی بعرض نرسیده بود هرکس در باب
ملک غیاث الدین سخنان گفتند و بدین واسطه ملک غیاث الدین مدتی در اردو بماند و چون معلوم شد که چه بی
بزرگ دانشمند بهادر کشتند کار بدستور خود در گذشت و ملک فخر الدین مرض شد در گذشت و خصمان ملکت پادشاه

جهانگیر بهشهر و ... واصل شدند و امیر یساول شهر هراة را ضبط نموده شحنه خود را بآن ولایت نصب کرد الجایتو
سلطان ... بسیج کشت مذبحان و ادکه ملک غیاث الدین احصول مرادات ونیل امانی و مآرب بحرم
سلطان بحبجه خطه هراة و حکومت آنجا دو بار ذکر دادند و در شهور سنه سبع و سبعمایه ملک غیاث الدین بعظمت
هر چه تمامتر از اردوی پادشاه عادل مراجعت نموده در هراة نزول فرمود و کاشتکاران خویش را با اسفرار و فراه
مقید و بحبسان تا احد آمیر و شرط سند دعا نکرده خطه هراة را بعمارات و انصاف و احسان معمور کرد آنچه
و امرا حکمی که از آمدن ملک جنعان مهموم و مغموم گشتند که قبل از وصول ملک غیاث الدین آنجا و لشکر
ایشان ... عدی و ظلم در خراسان بتقدیم میرسانیدند و آخر الامر بجانب و محمد و ... عرضه داشتی به
اردوی اعلی فرستادند مضمون آنکه ملک غیاث الدین بحصن باد ... ملک فخر الدین یاغی خواهد شد چه بلکه
با ما ... از استجماع آلات و ادوات طعن و ضرب را استحکام حصون و قلاع ظاهر و باهر است و این کلمات
در خاطر اولجایتو سلطان جایگیر آمد امیر یساول را بطلب ملک غیاث الدین فرستاد و بحسب دفع تهمت ملک
بعد در روان شد و بجهت بیابه سریر اعلی رسید و پادشاه از حال او استکشاف نمود که ... حاسدان و ابا
و ملک از آنچه ... متهم کرد ... بوده بوضوح پیوست و با وجود این حال ملک مدت سه چهار سال در اردو
مانع رخصت انصراف یافت و بعد از آن ... از ... و وقت ... شده مراجعت فرمود و در رجب
سنه خمس عشر و سبعمایه بعد از قطع منازل بدار السلطنت هراة نزول اجلال فرموده از اطراف و اکناف
اکابر و اشراف بمسبوس ... شتافتند و ملک در اداء مراسم الطاف و اعطاف بی نهایت یادی ... داشت
و در ترویج شریعت غراء کوشید ... خیرات فرموده و بمجلس علما و فضلا و ارباب یقین توجه داشت
شریعت طاعات و عبادات مصروف کرد ... ایام دولت خویش با اسفرار رفته بعد از محاصره و جنگ
فرامان ملک قطب الدین حاکم آن ولایت را بدست آورده و برادر زاده خود را در آن دیار بحکومت نصب فرمود
و در شهور سنه عشرین و سبعمایه حصار ... آخر را سپاه ملک غیاث الدین فتح کردند و بعد از آن قلعه ... ملک
نیز در تحت تصرف کاشتکاران او آمد و در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه ملک شمس الدین پسر خود را بملک
غیاث الدین در هراة بنیابت گماشته خود عزیمت حج کرد و با طایفه از امرا عقد ... اسفرار و هراة و ...
جلد ... روی ... بعد از قطع منازل و مسالک بمکه معظمه رسیده مناسک حج بجای آورد و از آنجا
بمدینه رفته بزیارت روضه مطهره و تربت مقدسه مستسعد گشت و در وقت مراجعت ... عالی
سلطان ابو سعید بهادر خان و امیر چوپان مظفر و سرافراز آمده و بطالع سعد و وقت خجسته از اردوی همایون بیرون
آمده روی بسنه ... و در ساعت ثانیه در شهر هراة نزول اجلال فرموده و چون مدتی برآمد که
امیر چوپان بنابر سببی که در دفتر ... خواهد شد از سلطان ابو سعید روی گردان شده بپناه بملک غیاث
الدین آورد و ملک مراسم قدر بجای آورده امیر چوپان با آنکه مربی او بود بکشت و این قضایا بعدا ...
مفصلا در دفتر ... رقم زده کلک بیان خواهد شد و پس از قتل امیر چوپان ملک غیاث الدین بار دیگر پادشاه
رفته بعد از چندگاه وفات یافته و پسرش در هراة ... ذکر ملک شمس الدین محمد بن ملک غیاث الدین
در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمایه ملک شمس الدین قایم مقام پدر شد بنیابت خویش ... و ...

بعد از ما ... روز کار ... پادشاهی ... خرمی تمام داشت و ملک غیاث الدین از معاشرت ... اوقات
... بود و بعد از پدر ... صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته بغیر از شراب ... از دست ساقی
... مقدار چیزی نیکرفت و بمالیخولیا در ... بنه ... که در مدت ده ماه که بحکومت اشتغال داشت
... روز هشیار نبود و انقطاع ملکه تاریخ جلوس او بود ذکر ملک حافظ بن ملک غیاث الدین بعد از
برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هراة نشست جوانی خوش منظر بود و خط خوب می نوشت اما او را در امور ملکی
زیاده اختیاری نبود و ... بر وی مسلط شده تحکمات میکردند و برای و اندیشه خود مهمات فیصل میدادند
تا در شهور سنه اثنی و ثلاثین و سبعمایه در حصار او را بقتل آوردند ذکر ملک معز الدین حسین بن ملک
غیاث الدین بعد از قتل ملک حافظ اشراف و اعیان هراة باتفاق سالار که صاحب وجود ... بود ملک حسین
را با وجود صغر سن بر سریر دولت نشاندند و او بی تکلف ... سلطنت ... و بحسن ...
جهان ... مزاج طاعت ... اخلاص ... و انخراط ... و اخلاق ...
جمال اعمال ... آورد ... اعیان ... سلوک مناهج ... متفرق و مختلف شده بود
وحسن اهتمام او ... استقامت ... گشت از ... کافی ... ترکیب
و از نسیم لطفش ... مانند ... بیرون آوردند ...
... ائمه دین ... امام فاضل ...
الدین ... معروف ... بجای آورده ... اخبار ملک ... در ...
... ملک حسین ... بجای آورده ...
... ملک ... تعظیم ... ملک ...
... در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمایه سلطان ابو سعید
... در عراق و خراسان پدید آمد اشراف و اعیان
بلدان ... ملک حسین ... هراة آوردند و ملک عادل همه ...
و عاطفت خویش جای داد ... بر مجموع ایشان ... و بعد از آنکه امرا خراسان طغا
تیمور خان را ... بحکومت نشاندند و ملک معز الدین حسین ایشان را ... هراة و ...
آن ... اما ابواب محبت مفتوح ساخته سلطان ... که دختر طغا تیمور خان که خویش او بود ...
... و ابواب سلطنت مفتوح ساخته ... خطبه بنام خویش خواند و در آن اوان ...
... بنا بر آنکه در خراسان پادشاه باستقلال نمانده بود قوی حال شدند ذکر محاربه ملک معز الدین
حسین و امیر وجیه الدین مسعود و کشته شدن شیخ حسن جوری و انهزام مسعود سربدار چون طغا تیمور خان پادشاه
شد با امیر وجیه الدین مسعود سربدار جنگ کرده منهزم گشت و بعد از آن ... ملک حسین نزد طغا تیمور خان
کس فرستاده پیغام داد که لشکرهای ... جمع باید کرد تا باتفاق شیخ حسن و مسعود سربدار را از میان بر
... این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسید گفتند که ملک حسین که دعوی مسلمانی میکند و خود را
ملک الاسلام نام نهاده در خراسان ... مسلمانان سعی ... دشمنان ... بعد از آن شیخ

جوری مولانا ناصر الدین حمید و حسن عماد را برسالت تعیین کرده بایشان گفت که اگر شما نزد ملک حسین
روید شاید که باز نیایید زیرا که احتمال دارد که شما را بکشد آن دو عزیز گفتند چه بهتر از آن که ما درجهٔ شهادت
یابیم پس شیخ گفت که با ملک بگویید که حکم شرع اینست که دزد را دست ببرند اکنون شما دزدان دین باشید
که بفتوی شما کارها خلاف شرع واقع شده سلطان وجود گرفته و اکابر ارباب اضلال را پسندیده مرتبهٔ نشر دخلها
آماده باشید و چون ایلچیان بمجلس ملک رسیدند پیغام ادا کردند ملک طاقیه بر زمین زده گفت که شیخک جوری
با ما نبرد میکند و از حرب میپرهیزد و من خود بدو میروم مولانا ناصر الدین طاقیه را از زمین برداشته بر
سر بنهاد و گفت این نزاع را سرانجام کردنست پس شیخ حسن با همراهان بیرون رفتند و ملک در غضب شد فرمان داد تا
رسولان را بسلامت برسانیدند و سپاهی جمع آورده متوجه شد و از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند و لشکر شیخ حسن
شکست خورده بودند و شمار همراهان ملک قریب سی هزار نفر بودند و بعد از کوشش بسیار سپاه ملک منهزم شدند و
خاصه بود که قرار بر فرار اختیار کرد اما شیخ الاسلام خواجه معین جامی که همراه ملک بود و گفت ...
... بر ایشان ظفر یافتند و ...
امیر وجیه الدین مسعود ... با شیخ حسن ... مسعود ... را کشته ...
... ملک بعد از آن که مغلوب شد ... و شیخ را از معرکه برگرفته ...
... شیخ خلیفه که پیر و مرشد او بود دفن کردند بعضی از مورخان گفته اند که چون شیخ حسن جوری
امیر وجیه الدین مسعود در ولایت جوین ... هرات ... ایشان ...
... آمدند و در محل ... شیخ حسن امیر مسعود را گفت که ... معرکه ...
... و بعد از ... کوشیده ... آغاز نهاد
... ملک حسین از عقب سرداران ... و ملک معز ... با سعد و دی چند
... شیخ حسن و امیر مسعود ... آن ...
... ملک مردم ... قریب سی هزار ...
... شیخ حسن ... امیر مسعود ...
... شیخ حسن ... امیر مسعود ...
ملک از عقب سرداران ... بسیاری را ... و ... شیخ ...
... در آن واقعه ...
... سرداران ... ایشان ... این حادثه در سیزدهم صفر سنهٔ ثلاث و اربعین و سبعمائه روی نمود و در آن معرکه امیر فخر الدین محمود ... ملک معز الدین حسین
آورده اند ... ملک حسین ...
داده بود که ... ملک حسین ساخت ...
کرد ... سلطان ...
از آن جمله ... گل ... سلطان ...

و درختی ... از ... ملک حسین ... خود ... بود ...
چون ... سلطان ملک معز الدین ... مقصود ...
... ملک حسین ... شاهی ...
... و ...
ذکر فتح ... امیر قزغن بخراسان و محاصرهٔ شهر هراة و بر
مصالحه مراجعت نمودن و رفتن ملک حسین بعد از چند گاه بماوراء النهر و دهمان حفظ ملک
و ... و چون ملک معز الدین حسین بر سریر ... هرات ... استقلال
... سلطنت ... لشکر ...
... ملک ... امرا ... و ...
لشکرها جمع آورده ... ملک ... سپاهی ... ایشان ...
... ملک حسین ... هرات ...
... امام فخر الدین ... کار ...
و چون ... ملک ... ماوراء النهر ... امیر قزغن ...
... ملک حسین ...
... ملک حسین ... امیر قزغن ...
ملک ... امیر قزغن ...
... سپاه ...
... امیر قزغن ...
... ملک حسین ...
ملک حسین ... امیر ...
... ملک ... هرات ...
... امیر قزغن ...
... امیر قزغن ... سپاه ...
... ملک ...
... ملک حسین ...
... سپاه ماوراء النهر ...
... ملک حسین ... شهر ...
... هرات ...
... ملک ...
... امیر قزغن ... سوار ...
اطراف شهر ... امیر قزغن ... سوار ...

یکهفته در آن منزل نزول فرمود و روز دیگر بیان قلی خان و امیر قزغن و امرای الجایتی و سایر امراء الوس سوار شدند و در
دامن کوه زرکاه بالای بلندی نشسته بر آمده سپاه ملک را بنظر احتیاط در آوردند و امیر قزغن فرمود که این تات
شیوخ جنگ و محاربه مینمایند این محل را که اختیار کرده زود شکست خواهد یافت از دو جهت یکی آنکه در هنگام
آویزش سپاه ما گرد و غبار بالا باید آمد و عکس لشکر ما دیگر آنکه بامداد که هنگام کوشش است آفتاب از مقابل روی
شهریان طلوع کند و از انعکاس نور خورشید با برق دها احتیاط نتوانند کرد و از آنجا مراجعت فرموده بلشکرگاه
خود فرود آمدند و در آن شب هر دو سردار لشکریان خود را دل داده گفتند بکوشیم در جنگ مردانه وار
و لشکریان بکوشش کنیم استوار دلیرانه بر دوزه و در نهره بکار آوریم جهان بر عدو تنگ و تار آوریم و روز دیگر
سپهداران کان صفها آراسته روی جلادت بشهر نهادند و چون معرکه بر پشته بر آمد که به هرو و اشکر شرف بود
و سپاه خود را بجنگ امر فرمود و بهادران خراسان تیغ کین از نیام بر کشیدند یکبار حمله کردند و سپاه
ملک نیز دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورده پای ممانعت افشردند آنچنان که آنکه تا اوردنا بخ شب
شد و زمین از خون کشتکان چون کلگونه خوشیده شد سپاه ملک میدان کوشش فرا ران روی از معرکه بر
کاشتند و اکثر ایشان در آن کاری و رحل که جهت با محنیه محافظان عموما احداث کرده بودند نشسته دام اجل شدند
و ملک بشهر در آمد بنیاد جنگ را کو جهاد عجما که سپل بلوغ فاحش هراه بود منضبط ساخته جنگها
مردانه کردند و تا مکانداری در چهار دیوار ماه نادند مردمان استحکام برج و باره کوشیدند شب و روز مستعد جنگ
و پیکار شدند و بعد از این شکست لشکر ملک اگرچه از دیوار بیرون نمی آمدند اما از میدان
مراسم محافظت شهر و ممانعت خصم از خود هیچگونه تقصیر و تهاون راضی نشدند و امیر قزغن بمحاصره شهر مشغول شد
از صباح تا رواح سپاه ظفرپناه او نایره قتال و جدال التهاب میدادند بدین گونه چهل روز پیکار بود
زمین پرخون و هوا پر آه بود و چون مردم جانبین از جنگ ستیزه ملول شدند و شهریان بتنگ آمده بودند کار بر آسیا
سخن کردند اعیان امرا بعرض امیر قزغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی ملتفت بفتح هرات است
سال دیگر بکار زار بایم و بهر نوع که باشد این مهم بکار آیم و امیر قزغن خود بنابر ستوه لشکر و در جهت
از آمدن پشیمان شده بود گفتار جانبین جنت مردم نیک فرصت تلف آمدند و دعا با اجابت لشکر صحبت
و بلا شدند و تخفیف از اصحاب فرس بدیدن ملک آمدند و مرا با ملک شنافتند قدر را محافظت جدید نمود
بهانه پیشان در دست بنابر آخر دلا ذکری ایمان ببرداختم و دعا یا سکین تیل آید زنکی بکام نهنک آمدی
نکاریث بکار و جنگ و ریختن نکنند دعا کردند و چنین سر فتند جهت قدیشتر نجای بخیله را آمدن نیست
فی الجمله سفرا در سلک آمد و از طرفین صلح راضی شدند مشروط بآنکه ملک سال دیگر بیرون فرستاده امیر قزغن
مراجعت نماید و سال دیگر ملک متوجه خدمت بطرف امیر قزغن منعطف کرداند و این معنی بعهود و مواثیق
تاکید یافته ملک تحف و طرایف ارسال داشت و امیر قزغن بجانب ما وراء النهر معاودت فرمود و
این وقایع در شهور سنه اثنی و خمسین و سبعمائه موافق سیچقان ئیل روی نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن
کار ملک حسین روی بتراجع نهاد و شکوه او در دلها نقصان پذیرفت و امراء دولت او که اکثر غوری بودند
بروی مسلط شدند و مهم بجایی رسانیدند که بعضی از طبقه افغان عزم کردند که ملک حسین را گرفته برادرش

ملک

باقر را بر سریر حکومت نشانند و ملک این معنی را در یافته یارای دفع اهل عصیان نداشت و خود را به
سمت نکاه بیاباشت و خود را یاکد کوبیان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نکاه داشته
او را بگیرند روزی ملک از بیان سرای خود سوار شده بیرون آمد دید که ارباب غدر بامر سکالش
دارند بفراست دانست که بجان قصد او را خواهند کرد و بحسب اتفاق جمعی از بادغیس سیبا آورده
بودند و دربار از کرده و غلبه از اصناف خلق جمع شده بر خریدن آنها اشتغال مینمودند و در این حالت
نظر ملک برایشان افتاده گفت این جماعت را بغارتید خر بیان که نام غارت شنیدند از آن مهم فراموش
کرده بتاراج مشغول شدند و ملک فرصت غنیمت دانسته و کوچه تنگی با ایشان داده عنان عزیمت بطرف قلعه امان
کوه که به اسکلچه اشتهار یافته متوجه شد و آن قلعه را آبادان داده در حلقه کاه مراد مطرف حتی با بل غرقه
ساخته و پرداخته بودند و در آن وقت شهر بخانه رسیدند و در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه
ملک معز الدین حسین در رجب و عرض که با امیر قزغن کرده بود از اسکلچه متوجه ما وراء النهر شد و چون
بیابان جیحون رسید امیر قزغن را در شکارگاه با معدودی چند یافت و با ملک قرب بجانه رسیدند و جمعیت
حشم امیر قزغن با ایشان از عقب برسید که چکسانند معروض داشتند که ملک هراة است امیر گفت در عجب
محل تندما آمد و چون ملک دانست که امیر قزغن در میان آن گروه است عنان صوب او نمود و چون نزدیک
رسید از اسب فرود آمد و اسلحه خود را جدا ساخته پیاده نزدیک پیش رفت و سلام کرد و امیر قزغن ملک را
در کنار گرفته بنواخت و در جمیع تمام پرسید و فرمود که دشمن تحمه را از جرد و دوستی تو هم مردانه است
که اگر چنانچه غلبه و علاقت محض از تاریخ داری ملک هرات را از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم
بعد از آن را احسان و اصطناع امیر در باره ملک ظاهر گردید اما امراء الوس که با ملک بد بودند امیر قزغن
را بر اخذ و قید او تحریص و ترغیب مینمودند و امیر بهیچ وجه از این معنی با آنها متفق نمیبود و صواب نمود
سید بدل اجرم میان حرکت رضا نمیداد و چون امرا مایوس شدند با یکدیگر اتفاق کردند که ملک حسین را
آورده و بعد خاطر جمع داشتند که بعد از آن واقعه هیچکس از ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد داشت و امیر
قزغن برکید و مکر امرا مطلع شده در خلوت صورت قضیه را با ملک حسین گفت و فرمود که دیگر احتیاط
نباید که امرا از معاندان تو کردیده مجتمع شده اند اکنون صلاح تو در آنست که هم در این شب عازم ولایت خویش
کردی ملک شرایط خدمت و دعا بجای آورده امیر قزغن را وداع کرد و چون قریب مراجعت از مطالعه اجسام
و مشاهده اشخاص معزول شد و مسند ظلمانی میان ببرات و معین اشارت حاصل شد ملک بر اسب سپاه ها
خود بادپای که همراه داشت سوار شد و در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده بحدود خراسان در آمد
و چون بدار السلطنت رسید بی تحاشی بر قلعه رفت و بر مسند حکومت نشسته فرمود تا برادرش ملک
باقر را که غوریان با او دولت شاهی تشان مع بودند گرفتند و بر قلعه اختیار الدین فرستاده محبوس کردانیدند
و ملک باقر بعد از مدتی از حبس رهایی یافته فیروز کوه رفت و در آنجا بر سر اوقات با نبت و حفظ باد
دیگر سریر فرمان دهی بوجود ملک حسین آرایش یافت و روی بتمشیت مهمات مملکت نهاده بساط حکومت
و معدلت ممهد کردانید و بر ضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و چندانکه

ولایتی متعلق بجنبه که در مدت غیبت او حادث شده بود بجا آورد و ضبط و ربط ملک فاخره مرا بسبیل
مجموع دیار خراسان بیامن ملت واسنات معدلت و احسان او مانند روضه دار بر وید هلال
و مستغنی آب زلال فرجانک مستظهر شدند و نظام و انتظامی حال سپاهی و رعیت داد انقیاد و اطاعت
ملک و ملت بقرار اصل باز رفت

ذکر محاربه ملک معز الدین حسین با سلمش بیک و محمد خواجه ابردی و بقتل رسیدن ایشان از غایت نادانی و بیخردی

سلمش ابن بیک عبدالله مولای حاکم دیار قهستان از تغیرات ملک حسین و مبادرات او آزرده خاطر بود بممالک ماوراء النهر رفته روزی چند مجدد مناسب
قرین قیام نمود و چون از آنجا باز گشت با امیر محمد خواجه ابردی والی ولایت اندخود و شبرغان که او
نیز از حرکات ملک رنجیده بود مصادقت و موالات آغاز نهاد و بوسیله اهتمام خواجه رضی الدین احمد
جامی که او هم از ملک انحراف تمام داشت این معنی تاکید یافت و بر مقتضی باشد دشمن دشمن ملک دوست
جوبان قراوناس با ایشان پیوسته در تمهید بنیان محبت سعی بسیار نمود و با یکدیگر بیعت کردند که لشکرها
جمع آورده قمع و استیصال ملک حسین را وجهه همت سازند و موعد ملاقات معین کرده سلمش بیک
بجانب آمد و دست ظلم دراز کرده از رعایا اموال بسیار بغصب گرفت و مرا خوانی یکی از شیخان زراق
سالوس مشهور به [illegible] بلوک هراة در ضمیر او جای گرفته تفصیل این اجمال آنکه در زمان دولت سلمش بیک
شخصی شیخ محمود نام بجانب آمده در گوشه نشسته و به دعوی بزرگی بار ایک خود فروشته و بتعلیم طامات
شرب شاهد را پیش گرفت و روز بروز اعتقاد سلمش بیک در شان او بحدی افزود که رسید بمرتبه
مرتبه رسید که چون شیخ سوار میشد امیر سلمش بیک عنان او بر دست گرفته در رکاب اسپ او پیاده میرفت
القصه چون سلمش بیک در مخالفت ملک با محمد خواجه ابردی میثاق بسته بجانب آمده با شیخ در آن
در باب لشکر کشیدن بهراة مشورت فرمود شیخ گفت امشب در خواب دیدم که سر حبیب ملک حسین شوی
من در دامن تو گذاشتند بیقین بدان که ملک بدست تو گرفتار خواهد شد و من از جمله همراهان تو
سادات خواهم که بر تخت هراة جالس شد آماده این شیخکان از روی بی هوش که مقدار خود ندانند و عوض
رقص و سماع در میان سینه لوث را بیحجابی حلقه بگوش از پی صید در حرکات شر صد جو گویند خاموش
فی الجمله سلمش بیک بموجب وعده که با امرا کرده بود لشکر بجانب ولایت خواف کشیده در آنجا امیر محمد
خواجه و امیر جوبان قراوناس بدو پیوستند و بر اطراف چند قلعه و حصار از دیار خواف و باخرز و جام تاخت
ساختند گویند که سلمش بیک روزی در آن ایام مجلس سلطان نصرالله سجاوندی که از کبار مشایخ جهان بود رفته
استمداد همت نمود و در آن مجلس سخنی چند که در مرتبه سلطان مناسب مجلس سلطان نبود بر زبان آورد
از آنجمله گفت که مردم گمان برند که از سر کلاه من دفع گشته و این بیت بخواند

بیت

مرغی را که زیر و بالای کنیم مملکت را بکوه بالای کنیم وجاب و بلای بسیار را در ایام او نا پسندیده فرمود
که آن مرغ کاهی کیش را بکوه و این بیت بزبان راند که شهری که در او شحنه سلمش باشد
ولی که در آن شهر چه شور و شر باشد امیر سلمش بیک از حدیث شیخ بهم بر آمده خواست که او را سیاست کند جمعی مانع
آمدند و في الحال سوار شده گفت این مرد را فی الحال ... را خلق خبر بنده و این سخن بروی بپادشاه نیامد

القصه بطوطما سلمش بیک و محمد خواجه ابردی و جوبان قراوناس از خواف بباخرز رفتند و قلعه کوات
را محاصره کردند و از باخرز بجانب دشت زوزه در حرکت آمده و بطرف اماکت انداختند و ملک معز الدین
حسین لشکرها فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون قریب به زیارتگاه رسید روز دو شنبه
تمام کرده و بمجلس شریف صحبت مولانا عالم مشهور مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی انار الله برهانه
شتافت و مشرف شده استمداد همت نمود و آن روز بسپاه خلق جهت بلبل خزی یاد در صحرای زاوه بیکدیگر
ملاقات افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شد و قبل از آنکه امیر سلمش بیک و امیر محمد
خواجه آتش های آخته در میان سپاه انداختند بعزم آنکه تا سر ملک حسین از بدن جدا نمایند از میان سپاه
باز گردند و آن دو سردار سرهای خود از سر پیوند حیات بریده و با اجل پیوستگی جسته و با اسپ با استقبال مرگ
شتافتند و چون نزدیک قلب ملک رسیدند از ضراب افغانان در نیغ شدند بیغفلت آن دو امیر آنجا
اندرین غربت بزمین مذلت افتادند و جان از ایشان بکوی آسیبی رسید

بیت

بخاک بجوی کر آغشته شد سرایشان و سود و زمین آنکشته شد و در کیفیت قتل این دو امیر دیگر وارد
شده و بعضی نیز برین معنی اند که ایشان در صحرای زوزه اتفاق افتاده و جماعتی از مردم معتبر که بیان صریح مشاهده
این معرکه نموده اند استماع رفته و در تاریخ که بنام شاه ولی نوشته اند بجای نبیرنگ دانسته و در کارنامه
شعراء و دیگران که در نیمه ماه صفر این دو امیر در سلک نظم آمده چنانکه رقم زده کلک سخنوران شاهیر تاریخ نویسان
شده که موضع ستیز از طرف آب مرغاب با قرا مرداد که در نواحی سرخس است مسافت دراز دارد و در کوه بود
شوم واقع می نماید فی الجمله ملک حسین را بعد از این فتح شکفتن صبح بهروزی از مطلع فیروزمندی دمیدن گرفت
و نسیم سعادت از مهب عنایت در وزیدن آمده وسالها فاتحانه بجانب دار السلطنه هراة معاودت فرمود
و در تاریخ آن واقعه گفته اند

نظم

رحمت هشتصد و پنجاه و نه بود ربیع الاول آن ماه خجسته
که شد روز دوشنبه اول ماه سلمش با محمد خواجه کشته

ذکر وفات معز الدین حسین کرت

در شهور
سنه احدی و سبعین و سبعمائه بمقتضی آنکه

نظم

داده خویش خرج بیاید نقش آن جا و دان نماند

ملک حسین در مرض مار رفت صعب افتاد و جماعتی دست طبیبان حاذق از دامن معالجه آن کوتاه گشت
و آثار ضعف و علامات ارتحال در ناصیه احوال خویش مشاهده کرده و دانست که مرغ روح از قفص قالب
سنگر خویش پرواز کرده و لاجرم شاهزادهای ملک و اعیان دولت خود را حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت
با انقضا رسیده و دوران حشمت بانتهار سید جان شما را کم کرده بطاعت و ودایع حضرت خالق البرایا اند در نوبت
کلالت نیز اقتضا و نیزد و مرا کز استخوان قرار گرفته و در باب ولایت عهدی که و بعضی بعضی الیاف انثری معرفی کی
ملتمس و مقتضی آنچه بر دوستی او که بعد از مقدمات او رسیده او کار خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولی
عهد کرده وضع و شریف و دیش و مرتب و زمین و دفع و بعضی از ماهیت و عطاء دوست اولیا امر کرد
و قبل از مرض وی ولایت سرخس را به پسر خود ملک محمد که او را امیر خود میگفتند داده بود و در حین
نصیحت و وصیت کرد که آن ولایت را بجهت او مسلم دارند و انکار و التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش
هوش او را بدرر نصایح مواعظ گرانبار گردانید و در آخر وصایا بدو گفت ملکی چنین تا معاد

که صفای ملوک جهان یادگار * بر قرینا نکی کردم و داوری * در آنکه نوبهار انکشتری * توبنیا انجه آیین خرم رای
بجا آن نادبه ماق عیان * پس بمکتوب صرصر غنائم اجل مختوم گشت و مرکب حیاتش از صدمات حوادث
ایام در آمد — خان سلطان که از رفعت بگردون سر کشد ماند از پادشاهی که چه باد صرصرات
ماتی واقعه در ثالث ذی قعده مذکور بظهور پیوست — تاریخ وفات شاه اسلام پناه
سلطان جهان معز الدین طاب الله * جمعه بخوان ثالث ذی قعده * معلوم شود طیب الله ثراه
و در گنبد مسجد جامع هراة که یکی از ملکان اشتهار یافته و مرقد سلطان غیاث الدین محمد سام مدفون شده
— تو گفتی که آن شاه والا نژاد * خود از مادر دگر کز مادر * خبر است آیین که کرده دهر
که بخشد برخت شاه بر مهر ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او * و بعد از
فوت ملک حسین ملک غیاث الدین بر حکم وصیت پدر بمسند سلطنت نشسته خطه سرخس را بموجب وصیت پدر
مرحوم ببرادر خود مسلم داشت و معذلک مشرب مرافقت و مصادقت از خار و خاشاک منافقت و نفاق
مصفی نبود آخر الامر بواسطه افساد مفسدان ملک محمد در مقام عناد آمده دعوی استقلال و استبداد
کرد و نام ملک غیاث الدین از خطبه افکنده روحه و عاقبت بتخم خلاف مبدل کردانید و ملک غیاث
الدین بعد از استماع این خبر لشکر غیاث از جمع آورده در اوایل فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک
محمد اسباب حصار داده تجهیز ساخته در قلعه متحصن شد و ملک غیاث الدین بمحاصره حصار اشتغال
فرموده آن زمان که لشکر بر در قلعه آورده دست برد عظیم نموده شدت سرما بنهایت رسید که اقسام
بطریقه و جمعی را دست و پا سرما برده خلقی انبوه هلاک شدند و عاقبت صلح اسعی نموده برادران کوفت
آشتی کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمد و نزد برادر بخدمت فرود آورده بازگشت و ملک غیاث
الدین بجانب دار السلطنت هراة مراجعت فرمود ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین بطرف ولایت
خواجه علی مؤید سربدار در اواخر ایام دولت ملوک کرت خواجه علی مؤید که آخر حکام ملوک سربداریه بود
آن خاندان و نقاوه آن دودمان بود از سیطام تا طرهادی جرد در تحت ضبط و تصرف در آورده فرموده تا
در ولایات خطبه بنام او خواندند و نقدینش در مذهب تشیع و اظهار رغبت اهل بیت علوی تمام داشت
جماعه مدعی هروی ناسی آرا ستمگیشه که هنگام خروج مهدی و ظهور امام است و داشتها نتکلف
در هرات فتوی میدادند که بر ملوک اسلام واجب است که دفع این طایفه کند و ملک غیاث الدین بنا بر الفتوی
الحاح این طبقه و اظهار [illegible] لشکر مهیب ساخته بر سمت نیشابور بحرکت آمد و چون خبر توجه او
بسمع خواجه علی مؤید رسید فوجی از مردم جلد خود را از سبزوار بنیشابور فرستاده تا استحکام شهر بالغه
نمایند و چون ملک غیاث الدین ظاهر شهر نیشابور را لشکرگاه ساخت در مبادی حال نیشابوریان از دروازه
بیرون آمده دو کرت با ایشان جنگ کردند و بعد از چند روز آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال ایشان دید
از پس دیوار بمدافعت قیام می نمودند و چون مدت محاصره شهر از شصت روز زیاده شد تا [illegible] آن مذهب منتفی
ملک صلاح دید که بجانب هراة معاودت نموده سال دیگر باز متوجه گردند و [illegible] کند
تمام نماید و این رای مستحسن ممکنان افتاده ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هراة منعطف گردانید

و آن زمستان در مقر عز و شرف خویش بعیش و دلخوشی گذرانید و چون موسم بهار و هنگام اشتغال [illegible] و جهاد
شد بار دیگر ملک با لشکری از قطرات امطار افزون روی بنیشابور نهاد و چون بظاهر بلد رسید محافظان
شهر بیرون آمده بنیان محاربه اشتعال یافت و عاقبت نیشابوریان منهزم شده دیوار را بنا ساخته
مدت چهل روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله اشتغال یافت و لشکر ملک اطراف و جوانب رقبه و [illegible]
بغارت و تاراج بر آوردند و از همه عجیبتر آنکه این معنی را بموجب فتوای متفقهه نظامیه [illegible] و در این
سال بی آنکه فتحی روی نماید ملک بجانب هراة بازگشت و سال دیگر به سبزوار رفت لشکری قیاس بر دو نیشابور
برد و در [illegible] ملک [illegible] خراب کردند تا جنگ در ظاهر شهرها از باغات و عمارات اثر
نگذاشتند و اکثر کاریزها انباشتند و درختان چند صد ساله از بیخ و بن برکندند و بعضی از تاریخ نویسان
منقلات قتل شده اند که ملک غیاث الدین ایلچی از اهل سبزوار نیشابور کفت ای مردک [illegible]
جزای آن شخص [illegible] جواب داد که بمذهب خاندان ملک [illegible] سلاطین [illegible] و کاریزها
انباشتن و درختان [illegible] ملک غیاث الدین از این نحو افعال تمام یافت بدار السلطنت
هراة آورده در سلک ملازمان ملک غیاث الدین انتظام یافت و ملک مقدم او را معزز و محترم داشته
درباره وی و مردم وی احسان فرمود و مال [illegible] و چند [illegible] دیگر بجهت خرج خاصه
او کفایت و بار دیگر لشکرها فراهم آورده و اسکندر را مصحوب خویش گردانیده عازم نیشابور شد و ایشان
در این نوبت جد و جهد بسیار نموده و هم در آن ایام امیر ولی از مازندران لشکر کشیده سبزوار را محاصره کرد
و میان امیر ولی و ملک غیاث الدین سفرا تردد نموده مکتوبات بیکدیگر فرستادند و مقرر شد که
سبب شیخ امیر ولی بر آنکه سبزوار مفتوح سازد بازگشتند و ملک غیاث الدین نیشابور را گرفته و اسکندر
شیخی را حکومت نصب فرموده عنان بجانب هراة منعطف گردانید ذکر مصاهرت ملکزاده پیر محمد بن ملک
غیاث الدین بنسبت حضرت صاحبقران انار الله برهانه در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائه الهجری
حضرت صاحبقران بهرات رسید مضمون رسالة آنکه میان ما و شما دوستی قدیم است و در تقیید محبت قدیم
کوشیده [illegible] در معرض اعراض آورده و [illegible] ملامت ساخت اکنون اراده آنست که میان
قرابت [illegible] ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه خدمتکاران آنحضرتیم اگر فرزند [illegible] پیر محمد را
قبول فرماید شاید [illegible] الهی [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] سونج قتلغ آغا دختر [illegible] را
نامزد ملکزاده کردانید و ملکزاده با تجمل تمام متوجه سمرقند گشت و چندگاه ملازم موکب همایون بود و با اسباب
و مال و تاج و کمر و تیغ و خلعت فاخر مخصوص سرافراز شده رخصت انصراف یافت و حضرت صاحبقران
از عقب ملکزاده سونج قتلغ آغا را با زینت و تجمل که چشم بینندگان مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امرای
[illegible] ملازم گردانید و چون خبر وصول ایشان بملک غیاث الدین رسید و فرمان
داد تا اسباب طوی و ما یحتاج عشرت مهیا گردانیدند و چون خبر وصول ایشان بملک غیاث الدین رسید فرمان
داد تا [illegible] سه چهار سوی شهر طاقها نصب کردند و در و دیوار شهر را بدیبای رومی و زربفت
چینی آذین بسته و چند روز [illegible] ملک [illegible]

وبیکشاه پادشاهانه داد وباقی حکمران وسلطنات با خلع وتشریفات مخصوص وممتاز ساخت وجوب
ایام جشن منقضی شد ایشانرا بخت شد لب تمام وانمبرقند کرد الحمد لله علی تمامه که این دفتر بحسب
ومشتمل تمام با تمام رسید ومآل حال ملک غیاث الدین پیرعلی وسائر اولاد ملک ابوبکر کرت در ضمن قضایا
حضرت صاحب قران در مجلد ششم از سعادت نامه مذکور است وما مولف ما قم حروف که بسبب
اجزاء منسوب وشیب ومخزب مجلد چهارم آن شد که نمانی در باز ومعدنی دور ودراز در آن نسخه که
در نسخه این اوراق احتیاج تمام بعدان بود رخ در نقاب حجاب کشیده وبر نسخه محروم مرجبه
در تحصیل آن سعی می ده آمد ووصول بدان معترض شد وآخر الامر بطریقی که در خیال نمی بود نسیم عنایت
ازلی در وزیدن آمد اجزاء وثمره مقصود وانکشاف جمال مطلوب روی نمود وان امر بیمن توجه
آفتاب اشراق خداوندگار استظهار مهر سپهر مکرمت واحسان کرد وفناقعدار فرشته نشان کیوان
مکان بهرام صولت زهره سعادت مشتری طلعت بدر آسمان جلالت ولیکن بی عطارد آسمان فطنت

ولیکن دودمان احزای مرتبه اصحاب قلم وارباب شمشیر
نظام الملة والدین علیشیر خلدت ایام معدلته ان ممکن
عنت بحیز فضل نیامد وبی تکلف وتصلفا زبین حالی
حضرت حقانی قضایا وغریبه عجیبه بظهور پیوسته
زبان بیان از تحریر وتقریر آن عجز وقصور
اعتراف می نماید همیشه حنا سیادت
که شاه انعامش بر یاسمن مراد شکفته باد
واز کمال اکرام وعطایش چشم آرزو
تمت

من مجرد ... ترجمه آفتاب
رکاها ولاها ...
کتبه العبد المذنب الفقیر الی الله